

بحث در آثار و افکار و احوال

حافظ

تاریخ عصر حافظ در قرن هشتم

تألیف

دکتر قاسم غنی

مقدمه بقلم استاد علامه فقید محمد قروینی

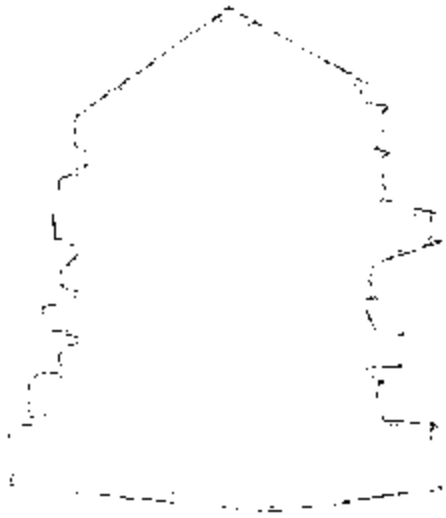


انتشارات زوار

تهران - شاه آباد

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ



بحث در آثار و افکار و احوال حافظ

جلد اول

تاریخ عصر حافظ یا تاریخ فارس و مضافات ایلات
مجاوره در قرن هشتم

تألیف

دکتر قاسم غنی



بانتظام حواشی و فهارس سه گانه

بعلاوه و مقدمه بقلم استاد علامه فقید محمد قزوینی

انتشارات زوار

تهران - شاه آباد

تلفن ۳۰۳۲۱۲

چاپ اول ۱۳۲۲ ہجری شمسی
" دوم ۱۳۴۰ " " "
" سوم ۲۵۳۶ شاہشاہی
129816

شماره ثبت کتابخانہ ملی

در ایضاً تب ۲۰۰۰ نسخہ دریا چاہے مرد و بر چاپ بہر

فہرست مندرجات کتاب

صفحہ

ج

مقدمہ استاد علامہ آقای محمد قزوینی

ک

مقدمہ مؤلف کتاب

سج

صورت مآخذ و مدارک مهمہ تالیف کتاب

۱

شروع کتاب

۱۷

سرگذشت خاندان چوپانیان

۶۱

خاندان اینجو و سلسلہ آل مظفر

۶۱

آل مظفر

۶۸

امیر مبارزالدین محمد

۱۰۱

حملہ امیر مبارزالدین محمد بفارس و محاصرہ شیراز

۱۱۶

گرفتاری و قتل شاہ شیخ ابواسحاق

۱۵۷

گرفتاری و کورشدن امیر مبارزالدین محمد

۱۹۲

شاہ شجاع

۱۹۹

قتل خواجہ قوامالدین محمد صاحب عیار

تسلط شاہ محمود برادر شاہ شجاع بر شیراز و عزیمت شاہ شجاع بط. ف

۲۱۷

ابرقوہ و کرمان

۲۵۲

غلبہ یافتن شاہ شجاع بر برادر خود شاہ محمود و راندن او از شیراز

۲۷۵

حرکت شاہ شجاع بطرف اصفہان و فتح نامہ اصفہان

۳۱۷

طغیان پهلوان اسد والی کرمان

۳۹۶

وفات شاہ محمود برادر شاہ شجاع در اصفہان

۴۱۷

عزیمت شاہ شجاع بطرف تبریز و تسخیر آن ایالت

۴۲۰

مکتوب شاہ شجاع در مرض موت بامیر تیمور گورکان

۴۴۰

مکتوبات شاہ شجاع در مرض موت سلطان احمد ایلکانی

۴۴۴

دیوان شاہ شجاع

۴۵۵

اشعار و مدایح خواجہ حافظ در بارہ شاہ شجاع

صفحه

۴۶۴	سلطان مجاهد الدین زین العابدین بن شاه شجاع
۴۷۱	اشعار حافظ در باره نصرة الدین شاه یحیی
۴۷۹	توجه امیر تیمور بطرف اصفهان و فارس در ۷۸۹
۴۹۹	تسلط شاه منصور بر شیراز
۴۴۴	توجه امیر تیمور در مرتبه دوم بفارس در سال ۷۹۵
۴۴۰	کشته شدن عموم آل مظفر بامر امیر تیمور و انقراض آن خانواده
۴۴۵	خاتمه کتاب در انساب آل مظفر
۴۵۱	فهرست اسامی رجال
۴۷۴	فهرست اسامی امکنه و قبایل
۴۸۴	فهرست اسامی کتب
۴۸۹	چند توضیح
۴۹۰	غلامنامه

مقدمه

جلد اول

بقلم حضرت استاد علامه آقای محمد قزوینی

قریب هیجده سال قبل در اواسط سنه ۱۳۰۲ هجری شمسی (ژانویه ۱۹۲۴ میلادی) این جانب برای اولین بار با دوست فاضل ارجمند خود آقای دکتر قاسم غنی مؤلف کتاب حاضر در پاریس آشنائی پیدا کردم، آقای دکتر غنی ده اکتون از طبای بسیار مشهور طهران میباشد و کمتر کسی است از اهالی طهران و مخصوصاً از طبقه خواص که ایشانرا شناسد یا کمابیش با ایشان حشری نداشته باشد در آن تاریخ که من ایشان را برای اولین مرتبه در پاریس دیدم جوانی بودند قریب العهد فراغ از تحصیلات طبی و فقط پنج شش سالی بود که باخذ تصدیقنامه درجه دکتری در طبی از مدرسه امریکائیه در بیروت نایل آمده بودند.

در همان مجلس اول آشنائی من از هوش سرشار و ذوق سلیم و ذهن مستقر و کنجکاو و عجیب ایشان در راه کسب معلومات و مخرجات اطلاعات ادبی و تاریخی که در ظاهر امر خارج از دایره تحصیلات خصوصی ایشان یعنی طبی بنظر میآید بسیار تعجب کردم و بی اختیار مفتون این همه شوق و ولع و عطش ایشان در راه کسب معرفت و تکمیل نفس گردیدم و خودم ابتدا بساکن بدون اینکه از طرف ایشان چیزی بخواهم پیشنهاد کردم که اگر میل دارند ممکن است این جلسات مفید را در منزل خود در پاریس متعدد و منظم نمائیم باین معنی که هفته یکبار در روز سه شنبه میلادی ساعت بتعیین وقت باشیم در روزهای معین و ساعات معین یکدیگر را ملاقات و با هم صحبت کنیم، ایشان نیز بطیب خاطر این پیشنهاد را پذیرفته از آن بعد در تمام مدت اقامت هیجده ماهه ایشان در پاریس منظمآ ابتدا هفته یکبار و بعدها هفته دو بار یکبار از ما بمنزل دیگری رفته و هر دفعه چهار پنج ساعتی از هر مقوله و هر موضوعی با هم گفتگو میکردیم.

محور عمده صحبت‌های ما در این مجالس غالباً مواضع ادبی و تاریخی و مذهبی و شعر و حکمت و عرفان و امثال این مباحث بود و از جمله خلاصه صحبت‌های یکی دو مجلس از این جلسات را برای اینکه خواننده را تصویری اجمالی از نوع مفارقات ما بدست آید ذیلاً نقل میکنم:

یاد دارم که روزی صحبت از شعراء ایران بمیان آمد، آقای دکتر غنی از من پرسیدند بعقیده شما بزرگترین شعراء فارسی زبان کیانند، گفتم چنانکه معلوم است شعر دارای دو عنصر است یکی لفظ و دیگری معنی، و شاعر مفلح و استاد ماهر کسی است که مراعات هر دو جنبه لفظ و معنی را بحد اعتدال بنماید و در هیچیک از آن دو راه افراط یا تفریط نیماید باین معنی که نه در جانب تحسین لفظ و تزیین عبارت بیش از حد ازوم باستعمال صنایع لفظی بدیع از قبیل تجنیس و اشتقاق و شبه اشتقاق و ترصیع و تکریر و قلب و تصحیف و توشیح و سیاقه الاعداد و ازوم مالایلزم و حروف عطل و منقوط و حروف متصل و منفصل و امثال ذلك از اموری که بسر گرمیهای کودکان بیشتر شباهت دارد تا بشرایط فصاحت نظم و نثر اشخاص بالغ جدی^۱ پردازد، و نه در تحسین جانب معنی بواسطه توغل در تخیلات باریک و مضامین پیچاپیچ و تشبیهات بسیار دقیق و اشارات بعید از افهام مورث تعقید کلام و تاریکی مطلب و اعمال فکرت مستمع برای حدس زدن معنی گردد (مانند اشعار شعراء معروف به «هندی»)، یاد در اثر افراط در بکار بردن صنایع معنوی بدیع از قبیل مراعاة النظیر و طباق و ابهام و ابهام و تفریع و استطراد و تلمیح و جمع و تقسیم و امثال ذلك موجبات

(۱) در اروپا این نوع سرگرمیها و مشغولیتها را که مابا کمال طمطراق «صنایع لفظی بدیع» می نامیم فقط در روزنامه‌هایی که مخصوص اطفال و شاگردان مدارس است طرح میکنند و اطفال برای نیل بجایزه‌هایی که صاحبان جراید مذکوره برای حل آنها معین کرده‌اند بایکدیگر مسابقه نموده اوقات فراغ خود را بجواب دادن بآن سوالات میگذرانند و بهیچ وجه اشخاص بزرگ (یعنی از حیث سن) وجدتی وقت خود را در اشتغال باین امور بچگانه از قبیل جناس و قلب و تصحیف و ترصیع و توشیح و امثال ذلك تلف نمیکنند و اصلاً و ابداً این نوع بازیچه‌ها جزو صنایع بدیع و محسنات لفظی محسوب نمیشود و محال است که در هیچ نظمی بانثری این قبیل طبع آزماییها دیده شود.

سنگینی عبارت و خستگی و ملال طبع مستمع را فراهم سازد، چه پرواضح است که هر يك ازین صنایع معنوی بدیع را که به تنهایی بابایکی دو صنعت دیگر با مهارت و استادی بکار برند باعث ملاحظت کلام است ولی افراط و افراطی آنها و مخصوصاً تراکم عدّه از آنها در بیت واحد یا در ابیات متقاربه موجب ظهور آثار نهایت تکلف و تعسف بر وجنات شعر و در نتیجه مورث کلال و ملال مخاطب خواهد بود.

جمیع شعراء درجه اول زبان فارسی اگر نیک در آثار ایشان تأمل کرده شود واضح خواهد شد که کسانی بوده اند که علاوه بر استعداد ذاتی و طبع خداداد این نکته را یعنی مراعات تعادل بین جنبه لفظ و معنی و عدم تجاوز بدو طرف افراط و تفریط را در آن باب کاملاً رعایت کرده اند، ولی معدّات ایشان را بدو گروه کلی متمایز از یکدیگر میتوان تقسیم نمود:

گروه اول آنهایی اند که انشاء ایشان بکلی ساده و طبیعی و بدون آرایش صوری و تزئین عبارت و دور از هر گونه تصنعی و تکلفی بوده است و پیرامون صنایع بدیع، تأنیفات شعری معمول متوسطین و متأخرین مطلقاً هیچ نگردیده اند یا کمتر گردیده اند. مگر آن صنایعی که بکلی طبیعی و خود بخود آمده باشد و مخصوصاً در لفظ بدیع را از قبیل جناسات و اشتقاق و شبه اشتقاق و لزوم ملایمت و موافقت و ترسیع و قسب و تصحیف و نحو ذلك که میتوان گفت مطلقاً و اصلاً در شعر ایشان اثری بر آنها نماند. بهیچوجه من الوجوه یافت نمیشود مگر محض بنحو اتفاق و تصادف و در هیچگونه قصدی و تعمدی از طرف ایشان (نظیر ورود صنعت قافیه در آریه و سحر و غیره) که بدیهی است بکلی تصادفی صرف بحت است نه از وی معنی حاصل میشود. مثلاً نمایان این نوع از شعرا اولاً فردوسی و خیم و بس و خسرو و مولانا جلال الدین رومی است و دیگر غالب شعراء بسیار قدیم معاصر صفاریان و سامانیان و اوایل غزنویان مانند حمظه باد غیسی و فیروز مشرقی و ابوالمؤید بلخی و شهید بلخی و رودکی و ابوشکور بلخی و دقیقی و رابعه قزداری بلخی و ابوطاهر خسروانی

و شا کر بخاری و لبیبی و زینتی علوی و عماره مروزی و منطقی رازی و کسائی مروزی و امثال آنان که بدبختانه بیشتر اشعار ایشان از میان رفته ولی از آنچه از ایشان در کتب تذکره و فرهنگها و بعضی کتب تواریخ باقی مانده در کمال وضوح حدس میتوان زد که همه از بزرگترین شعراء فحول درجه اول زبان فارسی و همه ازین قبیل شعراء یعنی صاحبان انشاء بسیار ساده طبیعی و دور از هر گونه تعصبات و آرایشهای متأخرین بوده اند و هر بیت مفردی که از ایشان در بطون فرهنگها و بعضی تذکرها باقی مانده و بدست ما رسیده در کمال وضوح نمایان است که درستی است شاهوار و گوهری است آبدار و ذخیره ایست بغایت بزرگوار که از حسن اتفاق از حوادث زمانه تا کنون محفوظ مانده و بروز گارما رسیده است .

و گروه دیگر که اکثریت عظیمه شعراء متوسطین و متأخرین را تشکیل میدهند کسانی اند که در عین اینکه جنبه تحسین معنی را بنحوا کمال رعایت نموده اند از استعمال تزیینات لفظی و صنایع بدیع بحد اعتدال نیز محترز نبوده اند و آن صنایع را بین دو طرف افراط و تفریط چنان با استادی و مهارت و بی تکلفی بکار برده اند که خواننده اصلا در خود حس ادنی اعمال فکرتی و سعی و تلاشی در فهم معنی و درک مقصود نمیکند و بلکه در اغلب اوقات از غایت بی تکلفی شعر و استادی شاعر خواننده معمولی حتی ملتفت وجود آن صنایع نیز در شعر نمیشود و دو نمونه بسیار بارز این نوع شعرا یکی سعدی و دیگری حافظ است .

و اغلب شعراء درجه اول زبان فارسی از قرن پنجم و ششم بعد الی زمانها هذا از قبیل فرخی و عسجدی و عنصری و غضایری و منوچهری و مختاری و لامعی گرگانی و مسعود سعد سلمان و سنائی و معزی و ادیب صابر و ابوالفرج رونی و انوری و سید حسن غزنوی و عمیق بخاری و خاقانی و ظهیر فاریابی و شرف الدین شفروه و جمال الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی و پسر او کمال الدین اسمعیل و انیرا خسیکتی و انیراومانی و شیخ عطار و سعدی و حافظ و جامی و امثالهم همه از همین طبقه شعراء اند منتهی با کمابیش تفاوت درجات در رعایت نکات مذکوره در فوق .

پس ازین تقریر آقای دکتر غنی سؤال کردند که اگر فرضاً بخواهیم مابین این همه اساتید درجه اول از هر صنف و هر گروه از متقدمین و از متاخرین باز انتخاب کنیم و بزرگترین این همه بزرگان را در مقابل انظار جهانیان و ملل سایرہ نمایش دهیم کدامها را شما انتخاب می‌نمائید؟

گفتم جواب این سؤال قرنهاست که تقریباً با اتفاق آراء داده شده و این مسئله بکلی مفروغ عنه است و با وجود اختلاف امیال و اهواء ناس و نمایان اغراض مرده در غالب امور همه تقریباً درین مسئله متفق اند که بزرگترین شعراء فارسی زبان بعد از اسلام تا کنون (هر يك در نوع خاص خود) این شش نفر اند: فردوسی و ختیم و انوری و مولوی و سعدی و حافظ، و بعقیده این ضعیف میتوان حکیم بزرگ ناصر خسرو را نیز با کمال اطمینان بر این شش نفر اضافه نمود چه جمیع خصوصیات و مزایا و هنرها و ممیزات فنی که آن شش نفر را در صف اول شعراء فارسی زبان قرار داده اند و من جمیع الوجوه در شخص ناصر خسرو نیز موجود است و هیچ تفاضلی و تفاوت درجه مابین او و ایشان ازین حیثیات بنظر نمی‌آید وجود داشته باشد، و فقط چیزی که در طی این قرون گذشته نام او را بر سر زبانها در عرض نهد ایشان کمتر آورده و اندکی او را نسبت بایشان در پرده خفا و خموش نگاہ میداشته همان بدون شك جنبه دعوت دینی و تبلیغ مذهبی اشعار اوست نسبت بطریقہ اسمعیلیه و امامت مستنصریه خراسانی فاطمی مصر که از این لحاظ عمود مسلمین فارسی زبان خواہ شیعه اثنی عشری و خواہ سنی عهد صفویہ بعد اکثریت جمعیت ایران را تشکیل میدهند و در این خصوصیات که تا عهد صفویہ مذهب رسمی غالب سلطنت این سرزمین بوده است از حفظ اشعار و تعاطی آثار و افکار او تا درجه محترزو و مجتنب می‌بودند و عموماً نسبت بندگی تا اندازه بنظر سوء ظن می‌نگریستند، و اگر از این نکتہ بخصوصها صرف نظر کنیم ناصر خسرو بعقیده این ضعیف هیچ دست دمی از اساتید شش گانه مذکور ندارد (وای شاید حافظ را باید استثنا نمائیم).

باز آقای دکتر غنی بکنجکاوی خود ادامه داده گفتند اگر فرضاً یکی از ملل خارجه مثلاً انگلیس بما پیشنهاد کنند که ما میخواستیم از هر يك از ملل روی زمین بزرگترین شاعر آنها را که باتفاق آراء خودشان دارای این سمت باشد - ولی فقط يك نفر رانه بیشتر - انتخاب کرده مجسمه او را بریزیم و در مرکز باغ های پارک^۱ در شهر لندن نصب نمائیم شما شخصاً کدام شاعر رامابین این شش نفر مذکور که بعقیده شما (و بعقیده اکثر مردم) اشعر شعراء ایرانند انتخاب خواهید کرد؟

جواب دادم بعقیده این جانب که باز گمان می کنم مطابق عقیده اکثریت عظیمه فضلالی ایرانی و همچنین فضلالی غیر ایرانی که با فارسی میدانسته اند با واسطه ترجمه های خارجی با اشعار حافظ آشنائی پیدا کرده اند باشد ما بین جمیع شعراء درجه اول زبان فارسی که اسامی عده کثیری از ایشانرا خدمت سرکار عرض کردم و اسامی بقیه را بمطالعه کتب تذکره و طبقات شعرا محول میکنم بدون هیچ استثناء آنکسی که اشعار او مستجمع جمیع محاسن لفظی و معنوی شعر و جمیع مزایای صوری و حقیقی کلام بلیغ و خود او افصح فصیحی اولین و آخرین و املح شعراء متقدمین و متاخرین است و نسبت بکلیه ستارگان قدر اول شعر در حکم آفتاب درخشان است نسبت بسایر نجوم آسمان چنانکه شاعر عرب گوید .

هی الشمس حسناً والنساء کواکب اذا طلعت لم یبد منهن کوکب
بدون هیچ تردید و تأمل خواجه شمس الحق والملة والدين محمد حافظ شیرازی قدس سره العزیز است که شعر او در عذوبت و لطافت و طراوت و سلاست و ملاحظت و انسجام و مطبوعی و بی تکلفی بتصریح شاعر بزرگ قریب العصر با او جامی^۲ در (بهارستان) قریب بسرحد

(۱) های پارک از باغهای معروف لندن است و بسیار بزرگ و باصفا و گردشگاه عمومی اهالی آن شهر و در قسمت غربی لندن واقع است .

(۲) تولد جامی در سنه هشتصد و هفده و وفات حافظ در سنه هفتصد و نود و دو بوده پس جامی فقط بیست و پنج سال بعد از وفات حافظ متولد شده و بسیاری از کسانی را که حافظ را دیده بوده اند دیده بوده، در بهارستان در شرح احوال کمال خجندی گوید: « و بعضی عارفان که بصحبت شیخ کمال و حافظ هر دو رسیده بودند چنین فرموده اند که صحبت شیخ به از شعر وی بود و شعر حافظ به از صحبت او »

اعجاز است^۱ و وجود او نه فقط باعث افتخار ایرانیان بلکه مایه مباهات نوع بشر است، و فی الحقیقه اگر هر چند گاهی در طی قرون و ادوار و تعاقب دهور و اعصار یکی ازین وجودهای خارق العاده که مظهر الطاف رحمانی و مهبط فیوضات روحانی و صفوت نوع انسانی اند از کتم عدم بعرضه وجود قدم ننهادندی و این دنیای تاریک زشت را بظهور سراسر سرور و حبور خود مزین و منور نساختندی و بافکار و آثار و اقوال و افعال و رفتار و کردار و گفتار خود نوع ضعیف انسان را مایه سلوتی و اسوتی فراهم نساختندی هر آینه مرد خردمند را از زندگی در این غمگنده خراب آباد و معاشرت با ابناء لثم اوغاد این گند پیر عروس هزار داماد بکای تنگ و عار بودی و عدم هزار بار او را از این وجود خوشتر نمودی و نوع بشر را از آلام و مصائب این دار پرمجن و کدر اصلا و ابدا دلخوشی و سلوتی بدست نبودی.

آقای دکتر غنی یا از بابت حسن ظن بدون استحقاق نسبت باین جناب در اثر توافق سلیقه طرفین در اینگونه مسائل جمیع آرا و عقاید نگارنده را راجع بشعر و شعرا و تفاوت درجات ایشان و مخصوصاً در آنچه راجع بحفظ خدمت ایشان عرص کرده بودم کاملاً پسندیده تصدیق کردند و در کلیه مطالب مد دوره صریحاً و اشجانه از باب مجامله و مماشاة دیدم که با من بکلی توافق عقیده دارند.

در جلسه بعد آقای دکتر غنی باز دنباله صحبتهای جلسه قبلی را گرفته فرمودند در هفته گذشته صحبتهای شما همه از شعراء درجه اول بود و این بار در این جلسه عقیده شما در باب شعراء درجه دوم و سوم و هکذا بیانی چنانچه در هفته قبلین شعراء را بعقیده شما شخص باید برای مطالعه و حفظ انتخاب نماید و اندامها را کنار بگذارد.

(۱) همین عبارت جامی اینست: «حافظ شیرازی رحمه الله» اکثر اشعار وی لغیب و مضوع است و بعضی قریب بسرحد اعجاز غزلیات وی نسبت بغزلیات دیگران در سلاست و روانی عام فصاید ظهیر دارد نسبت بقصاید دیگران و سلیقه شعر وی نزدیک است بسلیقه شعر نزاری قهستانی اما در شعر نزاری غنث و سمین بسیار است بخلاف شعر وی و چون در اشعار وی اثر تلفظ ظاهر نبود وی را لسان الغیب لقب کرده اند « (بهارستان جامی در روضه ششم) »

جواب دادم اغراض و مقاصد در مطالعه اشعار شعرا بغایت مختلف است ، برای بسیاری از اشخاص غرض اصلی از تتبع دواوین شعرانه جنبه ذوقی و حظ و تمتع از آن اشعار است بلکه مقصد عمده ایشان استفاده های دیگری است ، مثلاً کسی که در صدق تالیف کتابی است در نحو و صرف زبان فارسی ، یا کسی که مشغول تالیف فرهنگ جامع باشواهدی است برای همان زبان ، یا کسی که دست بکار تالیف کتابی است در تاریخ ادبیات زبان فارسی ، مقاصد این سه نفر از تتبع و تصفح دواوین شعرا بترتیب ذکر یکی استفاده از فواید نحوی و صرفی مستنبط از آن اشعار است ، و دیگری جمع کردن شواهد برای ضبط الفاظ یا اثبات معانی کلماتی که در فرهنگ خود فراهم آورده ، و سوّمی اطلاع از درجات تحول زبان فارسی و تغییرات و تبدیلات عارضه بر آن زبان در طی قرون گذشته از عهد طاهریان و صفاریان و سامانیان الی یومنا هذا ، و برای این اشخاص تفاوت درجات شعرائی که ایشان باشعار ایشان استشهاد میکنند فرق نمیکنند و همین قدر که آن اشعار از حیث صحت یعنی از حیث مطابقت با قواعد صرفی و نحوی و لغوی زبان نقیصه نداشته باشد یعنی آن شاعر مفروض بکلی عامی بحدت بسیط جاهل بزبان خود نباشد استشهاد باشعار ایشان برای منظوری که این مؤلفین تعقیب میکنند صحیح و مجاز و مصوّب است خواه آن شاعر از شعراء درجه اول باشد یا از شعراء درجه دوم و سوم الخ .

و بشرح ایضاً کسی که مثلاً در صدد تذکرة الشعرائی است این چنین شخصی

(۱) مانند دوست فاضل دانشمند ما آقای علی اکبر دهخدا مدظلّه العالی که قریب سی سال است بدون فتور و توانی مشغول جمع آوری مواد فرهنگ جامعی هستند برای زبان فارسی باشواهد کثیره بسیار مفصل متنوع مبسوط برای هر يك از معانی حقیقی یا مجازی هر کلمه و تاکنون متجاوز از يك میلیون ورقه یاد داشت در این خصوص جمع کرده اند و اگر روزی ان شاء الله اسباب مساعدت نماید و این مسودات خارج از حد احصا مرتب شده و بپا کنویس مبدّل گردد بزرگترین و جامعترین و نفیسترین فرهنگی از آن عمل خواهد آمد که از بعد از اسلام تاکنون برای زبان فارسی فراهم آورده شده است ، و گویا متجاوز از صد هزار بیت شعر ملقط از اغلب دواوین شعراء مشهور و غیر مشهور برای شواهد این فرهنگ عجیب جمع کرده اند ،

لابد برای جمع آوری بعضی اطلاعات و معلومات راجع ببعضی شعرا مجبوراً بدو این
 ایشان رجوع خواهد کرد تا پاره اشارات تاریخی راجع باوضاع و احوال شاعر مفروض
 و ممدوحین او و عصر او و محل نشو و نمای او و غیر ذلك از جزئیات بدست بیورد
 چنانکه بسیاری از مستشرقین اروپائی در خصوص بعضی شعراء فارسی زبان این
 را کرده اند مثلاً (نولدکه) آلمانی راجع بفردوسی، و (ایته) آلمانی راجع بر رودکی
 و کسایی و (ژو کوفسکی) روسی راجع بانوری، و مرحومه (ادوارد براون) انگلیسی
 راجع بناصر خسرو، و (خانیکوف) روسی راجع بخاقانی، و جمع شمیری از ایشان
 راجع بخيام، و خود نگارنده این سطور راجع بمسعود سعد سلمان و شیخ عطار و غیر
 آندو، برای چنین کسان نیز تفاوت درجه شعراء مذکور ایشان در رتبه و اصح است
 که بهیچوجه فرقی و تفاوتی نمیکنند چه غرض اصلی ایشان مجرد جمع اطلاعات
 تاریخی و رجالی است راجع بدان شعراء خوب و بدی شعرا بدان
 و همچنین مورخی که بعضی از منظومه های تاریخی از قدیم منظومه شمس الدین
 کاشانی در تاریخ سلطان اولجایتو خوانند، و (شهنشاهه) که در تاریخ ایران
 تاریخ مغول از چنگیز خان تا ابوسعید، و (ظفر بنه) که در تاریخ مغول و ایران
 عرب و ایران و مغول محتوی بر ۷۵۰۰۰ بیت در بحر متقارب است، و (تاریخ
 هفتی در تاریخ امیر تیمور گورکان) و سایر منظومه های تاریخی و حماسی و
 واضح است که غرض او از اینکار فقط استفاده در تاریخ است و تا حدی منظومه
 اشعار ندارد و برای او نیز تفاوت رتبه شعراء در حین آن منظومه
 اهمیتی ندارد مثل همان ظفر نامه مشرف الیه حمدالله مستوفی که در تاریخ
 از حیث شعریت چندان قابل ملاحظه نیست و در تاریخ و ادبیات و لغت و تاریخ
 می آید و این معذک از حیث موضوع یعنی از لحاظ جنبه تاریخی کتاب مذکور محدود
 قسمت اخیر آن سه عبارت است از بیست و پنج هزار بیت در تاریخ مغول چون
 (۱) رجوع شود فهرست نسخ فارسی کتابخانه منی پاریس تألیف از کار بنوشته شده
 س ۱۸۰ (۲) رجوع شود بدیل فهرست نسخ فارسی مؤلف بنوشته شده س ۱۸۰
 (۳) رجوع شود بهمان ذیل مذکور از روی س ۱۷۲-۱۷۴

خود مؤلف معاصر این سلسله سلاطین بوده است عدیم النظیر و حائز اهمیت فوق العاده ایست .

و همچنین است حال کسی که غرض او از تتبع دواوین شعرا مثلاً جمع کردن اسامی حیوانات با نباتات یا گلهاست یا جمع کردن اسامی امراض، یا اسامی آوازه‌ها و آلات موسیقی، یا اسامی صور آسمانی و ستارگان و غیره و غیره برای اطلاع از اصطلاحات علوم و فنون حیوان شناسی یا گیاه شناسی یا طب یا موسیقی یا نجوم و غیر ذلک در ادوار مختلفه تاریخ و سایر مقاصد و اغراض از این قبیلها که نهایت ندارد، برای اینچنین اشخاص نیز بدیهی است که خوبی و بدی آن اشعار و تفاوت درجات آن شعرا در نقص و کمال اصلا و ابدا اهمیتی ندارد و بهیچوجه فرقی بحال ایشان نمیکند .

ولی اگر غرض شخص از مطالعه دواوین شعرا خود اشعار باشد از لحاظ شعریت آنها یعنی غرض اصلی او حظ روحانی و ذوق و حال و تمتع از حسن و لطف و زیبایی خود آن اشعار باشد نه نکات فرعی ثانوی سابق الذکر در اینصورت عقیده اینجانب اینست که چون عمر کوتاه است و علوم و فنون و صنایع زیبا و صنایع عملی و سایر حاجیات و کمالیات انسان بسیار مفصل و باعرض و طول است و استفاده از جمیع اصول و فروع و شعب متکثره متنوعه آن علوم و فنون و صنایع برای انسان معمولی در این عمرهای عادی امکان پذیر نیست چنانکه آن حکیم گفت العمر قصیر و الصناعة طویله فخذ الهم منها فالاهم ، و از طرف دیگر چون اشعار اینگونه شعراء درجه دوم و سوم الخ که محل گفتگوی ماست فاقد هر گونه حسن و زیبایی و لطف و رونق است و بجز تزیینات لفظی و آرایشهای صوری ظاهری سطحی که از وراء آنها هیچ فایده یا حظی و لذتی و تمتعی بچنگ خواننده نمیآید و جز طمطراق الفاظ فارغ از هر گونه معانی جدی و عاری از هر نوع لطایف معنوی و نکات فلسفی و حکمی و عرفانی و ذوقی و نحو ذلک از مقاصد شعراء فحول هیچ چیز دیگری نیست چنانکه سعدی گوید :

هان تا سپر نیفکتنی از حمله فصیح کورا جز این مبالغه مستعار نیست

دین ورز و معرفت که سخندان سجع گوی بر در سلاح دارد و کس در حصار نیست
 پس بنابراین انسان عاقل که قدر وقت را میداند نباید این دقائق کوتاه عمر خود را
 که هیچ عوضی و بدلی برای آن متصور نیست در چیزهائی صرف نماید که حائز درجه
 اول از اهمیت یا فایده یا لطف و زیبایی نباشد، و اگر این اصل را مسلم دانستیم پس
 نباید در جائی که آثار و افکار و اشعار امثال رودکی و دقیقی و فردوسی و عنصری
 و فرخی و منوچهری و ناصر خسرو و خیام و معزی و سنائی و انوری و خاقانی و
 ظهیر فاریابی و جلال الدین رومی و سعدی و حافظ و نضراء ایشان از بزرگترین شعراء
 درجه اول در میان است اوقات گرانبهای خود را که مثل برق خنطف گذریده است
 در مطالعه یا بحث و تحقیق و کاوش در اشعار شعرائی مانند ازرقی و رشید و خوط
 و فریدالدین احول و نجیب الدین جریادقانی و قوامی کنجی و بدرجاء جرمی و شمس المکر
 و امامی هروی و خواجوی کرمانی و سلمان سروچی و مثال ایشان از شعراء درجه
 دوم و سوم بیائین یا اشعار شعراء دوره صفویه که بزرگترین دوره انحطاط ادبی ایران
 است از قبیل عرفی شیرازی و محتشم کاشی و صائب تبریزی و غایب کاشی و کمال
 آملی و وحید قزوینی و صدها امثال ایشان که تذکره های متأخرین مانند تذکره اشعار
 نصر آبادی و غیره مشحون از اسامی مجهول ایشان، شعراء ضعیف خنثی و بی شعور و
 بی حلاوت بی روح ایشان است بیهوده تلف نمائید.

بنابراین مقدمات پس اگر شخص فی الواقع دارای دوشاد و دوشاد
 عالی و شعر دوست و شعر فهم است و میل دارد که اشعار را در زبان فارسی
 زبان فارسی متمتع گردد یعنی قصد او از این امر فقط حلاوت و لذت روحی
 و ذوق و وجد و حال است نه استفاده های دیگر که در سابق بدان اشاره شد این چنین
 کسی بمقیده این ضعیف باید بدون تردید و بدون تذبذبات فقط و منحصرأ بمطالعه
 دواوین بزرگترین شعراء درجه اول زبان فارسی که حائز حسن بی منتهی و زیبایی
 و لطف درجه اعلی و اقصی اند اقتصار نماید و از تتبع دواوین شعراء درجه دوم

وسوم الخ یعنی از تماشای حسن نا تمام و زیبائیهای خام تا چه رسد بزشتیهای صرف
 و سخافتیهای محض مطلقاً صرف نظر نماید و بهیچوجه پیرامون آنها نگردد و در این باب
 دستور العمل مولانا جلال الدین رومی را کار بندد که فرموده :

من بنده خوبانم هر چند بدم گویند بازشت نیامیزم هر چند کند نیکی

این بود نمونه از یکی دو مجلس از مجالس صحبتیهای هفتگی ما که چون ربط
 مستقیمی با موضوع کتاب حاضر داشت تا آنجا که در خاطر مانده بود در اینجا ایراد کرده
 آمد تا چنانکه در فوق گفته شد تصوری اجمالی از نوع صحبتیهای ما بدست آید ، و
 نا گفته نماند که آقای دکتر غنی چون عمده تحصیلات طبیبی ایشان در مدت شش یا هفت
 سال تمام دریکی از مراکز مهم بلاد عربی زبان یعنی در بیروت انجام یافته بوده باین
 مناسبت زبان عربی را بسیار خوب میدانستند و از ادبیات آن زبان تا درجه کافی مستحضر
 بودند و لهذا از برکت این زبان وسیع علمی ادبی کثیر الاقتشار (که بیش از هزار و سیصد
 سال است بتوسط هزارها از علماء بزرگ و نویسندگان و شعرا و مؤلفین ورزیده و حلاجی
 و نرم شده و قابل هر گونه تصریفی و اشتقاقی و دارای هر گونه اصطلاحات علمی و ادبی
 و فنی گردیده و در تمام این مدت متمادی یگانه زبان علمی بین المللی جمیع بلاد
 مسکونی مسلمین از حدود شرقی هند الی اقصای بلاد مغرب و آسیای مرکزی و اروپای
 شرقی بوده و هنوز نیز این رتبه را در اغلب بلاد اسلام از دست نداده است) حس کنجکاو
 برای مباحث ادبی در ایشان فوق العاده تحریک شده بود و گمان میکنم این اندازه تمایل
 شدیدی که ایشان همواره نسبت بادبیات و ذوقیات از خودشان نشان میدادند بدون شك
 بعلاوه استعداد ذاتی و قابلیت فطری معلول همین علت بوده است لاغیر.

باری اینجانب از مشاهده این همه شوق و شغف و ولع مفرط ایشان باین قبیل
 مسائل از همان وقت حدس میزدم که در آینده اگر اسباب مساعدت نماید و باعوایقی
 خارج از اختیار انسان که غالباً در طی دوره زندگی برای شخص روی میدهد و او را
 از پیروی تمایلات فطری خود منحرف می نماید مصادف نشوند ایشان با وجود اشتغال

بصناعت طبّ که متن کارایشان است از بکار انداختن استعداد ادبی خود نیز حتماً دست برنخواهند داشت، و چون از همان اوقات بحبوحه جوانی ایشانرا بطرز خاصی مفتون افکار و اشعار حافظ و طرز فلسفه او و نوع خیالات او و تصور او از این دنیائی که ما همه در آن زندگی میکنیم بجا آورده بودم تقریباً پیش بینی میکردم که اولین قدم ایشان در راه مساعی ادبی شاید این خواهد بود که گوشه ازین پرده ضخیمی را که از عصر حافظ تا کنون بر روی اوضاع و احوال او و محیطی که وی در آن نشوونما کرده و تاریخ عصری که اینچنین وجود خارق العاده را بعمل آورده و ملوک و حکامی که وی در عهد امارت ایشان ظهور نموده و شهرت عالمگیر بهم رسانیده افکنده شده است بردارند و تحقیق بیشتری و تتبع عمیق تری در اینگونه مسائل که همه کس تا نه بیت اشتیاق باطلاع از آنها مایل است ولی تا کنون کسی کمابیش معنی و یلیق ناشک قساع آنها موفق نگردیده و باشباع و تفصیل در این مباحث غوری نگارده و جمیع مدارک ممکنه را درین خصوصها بنحو استقصا تتبع نموده ایشان شاید موفق شوند که این کار را انجام دهند .

آقای دکتر غنی در آذر ماه ۱۳۰۷ هجری شمسی (نوامبر ۱۹۲۸) از سفر دوم خود بیاریس بایران مراجعت کردند و بواسطه اشکالاتی که اهالی ایران به معلوم الحال در این بیست سال اخیر در مکاتبه با خارج داشتند تقریباً بیست سال منقطع شد و جز ندره بعضی نامه های بسیار مختصر احوال بیاریس در این بیست سال رد و بدل نمیشد و من دیگر بطور مستقیم چندان انزالیه از احوال بیاریس به دست نداشتم، تا آنکه در اواخر شهریور ۱۳۱۸ هجری شمسی (اواخر سپتامبر ۱۹۳۹) بواسطه ظهور جنک در اروپا و سموبت اقامت امثال ما خارجیه در آن صفحات اینچنانکه از بیاریس بوطن مألوف یعنی طهران معاودت کردم و پس از ده سال انقطاع روابط باز بملاقات آقای دکتر غنی محظوظ شدم و بانموجب بر رأی العین دیدم که اغلب پیش بینی هائی

که من درده دوازده سال قبل در پاریس در حق ایشان می‌کردم بحکم الفال علی ماجری صورت خارجی بخود گرفته و از عالم حدس و تخمین بحیز فعلیت و یقین در آمده و تمایل فطری ایشان بذوقیات ایشان را درین مدت آسوده نگذارده و اولین شاخ و برگ و ثمره خود را بظهور آورده است، نخستین قدمی که در این راه دیدم ایشان برداشته بودند ترجمه و طبع دو داستان معروف نویسنده مشهور فرانسوا آناتول فرانس بود که در کمال خوبی با انشاء روان منسجم و بکلی عاری از جمیع این سخافتهای اختراعی این سنوات اخیره باضافه حواشی و توضیحات بسیار مفید از عهده آن بر آمده بودند؛ یکی داستان (طائیس) که از شاهکارهای مشهور نویسنده فرانسوی مزبور است و مکرر در اپرای پاریس بمعرض نمایش گذارده شده و دیگری داستان (عصیان فرشتگان) و دومین عمل بسیار مفید مهمی را که دیدم ایشان مدنهادست دست بکار نهیبه آن شده ولی هنوز با تمام نرسانیده‌اند همان چیزی است که سابق نیز بدان اشاره کردم و سالها بود امید انجام این عمل را از ایشان داشتم یعنی تحقیق دقیق در آثار و اشعار واحوال حافظ و تاریخ کامل مفصل مبسوط فارس و نواحی مجاوره در قرن هشتم که قرن حافظ است و کلیه اطلاعات و معلومات و توضیحات دیگری که در خصوص حافظ میتوان بدست آورد، وقتی که وارد طهران شدم دیدم آقای دکتر غنی سالیان دراز است که در جمیع مواضع مذکوره تتبع تام کامل دقیق نموده و کلیه مدارک خطی و چاپی راجع باین مباحث را که در طهران دسترسی بآنها کمابیش ممکن است بانهایت دقت استقصا کرده‌اند، و کوچکترین مسئله را که بنحوی از آنها از نزدیک یا دور با حافظ تماسی داشته یا ممکن است تماسی داشته باشد جستجو و تفحص کرده و بقدر مقدور روشن ساخته‌اند، و تاریخ مشروح مفصل ملوک و حکام معاصر حافظ را در فارس و مضافات از قبیل آل اینجو و آل مظفر و امرا و وزراء ایشان که بسیاری از ایشان ممدوحین حافظ نیز بوده‌اند از جمیع ماخذ ممکنه متفرقه که عده کثیری از آنها نسخ

خطی بسیار نایاب میباشد^۱ در یکجا جمع آورده‌اند، و اغلب قصاید و غزلیاتی را که حافظ در مدح ملوک و امرا و وزراء مذکور سروده یا در آنها اشاره ببعضی از وقایع تاریخی عصر خود نموده همچنین غزلهایی که بعضی شعراء معاصر حافظ در استقبال غزلهای او ساخته‌اند یا برعکس غزلهایی که خود حافظ با استقبال بعضی شعراء متقدمین یا معاصرین خود انشا نموده جمیع این اشعار و قصاید و غزلیات را برای اینکه خواننده در هر قدم محتاج بر جوع بدو اوین مختلفه شعراء متفرقه که اغلب دو اوین آنها بسیار کمیاب بلکه نایاب است نشود آقای دکتر غنی در این کتاب بتمامها و کمالها نقل کرده‌اند. و همچنین تاریخ ظهور تصوف در ایران و اصول و منابع آن و تحولات آن و سایر تاریخی آن تا عصر حافظ و بالاخره شرح احوال بسیار مفصل و مبسوط خود حافظ را با تمام جزئیات و تفاسیر و کیفیات آن، جمیع این مواضع را تا آنجا که وسع و مقدور ایشان بوده و از مدارک حاضر در طهران استفاده راجع بآنها امکان داشته از مدتهای مدید باینصرف به نهایت صبر و حوصله و پشت کار تحقیق و تفتیش و تنقیح نموده و یاد داشته‌ها و مسودات و مواد فوق العاده زبیدی در این خصوصها جمع کرده و در (۱) از قبیل مجمع فصیح خوانی، و تاریخ آل مظفر از حافظ آریو، و تاریخ سمرقند و تاریخ طغیا تیمور و تاریخ آل کرت و جغرافیای تاریخی همه از همان مؤلف، و تاریخ از مسعود موسوم به مواهب الهی از معین الدین بزدی، و مطلع السعدین عبدالرزاق سمرقندی و حیات النور از بیخ حسنی تألیف حسن بن شهاب الدین حسن بن تاج الدین بزدی معروف به شهاب الدین در سنه ۸۵۵ نسخه مورخه ۸۸۰ که یک نسخه منحصر بفردی از آن در کتابخانه مجلس است، و دیگر بعضی جنگها و مجامیع خطی^۲ فسیمی منحصر بفرود منتهی به کتابخانه مجلس متعلق بجناب آقای حاج سید نصرالله تقوی مد ظله العالی که در سنه ۱۲۸۳ قمری در میان النهرین و طاهرا در ماردین بتوسط شخصی موسوم بعبداغی جمع شده و کتب معتبره است، و جنگ دیگر که باهتمام تاج الدین حمد وزیر در سنه ۷۸۲ قمری آورده شده باین معنی که اغلب فضلا و علمای معاصر او بنده اش او چیزی بجز خود در آن جنگ نوشته‌اند و نسخه منحصر بفرود آن در کتابخانه بلدیة اصفهان محفوظ است، و جنگی دیگر که عبارت است از منشآت بعضی از نویسندگان معاصر آل اینجو موسوم بجلال الدین فریدون غلکاشه مورخه ۷۸۶ متعلق بکتابخانه مجلس شورای ملی طهران، و غیره و غیره.

یا کنویس مجموع آن مواد و مسوّدات تا آنجا که من دیده‌ام و تخمین می‌توانم بزنم
 گو یا متجاوز از سه هزار صفحه بقطع صفحات کتاب حاضر خواهد شد، و مجموع این
 مباحث و تحقیقات را بطبق طرحی که قبلاً برای خود تنظیم نموده‌اند خیال دارند در
 تالیفی عجله در ضمن سه مجلد که عنوان عام مجموع آنها « بحث در آثار و افکار و
 احوال حافظ » خواهد بود و عنوان مجلد اول از آنها که عبارت است از همین کتاب
 حاضر (مطبوع) « تاریخ عصر حافظ یا تاریخ فارس و مضافات و ایالات مجاوره در قرن
 هشتم »، و عنوان مجلد دوم « تاریخ اوضاع و احوال علمی و ادبی و اجتماعی عصر حافظ
 در فارس و مضافات و ایالات مجاوره »، و عنوان مجلد سوم « شرح حال و زندگی‌های حافظ
 و بحث در نحوه خصوصی افکار و اشعار او » (ولی ممکن است که بواسطه علاوه کردن
 بعضی ضمائم و اضافات و متممات که خیال دارند بر سه مجلد اصلی مذکور الحاق
 نمایند عده مجموع مجلدات به پنج یا شش مجلد بالغ گردد) مرتب نموده و ان شاء الله
 بطبع رسانند.

و اگر مواعی خارجی پیش نیاید و آقای غنی ان شاء الله تعالی با تمام باقی این
 مجلدات تالیف نفیس موفق گردند بدون هیچ شك و شبهه خدمت بسیار شایان نمایانی
 بادبیات زبان فارسی عموماً و با آثار و افکار و اشعار خواجه بزرگوار قدس الله روحه و
 اوصل فتوحه خصوصاً از خود بیاد کار گذارده خواهند بود و هو خواهان روز افزون
 بی حد و مرز این نابغه نوع بشر را غریق احسان و رهین شکر و امتنان خود خواهند
 نمود، از خداوند متعال مسئلت می‌نمائیم که توفیق اتمام مجلدات دیگر این کتاب
 نفیس مفید متمتع دلکش را بایشان کرامت فرماید و وسایل تسهیل عمل را از هر جهت
 برای ایشان فراهم کند بمنه و کرمه.

و نا گفته نگذریم که با وجود کثرت دقت و اهتمام آقای دکتر غنی در تصحیح
 این مجلد اول باز ظاهراً در نتیجه کثرت اشغال و ضیق مجال و نداشتن وقت وسیع کافی
 برای معاینه دقیق اجزاء نمونه مطبوعه و مقابله جمیع سطور و کلمات آنها حرفاً بحرف

با پا کتویس اصلی خودشان بعضی اغلاط و تحریفات و اشتباهات جزئی که اغلب اغلاط مطبعی است و بعضی دیگر اغلاط مدارك و ماخذی است که ایشان از آن نقل کرده‌اند در بعضی مواضع این مجلد روی داده است که ان شاء الله همه آنها را در غلطنامه آخر کتاب تصحیح خواهند نمود تا نافع این تألیف اتم و فایده آن اعم گردد و حق این کتاب نفیس که نتیجه زحمات چندین مدت متمادی است ادا شده باشد.

پایان رسید مقدمه عبد ضعیف محمد بن عبدالوهاب قرینی بر مجلد اول از کتاب « بحث در آثار و افکار و احوال حافظ » تألیف دوست فاضل ارجمند خود آقای دکتر قاسم غنی مد ظله العالی در روز سه شنبه دهم شهر یور ماه سنه هزار و سیصد و بیست و یک هجری شمسی مطابق با هیجدهم شهر شعبان سنه هزار و سیصد و شصت و یک هجری قمری در قریه حصار بوعلی از قرای شمیران، حومه طهران.

مقدمه مؤلف کتاب

مقصود اصلی از این کتاب بحث در آثار و افکار و احوال حافظ است و باین جهت لازم است که از حیات فردی او و حیات اجتماعی و تاریخ اوضاع و احوال سیاسی و ادبی عصر او نیز بحث کنیم زیرا افکار و آثار هر کسی ساخته حیات فردی و حیات اجتماعی عصر اوست .

غالباً اشخاص نزدیک بین و آنهاییکه بطور سطحی با آثار ادبی مینگرند چنان می پندارند که نویسنده بر حسب تصادف و اتفاق و بدون علل و شروط معین اثر صنعتی و ادبی بوجود می آورد و پیدایش شاهکار صنعتی را یک چیز شخصی میدانند و همچنین فروش و شیفتگی مردم را بآن اثر صنعتی و ادبی امر تابع سلیقه فردی می پندارند بعبارة اخری امور صنعتی و ادبی را تابع قوانین ثابت نمیشمرند بلکه بقول هیپولیت تن چنان می پندارند که در حکم نسیمی است که بحکم تصادف و اتفاق وزیده است در حالیکه وزش نسیم هم تابع قوانین و مقرراتی است معین و محقق و باید کوشید و دقت کرد و آن قوانین و مقررات را پیدا کرد .

هر نویسنده و هر شاعر و بطور کلی هر فردی در هر عصری و بهر شکلی که زندگانی میکند از تأثیر آن عصر و آن شکل زندگانی بیرون نیست بلکه خود او و آثار و افکار و احوال او معلول یک سلسله علل هستند که غالباً خود انسان نفوذ و سلطهئی بر آن علل ندارد بطوریکه میتوان گفت که حرکت تاریخی حرکت جبری است که تأثیر اختیار در آن بسیار محدود است باین معنی که اشکال مختلفه حیات اجتماعی و حیات افرادی که جامعه از آن تشکیل می یابد نتیجه تأثیر علل و اسبابی است که از اختیار انسان خارج است .

پارهئی از این علتها مادی هستند و پارهئی معنوی مثلاً هوای لطیف شیراز و صفای آب رکن آباد و زیبائی گلگشت مصلی در فصل بهار جزء علل مادی هستند که در پرورش قریحه و ذوق حافظ و امثال او دخالت دارند و هم چنین آشفتهگی اوضاع

و تحولات پیایی و گرمی بازار ربا و انقطاع خیرات و مبرآت و جهل و خشونت مردم همه اینها یا عکس اینها بدون شبهه در الهامات و طرز افکار و آثار شاعر مؤثر اند . علاوه بر اینها عوامل وراثتی نیز بنوبه خود بسیار مهم بلکه بزرگترین عوامل است باین معنی که صفا و لطف آب و هوا و مناظر زیبای شیراز هر شیرازی را خواجه حافظ نمیکند و مشاهده و مطالعه اوضاع و احوال عصر در هر بیننده‌ئی همان تأثیر عمیقی را که در شخص حکیم روشن بین و صاحب نظری مینماید بوجود نمی‌آورد بلکه قبول خاطر و لطف سخن خداداد است و حافظ شدن موهبتی است که باید از دیوان فطرت رسیده باشد . بحکم تجارب علمی نمی‌توان فردی تصور کرد که مستقل از اینگونه مؤثرات زندگانی کرده باشد بقول اهل علم تصادف و اتفاق محال است هر چیزی در دنیا از جهت نتیجه و از جهت دیگر علت است باین معنی که نتیجه علت یا عللی است که مسبوق بر آن بوده و مقدمه است برای آثاری که بعد از آن پیدا خواهد شد و اگر چنین نبود سبب و ربطی بین قدیم و جدید وجود نمیداشت .

در هنرهای زیبا هر اثری جزئی است از یک کل که برای شناختن آن اثر لازم است شناختن آن کل لازم است باین معنی که یک قطعه شعر یا بیت پرده نقاشی یا یک مجسمه هر یک از اینها قسمتی است از یک مجموعه یعنی مجموعه آثار آن هنرمند که مؤلف این اثر است .

واضح است که آثار مختلف یک مؤلف همه بهم خوبشناختنی و قابل شناختند و مانند دختران یک پدر بطور نمایانی شبیه یکدیگرند . هر مؤلفی در هر نوعی از هنر دارد که در همه آثارش نمایان است اگر نقاش است رنگی مخصوصش را مانند پیر و رنگر یا کام رنگی خاصی را می‌پسندد . کیفیت مخصوصی بر تک آمیزی میدهد در انتخاب سرمشق در طرز ترکیب و در طریقه اجرای کار خود خصوصیات دارد اگر نویسنده است در انتخاب اشخاص خود در کیفیت بند و بست های قصه خود در طرز ختم داستان خود و هم چنین در طرز انشاء و استعمال لغات دارای سلیقه مخصوص بخود میباشد

بهمین جهت است که اهل خبره و بصیرت آثار بی امضای اساتید را تقریباً میتوانند تشخیص بدهند و حتی میتوانند بگویند این اثر متعلق بکدام دوره از ادوار حیاتی مؤلف است. و این اولین حسابی است که درباره اثر هر مؤلفی باید بکار برده شود.

علاوه بر این مجموعه دیگری است که این مؤلف جزء آن محسوب میشود این مجموعه که بزرگتر از مجموعه شخصی آن مؤلف است عبارت است از مکتبی که در عصر و کشور مؤلف بوده و این مؤلف فردی از آن خانواده محسوب میشود مثلاً شکسپیر که در بادی نظر تصور میشود خارقه بوده است بی سابقه و مانند سنگی که از آسمان افتاده باشد ناگهان ظاهر شده چنین نیست بلکه در عصر و در کشور او درام نویسان دیگر بوده اند که همه همان سبک و همان روش را داشته اند مانند وبستر و فرد و ماسینگر و مارلو و بن جونسون و امثال آنها.

روبنس را تصور میکنیم که يك نقاش منحصر بفرد و بی سابقه بوده است ولی وقتی در بلژیک تابلوهای کلیساهای بروکسل و آنورس و بروژ و گان را می بینیم می فهمیم که در عصر روبنس يك عده نقاش بوده اند که همه همین ذوق را داشته اند و در میان همه اختلافات ظاهری يك وجه جمع و ما به الاشتراکی باهم دارند بنابراین برای مطالعه و تحقیق در باب هنر روبنس لازم است که این مجموعه بزرگ را یعنی مکتب نقاشان عصر و کشور او را در نظر بگیریم. این است قدم دوم.

کار سوئی که باید کرد آن است که محیط عمومی یعنی اوضاع و احوال مردم عصر مؤلف را تحقیق کنیم زیرا ذوق و سلیقه هر مؤلفی و هنرمندی با ذوق و سلیقه عمومی آن عصر ارتباط تمام دارد فیدياس و اپیکتتوس نمونه مردم عصر خود بوده اند و از جنس همان آزاد مردان بوده اند که در ورزش خانه ها بابدنهای عربان پیروزش و زیبایی اندام میپرداخته اند و در میدان های عمومی در مصالح کشور رأی میزده اند.

در اسپانیا از قرن شانزدهم تا نیمه قرن هفدهم دوره عظمت هنرمندی بوده است

و نقاشها و شعرای بزرگ همه در آن دوره بظهور رسیدند زیرا در این دوره همه مردم به منتهی درجه شور جنگجویی و دلآوری و جهانگیری و حرارت مذهبی داشتند چنانکه در تواریخ دیده میشود و بسیاری از شعرای این دوره خود از جنگجویان و پهلوانان این جنگها بوده‌اند .

پس باید برای شناختن هر اثری و هر مؤلفی حالت عمومی و ذوق و اخلاق مردم آن عصر را هم در نظر گرفت .

صنایع و آداب با ظهور يك حالت روحی عمومی بظهور می‌آید و با زوال آن زائل میشود مثلاً در یونان فن تراژدی در زمان جنگ با ایران و فتح یونانیها پیدا شد و بعد بر اثر شکست یونانی‌ها از مقدونیه و انحطاط روح حماسی یونان از میان رفت . وضع نشوونمای صنایع و آداب مثل نشوونمای گیاهها تابع محیط است و وقتی که از يك منطقه جنوبی بطرف شمال سیر میکنیم ملاحظه میشود که بر حسب اختلاف مناطق چه قدر گیاهها مختلف میشوند اول درخت نارنج و پس از آن زیتون و تانک و پس از آن کاج قدری دورتر صنوبر و سرو و بعد گیاههای قطبی هر یک در منطقه مخصوصی و در تحت تأثیر درجه حرارت و رطوبت خاصی میرویند که محیط طبیعی نامیده میشود .

در صنایع و ادبیات نیز مناطق معنوی شبیه باین مناطق طبیعی است و هر يك محصول جداگانه‌ای دارند .

بحث در این موضوع همان است که فلسفه صنایع ، آداب ، هنر ، علم و غیره است . این بحث مبنی بر اصول « فلسفه ثبوتی » است و در حقیقت عینیت است از نظر بردن روش تجربی در مسائل مربوط بصنایع نظریه و تجزیه و تحلیل يك سلسله امور واقعی برای کشف قوانین و روابط آنها .

۱- اقتباس از کتاب « فلسفه صنایع و آداب » هیولیت تن نقاد معروف فرانسه در قرن نوزدهم میلادی .

حاصل آنکه تاریخ نویسی یا نقد ادبی امروز ناچار با اینگونه مطالب مواجه است و کار مورخ و ناقد کشف همین علل و اسباب و یافتن تناسب و ارتباط بین مقدمات و نتایج است .

بنا بر این افکار و آثار و احوال حافظ که موضوع بحث ما است محصول و نتیجه يك سلسله مؤثرات و مقدمات گوناگون است از قبیل زمان و مکان و اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و دین و مذهب و فلسفه و عرفان و علم و صنعت عصر حافظ که همه کم یا بیش در او مؤثر بوده و در پرورش قریحه و بار آوردن سنخ فکرو نظرهای خاص او نفوذ داشته است و تا همه این عوامل را مطالعه نکنیم و اثر هر يك را بدقت نستجیم ممکن نیست حافظ را بخوبی بشناسیم و بفکر او آشنا شویم .

بنابر این مطالب این کتاب و سبک بحث ممکن است با آنچه تا کنون در باره حافظ گفته و نوشته اند تفاوتی داشته باشد زیرا روش بحث ما این است که ذکر شد و هر گاه اختلافی مشاهده شود بعلمت اختلاف در روش بحث است .

البته معلوم است که پیدایش این روش در اعصار اخیر نتیجه تحولاتی است که در شعب متنوعه علوم از روان شناسی و علوم حیاتی و فلسفه و مردم شناسی و علوم اجتماعی و غیره حاصل شده است و در حقیقت همان روش تجربی و فلسفه ثبوتی است که در تاریخ نویسی و نقد ادبی هم نفوذ یافته است .

نویسندگان پیشین در این قبیل مسائل غالباً قاصر بوده اند برای اینکه آنها در دوره این ترقیات علمی زندگی نکرده اند این است که خبط و خطا زیاد دارند بر خلاف است که بیاس احترام علم تا جائیکه می توانند نقطه های تاریک مباحث آنها را روشن کنند .

برای روشن ساختن این مطلب مثال دیگری نمیاوریم و فقط بخود موضوع حافظ میپردازیم می بینیم با اینکه این مرد بزرگ بطوریکه بعد بتفصیل صحبت خواهیم کرد

از زمان حیات خود معروف و مشهور شده جماعتی از بزرگان و فضلا و شعرا و امرای معاصر باشعار او تمثال جسته یا بعضی از غزلهای او را استقبال کرده‌اند و روز بروز بر شهرت او افزوده می‌شده است بطوریکه بفاصله کمی بعد از مرگش جمعی از دوستان و علاقه مندان دیوان اشعار او را جمع و مرتب کرده‌اند و گویا تذکره‌ئی هم نباشد که کم یا بیش بحثی از او نکرده باشد. شعر او را خواص و عوام خوانده خرد و بزرگ بآن توجه داشته در دبستانها تعلیم نموده و در خانقاهها تفسیر کرده‌اند خودش به «لسان الغیب» ملقب شده و دیوانش فالنامه عمومی گشته و همدم و انیس هر طبقه‌ئی از طبقات مردم شده است چندانکه میتوان گفت با سوادى نیست که حافظ را نشناسد یا خانواده با سوادى که دیوان او را نداشته باشد. غالب خوشنویسان هر عهد دیوان او را نوشته و بسیاری از شعرا از دیوان او استفاده کرده ابیات او را تضمین و استقبال کرده‌اند.

با وجود این شهرت عظیم به بینیم نویسندگان ما راجع به او چه گفته و در سوره او چه تحقیقی کرده‌اند. از جمله آثاری که از قدم راجع به حافظ برای ما بقی مانده مقدمه‌ئی است که جامع دیوان حافظ که یکی از دوستان و معاشربین او بوده بر دیوان اشعارش نوشته و از اینکه دیوان او را جمع کرده منتی بزرگ بر ما نهاده است و این چه قدر جای تأسف است که با وجود هم عصری و رفقت با حافظ و اطلاع بر شأن و مقام اشعارش هیچ اطلاعی در این باب نمیدهد تا نسل‌های بعد مجال این عهد را نداشته باشند باشند و حتی اشعاری را که ناظر بوقایع خاصی است که در آن بجهت یادگاری مثل محمد بن محمد دارابی در کتابی که بنام «لطیفه غیبیه» در حواشی مشذرات و شرح معضلات ابیات حافظ نوشته در توضیح این بیت که:

«ماه کنعانی من مسند مصر آن نوشد وقت آن است که بدوود لثی زندان را»
 می‌نویسد: «یعنی ای نفس مسند مصر که عبارت از عالم تجرید است که جبروت و مملکت و لاهوت باشد در تصرف تو در آمد بسبب در نظر آنکه با آن عالم بهم رسانیده وقت آن است

کہ زندان تن را وا گذاری کہ الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر ولهذا عارف کامل
 همیشه آرزوی خلع اشیاء جسمانی دارد چنانچہ فرمودہ اند : قطعہ
 مرگ اگر مرد است گو نزد من آی تا در آغوش بگیرم تنک تنک
 من از او جانی ستانم جاودان او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ
 و لسان الغیب این معنی مکرر فرمودہ : شعر

حجاب چہرہ جان میشود غبار تنم خوشا دمی کہ از این چہرہ پرده برفکنم
 چنین قفس نہ سزای چو من خوش الحان است روم بگلشن رضوان کہ مرغ آن چمنم
 در حالیکہ بطوریکہ در فصول آئندہ ہمین کتاب خواہیم گفت بیت مزبور خواجہ حافظ
 بظن غالب اشارہ بحادثہ تاریخی است کہ در دورہ سلطنت شاہ شجاع برای خواجہ
 جلال الدین تورانشاہ وزیر کہ از جملہ ممدوحین خواجہ حافظ است واقع شدہ است کہ
 جلال الدین تورانشاہ در نتیجہ بدخواہی و خیانت رقیب و دشمن خود امیر حسن پسر
 امیر محمود سید معین الدین اشرف بزدی کہ نیز از وزرای شاہ شجاع بود بحبس افتاد
 ولی چون خیانت و جعل و تزویر امیر حسن کشف شد شاہ شجاع او را کشتہ و جلال
 الدین تورانشاہ را کہ بیگناہیش روشن گردید از حبس رها ساختہ دوبارہ وزیر خود
 نمود و نیز نویسنده رسالہ «لطیفہ غیبیہ» در شرح این شعر کہ ناظر باصطلاح طبی و
 آداب میخوارگی بعقیدہ اطبای قدیم است یعنی بیت :

«ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود وین بحث باثلاثہ غسلہ میرود»^۱
 میگوید : «بدانکہ جمعی دل خود را بمصلئہ لاله الا اللہ صیقل مینمایند بقدر صفای
 قلب و تربیت آن پس اول سر مبارک نورانی بجهت ایشان ظاہر میشود و در اصطلاح
 این طایفہ آن را گل میگویند و بعد از آنکہ تصفیہ قلب زیادہ شد و نورانیت دل

۱ - بلاشک اصل آن مضمون این شعر است :

« شرب النبیذ علی الطعام ثلثہ فیہا الشفاء و صحتہ الا بدان »
 وقیل القدح الاول بکسر المطش والثانی یرى الطعام والثالث بفرح النفس وما زاد علی ذلك فضل
 (محاضرات جلد ۱ صفحہ ۳۲۳)

ترقی نمود تا کمر آن صورت را روشن می بینند آن را لاله میگویند و همینکه سر و پا روشن می بینند آنرا سر و میگویند و مصرع اول اشاره باین معنی است چنانچه هر کس از اصطلاح این طایفه خبر دارد علم قطعی دارد که همین خواسته و ثلاثه عساله یعنی سه مرتبه که در هر مرتبه فنائی روی میدهد که آن فنای آثاری و افعالی و ذاتی صفاتی و فنای ذاتی باشد اول افعال و آثار خود را می شوید و پندارد که فاعل در حقیقت همین یکی است دوم غسل صفات خود میدهد که در جنب صفات وجود حقیقی محو و مضمحل میداند پس چنان می بیند که موجودات غیر مستقله داخل موجود حقیقی نیستند حاصل که هر گاه تصفیة قلب سه مرتبه داشته باشد در هر مرتبه چیزی شسته میشود اول افعالی در مرتبه اول که گل می بیند دوم صفاتی که در مرتبه دوم لاله می بیند سوم ذاتی که سرو است و میتواند بود که معنی این باشد که اول افعال خود را در مرتبه اول غسل دهد که فعل بد اصلاً از او سر نزند دوم آنکه صفات خود را ظهور دهد در مرتبه دوم که صفات ذمیمه را بشوید که غیر از صفات که صفات ذاتی است و این مرتبه *تخلّقوا باخلاق الله* است بعد از آن ذوات اعتباریه که وجود ذاتی غیر ذاتی است را وجودند ذوات اعتبار را از صفحه نظر بشویند که غیر از صفات حقیقی و ذاتی است جاوه ظهور نماید...

در این جا بهمین نمونه اقتصار میشود و این درستی فسهل بعد از سهولت
 خواجه و حوادث زمان و شرح حال زندگي او اشعری را در این کتاب شرح کرده است
 خاصی است تا که خواهیم کرد و نیز اگر مجد و منسبی در این کتاب شرح کرده است
 پیدا کردیم از تأویلات عجیبهائی که از اشعار خواجه نموده اند سخن خواهیم کرد
 که چگونه بعمادی ترین و دروشتن ترین صحبت های او معانی و تفاسیر عربیه داده و بدقت
 و آن تلخوش که صوفی ام الغیابش خوانند، و یا صوفی ارپاده باندازه خوانند، و یا
 باد، رابمی وحدت تعبیر کرده اند بلکه تا آنجا رفته اند که از مصراع

«اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل مارا، معنی «امید بر کرم حق» در آورده‌اند . خلاصه اگر جامع دیوان حافظ در مقدمه‌ئی که بر آن نوشته تاریخ صدور هر یکی از غزلهای خواجه حافظ را ولو بطور تخمین و تقریب معین میکرد میتوانستیم تحول فکری حافظ را قدم بقدم بفهمیم همانطور که نویسندگان سایر ملل از معلوم بودن تاریخ صدور اشعار و سایر گفته‌های بزرگانشان و کیفیات خاصی که با آن توأم بوده استفاده بسیار کرده‌اند .

گله دیگر از نویسندگان مقدمه و جامع دیوان این است که چرا بجای آن مقدمه طویل الذیل و آن همه لفاظیهای غیر لازم شرح حالی ولو مجمل از حافظ نوشته است تا امروز بکار ما بخورد و البته نوشته او بواسطه هم عصری و آشنائی با خواجه اگر چیزی راجع بزندگی خواجه حافظ مینوشت بسیار گرانبها بود ولی متأسفانه در آن مقدمه مفصل عباراتی که راجع بخواجه حافظ نوشته بدون کم و زیاد این است که :

« و بی تکلف مخلص این کلمات و متخصص این مقدمات ذات ملك صفات مولانا الاعظم السعيد المرحوم الشهيد مفخر العلماء استاد نجاریر الادباء معدن اللطائف الروحانية مخزن المعارف السبحانية شمس الملة والدين محمد الحافظ شیرازی بود طيب الله تربته و رفع في عالم القدس رتبته که اشعار آبدارش رشك چشمه حیوان و بنات افکارش غیرت حور و ولدان است ابیات دلاویزش ناسخ سخنان سبحان و منشآت لطف آمیزش منسی احسان حسان .

۱- شیخ مفید شیرازی متخلص بداور در شرح این شعر نوشته : «اگر آن ترك شیرازی الخ دوطایفه از ترکان از قدیم در شیراز سکونت دارند و آنها را ترك شیرازی میگویند و این مصراع را میتوان معانی گرفت باسم « امید » زیرا که عربی « دست » « بد » است و « دل ما » یعنی « قلب ما » چون « قلب ما » را که « ام » است به « بد » آورد « امید » حاصل شود .

«حاشیه حافظ چاپ قدسی شیرازی چاپ بیبی صفحه ۴۲»

کنظم الجمان وروض الجنان و امن الفوائد و طيب الرقاد

مذاق عوام را بلفظ متین شیرین کرده و دهان خواص را بمعنی تمبین نمکین داشته هم اصحاب ظاهر را بدو ابواب آشنائی گشوده و هم ارباب باطن را از مواد روشنائی افزوده در هر واقعه سخنی مناسب حال گفته و برای هر معنی لطیف غریبه انگیزه و معانی بسیار بلفظ اندک خرج کرده و انواع ابداع در درج انشاء درج کرده گاه سر خوشان گوی محبت را بر جاده معاشقت و نظر بازی داشته و شیشه صبر ایشان بر سنگ بی ثباتی زده:

بشوی اوراق اگر همدرس مائی که علم عشق در دفتر نباشد

و گاه دردی کشان مصطفی ارادت را بملازمت پیر دیر مغان و مجاورت بیت الحرام خرابات ترغیب کرده:

تا ز میخانه ومی نام و نشان خواهد بود سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود

افاضت سلسال طبع لطیفش که حله هذا عذب فرات سائغ شرابه دارد خلس و عمه شامل و شایع است و افادت آثار فضل فیاضش کمشکوة فیها مصباح اقصی و ادائی با لایح و ساطع سحر حلال طبعش عقده در زبان ناطقه افانده و عقد منصوم فارقتن وزن متاع بحر و کان برده رشحات بنایع ذهن و قدش حدائق مجسس بسیرتار معین و من الماء کل شیی حتی صفت نظارت بخشیده و انفحات کلزافارش در جانها معنی آیت فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها و کلمات فصیحش چون انفاس مسیح دل مرده را حیات بخشیده و کلمات و کلمات خاصیتش بر سریر سخن بد بیضا نموده گوئی همه ای دریا که با طافت از سیه خلاق او کرده و عذار گل و سرین زیب و طراوت از شعر آبدار او گرفته و قند شده شد و قامت دلجوی سرو آزاد اعتدال و اهتر از از استقامت رأی او پذیرفته:

حسد چه میبری ای سست نظم بر حافظ قبول خاطر و اطف سخن خدادادست

و بی تکلف هر در و گوهر که در طرف دکان جوهری طبیعت موجود بود از زهر زین

و زینت دوشیزگان خلوت سرای ضمیرش در سلك نظم کشیده لاجرم چون خود را
 بلباس و کسوت عبارت و حلیه استعانت آراسته دید زبان بدعوی بر گشاد و گفت:
 دور مجنون گذشت و نوبت ماست هر کسی پنج روز نوبت اوست
 و با موافق و مخالف بطنازی و رعنائی در آویخته و در مجلس خواص و عوام و خلوت
 سرای دین و دولت پادشاه و گدا و عالم و عامی بزرها ساخته و در هر مقامی شغبها آمیخته
 و شورها انگیزته .

حافظ خلوت نشین دوش بمیخانه شد از سر پیمان برفت با سر پیمانانه شد
 و چون از شایبه شبهت و غایله شهوت مصون و محروس بودند دست تصرف بیگانه
 بدامن عصمتشان ترسیده و گوشه طره عفتشان بسر انگشت خیانت کسی فرو نکشیده
 و رخساره احوالشان از خجلت عار و ضجرت طعن درصون عصمت و حرز امانت محفوظ
 مانده چنانکه گفته اند :

گر من آلوده دامنم چه عجب همه عالم گواه عصمت اوست

لاجرم رواج غزلهای جهانگیرش در ادنی مدتی باقصای ترکستان و هندوستان رسیده
 و قوافل سخن های دلپذیرش در اقل زمانی باطراف و اکناف عراقین و آذربایجان
 کشیده قدّهب هبوب الريح و دّب دبیب المسيح بل سار مسیر الامثال و سری سُری
 الخیال سماع صوفیان بی غزل شور انگیز او گرم نشدی و مجلس می پرستان بی نقل
 سخن ذوق آمیز او رونق نیافتی .

غزل سرائی حافظ بدان رسید که چرخ نوای زهره برامشگری بهشت از یاد
 بداد داد سخن در غزل بدان وجهی که هیچ شاعر از آنگونه داد نظم نداد
 چو شعر عذب روانش ز بر کنی گوئی هزار رحمت حق بر روان حافظ باد
 اما بواسطه محافظت درس قرآن و ملازمت بر تقوی و احسان و بحث کشف و مفتاح
 و مطالعه مطالع و مصباح و تحصیل قوانین ادب و تجسس دواوین عرب بجمع اشعار
 غزلیات پرداخت و بتدوین و اثبات ابیات مشغول نشد و مسود این ورق عقالله عنه

ما سبق^۱ در درس گاه دین پناه مولانا و سیدنا استاد البشر قوام الملة و الدین عبدالله اعلى الله درجاته فی اعلى علیین بکرات و مرات که بمذاکره رفتی در اثناء محاوره گفتی که این فراید فواید را همه دریک عقد می باید کشید و این غرر درر را دریک سلك می باید پیوست تا قلاّده جید وجود اهل زمان و تمیمه و شاح عروسان دوران گردد و آن جناب حوالت رفع ترفیع این بنا بر ناراستی روزگار کردی و بغدراهل عصر عذر آوری تا در تاریخ سنه اثنی و تسعین و سبعمائة و دیعت حیات بموکلان قضا و قدر سپرد و رخت وجود از دهلیز تنگ اجل بیرون برد و روح پاکش با ساکنان عالم علوی قرین شد و همخوابه پاکیزه رویان حورالعین گشت .

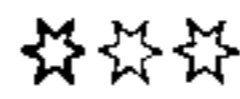
بسال باء و صاد و ذال ابجد	ز روز هجرت میمون احمد
بسوی جنت اعلى روان شد	فرید عهد شمس الدین محمد
بخاک پاک او چون بر گذشتم	نگه کرده صفای نور سرفرد

و بعد از مدتی سوابق حقوق صحبت و لوازم عهد صحبت و ترفیع عزیزان پادشاه و تحریض دوستان باوفا که صحیفه حال از فروغ روی ایشان جمال گیرد و بدعت اوفاد بحسن تربیت ایشان کمال پذیرد حامل و باعث این فقیر شد بر ترتیب این کتاب . تبویب این ابواب امید بکرم و اهب الوجود و مفیض الخیر و الوجود آنکه قائل و ...

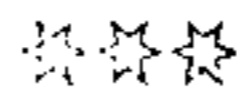
۱- نام این جامع دیوان بلفظ مشهور به « محمد کلندام » است و این کتاب حافظ که این مقدمه را دارند نام این جامع دیوان که نویسنده مقدمه بر دیوان دولتشاه سمرقندی که در حدود هشتصد و نود و دو یعنی صد سال مدتی پیش از او را نوشته نیز نامی از جامع دیوان خواجه حافظ نمی برد و این کتاب در دست است که : « و بعد از وفات خواجه حافظ معتقدان و مساعیان او اشعار او را در دست داشتند و هم چنین سودی که در سه هزار و سیصد و سه شرح تری بر دیوان خواجه حافظ نوشته میگوید » و بعد الوفات بعض احباب سوابق حقوق صحبت و لوازم عهد مودت و صحبت سیله مفرق عزایمانی ترتیب و تبویب ایلمش » و از آن بر می آید که سودی نیز در سه هزار و سیصد و سه عین این مقدمه را در دست داشته ولی نامی از جامع دیوان و نویسنده مقدمه او را معلوم نبوده است . (رجوع شود بمقدمه اسناد علامه آقای محمد قزوینی بر دیوان حافظ چاپ وزارت فرهنگ رفیع « نو » و « قز » و « قح ») .

ب

و جامع و سامع را در خلال این احوال و اثنای این اشتغال حیاتی تازه و مسرتی بی اندازه کرامت گرداند و عثرات را بفضل شامل و لطف کامل در گذراند انه علی ذلك لتقدير و بالاجابة جدیر .



علاوه بر این دیباچه مشهور که بقلم جامع دیوان خواجه حافظ است و حاوی مفصل ترین و قدیمترین و بهترین اطلاعاتی است راجع بحافظ بقلم یکی از معاصرین و دوستان او در چند مورد ذیل نیز از معاصرین حافظ یا اشخاص قریب العصر با او اشاراتی نسبت بخواجه بدست آورده ایم که ذیلاً بطور اجمال نام میبریم و در آینده در طی صحبت از شرح حال خواجه بتفصیل از آن سخن خواهیم راند :



۱- در يك نسخه خطی « المعجم فی معایر اشعار المعجم » تألیف محمد بن قیس که در تاریخ هفتصد و هشتاد و يك یعنی یازده سال قبل از وفات خواجه حافظ در بغداد بدست کاتبی که شاعر نیز بوده و ابن فقیه تخلص میکرده کتابت شده در باب « نسیب و تشبیب و غزل » بجای غزلهایی که مؤلف اصل کتاب برای شاهد از « عمادی » نقل کرده کاتب نسخه ابن الفقیه که خود نیز شاعر غزل سرا بوده از سید جلال الدین عضد و جمال الدین سلمان ساوجی و خواجه حافظ و خودش از هر يك يك غزل شاهد آورده از جمله غزلی که از حافظ نوشته غزل ذیل است که چون اندک فرقی با سایر نسخ دارد عیناً در این جا نقل میشود :

« و مولانا شمس الدین محمد حافظ گوید :

عاشق از خنده می در طمع خام افتاد	عکس روی تو چو در آینه جام افتاد
این همه نقش در آینه او هام افتاد	حسن روی تو بیک جلو که در آینه کرد
کز کجا سر غمش در دهن عام افتاد	غیرت عشق زبان همه خاصان ببرید
اینم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد	من ز مسجد بخرابات نه خود افتادم

آن شدای خواجه که در صومعه بازم بینی
 هر دمش با من دلسوخته لطفی دگرست
 چکند کز پی دوران نرود چون پر کار
 در خم زلف تو آویخت دل از چاه زنج

صوفیان جمله حریفند و نظر باز ولی

زین میان حافظ دلسوخته بدنام افتاد»

بعد غزل خود را مینویسد :

« و کاتب ابن فقیه گوید :

بیا بیا بت رضوان غلام حور نهاد
 نمای رو که شود روی گرازان بی رنگ
 اگر چه باد صبا روی پرورست بلطف
 بگلستان رخت بلبللی چو من نبود
 بکوی عشق اگر خانگیر هست هزار
 لطیفه ز دلم سر ز دست بر رویت
 کمال حسن محقق زخط ریحان شد
 بحسن تو سخنی نیست شاهدند همه
 که حق هر آنچه جمالست و حسن بر تو نهاد
 گشای مو که رود بوی مسک ز آن برود
 بگرد لطف تو کی میرسد فدای تو بود
 تو آن مبین که چو بلبل نمی گنم فرود
 مراست عاشقی و مستی از هزار زود
 بیان کنم که لطیفه ز دست بتون داد
 که چون غبار رقم زد بعارضت استعد
 ولی بنکته شیرین همی رسد فرود

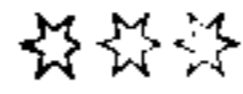
فقیه را خبر از عالم حقیقت شد

ز خضر وقت که بر چشمه حیوة افتاد»

آنکه می گوید :

« مؤلف کتاب درسیاق الاعداد مع تکریر و تقسیم شعر ادیب صدر آمده و در
 تسمیط شعر لامعی و در غزل شعر عمادی چون در هر سه اعتراضات ظاهر بود و از
 لطایف شعر خالی این بنده درسیاق الاعداد بر جنب آن مثالها سه بیت از قصیده سوزانی
 و در تسمیط مخمس خواجو و مخمس خود و در حسن غزل این غزاهای که ماقبل این

حروف نوشته آورده اگر کتاب بشرف مطالعه فاضلی رسد داند که این اشعار از آن اشعار به بسیار بهتر و مطبوع ترست^۱.



۲- در مجموعه‌ئی که در سال هفتصد و هشتاد و دو یعنی ده سال قبل از وفات خواجه حافظ بشرحیکه در متن کتاب گفته خواهد شد با مرتاج الدین احمد وزیر در شیراز بدست جماعتی از فضلا مرتب شده یعنی هر يك چند صفحه در آن بخط خود نوشته‌اند در چهار مورد از گفته‌های خواجه حافظ در آن نقل شده است:

۱- یکی از شرکت کنندگان مجموعه بنام شهاب الدین بن الصاحب المرحوم شمس الدین محمد شهاب در طی نقل اشعار بزرگان غزلی از خواجه حافظ نقل کرده باین شکل:

«مولانا شمس الدین محمد الحافظ دام فضله

خدا که صورت ابروی دلگشای تو بست	گشاد کار من اندر کرشمهای تو بست
مرا و سرو چمن را ز دل ببرد آرام	زمانه تا قصب تر کس قبای تو بست
چو غنچه بر دل مسکین من گره مفکن	چو عهد با سرزلف گره گشای تو بست
مرا به بند تو دوران چرخ راضی کرد	ولی چه سود که سر رشته در رضای تو بست
هم از نسیم تو روزی گشایشی یابد	چو غنچه هر که دل اندر پی هوای تو بست
تو خود حیات دگر بودی ای زمان وصال	دلم امید ندانست و در وفای تو بست

ز دست جور تو گفتم ز شهر خواهم رفت
بخنده گفت که حافظ برو که پای تو بست

۱- تاریخ این نسخه بکلمات صریحه نه بارقام هندسی هفتصد و هشتاد و يك است و عین عبارت کتاب در آخر نسخه این است: «تم قسم الثانی [كذا] فی معرفة القوافی بعد ان تم قسم الاول [كذا] فی فن العروض و هما کتاب المعجم فی معاییر اشعار المعجم تصنیف الامام المتبحر شمس الدین محمد بن قیس طاب الله نراه و جعل الجنة مأواه علی يد العبد عبیدالله بن عبدالرحمن بن الفقیه عبدالله الملقب بابن فقیه التستری فی یوم الجمعة ثامن رمضان سنة احدى وثمانین و سبعمائة بمدينة السلام بغداد... و نسخه مزبوره متعلق است بکتابخانه جناب آقای محمد علی فروغی.

۲- دیگری از شرکت کنندگان مجموعه بنام احمد بن محمد الحسینی قطعه ذیل را بدون تعیین نام گوینده نوشته است :

« بر تو خوانم ز دفتر اخلاق
هر که بخر اشدت جگر بیجفا
کم مباش از درخت سایه فکن
از صدف یاد گیر نکته حلم
آیتی در وفا و در بخشش
همچو کان کریم زر بخشش
هر که سنگت زندم ز بخشش
هر که بر دست گهر بخشش

۳- شخصی دیگر از شرکت کنندگان مجموعه بنام مظفر الدین ملک السلطانی عربی ذیل را باین شکل نقل کرده است :

« مولانا شمس الدین فرماید :

روضه خلد برین خلوت درویشانست
آنچه زر میشود از پرتو او قلب سیاه
دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال
کنج عزت که طلسمات عجایب دارد
از کران تا بکران لشکر ظلمت ولی
روی مقصود که شاهان بدعا می طلبند
ای توانگر مفروش این همه نخوت که ترا
کنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز

یایه سحاشمی خدمت درویشانست
کیمیائیست که در صحبت درویشانست
بی تکلف بشنو دولت درویشانست
فتح آن در نظر همت درویشانست
از ازل تا بنابد فرست درویشانست
مظهرش آیند طاعت درویشانست
سر و زر در تکلف همت درویشانست
خواندم باشی که عیان شد درویشانست

حافظ آنجا بادب باش که سلطان و مددک

همه از بندگی حضرت درویشانست

۴- همان ملک السلطانی قطعه ذیل را بدون تصریح بنام گوینده باین شکل عربی در ده است :

« فی طلب الوظیفه

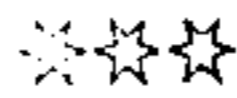
بسمع خواجه رسان ای ندیم وقت شناس
لطیفه بمیان آر و خوش بخندانش
بخلوتی ده در آن اجنبی صبا باشد
بنگنه ده دلس را در آن رضا باشد

پس آنکه از کرمش این قدر بلطف بپرس که گر وظیفه تقاضا کنم روا باشد «

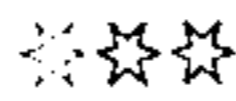


۳- مولانا معین الدین یزدی از علمای حدیث معاصر امیر مبارزالدین و پسرش شاه شجاع که تاریخ بنام «مواعب الهی» برای این سلسله نگاشته و حوادث را تا سال هفتصد و شصت و شش برشته تحریر در آورده و خود او در سال هفتصد و هشتاد و نه یعنی سه سال قبل از وفات خواجه حافظ وفات کرده است در طی کتاب دو بیت از حافظ را بدون تسمیه گوینده با استشهاد آورده است و آن دو بیت این است :

نه هر که چهره بر افروخت دلبری داند نه هر که آینه سازد سکندری داند
نه هر که طرف کله کژ نهاد و تند نشست کلاه داری و آیین سروری داند^۱



۴- شاه شجاع بن امیر مبارزالدین محمد مظفر پادشاه فارس در مکتوبی که در جواب کاغذ سلطان حسین بن اویس ایلکانی نوشته و در طی این تاریخ عین آن مکتوب ملاحظه خواهد شد يك مصراع از خواجه حافظ با استشهاد آورده و آن این است که : « کس چه داند که پس پرده که خوب است و که زشت ».

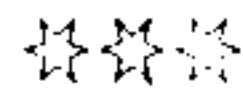


۵- روح عطار تا جائیکه میدانیم یکی از چند نفر شاعر معاصر خواجه حافظ است که صریحاً نام خواجه را برده است این شاعر که نسخه‌ئی از دیوان او مورخ بتاریخ هشتصد و پنجاه و پنج در کتابخانه مجلس شورای ملی محفوظ است و قصیده‌ئی در مدح خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار مقتول سنه هفتصد و شصت و چهار دارد در قطعه‌ئی بین حافظ و سلمان ساوجی مجامعه نموده میگوید :

« ملوک مملکت نظم و ناقدان سخن که باد خاطرشان ایمن از حدوث زمان

۱- نسخه کتابخانه ملی پاریس که تاریخ کتابت آن هشتصد و هشتاد و هشت است بنقل از حضرت اسناد علامه آقای محمد قزوینی .

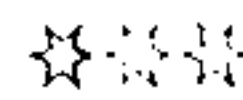
ز اهل طبع گروهی مخالفت دارند
گروهی از فضلا متفق که این بهتر
بنوك خامه گوهر نثار سحر نما
پی تراجم اشعار حافظ و سلمان
جماعتی دیگر انکار میکنند که آن
بیان کنید کزین دو که را بود رجحان



نموده اند چنین مالکان ملک سخن
باین کمینه که از پیر فکر خویش پیرس
چو کردم این سخن از پیر عقل استفسار
بگو که شعر کدامین از این دو نیکوتر
جواب داد که سلمان بدهر ممتازست
دیگر طراوت الفاظ جزل حافظ بین
یکی بگماه بیان طوطی است شکر بار
ز برج خاطر این ماه نظم رخشنده
درین محسن اخلاق چون عنب بر بار
یکی بگلشن نظم است سوسن آزاد
یکی موافق طبع لطیف همچون عقل
که کرده اند مسخر جهان به تیغ بیان
که نطق حافظ به یا فصاحت سلمان
که ای خلاصه ادوار و زبده ارکان
که برده اند کمون گوی شهرت از میدان
بلفظ دلکش و معنی بکر و شعر روان
که شد بلاغت او رشک چشمه حیوان
یکی بنظم روان ببدلی است خوش الحان
ز درج فکرت آن او او سخن ریزان
در آن فنون فضائل چو دانه در زمان
یکی بیباغ لطیف چه لاله نعمان
یکی مناسبت جسم شریف همچون جان

هزار روح فدای دم چو عیسی این

هزار جان گرامی نثار گفته آن^۱



۶- کمال خجندی که در سال هشتصد و سه^۲ یعنی برده است در وفات
خواجه حافظ وفات یافته است شاعر دیگری است از معاصرین خواجه حافظ که در
دو مورد صریحاً اسم خواجه را در اشعار خود برده است یکی در غزل دیل که قطعاً

۱- نسخه کتابخانه مجلس شورای ملی شماره ۳۹۰

۲- نفعات الانس .

استقبال از غزل خواجه حافظ است بمطلع ذیل که :

« ستاره بدرخشید و ماه مجلس شد دل رمیده ما را انیس و مونس شد »

کمال خجندی در استقبال از این غزل گفته :

« شبی که روی تو ما را چراغ مجلس شد
 چو چشمت از دل و دین هر چه داشتیم بردند
 بکیمیای نظر چون تو خاک زر سازی
 دگر مرا ز خیالت زبی کسی چه ملال
 کسی که عاقل و هشیار دیدمی محسوس
 بنقش ابروی تو نیست در سراچه عشق
 خوش است مغارب و ساقی و من بیک دو حریف
 بدور لعل تو پرهیز ما نه از ما بود
 کمال نسخه رندی بسی مطالعه کرد
 بسوختن دل پروانه اش مهوس شد
 توانگری که بمستان رسید مفلس شد
 تفاوتی نکند گر وجود ما مس شد
 چو غم رفیق و بلا یار و درد مونس شد
 چو دید شکل تو از خویش رفت و از حس شد
 که دست صنع در آن طاقها مهندس شد
 درین شمار که کردم رقیب سادس شد
 درین جرعه سبب زاهد موسوس شد
 که در دقایق علم نظر مدرس شد

نشد بطرز غزل هم عنان ما حافظ

اگر چه در صف زندان ابوالفوارس شد^۱

و نیز کمال خجندی در قطعه ذیل نام خواجه را میبرد :

« مرا هست اکثر غزل هفت بیت
 که حافظ همی خواند اندر عراق
 چو گفتار سلمان^۲ نرفته زیاد
 بلند و روانش چو سبع شداد

۱- دیوان کمال خجندی صفحه ۹۲ نسخه خطی متعلق بنگارنده .

۲- کمال خجندی قطعه می هم در قدح اشعار سلمان دارد و آن این است :

یکی شعر سلمان زمن بنده خواست
 بدو گفتم آن گفته های چو آب
 که در دفترم زان سخن هیچ نیست
 کز آن سان دری در عدن هیچ نیست
 سخنهای او نزد من هیچ نیست
 من از بهر تو می نوشتم ولی

(دیوان کمال خجندی صفحه ۱۹۰ نسخه متعلق بنگارنده)

به بنیاد هر هفت چون آسمان کزین جنس بیستی ندارد عماد^۱

۷- نظام الدین شامی در ظفر نامه که بتصریح خود در سنه هشتصد و چهار یعنی دوازده سال بعد از وفات خواجه حافظ بامر امیر تیمور شروع بنوشتن آن تاریخ نموده و تا حوادث هشتصد و هفت که سال وفات او است حوادث را نوشته در یک مورد از خواجه حافظ استشهاد کرده است و آن درجائی است که از مراجعت امیر تیمور از شیراز و توجه او بعراق سخن میراند:

« و امیر صاحب قران در اوج کامکاری و اقتدار بعیش و طرب مشغول شد و سرای ملک خانیم و تومان آغا طویبهای پادشاهانه کردند و با آوازه های خوش و آهنگ دلپذیر هوش خلق ربوده در مقام نوشانوش بعشرت و کامرانی گذرانیدند و در سرفراخ بال بزبان حال می گفتند:

یک دوروزی که درین مرحله مهلت داری خوش بر آسای زهرا که زمین این همه است^۲

۸- جمال الدین ابواسحق شیرازی معروف به بسحق طعمه و تقوی در سنه هشتصد و نوزده یا هشتصد و بیست و هفت یا هشتصد و سی ده قطعا مصدق و آهروند خواجه حافظ بوده^۳ و بسیاری از غزالیهای خواجه را استقیم کرده است و در کتب گفته های نظم و نثر خود بایبات خواجه تمثال جسته و تضمین کرده است. در دیوان خود موسوم به «دیباچه سفره کنز الاشتهای» میگوید: «اوهام پنهان گوید و نامفهوم است» الرزاق ابواسحق المعروف بحلاج دامنه امته در زمانی که درخت جهانی سینه گستر بود و شاخ شادمانی از میوه آمانی بارور سخنی چند علی سبیل الارتجال مناسب هر مقلد

۱- دیوان کمال خجندی صفحه ۱۹۱ نسخه متعلق بنکارنده.

۲- ظفر نامه شامی چاپ بیروت صفحه ۱۳۶

۳- فهرست نسخ فارسی موزه بریطانیه از ریو صفحه ۶۳۴ و ۱۰۹۰

دست میداد باخود اندیشه کردم که حکمت آن است که سمند سخن بطریق درمیدان فصاحت رانم و شیلان سخن چنان در خوان عبارت کشم که غذا خوران سفره لذت بنواله هر چه تمامتر رسند و ارباب بلاغت در آن حیران مانند تا موجب زیادتی قبول و شهرت گردد و این بیت شنیده بودم که :

سخن هر چه گویم همه گفته‌اند
بر و بوم او را همه رفته‌اند

چند روز درین فکر بودم که با وجود اوصاف فردوسی که نمک کلام او چاشنی دیک هر طعام است و مثنویات نظامی که نبات ابیات او طعمه طوطیان شکر زبان است و ضیبات سعدی که در مذاق اهل وفاق بالاتفاق چون عسل شیرین است و غزلیات خواجه جمال الدین سلمان که در کام اهل کلام بمشابه شیر وانگبین است و با دستگاہ طبع خواجوی کرمانی که زیره‌بای بیانش علاج سودا زدگان سلسله سخن است و باطلاقت مقالات عماد فقیه که نطق شیرین او ادویه‌ایست خوشبوی و اشرافه دلجوی و باطلاقت الفاظ و متانت معانی حافظ که خمیری است بی‌خمار و شرابی است خوشگوار و دیگر شعرا که هر یک شهره شهری و اعجوبه دهری بوده‌اند من چه خیال بزم که خلائق محظوظ گردند ... « .

بیت و پنج غزل که مطلع هر یک ذیلاً نگاشته میشود استقبال از غزل‌های خواجه حافظ است که برای مقایسه دقیق لازم است بدیوان بسحق اطعمه و دیوان خواجه حافظ مراجعه شود :

به پیشم چون خراسانی گر آری سخن بفرار را ببوی قلیه‌اش بخشم سمرقند و بخارار را

عیب کاچی مکن ای بورك پا کیزه سرشت که خمیرش بفتیر تو نخواهند سرشت

مخلفی سنبوسه پر قیمه در منقار داشت در میان جوش روغن نالهای زار داشت

اگر چه بحث رطب پیش قند بی ادبی است زبان خموش ولیکن دهان پر از عربی است

هر آن هر یسه که پیش از غروب ننهادست هوای آن بدل هر که میزند با دست

دل ما بدور بورك ز عدس فراغ دارد که بدنبه پای بندهاست و ز سر که داغ دارد

آنکه با شاهد پالوده رخ رنگین داد او بلوزینه بحکمت بدن سیمین داد

دل در طلب حلوا تا چند حزین باشد چنگال بیاد آن خوردیم و همین باشد

سالها کاسه سر بر هوس گپیا بود تا بمغز قلمم شیفته حلوا بود

منعمان کین بحث بریان و مزعفر میکنند دست چون در کیسه شد بران و کنگر میکنند

طلعت قرص پنیر ماه ندارد هیأت نان چتر پادشاه ندارد

نرسم که شیردان نخودش پرده در شود وین راز سر بمهر بعام سحر شود

گپیا پزان سحر که سر کله وا کنند آیا بود که گوشه چشمی کنند

دیدم بخواب خوش که خمیرم زواله بود تعبیر رفت طبع بورك حواله بود

تا ز گپیا و کدک نام و نشان خواهد بود سر ما در قدم ۵۵ پزان خواهد بود

تا ز دیگ حبشی نام و نشان خواهد بود نقد ما صرف ره مطبخیان خواهد بود

بخوان اطعمه از بیش و کم نخواهد ماند چونان نماز عدس نیز هم نخواهد ماند

☆☆☆

دوش تر کانه مرا البه دلارام افتاد معدۀ سوخته‌ام در طمع خام افتاد

☆☆☆

دارم از کله و گیپا گله چندان که می‌پرس که چنان زوشده ام بی سرو سامان که می‌پرس

☆☆☆

برنج زرد پر از روغن و رفیق شفیق اگر حلاوه بود در برش زهی توفیق

☆☆☆

ماهی شور دیدم و گفتم فدیت لك دیگر نخورده‌ایم طعامی بدین نمک

☆☆☆

طبق پهن فلک دیدم و کاس مه نو گفتم ای عقل بظرف تهی از راه مرو

☆☆☆

فلک خربزه سان دیدم و کوخ مه نو گفتم ای عقل بشیرینیش از راه مرو

☆☆☆

ز بورك نیست چیزی در جهان به خداوندا مرا آن ده که آن به

☆☆☆

هر زمان که دریابی نان گرم و بورانی وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی

☆☆☆

باضافه در بعضی مقطعات و رسائل نشر خود از قبیل رسالۀ «ماجرای بغرا و برنج» و رسالۀ «خوابنامه» و غیرهما بعضی اشعار خواجه حافظ را بعنوان تضمین یا اقتباس وارد ساخته است.^۱

۱- رجوع شود بدیوان اطعمه مولانا ابو اسحاق حلاج شیرازی چاپ اسلامبول (مطبعۀ ابوالضیاء توفیق) بتصحیح حبیب اصفهانی .

۹ - حافظ ابرو^۱ که در سال هشتصد و بیست و یکم شاه رخ بن امیر تیمور جغرافیای تاریخی خود را در دو مجلد نوشته در موقع صحبت از وفات شاه شجاع میگوید: (ولادت شاه شجاع در بیست و دویم جمادی الاخر سنه ثانی و ثلثین و سبعمائه و وفات او در بیست و دویم شعبان پنجاه و سه سال و دو ماه عمر بود)
شمس الدین حافظ شیرازی در تاریخ وفات شاه شجاع گفته است:

رحمن لایموت چو آن پادشاه را دید آنچه آن کار و عمل الخیر لایفوت
موتش قرین رحمت خود گردانود تاریخ سال واقعه رحمن لایموت ه

۱۰۱۱

۱۰ - شخصی بنام عبدالحی زمرده شمل بین النهرین بتفصیل در کتاب خود همین کتاب ذکر شده است دیوان شاه شجاع را که سعدالدین اسی جمع کرده بخود خود استنساخ نموده است عنوان دیوان شاه شجاع چنین است:
« افتتاح دیوان السلطان الامیر ابی الفوارس شاه شجاع عماد الملک رحمت الله علیه
عبدالحی جامع و ناسخ مجموعه در هفت درمقاس این دیوان بهمان طرز است و در
است: « این شاه شجاع ممدوح خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمات است
و این عبدالحی جامع و ناسخ مجموعه در سنه هشتصد و بیست و سه در ماه ربیع الثانی
یک سال بعد از وفات خواجه حافظ مجموعه مذکور را آورده است و در مقدمه آن

۱ - شهاب الدین عبدالله معروف بحافظ ابرو از اهل اصفهان است که در سنه ۸۰۰ هجری قمری بمطت طول اقامت در هرات در دستگاه شاهرخ و بایستقر بهروی اصفهان و در سنه ۸۰۰ هجری قمری لطف الله لقب و نام پدر اوست نه لقب و نام خودش و این همه در حدیث شریف و معتبر است محمد فصیح خواری در کتاب تاریخ خود که معین و مستحق نامزدی و در بیان شخصیت و چهره و سنه یعنی دوازده سال پس از فوت حافظ ابرو تألیف شده بصراحت تمام بار آورده میشود
این خلط یعنی نامیدن حافظ ابرو را بنام نورالدین لطف الله هروی مظهر آینه در مؤلف مطلع السعدین سرزده و بعدها دیگران از قبیل صاحب حبیب السیر و بعضی از محدثین روایت آنرا با اعتماد نگارنده مطلع السعدین افسان و منتشر کرده اند خود حافظ ابرو و کار خود را در سنه و نشر در ابتدای قسمت هائی از زبدة التواریخ عبدالله بن لطف الله و عبد لطف الله (یعنی عبدالله پسر لطف الله) نامیده است .

که استنباط میشود این است که صیت شهرت خواجه حافظ سی و یکسال بعد از وفاتش در ماردین و شمال بین النهرین نیز شایع بوده است .

۱۱- شرف الدین علی یزدی در ظفر نامه تیموری که در سال هشتصد و بیست و هشت یعنی سی و شش سال بعد از وفات خواجه حافظ تألیف شده در چندین مورد با شمار خواجه حافظ تمثیل جسته است که برای نمونه چند مورد آن ذکر میشود :
در مقدمه ظفر نامه در ذکر شاهرخ بهادر بن امیر تیمور در مقام دعا میگوید :
« خداوندا نگه دار از زوالش »

در جلد اول ظفر نامه بمناسبت عقد پیمان بین امیر حسین و امیر تیمور مینویسد :
« آری بانفاق جهان میتوان گرفت » .

و نیز در جلد اول در طی صحبت های تاریخی بمصاریع و ابیات ذیل بدون نام خواجه حافظ تمثیل جسته است :

- | | |
|--|-----------------------|
| « وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی » | « (جلد اول صفحه ۹۵) |
| « یارب مباد آنکه گدا معتبر شود » | » (۱۱۰) |
| « تکیه بر عهد وی و باد صبا نتوان کرد » | » (۱۲۲) |
| « نه هر کسی که کله کج نهاد و تند نشست
کلاه داری و آئین سروری داند » | » (۱۸۶) |
| « دولت آنست که بی خون دل آید بکنار
ورنه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست » | » (۴۳۷) |
| « نه هر که چهره بر افروخت دلبری داند
نه هر که آینه سازد سکندری داند
نه هر کسی که کله کج نهاد و تند نشست
کلاه داری و آئین سروری داند » | » (۷۲۱) |

و امثال این موارد فراوان است و از مجموع بر میآید که در بین معاصرین و اشخاص قریب العصر باخواجه حافظ دیوان او بسیار خوانده میشده است .

۱۲- شخصی بنام شجاع شیرازی از بنی اعمام شاه شیخ ابواسحق اینجو در حدود سنه هشتصد و سی رساله بنام «انیس الناس» برای مغیث الدین ابوالفتح ابراهیم سلطان بن شاهرخ بن امیر تیمور تألیف نموده است که موضوع آن حکمت عملی یعنی اخلاق و سیاست و تدبیر منزل است از جنس کلیله و دمنه و قابوس که در آن جمله حکایت ذیل در آن دیده میشود که عیناً نقل میکنیم:

«حکایت در زمان نزول ربابات سلطان جهانیان و پادشاه جهانیان امیر تیمور کورکان و ایام انقلاب دولت سلطان زین العابدین بر اهل شیراز امین مقرر کردند و چون حافظ شاعر یکی از ارباب تآثر بود و خانه داشت از جمله او از آن جماعت مقداری بنام او بنوشتند و بمحصل حواله کردند در آنجا این حال بدیدند امیر تیمور آمد و برد و اظهار افلاس و بی چیزی نمود امیر مشارالیه فرمود نه تو گفته است

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را بخان هندویش بخشد سمرقند و بخارا کسیکه سمرقند و بخارا را بیک خان بخشد فلس نباشد فقط گفت بر این بخشند گوییم پس آن حضرت بسبب این جواب بر بدیده آن وجه را جمع فرمود و مشارالیه خالی نگذاشت

۱۳- فصیح خوافی مؤلف مجمل فصیحی که در هفتصد و هشتاد و هشت بیت

شده یعنی در موقع وفات خواجه حافظ جوان پستزده سالگی بوده است در حدود سال هفتصد و نود و دو بعبارت ذیل تاریخ وفات خود را ضبط کرده است

وفات مولانا اعظم افتخار الافضل شمس الملوک الدین محمد الجوهري

الشاعر بشیر از مدفونان است و در تاریخ او گفته اند بیت

۱- نقل از نسخه خطی که چون آخر ندارد تاریخ انعام در آن است که در آن شخصی برای فروش کتابخانه ملی طهران عرضه داشته بود و آن کتابخانه در آن وقت حضرت استاد علامه آقای محمد قزوینی فرستادند که ملاحظه فرمایند و آن کتابخانه را به کتابخانه اظهار فرمایند ایشان در ملی مطامه باین حکایت برخوردند و آن کتابخانه را در ۲- فصیح خوافی مدفن شیخ سعدی را هم در «کت» ضبط کرده است و در آن در حوادث سال شصت و نود و یک راجع بتاریخ وفات شیخ سعدی این است

«سنه احدی و تسعین و ستمایه وفات ملک الکلام شیخ شرف الدین مصباح الشیرازی المعروف بسعدی نسبت بسعد بن ابی بکر بن سعد بن زکی در سابع عشر من ذی حجه شیراز مدفون است بشیر از شیراز (نقل از نسخه منعلق فاضل معتمد آقای حاج محمد نجوایی صفحه ۱۰۹۱)

بسال ب و ص و ذ ابجد ز روز هجرت میمون احمد
بسوی جنت اعلی روان شد فرید عصر شمس الدین محمد^۱

۱۴- مؤلف جامع التواریخ حسنی موسوم به حسن بن شهاب بن حسین بن تاج الدین یزدی که در سنه هشتصد و پنجاه و پنج تاریخ خود را تألیف کرده در موارد متعدد باشعار خواجه حافظ تمثیل جسته است که برای نمونه چند مورد ذیل در اینجاء ذکر میشود:

از جمله در قسمت دوم از تاریخ خود که تاریخ ملوک عجم است در ضمن حکایت حسرو و شیرین بمناسبتی باین بیت خواجه بدون ذکر نام تمثیل جسته:

« شکوه تاج سلطانی که بیم جان درودرج است
کلاهی دلکش است اما بترک سر نمی آرزد »

۱- فصیح خوانی در طی نقل وقایع سنه هشتصد و هفت و مأمور شدن خواجه احمد طوسی بهرات و بدرفتاری او با مردم آن ناحیه می نویسد که سید زین العابدین جنابدی که از تبریز میآمد از راه مکتوبی بخواجه احمد نوشت و در آن مکتوب به یک بیت تمثیل جست چون این بیت از خواجه حافظ است همین عبارت فصیح خوانی در این جا نقل میشود:

« سنه سبع و ثمانی رسیدن امیر صاحب قران امیر تیمور گورکان بوقت مراجعت از آذربایجان در غره مجرم به نیشابور و استقبال فرمودن حضرت اعلی خاقانی شاهرخ سلطانی خلدالله تعالی سلطانه و خواجه شمس الدین محمد سمنانی و بزرگان هرات بشرف بساط بوس حضرت امیر صاحب قران . مقرر کردن امیر صاحب قران خواجه فخرالدین احمد طوسی و احمد بن شیخ حسن را بمفرد هرات و رسیدن او بهرات و از ملازمت حضرت اعلی خاقانی از باغ زاغان مراجعت نموده خواجه علی محمد شاه المعروف بعلی گریه را که دیوان یکی حضرت اعلی خاقانی بود در دروازه ملک بردار کرد و شکنجه و خلافت و تعذیب عمسال هرات و استیصال ایشان . مراجعت خواجه فخرالدین احمد طوسی مذکور و آنچنان بود که خواجه احمد بتخریب اهلی خراسان و مفردی که بد او فرموده بود مشغول بود و مرتضی اعظم عزالدوله و الدین سید زین العابدین امیر سید نظام الدین الجنابدی القهستانی از تبریز میآمد و پیش حضرت امیر صاحب قران میرفت و میان خواجه احمد و مرتضی اعظم مشارالیه نزاع قدیمی بود مکتوبی از راه بخواجه احمد نوشت و این بیت در آنجا ثبت کرد

چشمت بعشوه خانه مردم سیاه کرد مخموریت مباد که خوش مست میروی

و خواجه احمد مذکور چون معلوم کرد که مرتضی اعظم مشارالیه پیش بندگی امیر صاحب قران رفت او نیز بتعجیل تمام برفت و این بیت بسیار نتیجه نیکو بمردم خراسان بتخصیص مردم هرات داد (نقل از مجمل فصیحی نسخه متعلق بدوست فاضل معظم آقای حاج محمد نخبجوانی صفحه ۱۱۰۱-۱۱۰۰)

در ضمن نقل محاربات امیر شیخ ابواسحق با امیر مبارزالدین محمد میگوید: «امیر مبارزالدین . . . تو کل بر حضرت الله تعالی کرد شعر تو باخدای خود انداز کارودل خوش دار که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند» در طی تاریخ فتح فارس بدست امیر تیمور در سنه هفتصد و هشتاد و نه میگوید: «مملکت فارس بی تکلف دفع منازع در حوزه تسخیر آمد و در سلك دیگر ممالک محروسه انخر اط یافت و لله در من قال دولت آن است که بیخون دل آید بشمار ورنه بناسعی و عمل باغ جنان این همه نیست» در مورد دیگر با ذکر نام بعبارت ذیل از خواجه حافظ میبرد و آن درجائی است که از فتح سلطان اسکندر تیموری در قم و دست یافتن او بر خواجه محمد صحبت میبندد: «مار دوپست ساله آن خاندان بدست تو آب سلطنتی افتاد چنانکه شیخ العارفین حافظ شیرازی فرماید:

دل بسی خون بساف آوردوانی دیده بر بخت الله الله که تفت کرد و لاله بدو حتمه بورد
در تاریخ امیر مبارزالدین محمد و دور شدن و حبس او بدست پسرش قطعه معروف خواجه حافظ را در این موضوع با تصریح بنده ذکر نموده میگوید: «و ملج شعر حافظ شیرازی میفرماید قطعه:

«دل منه بر دینی و اسباب او زانکه از وی پس وفادری بگریزید از من»
۱۵- مؤلف «تاریخ جدید یزد» موسوم به احمد بن حسین بن عبدی الکاتب که در حدود سنه ۸۶۲ تاریخ خود را تألیف کرده در سه مورد با شعر خواجه حافظ تلمیح کرده است:

یکی در ذکر بنای شهر یزد که میگوید: «و لکنه را زندان دوالت»
چنانچه مولانا ای اعظم شمس المله محمد الحافظ شیرازی فرموده است:
دام از وحشت زندان سلندر بگرفت ریخت بر مقدم و تاملات سد من برفت
تا زبانرا چو غم حال گرانباران نیست پارسایان مددی تا خوش و آسان برفت
مقصود آنکه بنای یزد سلندر ساخت و بجهت زندان پرداخت (س ۲۵)

۱- نقل از نسخه جامع التواریخ حسنی متعلق بکتابخانه ملی که تاریخ کتاب آن سهصد و هشتاد است یعنی بیست و پنج سال بعد از تألیف کتابت شده است.

و نیز در طی سرگذشت اسکندر و طلب آب حیات و با آخر محروم باز گشتن او از ظلمات این بیت خواجه را بدون اینکه نام خواجه حافظ را ببرد ذکر میکند که: اسکندر را نمی بخشند آبی بزور و زرمیسر نیست این کار (ص ۲۷)،
و همچنین در ذکر ابنیه خیر به خواجه معین الدین علی در سنه هشتصد و شصت و یک و هشتصد و شصت و دو در تازیان یزد و فیروز آباد میبید و مسجد نو یزد بدون اینکه نام خواجه حافظ را ببرد بمناسبت مقام این بیت را ذکر میکند:
روز وصل دوستداران یاد باد یاد باد آن روز گاران یاد باد (ص ۲۹۸)،

۱۱- مولانا نظام الدین محمود قاری یزدی که دیوان او را میرزا حبیب اصفهانی در هزار و سیصد و سه هجری قمری در اسلامبول در مطبعه ابوالضیاء از روی نسخه منحصر بفردی^۱ بچاپ رسانیده است.

از مطالعه این دیوان که موسوم است به «دیوان البسه»^۲ و مقایسه آن با «دیوان اطعمه» بر میآید که مصنف قصد تقلید بسحق اطعمه را داشته است چنانکه

۱- در فهرس برج و فلوگل و دوزی و دخویه و بلوشه و اته در هیچ يك نامی از این دیوان نیست. مرحوم میرزا حبیب اصفهانی در مقدمه دیوان البسه میگوید که نسخه را که در دست داشته و از روی آن بطبع پرداخته منحصر بفرد است و اضافه میکند که: «با وجود دیدن آن همه کتابخانهها در ایران و اسلامبول و مطالعه آن همه تذکره الشعرا و سایر کتب در هیچ جا اثری و در هیچ کتاب ذکری از آن دیوان بنظرم نرسید مگر اینکه وقتی در یکی از تذکره های هندی وصفی کامل و در حاشیه برهان جامع فردی از آن مستشهد دیده بودم»

۲- محتویات این دیوان عبارت است از مقدمه به نثر قصیده آفاق و انفس جنگ نامه موئینه و کتان اسرار ابریشم استقبال از اوحدی خواجه سعدی سید حسن ترمذی سنائی کمال الدین اسمعیل ظهیر فاریابی عماد فقیه خواجه حافظ علی در دزد کمال خجندی محمد فیروز آبادی نیز کرمانی سید نعمه الله امیر خسرو جلال الدین رومی سلمان ساوجی سید جلال الدین عضد سعد الدین نصیر صدر الدین جوهری امینی امیر حسن دهلوی جمال الدین شیخ فرید الدین عطار کمال الدین کاتبی ناصر بخاری سلطان ابوسعید همایون تبریزی خسرو دهلوی درویش اشرف نمد پوش عبید زاکانی جلال طبیب. اضافه بر اشعاری بلهجه های مخصوص (فهلویات و شیرازیات) و مقطعات و مثنویات و رباعیات و فردیات و رساله منظوم موسوم به «مخیل» نامه در جنگ صوف و کما «رسائل نثری ذیل هم ضمیمه دیوان است: مناظره طعام و لباس و صفت خواب دیدن و حمام و رساله اوصاف شعرا و قصه دزد رخت و مکتوب صوف باطلس و نشان کلاه نوروزی و کتاب آرایش نامه و کتاب ده وصل و رساله صد و عظ و فرهنگ لغات مشکل و تعبیرات دیوان البسه.

مصنف خود دردِ بیاچه میگوید: «اما بعد چنین گوید نساج این جامه رنگین و خیات این خلعت با تمکین از لباس رعوت عاری محمود بن امیر احمد المدعو بنظام قاری کساء الله لباس التقوی و حفظ اذیال عافیه من ترشح البلوی که چون حضرت حق جل و علا از خزانه الطاف و جامه دان اعطاف بنده را ثوب ثواب قرائت قرآن پوشانید و مبصر اثاث علوم احادیث گردانید اتفاقاً روزی محفلی از اهل لباس دست داد و اهل دستار با جامهای ملوّن متکلف حاضر بودند خوانی آراسته در میان آمد در آن رختهای رنگین و سفره سنگین دیدم با خود اندیشه کردم که چون شیخ بسحاق علیه الرحمه در اطعمه دینک خیال بر آتش فکرت نهاد من نیز در البسه اقمشه معانی در کار گاه دانش بیارنهم و بر ضمیر همکمان پوشیده نیست که هم چنانچه از ما کول تا کزیر است از ملبوس نیز چاره نیست و دیگر آنکه چون تاجداران ممالک نظم بحکم الشعراء امراء الملک لوزا بورچی خوان نعمت گردانیدند و مطبخ بوی سپردند دعا گوی را نیز دست تصرف در رختخانه اشعار دادند فی الجمله از او کشکینه و از ما پشمینه . . . بنابراین مقدمات دیوانی مشتمل بر قصاید و غزلیات و رسائل و مقطعات و رباعیات و فردیات درین لباس قلمی گردید». از زمان و خصوصیات زندگی نظام الدین محمود قاری یزدی اطلاعی در دست نداریم ولی بقرینه اینکه از آخر شاعری که نیم برده آذری طوسی متوفای سنه هشتصد و شصت و شش است و نیز بقرینه اینکه از جامی متوفای در سنه هشتصد و هشتاد و هشت با مقام بزرگی که در شعر دارد نامی نبرده و استقبالی نکرده است من قریب

حاصل میشود که عصر این شخص مابین این دو تاریخ بوده است یعنی در قرن دوم نیمه دوم قرن نهم میزیسته و این کتاب را در آن سالها نوشته است از جمله شعرهای نظام الدین محمود قاری یزدی در دیوان البسه از آنها استقبالی کرده یا در ضمن بعضی از

۱- در رساله اوصاف شعرا، هر شاعری را با اصطلاحات البسه و اقمشه می ستایند و بگفته خودش «بلغای چارسوی سخن را هر يك فراخور مدتی خلعتی مدح باید پوشانید» و از جمله شعرای هم عصر خود را مدح میکند که عبارتند از قاسم انوار متوفای هشتصد و سی و هفت و عصمت بخاری متوفای هشتصد و بیست و نه و کاتبی نیشابوری متوفای هشتصد و سی و هشت و خیالی بخاری متوفای هشتصد و پنجاه و امیرشاهی متوفای هشتصد و پنجاه و هفت و آذری متوفای هشتصد و شصت و شش

گفته‌های نظم و نثر خود اشعاری تضمین کرده و بابابیاتی تمثال جسته خواجه حافظ است.
 چهل غزل که مطلع هر يك ذیلاً نگاشته میشود استقبال از غزل‌های خواجه حافظ
 است که برای مقایسه دقیق لازم است بدیوان البسه و دیوان خواجه حافظ مراجعه شود:
 رونق حسن بهاری است دگر کتانا را کرم بازار ز شمس شده تابستان را
 ☆☆☆

ز تبریز ار کلیمی نازک آری در برم یارا بنقش آدهاش بخشم سمرقند و بخارا را
 ☆☆☆

بنای جبه کرباس سست بنیادست بیار صوف که بنیاد پنبه بر بادست
 ☆☆☆

مرا اگر چه بیسترت کتان انداخت ز روی صوف نظر بر نمی توان انداخت
 ☆☆☆

مرغ مدفونی گلی از شرب در منقار داشت بر گلستانهای ز کمخا ناله‌های زار داشت
 ☆☆☆

قیچچی بقچه رخت من و دستار کجاست و آن کلاه و کمر و موزه بلغار کجاست
 ☆☆☆

میان ما و مرقع محبت ازلی است گوه ملمع رنگین و خرقة عسلی است
 ☆☆☆

ز اطلس فلکم پرده در طنابی است بظاچه مه و خورجام و کاسه حلبی است
 ☆☆☆

عیب قطنی مکن ای اطلس پاکیزه سرشت تار او چونکه بیود تو نخوهند نبشت
 ☆☆☆

شمله کین عزتم ز دولت اوست کردندم زیر بار منت اوست
 ☆☆☆

یک چند پنبه دانه بخاکش مفر شود گردد بسعی زوده و دستار سر شود

سالها تار تنم تافته کمخا بود دل چون پر مکس شیفته والا بود

بخشد کهن آن کش نوپوشی نمین باشد يك نکته درین دفتر گفتیم و همین باشد

ناز کان کین موزه بر جسته برپا می کنند چکمه را بهر تنعم زیر و بالا میکنند

جوهر صوف و سقر لاط همان است که بود حقه مهر بدان مهر و نشان است که بود

نشان پوشی و نقش علم نخواهد ماند نماید بند قی و ریشه هم نخواهد ماند

تازقطنی و قدك نام و نشان خواهد بود تنم از شوق شمع جامه در آن خواهد بود

تا که رختم ببر جامه بران خواهد بود از پی وصله دو چشمم نگران خواهد بود

در ازل پرتو کرباس بر اندام افتاد هر کجا برهنه در طمع خیم افتاد

خرم تنی که گوی شب از جامه باز کرد پا را بشرد دست نهائی در کرد

کل بر اطلس اگر چند قبائی دارد نه قبائی است نه نمیند همئی دارد

دل ما بوصل ارمك ز قبا فراغ دارد لهبد لاله پای بندست و در در داغ دارد

آتشین تافته آل بر افروخته بود تا کجا شرب لحافی شب وی سوخته بود

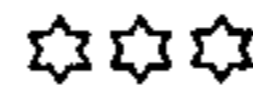
در قبا پوشی ما کج کلهان حیرانند درلباس این سخنان جامه دران میدانند



غشقدان راسر آن خاتون زمانی بر نمیگیرد که گیتی بوی مشک ولادن و عنبر نمیگیرد



دستار هر دو روز همان به که وا کنند چندین گره بعقد نشاید رها کنند



آنکه تشریف ترا حبر زنج رنگین داد صوفکی نیز تواند بمن مسکین داد



زینت چتر قطیفه ماه ندارد افسر خور شوکت کلاه ندارد



والا بیباغ رخت بدیدیم و لاله بود بر جیب د کمهای درش همچو ژاله بود



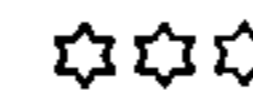
خازن بعید ابلق سنجاب من بیار بنگر هلال را چو دم قاقم آشکار



دارم از بیسرو پائی کله چندان که میپرس شده بیرخت چنانم من عریان که میپرس



آنکه خیاط برد پارچه از رو وارث ینبه حلاج چرا کم نکند از کارش



قبای ارمک و پیراهن کتان دقیق اگر بود فرجی دربرش زهی توفیق



داد تشریف بهار و دل از آن شد شادم که دگر کرد زحمالی رخت آزادم



ایخوش آن ساعت که صوفی موج زن در بر کنم فخر بر جمله قدک پوشان بحرو بر کنم



تخفیفه فراخ بر سر فراز من کوتاه کرد قصه عمر دراز من

چرخ سنجاب شمار و دم قاقم مه نو ایدل از راه بدین ابلق بیراه مرو

خز و دیبا ز باغ و بوستان به نخ و کمخا ز راغ و گلستان به

ای فلک چند مرا بی سر و پا میداری یقه وار از همه رختم بقفا میداری

ای که ده جهت داری جامه زمستانی بر تن خودت کن بار آن قدر که بتوانی

باضافه در بعضی مقطعات و فردیات و رسائل نشر خود از قبیل «مناظره طعام»
لباس» و «رساله اوصاف شعرا» و «کتاب آرایش نامه» بعضی اشعار خواجده حافظ را
بعنوان تضمین یا اقتباس وارد ساخته است.

۱۷- عبدالرزاق بن اسحاق السمرقندی صاحب تاریخ مطلع السعدین که در
سال هشتصد و هفتاد و پنج تاریخ خود را تألیف کرده در موارد عدیده صراحتاً از خواننده
حافظ نام برده و بمناسباتی با اشعار او تمثیل جسته است و ما در این جا فقط دو مورد
که شأن نزول دو غزل را ذکر کرده است ذکر می‌کنیم:

یکی بعد از شرح تسخیر شیراز بدست امیر مبارز الدین محمد که در
«امیر مبارز الدین محمد در مملکت فارس رأیت استقلال بروج جلال» در بیان سادات
سادات و علما را معزز و موثر داشت و در امر بمعروف و نهی منکر بسیار کوشش نمود
که کسی را یارا نبود که نام مناهی و ملاهی برد و در بیان امیر مبارز الدین محمد حافظ
شیرازی در آن زمان میفرماید:

اگر چه باده فرح بخش و باد گلگیر است بیانک چنک مخور می که محتسب نیز است
الی آخر غزل و مردم را بعلوم شرعیه ترغیب میفرمود:

علم دین فقه است و تفسیر و حدیث هر که خواند غیر از این گردد خبیث

و شاه شجاع و ظرفاء شیراز امیر مبارزالدین محمد را بزبان ظرافت محاسب می گفتند». دیگر در ضمن نقل وقایع سنه هشتصد و هشتاد و یک و فتح خوارزم بدست امیر تیمور میگوید: «بطرفه العینی شهر خوارزم مسخر شد و خزاین و دقاین چندین ساله اولاد امیر بایکفود بدست لشکر منصور افتاد و تخریب عمرانات و انواع بیداد در آن خطه روی داد و چون بلده خوارزم موطن صنایع عالم و مسکن نحاری بنی آدم بود آوازه خرابی آن چنان در اطراف جهان اشتهار یافت که بلبل دستان سرای مولانا حافظ در گلشن شیراز باین زمزمه آواز در آورد که:

بخوبان دل مده حافظ ببین آن بیوفائی را که باخوارزمیان کردندترکان سمرقندی»^۱



۱۸- جامی که در سال هشتصد و هفده یعنی بیست و پنج سال بعد از وفات خواجه حافظ متولد شده و بواسطه نزدیکی زمان حافظ و فاصله عصر او از عصر حافظ بیک واسطه یعنی خود اشخاص پیرمرد معاصر خواجه حافظ را دیده بسیار چیزها میتواند راجع بخواجه حافظ بما بگوید ولی تمام چیزیکه راجع بحافظ نوشته ذیلاً نقل میشود.

اول شرحی است که در تفحات الانس که بتصریح خود در سال هشتصد و هشتاد و یک شروع بتألیف آن کرده نوشته است:

«شمس الدین محمد الحافظ شیرازی رحمه الله تعالی وی لسان الغیب و ترجمان الاسرار است بسا اسرار غیبیه و معانی حقیقیه که در کسوت صورت و لباس مجاز باز نموده است هر چند معلوم نیست که وی دست ارادت پیری گرفته است و در تصوف بیکی از این طائفه نسبت درست کرده اما سخنان وی چنان بر مشرب این طایفه واقع شده است که هیچ کس را آن اتفاق نیفتاده یکی از عزیزان سلسله خواجهگان^۲ قدس الله تعالی

۱- نقل از نسخه خطی متعلق بنگارنده.

۲- سلسله خواجهگان مقصود سلسله نقشبندیه است.

اسرار هم فرموده است که هیچ دیوان به از دیوان حافظ نیست اگر مرد صوفی باشد و چون اشعار وی از آن مشهورتر است که بایراد احتیاج داشته باشد لاجرم عنان قلم از آن مصروف می گردد وفات وی در سنه اثنین و تسعین و سبعمائة بوده است رحمه الله تعالی .

جامی در بهارستان نیز در روضه ششم که بنحو اجمال ذکری از شعرا نموده راجع بحافظ میگوید :

« حافظ شیرازی رحمه الله اکثر اشعار وی لطیف و مطبوع است و بعضی قریب بسر حد اعجاز غزلیات وی نسبت بغزلیات دیگران در سلاست و روانی حکم قصاید ظهیر دارد نسبت بقصائد دیگران و سلیقه شعر وی نزدیک است بسلیقه شعر نزاری قهستانی اما در شعر نزاری غث و سمین بسیار است بخلاف شعرو وی و چون در اشعار وی اثر تکلف ظاهر نبود وی را لسان الغیب لقب کرده اند .

و هم چنین در همان کتاب در شرح حال شیخ کمال خجندی از حافظ صحبتی میکند که عین عبارت این است :

« و بعضی عارفان که بصحبت شیخ کمال و حافظ هر دو رسیده بودند چنین فرموده اند که صحبت شیخ به از شعرو وی بود و شعر حافظ به از صحبت او . این نویسنده معروف با آنکه واقماً از مؤلفین خوب ایران بشمار است چه در این مطلب را باجمال گذرانیده بهمین اکتفا کرده است که حافظ لسان الغیب است و الاسرار است و شعرش مشتمل است بر اسرار غیبیه و معانی حقیقیه و در اشعار عرفان واقع شده است و تمام همت او این است که بداند واقماً حافظ چه سلسله ای از سلاسل تصوف بوده است با خیر بقیه را هم بمعروفیت و اگذار میبندد .

ممدن است گفته شود که جامی در تفحات الانس موضوع کتاب خود را شرح حال صوفیه قرار داده بنابراین اگر مزید اهتمامی نسبت باین موضوع داشته حق دارد در بهارستان هم مقصود عمده جامی تذکره شعرا نموده است .

۱۹- دولت‌شاه سمرقندی که در عصر جامی میزیسته و تذکره شعرا، نوشته و در سال هشتصد و نود و دو یعنی درست صد سال بعد از وفات خواجه حافظ کتاب خود را بپایان رسانیده با نزدیکی عصر خود بعصر خواجه حافظ و با آنکه قطعاً خود در دوره جوانی پیران سالخورده‌ئی را دیده که زمان حافظ را درك کرده بوده اند تنها شرحی که در احوال خواجه حافظ نوشته این است که ذیلاً نقل میشود:

«ذکر محرم راز حضرت بی‌نیاز خواجه حافظ شیراز روح الله روحه و ارسل الینا فتوحه نادره زمان و اعجوبه جهان بوده و سخن او را حالاتی است که در حوزه طاعت بشری در نیاید همانا واردات غیبی است و از مشرب فقر چاشنی دارد و اکابر او را لسان الغیب نام کرده‌اند و سخن او بی‌تکلف است و ساده اما در حقایق و معارف داد معانی داده و فضل و کمال او بی‌نهایت است و شاعری دون مراتب اوست و در علم قرآن بی‌نظیر بوده و در علوم ظاهر و باطن مشارالیه گنجور حقایق و اسرار سید قاسم انوار قدس الله سره معتقد حافظ بودی و دیوان حافظ را پیش او علی‌الدوام خواندندی و بزرگان و محققان را بسخنان حافظ ارادتی مالا کلام است و القاب و نام خواجه حافظ شمس‌الدین محمدست در روزگار دولت آل مظفر در ملک فارس و شیراز مشارالیه بوده اما از غایت همت بدنمایی دون سر فرود نیاوردی و بی‌تکلفانه معاش کردی چنانکه میفرماید بیت:

سرمست در قبای زرافشان چوبگذری يك بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن
و همواره خواجه حافظ بدرویشان و عارفان صحبت داشتی و احیاناً بصحبت حکام و صدور نیز رسیدی و باوجود فضیلت و کمال با جوانان مستعد اختلاط کردی و با همه کس خوش برآمدی و او را باصناف سخن‌وری التفات نیست الا غزلیات و بعد از وفات خواجه حافظ معتقدان و مصاحبان او اشعار او را مدون ساخته‌اند و درین تذکره سه غزل اختیار کرده از دیوان او ثبت شده از غزلهای او که بسیار مشهور نیست:

ساقی بیا که شد قدح لاله پر ز می طامات تا بچند و خرافات تا بکی
الی آخر غزل

وله ايضاً

دو بار زيرك و از باده كهن دو منی فراغتى و كتابى و گوشه چمنى

الى آخر غزل

حكایت کنند که سلطان احمد پادشاه بغداد را اعتقادى عظیم در حق خواجه حافظ بودی و چندانکه حافظ را طلب داشتی و تفقد و رعایت کردی حافظ از فارس بجانب بغداد رغبت نکردی و بخشك پاره در وطن مألوف قناعت نمودی و از شهد شهرهای غریب فراغت داشتی و این غزل در مدح سلطان احمد پادشاه بغداد فرستاد.

احمد الله على معدلة السلطان احمد شيخ اويس حسن ايلخانى الى آخر غزل

و خواجه حافظ بذله و لطیفه بسیار گفتی و لطایف از او منقول است و واجب نمود از لطایف خواجه حافظ چیزی در این تذکره نوشتن حکایت کنند که در وقتی که سلطان صاحب قران اعظم امیر تیمور کورکان انار الله برهانه فارس را مسخر ساخت در سنه خمس و تسعین و سبعمائه و شاه منصور را بقتل رسانید خواجه حافظ در حیات بود کس فرستاد و او را طلب کرد چون حاضر شد گفت من بضر بشمشیر آبدار اکثر ربع مسکون را مسخر ساختم و هزاران جای و ولایت را ویران کرده تسمرقند و بخارا که وطن مألوف و تختگاه من است آبادان سازم تو مردك بيك خال هندوى ترك شیرازی سمرقند و بخارای ما را میفروشی در این بیت که گفته

اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل ما را بخال هندوش بخشد سمرقند

خواجه حافظ زمین خدمت را بوسه داد و گفت ای سیراز ایام را آن نوع بخشندگی است که بدین روز افتاده ام حضرت صاحب قران را این لطیفه خوش آمد و پسند فرمود و با او عتابی نکرد بلکه عنایت و نوازش فرمود وفات خواجه حافظ در شهر سنه اربع و تسعین و سبعمائه بوده و در مصلاى شیراز مدفون است روح الله روحه و بوقتی که سلطان ابوالقاسم بابر بهادر شیراز را مسخر ساخت مولانا محمد

معمائی که صدر سلطان بابر بود بر سر قبر خواجه حافظ عمارتی مرغوب ساخت.^۱ اضافه بر اینکه آنچه در شرح حال خواجه حافظ نوشته بسیار مجمل است همین مقدار مطالبی هم که نقل کرده غالباً بدون سند است و معلوم نیست که از منابع صحیحی گرفته است یا نه و این طور حدس زده میشود که یا متکی بیک مرور اجمالی از دیوان خواجه حافظ است و یا از مسموعات.

بهترین مثال برای معلوم ساختن پایه و مایه دولت‌شاه که تا آنجا که اطلاع داریم قدیمترین تذکره نویسانی است که از حافظ بحث نموده اند و او از همه بیشتر از حافظ صحبت کرده و صحبت او بواسطه قرب زمان بحافظ مورد استشهاد نویسندگان بعد بوده تأمل کردن در همین شرحی است که نوشته و در اینجا نقل شد و از تناقض گوئی در همین شرح بخوبی روشن میشود که تا چه اندازه میتوان در گفته های دولت‌شاه سمرقندی اطمینان حاصل کرد زیرا از طرفی میگوید که خواجه حافظ در سنه هفتصد و نود و چهار وفات کرده و در مصالای شیراز مدفون شده است و از طرف دیگر میگوید در سال هفتصد و نود و پنج از تسخیر شیراز و کشتن شاه منصور امیر تیمور حافظ را خواسته با او براد کرد که چگونه سمرقند و بخارا را بخال هندوی ترک شیرازی بخشیده است.

البته این قضیه ممکن است واقع شده باشد یعنی امیر تیمور خواجه را دیده باشد^۲

۱- تذکره دولت‌شاه چاپ لندن صفحه ۳۰۸

۲- علی بن الحسین الواعظ الکاشفی المشتهر بالبیهقی در کتاب «لطائف الطوائف» که در سال نهصد و سی و نه بنام شاه محمد سلطان تصنیف نموده در باب نهم (« باب نهم در لطایف شعرا و بدیهه گفتن ایشان در محلها و ذکر بعضی از عجایب صنایع شعری و غرایب فکری ایشان ») در فصل اول (« فصل اول در لطایف شعرا نسبت بسلاطین میگوید :

« چون امیر تیمور ولایت فارس را مسخر کرد و بشیراز آمد و شاه منصور را بکشت خواجه حافظ شیرازی را طلبید و او همیشه منزوی بود و بقر و فاقه میگردانید سید زین العابدین جنابندی که نزد امیر تیمور قریبی تمام داشت و مرید خواجه حافظ بود او را بملازمت امیر تیمور آورد امیر دید که آثار فقر و ریاضت بر او ظاهر است گفت ای حافظ من بضرب شمشیر تمام روی زمین را خراب کردم تا سمرقند و بخارا را معور کردم و تو آنرا بیک خال هندی می بخشی نظم بقیه در صفحه بعد

زیرا بطوریکه در قسمت تاریخی این کتاب خواهیم گفت امیر تیمور دودفعه بشیراز رفته یکی در اواخر سال هفتصد و هشتاد و نه در دوره سلطنت سلطان زین العابدین پسر شاه شجاع که اندکی بعد شیراز را ترک کرده بجاوراءالنهر برگشت و دیگری در سال هفتصد و پنجم در دوره سلطنت شاه منصور برادرزاده شاه شجاع که در آن سال شاه منصور بقتل آمد و حکومت آل مظفر در شیراز ویزد و کرمان به پایان رسید و افراد معروف آن خانواده همه بامر امیر تیمور هلاک شدند ولی بهر حال سالی را که دولت شاه ذکر میکند درست نیست .

۲۰- میرخوند صاحب روضةالصفاء که مفصل تراز سایر مورخین تاریخ آل مظفر یعنی معاصرین خواجه حافظ را نوشته و مسلماً بآخذ معتبر دسترسی داشته است در موارد عدیده باشعور خواجه حافظ تمثال جسته و نیز در طی نقل حوادث

اگر آن ترک شیرازی بدست آورد دل مارا بخان هندویش بخشم سمرقند و بخار و خواجه حافظ گفت از این بخشندگی هاست که بدین مفروضه افتاده ام امیر تیمور بخندید و بی رحمت خواجه وظیفه لایق تعیین کرد (نسخه خطی متعلق بدوست عزیز دانشمند آوستانی مدرس مورخ بناریخ ۱۲۶۷) .

این نویسنده هم همان اشتباه را کرده است یعنی او هم چنین گفته که امیر تیمور پس قتل شاه منصور در سال ۷۹۵ خواجه حافظ را ملاقات کرده است ولی اهمیت گفته او در این است که واسطه این ملاقات راهم نام میبرد و آن سید زین العابدین حباشی است که در این مورد معروف است .

فصیح خواری که از معاصرین سید زین العابدین حباشی است در چند مورد نام او را برده است .

از جمله در حوادث سنه ۸۲۶ مینویسد « ولادت سید ابوالحسن زین العابدین زین العابدین الجنابذی فی لیلة الخميس خامس عشرین صفر » و در حوادث سنه ۸۲۸ مینویسد « دادن وزارت دیوان حضرة اعلى خانقانی میرزا سید زین العابدین بن سید نعمت الدین زین العابدین و خواجه نظام الملک جمفر تبریزی شرکات فی ثانی عشرین رجب الاصح »

و هم چنین در حوادث سنه ۸۲۹ مینویسد « دادن دیوان ناز صاحب اعظم به سید علی الدین بیر احمد خواری فی سادس عشر ربيع الثانی در سرخس عزال مراتب اعظم عزالدواء والدین سید زین العابدین الجنابذی بالتماس او » و نیز بطوریکه گذشت شجاع شادای در رساله « الناس » همین حکایت را صریحاً بیان کرده است ولی بدون تناقض و اشتباه

تاریخی و صحبت از رجال و سلاطین آن دوره بمناسبت اشعار خواجه حافظ را باستشهاد آورده است از قبیل داستان شکست و گرفتاری و قتل شاه شیخ ابو اسحق اینجو و شعر خواجه در باره او که :

« راستی خاتم فیروزه بو اسحقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود »
و ذکر مکارم حاجی قوام الدین حسن و مدح خواجه از او که :

« دریای اخضر فلک و کشتی هلال هستند غرق نعمت حاجی قوام ما »
و سرگذشت کور کردن شاه شجاع و شاه محمود پدر امیر مبارزالدین محمد را و قطعه خواجه حافظ در آن موضوع که :

« دل منه بر دینی و اسباب او زانکه از وی کس وفاداری ندید »

در حوادث سال هفتصد و هشتاد و شش نوشته که چون شاه شجاع وفات یافت و پسرش سلطان زین العابدین بسطنت فارس رسید بین او و پسر عمش شاه یحیی و عمش سلطان بایزید جنگی در گرفت ولی قبل از آنکه خونی ریخته شود هر دو طرف طالب صلح شدند و بایکدیگر در مقام صفا بر آمدند و سلطان زین العابدین بشیراز مراجعت کرد « اعیان فارس باستقبال مو کب همایون شتافتند و مراسم نثار بجای آورده نهیت گفتند و مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی مقارن آن حال چند بیت انشاء فرمود :

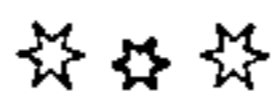
خوش کرد یاوری فلکت روز داوری
در کوی عشق شوکت شاهی نمی خرنند
ساقی بمژدگانی عیش از درم در آی
سلطان و فکر لشکر و سودای تاج و کنج
نیل مراد بر حسب فکر و همت است
یک حرف صوفیانه بگویم اجازت است
ناشکر چون کنی و چه شکرانه آوری
اقرار بندگی کن و اظهار چاکری
تا یکدم از دلم غم دنیا بدر بری
درویش و امن خاطر و کنج قلندری
از شاه نذر خیر وز توفیق یاوری
ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری

حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی
کاین خاک بهتر از عمل کیمیاگری

۲۱- خواند میر صاحب حبیب السیر که علاوه بر آنکه در بسیاری از موارد
 باشعار حافظ تمثیل جسته شرح حال نسبة مفصلی هم در جزو دویم از مجلد سیم از
 خواجه حافظ نوشته است که عیناً نقل میشود :

« خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی که بواسطه کمال بلاغت و فصاحت
 و غایت شهرت بحدوث لفظ و عبارت احتیاج بتعریف ناظران مناظم سخنوری ندارد
 بماهتاب چه حاجت شب تجلی را گویند که روزی شاه شجاع بزین اعتراض خواجه
 حافظ را مخاطب ساخته گفت هیچ يك از غزلیات شما از مطلع تا مقطع بر یک
 منوال واقع نشده بلکه از هر غزلی سه چهار بیت در تعریف شراب است و دو سه بیت
 در تصوف و یک دو بیت در صفت محبوب و تلو آن در بیت عزرا خلاف تعریف است
 خواجه حافظ فرمود که آنچه بزین مبارک شاه می گذرد عین سلسله و محض بیرون
 است اما مع ذلك شعر حافظ در آفاق شهرت یافته و بطنه دیگر حرفان پادشاهان
 شیراز بیرون نمی نهند بنا بر این کثرت شد شجاع در مقام پندی همه چند حافظ
 بحسب اتفاق در آن ایام آن جناب غزلی در سبک خود کشیده اند و مقطعاتی در سبک
 کرمسلمانی از آن است که حافظ دارد آنرا که اگر کسی در سبک کرمسلمانی
 و شاه شجاع این بیت را شنیده گفت از مضمون این بیت چنین معنی می آید که
 حافظ بقیام قیامت قایل نیست و بعضی از فقیهان قدما در این گفته شک
 شک در وقوع روز جزا کفر است و از این بیت این معنی مستفاد می آید که
 مضارب گذشته نزد شیخ زین الدین ابوبکر تریبندی که در آن وقت در شیراز
 و در شیراز تشریف داشت رفت و کیفیت قصه بدانها رسانید که گفت شیخ گفت
 آن است که بیت دیگر مقدم برین مقطع درج کنی مشعر برین معنی که غزلی چنین
 میگفت تا بمقتضای این مثل که نقل کفر کفر نیست از این جهت بیرون نشود آن
 خواجه حافظ این بیت را گفته پیش از مقطع در آن غزل مندرج ساخت که این
 این حدیث چه خوش آمد که سحر که میگفت در در ملاحظه با دفع و بی برسانی

و باین واسطه از آن دغدغه نجات یافت و خواجه حافظ در سنه اثنی و تسعین و سبعمائه بریاض رضوان شتافت» ،



این است آنچه معاصرین^۱ یا اشخاص قریب العصر بخواجه حافظ در باره او نوشته‌اند و نویسندگان بعد همان را گرفته و باختلاف عبارات ذکر کرده‌اند و اگر هم چیزی افزوده‌اند بسیار کم اهمیت است .

از همه اینها عجیب تر آنکه غالب مؤلفین معاصر او مثل مولانا شهاب‌الدین عبدالله بن زین‌الدین لطف‌الله معروف به حافظ ابرو و مولانا معین‌الدین یزدی صاحب تاریخ مواهب الهی و امثال آنها بجز تمثیل باشعار خواجه آن هم ندره و بدون اینکه نام شاعر برده شود هیچ يك بتفصیل ذکر کرده‌اند .

و این قضیه منحصر بحافظ نیست در باره غالب شعرای دیگر هم هست زیرا مورخین قدیم بیشتر بذکر حوادث سیاسی اهتمام داشته‌اند حاصل آنکه آنچه پیشینیان راجع بخواجه حافظ برای ما بجا گذاشته‌اند تقریباً همان است که ذکر شد و در مجلدات آئینده این کتاب در قسمت بحث از شرح حال خواجه حافظ وارد گرتفصیل وارد این مبحث خواهیم شد .

البته معلوم است که این مقدار صحبتی که قدما از خواجه حافظ کرده‌اند برای مذاق نقد ادبی امروز وافی و کافی نیست و بطوریکه گفته شد شاید تقصیری هم متوجه آنان نباشد زیرا هر عصری و زمانی اقتضائی دارد و تکامل علوم تدریجی است ولیکن همین مجملات مایه‌ای میشود که نقد ادبی در محل خود از آن استفاده میکند .

۱- آنچه مرحوم ادوارد برون در تاریخ ادبیات ایران در فصل راجع بخواجه حافظ نوشته

است که از معاصرین خواجه جز محمدکلندام کسی از او نامی نبرده ناشی از نقصان تتبع بوده است بهلاوه اینکه نام جامع دیوان حافظ چنانکه سابق نیز بدان اشاره شد اصلاً معلوم نیست چه بوده و «محمدکلندام» ظاهراً غلط مشهوری است که در نسخ جدید پیدا شده است (رجوع شود بمقدمه حضرت استاد علامه آقای محمد قزوینی، بردیوان حافظ چاپ وزارت فرهنگ)

از این مقدمه نباید تصور کرد که نوشته حاضر داعیه آن دارد که بکمال مطلوب این بحث رسیده است چنین نیست و البته با فقدان وقت کافی و اسباب کار جای چنین توقعی هم نخواهد بود بلکه منظور جمع متفرقاتی است که راجع بحافظ در دست بوده منتهی سبک و طرز نقد علمی بقدر امکان در آن رعایت شده و باندازه توانائی در سنجش مطالب باموازین نقد اهتمام شده است و بنابراین ممکن است چیزهای تازه‌ای داشته باشد یا اقلأً در بچه تازه‌ای بروی اهل بحث بگشاید .

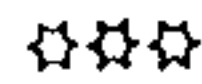
این کتاب که عنوان عام آن « بحث در آثار و افکار و احوال حافظ » میباشد دارای سه مقاله یا سه مجلد است :

مقاله اول : تاریخ عصر حافظ یا تاریخ فارس و مضافات و ایالات مجاوره در قرن هشتم .

مقاله دوم : تاریخ اوضاع و احوال علمی و ادبی و اجتماعی عصر حافظ در فارس و مضافات و ایالات مجاوره .

مقاله سوم : شرح حال و زندگی‌گانی حافظ و بحث در نحوه خصوصی افکار و اشعار او .

اگر این کتاب توانست توجه اهل بحث را باین موضوع جلب کند و بر دیگر سخن حافظ را در معرض اهل تحقیق قرار دهد بمقصود خود کامیاب شده است و امیدوارم چنین باشد .



سپاسگزاری

دیباجه ما مطابق طرحی که برای آن ریخته شده بود در این جا بیابان رسید و قاعده میبایست خوانندگان محترم را رها کنیم که از اینجا دیگر وارد موضوع کتاب بشوند یعنی ما را و قرن ما را بگذارند و راه قرن هشتم را پیش گیرند ولی چه باید کرد که وظیفه حق شناسی قلم را فرمان دیگری میدهد و عواطف دوستی و ارادتمندی دامن

سخن را بسوی دیگری میکشد و بر ماست که این فرمان مقدس را بسمع طاعت قبول کنیم. هشت سال پیش بود که در طی سفری بشیراز و زیارت آرامگاه خواجه بزرگوار شبح این کار در خیال نگارنده پیدا شد در آن ساعتهای تفکر و عبرت که در کنار آن آرامگاه نورانی و میان جعفر آباد و مصلی بسر میبردیم طبعاً بفکر حافظ و عصر حافظ میافتادم و دورنمای مبهمی از قرن هشتم در نظرم مصور میشد آنگاه بحکم غریزه کنجکاوی میل میکردم که هر قدر ممکن است این منظره تاریک و مبهم را روشن و روشن تر کنم بلکه بشود جمال حقیقی خواجه حافظ را در دل این منظره به بینم و بلبل شیراز را در وسط گل و گلزارش تماشا کنم.

داعی شوق این خیال را قوت داد دست بکار مطالعه شدم و ساعتهای فراغ را وقف این کار کردم ولی فقط بعنوان يك کار شخصی و برای اقناع حس کنجکاوی خودم نه برای آنکه زمینه يك کتاب همه کس بخوان تهیه کرده باشم.

دوستان و معاشران عزیزى که غالباً حافظ شناس و حافظ دوست بودند اندک اندک خبر شدند و بداعی ازادتی که بخواجه بزرگوار داشتند زبان بتشویق و تأیید نگارنده گشودند. صحبت حافظ در مجالس انس ما هر روز گرمتر میشد و دوستان عزیز در هر مجلس از این جانب شمه‌ئی از این سخن می‌خواستند و در شنیدن انبساطی بسیار مهر آمیز و شوق انگیز نشان میدادند در چنین محیط مساعدی که عظمت خواجه آنرا بوجود آورده بود نه لیاقت این بنده البته شوق من نیز زیادتر میشد و کار مطالعه که دوستان هم بدان علاقه پیدا کرده بودند کم کم صورت جدی تر بخود گرفت و بدین طریق کاری که در آغاز خیالی بود مانند همه خیالها اندک اندک تحقیق خارجی پیدا کرد و نخستین یادداشتهای این کتاب بتشویق دوستان و برای انبساط خاطر عزیزانشان نوشته شد.

هیچ فراموش نمیکنم آن ساعتهای انس را که در محضر مهر پرور مرحوم محمدعلی فرزین با حضور استاد هنرمند محترم آقای علینقی وزیری که خود از شیفتگان دیرین حافظانند می‌نشستیم صحبت حافظ بمیان می‌آمد و مرحوم فرزین با آن سیمای

ملکوتی که نمونه زیباترین تجلیات روح بشری بود مهر بانیا و دلنوازیها میکرد خوب میگفت و خوب می شنید بانگهای پراز مهر و صحبت های دلایز خود همه را گرم میکرد و راستی انجمن را يك پارچه شوق و شور میساخت. اشخاصی که باین سعادت نایل شده و محضر انس فرزین را درك کرده اند میدانند که صاحب دلی که خواجه شیرازی گفته است همانا فرزین و امثال فرزین بوده اند و حقیقه برای حافظ شنونده مانند فرزین و استاد هنرمندی مانند آقای علینقی وزیر است تا معلوم شود که آفرینش در نهاد این سخنور سحر آفرین چه تعبیه ساخته بوده است اکنون آن رادمرد صفا کیش فرزین عزیز در گذشته و رفته است ولی خاطرات بسیار از بود و دل ازاد نمندانش برجاست و چطور ممکن است که ما همه اینها را بگذاریم و بگذریم بنده اینت یا کترین درود خود را بآن روح پاک نشر میکنم و از خداوند بقای استاد هنرمند محترم آقای وزیر را مسئلت می نمایم.

این است سرگذشت پیدایش این فکر و مراحل نویسه این قدم که در تمام خیالی بود ساده و بعد بر اثر تشویق و علاقه مندی دوستان قدم در مرحله عمل گذاشت. زمینه برای تألیف کتابی مبسوط فراهم آمد و این کار تا سر منزل نهایی برسد و بعد از کتابی در آید هنوز مرحله بسیار صعب در پیش بود که نگارنده بخود خود چیرگی اقتضای آن را نداشت و آن مرحله نقد و تمحیص علمی است که اساس اثر تألیف است چه این جا دیگر صحبت شور و شوق در کار نیست و فقط حساب درس و علم است که است که فرمانروائی آن فقط با دانشمندان است و سرو کار نویسندگان علمی خواهد بود و بس و بنابراین قطع این مرحله بی همراهی جادوگری علمی مطلب را بحضرت استاد علامه آقای محمد قزوینی دامت برکاته که در آن وقت حضور در فرنگستان بودند عرض و بوسیله مکتوبی از ایشان کسب تکلیف کردم و راهنمایی خواستم ایشان هم بنابر سیرت پسندیده خود که در تشویق و دستگیری هر طالب علمی دارند پاسخی سراسر تشویق و ملاحظت به نگارنده نوشته و راه کار را نشان دادند از حسن اتفاق خود ایشان نیز پس از چندی بطهران تشریف آوردند و بدین طریق در پرتو این

روشنائی بزرگ و در زیر نظر این ناقد بزرگوار اقدام بتألیف کتاب میسر گردید و نگارنده را اطمینان خاطری هر چه تمامتر پیدا شد دست بکار زدم و باین جا رسید که ملاحظه میشود. بزرگترین مزیت این کتاب و شاید تنها مزیت آن همین است که از زیر نظر ناقدانه این استاد علاقه گذشته است و ایشان با آن دقت نظر و روش محکم علمی که خاص خودشان است این کتاب را کلمه بکلمه ملاحظه و رسیدگی فرموده و با قبول این زحمت بزرگ نگارنده را رهین امتنان ساخته اند.

نگارنده در این جا نمی خواهم و حد آن ندارم که راجع بمقامات علاقه بزرگوار و خصوصیات روش انتقادی ایشان که حقیقه داستان شنیدنی ایست سخنی بگویم و تفصیلی بدهم چه خود کتاب جدا گانه ای لازم دارد غرض نگارنده در این جا فقط ادای وظیفه و تشکر است و هر چند ایشان هستی خود را وقف علم می دانند و تحمل این زحمات را در مورد هر کار علمی و برای هر طالب علمی بی هیچ منت و مضایقت و بلکه با کمال علاقه مندی و میل دل انجام میدهند بنده از ایشان بی اندازه متشکر و سپاسگزارم.

از دوست عزیزم استاد فاضل محترم آقای عباس اقبال که در تهیه کتب لازم و نشان دادن مأخذ و مراجع و راهنمایی های سودمند مساعدتها فرموده اند سپاسگزار و تشکرات خود را حضورشان تقدیم میدارم.

و نیز از فاضل معظم و دوست ارجمند آقای سعید نفیسی که یکی از بزرگترین و جامع ترین کتابخانه های طهران که انواع کتب علمی و ادبی و تاریخی در آن مجتمع است کتابخانه شخصی ایشان است و همیشه با کمال محبت و لطف کتب نفیسه نادره کتابخانه خود را در دسترس نگارنده گذاشته اند صمیمانه تشکر میکنم.

دانشمند ارجمند و دوست عزیزم آقای دکتر علی اکبر فیاض که سعه اطلاع و حسن قریحه را بادقت نظر علمی و روش پسندیده انتقادی توأم ساخته اند نیز در کار این کتاب حق بسیار بر ذمه نگارنده دارند که با کمال محبت و علاقه مندی مساعدتهای ذیقیمت فرموده اند و بدین جهت تقدیم تشکر را فریضه ذمه سپاسگزاری خود میدانم.

تنبیه : رسم بسیاری از مؤلفین بر آن است که مدارك خود را در مقدمه کتاب بدست میدهند ولی چون در آخر کتاب فهرستی از اسامی جمیع کتبی که در این تألیف مورد استفاده ما بوده بدست داده‌ایم و علاوه بر این در حواشی ذیل صفحات کتاب غالباً بمدارك مهمه خود اشاره کرده‌ایم ضرورتی ندیدیم که در این دیباچه مجدداً و مکرراً به تعیین مدارك خود پردازیم ولی برای رفع اشتباه اشاره به نکته ذیل را در اینجا واجب دیدیم و آن اینست که مدارك عمده اساسی ما در احوال و مذاکره این کتاب دو کتاب ذیل است یکی تاریخ آل مظفر از محمود گیتی که در آخر تاریخ گزیده چاپ عکسی اوقاف کیب بطبع رسیده است و دوم جغرافیای ایران از حافظ ابرو نسخه خطی متعلق بمفاضل محترم آقای سید محمد تقی مدرس رسیده است و اغلب مطالبی که از این دو کتاب نقل کرده‌ایم بمدارك اشاره نکرده‌ایم و در هر مورد که نقل قول مخالفی با روایت متن لازم دیده‌ایم در متن بنا بر شایسته توضیح داده‌ایم خود اشاره کرده‌ایم پس بطور خلاصه میتوان گفت که هر کجا در متن اشتباهی در خود نکرده‌ایم معمولاً (مگر در موارد نادر) مأخوذ است از دو کتاب مذکور و در موارد کتبی و حافظ ابرو ولی اقوال مخالف را بمدارك بدست داده‌ایم.

طهران شهر یور هزار و سیصد و بیست و یک هجرت شمسی ۱۳۰۴

شعبان هزار و سیصد و شصت و یک هجرت شمسی ۱۳۰۴

دکتر قاسم عتی

صورت مآخذ و مدارك مهمه‌ای كه مؤلف این كتاب در تألیف آن از

آنها استفاده نموده است :

- تاریخ آل مظفر تألیف حافظ ابرو نسخه خطی بسیار ممتاز متعلق بآقای عباس اقبال استاد معظم دانشگاه طهران و عكس نسخه خطی كتابخانه ملی پاریس متعلق بآقای دكتر بیانی .
- تاریخ آل مظفر تألیف محمود گیتی^۱ كه در ذیل تاریخ گزیده حمد الله مستوفی چاپ شده است .
- تاریخ جدید یزد تألیف احمد بن حسین بن علی الكاتب در اواخر قرن نهم هجری چاپ یزد .
- تاریخ مغول تألیف آقای عباس اقبال استاد دانشگاه طهران .
- تاریخ مواهب الهی تألیف معین الدین یزدی نسخه خطی متعلق بهمان آقای معظم له .
- جامع التواریخ حسنی تألیف حسن بن شهاب الدین حسین بن تاج الدین یزدی معروف بابن شهاب كه در محرم هشتصد و پنجاه و پنج بنام سلطان محمد بن بایسنقر بن شاهرخ بن امیر تیمور تألیف شده است نسخه خطی متعلق بكتابخانه ملی طهران كه تاریخ كتابت آن هشتصد و هشتاد است .
- جغرافیای تاریخی حافظ ابرو نسخه خطی متعلق بآقای سید محمد تقی مدرس رضوی از فضلاء محترم خراسان .
- جنگ تاج الدین احمد وزیر متعلق بكتابخانه شهرداری اصفهان كه تاریخ كتابت آن هفتصد و هشتاد و دو است و سوادى از آن نزد نگارنده است .
- جنگ خطی كه جامع و كتاب آن شخصی است بنام عبدالحی از مردم ماردین (شمال بین النهرین) و تاریخ كتابت آن سال هشتصد و بیست و سه است . این جنگ بسیار مفید و نفیس متعلق است بجناب آقای حاج سید نصرالله تقوی مدظلّه العالی .
- حبیب السیر تألیف خوند میرچاپ طهران .
- دستورالوزرا تألیف خوند میرصاحب حبیب السیر چاپ طهران باهتمام فاضل معظم آقای سعید نفیسی .
- ذیل جامع التواریخ رشیدالدین فضل الله تألیف حافظ ابرو چاپ آقای دكتر بیانی در طهران .
- روضه الصفا تألیف میرخوند چاپ طهران .
- سفر نامه ابن بطوطه چاپ مصر .
- سفر نامه تیشیرا سیاح پرتغالی ترجمه انگلیزی كه در تاریخ جزیره هرموز است .
- شیراز نامه تألیف ابوالعباس احمد بن ابی الخیر زرکوب شیرازی چاپ طهران .
- ظفر نامه شرف الدین علی یزدی چاپ هند .
- ظفر نامه نظام الدین شامی چاپ كمپانی اشكودا در بیروت .
- عجائب المقدور فی اخبار تیمور تألیف ابن عربشاه چاپ مصر .
- فارسنامه ناصری تألیف مرحوم حاج میرزا حسن فسائی چاپ طهران .
- مجموع فصیحی تألیف فصیح خوافی نسخه خطی متعلق بدوست فاضل دانشمند آقای حاج محمد آقا نخجوانی .
- مطلع السعدین و مجمع البحرین تألیف عبد الرزاق بن اسحق سمرقندی نسخه خطی كامل كتاب مزبور متعلق بنگارنده .
- منشآت فریدون عكاشه از منشیان ملوك آل اینجو مجموعه متعلق بكتابخانه مجلس شورای ملی كه تاریخ كتابت آن هفتصد و هشتاد و دو است .

۱- در تاریخ گزیده چاپ اوقاف کیپ این كلمه بدون نقطه چاپ شده است و چون نسخه دیگری از این تاریخ تاکنون بنظر نگارنده نرسیده اطمینانی به تنقیط برای نگارنده حاصل نیست.

مقاله اول

تاریخ عصر حافظ یا تاریخ فارس و مضافات

و ایالات مجاوره در قرن هشتم

از اواخر قرن هفتم تا سال هفتصد و بیست و پنج حکومت فارس بر آ و بحر ابدست خانواده شیوخ طیبی^۱ اداره میشد باین تفصیل که در سال ششصد و نود و دو شیخ الاسلام جمال الدین ابراهیم بن شیخ محمد طیبی عرب که از مالداران و معتبرین فارس بوده بتقوی و پا کدامنی اشتهار داشت بکمک و مساعدت صدر جهان خواجه صدر الدین حمد خالدي زنجانی وزیر کیخان و از جانب ایلخان کیخان و خان بلقب «ملک اسلام» منتخب شده اجازه نوبت سه گانه زدن که از امتیازات بزرگ دوره مغول بوده یافته حکومت فارس و املاک خالصه ایلخان بر آ و بحر ابا و موقوفش کردید یعنی ایالت فارس و جزائر ابتدای سال ششصد و نود و دو بمبلغ هزار تومان مغولی^۲ بمدت چهار سال باو مقاطعه دادند و

۱- یاقوت در معجم البلدان و حافظ ابرو در جغرافیای تاریخی خود در حدیثی از شهرهای خوزستان و تستر گفته اند که «طیب شهری است میان واسط و ادهم» ابن حجر عسقلانی در کتاب «الدرر الکامنه فی اعیان المائنه الثمانیه» ص ۶۰-۵۹) در شرح حال صاحب ترجمه مینویسد «ابراهیم بن محمد طیبی از اصحاب شهیر باین السواملی و السوامل اوعیه من خرف کان جده من سواد طیب فانی من اهل واسط که تحول ابنه محمد الی بغداد زمن الناصر فتعلم جمال الدین اسماء النوا و جمع در اعم و در حدیثی اشاره الی الصین فتوفل و تمول تم تقبل بلاداً بالعراق فکان یتروفق بالرسمه و بوسی ما علیه و کان ینطوی علی دین و کرم و بر و اعتقاد فی اهل الخیر حتی کان یحمل المعرا العارونتی الف منغان ثم ان التار حطوا علیه فی اخذ امواله الی ان تززع حاله و مات سنة ۷۰۰ و له ۷۶ سنة»

۲- مصنف شیراز نامه نوشته است از ابتدای ۶۹۱ تا ۷۲۵

۳- هر یک تومان مغولی ده هزار مسکوک زر بوده است

وجه مقاطعه سال اول را نقد پرداخت که دیگر نواب و عمالی از طرف ایلخان با طرف فارس نفرستند .

در امارت ملك اسلام مردم فارس از زحمت مغول و تر کمانان راحت شدند و روابط تجارتنی بین سواحل فارس و سند و هندوستان غربی توسعه بسیار یافت زیرا دیگر مأمورین و حکام مغول در فارس پراکنده نبودند و اگرچه از طرف ایلخان صورتی حاکمی برای فارس معین میشد ولی مداخله زیاد در کارها نمیکرد و متعرض مردم نمیشد و حکومت واقعی با ملك اسلام بود .

ملك اسلام در سلطنت باید و خان نیز صحرا و دریای فارس را بهمان مقاطعه زمان کیخانو قبول نموده در قسمتی از دوره غازان نیز فرمانفرمای جزایر و مملکت فارس بود . ملك اسلام چندی تغییر یافت و فقط جزیره کیش بمقاطعه او بود و ای مختصری بعد مجددا دست در کار امور فارس شده در اوائل سلطنت اولجایتو هم مشغول خود مشغول بود خلاصه آنکه تا موقع وفات خویش که در سال هفتصد و شش اتفاق افتاد در عمل مقاطعه ایالت فارس و جزائر باقی بود .

در دوره اولجایتو ملك عبدالسلام که داماد ملك اسلام جمال الدین ابراهیم بود بار دو رفت و بحکومت بعضی از نواحی فارس منصوب گشت .

بعد از وفات ملك اسلام اولجایتو پادشاه مغول که پس از تشریف باسلام و تشیع سلطان محمد خدا بنده نامیده شده است عمل و شغل ملك اسلام را به پسرش ملك عادل شیخ عزالدین عبدالعزیز وا گذاشت و او بدست خواهر خود عبدالسلام را زهر خورانیده هلاک کرد چون ایلخان استحضار یافت ملك عزالدین را بار دو طلبید و او در اردو مبالغی بخشارت افتاده بعد از مدتی نجات یافته بشیراز بر گشت و دست بتعدی گشود بالاخره از شیراز بطرف سواحل فرار کرد بعد از فرار او زین الدین علی بن عبدالسلام را از اردو بحکومت فارس فرستادند و او مدت دو سال در فارس حکومت کرد .

۱- نقل از جغرافیای تاریخی حافظ ابرو جلد اول صفحه ۱۶۹ نسخه خطی متعلق بآقای

مدرس رضوی .

ملك اعدل شيخ عز الدين عبدالعزیز تا آخر دوره اولجایتو و اوائل دوره سلطان ابوسعید بهادر خان متصدی کار بود ولی او استعداد و کردانی پدر را نداشت و بالاخره در آخر ذی القعدة سال هفتصد و بیست و پنج در تبریز بسعایت دمشق خواجه بن امیر چویان بقتل آمد و در شیراز بجوار پدرش شیخ جمال الدین ابراهیم مدفون شد^۱.
 ابوسعید پس از جلوس بتخت شاهزاده خانم کرد و چین دختر ایش خاتون و منگوتیمور بن هلاکو^۲ یعنی زن سیور غتمش قراختائی را منظور نظر مرحمت قرار داد زیرا این شاهزاده خانم پس از فوت اولجایتو تا ورود ابوسعید بسلطنتیه مقر سلطنت دولتخواهی نشان داده امور را بر وفق مصالح ابوسعید اداره کرده بود این بود که ابوسعید در سال سوم سلطنت خود یعنی در سال هفتصد و نوزده کرد و چین را بحکومت فارس منصوب ساخت.

بعد از فوت آیش خاتون^۳ در ششصد و هشتاد و پنج تا این تاریخ هر روز حکومت فارس بنا کسی بود و ترتیب منظمی نداشت کرد و چین که زنی عاقل و با تدبیر و نیک فطرت و عادل بود در آبادی شیراز کوشید اینیه خیریه بسیار از قبیل مدرسه و بیمارستان و بیمارستان و مساجد و سدّها ساخت موقوفات بسیار برای اداره این شهر قرار داده بود و بخشش های بسیار نمود.

۱- نقل از همان کتاب.

۲- شاهزاده کرد و چین دختر منگو تیمور بن هولاکو بن توای بن چنگیز خان بن تیمور بن خاتون بنت سعد بن ابی بکر بن سعد بن زبکی است از سلاطین سمرقند و در زمان او در فارس بسیار کاردان و کافیه بوده و آثار خیریه او در فارس مدنّها بسیار بود. وی بسیار در حاله سلطنت سلطان جلال الدین سیور غتمش در آمد و چون سیور غتمش بمالک نامیر سالارانش پسر نورالعمود آمد و بعد از او پسر عمش طغای دادند (جامع التواریخ رشید الدین فضل الله چاب قزوین ص ۱۰۸) ظاهراً بعد از این شوهر اخیر است که بعد شجعه مغولی شیراز در آمده و بلافاصله بعد از او زن امیر چویان شده است.

۳- نام این اتابک ایش است که «آیش» مدالف تقریبه مرتبه ای که صاحب تاریخ و مساف درباره او سروده و میگوید:

«تخت را اگر بغت بودی کی شدی شه زو جدا چرخ را اگر دنده بودی بر «آیش» بگریستی»

بطوریکه فصیح خوافی در حوادث سال هفتصد و سی هشت نوشته کرد و جین در این سال وفات^۱ کرده است. با آنکه از سالهای آخر زندگانی او اطلاعات بسیار در دست نداریم ولی این قدر معلوم است که در سال هفتصد و بیست و نه هنوز در شیراز حکومت داشته است چه در همین سال امیر مبارزالدین محمد بن مظفر از یزد بشیراز پیش او و پسر شوهر قدیمش جلال الدین سیور غتمش یعنی قطب الدین شاه جهان پسر سیور غتمش که آخرین پادشاه قراختائی کرمان است و پس از معزولی بشیراز نزد زن پدر خود کرد و جین رفته تا موقع مرگ در شیراز میزیسته است آمده و دختر قطب الدین شاه جهان را که مخدومشاه قتلغ ترکان نام داشت ازدواج نموده یزد برد و این زن مادر شاه شجاع است.

خانواده شیوخ طیبی که مقاطعه کار ایلخانان مغول بودند قلمرو فارس و شبانکاره و لار تا سواحل و بعضی جزایر خلیج از قبیل هرموز و کیش و حتی عراق عرب و بصره و واسط را تحت اداره خویش داشته اند.

در اواخر سال هفتصد و بیست و چهار عزالدین عبدالعزیز طیبی آخرین حاکم این خاندان به تبریز بدربار ایلخان ابوسعید رفت ابوسعید در سال هفتصد و بیست و پنج بسعایت امیر دمشق خواجه پسر امیر چوپان سلدوز که در اینوقت نهایت درجه نفوذ را در دربار ایلخان داشت و او و پدر و برادرانش دست در کار کلیه امور مملکت بودند ملک عادل شیخ عزالدین عبدالعزیز طیبی را کشت^۲ و حکومت فارس و کرمان و عراق را بامیر تالش بن امیر حسن چوپانی برادرزاده دمشق خواجه سپرد

۱- عین عبارت مجمل فصیحی این است: « هفتصد و سی و هشت وفات کرد و جین خاتون حرم جلال الدین سیور غتمش والی کرمان بسلطانیه و دقت بشیراز بمدرسه که خود ساخته ».

۲- ملک شمس الدین برادر ملک عزالدین که بلقب ملک اعلم ملقب بوده است چندی بعد در تبریز وفات یافت فصیح خوافی در مجمل فصیحی در حوادث هفتصد و سی و چهار می نویسد: « ۷۳۴ وفات ملک شمس الدین بن شیخ جمال الدین حاکم شیراز برادر ملک عزالدین الکیشی و قبل سنه خمس و ثلثین و سبعماه ».

امیر تالش سرکشی از عراق و فارس و کرمان نمود و در هر جا جماعتی از گردنکشان را بقتل رسانید مخصوصاً در کرمان جماعتی از تر کمانان را که راه میزدند کشت خلاصه رعبی از او در دل مردم جای گرفت ولی بطوریکه خواهیم دید طولی نکشید که چوپانیان بر افتادند.

امیر تالش از طرف خود در سال هفتصد و بیست و پنج حکومت فارس را بملك شرف الدین شاه محمود اینجو داد که در زمان حکومت شیوخ طیبی هم در امور فارس دخل و تصرف داشته باین معنی که در دوره ملك عدل شیخ عزالدین عبدالعزیز طیبی متصدی کارهای خالصه شاهی بوده و بهمین مناسبت به اینجو معروف شده است زیرا در زمان ایلخانان مغول « اینجو » بمعنی خالصه دیوانی و املاک مخصوص ایلخان بوده است بنابراین صاحب شیراز نامه از اول سلطنت اولجایتو یعنی سنه هفتصد و سه در فارس و حوالی آن علائق پیدا کرده است.^۱

تصدی خالصه خود شغل پهناور و پر دخلی بوده و شرف الدین محمود اینجو در ضمن این کار و حکومت فارس و مضافات که بعد با و مفوض شده شخصاً بسیار ثروتمند شده است بطوریکه در اواخر سلطنت ابوسعید بهادر خان در سال صد تومان^۲ مغولی عابدی املاک شخصی او همیشه است.

۱- شاه محمود اینجو در سال هفتصد و بیست و پنج بشیراز آمده به نیابت امیر تالش بکار حکومت پرداخت و از جمله برکت و تجدید باروی شهر شیراز پرداخته شد (تاریخ فارس جلد اول)

۲- تومان در مغولی یعنی ده هزار در بعضی تواریخ از جمله فارسنامه ناصری عایدات شاه شرف الدین محمود اینجو را در سال صد هزار تومان نوشته اند و قطعاً این مبلغ اشتباه است زیرا در آن صورت هر سال يك میلیارد یعنی هزار میلیون مسكوك طلا یا نقره (بر حسب اینکه مراد از تومان مسكوك طلا باشد یا نقره) عابدی او بوده است و این فوق العاده مستبعد بلکه محال است مظهر صحیح آن صد تومان بوده است که عبارت بوده است از يك میلیون مسكوك طلا یا نقره و بعضی از ناسخین متأخر خیال میکرده اند که مقصود از تومان تومان غیر مغولی این اواخر است که عبارت بقیه در صفحه ۶

شرف‌الدین محمود بن محمد بن فضل‌الله ملقب باق خواجه^۱ بن عبدالله بن اسعد بن نصرالله بن محمد بن عبدالله انصاری است باین معنی که نسبت او بخواجه عبدالله انصاری هروی معروف میرسد .

شرف‌الدین محمود اینجو چهار^۲ پسر داشت که بترتیب سن عبارتند از :

ملک جلال‌الدین مسعود شاه .

ملک غیاث‌الدین کیخسرو .

امیر شمس‌الدین محمد .

امیر جمال‌الدین شاه شیخ ابواسحاق .

این چهار پسر در تحت سرپرستی پدر در نواحی مختلفه فارس و کرمان متصدی کارهای مالیاتی و حکومتی بودند محمود شاه اینجو در عهد حکومت کرد و جین بعنوان وزارت فارس و کرمان و یزد و کیش و بحرین بفارس آمد و از اصفهان تا جزایر خلیج فارس را در وزارت خود داشت بعد از چندی در این نواحی استقلال تمام یافت و چون مردی کافی و مدبر و توانگر بود در نزد ابوسعید بهادر خان اعتبار بسیار پیدا کرد بطوریکه با ایلخان بازادی و جسارت صحبت میکرد . خواجه غیاث‌الدین محمد وزیر پسر خواجه رشیدالدین فضل‌الله با او وصلت کرد^۳ و باین خانواده محبت بسیار داشت

بوده از یک مسکوک طلا یاده مسکوک نقره و این مقدار را برای عایدی املاک شخصی مشهور کم دانسته کلمه هزار به آن افزوده‌اند . صاحب فارسنامه ناصری در حوادث هفتصد و بیست و پنج نوشته : « و چون سالها ملک شرف‌الدین محمود اینجو بحمایت و نیابت از امیر تالش پسر امیر چوبان سلدوز نوین در تمامت فارس حاکم بود و چندان املاک بهم رسانید که در سالی چندین هزار تومان از منافع آنها دریافت مینمود »

۱- وکان ساکناً بقرية سوهقان من ضیاع قزوین « صفحه ۶۲۲ ذیل تاریخ گزیده .

۲- احمد بن ابی‌الخیر زرکوب شیرازی بسردیگری از شاه محمود نام میرد بنام «امیر علی بن الملك الاعظم المرحوم محمود شاه علیه الرحمه » که بعد از قتل مسعود شاه اینجو از بند قلعہ سفید بدرآمده و با یاغی باستی جنگیده است « شیراز نامه . ص ۸۸

۳- دختر باخواهر خواجه غیاث‌الدین محمد وزیر زن ملک جلال‌الدین مسعود شاه شد .

و دست او و پسرانش را در کارهای دیوانی باز گذاشت مخصوصاً خود محمود شاه غالباً در اردو مقیم و مشاور خواجه شمرده میشد.

در سال هفتصد و سی و چهار ابوسعید محمود اینجو را باردوی شاهی مدینه از شغل خود معزول نمود و اندکی بعد از عزل او در سال هفتصد و سی و پنج در یکی از امرای مغول موسوم بامیر مسافر ایناق را بحکومت فارس منصوب نمود. محمود اینجو که در اینوقت در اردوی شاهی بود برمال و مندل خود در فارس بماند شده بهمدستی امیر محمود بیگ قوشچی و امیر محمود بسن قتلع و امیر محمد بیگ امیر سلطان شاه بن نیکروز بقصد کشتن امیر مسافر ایناق بخشد و محمود امیر مسافر ایناق چون خبردار شد که شاه محمود اینجو با امیر سلطان شاه با سپاهی تمام خشد او را محاصره نموده اند از راه بهمن بهر اینجا و در آنوقت بقصر ایلیخان رسانیده در آنجا پناه داده شد. شاه محمود اینجو در آنوقت در اردو و در زبده قصر ابوسعید را محاصره نموده و مسافر ایناق را محاصره نمود. چند تیر بردیوار خاند سلطان ابوسعید را کشتند و ابوسعید و پسران او را کشتند. امیر مسافر ایناق را بدشمنان او تسویه انداختند که خود را از محاصره نجات دهد و غلامان او بمحافظت قبر رسیدند و جماعت متوجه شدند که امیر سلطان شاه حاکم بقتل همه آنها کرد و این خواجه عیسی را بدین محاصره و محاصره کردند ابوسعید از قتل آنها صرف نظر کرد و این هر دو را از محاصره نجات بخشید باین طریق که امیر محمد دایسن قتلع را بخراسان فرستاد و قتلع را بقلمه سیرجان و امیر محمد بیگ قتلع را بقاعه پور فرستاد. امیر سلطان شاه اینجو را بقاعه خراسان فرستاد. امیر سلطان شاه اینجو را بروم پیش امیر شیخ حسن الکلی حاکم آن بلاد فرستاد و ابوسعید در حیات بود این جماعت محبوس بودند جز آنکه امیر سلطان شاه خواجه غیاث الدین محمد وزیر ابوسعید را با او بر سر اطفال آورده و در حیات او

و مقیم اردوشد و نیز امر شد که پسر شاه محمود اینجو یعنی جلال الدین مسعود در روم آزاد باشد ولی در همانجا بعنوان نیابت نزد امیر شیخ حسن ایلکانی بماند و او تا فوت ابوسعید در آن حدود بسر میبرد و در حقیقت نایب امیر شیخ حسن بود .

امیر مسافر ایناق در سال هفتصد و سی و پنج عازم مقر^۱ حکومت خود فارس شد ولی ملک غیاث الدین کیخسرو پسر دوم شاه محمود اینجو باو اعتمائی ننموده پیوسته مزاحمت میداد و چنان بر میآید که در خارج شیراز بوده نافرمانی میکرد . در سیزدهم ربیع الثانی هفتصد و سی و شش که ایلخان ابوسعید مرد امیر غیاث الدین کیخسرو بشهر شیراز آمده امیر مسافر ایناق را گرفته پس از چند روز حبس به تبریز تبعیدش نمود . در همین سال آریا خان یا آریا گاو^۱ یکی از نوادگان اریق بوکا برادر هولاکو که از طرف ابوسعید بعلت نداشتن پسر نامزد جانشینی شده بود با لقب معز الدین ایلخان شد و ساتی بیگ دختر اولجایتورا بعقد ازدواج در آورده و او در نیمه رجب این سال امیر شرف الدین محمود شاه اینجو را با اتهام اینکه یکی از اعقاب هولاکورا در خانه خود پنهان کرده و خیال دارد او را بسلطنت بردارد در تبریز کشت و آن شاهزاده را با دو شاهزاده دیگر که نیز از نسل هولاکو بودند بقتل آورد و پسران شاه محمود اینجو از تبریز فرار کردند جلال الدین مسعود که پس از مرگ ابوسعید بایران آمده بود دوباره بروم نزد امیر شیخ حسن ایلکانی بر گشت و امیر شمس الدین محمد^۲ و امیر شیخ ابواسحق بدیار بکر نزد امیر علی پادشاه^۳ پناهنده شدند .

۱- نام این شخص باشکال مختلف در تواریخ دیده میشود از قبیل آریه آریای کار .

۲- ولادت امیر شمس الدین محمد را نصیح خوانی در مجمل نصیحی در حوادث هفتصد و هفده نوشته باین عبارت : « هفتصد و هفده ولادت امیر محمد بن امیر محمود شاه اینجو بشیراز » بنابراین چهار سال از امیر شیخ ابواسحق که کوچکترین برادران است بزرگتر بوده است .

۳- در کتب تواریخ عربی و فارسی نام این شخص باختلاف امیر علی پادشاه و امیر علی پاشا هر دو نوشته شده است و صحیح آن درست معلوم نیست و ظاهراً قدیمترین موضعی که کلمه « پاشا » در کتب تاریخ دیده شده است در مورد همین شخص است .

سال بعد پس از کشته شدن اربا گاون پسران شاه محمود اینجو جنازه پدر را بشیر از برده در جوار مقبره شیخ کبیر ابو عبدالله محمد بن خفیف شیرازی دفن کردند. بمناسبت فوت شاه محمود اینجو فائده ذیل را که در کتب تواریخ مسطور نیست در اینجا میآوریم:

در کتابخانه مجلس شورای ملی مجموعه ایست بشماره ۲۴۱ که در سال هفتصد و هشتاد و شش نوشته شده است^۱ و در آخر مجموعه با همان خط کاتب این عبارت مسطور است: «وقد فرغ من تنمیقه صباح يوم الجمعة فی شهر شعبان المعظم سنه ست و ثمانین و سبعمائیه» این مجموعه عبارت است از رسائل و منشآت بقلم جلال الدین فریدون معروف بعکاشه که از مترسلان و منشیان جلال الدین مسعود شاه اینجو و برادرش شاه شیخ ابواسحق بوده است.

اگرچه در مجموعه کتابخانه مجلس نامی از جلال الدین فریدون عکاشه برده نشده است ولی غالب همان مکاتیب در جنگ دیگاری که متمیق بچند آقای حاج سید نصرالله تقوی است و در حدود سنوات هشتصد و آنسی جمع شده است به دست آمده جلال الدین فریدون عکاشه^۲ صریحاً برده شده است.

و این مجموعه از اول تا آخرش راجع بمنشآت است از اربعه و ثمانین سال.

۱- این مجموعه دارای ۲۲۶ صفحه است طول صفحات در سانس ۱۰ سانتی متر و عرض ۷ سانتی متر و هر صفحه دارای هشت سطر است در آخر جنگ دیگاری سراج و سراج و سراج و سراج خط مجموعه این عبارت دیده میشود: «کنه حاجی محمد انوار»

۲- در این مجموعه از صفحه ۲۱۸ الف تا آخر صفحه ۲۲۷ یعنی ده و نوری صفحه است صفحه بزرگ و زبری است منشآت فریدون عکاشه است که جامع و ناسخ مجموعه در ابتدا یعنی در صفحه ۲۱۸ الف می نویسد: «من انشاء المرحوم جلال الدین فریدون المشهور بعکاشه» و بعد در جنگ تاج الدین احمد وزیر منشآت جلال الدین فریدون عکاشه از جمله رسیده رسیده در مدح مسعود شاه اینجو نقل شده است.

و مخصوصاً نثر از مکاتیب و رسائل اخوانیات و سلطانیات و غیره که جامع و ناسخ آن شخصی است بنام عبدالجی^۱ .

از جمله مکاتیبی که در این دو مجموعه دیده میشود مکتوبی است بانشای جلال الدین فریدون عکاشه خطاب بشیخ امین الدین کازرونی عارف معروف از طرف مسعود شاه اینجو .

عین آن مکتوب از روی مجموعه جناب آقای حاج سید نصرالله تقوی^۲ پس از مقاله با نسخه مجلس شورای ملی^۳ در اینجا نقل میشود :

« بشیخ امین الدین کازرونی نبشته است^۴ از زبان مسعود شاه .

انی القی الی کتاب کریم توفیق سعادت دو جهانی و منشور حیوة جاودانی که از بارگاه صدر کشور کرامت و ولایت و جناب مقتدای امت روایت و درایت و سده پیشوای سالکان راه هدایت مخدوم حقیقی سلطان مشایخ الاسلام الموبد بتایید ملک العلام هادی الخلق بالحق الی دار السلام ینبوع الصفا قدوة زوار المرورة والصفاء متبوع الاصفیاء محیی مآثر

۱- تقریباً نصف اخیر این مجموعه منشآت فارسی است و نصف اول منشآت عربی . در صفحه ۲۴۴ ب شرح نسبة مفصلی از وفات قرا یوسف و اولاد او و بعضی کارهای او و مخصوصاً بعضی غزوات و لشکرکشی های او در بین النهرین و ماردین و غیره میدهد از این تفصیل و یادداشت های مکرر راجع بنواحی شمالی بین النهرین و از بسیاری از قرائن دیگر و از ذکر نسب نامه شیخ عدتی کرد با تجلیل تمام و رساندن نسب او ب مروان بن الحکم و سپس بعبد مناف ظن قریب بیقین حاصل میشود که جامع و ناسخ این سفینه از اهالی شمالی بین النهرین بوده که زبان فارسی هم در آن صفحات رایج بوده است . آخرین تاریخی که از این مجموعه ذکر شده حوادث سال هشتصد و بیست و سه است و بطوریکه ذکر شد نام جامع و ناسخ عبدالجی است در یک موضع می گوید : « وقد فرغ من تنمیقها اضعف العباد المسئی الی نفسه النادم من اقراره بامسه المحتاج الی رحمة ربه عند حلول رمسه عبدالجی فرحم الله من ترحم علیه » .

۲- صفحه ۲۲۱ الف و ۲۱۱ ب .

۳- در مجموعه مجلس صفحه ۲۰۹ - ۲۱۸ این مکتوب با این مقدمه دیده میشود : « این مکتوب در جواب تمزیه نامه شیخ الاسلام المرحوم امین الملة والدین علیه المغفرة در عزا امیر مرحوم محمود شاه علیه الرحمة نوشته بود » .

۴- یعنی جلال الدین فریدون عکاشه .

الاولیاء الاولین معلیٰ معالم ولایة الآخریں برهان العرفاء الواصلین امین^۱ الملة والدين
 مبین کلمة الحق المبین افاض الله علینا برکات ابامه ومیامن شهوره واعوامه صادر شده بود
 رسانیدند بسان مصحف مجید بر فرق تبجیل وتعظیم گرفته الحمد لله الذی انزل علی عبده
 الكتاب بر زبان راند و چون ادراک عقل درآک از غوامض اسرار و دقائق مواعظ و حکم
 که در تضاعیف آن مندرج بود قاصر آمد مقداری که مقدور طاقت بشری باشد از ظاهر آن
 مفهوم گشت و در بطن سرایت کرد سخن کز جان برون آید نشیند لاجرم در دل و ازین
 سرایت سر آیت کتاب "نزلناه الیک مبارک لیدبروا آیاته و لینذروا اولیٰ ذلالت^۲
 بضمیم جان رسید تنبیہات و اشارات که از آن صدر صفه مقامات العارفین وارد گشته
 بود نصب العین خاطر و خیال و دستور اقوال و افعال خوانند بود و من الله احسن التوفیق
 تدویر جانی که در باب واقعه هاربله مخدوم بنده مدت اسلام سعید شهید اسرار بر هاربله
 اعدی در جنته فی العلیین بر زبان قدم و حی نگار سحر کند بر فتنه بود بنسبت عین مجتهدین
 از اندرون خسته و دل شکسته در آن صورت چه گوید و از آن معنی چه نویسد
 آنچه از من گشت کم گر از سلیمان کم شدی بر سلیمان هر پری هر امر من اگر گشتی
 آری هر موجودی که سمت حدوث و وصفت مکان دارد فتنی ...

۱- شیخ امین الدین محمد بن شیخ زین الدین بن امام الدین (صید السیر) مؤلف کتاب التوحید
 محمد بن عنی بن احمد [بن عمر بن اسمعیل بن] شیخ علی السبکی که در ۵۷۵ هجری در مدینه متولد
 نموده (شیراز نامه) ص ۱۲۷ و ریاض العارفین ۱۰۵-۱۱۰ هجری در فارس متولد شده است
 اشتباهاً هفتصد و چهل نوشته یعنی رقم ۵ را مفر خوانده است البته این شیخ از آن است
 که خواجه حافظ در تذکره بیهق سلطنت شاه شمس ابواسحاق نام او را در تذکره
 ذکر بقیه ابدال شیخ امین الدین که بمن همت او در هرات ...
 چهارمی ندیم که دولتشاه در تذکره خود نام او را در تذکره اشتباه شوی ...
 بلجانی کازرونی است و بلجانی یکی از قرای هارون است (شیراز نامه) ص ۱۰۵
 حال مفصلی از او نوشته است خواجوی کرمانی مدائعی در حق او دارد و از مریدان او بوده است
 شرح حال او در ریاض العارفین هم هست و اشعار فارسی از او نقل کرده است عم شیخ زین الدین شیخ
 اوحد الدین بلجانی که در نفحات الانس جامی شرح حالش هست خیلی معروف بوده و در شیراز نامه
 و ریاض العارفین نیز شرح حال او مضمور است و نیز شرح حال پدرش شیخ زین الدین علی بن محمود
 در شیراز نامه هست . . . ۲- سورة من آیه ۲۸

او ممتنع است فسبحانه من الله و جب وجوده و بقائه و امتنع عدمه و فناءه تفرد
 فی قیومیته و توحد فی دیمومیته خلق الانسان و فطره و شق سمعه و بصره ثم امانه فاقبره
 ثم اذا شاء انشره على الشان عظیم السلطان باهر البرهان المنزه عن الحدوث و الامکان
 لا یبلیه تجدّد الحدثان و لا یبدّده تطاول الازمان لا یشغله شأن عن شأن یبقى وجهه و
 کل من علیها فان سیوف آجال اگر چه قریب قرابست رقیب رقابست لکل اجل کتاب
 یمحو الله ما یشاء و یثبت و عندهام الکتاب باشدت هول و فظاظت این واقعه مایه نسلی
 خاطر این صورت است که چون مرقد منور ان صاحب سعادت آورده اند آرای همکنان
 در تعیین مدفن مختلف بود بعد از تقدیم استشارات مسنون و استخارت میمون رأی چنان
 اقتضا نمود که سر مبارکش که بافسر شهادت متوجّح بود دریای عرش سالی قطب فلک
 عرفان سید جلساء الرحمن قدوة اولیاء الله الخبیر ابو عبدالله الشیخ الکبیر^۱ قدس الله روحه
 باشد آری سرهای سر اندازان دریای تو اولیتر و چون این اندیشه بامضا رسید آنرا خانمه
 دولت دنیا و فاتحه سعادت عقبی دانست اللهم الحقّه بالشهداء و الصالحین و ادخله فی زمرة
 المقربین برحمتک یا ارحم الراحمین آثار شفقت و اهتمام که از آن جناب مطهر در تغیر لباس

۱- صاحب شیراز نامه شرح حال را بدین نحو ضبط کرده است : « الشیخ الکبیر ابو عبدالله
 محمد بن خفیف تاج تارک ارباب تصوف سلطان سرا برده تعرف نور حدیقه تمکین نور حدیقه بقین
 مزین بصنوف تفضیل و تشریف شیخ کبیر ابو عبدالله خفیف سن مبارکش بصد و ده سال رسید و
 جمعی گویند صد و هفده سال بزیست شیخ رکن الدین کتکی در سیرت مبارکش ذکر فرمود که
 « یکصد و پنجاه سال در طاعت بگذرانید » که پنجساعت بغلاف رضای حق تعالی بر او نگذشت
 اصلش از دیالیه بود اما در شیراز مولود گشت و در آن جایگاه انتها یافت مدتی بتحصیل علوم و
 معارف مواظبت نمود و مدتی طریق مسافرت اختیار فرمود سه نوبت حج گزارده و در کربلا
 بصحبت شیخ جنید رسید و حسین منصور را دریافت در کربلا سومین چون بیفداد رسید شیخ جنید
 وفات کرده بود و ابو محمد رویم قائم مقام گشته شیخ کبیر خرقة تصوف از دست او پوشید و
 بمباردی حال در شهر بصره ابوالحسن اسعدی را دریافته بود و چون مراجعت فرمود روی بطریق
 معارف آورد و هیجده باره کتاب معتبر بانندک روز کاری تصنیف کرد و در آن عهد سلطنت فارس
 و خطه شیراز بعضدالدوله اختصاص داشت عضدالدوله عظیم معتقد شیخ بودی و اکثر مهمات اهل
 استحقاق بدان واسطه بحسن اسعاف و انجاح مقرون آمدی و در تاریخ لیلۃ الثلثا نالت و العشرین
 رمضان سنه احدی و سبعین و ثلثمائة روح مبارکش از قفس قالب نزیل فردوس برین گشت » .

مشایخ عظام از اقارب و اولی الارحام بظهور پیوست و اقامت بر ختمات کرام در حضرت سلطان اولیاء عظام و انعام اطعام خاص و عام بمسامع رسید و موجب منتها بی منتها گشت آری حسن عهد صفتی از صفت‌های ارباب ایمان و اصحاب ایقان است قال النبی ان حسن العهد من الایمان و عقود اخوت دینی و عهود مودت یقینی که انارالله برهانه را با آنجناب مقدس موکد بوده هر آینه مقتضی امثال این معانی باشد بنده را همگی اعتضاد و استظهار دین و دنیا بدان وجود مبارک گشت اگر مخدوم دنیوی بعالم بقارحلت کرد مخدوم اخروی را در سرای فنا بقا باد و اگر پدر صوری بجوار رحمت پیوست پدر معنوی در کنف حیاط ربانی بماناد چه بحمدالله آن ذات قدسی صفات ذخر اسلاف اولیا و فخر اخلاف اصفیاست سلام الله علی جنابه الاوفی و مجمله الاعلی مأمول که در اعتقاد صلوات و اثنای خلوات و مظان اجابت دعوات که دعاهای آن یگانه بالاریب و الارجم بالغیب حلیف اجابت است . تو مستجاب دعائی و هر که برزه تست بعتقاد شناسی که مستجاب دعاست بهمت سعادت بخش مدد فرمایند و این کمینه بندۀ معتقد را در زوایای ضمیر انور که مخزن اسرار الهی و مهبط ابوار نامتناهی است جوی دهند تا همیشه تمام باشد ما را جناب رفیع مورد مواد مواهب قدسی و مصدر صنوف کمالات استیلا باد بحمد و آله الطیبین الطاهرین و اصحابه الغر المحجلین .

آریا گاون که سلطنتش پایه و مایه بی نداشت بغداد خاتون را که بشرح حقیقت باومینگریست بیهانه اینکه ابوسعید را مسموم ساخته است در همان اولاد که در حمام بدست خواجه لؤلؤ گشت زن دیگر ابوسعید داشت خاتون در آن روز

۱- در مرگ غالب سلاطین مغول باین بهانه که در بین خان آتار سوم در آنجا حاکم بود بقتل میرسیده اند و میدان تهمت و ابراز دشمنی و سبع بوده است ملا خواجه رشیدالدین فاضل طبیب وزیر معروف و پسرش بهمین اتهام کشته شدند . این بطوطه در جلد اول سفرنامه خود در ذکر مسافرتش ببغداد و صحبت از ابوسعید میگوید ابوسعید زن امیر شیخ حسن ایلخانی پسر عمه خود را یعنی بغداد خاتون را ازدواج کرد و این زن مقام بسیار شامخی پیدا کرد تا آنکه بعد از چندی ابوسعید دلشاد خاتون را ازدواج کرد و او را بسیار دوست میداشت بغداد خاتون بر شک آمده بعد از مقاربتی بمیه در صفحه ۱۵

که بعد از وفات ایلخان حامله بود بعلی پادشاه پناه برد و نیز حاجی خاتون مادر ابوسعید و جماعتی از امرای هنگامه جو بتدریج گرد علی پادشاه جمع شدند و او را بمخالفت با آریا گاون برانگیختند .

امیر علی پادشاه موسی خان نواده باید و خان را بایلخان بر داشته از دیار بکر عازم آذربایجان گردید و در بک جنگ که در کنار رودخانه جغتو در تاریخ هفدهم رمضان هفتم صد و سی و شش روی داد لشکریان آریا گاون و خواجه غیاث الدین محمد پسر خواجه رشید الدین فضل الله را که وزیر آریا گاون بود منهزم نموده غلبه کامل یافت خواجه غیاث الدین محمد مانند پدر خود خواجه رشید الدین فضل الله از وزرای بزرگ ایران بشمار است و علاوه بر فضائل شخصی اهل فضل و کمال را بسیار میپرورده است . خلاصه این خواجه بزرگ پس از شکست در نزدیکی مراغه دستگیر شده در بیست و یکم رمضان هفتم صد و سی و شش با امر علی پادشاه بقتل رسید .

آریا گاون هم در همان روزها در اطراف زنجان گرفتار شد و امیر علی پادشاه او را بکسان محمود شاه اینجو تسلیم نمود که بقصاص خون پدر او را بسزا رسانند و امیر جلال الدین مسعود شاه ارشد فرزندان شاه شرف الدین اینجو در روز چهارشنبه سوم شوال همان سال او را کشت .

حکومت موسی خان دوسه ماهی بیشتر دوام نیافت و سلطنت اسمی او که در شوال هفتم صد و سی و شش شروع شد در چهاردهم ذی الحججه همان سال از میان رفت باین معنی که بزودی اشخاصی سر بنافرمانی برداشتند مخصوصاً دو نفر از امرای مقتدر یکی امیر شیخ حسن

ابوسعید را بادستمال مسمومی پاک کرد و ابوسعید در نتیجه این قسم مسموم شدن مرد و چون امرای دانستند که مسمومیت او بدست بغداد خاتون واقع شده بر قتل او اتفاق کردند و جوان رومی موسوم بخواجه لؤلؤ در حالیکه بغداد خاتون در حمام بود او را کشت .

میتوان احتمال داد که ابوسعید در اسافل اعضاء مبتلی بیاد سرخ شده با مرض حادی شبیه بان در آن قسمت پیدا کرده و در نتیجه مرده است و بکدسته جاهل و بد اندیش موضوع را باین شکل در آورده آن زن بیگوارا نابود ساختند .

بزرگ ایلکانی پسر امیر حسین گورکان حکمران بلاد روم و دیگری حاجی طغای پسر امیر سونتمای که از سال هفتصد و سی و دو حکومت ارمنستان و دیار بکر را داشت هر دو بر مخالفت موسی همت گماشتند .

امیر شیخ حسن ایلکانی محمد خان نبیره منگوتیمور پسر هولا کورا بایلخانان نامزد نموده عازم آذربایجان گردید در چهاردهم ذی الحجّه هفتصد و سی و شش اردوی طرفین در حوالی آلاناغ بهم رسیدند و ختم دعوی مو کول بجنک تن بتن بین موسی خان و محمد خان گردید . موسی خان زبردست تر بود محمد خان در این جنگ تن بتن مغلوب شده خیال فرار داشت ولی امیر شیخ حسن ناگهان عالی پادشاه را داشت موسی خان در آن گیر و دار فرار نموده بطرف بغداد رفت امیر شیخ حسن محمد خان را به تبریز آورده بتخت ایلخانان نشانید و در واقع خود زمام کار را در دست گرفت .

امیر شیخ حسن در تبریز با زماندگان خاندان خواجه رشید الدین فصیح الدین شمس خواجه غیاث الدین محمد را مورد محبت و نوازش قرار داد از جمله وزارت محمد خان را بداماد خواجه یعنی امیر جلال الدین مسعود شاه اینجو و دختر زاده خواجه یعنی خواجه محمد زکریا وا گذاشت .

در سال هفتصد و سی و هفت جمعی از امرای ابوسعید بر ضد محمد خان فریب داده بتدریج از آذربایجان و عراق گریخته بخراسان رفتند و بر امیر شیخ حسن قویلی حکمران خراسان همدست شده یکی از شاهزادگان چنگیزی یعنی امیر علی بیگ یکی از برادران چنگیز موسوم به طغاتیمور را که در زمان امیر شیخ حسن در خراسان

۱- خوند میر در دستورالوزرا میگوید : در چون امیر شیخ حسن در خراسان فریب داده و آذربایجان را در تحت تصرف آورد منتسب وزارت خواجه شمس الدین را که در آن زمان بداماد صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد بود تمویس نمود و خواجه شمس الدین در عهد دولت امیر شیخ حسن و پسرانش سلطان اویس و سلطان حسین بر انجام مهم اشغال داشت و در ایام اختیار علم عدالت و انصاف بر افراشت و بهنگام وصول اجل موعود در فراش خود فوت شده نام پسر او یادگار گذاشت دستورالوزرا چاپ طهران صفحه ۳۳۳

خوانده و در مقابل محمد خان و امیر شیخ حسن ایلکانی او را علم مقاصد جاه طلبانه خویش قرار دادند و بطرف آذربایجان حرکت نمودند موسی خان هم در حدود آذربایجان با آنها ملحق شد و قرارداد دادند که در صورت موفق شدن موسی خان پادشاه عراق و آذربایجان باشد و طغای تیمور پادشاه خراسان^۱.

در نیمه ذی القعدة هفتصد و سی و هفت در نزدیکی مراغه بین این دسته واردوی محمد خان و امیر شیخ حسن جنگ در گرفت طغای تیمور منهزم شده بخراسان گریخت و در آنجا بکمک امرای محلی ایلخان شد و بحکومت خراسان پرداخت تا در سال هفتصد و پنجاه و چهار که بدست خواجه یحیی کرآبی یکی از امرای سربداران سبزوار کشته شد و باین طریق سلطنت طغای تیمور خان در خراسان و جرجان خاتمه یافت .
موسی خان هم بچنگک امیر شیخ حسن ایلکانی افتاده در دهم ذی الحجه آن سال مقتول شد .

بطوریکه ملاحظه میشود در سال هفتصد و سی و هشت در ممالک ایلخانان دونفر مدعی تاج و تخت بودند یکی طغای تیمور خان که جرجان و خراسان را مالک بود و دیگری محمد خان برگزیده و آلت دست امیر شیخ حسن بزرگ .

در این سال فتنه دیگری بروز نمود و آن قیام شیخ حسن چوپانی پسر امیر تیمورتاش بن امیر چوپان است در بلاد روم .

امیر شیخ حسن چوپانی که برای تمیز از شیخ حسن بزرگ ایلکانی شیخ حسن

۱- سید جلال الدین بن عضد یزدی معروف بجلال عضد رباعی ذیل را در باره او سروده است:

تا گردش نه کنبد گردان باشد تا عالم و امتزاج ارکان باشد

تا معدن و تا نبات و حیوان باشد سلطان جهان طغی تیمورخان باشد

دیوان جلال الدین بن عضد نسخه خطی مورخ بتاریخ ۸۵۵ صفحه ۱۵۷ این دیوان که با دیوان «روح عطاسر» از شعرای قرن هشتم و از معاصرین خواجه حافظ که قطعه‌ای هم در مقایسه بین حافظ و سلمان ساوجی گفته که در موقع خود ذکر خواهد شد و دیوان خواجوی کرمانی در یک مجلد بشماره ۳۹۰ (موقت) در کتابخانه مجلس شورای ملی است .

کوچک نامیده شده است بعد از کشته شدن پدر خود امیر تیمور تاش بدست کسان ملك ناصر پادشاه مصر در بعضی از بلاد روم مختلفی میزیست در این سال قیام نمود .
برای روشن ساختن اوضاع تاریخی این دوره از قرن هشتم و هم از باب اینکه تاریخ خاندان چوپانیان نمونه‌ئی است از سرگذشتها و اتفاقات آن ایام که هر روز برای دسته‌ئی واقع میشده مناسب است که مجملی از احوال امیر چوپان و اولاد او در این جا ذکر شود تا ضمناً شوریدگی اوضاع و آشفتگی احوال و بی ثباتی روزگار آن عهد و تیره روزی مردم دوره مغول معلوم گردد .

امیر چوپان سلدوز یکی از امرای مغول بسیار مهم دوره غازان خان است که در زمان سلطنت اولجایتو مقام امیر الامرائی داشت و دختر ایلخان دولندی را در ازدواج آورد و حیثیت و پایه او بمقامی بود که اولجایتو در بستر مرگ پس از خود ابوسعید را بامیر چوپان سپرده بود . مؤرخ معتبر حافظ ابرو در ذیل جمیع التواریخ رشیدی می نویسد : « چون اولجایتو سلطان از شکار مراجعت نمود دو هفته در سلطنت گذرانید بعد از آن مرضی صعب روی نمود و اسهالی دموی پیدا شد و بعد از آن در مدتی موزی شد و سلطان در مدت ده روز بغایت ضعف رسید و از امر ایسن قتلغ حاضر بود و از وزرا خواجه رشیدالدین و خواجه علیشاه سلطان فرمود که من از این رنج رهائی نمی یابم فرزند ابوسعید را ولی عهد کرده ام میباید که از فرمان او نگذرند اگر چنانچه بس کوچک است فاوما آثار بزرگی از او مشاهده کردیم او را بچه دانند .
چوپان از من نکوئی بسیار دیده است »

پس از مرگ اولجایتو در دوره ابوسعید نیز بمقام امیر الامرائی رسید و پس از مرگ خواهر ابوسعید دولندی خواهر دیگر ایلخان سانی بیک را گرفت .
امیر چوپان مردی مسلمان و عادل و رشید و صادق بود و از روی اعمال اخلاص

خدمات بسیار باولجایتو و ابوسعید نموده بود و نهایت درجه اقتدار و شوکت را داشت بطوریکه ابوسعید او را پدر و « آقا » یعنی برادر بزرگ میخواند .

پسران امیر چوپان مدیر کلیه امور مملکتی بودند از جمله امیر شیخ حسن بزرگترین فرزندان او حکومت خراسان و مازندران را داشت و یکی از سه پسر امیر شیخ حسن موسوم به تالش خان از جانب پدر فرمانفرمای عراق و فارس و کرمان بود . پسر دوم امیر چوپان امیر تیمورتاش بر آسیای صغیر و آناتولی که در اصطلاح مورخین قدیم بلاد روم نامیده میشده حکومت میکرد و او حدود مملکت ایلخان را بسواحل مدیترانه رسانید و بطوریکه صاحب مطلع السعدین در وقایع سنه هفتصد و بیست و دو نوشته در آن سال بواسطه غلبه و تسلط نام سکه و خطبه بنام خود ساخته خود رامهدی آخر زمان خوانده^۱ ایلچیها بممالک مصر و شام فرستاد و استمداد نمود که لشکر کشیده عراقین و خراسان را مسخر گرداند امیر چوپان از این حال وقوف یافته بابو سعید معروض داشت که اجازه دهید سپاهی بدان طرف برم یا خود او را بسته نزد سلطان آورم و یا سرش را و با آنکه زمستان بود خود حرکت کرد و چون پسرش تسلیم شد او را بند نمود و جماعتی را که محرک او بودند از قبیل امیر بیورکاجی و قاضی نجم الدین طیبسی بقتل آورد و تیمورتاش را خدمت ابوسعید آورد سلطان او را معفو داشته باز دگر بروم برگرداند .

این امیر که بسخت گیری و شدت بطش معروف است با آرامنه کیلیکیا محاربات مکرر داشته و با ملک ناصر پادشاه مصر دوستانه رفتار میکرد و به همین مناسبت پس از شوریدگی احوال آل چوپان بملک ناصر پناهنده شد ولی بواسطه اصرار ابوسعید بتسلیم او وهم باطناً بعزت آنکه در مدت پناهندگی بمصر جماعتی از مردم را ببذل و

۱- فصیح خوانی درمجموعه فصیحی درحوادث هفتصد و بیست و چهار از شخص دیگری نیز که دعوی مهدویت داشته نام میبرد باین عبارت :
« هفتصد و بیست و چهار وفات امیر سید محمدالمهدی الایوردی و او دعوی کرد که من مهدی ام » .

بخشش فریفته بود و احتمال میرفت که بتواند رخنه‌ئی در سلطنت مصر بکند ملک ناصر تیمور تاش را بایران فرستاد ولی با احتیاط اینکه اگر از طرف ابوسعید که در این موقع خواهر او بغداد خاتون را بعقد ازدواج در آورده بود مورد عفو واقع شود ممکن است در آینده در پی انتقام و کینه جوئی بر آید محرمانه دستور داد که در طی راه پنهانی او را بکشند .

پسر سوم امیر چوپان دمشق خواجه است که نایب کل امور مملکتی و صاحب اختیار مقتدر دربار ابوسعید و همیشه ملازم ایلخان بود .

دیگر از پسران امیر چوپان امیر محمود است که حکومت ارمنستان و گرجستان را داشت .

از سایر فرزندان و نواده های امیر چوپان در طی حوادثی که بعد از مرگش در اذربایک در موقع خود نام برده خواهد شد .

امیر چوپان و پسرانش در دوات ایلخان ابوسعید بحدی مقتدر و صاحب بود بودند که میتوان گفت از سلطنت جز اسمی برای ابوسعید چیری باقی نمانده بود ولی باید دانست که امیر چوپان باستحقاق و بمقتضای کاردانی در این مقام رسیده و خازم امین و صادق و جانفشانی بود .

امیر چوپان دختر زیبا و صاحب جمالی داشت بنام بغداد خاتون که در سن هفتصد و بیست و سه بعقد ازدواج امیر شیخ حسن پسر امیر حسن پسر امیر چوپان که بعدها بنام شیخ حسن بزرگ و شیخ حسن ایلکانی مشهور شد نامیده بود . ابوسعید در هفتصد و بیست و پنج که جوانی بیست ساله و آهن شور و عشق به دور گفته صاحب «الدرر الکامن» عود خوب مینواخت عاشق بغداد خاتون شده بقسمی فریفته او

۱- این شیخ حسن ایلکانی معروف به شیخ حسن بزرگ مؤسس سلسله آل جلایر (یا ایلکانیان) است که فصیح خوانی در مجمل فصیحی تاریخ تولد او را در سال هفتصد و چهار یعنی همان سال ولادت سلطان ابوسعید ضبط کرده است .

شد که از فکر سلطنت و سیاست مملکت دارای خارج شده اوقات خویش را به غزل سرائی در وصف بغداد خاتون میگذرانید از جمله این بیت از یکی از غزلیات ابوسعید معروف است که :

بیا بمصر دلم تا دمشق جان بینی که آرزوی دلم در هوای بغداد است
در جنگ تاج الدین احمد وزیر^۱ که تاریخ کتابت آن هفتصد و هشتاد و دو است
اشعار ذیل را با ابوسعید نسبت میدهد و عین عبارت این است :

« للسلطان الاعظم العادل المغفور ابوسعید بهادر خان طاب ثراه . »

نشست عشق تو بر تخت دل سلطانی نشاند بر در جان فتنه را بدربانی
سپاه محنت و غم را مثال رخصت داد که در ممالک دلها کنند ویرانی
عمارتی که لبث کرد در ممالک دل خراب میکند ابروی تو به پیشانی
هنوز بر سر آن نیستی که بنشینم هنوز وقت نیامد که فتنه بنشانی
بموجب یاسای چنگیزی هر گاه زنی مورد علاقه خان واقع شود شوهر باید
اورا طلاق گفته بخدمت خان بفرستد .

ابوسعید یکی از مجارم خود را نزد امیر چوویان فرستاده عشق خود را نسبت
بدخترش بغداد خاتون فاش ساخت .

امیر چوویان از این پیش آمد رنجیده خاطر شده دختر خود و شوهرش را از بغداد
بقرا باغ فرستاد و تصور میکرد که با دوری دختر از ابوسعید که در اینموقع عزم بغداد
داشت آتش عشق او فرو خواهد نشست غافل که در مهر تفاوت نکند بعد مسافت لهیب
محبت ابوسعید بیشتر زبانه کشیده و بر آن امیر خدمتگزار بیشتر متغیر و خشمناک گشت.
حافظ ابرو در ذیل جامع التواریخ رشیدی در این موضوع اشعاری نقل کرده
که از گفته‌های آن دوره است در این موضوع :

۱ - اصل این مجموعه متعلق است بکتابخانه شهرداری اصفهان و سوادی از آن متعلق
بنکارنده است . آنکسی که اصل این مجموعه را فضلی عصرش با استدعای او فراهم آورده یعنی هر
یکی چیزی در آن نوشته اند تاج الدین احمد وزیر بوده است .

« جهاندار در کنج ایوان خویش نمیکرد جز یاد جانان خویش
 ز بغداد آشفته دریای داد نه بغداد و دجله ز چشمش فتاد
 نشد هیچ خوشدل که بی دلستان مگیلان بود لاله در گلستان
 بتن گر به بغداد و آن راغ بود بدل در میان قرا باغ بود »

در اینموقع که سلطان ابوسعید و امیر چوپان از یکدیگر رنجیده خاطر بودند جماعتی حسود و بد اندیش فرصتی بدست آورده امیر چوپان و پسران او مخصوصاً دمشق خواجه را در نظر ایلخان مستبد و مستقل و خود سرو بی اعتنا جلو دادند از جمله کسانی که آتش غضب ایلخان را دامن میزدند یکی خواجه رکن الدین صائن فسائی وزیر بود که نصره الدین عادل لقب یافته بود^۱.

امیر چوپان رکن صائن وزیر را که مزاحم دمشق خواجه بود و مرد جود و سخاوت و فتنه جوئی بود با خود بخراسان برد. در این بین حادثهائی اتفاق افتاد که ایلخان آورده خاطر را که دنبال بهانه میگشت یکباره بر استیصال امیر چوپان و خاندان او برگزید و آن این بود که در سلطانیه دشمنان دمشق خواجه ابوسعید خبیر دادند که دمشق خواجه با قنقنای خانون یکی از قماهای^۲ اولجایتو که در قلعه سلطانیه است سر و سرئی دارد و در شبی که دمشق خواجه بوصول معشوقه رفته بود سلطان را خبر آوردند دمشق خواجه که مردی دلیر و چابک بود از قلعه سلطانیه گریخت و ای امرائی که بتعمیق او رفتند و دستگیر نمودند فرموده بفرمان ابوسعید در پنجم شوال^۳ هفتصد و بیست و هفت او را آشفته کردند و در زندان

۱- رکن الدین صاین بگفته فصیح خوافی پس از فوت خود در سن سی و هفت سالگی در زندان در سال هفتصد و بیست و چهار بوزارت رسید. صاحب فارسنامه نامبری در عهد اول وزارت او را در هفتصد و بیست و پنج نوشته باین تفصیل «خواجه رکن الدین صاین از اهالی فسائی فارس بود جد او خواجه ضیاء الملك امیر سپاه سلطان جلال الدین پسر سلطان محمد خوارزمشاه بود. بعد از شکست از چنگیز خان بمصاحبت سلطان جلال الدین به هندوستان رفته و بعد از مدتی بایران باز گشت رکن الدین صاین در هفتصد و بیست و پنج وزیر شده و نصره الدین عادل لقب یافت.»

۲- قما یعنی سرریه (یعنی زنی که ملوک بوده) و در نزد مغول یعنی زنان فرعی

۳- بگفته صاحب مطلع السعدین ششم شوال هفتصد و بیست و هفت.

سلطانیہ آویختند و اموالش را بتاراج بردند. ابوسعید محرمانہ اوامری بامرای خراسان کہ در اردوی امیر چوپان وزیر دست او بودند صادر نمود کہ دمشق خواجہ را بواسطہ حرکات ناشایست کشتم و دستور دادم کہ چوپانیان را ہر کجا باشند بقتل آورند تا بعد از این ہندکان نسبت بایلخانان چنین گستاخی نکنند شما قبل از اطلاع امیر چوپان بر این حوادث باید او را از میان بردارید ضمناً یکی از معتمدین خود را ہم بخراسان فرستاد ولی امر ا کہ عبارت بودند از امیرا کرنج و امیر محمود ایسن قتلغ و امیر نیکروز و امیر محمد بیگ و امیر محمد برادر علی پادشاہ کہ خال سلطان بود و جماعتی دیگر جرأت مخالفت با امیر چوپان نداشتند و بعد از مشاورہ در بین خود بدخمت امیر چوپان رفتہ عین فرامین ابوسعید را باو نشان دادہ و اطہار اطاعت و انقیاد نمودند. خیر قتل دمشق خواجہ در بادغیس بامیر چوپان رسید و او بیاد سعادت رکن صہبن وزیر فسائی افتادہ اورا طلبید و چون چشمش بہ او افتاد گفت: «بمرا رسیدی» و بجلا د امر کرد اورا بکشد رکن صائن از جلا د درخواست کرد کہ اورا میان بدونیم زند و اشارت بامیر چوپان کردہ گفت یستی کہ بر اینہا اعتماد کند فرجام اوتیغ است. امیر چوپان بعد از سو گواری بر پسر مقتول با پسر دیگر خود امیر حسن در خلوت مشاورہ کرد او گفت دیگر را ہی برای دوستی و یکجہتی با ابوسعید موجود نیست از جماعت

۱- ابن بطوطہ در وصف سفراول خود بہ بغداد کہ ابوسعید را دیدہ میگوید: «سلطان ابوسعید بہادر خان ملک جوانی است و او یکی از زیباترین جوانانی است کہ من دیدہ ام وقتی اورا دیدم هنوز صورتش موی نداشت امیر چوپان و پسرانش بحدی در کار مسلط بودند کہ رسم سلطنت با آنها بود شنیدم کہ وقتی در یکی از اعیاد ابوسعید محتاج بیول شد و مجبور گردید از تاجری قرض کند. روزی زن پدرش دنیا خاتون نزد او آمدہ گفت اگر ما مرد بودیم نمیگذاشتیم کہ رفتار چوپان و فرزندانش آن باشد کہ هست ابوسعید توضیح خواست دنیا خاتون گفت دمشق خواجہ پسر امیر چوپان نسبت بحرم پدرت دست درازی میکند دشب دمشق خواجہ نزد طفی خاتون بودہ و اینک بمن پیغام دادہ کہ امشب میخواید نزد من بخواید قرار بر آن شد کہ چون شب نزد او برود جماعتی از امرا و سربازان بگمارند کہ او را دستگیر کنند صبح کہ دمشق خواجہ خواست بیرون آید دید پدر زنجیر بستہ و قفل کردہ اند یک نفر سرباز بنام حاج مصری با او بود باشمشیر زنجیر را قطع کرد و بیرون آمد ولی دمشق خواجہ دستگیر شدہ سرش را بریدند» (ترجمہ بتلخیص).

129816

امراهم که امروز اظهار اطاعت میکنند نباید ایمن بود صلاح در آن است که همه این
 امرا و هر که را نزد ابوسعید معروف است بکشی و با ابوسعید یاغی شوی و با پادشاهان
 جفتای اتحاد کنی چون ما در این جا یاغی شویم برادران من امیر تیمور تیر و ما
 محمود هم در ممالک روم و کرجستان بهتر بحفظ ممالک خویش موفق خواهیم
 اسباب عصیان و نافرمانی فراموش است زیرا خراسان در تصرف ما است مالیات فارس و
 کرمان بما میرسد ممالک روم و کرجستان تحت تسلط چوین بیان است بدین طریق
 ولایاتی را که در تصرف ابوسعید است احاطه خواهیم کرد باید داری کرد که ابوسعید
 مجبور شود بما حمله نماید نه ما بر او کمر او بچوین و حمده قدرت چوین دومی
 آسان است. نظر امیر شیخ حسن صدیق بود و این آمد چوین تقوی خود را
 سوگند امرا مغرور شده عزم عراق کردند.

امیر چوین در مشهد صوم امیری خویش را رسد کند و خود را در آنجا
 نمود در سمنان بخانه عارف معروف شیخ ابن الدین علاءالدین علی بن ابی طالب
 دگر امرا را بوف داری و حفظ عهد قبلی داد و آن علاءالدین بوف داری را
 ابوسعید را ملاقات نموده نصیحت کند و آنرا بچوین رساند چوین بوف داری
 خواهش او را پذیرفت.

امیر چوین بتوسط او با ابوسعید پیغام داد که ایمن باشد که در هر
 هر گاه دمشق خواجه گناهی کرده پسرانی خود را بخدمت خود بفرستد
 ثابت قدم و پسرانم در این عزم بمانند همدم و شهمه ما که در هر
 مسموع جماعتی از امرا خود سرانده برون امیر چوین را بفرستد و بفرستد
 هر گاه چنین باشد آن جماعت را از دامن ما بکنند و این فرستد بفرستد
 را بعرض برسانم هر چه حکام اینها شود اطاعت خواهد نمود.

۱- شیخ رکن الدین علاءالدوله احمد بن محمد بن احمد السمرقندی که در فارس و سیستان و
 وسی و شش (مجموع فصیحی خوانی) ابن حجر عسقلانی بر تاریخ و فقه و تاریخ و جغرافیا و طب
 هفتصد وسی و شش ضبط کرده (الدرر الکامنه جلد اول صفحه ۲۵۱)

علاءالدوله که از مشایخ بسیار معزز بود ابوسعید را که در این موقع در قزوین بود ملاقات کرد و مورد احترام بسیار واقع شد پس از نصایح فراوان بابوسعید گفت که امیر چوپان تربیت شده پدران تو است هر گاه چند نفری را که سبب قتل دمشق خواجه شده اند باو بسپاری فتنه خواهد خوابید و امیر چوپان بخدمتگزاری خود ادامه خواهد داد ولی نصایح علاءالدوله سودی نبخشید و ابوسعید امر را با حضور طلبیده در مقابل آنها بعلاءالدوله جواب داد که زیاده روی دمشق خواجه و امیر چوپان از حد گذشت و کار باینجا رسیده اکنون باب مصالحه مسدود است اگر امیر چوپان راست میگوید و سر آشتی دارد باید ترك لشکر نموده تنها نزد من آید تا او را بگوشه بفرستم در آنجا عبادت کند والا کار با شمشیر است شیخ علاءالدوله اصرار بسیار کرد ولی امر را پیر خاش برخاستند شیخ بسمنان برگشت و امیر چوپان را نصیحت بسیار کرد که باو ای نعمت خود نچنگد و تسلیم شود یا کاری کند که خون مردم ریخته نشود.

امیر چوپان بطرف ری حرکت کرد و در سرحد ری بدیهی بنام ابراهیم زاد رسید چون فاصله بین او و ابوسعید يك روز شد جماعتی از امرای امیر چوپان از قبیل امیر احمد کنجک خال ابوسعید و امیر محمد جیجک و امیر نیکروز و امیر محمد بیک و جماعتی دیگر و لشکریان آنها شبانه کوچ کرده بابوسعید پیوستند و در يك شب قریب سی هزار از لشکریان او پراکنده شدند. صبح که امیر چوپان بر این حال واقف گردید بر باقیمانده لشکر هم بی اعتماد شد لذا زنها و اطفال و خواص خود را برداشته از راه بیابان فرار نمود.

در نزدیکی ساوه ساتی بیک^۱ خواهر ابوسعید با پسر کوچکی موسوم به سیورغان که از ساتی بیک داشت وزن دیگر خود کرد و جین را نزد ابوسعید فرستاد و خود با معدودی از خواص از جمله نیکتای دولندی و پسری که از خواهر دیگر ابوسعید

۱- ساتی بیک در هفتصد و هفت متولد شده و در هفتصد و نوزده در سن سیزده سالگی با امیر چوپان تزویج شد (محل فصیحی).

دولندی موسوم به جلاوخان داشت با شتاب تمام از راه بیابانک روان شد در هر منزل جماعتی از راه باز میماندند بالاخره با هفده نفر خود را بطیس رسانید ابتدا قصد ترکستان داشت ولی بعد تغییر عزم داده قصد کرد بمملوک آل کرت هرات بنشیند.

نیکتای دولندی مخالفت کرد زیرا از پادشاه هرات که به بیوفائی و ناجوانمردی معروف بود بیم داشت ولی مخالفت اوسودی نبخشید و امیر چوپان بر عزم خود باقی ماند.

قبل از خود نیکتای دولندی را بهرات فرستاد و بفاصله کمی خودش نیز روانه رفت. مختصری بعد از ورود امیر چوپان بهرات دستخطی از ابوسعید بمدت غیبت الدین پادشاه هرات رسید که امیر چوپان را بقتل رساند تا در مقبره این خدمت زن کرد و جین را بعقد ازدواجش در آورده و نیز املاک آریکان فارس را بوسیله

ملك غياث الدين بعد از مشوره با امرای خود امیر چوپان را گرفت و بفرستادن سلطان نزد او فرستاد امیر چوپان بیغانه داد که من بفرستادن دولت خود بانی باتو کردم نزد تو آمده ام تو بمن عهد و میثاق کردی که بجزد عهد نمیکنی از دست منده بشاه اعلام کن و مرا واسطه جمع حد مینویسی حد من در حد تو هر چه صلاح شد بکن.

ملك غياث الدين چنان اندیشید که امیر چوپان را در حد تو بفرستادن گرفته باید او را بکشد زیرا اگر معتوشد بر من که کربان منم و عهد من را بپای میبندد فرستاد که او را بکشد امیر چوپان در حد دست امیر چوپان را بفرستادن شنیدن وصیت نزد او بیاید غیاث الدین آنرا کرد و هر چه در حد او بود بفرستادن خان را نزد خود طلبیده پس از کربان رسید بوسیله بیغانه از حدت من الدین بفرستادن نمود نخست آنکه سر او را از تن جدا کنند و اگر بشای بچه مدد کند بفرستادن بفرستادن یکی از انکشتان او یعنی انکشت ابهامش که در حدت قدمت من بود آنکه پسر او جلاوخان را که خواهر زاده ابوسعید است نزد ابانخان بفرستادن

بر خردسالی او رحم آورد سوم آنکه نهش او را بمدینه بفرستد تا در مدفنی که خود آنجا ساخته است دفن شود .

خلاصه بنحویکه خواهش کرده بود ملك غياث الدین امیر چوپان را که در این وقت شصت سال^۱ از عمرش میگذشت خفه نموده انگشت او را نزد ابوسعید بقراباغ فرستاد و ابوسعید در محرم سال هفتصد و بیست و هشت آن انگشت را در اردو بازار آویخت^۲ حافظ ابرو مورخ معتبر و معروف از معاصرین امیر تیمور گورکان یعنی از مردم اواخر قرن هشتم و اوایل قرن نهم در جغرافیای تاریخی که در سال هشتصد و بیست و یک با مرخ پسر امیر تیمور در دو مجلد تألیف و باو تقدیم نموده است در این حادثه مینویسد که امیر چوپان از ساوه شاهزاده خانم کرد و جین و سانی بیگ و امیر سیورغان بچه او را نزد ابوسعید فرستاده خود با دولندی و پسرش جلاو از راه بیابان بخراسان رفت و دولندی (خاتون) در پناهندگی بملك هرات^۳ او مخالفت ها نمود و سوء رفتار و بیوفائی و سست عهدی ملك غياث الدین را يك يك بر شمرد ولی امیر چوپان گوش بحرف او نداده و او را مقدم بر خود بهرات فرستاد . و نیز راجع بکشته شدن دولندی هم شرحی مینویسد باین تفصیل که چون در ایام اقتدار و امارت امیر چوپان همیشه دولندی راجع به نیشابور باملك غياث الدین معارضه داشت و وقتی در مقام توهین او گفته بود که این ملك غياث الدین لایق آهنگری است نه امارت ملك غياث الدین پیوسته کینه او را در دل داشت در این موقع بعد از قتل امیر چوپان امر کرد که دم آهنگری در اسافل او گذاشته دمیدند و باین نحو فجیع و شرم آور او را هلاک کردند.

۱- در الکامنه جلد اول صفحه ۵۴۲ .

۲- سلمان ساوجی بمناسبت بدبختی چوپانیان میگوید :

کردن از گردون گردان از چه می افراشتند
بشت بر کردند و روی از دشمنان برکاشتند
نیستی آگه کزین صورت بسی انگاشتند
خوبشتن را گرگ بکدیگر همی پنداشتند
میر چوپانرا بچوپانی بر او بکاشتند

عقل را کفتم که عمری پیش از این چوپانیان
این زمان آخر چرا زین سان جدا از خان و مان
گفت ای غافل تو از صورتگران روزگار
پیش ازین چون کله در صحرای کیتی مردمان
چون نبود این کله را از حفظ چوپانی گزیر

تصور نمیرود که حافظ ابرو با نزدیکی زمان و آشنائی کامل با این قسمت از تاریخ نیکتمای دولندی نائب امیر چوپان را باشاهزاده خانم دولندی خواهر ابوسعید وزن امیر چوپان اشتباه کرده باشد مخصوصاً آنکه حافظ ابرو در ذیل جامع التواریخ رشیدی^۱ بصراحت نوشته که دولندی وفات یافت و پس از وفات او امیر چوپان خواهر دیگر ابوسعید سانی بیگ را ازدواج نمود و عین عبارت او این است: «و سلطان اولجایتو چهار پسر داشت: بسطام بایزید ابوسعید طیفور بسطام دوازده ساله بود که در گذشت در موضع چمچال نزدیک بیستون در زاد بغداد و بایزید هشت ساله برحمت خدا رفت و طیفور در خردی نمند و دو دختر داشت یکی دولندی نام بچوپان داده بود و جلاوخان که در هرات کشته شد از او بود و چون دولندی وفات یافت دختری دیگر سانی بیگ نام بدو داد و سیورغان از او بود و بعد از وفات ابوسعید سخن او خود آمد»^۲ خلاصه در همان سال هفتصد و بیست و هشت امیر محمود حاکم رهنستان هگرتستان را هم دستگیر نموده در تبریز به امر ابوسعید بقتل رسانیدند.

۱- ذیل جامع التواریخ رشیدی صفحه ۷۱-۷۰.

۲- صاحب مطلع السعدین در حوادث سنه هفتصد و بیست و بیست میگوید: «در روز دوازدهم شهرزاده جهان سانی بیگ با یوبن اعظم امیر چوپان در زمان دوات سلطان اولجایتو بیگ امیر چوپان کمان دولخواهی و نیکو بندی بظهور آورد بادشاه مغفور او را امر بد غنایت و سستی ساختند در روز سنه هفتصد و چهارده شهرزاده مغفور دولندی را با داد و بدین عاصفت بر مصلحت ستملا از قتل و کشته شدن شهرزاده دولندی بجوار رحمت حق پیوست امیر چوپان خواست که آن را به او بدهد و او را از انماس کرد که چون پسر بادشاه جهان ذره ای از ذراری الطیلب سلطنت نمیکنند و در حکم قضاء ربانی از آن دولت معروم ماندم اگر بادشاه جهان غنایت و سستی را از من بیک مشرف گرداند در بندگی و اخلاص افزایم و بفراغ بان کوچ داین شهرت و سستی را قبول میدول داشته شهرزاده جهان سانی بیگ را با امیر چوپان داد و بدین سال (یعنی هفتصد و بیست و بیست) میان ایشان زفاف بود (مطلع السعدین نسخه خطی معاق کتابخانه اس حاجت).

مؤلف حیات السیر هم طاهر آینه تمییز صاحب مطلع السعدین زفاف امیر چوپان را با سانی بیگ در همین سال هفتصد و بیست و یک ذکر میکند ولی تاریخ وفات دولندی را نیکو بند محمدالله مسووفی مؤلف تاریخ کزبده که خود ماصراین وقایع و ازدیوانان دوات ابوسعید بوده زفاف امیر چوپان را با سانی بیگ در عقبه در صفحه ۲۷

بطوریکه گفته شد امیر تیمورتاش^۱ چوپانی حاکم بلاد روم باملك ناصر پادشاه مصر مناسبات دوستانه داشت پس از پیش آمد گرفتاریهای پدر و خانواده اش چون در نزدیکی سیواس این اخبار باو رسید بملك ناصر پناهمنده شده در نیمه اول ربیع الاول سال هفتصد و بیست و هشت بمصر وارد شد .

بیستم رجب هفتصد و نوزده مینویسد (تاریخ گزیده صفحه ۶۰۶) و یقین است که این قول که حتی روز آن راهم معین میکند از گفته های مؤلفین مطلع السعدین و حبیب السیر معتبرتر بشمار میرود اما حمدالله هم هیچ وجه از مرگ دولندی سخن بمیان نمیآورد .

در واقعه پناه بردن امیر چوپان بملك غیاث الدین کرت بهرات در تاریخ گزیده (صفحه ۶۰۹) مینویسد که غیاث الدین او را در محرم سال هفتصد و بیست و هشت باپسرش جلاو خان که نواسه الجایتو سلطان بود و پسر شهزاده دولاوندی و جوانی نازنین رستم شوکت حاتم طبیعت یوسف خلقت بود... بکشت و در دنباله همین مطلب در تاریخ گزیده مؤلف کتاب در جزء کسان دیگری که بدست غیاث الدین کشته شدند از قتل بعضی از نواب امیر چوپان هم گفتگویی میکند و بعنوان مثال از شخصی بنام بکنای دولاوندی ذکری بمیان می آورد باین وصف که قارون زمان بود و نعمت او از حد و قیاس بر کران .

بنابراین بنحو قطع و یقین این بکنای دولاوندی یا دولاوندی غیر از دولاوندی یا دولاوندی مادر جلاو خان و خواهر ابوسعید است و گرنه یقیناً حمدالله مستوفی که دو سال بعد از این واقعه یعنی در هفتصد و سی تاریخ خود را نوشته قطعاً متعرض آن میشد و آننگهی باور نمیتوان کرد که ملك غیاث الدین باین نحو فجیع خواهر ایلخان ابوسعید را بقتل رسانیده باشد .

صاحب مطلع السعدین نام کسی را که بنحو مذکور هلاک کرده اند نیکی دولندی ضبط کرده است بنابراین بطور قطع و یقین کاتب نسخه حافظ ابرو اشتباه کرده و بعد از کلمه «دولندی» خاتون بآن افزوده است .

۱- ابن حجر العسقلانی در جلد اول «الدرر الکامن» راجع به تمرتاش نوشته که خلاصه ترجمه اش این است که «امیر تمرتاش شجاع و بسیار کریم بود ولی خفت عقلی داشت زیرا وقتی چنان می پنداشت که او مهدی آخر زمان است پدرش بروم آمده او را از این عقیده منصرف کرد پس از گرفتاری پدر و خانواده اش بمصر نزد ناصر فرار کرد ابوسعید که باناصر صلحی کرده بود تمرتاش را از او خواست او امتناع کرد ولی امر بقتل او کرد و سراورا فرستاد و بابوسعید پیغام داد که سر تمرتاش را فرستادم توهم سرقراسنقر را برای من بفرست ولی قبل از وصول این کاغذ قراسنقر مرده بود ابوسعید جواب داد که او خود مرد البته اگر من او را کشته بودم سرش را میفرستادم و قتل تمرتاش در رمضان هفتصد و بیست و هشت بود .»

ابوسعید از ملک ناصر تیمورتاش را خواست که بایران بفرستد ملک ناصر که باطناً از شوکت و نفوذ امیر تیمورتاش در مصر و اہمہ داشت قبول نمود و او را با سفیر ایران ہمراہ کرد ضمناً چنانکہ سابقاً بدان اشارہ شد از ترس اینکہ مبادا در ورود بہ ایران بوساطت خواہرش بغداد خاتون مستخلص شدہ در صدد انتقام از او بر آید و تولید زحمتی نماید جماعتی از اکراد اتباع خود را مخفیانہ در راہ ایران گماشت و بانہا دستور داد کہ او را بکشند و آن جماعت در تاریخ چہارم شوال ہفتصد و بیست و ہشت او را کشتہ سرش را بعنوان تحفہ ہمراہ اباجی نام نوکر سلطان ابوسعید کہ برسالت بمصر رفتہ بود نزد سلطان فرستادند و آن سردر بیلاق اوجان نزد ابوسعید رسید .

پس از قتل دمشق خواجہ سلطان ابوسعید خواجہ غیاث الدین محمد پسر خواجہ رشیدالدین فضل اللہ را بوزارت برگزید کہ یکی از بزرگترین وزرائی نیک نفس و بی دورہ بشمار است و از مفاخر او یکی این است کہ جماعتی از بزرگان علم و ادب لقب نفیسی بنام او تصنیف کردہ اند .

۱- این وزیر از بزرگان فضل دوست و کریم و مانند پدر خود از مریدان اہل علم و ادب بود و خود نیز اہل فضل و از منشیان بلیغ بودہ است . جماعتی از اہل علم و ادب کتابها و منظومہ ہا بنام او نوشتہ اند کہ مشاہیر آنها عبارتند از : حمد اللہ مستوفی قزوینی کہ کتاب گزیدہ را در سال ۷۸۵ ہجری بنام او تألیف کردہ . سلمان ساوجی کہ اضافہ بر چند قصیدہ کہ او را ستودہ فرستادہ شرح معرکہ بدر برای او نوشتہ . قاضی عضد الدین ایچی از متکلمین بزرگ کہ کتاب فوائد غیاتیہ و شرح معانی حاجب را بنام او مزین ساختہ . قطب الدین بویہی رازی کہ دو کتاب شرح معانی و شرح خواجہ انشاء نمودہ او حدی مراغہ بی کہ کتاب «جام جم» را اسم خواجہ منیر الدین بنام او نوشتہ کہ منظومہ ہمای و ہمایون را باو تقدیم کردہ شمس منشی پسر ہندو شاہ دہلی . «صحاح العجم» را بنام او تألیف کردہ ابن نسوح فارسی کہ منظومہ در نامہ را باو تقدیم کردہ . جویہی در ہفتصد و سی و پنج «نکارستان» را بنام او نوشتہ . سچہ اول مجمع الاسباب در ہفتصد و سی و شش بنام او تألیف شدہ «ذرتہ الاخیار» کہ ترجمہ فارسی «صوان الحامۃ» است . آن وزیر تقدیم شدہ (نقل از تاریخ دورہ مغول تألیف استاد فاضل معظم عباس اقبال) . حمد اللہ مستوفی از خواجہ غیاث الدین باین عبارت سخن میراند : «وزیر نیکو نام در ضبط ہار جہان همچون پدر بزرگوار مساعی حملہ بتقدیم رسانید و با آنکہ عفو ہنگام قدرت غایت کمال انسانیت است و بزرگان ما ہمہ ہر اس

بمبہ در صفحہ ۳۰

در خلال همه این گیرودارها و حوادث دلخراش ابوسعید سودای بغداد خاتون را از یاد نبرده مبارک کلاه قاضی القضاة را نزد امیر شیخ حسن ایلکانی فرستاده او را بطلاق گفتن بغداد خاتون مجبور ساخت و پس از انقضای مدت شرعی آن زن را بازدواج خود در آورد و او را بلقب خداوندگار ملقب ساخت و آن زن جسد پدر خود و جلاوخان را که اندکی بعد از کشته شدن امیر چوپان بامر غیاث الدین نیز بقتل رسیده بود بحجاز فرستاد تا در روز عید قربان در حرم کعبه طواف دادند و تمام حجاج بر او نماز گزارند و بعد در گورستان بقیع مدینه مجاور قبر امام حسن و خلیفه سوم بخاک سپردند^۱.

این طریق سپرده اند بحسن سیرت و علو مرتبت و نام باقی یافته اند این وزیر فرشته سرشت از غایت یقین بر آن مزید فرمود و هر که در حق خاندان مبارک ایشان بدیهائی که تفریر آن موجب تنفر خاطر مستمعان باشد کرده بود بخلاف آنکه بمکافات مشغول شود رقم عفو بر جرائد جرائم همکنان کشید و آن بدیها به نیکی مقابله فرمود و در حق هر یک از ایشان از زمین این دولت نسخه کرد بانواع اکرام ایشان را بمراتب عظیم رسانید و مقلد اشغال خطیر گردانید و اکنون آنچه هر یک تمنی میکردند بر رأی العین مشاهده میکنند و روزگار بزبان حال میگوید چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار (تاریخ کزیده ص ۶۱۱).

۱- امیر چوپان نه پسر داشته :

۱- امیر حسن که ایالات شرقی مملکت ابو سعید تحت اداره او بود و اوسه پسر داشت یکی طالش که حکومت اصفهان و فارس و کرمان میکرد دوسر دیگر او موسومند به حاجی بیگ و غوج حسین حاجی بیگ را پسر عمش شیخ حسن کوچک زهرداد و غوج حسین راسلیمان بقتل آورد .

۲- امیر تیمورتاش که حاکم ممالک روم بود و او چهار پسر داشت : شیخ حسن که بعد بشیخ حسن کوچک معروف شد ملک اشرف ملک اشتر و ملک مصر .

۳- دمشق خواجه که چهار دختر داشت : ۱- دلشاد خاتون که ابو سعید او را ازدواج کرد و بعد از مرگ ابوسعید بازدواج امیر شیخ حسن بزرگ در آمد و او مادر شیخ او بیس ایلکانی است و سلمان ساوجی مادح ابن زن بوده است . ۲- سلطان بخت خاتون امیر ایلکان پسر امیر شیخ حسن که بعد از وفات امیر ایلکان بعقد ازدواج امیر مسعود شاه اینجو در آمد . ۳- دندی شاه خاتون امیر شیخ علی قوشچی بود که امیر مصر ملک از اوست . ۴- عالم شاه .

۴- امیر محمود که حکومت ارمنستان و گرجستان داشت و پس از واقعه قتل برادرش دمشق خواجه دستگیر شده در همان سال در تبریز بقتل رسید و او چهار پسر داشت دو پسر یعنی بقیه در صفحه ۳۱

بعد از گرفتاری امیر چوپان پسر بزرگ او امیر حسن که حاکم خراسان بود و سال قبل از عصیان پدر یعنی در هفتصد و بیست و شش سیستان و افغانستان را مسخر نموده از حدود هند غنائم بسیار بچنگ آ آورده بود در این موقع متواری شده با پسر خود امیر تالش که قبلاً حکومت فارس و کرمان داشت و چنانکه گفته شد از طرف خود شاه محمود اینچورا بفارس فرستاده بود بنخواستار گریخته و در عداد امای پادشاه ازبک در آمدند امیر حسن در جنگی که با دشمنان پادشاه ازبک میگرد داشتند شد و اندکی بعد پسرش امیر تالش هم در آن حدود پسر گک طبیعی مرگید و در آن زمان امامک غیاث الدین کورت پس از قتل امیر چوپان اجازه از دوی ایلخان شد و در ری دانست که بغداد خاتون زن ابوسعید شده اند در عمارت یازار پادشاهی خمینی که برای ایلخان انجام داده بود مردی را بهرات فرستاد که اجازه خان را بدست آورد پدر بود بکشند و خواهی نتوانی باز دوی ایلخان بدست آوردن برای ایلخان ایلخان ازبکان فارس شده بهمسری شاهزاده خاتم کرد و چون هم در آن زمان در آن زمان نوازش و مرحمتی دید بعد از مختصری که نفرین داد در شیراز آمد و در آن زمان در آن زمان عضد ایچی که در دستگاه خواجه غیاث الدین مسند و وزیر صاحب بغداد بود و آن زمان محسوب میشد از ایلخان اجازه حاصل نموده با آن زمان بهراتی بهراتی بگشتن بهراتی یعنی در سال هفتصد و بیست و نه وفات یافت و پسرش غیاث شد در آن زمان در آن زمان بطوریکه اشاره شد در هفتصد و شصت و شش امای دودان در آن زمان

پیر حسین و شیرون را شیخ حسن کوچک زهر داد و در پسر بزرگ کشته شد
ایلخان پسر امیر شیخ حسن بزرگ بقتل آمدند

این چهار پسر یعنی امیر حسن و امیر تیمورتاش و امیر تالش و امیر چوپان در آن زمان
یک مادر بودند

۵- جلاو خان که مادر او دواندی دختر اول ایلخان است و در حدود عمارت سیورغان در آن زمان
کرت کشته شد

۶- سیورغان که مادر او سانی بیک دختر دیگر اول ایلخان است

۷- سیوک شاه ۸- باغی باسی ۹- نوروز که این سه پسر از پسران مادر بودند

گوشه‌ئی سر بمملکت گیری برداشته و بیهای جان و مال مردم در پی تشکیل سلطنتی میکوشیدند در این موقع امیر شیخ حسن چوپانی^۱ پسر امیر تیمور تاش از زاویه اختفا بدر آمده بهوس مملکت گیری افتاد و چون مشکل میدید که امر از بار او بروند حیلہ‌ئی اندیشید و آن این بود که یکی از غلامان گمنام موسوم به قرا جری^۲ را که پیدرش شباهت بسیار داشت بر انگیزانده شهرت داد که امیر تیمور تاش کشته نشده بلکه لسان ملك ناصر دیگری را بجای او کشته‌اند و تیمور تاش گریخته تا این تاریخ پنهان میزیسته و چند سفر پیاده حج نموده و اینک خروج نموده است و برای اینک که این حیلہ مؤثر افتد مادر خود را نیز باو تزویج کرد و خود پیاده در رکاب قرا جری با امیر تیمور تاش دروغی میرفت.^۳

این حیلہ بجدی کار گر شد که حتی ملك ناصر بو حشت افتاد که مبادا آنها را که بکشتم امیر تیمور تاش گماشته بود او را نکشته باشند و نیز امیر شیخ حسن بزرگ بتوهم افتاده حاجی حمزه را که سابقاً از نواب و محارم امیر تیمور تاش بوده و قرا جری از غلامان او بوده است و در آنوقت نزد امیر ایلکانی میزیست برای تفحص از حقیقت امر نزد شیخ حسن کوچک فرستاد ولی شیخ حسن کوچک حاجی حمزه را فریفته باز گردانید و او تصدیق کرد که تیمور تاش واقعی یعنی پسر امیر چوپان زنده است.

۱- فصیح خوافی در مجمل فصیحی ولادت امیر شیخ حسن چوپانی را در هفتصد و هفده ضبط کرده است.

۲- این غلام کوسج ترك غلام حاجی حمزه نامی بود که او از نواب محرم امیر تیمور تاش بوده است.

۳- فصیح خوافی در مجمل فصیحی در حوادث هفتصد و سی و هشت می نویسد: « خروج شیخ حسن چوپانی المعروف بشیخ حسن کوچک و هوشیخ حسن بن تیمور تاش بن چوپان نویان و آنچنان بود که قرا جری نام غلامی که بشکل تیمور تاش بن چوپان می مانست آورد و مادر خود و قمایان پدر خود بدو داد و گفت که این تیمور تاش است که از حبس مصر گریخته و بدین بهانه مردم امیر چوپان برو جمع شدند ».

خلاصه این بیش آمد سبب شد که امرای ناراضی از امیر شیخ حسن بزرگ ایلکانی و هواخواهان خانواده چوپانی گرد قراجرای جمع شدند .

دوشیخ حسن بزرگ و کوچک در بیستم ذی الحجة هفتصد و سی و هشت در حدود آلاتاغ نخجوان بایکدیگر روبرو شدند و قبل از آنکه زد و خوردی روی دهد امیر پیر حسین پسر امیر محمود بن چوپان که از سرداران شیخ حسن ایلکانی بزرگ بود بطرف لشکر بان پسر عم خود امیر شیخ حسن چوپانی رفت و شیخ حسن بزرگ به تبریز فرار کرد محمد خان ایلخان هم بچنگ شیخ حسن چوپانی افتاده گشته شد و بدین طریق عراق و آذربایجان بتصرف چوپانیان درآمد .

قراجرای یعنی پدر دروغی امیر شیخ حسن کوچک بدین قدر افسانه است چون امیر چوپانی بر رقیبان خود غلبه جوید و ملک بر او مسلم شود طبعاً او بر آلاتاغ وسیله نی بیش نبوده خواهد گشت پس بخیال گشتن امیر چوپانی رفتند و چون کاردی بر او زد ولی کار گریفتاد .

شیخ حسن کوچک گریخته بگر جستان نزد سانی بیگ خانهر بمسعود پسر جد خود امیر چوپان و عموی خود امیر سیورغان پسر امیر چوپان آتاشی بخت بود گریخت و آن سر را افشا کرد و گفت که قراجرای بکفر بر آمدن گشته است که بواسطه شباهت بیدرم او را آلات و وسینه پیشرفت مسعود خود قریب آمدند چندی نگذشت که قراجرای عزیمت بحاربه امیر شیخ حسن ایلکانی کردند و از گر جستان رو به تبریز حرکت نموده قراجرای را در تبریز کشتند و قراجرای قراجرای شدت خورده هم بیفداد گریخت .

در همین سال درین این هنگامها پس از گشته شدن محمد خان ایلکانی بدست امیر شیخ حسن چوپانی امیر جلال الدین شاه مسعود اینجو از آذربایجان بفرس رفت ولی برادرش ملک غیاث الدین کیخسرو که بعد از مرگ ابوسعید و راندن امیر مسعود اتفاق

از شیراز بر فارس مسلط شده و آن مملکت را حق مسلم خود میدانست نمیگذاشت که برادرش شاه مسعود در امور فارس مداخله کند و در روز شنبه نیمه شعبان این سال یعنی هفتصد و سی و هشت امیر فخرالدین پیرک وزیر مسعود شاه را ناگهان کشت و جنگ بین دو برادر در گرفت .

در این محاربات امیر غیاث الدین کیخسرو شکست خورده اسیر شد و اندکی بعد وفات یافت^۱ . فصیح خوافی در مجمل فصیحی در حوادث سال هفتصد و سی و نه وفات او را باین عبارت ضبط کرده است : « هفتصد و سی و نه وفات امیر غیاث الدین کیخسرو بن امیر شرف الدین محمود شاه اینجوفی خامس رجب الاثم » .

مسعود شاه که از برادر دیگر خود یعنی امیر شمس الدین محمد نیز متوجه بود او را گرفته در هفتصد و سی و هشت در قلعه سفید شولستان محبوس ساخت .

در سال هفتصد و سی و نه پس از فرار قراچری به بغداد و ورود امیر شیخ حسن کوچک به تبریز شانزده نفر از بازماندگان خاندان چوپانی نزد او آمده خواستند که

۱- از آثار زمان غیاث الدین کیخسرو در فارس تعمیری است که در مقبره جاماسب حکیم شده که موان فارسنامه ناصری در جلد دوم صفحه ۱۹۶ در ذکر بلوکات فارس و بلوک خفر مینویسد : « و از آثار قدیمه در این بلوک بقعه قبر حضرت جاماسب حکیم است در پهلوی مشرقی قریه کراده یک فرسخ میانه جنوب و مغرب شهر خفر عمارتی چهار گوشه بی روزنه و درگاه از سنگ تراش و کج با ارتفاع پنج ذرع یا کمتر و درازی هر ضلعی از آن شش ذرع یا بیشتر بر قبر جاماسب ساخته اند و معلوم میشود که این عمارت بی رخنه و درگاه در زمان مسلمانان بر آن قبر ساخته اند و بر سنگها در دوره بالای آن عمارت بخطی که میانه ثلث و کوفی است نوشته اند : استعمر طلباً لجزیل الثواب و اتقن آمننا من الیم العقاب فی زمن الملك المعادل المجد لملوک الاسلام الفخر لسلاطین العجم صاحب السیف والقلم غیاث الحق والسنیا والدین کیخسرو زید معدنه حسام الملك حسن الدماوندی تقبل الله منه الحسنات و یعف عنه السيئات العمارة التي كانت منسوبة الى الحكيم قديم الحكماء المحققين الخسرو انبیین الواقعة فی قرية خاومن ولایة خفر زیاده بر این ناخوانده بماند » .

میرزا آقای فرصت شیرازی هم در آثار عجم این شرح را نوشته و نقشه این بقعه را هم بطبع رسانیده است .
بقعه در صفحه ۳۵ و ۳۶ و ۳۷

یکی از افراد خاندان هولاکورا بایلیخانگی انتخاب کند چون مردی نامی از آن خانواده باقی نمانده بود سانی بیگ دختر اولجایتو و خواهر ابوسعید یمنی بیوه امیر چوپان را ایلخانگی نموده بفرمان شیخ حسن چوپانی نام او را در خطبه و سکه داخل کردند

در جنگ فریدون عکاشه متعلق بکتابخانه مجلس شورای ملی رساله ذیل از اشاعه عکاشه در باره غیبات الدین کیخسرو مرقوم است که در این جا نقل میشود :

«الرسالة الربیعیه وبها یمدح الملك المرحوم نجات الدین کیخسرو خطاب لراهه
باز این چه جوانی و جمالست جهانرا
هم جمره بر آورد فرو برده نفس را
وین حال که نوگشت زمین را وزمانرا
هم فاخته بکشاد فرو بسته زبان را
باز چهره گشایان هوای ربیبی و نقش بندان قوای طبیعی لبستان بهار و نورسیدگان اردها
را چون بتان خلخ و قندهار در حله حسن حال و حلیه کمال جمال و اعتدال بر میده آفرینش را
نظر ارباب دانش و بینش بخوبتر و جهی جلوه میدهند فتبارک الله احسن الخالقین و دست مضطرب
واهب الصور که عقل نعمان و مدبر عالم عناصرست هر یکی را بحسب استعداد و قابلیت در اولاد و برون
صوری زیبا در کسوت بر نیان و دیبا بخشد و از جامه خدایه تقدیر ارتقا عینی کنی شیخ سعید
هر فردی از افراد خلعتی بتجدید مطرز بضر از انالهی خلق جدید ارزانی میدرد

چمن چه خدمت شایسته کرد گردون را
که باز در بر او خدمت شایسته نماید
نسیم باد در احبا خاک مرده و شاخ پژمرده دم اعجاز احمی الووی بزند و برهان بری بکشد
در حدقه ترکس که نابینای مادر زاد بود روشن میگرداند و از برت شعله سحر و سحر طایف
اورا که اذر رومان و نقره پاکیزه بر شاخ رسیده تازه بر آبی شریک درخشان و سودا بر آید
کرده بر دقایق صنع آفرید کار شاهدهی عدل میسازد

شهر

عیون من جفون زاهرات
کان حدائقها دمن منیا
علی قضب الزبرجد شاهدات
بان الله لیس انما شیدا
ساحت باغ آرایش گل و رونق آب گرفته و اجزاء خاک از کفایت باران حیرت
آب و گل چون کافور حل کرده و عود پرورده اساس بهار همصراع و گل

شهر

فالنرب بین مسك و معنیر
والروض بین مد ملج و مسترج (کذا)
و الارض قد لیست قیماً اخضراً
و قنا بطرایف و لطایف
و الماء بین مصحح و معنیر
و الوهم بین مدرهم و معنیر
و الارض قد لیست قیماً اخضراً
فی حسن منظرها و طرب المعنیر

امداد فیض الهی و لطایف صنع نامتناهی امارات فانظرالی نهان آثار رحمة الله کیف یعنی الارض
بر صدحات و وجنات باغ و راغ ظاهر گردانیده و مثال منشور است و شور باران معانی و امداد مرده

بدین طریق آذربایجان و اران تحت امرسانی بیکک و امیر شیخ حسن کوچک در آمد ولی سایر مقاطعات ایران هر قسمتی در دست طائفهائی دستخوش حوادث و انقلابات بود و قحط و غلا و فقر و بینوائی و امراض گوناگون و کشتار امرای فاسد خونخوار

شهر

سبحان یحیی الارض بعد مماتها و کذاک یحیی الناس یوم المعشر

و از کریمه بسیار هوا و خنده اندک تفاسیر آیه فلیضحکوا قلیلاً و لبیکو کثیراً بعیان پیوسته سرو سہی در مقام آزادی راست ایستاده و لاله رعنا کله از سرمستی کژ نهاده طرہ سنبل سراسر بیچ در بیچ و دمدمه صبا دم هیچ در هیچ دست نهنگ باد قرطہ لاد بر غنچه پرده نشین دریده و باد نامه فریب در گوش بنفشه و مرزنگوش دمیده اعبت سحاب بر عرصہ آب بیدق سیمین حباب رانده و نیلوفر در حیرت لقای آفتاب با چشم تر فرو مانده حجله گاه عروسان باغ چون نگارخانه ارتنک بدیای هفت رنگ آراسته و مرغان بہار بر اطراف شاخسار در پردہای و مخالف هر یک نغمه بر گرفته بیت

باغ مزین چو بارگاہ سلیمان مرغ سحر بر کشیده نغمه داود

صنوبر و شمشاد از سر ناز با سرو و ناز در تجیر و اهتراز و بلبل خوش نول بہزار درستان در نوای چکاوک نغمه ساز در سراچه خلوت سرای بستان چون مجلس مستان گل عیاش بانر کس جماش خوش بر آمده و سوسن از سر

القصیدہ

لاله را از ژاله درج درو گوهر کرده اند
باز سحر سامری در جمع سنبل بسته اند
و سمہ کبک دری از خط جانان داده اند
طیلسان لاله افکنده اند
دیگر این منصوبہ بین بادانگیز صبح
لالہا آب شمر را رنگ آتش داده اند
عاشقان رخت هوس سوی گلستان برده اند
بادہ نوشان چون شقایق خرقہ را شق میکنند
باغ را در نو بہار از بس خوشی و خرمی
خسرو صاحب قران و الاغیات دین حق
داور دارا سیاست کز شکوہ ہیبتش
برچم رمحش ز جمع طرہ شب بسته اند
ذیل شاد روان عالی بارگاہ حضرتش
بر سپہر خسروی شکل ہلال نصرت است
عکس رای روشن او شملہ گردون ہشت
فیض ابر خاطر او رشعہ بر دریا فشاند

حقہ باقوت گل بر خردہ زر کرده اند
باز کحل جادویی در چشم عبہر کرده اند
حلقہ حلق حمام از زلف دلبر کرده اند
تخت پوش سبزہ از دیباء اخضر کرده اند
مہرہ نرکس را مشدر کرده اند
بادہا خاک چمن را مشک اذفر کرده اند
شاہدان دست طرب پیوند ساغر کرده اند
زاهدان کاظہار سالوس مزور کرده اند
چون جہان در عدل شاہ عدل گستر کرده اند
کز جنابش قبلہ خاقان و قیصر کرده اند
بیش با جوج فتن سد سکندر کرده اند
قبہ چترش ز کوی ماہ انور کرده اند
ز اطلس گوہر نگار چرخ اخضر کرده اند
زین زرینش کہ در رخس تکاور کرده اند
لمعہ زان مظهر انوار اختر کرده اند
قطرہ زان مایہ اصناف گوہر کرده اند

بد کردار دست بدست یکدیگر داده مردم بدبخت ایران را دسته دسته از میان میبرد و آنچه را که باقی می ماندند به پست ترین مراحل اخلاقی و اجتماعی که نتیجه طبیعی آن اوضاع و احوال بود میکشاند بطوریکه ستمدیدگان بینوا ایام ایلخانان مغول را بخیر یاد میکردند و بر فرمانفرمایان آن عهد رحمت میفرستادند.

از جمله سلطانیه و عراق عجم در دست امیر شیخ حسن بزرگ ایلکانی بود و بغداد و عراق عرب تحت فرمان قوم اویرات و قرآجری. قسمتی از ممالک روم مطیع یکی از نواب شیخ حسن بزرگ ایلکانی بود و قسمت دیگر در دست ملک اشرف پسر دیگر امیر تیمور تاش چوپانی. فارس مطیع خاندان اینجو بود و اطراف آن تابع امیر مبارزالدین محمد مظفری هرات و قسمتی از خراسان در تصرف آن گرت و بقیه آن و جرجان در دست طغی تیمورخان سبزواری و ناحیه بیهوق و نیشابور در دست امیران سربداران بود و کرمان و اصفهان در تحت اختیار امرای محلی.

در خیال عقول آن روز و تصور کرده اند
عقد کون که پس از چار ماور بود
تا پس مدت چند ساری مقبر کرده اند
حاصلی سر احمد مکن مقبر کرده اند
گاهی از شدت و شدت جان چو شکر کرده اند
نغمه بر باد شمال و آب کوثر کرده اند
روی بیدور را بفتاب از سحر کرده اند
مرغ آسا حامل روح و صبور کرده اند
این تفضل خسرو این نفس زده کرده اند
کار و امارت هر زمانه کرده اند
نادرین دورین کرده اند
بر محیط شش جهت و چرخ آورده اند
در نو بند بر باد از هفت شور کرده اند
تا وجود هر غرض قائم جوهر کرده اند
بر تو هر روزی ز نو نور و دیگر کرده اند

نقش بندان قضا نقش وجودش در ازل
بس بفتوی خرد بس ذات و در
وجه اقتضای جلال او ز دیوان ازل
برج اسباب نوان او ز زار آمدت غیب
شهریارا که مکارا طوطیان نطق من
نظم و نثر در صفات هم معنی هم تلفظ
نازنینان ضمیرم کز برای چشم بد
گرچه بگر اندازم انفاس قدسی جمله را
خسروا ارباب دانش را بفضل اعزاز شن
کار ایشان منظم میدار کز تأیید حق
دور دور دولت است و کار کار معذات
تا مدار هفت گردون از بی صد مصلحت
چار و شش را کردن اندر ربیع حکم تو باد
جوهر ذات معنون باد از عروض حادثات
روز نوروزت مبارک باد از الطاف غیب

۱- یکی از بهترین مأخذی که وصف منتهای فساد اخلاق و وضع حکومت و اوضاع اجتماعی آن دوره را میرساند مجموعه رسائل عبیدزاکانی است از هزلیات و غیره از قبیل رساله اخلاق الاشراف و رساله صد بند و رساله تعریفات مشهوریده فصل و ترجیح بندها و تشبیهات و قطعات و مشوبات و رباعیات و حکایات عربیه و فارسیه و ریش نامه و تعریفات که در اسلامبول و طهران چاپ شده است

خلاصه آنکه منسوبین بسلسله ایلخانان بعد از ابوسعید نوعاً بی لیاقت بودند امرای مملکت هم غالباً کوتاه نظر و بی تدبیر و ستم پیشه و همه قوای خود را صرف خرابی حوزه حکومت خویش و غارت و تاراج زیر دستان و یا زد و خورد با امرای متخاصم می نمودند بطوریکه میتوان گفت بعد از ابوسعید بهادرخان مغول آخرین پادشاه مقتدر ایلخانان ایران همه امر از مینته را برای استیلای امیر قهار تیمور گورکان که اتفاق در همان سال وفات ابوسعید یعنی در بیست و پنجم شعبان سنه هفتصد و سی و شش در نواحی قبه الخضراء کش از حدود سمرقند متولد شد مستعد و هیهامی ساختند که ریاست و دوات چند روزه آنها را بضرر شمشیر خود از میان ببرد و دفع فاسد بنفست بعمل آورده عالی و دانی را بنفست سیاه بنشانند .

بعد از آنکه سانی بیگ تخت ایلخانان جلوس نمود امیر شیخ حسن چوپانی بقصد جنگ با امیر شیخ حسن ایلکانی بطرف قزوین حرکت نمود . شیخ حسن بزرگ بسططنت سانی بیگ گردن نهاده بدین طریق با حریف خود صلح نموده ولی باطناً راضی نبود زیرا این مصالحه حکم گردن نهادن بفرمان امیر شیخ حسن چوپانی را داشت این بود که طغان تیمور خان حاکم خراسان را بچنگ تاسانی بیگ و امیر شیخ حسن چوپانی برانگیزاند .

طغان تیمور خان با تدابیر و حیلی که امیر شیخ حسن چوپانی بکار برد بدون

۱- تفصیل تدابیر و حیلی امیر شیخ حسن چوپانی را صاحب مطلع السعدین بدین منوال نوشته است : «امیر شیخ حسن چوپانی بیفام فرستاد که ما از حضرت عزت بدعا می خواهم که سایه بر سر ما اندازی و ماساتی بیگ را در نکاح تو آوریم و همه چوپانیان کمر خدمت بندیم بدان شرط که در دفع امیر شیخ حسن ایلکانی که با ما نمی سازد متفق باشی طغان تیمور آن دم خورده و سخن باور کرده گفت من باشما اتفاق دارم هر گاه این سخن استحکام یابد شیخ حسن چوپانی گفت استحکام این وقتی شود که تو در این باب بخط خود کتابت فرمائی تاسانی بیگ آن خط دیده بعقد تورا دهد و قضیه مناکحت منعقد شده بمداومت خصم قیام نمائیم طغان تیمور خان نااندیشیده و عواقب امور نا دیده کتابتی کرد قضا چون زنگردون فرو هشت بر همه عاقلان کور گشتند و کر مضمون کتابت آنکه چوپانیان بقصد ایلکانیان اقدام نمایند و امارت الوس ایشان را باشد تاجهانیان آسوده شوند چون این تمک بدست

بقیه در صفحه ۳۹

آنکه کاری از پیش برود بخراسان برگشت امیر شیخ حسن ایلمکانی هم بعد از نومیدی
از یآوری سپاه خراسان از سانی بیگ معذرت خواسته موافقت آرام نشست.
در این بین قوۀ لویرات قرآجری مزور را شمه خسته دستگیرش نمودند و سرد
سانی بیگ فرستادند و در تبریز به امر سانی بیگ بقتل رسید و بنوازدان
فصیحی ضبط شده قتل قرآجری در سال هفتصد و سی و نهم قتل شده است.
در این سال امیر شیخ حسن کوچک را که در گری دست زد و آن این بود که
ناگهان در اوجان بساط سانی بیگ را غارت نموده و پس از آن به دست
نیست پدای از پیره زادگان پشموت پسر هولاکو که در سانی بیگ
ایلمکانی اموده سانی بیگ را حاکم نمود و چون آمدن او را
شیخ حسن بر گداهان و عده و واده انداخته و سانی بیگ را
تیمورخان بعنوان پادشاه نموده و چنانچه در سانی بیگ
شعش از این از گریه و زاری و غم و اندوه و غم و اندوه و غم
منصوب نموده و عرف غریب آمده و در سانی بیگ را
از راه بیابان امیر شیخ حسن را از تبریز فرستادند
اواخر دولت آنکه بغداد خاندان بر آمدند و سانی بیگ
در چهره شهید آخوندی حاکم شد و چنانچه در سانی بیگ
جغتو ده ایلمکان نزد و دو جریب از آنکه در چهره
دادند شاه جهان تیمور و شیخ حسن را از تبریز
امیر شیخ حسن چوبای افتاد و در تبریز در سانی بیگ
شب هنگامی بر کنار مجسمه شیخ حسن ایلمکانی در تبریز
پیغام فرستاد که آنرا که آوردی و عمارت و عمارت و عمارت
مرا که دشمن میدانم در اخلای چنانکه در سانی بیگ
شیخ حسن ایلمکانی این نامه شنید و در تبریز کرد و
داشته کنانت باو نمود و این عمل با فیه در مالک و معصوم
راند و پیش طغانیمور آمده او را سرزده و طغانیمور
حدود خراسان در هیچ مکان مقام و آرام نمود

شیخ حسن بزرگ ایلکانی بیغداد مراجعت نموده شاه جهان تیمور را معزول نموده خود مستقل شد و تاسیس دولتی نمود که بنام سلسله امرای ایلکانی یا سلسله جلاایر معروف است .

امیر شیخ حسن چوپانی هم سلیمان خان را بنام ایلخانی آلت مطامع خود قرار داده بر آذربایجان و اران و گرجستان و عراق عجم با نهایت اقتدار فرمانروائی میکرد و کسان خود را بحکومت اطراف میگماشت از جمله امیر اشرف برادر خود را والی عراق عجم نمود و پسر عموی خویش یعنی امیر پیر حسین پسر امیر محمود شاه پسر امیر چوپان را در سنه هفتصد و چهل بحکومت فارس مأمور کرد .

در این موقع ملک جلال الدین مسعود شاه اینجو در فارس حکومت میکرد . چون امیر پیر حسین نزدیک بفارس شد ملک شمس الدین محمد اینجو برادر جلال الدین مسعود شاه که بطوریکه گفته شد در قلعه سفید محبوب بود از قلعه فرار کرده باو پیوست و پیشرو سپاه شد. در سر وستان بین لشکریان امیر پیر حسین و ملک جلال الدین مسعود شاه تلافی واقع شده لشکر مسعود شاه مغلوب شد و خود او فرار نمود .

امیر پیر حسین که از امرای بدرفتار و خبیث چوپانی است مانند بلای ناگهانی بر شیراز مسلط شد و بعد از یکماه بدون هیچ گناهی ملک شمس الدین محمد اینجو را که باو خدمات نموده و عامل بزرگ پیشرفت وی محسوب بود کشت^۱ . اهالی شیراز بخونخواهی ملک شمس الدین محمد اینجو که مصداق «من اعان ظالماً سلطه الله علیه» واقع شده بود قیام نموده لشکر امیر حسین چوپانی را درهم شکسته اموالش را بغارت بردند امیر پیر حسین ناگزیر در اواخر سال هفتصد و چهل از شیراز فرار نمود^۲ .

۱ - در شیراز نامه که در حدود هفتصد و چهل و پنج تألیف شده تاریخ این حادثه را بیست هشتم رمضان سنه هفتصد و چهل ضبط کرده است .

۲ - سیاح طنجی معروف با بن بطوطه که دو سفر بشیراز رفته یکی در سال هفتصد و بیست و هفت و سفر دیگر هفتصد و چهل و هشت با آنکه در نقل حوادث و نام اشخاص اشتباهات بسیار کرده است در ذکر شیخ ابواسحق

بقیه در صفحه ۴۱

دوسه روز بعد از فرار امیر پیر حسین ملک جلال الدین مسعود شاه وارد شیراز شد. بمناسبت ورود امیر جلال الدین مسعود شاه اینجو بشیراز فائده قیام را که در کتب تواریخ مسطور نیست در اینجا میآوریم: در مجموعه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی شماره ۲۴۱ که تاریخ نگار آن هفتصد و هشتاد و شش است و بدلایینی که سابقاً نوشته شد مکاتب و رسائل آن مجموعه از اثنای جلال الدین فریدون علامه منشی آن اینجو است از صفحه ۱۷۵ تا ۱۸۱ فتح نامه ای مسطور است که ظاهر آن جو بهدین حادثه سال هفتصد و چهل یعنی فرار امیر پیر حسین چوپانی و ورود امیر مسعود شاه اینجو است و در اینجا عین نقل میشود:

« نسخه فتح نامه از زبان امیر پیر جویم جلال الدین مسعود شاه اینجو نوشته شده.

آن اینجو و امیر حسین چوپانی میگویند امیر حسین مسعود در شیراز روز پنجشنبه اول ماه شمس غراق بود در موقع حرکت خود از واسطی و در آن روز در شام پیش از حرکت از واسط و خواست آنها را هم بخود برد در واسط آن شب در قلعهای حاکمان بود که قلعها را پوشیده بود باز کرد زیرا عادت ازبای ترک این است از روی خود را در قلعها پوشیده از خجیات بری بنگه شناخته نشود روی پنهان بماند چون روی بر روی قلعها پوشیده نموده گفت ای اهل شیراز آنگاه این طور از روی شما خارج نشوید تا که ما این قلعها را بکنیم بنای ازبجاران موسوم به پهلوان محمود که در حور محله در شیراز بود او در آن وقت در دیده برخاسته گفت میگذاریم این زن را از شهر ما دور فرستیم و چون در قلعها دیدیم دست سلاح بردند و بسیاری از فرسودگان را کشتند و بعد از آن که در قلعها را بکنند او را خلاص کردند امیر پیر حسین را هم را حق خود را کردند و در آن وقت تصور میکنم واقعه ای را که این جمعه که در قلعها دیدیم در آن وقت در آنجا در آن وقت راجع بحوادث هفتصد و چهل و پنجاه و هشت شمس غراق در آن وقت که در آن وقت رفتند و در آنوقت امیر شیخ اسحاق پادشاه شیراز که در آن وقت در قلعها بود و در آن وقت اخبار شایع در افواه مردم عاده که قلعها در آن وقت در آن وقت در قلعها بود و در آن وقت او بدست دزدان ارمیان رفتند و سالها در قلعها پنهان بودند و در آن وقت در قلعها بود و در آن وقت نه از روی یادداشت های کسی در ذهن خود بگردید و در قلعها پنهان بودند و در آن وقت در قلعها بود در همین حادثه ای که ذکر شد چندین اشنام کرده است از قبیل این که امیر پیر شیخ اسحاق در آن وقت در «محمود» ضبط کرده امیر پیر حسین را پسر امیر چوپانی در مسقط الحکومت او را در قلعها پنهان سلطان ابوسعید پنداشته دو برادر امیر شیخ اسحاق و برادر امیر مسعود را در قلعها پنهان کرده و اما آن وجود همه اینها تصور میکنم نفس حادثه امری است که واقع شده است

نصرُ من الله وفتح قريب الحمد لله الذي احلنا دارالمقامة من فضله لايمسنا فيها نصيب ولا يمسنا فيها لغوب الحمد لله الذي او رثنا الارض نتبواً من الجنة حيث نشاء فنعم اجرالعاملين چندان حمد وسپاس كه بمقياس حد وقياس تقدير مقدار آن مقدور ادراك عقل دراك نتواند بود حضرة جلوت واهب الرغائب ومبدع الغرائب تعالت اسمآوه وتوالت نعمآوه كه بميامن ملت غراً احمدى رايات سلطنت محمدى را آيات انافتحنا لك فتحاً مبيناً بنكاشت وسنجق عظمت و جاندارى ونوق نصرت و كامكارى شهنشاه اسلام زبده سلاطين هفت اقليم را خلدالله سلطانه بكرامت لطايف تقديرانه على كل شئى قدير وعون عظمت همت و كمال تدبير دستور جهان بخش جهانكبير وزير سلطان نشان آصف سليمان شأن بسط الله على الخافقين ظلال جلاله براوج عليين فراشت و ملك عقيم را مسيح مهد و آتيناها الحكم صبيهاً ولى عهد كردانيد و اعداء دولت قاهره را كه دماغ و دل ايشان باد گير نفحه شيطانى و خيال خانه تمنى محال خسروى و سلطانى بود بردست اوليا حضرت زاهره بباد گرز گران و آب نيغ آتش فشان بخاك بوار ومغاك ادبار فروبرد وازوجود ايشان كه مايه فتنه عالم و ماده اضطراب بنى آدم بود كرد عدم بر آورد فقطع دابر القوم الذين ظلموا والحمد لله رب العالمين .

چنين نمايد شمشير خسروان آثار چنين كنند بزرگان چو كرد بايد كار

و بورود آن بشارت فتح اعظم كه ديباچه ظفر نامه شاهان على رأى عالم آراى و سردفتر داستان خسروان عدوبند كشور كشاي است و ذكر مفاخر آن بر صحيفه روز كار و جريده سنويه سبل ليل و نهار مغلد خواهد ماند خلايق جهان سيما طوايف اهل ايمان را مرده امن وامان بل منشور حيات جاودان داد و موات عدل و احسان را و من احياءها فكانما احياء الناس جميعاً احياء حقيقى كرد و بنفحات بادفيروزى كه از مهب عنایت ازلى وزبده بود كه و نفخنا فيه من روحنا روحى تازه در قالب اقليم عالم دميد فانظر الى آثار رحمة الله كيف يحيى الارض بعد موتها فى الجملة محل وموقع عاطفت ربانى وموهبت يزدانى وعطيه آسمانى از آن رفيع ترست كه حمد وشكر عالميان در

مقابله آن آید و او کان بعضهم لبعض ظهیراً باری عز شأنه و عظم سلطانه ذات مقدس
مخدوم جهانیان خداوند جهان مدبر امور مشرقین ناظم مصالح خافقین حامی بیضه
مملکت حارس مهجبه سلطنت ملاذ و موئل اهل عالم صاحب قران اعظم جلال الحق
والدین مربی اعظم السلاطین قهرمان الماء و الطین را در تنفیذ اوامر و نواهی و تنظیم
امور شاهنشاهی قرنهای نامتناهی از حوادث حدثان و مکاره زمین و زمان در ضمان و امان
داراد و آستان حضرت آسمان رفعتش را کماهی علیه بوسه جنی جباران و سجده گاه
قهران دهر و دوران بالنبی محمد و آله البررة السلام

امیر پسر حسین بعد از فرار از شیراز باردوی شیخ حسن چوپانی پسر عمه
خویش پیوست و در جنگ او شیخ حسن امانت داد در آخر ذی الحججه هفتصد و چهل
و رفع شد شدت فرعون بر وزداد.

در این محاربه است که جمعی از سران و مومنان لشکر امیر شیخ حسن
بزرگ بقتل رسیده و او منتهز شد.

شیخ حسن کوچک بعد از غایبه بر حریف همداه خود میرپور حسین را
خدمتش در سال هفتصد و چهل و بیست و شش فریاد آن زمره فدیمنان او را بشیر
نمود و بزد و درمان را هر که در این تاریخ در دست امیر مبارز الدین محمد و مملکت
بود تحت حکومت او قرار داد.

امیر مبارز الدین محمد که با امیر پیر حسین مدافع بقیع و بقیع را فتح کرد

۱- خواجه جمال الدین سلیمان ساوجی در مدارک از این امر میگوید که
خسروا لشکر منصور اگر رجعت کرد
عقل داند که در ادوار ملت بی رجعت
این یقین است که در عرصه ملت شطرنج
دیده باشی که چو رخ بر طرف شاه
وقت باشد که نظر بر سبب مصعبی
نه از آن عزم بود بایه بیدق را قدر
آخر دست بر آرد انسر دولت شاه

است که در این محاربه
است که در این محاربه
بر سر از شاه بگذرست تعالی و وفادار
بیدق بی خبری ام غفیری بی مومنان
از اند شامش و بیدق شود از راه گذار
نه از این حرم بود مصعب شاهی را عاز
در نهادش همه است و بی بین دور

خشونت رفتار و تندی اخلاق بسیار باو شبیه بود باستقبال و کمک اردوی او حرکت کرده در اصطخر فارس باورسیده باتفاق یکدیگر بطرف شیراز حرکت کردند .
در نزدیکی شیراز مسعود شاه شکست خورده بطرف کازرون و ارستان گریخت و چون امیر مبارزالدین محمد در پی تعقیب او بود ببغداد رفته بشیخ حسن بزرگ ایلمکانی پناهنده شد .

امیر پیر حسین بکامک امیر مبارزالدین محمد بمحاصره شیراز پرداخت که صاحب شیراز نامه تاریخ محاصره شیراز را با این دوبیت معین میکند :

چهار شنبه بیست و ششم زماه ربیع زهفتصد و چهل و یک بعز و حشمت و ناز

رسید موآب بوئین عصر پیر حسین بانقمام دیگر باره بر در شیراز

پنجاه روز محاصره شیراز طول کشید و هر روز بین او و اهالی شهر جنگ در میگرفت و در این زد و خورد ها جماعتی از دو طرف هلاک میشدند عاقبت امیر پیر حسین بمصالحه وارد شهر شیراز شد و مدت دو سال در شیراز باستقلال حکومت کرد بعد از استقرار در شیراز حکومت کرمان و یزد را بامیر مبارزالدین محمد مظفر وا گذاشت و او بکامک لشکر بیان امیر پیر حسین در حوزه حکومت خود تسلط بهم رسانید .
امیر پیر حسین بحکومت فارس پرداخته ظهیر الدین ابراهیم و شمس الدین صاین قاضی سمنانی را وزیر فارس نمود .

در سال هفتصد و چهل و دو امیر پیر حسین خواست همانطور که کرمان و یزد را بامیر مبارزالدین محمد مظفر وا گذاشته اصفهان را هم بامیر شیخ ابواسحق اینجو برادر مسعود شاه که در اینوقت در بغداد بود وا گذارد .

مقصود او از این تصمیم این بود که باین وسیله خاندان اینجو را نسبت بخود دلگرم و جلب نماید ضمناً برای حفظ توازن رقیبی هم در مقابل امرای آل مظفر و مدعیان آینده تراشیده باشد ولی امیر شیخ ابواسحق که بواسطه قتل برادرش کینه

۱- شانزدهم جمادی الاخره هفتصد و چهل و یک (شیراز نامه)

اورا دردل داشت و از نفرت کامل مردم فارس از امیر پیر حسین مستحضر بود باضافه فارس را حق مسلم خود می شمرد زیر بار نفرت و با ملک اشرف پسر دوم امیر تیمور تاش چوپانی یعنی برادر شیخ حسن کوچک که بعراق آمده بود سازش نموده اورا بتسخیر فارس تحریک کرد^۱ و باین قصد در آخر ذی حجه هفتصد و چهل و دو^۲ وارد اصفهان شدند.

در اوائل محرم هفتصد و چهل و سه امیر پیر حسین بجلو گیری آنها شتافته در دامنزای اصفهان بین دودسته تالاقی واقع شد.

بیشتر لشکر بن امیر پیر حسین دو خیانت ورزیده بشیخ واسحق پیوسته خلاصه در سلخ ماه صفر سال هفتصد و چهل و سه امیر پیر حسین شاست خورد و چون در آن ایام از طرف امیر مبارز الدین هم انگران بود بو حشت افتاده فرار نمودند پسر عموی خود امیر شیخ حسن کوچک بطرف تبریز رفت شیخ حسن کوچک از تبریز غرور و خود سری اوستوده آمده بود اورا مسموم ساخت باین قصد که چون امیر حسین بسطانیه رسید امیر شیخ حسن کوچک دوباره از زاری خود در دستجات تبریز اوفرستاد و خود متعاقب آنها رسیده اورا گرفت «و میان شربت زهر آمیز نمودند خونریز مخیر گردانید امیر پیر حسین سه قبائل اختیار کرده رهسپار تبریز شدند مرگ او غالب مخصوصین درگاه او نزد امیر مبارز الدین رفتند از جمله امیر حسین هروی که از مقر بان در گاه امیر پیر حسین بود و شعر بهد بخلاصه میسرین کشت و اورا در مدایح این حضرت قصاید غراست و در آن زمان بسیار دارد^۳»

۱- اسبغ خوانی در جمیل فسیحی در جودت سیر سلطنت و چهره و شوهر امیر پیر حسین امیر شیخ جمال الدین واسحق بن معهود شده به شیر بریش ملک اشرف و او درین که امیر پیر حسین بن امیر شیخ محمود چوپانی که حاکم شیراز بود بگریزاید و صفت شیراز نمود و اصفهان رفت.

۲- شیراز نامه

۳- تاریخ آل مظفر تألیف حافظ ابن عربی نسخه کتابخانه مجلس شورای اسلامی در بیانی که اظفاً چندی بطور امانت باین جا داده

ملك اشرف چوپانی و امیر جمال الدین شیخ ابواسحق اینجو پس از انهزام امیر پیر حسین با اتفاق رو بشیراز روان شدند ملك اشرف که در شقاوت و خبث فطرت بر پسر عموی خود پیشی داشت چون دید که بیخون دل دولتی بکنار آورده و باین آسانی بر مملکتی چون فارس مسلط شده در صدد بر آمد که گریبان خود را از چنگک حریف رها سازد در بین راه شبی بر لشکر رفیق خود شیخ ابواسحق تاخته جماعتی را کشت و اموالی را بغارت برد ولی چون شیخ ابواسحق خود بسلامت ماند دوباره باهم سازش نموده بطرف شیراز رفتند در حالیکه ملك اشرف تقریباً امیر شیخ ابواسحق را تحت نظر داشت و او هم بسیار نگران و بیدار و مواظب خود بود بالاخره روز شنبه آخر ربیع الثانی این سال بحدود شهر رسیدند ملك اشرف در صحرای جعفر آباد شمالی شهر شیراز بیرون دروازه اصفخر که امروز دروازه اصفهان نامیده میشود چادر زد و تمام صحرای مصلی و جعفر آباد قرار گاه اردوی او شد.

امیر شیخ ابواسحق اینجو بواسطه سوابق ممتاز با شیراز که در واقع خانه او محسوب میشد بیبانه ترتیب وسائل پذیرائی و تظاهر باینکه مبادا جنگ و خصومتی پیش آید وارد شهر شده جماعتی از مردم شهر را برانگیزانده همان شب بر لشکریان امیر اشرف حمله برده آنها را متفرق کردند ملك اشرف با کمال نومیدی بطرف اصفهان گریخت و امیر شیخ ابواسحق شیراز را باین آسانی بتصرف خود در آورد.

صاحب شیراز نامه نوشته «صبح آن شب ملك اشرف در حال نومیدی با امرای خود مشورت کرد چنان رأی دادند که جمعی از سواران را با شیرازیان بجنگک وادارند و در آن ضمن خزائن و دفائن را باصفهان حمل کنند و این جنگک و سرگرمی را تا شب دوام دهند و شب هنگام فرار کنند و همین کار را هم کردند».

بطوریکه در قسمت شرح حال خواجه حافظ بتفصیل خواهیم گفت دوره شاعری خواجه اقبال پنججاه سال یا اندکی بیشتر طول کشیده و اگر فرض کنیم که اشعار پخته

وعالی را از غزل و قصیده که با آن همه استادی در مدح امیر شیخ ابواسحق و رجال
معاصر او گفته از جمله قطعه‌ئی برای شاه مسعود که در هفتصد و پنجاه و سه گفته شده
سروده است در کمترین سن ممکن یعنی در سن بیست و پنج و سی بوده از اقلا
هفتاد و پنج سال عمر نموده است .

هر گاه سال هفتصد و نود و دو را در بیح و فاق او بداند و عمر او را هم بطور ساده
فرض شد اقلا هفتاد و پنج سال بشمارید در سال هفتصد و پنجاه و سه اتفاق افتاد که در آن
و شش ساله‌ئی بوده و بیچشم خود همه این حوادث را دید و از احوال آن سال
امیر پیر حسین در شیراز و طاب و اعمی و غیره و خبر بخواند و در آن سال که در
باختصار گفتیم بنا بر این مقدمت برای هر مصلحتی که در بیان حواشی هفتصد و
فکر پیدا میشود که در قرب احتمالات غافلانه آن سال است .

« روز هجران و شب فرقت بر آخ شد زدم آبر و روانت ستودن
ممکن است در آن موقع سروده باشد و اشاره بحادث آن زمان و آن سال که در آن
زاله امیر پیر حسین و غلبه شاه شیخ ابواسحق شد . اتفاق این که در آن سال
چرا درین غزل و بیدر بعضی غزلهای دیگر که در آن سال سروده شده است
خاصی بوده است تصریح نکرده است زیرا بطور یاد در این سال که در آن سال
بجدی اوضاع و احوال پشت سر هم تغییر می یافته و در آن سال که در آن
دیگری میشده و در مغلوبین امروزی بود و در آن سال که در آن سال
گوینده‌ئی بحکم مناه حفظ جان بود . اتفاق این که در آن سال
در پرده احسانات خویش را بیان کند و در آن سال که در آن سال
حبیب شده است که خواجه حافظ را در آن سال که در آن سال
بزیان عاشق و اصطلاح تغزل که در آن سال که در آن سال
سرائی حافظ است .

باین معنی که تصریح مقدمه نبوده و از طرفی شکی در بیان ساقی نمانده

نمی توانسته اختیار کند تا گزیر این سبک را در غزل اختیار کرده که ممدوح را با صفات معشوق بستاید و اشخاص مورد کراهت خود را بعنوان رقیب سرزنش و نکوهش کند.
غزل مذکور این است :

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد / زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد
آن همه ناز و تنعم که خزان میفرمود / عاقبت در قدم باد بهار آخر شد
شدر ایزد آمد باقبال کله گوشه گل / نخوت باد دی و شوکت خار آخر شد
صبح امید که بد معتکف پرده غیب / گو برون آی که کار شب تار آخر شد
آن پریشانی شبهای دراز و غم دل / همه در سایه گیسوی نگار آخر شد
روزم نیست ز بد عهدی ایام هنوز / قصه غصه که در دولت یار آخر شد
ساقیا احاف نمودی قدحت پر می باد / که بتدبیر تو تشویش خمار آخر شد

در شمار از چه نیاورد کسی حافظ را

شکر کان محنت بیحد و شمار آخر شد

اگر فرض اینکه این غزل ناظر بحوادث هفتصد و چهل و سه یعنی تدبیر امیر شیخ ابواسحاق در اتحاد با امیر اشرف چوپانی و ترغیب او بفتح فارس و متواری کردن امیر پیر حسین و بالاخره راندن امیر اشرف از دروازه شیراز و غلبه بر شهر است صحیح باشد پس مقصود از « ناز و تنعم خزان » « نخوت باد دی » « شوکت خار » « شب تار » « تشویش خمار » « محنت بیحد و شمار » اخلاق و اعمال و وضعیت زندگی مردم شیراز و بالاخره از میان رفتن اوست و اشارات « باد بهار » « اقبال کله گوشه گل » « نگار » « یار » « ساقیا » ناظر بامیر جمال الدین شاه شیخ ابواسحاق اینجو است و بنا بر این این غزل یکی از قدیمترین غزلهای خواجه حافظ و از گفته های دوره جوانی او است.

در همین سال هفتصد و چهل و سه مسعود شاه اینجو برادر مهتر امیر شیخ ابواسحاق که به پناه امیر شیخ حسن بزرگ بغداد رفته بود مورد نوازش او واقع شده

سلطان بخت دختر دمشق خواجه و خواهر دلشاد خاتون بیوه ابو سعید را که در این وقت زن امیر شیخ حسن ایلکانی بود ازدواج نمود و بامر امیر شیخ حسن ایلکانی باتفاق امیر باغی باستی پسر هشتم امیر چوپان که هر دو را متفقاً بحکومت فارس معین نموده بود از طرف لرستان عازم شیراز شد.

در شیراز نامه بدون آنکه نام شاعر را ذکر کند این دو بیت را که نظر باین قضیه است وارد ساخته است :

سپاس و شکر خدا را که میر فرسخ بخت
خدیو مملکت آرا شد غریب نه از
بسال هفتصد و چهل باسه در تجمل و ناز
به تختگاه سلیمان رسید دیوانه از

غالب مردم شیراز با وجود غلبه شیخ ابواسحاق حکومت شیراز را حق می دانستند بزرگ او مسعود شاه میدانستند و این سبب شد که بین طرفداران دو پادشاه پدید آمدند ولی امیر شیخ ابواسحاق نسبت به برادر مهمتر تواضع داشت و بر حسب عادت او از شیراز خارج شده بطرف گرمسیر شبانکاره رفت.

امیر باغی باستی بر خورد کسه مرده شیراز دو دسته ای در فارس و امیر شیخ ابواسحاق و دسته دیگر متمایل بامیر مسعود شه و چند بکده در این دسته بود اوست این بود که از فرط حسد در نوزدهم رمضان این سال در بکر کوه مدینه شیراز ناگهان شاه مسعود را با شمشیر کشت.

خواجه حافظ قطعه ای بطور مطایبه برای شاه جلال الدین مسعود در بکر کوه کتاف که از آن چنان بر می آید که یکی از کسان مسعود شد استوری که در این باره آمده است و خواجه حافظ بوسیله این قطعه بطور مطایبه نه تذکره مسعود بلکه بوسیله این شعر خسرو داد کرا شیر دلا بحر لقا
ای چنگل بود غوغای غوغای
همه آفاق گرفت و همه اطراف کشت
بیت مسعودی و آوازده شده ساطعاً

۱- سلطان شاه جاندار یکی از سرداران معروف آل اینجو است و ملاحظراً اشاره ناو باشد بطوری که در طی همین تاریخ خواهد آمد همین شخص است که در سال هفتصد و چهل و نه یا هفتصد و پنجاه بقیه در صفحه ۵۰

گفته باشد مگر تملهم غیب احوالم
 در سه سال آنچه بیندو ختم از شاه و وزیر
 دوش در خواب چنان دید خیالم که سحر
 بسته بر آخور او استر من جو میخورد
 عیج تعبیر نمیدانمش این خواب که چیست
 این که شد روز سفیدم چو شب ظلمانی
 همه بر بود بیگم فلک چو گانی
 گذر افتاد بر اصطبل شهم پنهانی
 تو بره افشاند بمن گفت مرا میدانی
 تو بفرمای که در فهم نداری ثانی

بطوریکه گفته شد در نوزده رمضان هفتصد و چهل و سه امیر جلال الدین مسعود
 شاه اینجو بدست یاغی باستی کشته شد. بنا بر این اگر این قطعه را برای مسعود
 شاه اینجو بدانیم خواجه حافظ که در هفتصد و نود و دو وفات یافته است اقلاً چهل و نه
 سال قبل از فوت خود گفته است و بنا بر این یکی از قدیمترین گفته‌های منظوم
 خواجه حافظ است:

نظر بر اینکه از آن اینجو مخصوصاً از امیر جلال الدین مسعود شاه و امیر غیاث الدین
 کینخسرو و امیر شمس الدین محمد اطلاعات تاریخی مفصلی در دست نداریم مقتضی
 دانستیم مدائحتی که از معاصرین در باره آنها دیده میشود و با مکانیسی که با آنها نوشته شده
 یا آنها بمعاصرین خود نوشته‌اند و بطور اتفاق در بعضی دیوانها یا مجموعه ها با آنها
 بر عین خوریم در هر مورد که مناسبتی پیدا شود در این تاریخ مندرج سازیم ولو آنکه فوائد
 تاریخی آنها کم باشد ولی از نظر اوضاع و احوال اجتماعی و ادبی مفید خواهد بود و کم یا
 بیش ما را بوضعیات قرن هشتم آشنا خواهد ساخت مثلاً در مجموعه منشآت جلال الدین

از طرف شاه شیخ ابواسحق مأمور شد که پس از وصول مالیات هرمز و مکران با سپاهیان تحت امر
 خود بحدود کرمان رفته بدشمنان آل مظفر یعنی قبایل اوغانی و جرمانی که در اینوقت بر ضد امیر
 مبارزالدین محمد سر بشورش برداشته بودند مساعدت کند و او پس از وصول مالیات با امیر شیخ
 ابواسحق خیانت نموده بدشمنان او یعنی مبارزالدین محمد بیوست و نیز همین شخص است که در
 حدود هفتصد و پنجاه و شش یعنی موقعی که شاه شیخ ابواسحق از امیر مبارزالدین محمد شکست خورده
 و متواری شده بود خیانت دیگری بشیخ ابواسحق نمود باین معنی که پس از نجات از حبس سید
 جلال الدین میر میران کلانتر اصفهان بدست امیر شیخ ابواسحق بآل مظفر بیوست.

۱- شیراز نامه .

فریدون عکاشه مورخ بتاریخ هفتصد و هشتاد و شش که يك نسخه از آن در کتابخانه مجلس شورای ملی هست و نیز در مجموعه‌ئی که جامع آن تاج الدین احمد وزیر بوده و در سال هفتصد و هشتاد و دو در شیراز با استدعای او عده از فضلاء معاصر وزیر هر يك چیزی در آن نوشته‌اند و اصل آن مجموعه در کتابخانه شهرداری اصفهان موجود و يك نسخه سواد آن نزد نگارنده است رساله‌ئی است که ذیلاً عین آن نوشته میشود تا لااقل میزانی از سبک نظم و نثر نویسندگان آن عهد بدست آید و ضمناً این نکته روشن شود که ظهور حافظ در محیط قرن هشتم فارس تا چه اندازه درین بار عجائب شمرده شود.

رساله مذکور این است:

هذه رسالة ربعية و قصيدة في مدح الملوك الشهيد جلال الدين مسعود شمس
 منشآت المولى السعيد جلال الدين فریدون بن شاهنشاه رحمة الله تعالى
 الحمد لله العالی الاسماء محیی نبات الارض و ماء السماء و حیاة من شمس
 فذلک الشمس محمد و اولاد الکریمین نجوم السماء الکنزه من طالع جبرئیل و اولاد
 طلوع زاهر تعالی و تقدس سبب الاسماء الالهة الکریمین من نور و سحر
 انوار جلال او است مبدأ عاقل و نفوس کلی ساخته و آفرین و حیاة حاکم ذلک
 اقالیم سبعة سموات قوت و قدرت تعالی و تدویر الکریمین من انوار
 هیات افلاک و تغایر و تباين مسراتهم تامل و تدویر الکریمین من انوار
 موجب تغیرات غریب و تبدلات عجیب که در این رساله مذکور است
 نالایه نتیجه از نتایج این دو قصید است که است الزام الخلق و تدویر الکریمین
 حرکت خاصه نیر اعظم را که در تمام اجزای زمین و فضا و بخش انوار هر است
 و سیار است بر مدار معدل النهار منظم امور عالم و انوار الکریمین حاکم انوار
 برج حمل که ذروه شرف شرف است عمده امتداد فضا و هزار و میزان استواء

۱- سواد مجموعه تاج الدین احمد و ذمه نسخة ۱۲۲۰ هـ مطابق ۱۹۰۸ م مطبوعه کتابخانه نگارنده

لیل و نهار و مطلع طلایع انوار و ازهار و مایه فیض منابع و انهار گردانید از مهب
 مواهب و هو الذی برسل الرباح بشرأ بین یدی رحمتہ از باد هوا عیسی دمی برانگیخت
 کہ احیاء موات بنات نبات را بد بیضاء موسوی از آستین هر شاخ شکوفه باهتر از نمود
 و از مخزن غرابیب رغایب الم تر ان اللہ یزجی سحابا ثم یؤلف بینہ ثم یجعلہ رکاماً
 فتری الودق ینخرج من خلاله از خاک زمین بخار باره چند دخان آمیز را بنوعی بر
 آسمان رسانید کہ چند هزار هزار دُرّ شاهوار و گوهر آبدار از جیب و دامن بنا بیجئ
 فتح الباب ففتحنا ابواب السماء بماء منہم بر اقطار آفاق نثار کردند .

سحاب از هوا باز گوهر فشان شد	مگر دست دستور سلطان نشان شد
چو پیرست در عهد طفلی شکوفه	عجب سالخورده جهان چون جوان شد
چمن شد مزین چو تخت سلیمان	سر نرگس تازه تاج کیان شد
مگر طینت از آل عباس دارد	بنفشه که نیلوفری طیلسان شد
شهنشاه گل کشور آرای بستان	بآئین دارای کشور ستان شد
چو رمح جهانگیر مسعود شاهی	بیزم اندرون لاله لعلی سنان شد
سپهر جلالت که صیت جلالتش	زمین پی سپر کرد و بر آسمان شد

و بسعی مجاهزان جنوب و شمال از یمین و شمال در باغ و راغ انواع طرف لطایف و
 اصناف تحف ظرایف از یاقوت رمانی و بیجاذه بهرمانی و عود قماری و مشک تزاری
 از کتم عدم بصحراء وجود آورد .

از خاک بر انگیخته شد لعل و زبرجد	با باد بر آمیخته شد مشک و قرنفل
ذهب حیث ما ذهبنا و دُرّ	حیث در نا و فضة فی الفضاء
نرگس معتدل العین نسخه سقیم از چشم مخموربان و بنفشه مهموز الفاسوادی مشوش	
از طره نگار گل عذار چمن بار گاه سلیمان و بلیقیس صرح ممرّد جو بیار سر و خرامان	
والسرو تحسبه العیون غوانیا	قد شمرت عن سوقها اثوابها
مرغان باغ کلّ مع الالف فی رضاض ساقیه کلّ مع الزوج فی ضحضاح غنائ	

در ابتهاج و در اجاج و چکاوک و سار بر اطراف شاخسار زخمه‌ها موسیقار در منقار گرفته
 و هزار و فاخته نوای نوائین ساخته .
 از دم فاخته و زمزمه بلبل مست صحن بستان همه بر نغمه چنگ است و سوز
 یا کامنرها واجب الوجودی و فایض الوجودی که چنانچه عالم طبیعت را بر حسب کبریا
 چرخ انگلیون و چون فرش بوقلمون باشجار و ازهار گوناگون رونق نوز و سوز
 بی اندازه بخشد عالم ملک و ملکوت و جهان دین و دولت را بفر آفتاب جلال و
 اکبر مطالع عز و اقبال مخدوم جهانیان خدایگان امرا و وزراء زمین و زمین حاکمان
 مملکت و حارس مهجۀ سلطنت جلال دنیا و الدین مرتب اعظم السلاطین فیست سعادت
 الماء والطین الذی هو طون الملوک باعاً و از جهیم ذراعاً و اعظمهم مهجۀ و جلاله
 اکملهم قوۀ و بسالة قدرت بمیانمنه بر کات السماء و داریت ریحی الاذن و الاذن
 تجلی عطف البسیطة بوشایع الازهار و دت من الشارة فی عروم و الاذن و الاذن
 فریذون عاقد التاج او انوشروان قنر ع سریر العراج التواء لال رفیع قدوس
 العظیم امره نفذه الله تعالی احکامه و امضی فی الخافقین سبوقه و الاذن و الاذن
 صنایعه لیلایه و ایامه بحیثیتی که لاعین رأت و الاذن سمعت و الاذن و الاذن
 آراسته گردانید و امداد فیض سحاب رحمت او کما انزلت من السماء ماء فتساقط
 الارض و انبتنا منه حدایق ذات بهجۀ ساحت معانیات را چون صحن عظیم
 بر باحین امن و امان و شاد و قد عدل و نمرات الحسان ازین دایره
 او که ربیع الابرار ایام است کلیرک بهجیت و سوز و سوز و سوز و سوز
 علماء اعلام و فضلاء ایام و علماء ک الدف و اشرف و الاذن و الاذن و الاذن
 و کافه انام و سایر خواص و علماء فطرت و طریقت و خطرات و سوز و سوز
 دست آسیب خزان و نشیت نایب حدیث مدنی الشهور و الاعمال با الیوم
 المیالی و الايام از تعرض اذینال و الاذن آن قاصرید فالحمد لله علی ذلک حمداً مقبول
 اخلاف المزید و يستدعی الطاف الفضل الجدید بحکام آنکه درین روز نوروز و سوز

فرخنده فیروز که طراز دیباجه جشن شاهان عجم و عنوان طرب نامه افریدون و جم است هر فردی از افراد اولیا دولت قاهره و احبا حضرة زاهره باقسام تحف و هدایا من الذهب و الفضة و الخيل المسومة و الانعام بدین درگاه گردون سای و بارگاه فرقدین آسا تقرب می نمودند بر قشبه لایحی عندی اهدیها و لامال فلیسعد النطقان ام یسعد الحال بنده کزینا و دو آنخواه دیرینا شرطه ازومید هوا خه اهی را از رساله مقدم و قصیده تالی ترتیب کرده و میگوید:

چیت کان نیست تو را نه بره از آردن هم سخن زیادت سخن نزد سخن دان آردن
 فاقبل هدایه خدایان تمامه اهداء غیر ترسیج الافکار

القصید

بنده ساقی بادشاه سیر
 و درالی ترویش تهریه و سیر
 لیا اعلی تو چشم ازاد گوی
 جهان شد نوالین شرابی چون ده
 التلی من الفرقه آوردت ده
 خذ الکافی و ارفع من التمره فسی
 میان گر و لاله کنگه گوی
 چومغنی زچنگ است بیبکوا
 و بس مہسم البانی عن غیر یون
 شب و روز مرغمان باعند تعلق
 فمخبط الهمالك صوت الهزار
 یذکرنی النیر من التثنی
 دع الروح تاخذ من الراح حظاً
 همه کار ابر است ترصیع کاری
 فقد هز عذنی غنم الغدائی
 بسجیم القمیری و رجع القین
 و یصل تو مزیه کامرانی
 کزو یسید نواء جوانی
 مدی المیر بنسبک صرف الزمان
 اذا دلیج الورد بسلا رجوان
 کما یخ دعد کونه ارغوانی
 دغنی مہوس موی ده مغنی
 فیس البانی مہسم الا قحجوان
 تذکرار و تذکار علم الغدائی
 و صدح الجمایم ضرب الدثنائی
 اذا اهترفی الروش قضبان بان
 اذا الریح تانی بروح الجنان
 همه صنعت باد عنبر فشانی

سحابیب تسخیرین اذا انزل
 فرور بخت اب انچه انچه بجز
 همه کوه و دشت این است که بجز
 قیمت مگر شده اند در
 من السندس الخضر فی
 هوا کار گاهی است از حیرت
 سخن شد بسیار آنچه از
 شقایق چه بر شده اند
 بر افراخت چه بر افراخت
 است بر افراخت
 چه شد چه شد
 و شقایق
 جملین آینه است در
 تو آینه است در
 علم بر افراخت
 از دینت برون
 و هر چه
 و شقایق
 در زمانه
 کبر از روی
 است از
 سلمان نهادی
 اگر چشم عدل است دوی تو نوری

فینش من منها عقود الجمین
 در این بخت داد از زمین و کار کان
 کوه مرغ مرغ است جز
 و هر چه
 من السندس الخضر فی
 هوا کار گاهی است از حیرت
 سخن شد بسیار آنچه از
 شقایق چه بر شده اند
 بر افراخت چه بر افراخت
 است بر افراخت
 چه شد چه شد
 و شقایق
 جملین آینه است در
 تو آینه است در
 علم بر افراخت
 از دینت برون
 و هر چه
 و شقایق
 در زمانه
 کبر از روی
 است از
 سلمان نهادی
 اگر چشم عدل است دوی تو نوری

تو مطلوب تدویر هفت آسمانی
 تو سر جمله حاصل کن فکانی
 چو روح مقدس فزون از مکانی
 ندارند ثالث نداری تو ثانی
 خلوص حقیقی است دائم که دانی
 چو طوطی است کلکم ز شکر فشانی
 خرد خاطر م را کند ترجمانی
 و شعری له تسجد الشعر بان
 کمیتی انا سار مرضی العنان
 یشق غباری عندالرهاان
 مکان تنفث السحر فیها لسانی
 کان تطلع الزهر منها بنانی
 بگردون رسانم بیان معانی
 که ماند همه در جهان جاودانی
 به از ذکر باقی است ز ایام فانی
 وزان گریه خندد گل بوستانی
 مصون باد از آسیب باد خزانی
 شبت روز روشن زبس شادمانی

چنان باد حکم قران کواکب

که صدسال دیگر چنین بگذرانی

خلاصه امیر جمال الدین شیخ ابواسحق در موقع قتل برادرش امیر جلال الدین
 مسعود شاه بدست امیر باغی باستی در شبانکاره بسر میبرد چون خبر قتل برادر را شنید
 بشیر از بر گشت و بهمراهی جماعتی از اکابر شیراز از قبیل خواجه فخر الدین سلمانی

وخواجه جمال الدین خاصه و خواجه حاجی قوام و کلو فخر و اتباع او جنگ سختی
بین امیر شیخ ابواسحاق و امیر باغی باستی چویدانی در گرفت جمعی از بزرگان شیراز
هم بحمايت باغی باستی قیام کردند از قبیل کلو حسین و جماعتی دیگر که در آن زمان
در محله ایشان منزل داشت .

مدت بیست روز این دو گروه بجزن شد بسیار فتنه مده در دهه شوال آن
امیر باغی باستی شکست خورده از شیراز فرار نموده بفسر روزه و در آنجا پنهان شد
در سروستان با امیر شیخ ابواسحاق زد و شد و این بین دهه شوال در خوارزم
اصفهان گریخت و در همان اوقات در سلطانیه بکشت اشرف بر آمد و بفرستاد اشرف
و چون هر دو از امیر شیخ حسن کوچک نظر داشتند از آنجا فرار کردند و در آنجا پنهان
شده تحت حمایت امیر شیخ حسن ایذگانی در آنجا پنهان شدند و در آنجا
ده امیر شیخ حسن ایذگانی از بغداد بعزم تبرکات و کرامت فرستاد و در آنجا
شده بخدمت او رسیده مورد محبت و عواطف او قرار گرفتند و در آنجا
امیر شیخ حسن چویدانی و مریدان او که چنانچه در آنجا پنهان شده بودند
و آن این بود که خیری شیخ حسن بزرگ از آنجا فرستاد و در آنجا
ملک اشرف و باغی باستی فرستاده که در آنجا پنهان شده بودند و در آنجا
ظاهر شده است اگر اشرف در آنجا پنهان شده بود و در آنجا
بزرگ چون این خیر را شنید آنرا دست در جیب زد و در آنجا
باستی و ملک اشرف بر آمدند و آنرا فرستاد و در آنجا
چند ماه بعد از این اتفاقا شیخ حسن ایذگانی در آنجا
باغی باستی و ملک اشرف از آنجا فرار کردند و در آنجا
ابر قوه در مقبل آنها مقاومت کردند و در آنجا پنهان شدند و در آنجا
و آن ناحیه را نکلی خراب و ویران ساختند و با آنکه در آنجا امیر شیخ حسن
مظفر با آنها رسید و آن ایشان را در آنجا پنهان کرد و در آنجا
فرستاده بود رویشیراز آوردند .

لشکر بان امیر شیخ ابواسحق هم بجلو گیری آنها شتافتند ولی در این بین خبر قتل امیر شیخ حسن کوچک که سر دسته و رئیس خاندان چوپانیان بود توسط عرب جاندار ملازم امیر شیخ حسن کوچک بآنها رسید و صلاح چنان دیدند که از خیال تسخیر فارس منصرف شده عازم تبریز شوند بهر حال آن بلا از شیراز بگردید و یکسال بعد ملک اشرف عموی خود باغی باستی را که حریف و رقیب خطرناکی میسر دیکشت. در این موقع مناسب است که شرح کشته شدن و یا بهتر است بگوئیم وضع ننگین و شرم آور مرگ امیر شیخ حسن چوپانی را بنکاریم راست است که اهتمام بذکر این حوادث که در بادی نظر جزئی و غیر مهم شمرده میشود کتاب را مفصل و شاید خسته کننده نماید با وجود این احتمال صد و از روی عمد غالباً این تفصیل را قید می‌کنیم زیرا باز کر کلیات بواقع اوضاع اجتماعی قرن هشتم آشنا نخواهیم شد و برای اینکه بتوان بهتر باحوال جامعه آن عصر و انحطاط اخلاقی و آشفتگی مردم آن دوره پی برد ذکر جزئیاتی را که باین منظور کمک خواهد کرد لازم میسریم .

تفصیل کشته شدن امیر شیخ حسن چوپانی این است که در سال هفتصد و چهل و چهار امیر مذکور قشونی بسر کردگی سلیمانخان و امیر یعقوب شاه از امرای روم به تسخیر آن بلاد فرستاد و ایشان شکست خورده برگشتند امیر شیخ حسن چوپانی که امیر یعقوب شاه را در این شکست مسئول میسرورد او را گرفته محبوس ساخت .

عزت ملک خاتون زن امیر شیخ حسن چوپانی که اصلاً رومی بود و با امیر یعقوب شاه روابط عاشقانه داشت خیال کرد شوهرش از مناسبات خائنانه آن دو مطلع شده و بدین جهت او را محبوس ساخته است با این توهم دو سه نفر زن خدمتکار را با خود هم دست نموده در شب سه شنبه بیست و هفتم رجب سنه هفتصد و چهل و چهار همینکه شیخ حسن کوچک وارد خانه شد زنها باو در آویخته بیضه‌های او را گرفته آنقدر فشرده که امیر قهار چوپانی جان سپرد .

سلمان ساوجی مادح پادشاهان ایلیکانی در این حادثه گفته است :

ز هجرت نبوی رفته هفتصد و چل و چار در آخر رجب افتاد اتفاق حسن
 زنی چگونگی زنی خیر خیرات حسان بزور بازوی خود خصیتین شیخ حسن
 گرفت محکم و میداشت تا بمرد و برفت زهی خجسته زنی خایه دار و مرد افغان

و نیز قاضی مظفر الدین شاد قزوینی در تاریخ قتل امیر شیخ حسن گفته است :

« نویدان زمان شیخ حسن چوبانی از حمام قضا و فدا در پند
 در سال دهم در شب روز مبعث بر دست زش آید شد پنهان »

واقعه کشته شدن امیر شیخ حسن چوبانی دو شبانه روز پنهان ماند

فرس امیر شیخ حسن هیچ کسی را خبر نداشت و آن شب روز دهم در حمام
 او گاه شداد و عزت مات خان بر دستگیر نموده بر زنی و خورده
 اجزی بدن و سر کرد و بر سر او و بخوردند .

بعد از قتل امیر شیخ حسن که چات سیه ن خان هون غریب

قسمت نموده چون خود افتاد بر چوبانی و کف او در اثر افتاد چیتا امیر

امیر شیخ حسن چوبانی بر کتاف مات شرف و معونی و

که بصورتی کشته شد در فرس و سر کرد و خود را که بر سر

به تبریز سپیداند .

امیر سرورغان پسردیگر امیر چه بان هم که در و م مجده

مات شرف نواده می چه بان در و سر امیر چه بان

نموده بالاخره نابالدرگر جنگیدند

امیر شرف غلبه یافت و او شومان می با کتاف مات

زیرا برخی اودا ایرانی الاصل و بعضی قبیله فی دانسته اند

ایلیخان نموده و لقب « عادل » ماقیش ساخت .

یاغی باستی بچنگک برادر زاده خود ملک اشرف افتاد و او عموی خود را پنهانی هلاک ساخته شهرت داد که فرار کرده است امیر سیورغان هم فرار نموده بدیار بکر بد پناه امیر ایلکان پسر امیر شیخ حسن بزرگ رفت امیر ایلکان در ابتدا دوستانه از او پذیرائی کرد ولی چندی بعد او را کشت .

امیر ملک اشرف از این تاریخ کاملاً مستقل شد و قریب چهارده سال ظلم و ستم بسیار بر مردم نمود تا آنکه در سال هفتصد و پنجاه و نه جانی بیگ پادشاه دشت قبچاق بدعوت مردم تبریز که از دست ملک اشرف و تعدی او بستوه آمده بودند به تبریز آمد ملک اشرف ظالم بدکار اموال و نفائس بسیار خود را بر چهار صد استر و هزار شتر بار کرده بطرف خوی فرستاد و خود بمقابله دشمن آمد ولی شکست خورده گرفتار شد و در نزدیکی تبریز بزندگی ننگین او خاتمه دادند یعنی سر او را بریده به تبریز آورده در میدان بر در مسجد مراغیان بیاویختند و اموال و نفائس را که ماحصل چهارده سال بیدادگری و خونخواری و تعدی او بود غالبین بغنیمت بردند و در این باب است که گفته اند :

« دیدی که چه کرد اشرف خر او مظلومه برد و جانی بیگ زر »

با قتل ملک اشرف خانواده امیر چوپان بکلی منقرض شد زیرا جانی بیگ پادشاه دشت قبچاق پس از قتل ملک اشرف پسر او موسوم به تیمور تاش و دختر او سلطان بخت را هم اسیر کرده با خود برد چندی بعد تیمور تاش خواهر را برداشته فرار نموده بخوارزم آمده و از آنجا بشیراز رسیده خواهر را در شیراز گذاشت و خود ولایت بولایت گشته بالاخره نزد خضر شاه حاکم اخلاط رسید خضر شاه تیمور تاش را نزد سلطان اویس ایلکانی فرستاد و او تیمور تاش را کشته سرش را به تبریز فرستاد .

انوشیروان دروغی هم معلوم نیست بکجا افتاد همین قدر مسکوکاتی تا هفتصد و پنجاه و شش از او باقی است و بزوال او دولت ایلخانان بکلی خاتمه یافت زیرا

سه سال قبل از این تاریخ طغا تیمور خان هم بدست امیر بحیی کرابی یکی از امرای سرداران سبزوآر کشته شده بود .

خاندان اینجو و سلسله آل مظفر

بعد از فرار ملکش اشرف و امیر باغی باستی چویانی در هفتصد و چهل و چهار امیر شیخ ابو اسحاق از جانب مدعیان آسوده خاطر شده در شیراز مستقر شد و رسماً خود را پادشاه فارس خوانده بکار سکه و خطبه و ترتیب اسباب پادشاهی پرداخت ولی از این تاریخ تا پایان عمر دچار کشمکش و زرد و خورد و حریف پر زور سمجی یعنی امیر میرزاالدین محمد مظفر متصرف یزد شد و بالاخره بدست اوسططنت خود را از دست داده جان خود را نیز بر سر آن کار گذاشت .

چون تاریخ فارس و شرح احوال شاه شیخ ابوسعحاق از این تاریخ به بعد در فارس سلسله آل مظفر بسیار مرتبط است بهتر آن است که هنگام شرح تاریخ سلسله آل مظفر پیردائیم و در ضمن حوادث فارس و دوره سلطنت شاه شیخ ابوسعحاق وارد آن کنیم .

آل مظفر

آل مظفر یعنی اولاد امیرمبارزالدین محمد بن امیرشرفالدین منصور بن محمدالدین منصور بن غیاثالدین حاجی که پس از انقراض سلطنت سبزوآر در سال ۶۰۰ هجری

۱- تاریخ سلطنتی از خاندان اینجو و دوره سلطنت شیخ ابوسعحاق یعنی از سال ۶۰۰ تا ۶۰۵ هجری قمری ۵۰ ساله بوده از میان رفته است صاحب شیراز بعد از آنکه در سال ۶۰۰ هجری قمری در شیراز از آنجا نیست بین چهار صاحب شیراز که در شیراز بودند در طیفه ششم زکریا حضرت سلطنت پناه شاه ۵۰۰ هجری قمری در شیراز بود . امیر شیخ ابوسعحاق بن محمود شاه و نسلهای چندگانه در شیراز سلطنت کردند و در سال ۶۰۵ هجری قمری سلطنت آن شاه دین پرور و عهد چهارگانه در شیراز سلطنت کردند و در سال ۶۰۵ هجری قمری در شیراز رسیده و از حمله ایلخانات این سلسله تمام شد و اوایل سلطنت آن حضرت است و امری چند که در این باره در کتاب تاریخ فارس و سلسله آل مظفر در شیراز آمده مسمی گردانیده ام شفیری از احوال سلطنت و امور سلطنت آن حضرت از آن مسمی شرح حالاتی چند که در میادی احوال آن شاه چهارصد ساله شرح یافته .

هیچده متجاوز از هفتاد سال در یزد و در مان و فارس و عراق حکومت و سلطنت نموده اند از سال شخصی هستند موسوم بامیر غیاث الدین حاجی از مردم خوفا خراسان.^۱
اجداد امیر حاجی از فرزند کور ظاهر آدرشمن لشکر کشی مسلمین بخراسان از عربستان آمده و در خوفا ساکن شدند و در موقع هجوم مغول بخراسان و فتنه چنگیزی امیر حاجی از خراسان فرار کرده بیرد آمد.

در اینوقت حاکم یرد در دست شعبه بی از دیلمه کا کوبه بود که بانابکان یزد معروفند.

۱- اگر مبداء دولت امیر میرزا خان هفتصد و هجده بگیریم که در آن سال اتابکان یزد زمین رفته و از طرف پادشاه معون ابوسعید چهارخان حکومت یزد بامیر مبارز الدین محمد محسن شد تا سال هفتصد و بود و پنج که در آن سال شاه منصور بدست امیر تیمور گورکان مقتول و فارس و کرمان و یرد و عراق ضمیمه شد و کشت و تفر با غمه افراز خانواده مظفری تارک شدند دست حکومت و سلطنت آنها لغو شد و تحت سلطنت آنها هر گاه مبداء حکومت آنها را سال هفتصد و سی و شش یعنی سال وفات سلطان ابوسعید چهارخان بگیریم که در آن سال بواسطه اینکه سلطان ابوسعید حاشین مقدری بنامش در هر ناحیه می کسی قیام نموده ترتیب سلطنت و حکومت مستقلی داد از جمله امیر مبارز الدین محمد در قزوین و حکومت خود دم از استقلال زد تا سال هفتصد و بود و پنج که سال انقراض این سلسله است پنجاه و نه سال مدت حکومت سلسله آل مظفر است.

۲- معین الدین یزدی در تاریخ مواهب الاهی نوشته غیاث الدین حاجی از مردم خوفا خراسان بود سایر مورخین قریه مولد و منشاء او را هم ضبط کرده اند بعضی قریه « نشتان » و بعضی قریه « سجاوند »

حافظ ابرو و صاحب مطلع السعدین نوشته اند از « قریه نشتان از ولایت خوفا »

ابن شهاب یزدی مولف « جامع التواریخ حسنی » و صاحب روضة الصفا نوشته اند از قریه « سجاوند » بود.

و حافظ ابرو در چند دوم تاریخ جغرافیائی خود در جزو قرای خوفا از « سجاوند » نام برده است.

صاحب جامع التواریخ حسنی میگوید: « جد اعلاى ایشان امیر غیاث الدین حاجی از سجاوند خراسان بود بکارم اخلاق متحلی بود و بغایت مردی قوی هیکل و بلند قامت چنانچه موزه که در پای اوراست بودی بزرگی یافت نمی شد قالبی نو ترتیب کردند و شمشیر او بسنگ یزد سه و نیم من بود و سلاح او در مدرسه که ایشان بنا کرده اند در میبد تا زمان طلوع ربابات امیر بزرگ صاحبقران

این دیالمه از اولاد ابو جعفر علاء الدوله کاکویه دیلمی حاکم اصفهان هستند که شیخ الرئیس ابوعلی سینا قسمت آخر عمر خود را در دربار او گذرانیده و کتاب دانش نامه علائی را در حکمت برای او بزبان فارسی نگاشته است .

بعد از مرگ علاء الدوله بین پسران او نزاع در گرفت تا آنکه در سال چهارصد و چهل و سه طغرل اول سلجوقی یکی از پسران علاء الدوله ظهیر الدین منصور را بحکومت یزد و ابرقوه منصوب ساخت . اولاد ظهیر الدین منصور از این تاریخ تا سال هفتصد و هیجده بنام اتابکان یزد بر آنجا حکومت نمودند .

در موقع ورود امیر غیاث الدین حاجی خوافی بحکومت یزد با اتابک شاه علاء الدین اتابک قطب الدین محمود شاه و دختر زاده براق حاجب مؤسس سلسله قرآختائیان در میان بود که از حدود ششصد و پنجاه تا ششصد و شصت و دو در آنجا حکم فرمائی داشته است . امیر غیاث الدین حاجی سه پسر داشت : بدر الدین ابوبکر و مبارز الدین محمد و شجاع الدین منصور . بدر الدین ابوبکر و مبارز الدین محمد در خدمت شاه علاء الدین اتابک یزد شدند .

در موقعیکه هولاً کوخان بتسخیر بغداد قیام نمود اتابک شاه علاء الدین بدر الدین ابوبکر بن حاجی را با سیصد نفر سوار برای اظهار اطاعت و خدمتگاری بحکمک اردوی هولاً کو مأمور ساخت .

بدر الدین ابوبکر در فتح بغداد همراه مغولان بود و پس از تسخیر بغداد در راه او و سوارانش را در ضمن لشکریانی که بسرحد شام و مصر فرستادند در میان راه نمود و او در جنگ با اعراب بادیه نشین خفاجه کشته شد .

مبارز الدین محمد در یزد جزء مالازمین اتابک بود تا مرد . از این دو برادر نسلی باقی نمانده است .

پسر سوّم غیاث الدین حاجی موسوم به شجاع الدین منصور در میبید یزد در خدمت پدر خود میزیست و او بعد از مرگ پدر در میبید باقی ماند .

شجاع‌الدین منصور بن حاجی سه پسر داشت : مبارز‌الدین محمد وزین‌الدین علی و شرف‌الدین مظفر. از زین‌الدین علی نسلی باقی نماند. از مبارز‌الدین محمد يك پسر باقی ماند بنام امیر بدر‌الدین ابوبکر که پدر شاه سلطان است .

پسر سوم شجاع‌الدین منصور امیر شرف‌الدین مظفر است که از سایر برادران با استعدادتر و لایق‌تر بود و او منظور نظر اتابک یوسف شاه پسر اتابک علاء‌الدین واقع شد .

اتابک یوسف شاه بعد از فوت پدر یعنی از ششصد و شصت و دو تا ششصد و نود و پنج بزرگ بود و او حکومت میبُود و ندوشتن را با امیر شرف‌الدین مظفر وا گذاشت^۱. امیر مظفر در حوزه حکومت خود مقتدرانه کار میکرد و آن ناحیه را از وجود دزدان و غارتگران پاک نمود .

در اواخر ایام ایلخان ارغون خان اتابک یوسف شاه از پرداخت مالیات بمغول سر پیچیده فرستادگان ارغون را کشت و چون در مقابل لشکریان مغول که بگوشمالی او مأمور شدند تاب مقاومت نداشت قبل از رسیدن مغول بطرف سیستان و خراسان فرار کرد .

مؤلف تاریخ جدید بزرگ در این واقعه می نویسد : « از طرف ایلخان امیری یسعودر نام نامزد بزرگ کردند که اتابک یوسف شاه با مال سه ساله بزرگ بدهد یا بزرگ را با امیر یسعودر وا گذارد و خود متوجه پایه سریر اعلی کردد امیر یسعودر متوجه بزرگ شد

۱- بنابر گفته غالب مورخین امیر شرف‌الدین مظفر در این موقع خوابی دید از جمله محمود کیتی در ذیلی که بر تاریخ گزیده در تاریخ آل مظفر نوشته می گوید : « خواب دید که آفتاب از خانه اتابک علاء‌الدین بر آمدی و در گریبان او رفتی امیر مظفر برخاستی آفتاب بچند باره شده از دامن او بیفتادی تاویل این خواب از یکی از بزرگان دین سؤال کرد و آن بزرگ فرمود بشارت باد ترا که آفتاب دولت اتابکیان بر آید و در خاندان تو فرو رود و بعد هر باره آفتاب سالی در خاندان تو بماند (صفحه ۶۱۷ ذیل تاریخ گزیده) . صاحب حبیب‌السیر میگوید امیر مظفر خواب را بمرض شیخ دادا رسانید و آن شیخ این تعبیر را کرد . راجع بشرح حال شیخ تقی‌الدین محمد دادا بتذکره‌های عرفا مراجعه شود .

و چون به یزد آمد در باغ حاجبی که اکنون مقابر مسلمین است نزول کرد و آن باغی
 مشجر بود و در میان باغ کوشکی بود معمور و آن باغ حاجب عزالدین لنگر ساخت
 و بیاع حاجبی مشهور بود امیر یسعود در این باغ فرود آمد و یوسف شاه او را علوفه
 فرستاد اما خود نیامد امیر یسعود مطالبه مال نمود یوسف شاه مادر خود خرّم
 تر کانرا پیش او فرستاد امیر یسعود در بشارب مشغول بود و مادر او را حرمت نداشت و
 در مجلس شراب در جامه او ریخت و او بغایت خاتونی صالحه بود از مجلس بازگشت و
 پیش پسر آمد و حال بازگفت انابت یوسف شاه صبر کرد تا شب در آمد نیم شب مردان
 خود را مکمل کرد و دروازه بگشود و بیرون آمد و بر سر یسعود در شب خون زد و او
 را بگرفت و بقتل آورد و اموال او تاراج کرد و زن و پسران او را اسیر کرد و یسعود
 پسری بغایت صاحب جمال داشت او را منظور نظر خود گردانید چون خیر این واقعه
 بدار السلطنه تبریز رسید غازان خان غضب کرد و بر ایغ سلطان صادر شد که
 اصفهان امیر محمد ابداجی^۱ نام باسی هزار سوار متوجه یزد گردد و چون انابت یوسف
 شاه خیر آمدن لشکر اصفهان بشنید مجال مقاومت نداشت کسان خود و ریخت و زاری
 که از یسعود گرفته برداشت با شرف الدین مظفر و اسیران متوجه سیستان شد که
 سیستان با غازان خان یاغی بودند^۲ یکی از شعرای یزد در آن موقع قصیده‌ای بمسئیت
 فتح یزد بدست امیر محمد ابداجی ساخته باو تقدیم داشتند که در جمده می گویند
 فتح یزد از حکم یزدان شد میسر میرا چون دشید از فرط غیبت ز یاد کرد
 خسرو عادل محمد آفتاب معدات آنکه دارد رو تو و شب در آید
 منت ایزد را که رأی آسمان آرای او دور کرد از خانه من و مرا دور کرد
 بطوریکه گفته شد در موقعی که انابت یوسف شاه بعرف سیستان فرود آمد امیر
 مظفر هم ملازم او بود در بین راه احساس کرد که نزدیکان انابت یوسف شاه در پی

۱- باباء موّحدہ یا بباء عطیہ رتبہ می بوده در ادارات معقول

۲- تاریخ جدید یزد تألیف احمد بن حسین بن علی الثائب از مردم او آخر قرن سوم هجری

چاپ یزد .

آزار او هستند یا آنکه مصلحت خود را در مصاحبت او ندید در هر حال از اتابك يوسف شاه جدا شده بکرمان رفت و بخدمت سلطان جلال الدین سیور غتمش قراختائی وارد شد^۱.

سلطان جلال الدین سیور غتمش از ششصد و هشتاد و یک تاششصد و نود و یک بر کرمان حکومت کرده و او است که کردوچین دختر منگو تیمور بن هولاکو و اتابك ابش خاتون را ازدواج نموده او را در کار حکومت کرمان شریک خود داشت.

خلاصه امیر شرف الدین مظفر در سال ششصد و هشتاد و پنج بکرمان رفته چندی در آنجا مورد نوازش و رعایت سیور غتمش واقع شده بعد بیزد برگشت و چون اوضاع یزد را آشفته یافت باردو نزد ارغون خان رفت و او بوساطت یکی از امرا موسوم به امیر محمد جوشی باو منصب پساولی داد.

بعد از وفات ارغون خان که در ششصد و نود واقع شد در خدمت کیخاتو منظور نظر واقع شده بهمان منصب قدیم باقی ماند.

مقارن جلوس کیخاتون اتابك افراسیاب بن یوسف شاه که یکی از اتابكان لر بزرگ است و در عهد ارغون خان هم عاصی بود و زد و خوردها با لشکر بان مغول نموده بود مجدداً در لرستان سر بعصیان برداشت و کیخاتو در صدد سرکوبی او برآمد. امیر شرف الدین مظفر که سوابق دوستی با اتابك داشت داوطلب شد که بدون جنگ و خونریزی این مهم را انجام دهد و او را مطیع و منقاد سازد کیخاتو قبول نموده او را نزد اتابك فرستاد.

امیر شرف الدین مظفر نزد افراسیاب رفته دوستانه پذیرفته شد و او را نصیحت نموده با خود باردو بنزد کیخاتو خان آورده مورد عفو واقع شد آنگاه اتابك برادر

۱- بگفته صاحب تاریخ جدید یزد امیر شرف الدین مظفر نیم شب بر بار و بنه یوسف شاه حمله برده غارت کرد و زن و فرزند یسعود را گرفته اسیران برداشت و بازگشت و آنها را بدربار ایلخان فرستاد.

خود را در اردو گذاشته بلرستان بر گشت و بدین طریق فتنه لرستان بمیانجیگری امیر مظفر خانمه یافت .

چون در ششصد و نود و چهار کیخانو از میان رفت امیر مظفر که بتدریج مرد محترم و صاحب جاهی شده بود بخدمت غازان خان در آمد . پیش او و جانشینان او لجایتو مقرب بود و غازان خان در ضمن اعطای خلعت و نه بویای هر سو . عهد و قبول از قبیل شمشیر و چماق و غیره مأموریتها و مناصب مهم هم او همچون میبارد . امیر شرف الدین مظفر دختر یکی از امرای هزاره را در نکاح آورد و از آن پس امیر مبارز الدین محمد متولد شد . در سال هفتصد و سه که او اجایتو تخت سلطنت نشست محافظت راههای کردستان تا کرمانشاه و نیز راه اردستان و مراغه را بر عهده گرفت . به اضافه حکومت ابرقوه و مرید را باو سپرد .

دره و قعیکه او اجایتو ، زه گیلان شد چون بشجاعت و مویز و شمشیر و نیز با او او را همراه خود بگیلان برد .

در سال هفتصد و هشتاد امیر مظفر بیزد رفت و ایاز او را بخدمت امیر مبارزالدین متوجه شیراز شد و در این سفر پسر خرد سال خود را هم همراه او بفرستاد . با خود همراه برد .

در سال هفتصد و یازده موقعیکه او اجایتو ، زه بغداد آمد امیر مبارزالدین امیر مبارز الدین محمد که در این وقت طفل یازده ساله ای بود را بفرستاد . او را بخدمت او در خانقین بخدمت او اجایتو رسیده بعد از خدمت او بفرستاد .

اندکی بعد مأمور شد که ایلات عرب کرمانشاه را از جمله عربهای فولادی را که سر بعضیان برداشته بودند گوشه ای دهد امیر مظفر شب بباره رفت و آن جماعت را مطیع و منقاد ساختند تفصیل را بعرض سلطان فرستاد و ای در همان جاییمار شده در

۱- صاحب روضه الصفا که تاریخ آل مظفر را مفصلتر از غالب مورخان نوشته تاریخ سفر شیراز امیر شرف الدین مظفر را هفتصد و نه ضبط کرده است .

سیزدهم ذی قعدة هفتصد و سیزده در شبانکاره مرد و جسد او را بمیبد نقل داده در مدرسه‌ئی که خود او بنا کرده بود و « مظفریه » نامیده میشد مدفون شد .

از امیر شرف‌الدین مظفر بک پسر باقی ماند و دو دختر^۱ پسرش امیر مبارزالدین محمد است که مؤسس سلسله آل مظفر است و یکی از دو دختر او را برادر زاده‌اش امیر بدرالدین ابوبکر بن مبارزالدین محمد بن شجاع الدین منصور بن غیاث الدین حاجی ازدواج نمود و از این ازدواج سلطان شاه بوجود آمد .
اولادیکه از این زن و امیر بدرالدین ابوبکر بوجود آمده اضافه بر شاه سلطان یاسلطان شاه بطوریکه در روضه‌الصفاء که شاید جامع ترین و مفصل ترین تواریخ خانواده آل مظفر باشد وارد شده عبارتند از امیر حاجی و امیر مبارز و دخترانی .

امیر مبارزالدین محمد

امیر مبارزالدین محمد در اواسط جمادی الآخر سنه هفتصد در شهر میبد یزد متولد شد^۲ . در موقع مرگ پدر در هفتصد و سیزده ، سیزده ساله بود .
پس از مرگ امیر شرف الدین مظفر جماعتی از مردم که تا آن وقت قدرت استرداد حق خود را نداشتند بخواجه رشیدالدین فضل الله وزیر پناه برده املاک غصب شده خود را طلبیدند امیر مبارزالدین محمد با پسر عم و شوهر خواهر خود یعنی امیر

۱- محمود کیتی در دنباله تاریخ گزیده صفحه ۶۲ میگوید : « يك دختر از خاتون تاجيك و يك دختر و پسر از خاتون ترك دختر كوچك را به برادر زاده خود امیر بدرالدین ابوبکر داد و از ایشان شاه سلطان شد و امیر مبارز (برادر شاه سلطان) و دو دختر يك دختر والده حرم سلطان احمد بود خاتونی صالحه عابده صائم الدهر بود و عمری طویل یافت و يك دختر والده امیر غیاث الدین محمد بن خواجه قطب الدین سلیمان شاه بن محمود بن کمال بود . »

چون مادر مبارز الدین محمد و خواهرش دختر یکی از امرای هزاره بوده باین مناسبت خاتون ترك گفته شده است .

۲- حافظ ابرو در جغرافیای تاریخی . ابن شهاب یزدی در جامع النوارخ حسنی و فصیح خوافی در مجمل فصیحی تاریخ و محل تولد او را بنحو مذکور ضبط کرده اند .

بدرالدین ابوبکر و خواهر بزرگش برای چاره جوئی و رفع مزاحمت مردم متوجه اردوی اولجایتو شدند در راه جماعتی از راهزنان نکودری راه بر ایشان بگرفتند خواهرش محمد را که تقریباً طفلی بود دل داده خود او و جماعتی از زنان همراه مثل مردان رشید دست باسلحه بردند و بردزدان حمله برده آنها را متفرق ساخته جماعتی از آنان را به قتل رسانیدند و سرهای آنها را همراه خود بار دو بردند اولجایتو محمد را نوازش بسیار نموده مشاغل پدر یعنی یساولی و حکومت میبند و محافظت راهها را بدو سپرد .

امیر مبارزالدین محمد مدت چهار سال در اردو ملازم بود تا در سلخ رمضان یا غره شوال هفتصد و شانزده اولجایتو مرد و پسرش ابوسعید بهادر خان بمقام خانی رسید و او بطریقیکه پدرش اولجایتو مقرر نموده بود مناصب و مشاغل سابق را بدو سپرده در سال هفتصد و هفده او را بمیبند فرستاد که بحکومت آنجا و محافظت راهها مشغول شود .

در این تاریخ سید عضدالدین یزدی پدر جلال عضد شاعر معروف که شاعرانگی فارس را داشت بدون کسب اجازه از ایلخان به یزد آمد ایلخان از این رفتار عیبیده اتابک یزد حاجی شاه بن یوسفشاه و امیر مبارزالدین محمد را مأمور ساخت که در سیاست نمایند سید چون از عهده آنها بر نیامد پردوی ابو سعید التجار رفت و در آنجا کوشش بسیار کرد که امیر مبارزالدین محمد را در نزد ایلخان مقیم دهد ولی موفق نشد و خود او مقصر بشمار رفت و امیر سید را در آنجا مقیم نمود محکم تر گشت .

در این بین امیر غیاث الدین ایلخسرو اینجو برادر امیر شیخ ابواسحاق برادر عقد اتحاد و دوستی با اتابک حاجی شاه بن اتابک یوسفشاه یزد آمده سپس بمیبند رفت تا امیر مبارزالدین محمد را هم دیدن کند ضمناً مقصودش این بود که اسب معروفی را که امیر مبارزالدین داشت از او بخواهد . امیر مبارزالدین محمد با کمال محبت از او

پذیرائی نموده اسب بی نظیری را که میخواست باو بخشید و چند روزی در آنجا ماند ، در این وقت که امیر اینجو در میبد متوقف بود در یزد حادثه شرم آوری واقع شد و آن این بود که انابك حاجی شاه نو کر نایب امیر کیخسرو را که پسر خوب صورتی بود خواست نزد خود ببرد این کار بمنزاعه و زد و خورد انجامیده نایب امیر کیخسرو کشته شد .

چون خبر این حادثه با امیر کیخسرو رسید بر آشفته قصد تاختن بر انابك کرد ولی امیر مبارزالدین محمد چنان صلاح دید که در ابتدا بایلخان شکایت کند امیر غیاث الدین کیخسرو این رأی را پسندیده رفتار زشت انابك حاجی شاه را بعرض ایلخان رسانید ایلخان متغیر شده امیر مبارزالدین محمد را مأمور کرد که باتفاق امیر غیاث الدین کیخسرو انابك را گوشمالی بسزا دهند .

بین طرفین در بازار یزد جنگی واقع شده جماعتی از دو طرف کشته شدند بالاخره انابك فرار نموده و بدین تفصیل خاندان انابكان یزد درسر این رفتار زشت در هفتصد و هیجده منقرض شد .

سال هفتصد و هیجده را باید اولین سال حکومت مستقل و فرمانروائی امیر مبارزالدین شمر د چه پس از بر انداختن انابكان یزد بخدمت ابو سعید شتافته^۱ و بجانشینی آنها بحکومت ناحیه یزد برقرار شد .

صاحب تاریخ جدید یزد^۲ راجع باین مسافرت امیر مبارزالدین محمد میگوید : « محمد مظفر هیجده ساله بود و بار دو رفت و بملازمت قیام نمود سلطان ابو سعید باو ارادتی تمام داشت او را بالای امرای خود بنشانند ابو مسلم خراسانی که پهلوان پای تخت بود در غضب رفت و کمان خود بمحمد مظفر داد که این را چاشنی کن محمد مظفر

۱- صاحب جامع التواریخ حسنی و روضة الصفا تشریف او بخدمت ابو سعید را از حوادث هفتصد و نوزده ضبط کرده اند .

۲- صفحه ۸۹ .

کمان آورد و با کمان خود بر هم نهاد و هر دور را در آید و کمان خود بر او مسلّم داد و
 تو نیز این را چاشنی کن ابو مسلم هر چند که اگر در تمام تواریخ که در مکه و مدینه شد
 گفت فردا در میدان غزاه در کاه برداریم و در آن روز در کاه برداریم و در آن روز
 روز دیگر سلطان ابو سعید بن مروان که در کاه برداریم و در آن روز در کاه برداریم
 محمد مظفر چون آن دید پیدایید و در آن روز در کاه برداریم و در آن روز در کاه برداریم
 دیگر همین روزی که آن روز در کاه برداریم و در آن روز در کاه برداریم
 بن مظفر دید که در کاه برداریم و در آن روز در کاه برداریم
 بر آن غزاه در کاه برداریم و در آن روز در کاه برداریم
 در رید و در کاه برداریم و در آن روز در کاه برداریم
 پیدایید و زمین بود و در کاه برداریم و در آن روز در کاه برداریم
 را در میدان خلیف الخلیف چون در کاه برداریم و در آن روز در کاه برداریم
 افتاد سلطان بن محمد مظفر آن روز در کاه برداریم و در آن روز در کاه برداریم
 ابو مسلم منتقم گردید و در کاه برداریم و در آن روز در کاه برداریم
 دو بیست مرد معین کرد که در کاه برداریم و در آن روز در کاه برداریم
 ساکن و عمدت بر کاه برداریم و در آن روز در کاه برداریم

امیر محمد بن ابی بکر محمد بن ابی بکر محمد بن ابی بکر محمد بن ابی بکر
 نکودری اند چنانکه در کاه برداریم و در آن روز در کاه برداریم
 بد این قوم که سینه سپر کردند و در کاه برداریم و در آن روز در کاه برداریم
 و بیست جنگجویان سپردند هر دهم چنانکه در کاه برداریم و در آن روز در کاه برداریم
 ایلیخان فرستاده است

۱- صاحب جامع التواریخ حیدرآبادی که در کاه برداریم و در آن روز در کاه برداریم
 کرده باضافه مکه در کاه برداریم و در آن روز در کاه برداریم
 صاحب روشنا الصفا در کاه برداریم و در آن روز در کاه برداریم
 سن سی و چهار سالگی امیر مبارز الدین محمد مظفر در کاه برداریم و در آن روز در کاه برداریم

در سال هفتصد و بیست و پنج^۱ شاه شرف الدین مظفر که بزرگترین پسران امیر مبارزالدین محمد و مادر او غیر از مادرشاه شجاع و سایر برادران است متولد شد و چیزی نگذشت که مادرش مرد و در کرمان در مدرسه^۲ که پدرش در محله مزدکان بنا کرده مشهور بمدرسه جمال عمری مدفون شد^۳.

در سال هفتصد و بیست و نه امیر مبارز الدین محمد بشیر از رفته خان قتلغ مخدومشاه دختر سلطان قطب الدین شاه جهان قراختائی کرمان را ازدواج نمود و او مادرشاه شجاع و شاه محمود و سلطان احمد^۴ است که بگفته حافظ ابرو در جغرافیای تاریخی خود این سه برادر که خود را سلطان و شاه میخواندند از این جاست که عرق سلطنت ایشان بقوم قراختای میرسد.

در سال هفتصد و سی و چهار امیر مبارزالدین محمد بسطانیه بخدمت ابوسعید رفت و پسرش شرف الدین مظفر را نیز با خود برد ایلخان او را مورد عنایت و توجه بسیار قرار داد و بیاداش خدمتانی که بانجام رسانیده بود صد هزار دینار مرسوم در باره او برقرار نمود خلعت و سایر نشانههای مرحمت از قبیل کمر مخصوص و کلاه و طبل و علم باو عطا نمود و بتشریف لقب «امیرزاده محمد مظفر» مشرف گردانید^۴.

در زمستان همین سال ابوسعید از آذربایجان عازم بغداد شد امیر مبارزالدین هم در رکاب او رفت و بزیارت نجف مشرف شده بیزد مراجعت کرد و در یزد عمارات

۱- محرم سنه هفتصد و بیست و پنج (جامع التواریخ حسنی نسخه خطی کتابخانه ملی)
 ۲- صفحه ششصد و بیست و پنج ذیل تاریخ گزیده و تاریخ «جامع التواریخ حسنی» و جغرافیای تاریخی حافظ ابرو.

۳- از این زن است که در صبح چهارشنبه بیست و دوم جمادی الثانی سنه هفتصد و سی و سه شاه شجاع و در جمادی الاولی سنه هفتصد و سی و هفت شاه قطب الدین محمود متولد شدند (جامع التواریخ حسنی و ذیل تاریخ گزیده صفحه ششصد و بیست و هفت و تاریخ جدید یزد و تاریخ معین الدین یزدی) ولادت عماد الدین احمد را غالب مورخین سنه هفتصد و چهل و دو نوشته اند فقط فصیح خوانی در مجمل فصیحی هفتصد و چهل و شش ضبط کرده است.

۴- جامع التواریخ حسنی.

بسیار عالی بساخت « و چند پاره ده خود و فرزندان و کسان او بساختند و اسامی این دهها این است مبارز آباد و ترک آباد و شاه آباد و بدر آباد و مظفر آباد و علی آباد و خاتون آباد و مظفر آباد زارچ و دیلم آباد و احمد آباد و سلطان آباد و محمد آباد، در سال هفتصد و سی و شش ابو سعید وفات کرد و با مرگ او دوره شورش فرمانروائی ایلخانان مغول در ایران پایان رسید چه دیگر از خاندان مغول کسی نتواند ممالک وسیع ایران را اداره کند پیدا شد بلکه دوره مله ك الطوائفی و هرج مرج پدیدار شد در هر سری سودائی بوجود آمد و در هر گوشهائی جاه طلبی سر سلطنت و امارت برداشت.

در این گیر و دار که هر کس در ناحیهائی سهمی از ممالک مغول را برای خود ادعا میکرد امیر مبارز الدین محمد مظفر هم که در این تاریخ محمد سلطان بزرگ بر آمده داشت در صدد استقلال برآمد.

در این تاریخ فارس در دست نوادش شرف الدین محمد سلطان بزرگ آمد و یزد و کرمان هم چشمه طمع داشتند.

امیر جلال الدین مسعود شاه که از شدت فرزندانش در عهد محمد سلطان بزرگ هفتصد و سی و هفت امیر شیخ ابواسحق (دو چهل و نهمین) برادران محمد سلطان بزرگ در عهد امیر مبارز الدین با احترام بسیار بیک فرستاد که استقامت و وفات و پایداری او را در

۱- تاریخ جدید یزد چاپ یزد

۲- فصیح خوانی در محفل فصیحی و لاد شاه شمس الدین محمد سلطان بزرگ در عهد محمد سلطان بزرگ نوشته و عین عبارت او این است: « هفتصد و سی و هفت و لاد، شیخ جلال الدین مسعود سلطان محمود شاه اینجوفی رابع جمادی الاخری که پنداره اشان از فرزندان شیخ الاسلام پنداره ابوالفضل عبدالله انصاری اند » تنها جایی که تاریخ ولادت امیر شیخ ابواسحق ضبط شده و سطر نگاشته رسیده است در همین مجمل فصیحی است بنا بر این در تاریخ هفتصد و سی و هفت که از طرف برادر یزد رفته جوانی شانزده ساله بوده است.

نمود^۱ شیخ ابواسحق بطرف کرمان رفت در آنجا هم با بودن ملک قطب الدین نیکروز کاری از پیش نبرد و اندکی بعد بیبانه مراجعت بشیرازعزم تسخیر یزد نمود و بحیله نو کران خود را يك يك و دو دو از هر دروازه‌ئی بشهر میفرستاد که در شهر جمع شوند و موقعیکه خود او حمله نماید آنها هم در درون شهر بجننگ بپردازند و دروازه‌ها را بگشایند غافل که امیر مبارزالدین محمد آگاه‌تر از آن بود که اغفال شود و نو کران او را بترتیبی که وارد شهر میشدند حبس میکرد یا میکشت و بعد پسر خود شاه مظفر را با عده‌ئی بیرون فرستاده از اطراف راه بر شیخ ابواسحق بست . خلاصه آنکه امیر شیخ ابو اسحق حریف مبارز الدین محمد نشد و بالاخره شیخ الاسلام شیخ شهاب الدین علی^۲ که از علمای یزد بود واسطه شده نزد امیر شیخ ابواسحق رفت و او بشیراز مراجعت کرد .

بطوریکه قبلاً اشاره شد در سال هفتصد و چهل^۳ که امیر پیر حسین چوپانی بفارس آمد از امیر مبارزالدین که با او سابقه دوستی داشت کمک طلبید امیر مبارزالدین محمد بعد از تأکید عهد قدیم و سوگند انصاف و یاک جهتی در اصطخر باو ملحق شد امیر جلال الدین مسعود شاه اینجو فرار نموده بکازرون رفت امیر مبارز الدین بعقب او

۱- مولانا معین الدین در تاریخ « مواهب الهی » می گوید : « پدرم مولانا جلال الدین محمد ملازم رایات ظفر بیکر بود تقریر فرمود که هنگام ملاقات شیخ ابواسحق را استشعاری عظیم ظاهر شد و از آن حرکت انفعالی تمام بحال خویش منظر ترق دید و گفت عزیمت بنا بر اشاره آقام امیر مسعود شاه بود و گرنه همت براکتساب فضایل نفسانی مقصور است و داعیه بر افتناء مواد طالب علمی محصور . »

۲- در جامع التواریخ حسنی نسخه خطی کتابخانه ملی و شاید نسخه منحصر بفرد نام این شیخ الاسلام را شیخ شهاب الدین علی ضبط کرده است .

حافظ ابرو «سلطان المشایخ شهاب الدین علی بن باعمران» نوشته (جغرافیای تاریخی) و صاحب روضة الصفا « شیخ ابا علی عمران که امیر مبارزالدین بهیچوجه از اشارت او تجاوز جایز نمی شمرد » نوشته است .

۳- بگفته حافظ ابرو در جغرافیای تاریخی در سال هفتصد و سی و نه .

شکافت مسعود شاه اینجو در کازرون هم تاب نیاورده بیغداد رفت .

امیر مبارزالدین بمحاصره شیراز پرداخت شیرازیان جداً پافشاری میکردند ولی عاقبت کار بر آنها سخت شد وقاضی مجدالدین که از علما و اتقیا و زهاد بررگ بود این بیت را نزد امیر مبارزالدین فرستاد که :

مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند ترا چه شد که همه قلب دوستان شکنی

خلاصه او واسطه صلح شده وامیر پیر حسین بکامک امیر مبارزالدین محمد

فاتح شده وارد شیراز شد و حکومت کرمان را با امیر مبارزالدین محمد واگذار کرد.

این قاضی مجدالدین همین است که حافظ از او بخیر یاد میکنند و در قطعه‌ای

که پنج نفر از گذشتگان را که هر یک از جهت سبب برکت و سعادت و فواید فرس برده اند نام میبرد باین اوست و آن قصه این است :

به پنج شخص عهد عهد و بر بود

بعهد سعادت شاه شیخ و اسحق

که چون خویش پیروید و دادید

نخست پادشهی همچو او ولایت بخش

که قضای به از او آسمان بود

دیگر مری اسلام شیخ مجدالدین

که یمن همت او کارهای سزای

دیگر بقیه ابدال شیخ امین الدین

شای کار موافق تمام شاه بود

دیگر شهنشاه دانش عظمی که در تصنیف

که نمایان ببرد از جهان به بخش

دیگر گریه چو حاجی قوام در یاد

خدای عز و جلال و جلال

نظیر خویش ننگ داشتند و بگذشتند

و نیز در تاریخ وفات او که در سال هفتصد و پنجاه و هشت و نود

حافظ قطعه‌ای فرموده که :

که ردی ۸۵ از آن آفرین از تاریخ

مجدد دین سرور سلطان قصبات اسمعیل

که بیرون رفت ازین خانه بی نظم و ساق

زاف هفتاد بدو از ماه رجب کاف و الف

سال تاریخ وفاتش طلب از رحمت حق

کنف رحمت حق منزل اودان وانکه

قاضی مجدالدین اسمعیل بن رکن الدین یحیی از خانواده معروف قندهار است

کہ بگفته صاحب شیراز نامہ بیش از یکصد و پنجاه سال منصب قضاء و امور شرعی شیراز محول باین خانواده بوده است .

پدرش قاضی رکن الدین یحیی (متوفی سال هفتصد و هفت) ممدوح شیخ سعدی و پسر یعنی قاضی مجدالدین اسمعیل ممدوح حافظ است تولد قاضی مجدالدین اسمعیل در سال ششصد و شصت و دو و وفاتش در هفتصد و پنجاه و شش بسن نود و چهار بوده است.^۱ این مرد را باید یکی از خوشبخت ترین افراد روزگار دانست کہ ہم اواخر ایام سعدی ممدوح پدرش را دریافته چه در حین فوت سعدی قریب سی سال داشته و ہم قسمتی از عمر خواجه حافظ را و بسا باشد کہ حافظ از دهان او راجع بسعدی حرفها شنیده باشد .

ابن بطوطہ سیاح معروف قرن هشتم کہ دو سفر بشیراز رفته در سفر نامہ خود مینویسد کہ در سال هفتصد و بیست و هفت بشیراز رفتم و تنہا ہمی^۲ کہ داشتم زیارت « الشیخ القاضی الامام قطب الاولیا فرید الدھر ذی الکرامات الظاہرہ مجدالدین اسمعیل ابن محمد بن خدا داد^۳ » بود و شرحی از مدرسہ مجدیہ و محضر قضاوت و نوآب او و احترام مردم شهر کہ عادت دارند صبح و شام نزد او آمدہ باوسلام بدہند نوشته و از کرامات او قصہها نقل میکنند .

دفعہ دوم کہ ابن بطوطہ قاضی مجدالدین اسمعیل را زیارت کردہ در مسافرت دوم او بشیراز است کہ در سال هفتصد و چهل و ہشت بعد از مراجعت ازہند و جزیرہ

۱ - رجوع شود بمقالہ استاد علامہ بزرگوار آقای محمد قزوینی در سعدی نامہ راجع بممدوحین شیخ سعدی .

۲ - این ضبط ابن بطوطہ در باب نام پدر و جد قاضی مجدالدین اسمعیل صحیح نیست نام پدر قاضی مجد یحیی ولقب اورکن الدین است و نام جدش مطابق ضبط شیراز نامہ و طبقات الشافعیہ الکبری اسمعیل بن نیکروز است و شرح حال بالنسبہ مبسوطی از او و از پدرش قاضی رکن الدین یحیی در طبقات الشافعیہ و شیراز نامہ موجود است . و ضبط صحیح نام ولقب او و اجدادش همان است کہ استاد علامہ قزوینی در سعدی نامہ ذکر فرمودہ اند باین تفصیل : « مجدالدین اسمعیل بن رکن الدین یحیی بن مجدالدین اسمعیل بن نیکروز بن فضل اللہ بن ربیع الغالی السیرافی »

هرموز بسیراز آمده است و در این مسافرت دوم است که می نویسد: «روزی شیخ ابواسحاق ملک شیراز را نزد او دیدم که با کمال ادب و فروتنی در محضر شیخ مجدالدین نشسته بود در حالیکه دو گوش خود را با دودست گرفته بود» و این علامت بهایت درجه احترام و فروتنی تر کان و مغولان بوده است در محضر پادشاهان و بزرگان. و همچنین در ذیل حوادث همین مسافرت مینویسد که دفعه‌ئی دیگر به مدرسه جدیدی رفتم دیدم در مدرسه نشسته است سبب پرسیدم گفتند مادر و خواهر شیخ ابواسحاق

۱- نام مادر شیخ ابواسحاق «طاش خاتون» یا «ناشی خاتون» و نام خواهر او «صفا»

شیراز نامه در مکتب خاتون است.

درموزه معارف شیرازی جرو در آن است بخط نامتوس شیراز منار «خط پیر حسین» معانی الصوالی (یا صوفی) در ده صفا و چهار و پنج و هجده و چهار و شش نوشته شده و شیخ مجدالدین سی جزو قرآن را در مفسره حمد بن موسی الرضا وقف کرده در جمله در جزء ثانی در باب صفا اول نوشته است: «وقفت هذا الجزء مع اجداد القميين من کلام (کتاب) در مکتب شیخ ابواسحاق الاعظم الامام بن الامام احمد بن موسی الرضا سلام الله علیه العاتون الاعظم ما اشتهر به في کتب ائمة الدنيا والدين تاشی خاتون دامت عظمها وعظمتها وبقا موصوفاً بجملة من مکتبها و بر پشت صفحه آخر همین صفا نوشته است: «کتابه الفکر فی اتمام اصول الفقه الصفا» و در رقب ملوک العالم جمال المد والدين والدين الشیخ ابواسحاق حمد بن موسی الرضا الصوالی غفرالله ذنوبه فی سنة ست و اربعین و سبع مائة بدار المکتب شیراز

و نیز در پشت صفحه اول نوشته شده است: «بقا بعد حمد الله و الصفا علی شیخ ابواسحاق» و وقت هذا الجزء من الکلام المبین عنی المشهد الامام الاعظم مطهر الله روحه و ابدانهم احمد بن موسی الرضا سلام الله علیه العاتون الاعظم سببان الجواتین صفا و چهار و پنج و چهار و شش دامت عظمتها و قفا صحیحاً بقی الله منها و بقا طبر صفا آخر که در مکتب ابواسحاق کتبه اضمف عباد الله تعالی واحوجهم الی عهده فی اتمام سلطنة السلطنة الرضا و جمال الحق والدين والدين الشیخ ابواسحاق حمد بن موسی الرضا سلام الله علیه العاتون الاعظم الجمالی فی سنة ست و اربعین و سبع مائة حامداً ومصفاً ومستمداً من مکتبها و بقا عین این عبارت با اندک تغییر و تبدیل در اول و آخر هر دو نسخه در مکتب شیراز به این صورت بطوری که این طولی نوشته تاشی خاتون و وجه مدار مشهد در مکتب شیراز در پشت صفحه اول نوشته شده است که اصل شیراز نوحه مدار مشهد دارد و تاشی خاتون من مکتب شیراز مدرسه بزرگی و زاویه‌ئی برای اطعام وارد و صادر در آنجا ساخته فرستاده و در آن مکتب عادت خاتون این است که هر شب دو شنبه خود با آنها می‌آید و تمام قصابان و درها و شرفا جمع

پادشاه در موضوع میراث اختلافی پیدا کرده اند سلطان آنها را برای محاکمه نزد قاضی مجدالدین فرستاده است و او مطابق موازین شرع قضاوت کرد .

در بیان می نویسد حال شیراز او را قاضی نمیخوانند بلکه « مولانا اعظم » میگویند و در سجازات هم عر جا استخراج بد کر نام او است چنین می نویسند و من « آخرین دفعه ای که قاضی مجدالدین را زیارت کردم در ربیع الثانی هفتصد و چهار و هشت بود خازنه بدو بیاد گفته شد امیر پیر حسین چوپانی پس از تسلط بر شیراز حکومت کرمان را پسندید که بدی که با او کرده بود با امیر مبارزالدین محمد مظفر وا گذاشت . بعد از برافتادن خاندان قرآختائی اولجایتو حکومت کرمان را بملک ناصرالدین محمد بن برهان غوری قریب سابق محمد شاه قرآختائی سپرد و از آن تاریخ بیعد قریب سی و پنج سال او و پسرش ملک قطب الدین نیکروز حکومت داشتند .

در هفتصد و چهار و بیست امیر مبارزالدین محمد بالشکریان خود و کمک عمال امیر پیر حسین کرمان را مسخر نمود و ملک قطب الدین غوری بطرف هرات فرار کرد

میشود و بعد از ختم قرآن و فرات با آوازهای خوش و صرف طعام و میوه و حلوا و اعظ بوعظ می پردازد و همه این کارها بعد از نماز ظهر شروع و موقع نماز عشا ختم میشود خاتون در غرفه مخصوصی است و در پایان بر درام مراده طبل و نفیر و بوق زده میشود مثل دربار پادشاهان .

صاحب فارسنامه ناصری در جلد دوم در ذکر « بقاع و تکایای امام زادگان » شیراز می نویسد که مقبره سید امیر احمد مشهور بشاه چراغ ابن امام موسی کاظم در محله بازار مرغ است که اتابک ابوبکر بن اتابک بن سعد بن زنگی عمارتی لایق بر آن قبر ساخت ولی بعد از سالها روی بخرابی نهاد و پس از سالها مدینه دوران تاش خاتون والده مکرمه پادشاه زمان شاه ابواسحق پسر شاه محمود انجوی در سال هفتصد و پنجاه هجری تجدید عمارتش فرموده مدرسه در بهلوی آن ساخت و چند قریه و مزرعه از ناحیه میمند فارس وقف بر آن بقعه و آستانه و مدرسه فرمود . و نیز در همین کتاب در ذکر بلوکات فارس مینویسد که بلوک میمند در جانب جنوبی شیراز در آخر سرد سیراست و اول گرم سیرات فارس است « تمام این بلوک از موقوفات بقعه متبرکه حضرت امامزاده واجب التعظیم سید میر احمد مشهور بشاه چراغ است که در حدود سال هفتصد و پنجاه هجری بانوی زمان تاش خاتون والده مکرمه شاه شیخ ابواسحق انجوی بقعه مبارکه را تعمیر لایق فرمود و مدرسه در قرب جوار آن بقعه بنامود و بیشتر املاک بلوک میمند را که ملک زر خرید آن مخدیره بود خالصاً لوجه الله وقف کرده و بقعه فرمود . »

پس از فرار او امیر مبارزالدین محمد یسر خود شاه شجاع را کہ طفل نہ سالہئی بود بحکومت کرمان گماشت .

ملک قطبالدین نیکروز از حاکم ہرات کمک طلبیدہ با جماعتی از غوریان بہ کرمان آمد و چند روزی کرمان را متصرف بود وای دو بارہ منہزم شدہ بار دیگر بہرات فرار کرد .

امیر مبارزالدین محمد چون دو بارہ کرمان را بدست آورد بتسخیر قلعہ ہم برداخت و یسر خود شاه مظفر را بر آن کار گماشت و بعد از دوسہ سال زد و خورد ، کوتوال آن قلعہ کہ از قلاع محکم آن عصر بودہ و ہمیں مناسبت بعمارت سلیمان معروف بودہ^۱ اخئی شجاع الدین خراسانی کوتوال شکست خورده قلعہ را تسلیم نمود و خود او امان یافت اما چندی بعد بقتل رسید .

در سال ہفتصد و چهل و چہار روز یکشنبہ چہر دہم محرم ۷۷۷ مظفر را پسری متولد شد کہ برای نام گذاری او امیر مبارزالدین محمد از قرآن مجید نقل کردند . چون این آیہ آمد کہ **و ان الله يبشركم بيحيىٰ مصدقًا بما كنتم من الله وسيد وحده و نبيًا من الصالحين**^۲ و نیز بمناسبت اینکہ در این سال برجاعتی اعراب متخاصمہ ہوا یافتہ بود و ہم در این سال شاه مظفر قلعہ ہم را مسخر ساختہ و ہراتی نصرت مظفریان شدہ بود او را نصرۃ الدین یحیی نام نهاد .

امیر مبارزالدین محمد پس از این پیشرفت ہا خواجہ برہن الدین را در ہرات و پسر خواجہ کمال الدین ابوالعمالی^۳ را کہ مرد دانشمند و صاحب فضل و کمال بود

۱- بنای ابنیہ و آثار قدیمہ و عمارات و قلاع مسندہ و غیرہ در ہرات و ہراتیہ و ہراتیہ

نبی کہ بر حسب روایات اسلامی دیوہا مسخر او بودہ اند .

۲- سورہ آل عمران آیہ ۳۴

۳- خواجہ کمال الدین ابوالعمالی ہم از بزرگان عصر خود بودہ چنانکہ مورخین در تاریخ

تاریخ کزبندہ مینویسد : « زمانیکہ خواجہ رشید را شہید کردند جمعی کہ شایستہ

وزارت بودند چند نوبت در قلم آوردند مقدم ہمہ خواجہ کمال الدین ابوالعمالی بود وای اور بر بار

بقیہ در صفحہ ۸۰

و دهشی بوده و نسب بخلیفه سوّم عثمان بن عفان میرسانید وزیر خود ساخت این شخص مدت ده سال یعنی از سال هفتصد و چهل و دو تا هفتصد و پنجاه و دو در یزد وزیر امیر مبارزالدین محمد^۱ بوده است در این تاریخ خود او استعفا نموده از کار وزارت کناره جست ولی چندی بعد پس از آنکه امیر مبارزالدین فارس را مسخر کرد در هفتصد و پنجاه و شش دو باره خواجه برهان الدین فتح الله را بوزارت خود انتخاب نمود و چون در این سال قاضی مجد الدین اسمعیل هم وفات یافت منصب قاضی القضائی مملکت را هم بوزارت او منضم ساخت و او در شیراز مستقر شد در دیوان خواجه حافظ دوغان در مدح این وزیر هست که بطن بسیار قوی در سالهای بین هفتصد و پنجاه و شش و هفتصد و شصت یعنی سال وفات او سروده شده است اینک عین آن دو غزل را در این جا نقل و زینت این صفحات قرار میدهم:

غزل اول:

دیدار شد میسر و بوس و کنار هم	از بخت شکر دارم و از روزگار هم
زاهد برو که طالع اگر طالع من است	جامم بدست باشد و زلف نگار هم
ما عیب کس بمستی ورنه نمیکنیم	لعل بتمان خوش است و می خوشگوار هم

مناصب نرفت تا در سنه هفتصد و سی و هشت وفات کرد و پسرش خواجه برهان الدین عازم شیراز شد ولی امیر مبارزالدین او را طلبیده در هفتصد و چهل و دو وزیر ساخت در هفتصد و پنجاه و دو خواجه برهان الدین استعفا داد تا آنکه در هفتصد و پنجاه و شش دو باره متقلد امور وزارت و قضا شد. »

۱- فصیح خوانی در مجمل فصیحی وزارت او را در حوادث هفتصد و چهل نوشته: «هفتصد و چهل وزارت دادن امیر مبارز الدین محمد بن مظفر بصاحب اعظم خواجه برهان الدین فتح الله ابن الصاحب الاعظم خواجه کمال الدین ابوالمعالی که از قبل پدر خود وزارت نماید» و نیز فصیح خوانی در حوادث هفتصد و چهل و دو نوشته است: «هفتصد و چهل و دو وفات کمال الدین ابوالمعالی وزیر که از فرزندان امیر المؤمنین عثمان بود و بیشتر از این از وزارت استعفا طلبیده بود و حج گذارده و بعد از مراجعت از کعبه معظم در یزد در بقاع خیر که خود ساخته بود بعبادت مشغول شده و پسر او برهان الدین فتح الله از نیابت او بکار وزارت امیر مبارزالدین محمد مظفر قیام می نمود و چون پدر او وفات کرد امیر مبارزالدین محمد مذکور باصالت کار وزارت بخواجه برهان الدین فتح الله سپرد.

ای دل بشارتی دهمت محتمب نمااند
 خاطر بدست نفرقه دادن نه زیر کیست
 بر خاکیان عشق فشان جرعه لبش
 آن شد که چشم بدنگران بودی از کمین
 چون آب روی لاله و گل فیض حسن تست
 حافظ اسیر زلف تو شد از خدا بترس
 برهان ملک و دین که ز دست وزارتش
 بر یاد رأی انور او آسمان بصبح
 گوی زمین ربهوده چو کان عدل اوست
 عزم سبک عنان تو در جنبش آورد
 تا از نتیجه فلك و طور دور اوست

وز می جهان پرست و بت می گسار هم
 مجموعه بخواه و صراحی بیار هم
 ناخاک لعل گون شود و مشکبار هم
 خصم از میان برفت و سرشک از گناه هم
 ای ابر لطف بر من خالی بیار هم
 وز انتصاف آصف جم اقتدار هم
 ایام کان زمین شده در دستار هم
 جان میبندد و باه کوی کب پاره هم
 وین بر کشیده کند ایلی مصلحت هم
 این یابندار هر کس عالی منتک در
 تبدیلی ماه و سن و سال و زمان هم

خالی مباد کاخ جلالش ز سروران

وز ساقیان سروقد کلمذار

غزل دوّم :

یا مَبْسَمًا یُبعَاکِی دُرْجًا مَن الَّلآآی
 حالی خیال وصلت خوش میدهد فریبم
 می ده که هر چه گشتم نامه سیه عالم
 ساقی بیار جمی وز خلوتم بیرون کش
 از چار چیز مکدر کر عاقلی و زیرک
 چون نیست نقش دوران در هیچ حال ناست
 صافست جام خاطر در دور آصف عهد
 الملك قد تباهی من جدّه و جدّه

بدرت چه در غم آمد گریز دور
 تا خود چه قدر غم از سر حدت دور
 بومید ای من بومید ای دور
 تا در پند گزیده و نکتت دور
 امن و شادمانی من در غم دور
 حافظ و نایب من در غم دور
 قوم و عشق و حقیقت من در غم دور
 یادت که جامه دان دانم در غم دور

مسند فروز دوات کان شاره و شوات

برهان ملک و ملت بونصر بوالعالی

در سال هفتصد و چهل و دو میانہ امیر پیر حسین چوپانی و امیر مبارزالدین محمد سوء تفاهم و بد گمانی پیدا شده طرفین از یکدیگر وحشت داشتند امیر پیر حسین میخواست امیر مبارزالدین بشیر از برود و او بطفره و مسامحه میگذرانید .

این بد گمانی نسبت بامیر مبارزالدین محمد امیر پیر حسین را بآن فکر انداخت که از آل اینجو استمالت کند و در مقابل مظفریان رقیب و حریفی بر سر کار آورد لذا حکومت اصفهان را بامیر شیخ ابواسحق تکلیف کرد یعنی امیر سلطان شاه جاندار را از حکومت اصفهان معزول ساخته امیر شیخ ابواسحق را نامزد حکومت اصفهان کرد ولی بطوریکه قبلاً هم اشاره شد امیر شیخ ابواسحق از نیت او با خبر بود و اضافه بر اینکه او را قاتل برادر خود میدانست حق مسلم خود یعنی حکومت فارس را در دست او مغضوب میشمرد خلاصه تمکین نکرد و چون بتنهائی قوه حمله بفارس را نداشت ملک اشرف چوپانی را که در این وقت بعزم تسخیر عراق و فارس بسا سپاه فراوان بآن حدود آمده بود تشویق و ترغیب نموده بسا خود همدست کرد و پس از متواری ساختن امیر پیر حسین ملک اشرف را هم فریب داده متواری ساخت ملک اشرف چون از فتح شیراز مأیوس شد امر بتالان و تاراج ولایات داد در این ایام یعنی در مجرم هفتصد و چهل و چهار امیر مبارزالدین محمد از کرمان متوجه یزد شد و چون شنید که ملک اشرف قصد غارت نائن دارد شاه مظفر و شاه سلطان خواهر زاده خود را مأمور حفظ نائن کرد . شاه سلطان در این جنگ جلادتها کرد تا آنکه ملک اشرف مأیوس شده بطرف سلطانیه و تبریز رفت .

در جمادی الاول هفتصد و چهل و چهار که ملک اشرف و امیر یاغی باستی از راه ابر قوه میخواستند بشیر از حمله برند برای جلب امیر مبارزالدین محمد و همدست کردن او رسل و رسائل نزد او فرستادند امیر مبارزالدین محمد مساعدت خود را باین شرط موکول داشت که ملک اشرف شمس الدین صابن قاضی سمنانی^۱ را که مورد کینه امیر

۱- خوند میردر دستورالوزرا در ذکر وزرای امیر شیخ ابواسحق میگوید : « از وزرای امیر شیخ ابواسحق سه نفر بنظر در آمده که آن سه عبارتند از شمس الدین صابن قاضی بقیه در صفحه ۸۳

مبارزالدین بود و در اینوقت بخدمت و ملازمت ملك اشرف در آمده بود نزد او بفرستد ملك اشرف خواهش امیر مبارزالدین محمد را بپذیرفته شمس الدین صائین قاضی را نزد

امیر ظهیرالدین ابراهیم صواب سید غیاث الدین علی یزدی و خلاصه آنچه در باره شمس الدین صائین قاضی نوشته این است که در ابتدا در شیراز از ارکان ریاست امیر پیر حسین چوبانی بود بعد از توجه شیخ ابواسحق و ملك اشرف باتفاق امیر جلال الدین ظهیر بملك اشرف و امیر شیخ ابواسحق پیوست چون ملك اشرف متواری شد فرستاده می نزد امیر مبارزالدین محمد به یزد فرستاد و الناس ملاقات کرد امیر مبارزالدین محمد جواب داد که : « اگر آن جناب را خاطر متوجه آن است که شرف تلافی از سر صدق و صفا روی نماید مولانا شمس الدین صائین قاضی را که پیوسته در مجلس اشرف زبان بغیبت ما می گشاید بدین جانب ارسال دارد ملك اشرف بنا بر استمالت خاطر امیر محمد مظفر مولانا را گرفته مقید به یزد فرستاد و ولی شفعا بین آنها را التیام دادند و مقرر شد که مولانا قلعه سیرجان را که در تصرف پسر او بود بامیر مبارزالدین واگذار و در سان صد هزار دینار کپکی بگیرد و شمس الدین صائین قاضی بخدمتگزاری امیر مبارزالدین پرداخت چون تاج الدین عراقی مایل بتوقف او در قلمرو حکومت مبارزالدین نبود او را واداشتند که از امیر مبارزالدین درخواست کند که او را برسم رسالت بجان شیراز فرستند تا بقار بین او و امیر شیخ ابواسحق بر طرف ساخته ابرقوه و شبانکاره را از مملکت فارس مفروز ساخته ضمیمه ولایت امیر مبارزالدین سازد و نیز بوسیله وصلت اساس مودت آنها را مستحکم کند مبارزالدین قبول نموده اورا بطرف فارس روانه ساخت ولی چون شمس الدین صائین قاضی شیراز رسید شرکت سید غیاث الدین علی یزدی وزارت امیر شیخ را قبول کرد .

شمس الدین صائین قاضی یکی از مدوحن خوانجی زمانى است از جمله مدوحن خوانجی زمانى که خود موسوم به «روضه الانوار» را که در سان هفتاد و چهار صفحه در مقبره شیخ ابواسحق در کازرونی گفته است بشمس الدین صائین تقدیم کرده است . مقدمه و روشه لا یزال فی الحقیقه يك مقدمه و يك خاتمه است مقالات همه در موطنه و همه است از همین مدونات به بشری اعراض از ماسوی الله احوال نفس شرح آیت عشق مقدمه و خاتمه است فضائل توحید صفت انسان و امثال آن در مقدمه این مقدمه و خاتمه است و در مقدمه و خاتمه بمدح شمس الدین محمد صائین پرداخته از جمله میگویند :

در صحف خاطر بکشوده بخت
نقطه بر کار زمان و زمین
قطب فلک قدر اواکب حشم
مهدی دجال کش فتنه سوز
سوز و نامش بر سر زینت
مدح و شکر بدمش شمس دین
آصف حال بر بدون غم
هرگز کسری فر شور مرده

بقیه در صفحه ۸۴

اوفرستاد و اوبشفاعت اکابر یزد مخصوصاً مرتضی اعظم صدرالدین مجتبی از انتقام امیر مبارزالدین رهائی یافته و حتی مورد اکرام واقع شد و روی کار آمد و همین روی کار آمدن او سبب شد که تاج الدین عراقی^۲ تدبیری اندیشید که او بفارس برود .

در خانمه کتاب نیز بمدح و دعای شمس الدین محمد صاین پرداخته و هم تاج الدین عراقی را که وسیله هدایت و شناساندن اوبشمس الدین صاین بوده مدح میکند و از جمله میگوید :

هم لقیش بر سردین گشته تاج	هم بشف چشمه خورشید تاج
آنکه سپهرش ز نگو کوهری	تاج عراقی نهد از سروری
گشت وسیلت که مرا چرخ بپر	کرد دلالت به جناب وزیر

۱- «مرتضی اعظم» در قرن هشتم و نهم از القاب مخصوص سادات بوده است و نیز «شریف» از القاب سادات بوده است .

۲- خوانند میر در دستورالوزرا راجع با نوشته : که اواز اکابر کرمان بود و در وقتی که در حکومت ملک قطب الدین نیکروز امیر مبارزالدین کرمان را در محاصره گرفت خواجه تاج الدین خود را از حصار نجات داده بخندمت امیر مبارزالدین کرمان پیوست و وزیر او شد پس از آنکه شمس الدین صاین فاشی در خدمت امیر مبارزالدین روی کار آمد خواجه تاج الدین از درجه اعتبار افتاد و تدبیری که کرد این بود که او را برانگیزاند که بفارس برود .

تاج الدین عراقی از ممدوحین خواجوی کرمانی است در مثنوی گل و نوروز کتاب را بمدح او خانمه داده از جمله میگوید :

سپهر سروری و کوه تمکین	بناه ملک تاج دولت و دین
عراقی نسبتی نوروز روزی	همایون طلعتی کشور فروزی

اضافه بر این دیوان خود موسوم به «صنایع الکمال» را بتاج الدین عراقی تقدیم نموده است در نسخه خطی دیوان خواجو متعلق بکتابخانه مجلس شورای ملی که منضمماً بدیوان «سید جلال عضد» و دیوان «روح عطارد» و غزلیات خواجو در یک مجلد تحت نمره سیصد و نود مضبوط است مقدمه نثری هست که باین عبارت شروع میشود . «لطایف حمید که بارشاد خلق الانسان علمه البیان تقریر آن میسر گردد و صحایف تمجید که بامداد علم بالقلم علم الانسان مالم يعلم تحریر آن مصور شود» تا آنجا که میگوید چنانچه مخدوم صاحب اعظم افضل صنایع العالم کفیل مصالح الامم دستور همایون رأی ملک آرای حاکم معدلت آئین مرحمت فرمای والی ولی سیرت آصف صوفی سریرت خدیو تیغ و قلم واضع قوانین لطف و کرم نظام و افتخار جهان ملاذ و ملجاء اهل ایمان مختار الحضرت الایلخانیه معین الدولة السلطانیه تاج الحق والدین شمس الاسلام و غوث المسلمین- الموبد بعنايت الملك الباقي احمد بن محمد بن علی المراقی اعلى الله قدره و اجری امره و اتید نصره و اتبد عصره

بقیه در صفحه ۸۵

خلاصه چون ملک اشرف شمس الدین صائین قاضی را نزد امیر مبارز الدین محمد فرستاد او هم جماعتی را بیاوری ملک اشرف روانه ساخت ولی بواسطه قتل امیر شیخ حسن کوچک و خالی ماندن تبریز که دارالملک چوپانیان شمرده میشد ملک اشرف از جنگ با امیر شیخ ابواسحق صرف نظر نموده با امیر یاغی باستی به تبریز رفت . چنانکه اشاره شد در سال هفتصد و چهل و پنج امیر مبارز الدین محمد شمس الدین صابین قاضی سمغانی را برای ایجاد روابط آشتی و عقد اتحاد نزد شاه شیخ ابواسحق فرستاد و از جمله خواهشهای او این بود که این قوه و شهنکاره از فرانس مفرود شده ضمیمه کرمان شود و دوستی و حسن روابط برپا شود و خویشی بین دو خاندان محکم گردید . شمس الدین صائین قاضی چون بشیر ز رسید بواسطه وحشت و فقرتی که از امیر مبارز الدین داشت سفارت خود را فراموش نموده وارد خدمت شیخ ابواسحق شد . مشارکت امیر غیاث الدین علی یزدی متکفل امور وزارت امیر شیخ ابواسحق شد . امیر مبارز الدین محمد از این پیش آمد غضبناک شد و چون دو گفتند که تاج الدین غیاث

که بملو همت و منزلت و وفور فضل و منقبت بر و بر آید غدا مطابق است و در حلقه سابق و عظمای دهر سابق جناب او مقصد اکابر نامدار است و آسین او ملجاء اقبال دهر گرهه و عیش عالیش بافاشت بر و احسان مصروف و خاطر حمیرش اشاعت آرد و بطنش شعوف آید و بر او مقدمه صبح اقبال نظم متینش صبحه سحر جان خط شریفش آید انصافش نظر منور آید و تلیت سعدین خنجر الارکش بر اعدا فرین دران عین طغمت و منقرش آید و مشتری سیما طالع و اخترش اوج اعتلا و ارتفاع فر و اوج جودش و درانی شامل انوار عاطفتش سحاب کردار بر خاطر و باطنش در این دیوان در چندین جا قصایدی در مدح تاج الدین غیاث در مقام درج شده است .

صفحه ۸۱ .

در صفحه ۹۷ قصیده‌ای هست داری به نسبت به مصراع آن این است

سلامی جو اجسام غلوی معظم

سلامی جو ارواح ولسی مبارک

سی بیت از این قصیده با امت «سلامی» شروع میشود بعد میگوید

که چرخش مودت است و بوی مسکن

از این بنده کمترین بر وزیری

آرزوی مبارک است حدیث معظم

سند است تا در کیف ملت

محرک او بوده امر بقتل او داد تاج الدین عراقی در قتلگاه این بیت را گفت :
 بر تاج عراقی ز سر اطاف ببخش تا خسرو تاج بخش خوانند ترا
 امیر مبارز الدین محمد در آن موقع از سر خون او در گذشت ولی چندی بعد او را
 بقتل رسانید .

شاه شیخ ابوالحقوق که بتدریج از عمه جهت در شیراز مستقر شده بود و از امارت
 بسطانت رسید و خدیبه بنام خود کرده بود میخواست که امرای اطراف نسبت
 به او مطیع باشند . بن منصور ایلچیان بهر طرف فرستاد اکابر اصفهان اطاعت نموده
 حاکم جزیره هرموز و سائر جزائر عمان و خلیج فارس تهمتن مال کافی نزد او فرستاده فرمانبردار شد .
 شاه شیخ ابوالحقوق در هرموز امیرز الدین محمد هم همین انتظار را داشت زیرا کرمان را
 ملوک هرموزی بر سر خود میدانست بنابراین همیشه سودای تصرف کرمان را که در سالهای

۱- قطب الدین تهمتن بن گردانشاه از ملوک هرموز که در هفتصد و هجده بر برادر خود
 مبارز الدین بهرامشاه بن گردانشاه غالب آمده پادشاه جزیره شد و تا هفتصد و چهل و هفت پادشاه
 جزیره بوده است (تاج تاریخ هرموز تألیف تیشیرا برتغالی که در هزار و پانصد و هشتاد و هفت
 میلادی بهرموز و سائر جزائر عمان و خلیج فارس آمده و چند سال در جزیره هرموز توقف کرده و
 زبان فارسی آموخته و شاهنامه تورانشاه را ملخصاً ترجمه کرده است .

شاهنامه تورانشاه کتابی بوده که تورانشاه پادشاه جزیره هرموز پسر قطب الدین تهمتن
 که بعد از مرگ پدر از هفتصد و چهل و هفت (یا بقولای هفتصد و چهل و هشت تا حدود هفتصد و
 هشتاد و هشت یعنی قریب سی سال پادشاه جزیره بوده و او از معاصرین شاه شجاع بوده و مکرر
 بشیراز آمده است .)

این بطوطه که در سفر اول خود بفارس و جنوب ایران در حدود هفتصد و بیست و هفت
 جزیره هرموز رفته این قطب الدین تهمتن را ملاقات کرده درباره او می نویسد : که این پادشاه
 از پادشاهان کریم و متواضع و نیک رفتار است و از جمله عادات پسندیده او این است که فقها
 و مدحا و شرفا را که به جزیره میروند دیدن میکند و نیز میگوید که در موقع ورود من به جزیره
 پادشاه سرگرم تهیه جنگ بود من شانزده روز در جزیره ماندم و مقارن حرکت بمنزل وزیر
 رفتم و از او خواستم که پادشاه را به بینم با او بمحضر پادشاه رفتم تسبیحی از مروارید در
 دست داشت که کم نظیر بود از من احوال پرسید و از اخبار ملوکی که در طی مسافرت دیده
 بوده استفسار کرد .

گذشته جزو حوزه مأموریت پدر و خانواده او بوده است در سر داشت اما امیر مبارزالدین محمد مظفر خود این سودا را داشت و حرص جهانگیریش بدرجات بیشتر بود و البته سرفرو نمی آورد.

امیر شیخ ابواسحق چند بار در راه کامپین و علییه در حریرف کوشیده اما بهیچ نتیجه نمی نرسیده بود بنا وجود این بار دیگر با سپاهی گران بزم در مان از شیراز حرکت کرده پس از غارت سیرجان در بهر انحراد که پیاده فرسخی شهر در مان است دریافت که امیر مبارزالدین محمد اشکری در اوعی و جرمانی و اعراب را دور خود جمع کرده و کاملاً مهبیای رزم است و تسخیر کرمان در آنجا نیست بخاطر این صلاح در مصالحه دید و کسی را نزد امیر مبارزالدین بطلب صبح فرستاد و خطه امیر ظهیرالدین ابراهیم صواب را که سابقاً از عمل امیر پیر حسین بود در هفتصد و چهل و دو پس از نزل امیر پیر حسین از نزد او فرار نموده بخیمت امیر مبارزالدین محمد در آمده بود التماس نمود و او بسابقه معرفتی که داشت نزد امیر شیخ ابواسحق رفت و در مراجعت مبالغه نمود امیر شیخ ابواسحق این مسئله را قبول کرد و واسطه صلح قرار داد و بدون اینکه فایده نمی آورد متوجه شهر شیراز امیر مهبیای الدین صواب شد بخاطر مواضعه که با امیر شیخ ابواسحق داشت از امیر مبارزالدین استجرا نمود.

عقب اوروان شد و چون بشیر از رسیدن بوزارت او متنبه شد که در آنجا امیر ظهیرالدین ابراهیم صواب مدتی در آنجا بود و کافی بود که در آنجا جمع بود و باندک مدتی تمام راههای استفاده و مشاغل اعراب و مردم را مسدود ساختند آنکه بضرر تیرسانی از او باش که از طرف اعراب تجدیدات شده و حالاً گرد آمدند.

۱- ذیل تاریخ کزیده صفحه ۲۰۶

۲- بنا بقول فصیح خوانی در حواصل فصیح و در آنجا که امیر ظهیرالدین

ابراهیم صواب هر در هفتصد و چهل و دو بوده و سابقاً از عمل امیر پیر حسین صواب

نکشیده است.

کشته شدن او بار دیگر سید علی بن غیاث الدین یزدی^۱ و شمس الدین صابین قاضی معاً بوزارت گماشته شدند ولی دو وزیر با یکدیگر نمی ساختند و نتیجه خرابی اوضاع دربار و سرگردانی مردم بود. وزارت آن دو بضبط فصیح خوافی در سال هفتصد و چهل و پنج بوده است.

شمس الدین صابین که مرد جاه طلب و پسر شوری بود بعنوان منظم ساختن نواحی گرمسیر فارس و رسیدگی بسواحل حرکت نموده^۲ در حدود بندرجرون یعنی بندرعباس امروز در فصل زمستان سپاهی تهیه دیده در فصل بهار ظاهراً بعنوان انتقال بناحیه سرد سیر کرمان و باطناً بقصد تسخیر آن ایالت بحرکت در آمد و قبایل سرکش هزاره و ارغان و جرما را که غالباً عاصی بودند باخود همدست نمود.

امیر مبارز الدین محمد هم که مردی کار آزموده و آگاه بود و شمس الدین صابین را که وقتی از بستگان و عمال او بوده بخوبی می شناخت با استقبال او شنافت و در يك جنگ آنها را منزه ساخته جماعتی را مقتول و رؤسای آنها را دستگیر نمود و از جمله خود شمس الدین صابین کشته شد و سرش را باطراف فرستادند و یا بگفته

۱- صاحب تاریخ جدید یزد نوشته مرتضی اعظم سعید امیر علی غیاث (امیر علی بن امیر غیاث الدین الحسینی) در هفتصد و چهل و شش بدست شاه شیخ ابواسحق کشته شد و مرده او را بمدرسه خود معروف « بمدرسه غیاثیه چهار منار » در یزد دفن کردند عین عبارتی که صاحب تاریخ جدید یزد در علت کشتن او نوشته این است : « و امیر علی غیاث و ناشی خاتون (مادر امیر شیخ ابو اسحق) در یکجا بنشستند امیر شیخ را خبر کردند و امیر شیخ روی بدان خانه نهاد ایشان خبردار شدند و راه گریز نبود موسم گل بود و گل بسیار در آن خانه ریخته بود سید در میان گل پنهان در آمد امیر شیخ در آمد سید را ندید دریافت که زیر گل است امیر شیخ فرمود که جای تو در زیر گل بهتر است که در زیر گل و او را شمیر آجین کردند و بعد از شهادت او را بمدرسه خودش به یزد نقل کردند و در گنبد مدفن دفن کردند و قتل او در سال ست و اربعین و سبعمائه بود » .

۲- فصیح خوافی در حوادث هفتصد و چهل و پنج نوشته : « رفتن شمس الدین صابین باستخراج مال هر موز برصالت » .

صاحب فارسنامه ناصری سرش را بعراق عجم فرستادند شاه شیخ ابواسحق از این حادثه بر آشفته شخصاً عزیمت کرمان نمود ولی به ندرت پیش کاری نتوانستند و بعد از آن باضافه امیر ابوبکر اختلاجی که بهلوان لشکر او بود کشته شد. خلاصه رویداد آنکه در یزد هم پیشرفتی حاصل نکردند اطراف آن شهر در حرارت آبه در بغلات پرداخت از جمله در مهر ابجد باغ بسیار مصفائی را که متعلق به میر میرزا اسبن سجد آبه در آن بود آبه

۱- خواجهی کرمانی واقعه قتل او را در قطعه‌ای نظماً آورده و حافظ بر آن قصه را در جغرافیای تاریخی خود نقل کرده و همچنین فصیح حوقلی در مجمع البحرین روایت کرده است هفتصد و چهل و شش با این عبارت آن قطعه را آورده است: «...»
 امیر مبارزالدین محمد بن مظفر با مولانا شمس الدین مبارزالدین و دیگران از آنجا که در آن وقت مذکور و قتل او بردست یکی از لشکریان میر مبارزالدین محمد مذکور و جوید از آنجا که

قطعه

سال هجرت هفتصد و چهل و شش از دور چراغ
 شمس دین محمود صابن فاشی آن که کشته شد
 زد علم بر وادی رودن و تبعین کشته شد
 چون پرواز آمد از هرسو عقابی جان شکا
 راند رخس باد بای از مرکز خاک کی بود

بلافاصله بعد از این حادثه فسیح حوقلی در مجمع البحرین روایت کرده است که در ۷۲۷ دادن وزارت فارس و بیانات سببیت آنست که میر مبارزالدین جلال بن خواجه رشید وزیر و مولانا زکی بن میر عبیدالله مبارزالدین فاشی بشرکت بحکم امیر جمال الدین شیخ و سیدی سید علی مبارزالدین و مندوحین عبید زاکانی است که مدتی پیش از آن در آنجا بودند

رکن الدین عبیدالله وزیر و شاعر و شاعر و وزیر متعلق بکتابخانه شهرداری اصفهان است که در آن وقت آن متعلق بنکارنده است دو هفته از شهر اصفهان در آنجا بود
 ترسا چه ای که هر که در شهر
 خصامیت آن در آنجا

دیگر

ساروانرا دوش کفتم ماه بی مهره ایست
 کفتم از دوش تو آبه دند کفتم از دوش تو

عمارات آنرا خراب و درختان سر سبز آنرا قطع نمود و از راه تفت بشیرازبر گشت^۱. در سال هفتصد و چهل و نه قبایل اوغانیان و جرمانیان بر ضد امیر مبارزالدین سر بشورش برداشتند امیر مبارزالدین محمد پسر خود شاه شجاع را که در این وقت جوان هفده ساله‌ئی بود بسر کوبی آنها مأمور ساخت و اوقبایل یاغی مذکور را در نواحی گرمسیر کرمان مقهور و مغلوب نمود.

قبایل هزاره و اوغانی و جرمانی که مکرر ذکر آنها در این تاریخ وارد شده است قبایلی هستند از مغول که در زمان سلطنت ارغون خان بالتماس سلطان سیورغتمش که جد مادر شاه شجاع است برای محافظت آن نواحی یعنی اطراف کرمان بآن حدود آمدند و بتدریج قوئی یافته عده آنها زیاد شد این قبائل با امیر مبارزالدین محمد با آنکه با آنها خویشاوندی پیدا کرده بود محاربات بسیار کرده‌اند و چون این قبائل از طوایف مغولند و بت می پرستیده و باصنامی که در قبایل داشته تعظیم میکرده‌اند علماء اسلام بتکفیر آنها فتوی نوشته‌اند امیر مبارزالدین محمد هم محاربه با آنها را جهاد دانسته و باین مناسبت است که او را «امیرغازی» و «شاه‌غازی»^۲ گفته‌اند در یکی از جنگهای با این قبائل نزدیک بود که امیر مبارزالدین محمد بهلاکت برسد باین معنی که اسبش بواسطه زخم‌های پیایی از کارماند و خودش هم زخمی شده و بجوئی رسید

۱- فصیح خوافی تاریخ این جنگ را در حوادث سال هفتصد و چهل و نه نوشته است باین عبارت: «۷۴۹۶ حرب امیر شیخ جمال‌الدین ابواسحق اینجو در کرمان با امیر مبارزالدین محمد بن مظفر و ظفر یافتن محمد مظفر مذکور و فرار امیر جمال‌الدین شیخ ابواسحق که از آن جا به یزد رفت و قصری که امیر مبارزالدین محمد مظفر در یزد ساخته بود ویران کرده بشیراز مراجعت نمود».

۲- خواجه حافظ در واقعه کور کردن امیر مبارزالدین محمد میگوید:

«شاه‌غازی» و «شیر و گیتی سنان» از شمیر او خون میچکد «
خواجه‌جوی کرمانی در دیوان خود در قصیده‌ئی بمطلع:
ای بدیل کبریایت معتصم فتح و ظفر
وی بفرط احتشامت مفتنم فضل و هنر
میگوید:
«خسرو غازی محمد حامی ملک عجم
سام کیخسرو حشم‌دارای افرودین و حشر»

که عبور از آن برایش ممکن نبود در آن حال سرگردانی پهلوان تاج‌الدین علی‌شاه^۱ باو رسیده اسب خود را باز داد و امیر مبارزالدین محمد که بقول خود عزت شهادت میطلبید^۲ جان خود را از مهلکه بدربرد و درحالیکه خبر مرگش بکرمان رسیده و کسانی آشفته خاطر بودند بکرمان برگشت و حافظ ابرو راجع باین واقعه نوشته :
 «وقتی که مبارزی مشغول جنگ با اوغانیان بود خبر مرگ او بکرمان رسید کسان او شاه شجاع و مادرش و سایرین بناله افتادند خواجه برهان‌الدین وزیر سواران برای تحقیق باطراف فرستاد روز دیگر خبر سلامتی مبارزی بکرمان رسید مکتوبی باو نوشتند که افتتاح بدین شعر بود :

همه مرده بودیم و برگشته روز / تو رنده گشتیم گیتی فروز

چون مبارزالدین محمد نزدیک کرمان رسید شاه شجاع استقبال بدر رفت و در آن حال بر لفظ جناب مبارزی رفت شیری که اسیرسگ شود هم ز قضاست .

قبل از آنکه این شکست بامیر مبارزالدین محمد برسد او و شاه شیخ ابواسحاق بایکدیگر مصالحه نموده بودند ولی چون امیر مبارزالدین محمد شکست خورد شاه شیخ ابواسحاق تقض عهد کرده باقبائل اوغانی و جرمانی روابط برقرار کرد و درحالیکه جماعتی از بزرگان آن قبائل بشیر از وارد شده بودند خواجه حاجی دینم از خصوصیت امیر مبارزالدین محمد بسفارت از طرف او بشیر از وارد شد و سفارت او بنام امیر شیخ بطنابید که بر عهد دوستی و بیث‌جهتی ثابت بماند شاه شیخ ابواسحاق مصالحت وقت و بمنظور فریب دادن فرستاده امیر مبارزالدین محمد در آن وقت مقید ساخت و مقرر کرد که پنج هزار سوار شیرازی بیاورد امیر مبارزالدین محمد بطرف کرمان رفته دشمنان او را مقهور سازند ولی پنهان فرار داد که در روز معرکه

۱- خواجوی کرمانی در مثنوی دکان و نوروز « مدائمی دربارۀ پادشاه تاج‌الدین علی » دارد که ظاهراً راجع بهمین شخص است .
 ۲- محمود گیتی در ذیل بر تاریخ کرمان .

بطرف قبایل جرمانی و اوغان رفته با سپاه امیر مبارزالدین محمد جنگ کنند. خواجه حاجی دیلم که مرد با فطانت و کار آزموده‌ئی بود بحیله شاه شیخ ابواسحق پی برد و روزی در محضر او چون از مهیا ساختن پنج هزار سوار برای مساعدت بامیر مبارزالدین محمد سخن راند خواجه حاجی دیلم در جواب شاه شیخ ابواسحق این بیت را خواند که :

جهان پهلوان پوردستان سام بیبازی سراندر نیارد بدام

خلاصه چون مکتوب امیر شیخ ابواسحق بکرمان رسید امیر مبارزالدین محمد بتدبیر و تزویر امیر شیخ پی برده در جواب او نوشت که اگر بمعاونت من مایلی پانصد سوار پس است امیر شیخ چون دید که حیل او درنگرفت پرده از روی کار برداشته مصالحه را کنار گذاشته علناً بر مخالفت او قیام کرد و امیر سلطان شاه جاندار را با دوهزار سوار بمدد اوغانیان و جرمانیان فرستاد و خود بطرف یزد و میبد رفت در این وقت پسر بزرگ امیر مبارزالدین محمد یعنی شاه شرفالدین مظفر مدافع میبد بود و شاه شیخ ابواسحق با کوشش فراوانی که کرد نتوانست بر او غالب آید و اضطراراً با او صلح کرد و خواجه عمادالدین محمود را که مرد با کیاستی بود مأمور کرد که باتفاق سید صدرالدین مجتبی یزدی که از مخصوصین امیر مبارزالدین محمد بود بکرمان رفته مجدداً زمینہ صلحی فراهم سازند خواجه عمادالدین محمود نهایت کوشش را نمود و بالاخره عهد و پیمان بسته باتفاق امیر سلطان شاه جاندار عازم فارس شد اوغانیان و جرمانیان هم نومید شده امان طلبیدند و امیر مبارزالدین محمد آنها را مورد عفو قرار داد .

چندی بعد چون شاه شیخ ابواسحق از طغیان مجدد قبایل مذکور خبر یافت موقع را مقتضی شمرده سلطان شاه جاندار را بحدود مکران و هرموز فرستاد که بعد از گرفتن مالیات آن حوزه بکرمان رفته بیباغیان دشمنان آل مظفر مساعدت نماید ولی

سلطان‌شاه جاندار که مرد بد عهدی بود چون اوضاع شد شیخ ابو اسحق را در هم میدید مالیات را وصول نموده عین مکتوب و دستور شاه شیخ ابو اسحق را نزد امیر مبارزالدین محمد فرستاده بمظفریان پیوست امیر مبارزالدین محمد فرزندان و خانواده او را بحسن تدبیر از شیراز بکرمان آورد.

قضیه پیوستن سلطان‌شاه جاندار بمظفریان یکی از علل مهم فتنی شدن امیر مبارزالدین محمد و ضعف و سستی کار شاه شیخ ابو اسحق گردید.

در سال هفتصد و پنجاه بطوریکه فصیح خوافی در حوادث این سال نوشته نیز شاه شیخ ابو اسحق با امیر مبارزالدین محمد جنگی نموده و بر بصره بازگشت در سال هفتصد و پنجاه و یکت بر دگر شاه شیخ ابو اسحق برای هفتمین بار حریف خود امیر مبارزالدین محمد نقش عهد نموده یزد در محاصره نمود و آن سال که بشیراز برگشت و در این سال است که قحطی بسیار بزرگی در یزد بروز نمود و بعضی مردم از گرسنگی میمردند که کسی قادر بر سفن و کشتی نبود و کشته صاحب بصره و مردم بصره بگریه میخوردند. فصیح خوافی در محمل فصیحی در حوادث سال هفتصد و پنجاه و یک نوشته است که درین سال در یزد قحطی مالاکی و قحطی بسیار مردم خورد و این وقعه درین سال بزمی بود که شیخ ابو اسحق چند روز در محاصره یزد کرده بود و بعد از سعی و اجتهاد بسیار در رفتن مراجعت نمود و دیگر از حریف شومی که در قلمرو حکومت امیر شیخ ابو اسحق در این سال وقوع شد و آن چو بیانی است بهصفهان و زبان مابی رساندن آن حا بود که آنجا در این سال در حوادث سال هفتصد و پنجاه و یکت درین عبارت نگاشته که در این سال در

۱- صاحب مطلع السعدین میگوید که مولانا امین الدین باری در تاریخ آن مظفریان آورده است که از امیر سلطان‌شاه جاندار شنیدیم که میگفت اگر مرا در این طرف جواسان میسر بودی نیرنگ بد عهدی بر شمعیر نقش بستنی و اگر باقیه مقرر بودی بهم حرف بیوقائی بر لوح خیال نوشتی امیر مبارزالدین او را تربیت کرده چند روز مهمانداری فرمود و فرزندان و متعلقان او را بحسن تدبیر از شیراز بکرمان آورد.

و در آنجا امیر نجیب الدین برادر امیرز کربا وزیر و خواجه عماد الدین محمود کرمانی حاکم بودند و با ملک اشرف پنجاه هزار مرد بود شهر را محصور کردند و دروازه که در میان باغات بود محصور شد و با آخر بصلح مراجعت نمود بر آن که خطبه و سکه بنام او باشد و سیصد هزار دینار از نقد و جنس بخزانه اورسانند و چنان کردند .

دو سال بعد از این قضایا یکی از امرای روم موسوم به امیر بیک چکاز که از ملک اشرف گریخته و بخدمت امیر شیخ ابو اسحق پیوسته بود از طرف امیر شیخ ابو اسحق مأمور تسخیر کرمان شد . امیر شیخ ابو اسحق سپاهیان فراوانی مجهز ساخته برادرزاده خود امیر علاء الدین کیقباد^۱ پسر امیر غیاث الدین کیخسرو را سر کرده آن سپاهیان نموده همراه امیر بیک چکاز که در این جنگ سمت امیرالامرائی داشت روانه ساخت ولی آنها نیز در محلی موسوم به پنج انگشت در صبح چهارشنبه چهاردهم جمادی الاول سنه هفتصد و پنجاه و سه^۲ از امیر مبارز الدین محمد شکست خورده بخواری بشیراز برگشتند در حالیکه جماعتی از اکابر شیراز از جمله امیر محمد علی اتابک و یحیی کوچک و امیر حسام الدین جاندار و یحیی کور و چند امیر دیگر اسیر شدند و بیک چکاز و امیر کیقباد اینجو گریختند .^۳

غنایم بسیار بچنگک امیر مبارز الدین محمد افتاد که بگفته خودش به بهای یکی از آلات مرصع متعلق با امیر کیقباد که بچنگک او افتاده بود هفتاد مرد سوار تریب داده

۱- ولادت این امیر را نصیح خوانی در هفتصد و بیست و هفت نوشته باین عبارت :
 « ۷۲۷ ولادت امیر علاء الدین کیقباد بن غیاث الدین کیخسرو بن امیر محمود شاه اینجو فی تاسع عشرین رمضان » .

۲- روضة الصفا جلد چهارم .

۳- نصیح خوانی در حوادث سال هفتصد و پنجاه و سه نوشته : « آمدن بیک چکاز که امیر الامرا بود و کیقباد برادرزاده امیر شیخ جمال الدین ابو اسحق بحرب امیر مبارز الدین محمد مظفر و در حرب شکست بر جانب بیک چکاز و امراء افتاد و گرفتار شدن امیر محمد علی اتابک و یحیی کوچک و حسام الدین جاندار و یحیی کور و چند امیر دیگر و بیک چکاز و کیقباد بگریختند و بشیراز رفتند پیش امیر شیخ جمال الدین ابو اسحق بن محمود شاه » .

و مقدمات فتح شیراز را چید . محمود کیتی در ذیل تاریخ گزیده نوشته : « امیر مبارز الدین در شیراز در رباط شیخ ابی عبدالله محمد بن خفیف با مولانا اعظم سید مغفور مولانا سعدالدین کازرونی محدث حکایت کرد که از یک جنگ مرصع کیقباد هفتاد سوار تربیت کردم دیگرها بدین قیاس غرض که فتحی چنین از مواهب آفرید کار کم میسر شود ، صاحب روضه الصفا همین حکایت را نوشته و میگوید ناقل این حکایت از قول امیر مبارز الدین محمد مولانا معز الدین کازرونی بوده است .

در این جنگ امیر مبارز الدین محمد در قلب سپه جوی داشت و زمین و پستان در شاه شجاع و شاه شرف الدین مظفر که از یزد طلبیده بود سپرد امیر بیک چکاز تیره . اینک شاه شجاع جوان و ناپخته است اول بطرف او حمله کرد شاه شجاع در آید اسبش از پای در آمده بود دلیرانه پایداری کرد تا پدر و برادر بیامدی ناپخته جمعی از امرای شیراز از قبیل محمد علی انابک و یحیی کوچک و حسن الدین حاکم شیراز را همراه نمودند بیک چکاز و کیقباد را متفرق ساختند .

از این تاریخ به بعد نوبت مبارزه و مهاجمه با امیر مبارز الدین محمد است . شاه شجاع و ابو اسحاق که بیایی از مبارز الدین محمد داشت خود در جنگ همه شکست و اتلاف نفوس و زبان مالی جنگ خستگی و فرسودگی و سستی و ضعف احوال سلطنت خویش سودی نبرده بود بسیار دل شاکسته و مملو از غم و اندوه بود . سمرقندی نوشته که در حالیکه محمد مظفر اشک در صورتش میبارید امیر مبارز الدین ابو اسحاق بعشرت و لهو مشغول بودی و چندانگه امر او را نیکو نگریستن و رسیدن تغافل کردی طبیعاً نتیجه یأس فراوان ، دلسزدی و سستی و سستی و سستی برای او پیدا شده و برای فرار از رنج درونی در هائی از آن در دست بردارستی مستی و بیخبری زده بوده است .

بطوریکه بعد در شرح حال خواجه حافظ گفته خواهد شد از بعد از شمس

خواجه بر میآید که او از مصاحبین و دوستاران شاه شیخ ابواسحق بوده است در یکی از قصاید که مطلعش این است :

سپیده دم که صبا بوی لطف جان گیرد چمن ز لطف هوا نکته بر جنان گیرد
مضامینی هست که همه قرینه است بر اینکه این قصیده در همین ایام دلسردی و
افسردگی بعد از شکست های فاحش پی در پی امیر شیخ ابواسحق سروده شده باشد
زیرا در این قصیده بعد از مقدمات معمول در قصائد و مدح شاه شیخ ابواسحق علمی
برای شکست او ذکر میکنند این پیش آمدها را امتحان و افتتان الهی مینامد و يك
قسم ریاضتی برای صفای دل میسرود و او را بآینده امیدوار میسازد و نوید میدهد
که پس از این ملالت سعادت روی خواهد داد و خصم گستاخ را در آینده نزدیکی
همدم خواری و بینوائی جلوه میدهد و بالاخره بشاه شیخ ابواسحق دعای خیر نموده
دوام عمر و دولت او را که بمنزله عطیه آسمانی است آرزو میکنند .

چیزی که در این قصیده هنر و زبردستی محسوب است این است که بر خلاف
غالب قصائد که پس از فتح و کامیابی ممدوح سروده شده و طبعاً زمینه سخنوری وسیع
بوده در موقع دقیق و اوضاع و احوال خاصی گفته شده است یعنی در موقع شکست
و یأس و سرافکنندگی بنابراین شاعر ناگزیر بوده معانی تازهئی برای تعلیل شکست
و مبارزه با افسردگی روحی ممدوح و ایجاد روح نشاط و امیدواری خلق کند اینک
برای روشن ساختن موضوع بهتر آن است که این قصیده در این جا نقل شود :

سپیده^۱ دم که صبا بوی لطف جان گیرد چمن ز لطف هوا نکته بر جنان گیرد
هوا ز نکهت گل در چمن تنق بندد افق ز عکس شفق رنگ گلستان گیرد
نوای چنگ بدانسان زند صلاهی صبوح که پیر صومعه راه در مغان گیرد
نگال^۲ شب که کند در قدح سیاهی مشک در او شرار چراغ سحر کههان گیرد

۱- راجع ببعضی عبارات و تعبیرات این قصیده مراجعه شود بحواشی دیوان حافظ صفحه

« فکو و فکز » طبع آقای محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی .

۲- یعنی زغال (مراجعه بحواشی دیوان حافظ مذکور) .

شه سپهر چو زرین سپر کشد در روی
 برغم زاغ سیه شاهباز زرین بال
 بیزمگاه چمن رو که خوش تماشائی است
 چو شهسوار فلک بنمگرد بجام صبوح
 محیط شمس کشد سوی خویش درخوشاب
 صبا نگر که دمادم چو رند شاهد باز
 ز اتحاد هیولا و اختلاف صور
 من اندر آن که دم کیست این مبارک دم
 چه حالت است که گل در سحر نماید روی
 چه پر تو است که نور چراغ صبح دهد
 چرا بصد غم و حسرت سپهر دایره شان
 ضمیر دل نگشایم بدس مرا آن به
 چو شمع هر که بافشای راز شد مشغول
 کجاست ساقی مه روی من ده از سر مهر
 پیامی آورد از یار و در پیش جامی
 نوای مجلس ما را چو بر کشد مطرب
 فرشته بحقیقت سروش عالم عیب
 سکندری که مقیم حریم او چون خنجر
 جمال چهره اسلام شیخ ابواسحاق
 گهی که بر فلک سروری عروج کند
 چراغ دیده محمود آنکه دشمن را
 باوج ماه رسد موج خون چه تیغ کشد
 عروس خاوری از شرم دای انور او
 بتیغ صبح و عمود افق جهان گیرد
 درین مفرس زنگاری آشیان گیرد
 چو لاله کاسه نسرین و ارغوان گیرد
 که چون بشعشعه مهر حاوران گیرد
 که تا بقبضه شمشیر زرفشان گیرد
 گهی لب گل و گه زلف ضیمران گیرد
 خرد ز هر گل او نقش صدبتان گیرد
 که وقت صبح درین تیره خا کدان گیرد
 چه آتش است که در مرغ صبح خوان گیرد
 چه شعله است که در شمع آسمان گیرد
 مرا چو نقطه پرگار در عیان گیرد
 که روز کار غیورست و نه گهس گیرد
 بس زمانه چو مقرانی در درون گیرد
 چو چشم مست خودش ساعی گران گیرد
 بشادی رخ آن سار مهرس گیرد
 گهی عراق زنده گهی سهراب گیرد
 که روضه گرمش آتیه آینه گیرد
 ز فیض خاک دانه درین آستان گیرد
 که مددش بفرستد بر سر کمان گیرد
 بحسب پند خود فرقی و فرقان گیرد
 ز برق تیغ وی آتش بدو دمان گیرد
 به تیر چرخ برود جمله چون گمان گیرد
 بجای خود بود از راه قیروان گیرد

شه سپهر چو زرین سپر کشد در روی
 برغم زاغ سیه شاهباز زرین بال
 بیزمگاه چمن رو که خوش تماشائی است
 چو شهسوار فلک بنمگرد بجام صبوح
 محیط شمس کشد سوی خویش درخوشاب
 صبا نگر که دمادم چو رند شاهد باز
 ز اتحاد هیولا و اختلاف صور
 من اندر آن که دم کیست این مبارک دم
 چه حالت است که گل در سحر نماید روی
 چه پر تو است که نور چراغ صبح دهد
 چرا بصد غم و حسرت سپهر دایره شان
 ضمیر دل نگشایم بدس مرا آن به
 چو شمع هر که بافشای راز شد مشغول
 کجاست ساقی مه روی من ده از سر مهر
 پیامی آورد از یار و در پیش جامی
 نوای مجلس ما را چو بر کشد مطرب
 فرشته بحقیقت سروش عالم عیب
 سکندری که مقیم حریم او چون خنجر
 جمال چهره اسلام شیخ ابواسحاق
 گهی که بر فلک سروری عروج کند
 چراغ دیده محمود آنکه دشمن را
 باوج ماه رسد موج خون چه تیغ کشد
 عروس خاوری از شرم دای انور او

ایباء عظیم و قاری که هر که بنده تست
رسد ز چرخ عطار د هزار تهنیتت
مدام در پی طعن است بر حسود و عدوت
فلک چو جلوه کنان بنگرد سمند ترا
ملالتی که کشیدی سعادتت دهدت
از امتحان تو ایام را غرض آن است
و گرنه پایه عزت از آن بلندتر است
مذاق جانش ز تلخی غم شود ایمن
ز عمر بر خورد آنکس که در جمیع صفات
چو جای جنگک نبیند بجام یازد دست
ز لطف غیب بسختی رخ از امید متاب
شکر کمال حلاوت پس از ریاضت یافت
در آن مقام که سیل حوادث از چپ و راست
چه غم بود همه جان کوه ثابت را
اگر چه خصم تو گستاخ میرود حالی
که هر چه در حق این خاندان دولت کرد

زمان عمر تو پاینده باد کاین نعمت

عطیه ایست که در کارانس و جان گیرد

امیر محمد مبارز الدین که مردی دلیر و پخته و مدبر بود در اینموقع که قصد تسخیر
فارس داشت بر کرمان و یزد و تمام حدود قلمرو خویش کاملاً مسلط بود عاصیان و
گردنکشان حوزه حکومت خود را یابکلی از میان برده و بارام ساخته بود باضافه چند
نفر از پسرانش همه بعرضه جوانی و دلیری رسیده مساعد او بودند از طرف دیگر امیر شیخ
ابو اسحق با همه اصرار و سماجتی که به تسخیر ممالک جنوبی ایران داشت بواسطه

شکست‌های بیابانی نه فقط روحاً کسل و دل‌سرد و نومید شده بود بلکه ماده هم بواسطه لشکر کشی‌ها و اسرافها توانائی و قوت سالهای اول سلطنت را نداشت نکته دیگر این است که بحکم جزر و مد اخلاقی و تحوّل حالات روحی و انفعالات قوای نفسی چیزیکه عکس العمل دل‌سردی و نومیدی امیر شیخ شده و کسالت و افسردگی او را تعدیل نموده بود تمایل بسیار و علاقه بحد افراط او بود بعیش و خوشگذرانی و انهماندن در لذات و بادیه‌گساری و باین جهت روز بروز از اوضاع و احوال مملکت خود عاقلتر و از تشخیص مصالح جهان‌اندازی عاجزتر میشد.

خلاصه آنکه امیر مبارز الدین محمد وقت را مناسب دید که بر حریف دیرین بتازد باین نیت در اواخر سال هفتصد و پنجاه و سه بنواحی کرمان کرمان رفته جلال الدین شاه شجاع پسر دوم خود را باعتبار اینکه از طرف مادر نسبت به دشمنان قرآختائی ترك کرمان میرسانید و شاید بهمین جهت گاهی حواجه در وقت آنکه در ترکان میخواند بمقام ولیعهدی خود معین نمود بگفته فسیح خه فی درغره و مجاهد هفتصد و پنجاه و چهار در تهیه حمله بفرانس برآمد و در لشکر گران امر به تشخیص مملکت بصورت شیراز حرکت نمود.

شاه شیخ ابواسحق چون باین قضایا اطلاع یافت بزیرکان در درخویش راجعه نموده با آنها بمشورت پرداخت مولانا عضدایچ که از علمای بزرگان آن زمان بود

۱- مولانا عبدالرحمن بن احمد بن عبدالغفار الغفاری عضدایچ از بزرگان و علمای بزرگان آن زمان و حاکم نشین ناحیه شیانکاره و در محل فعلی یازدهک انصافیانان فارس و در زمان سلطنت امیر تیمور بنای شده است در طبقات الشافیه مولد او را در ایچ بعد از هفتصد و پنجاه و سه در شهر شیراز از مشایخ عصر علوم را فرا گرفته بیشتر اقامت او در شیراز بود در زمان سلطنت امیر تیمور بنای قضا ممالک برقرار شد در علوم معقول پیشوا محسوب میشد و در ممالک عمومی سرآمد و در شرح مختصر این حاجب و کتاب « موافق » در علم الام از تصنیفات مهمه اوست و در سال ۷۵۰ مسجود وفات کرد (درر الکامنه جلد دوم) قاضی عضد در قطعه‌ای که خواجه حامد بزیرکان عهد شاه شیخ ابواسحق را یاد میکند باین شعر مدح شده است

دگر شهشته دانش عضد او در تصنیف

شای کار موافق شاه شاه نهاد

در قسمت شرح حال خواجه حافظ و معاصرین او بآرد که از قاضی عضد صحبت خواهم آرد

وازمقربان درگاه شاه شیخ ابواسحق بود چنان صلاح دید که بایکدیگر صلح نمایند شاه شیخ ابواسحق رأی قاضی عضد را پسندیده خود او را مأمور اصلاح کرد .

مولانا عضد بین کرمان و شیراز بمو کب امیر مبارزالدین محمد رسید یعنی در شیرجان باشاه شرف الدین مظفر که از یزد رسیده بود ملاقات نموده باتفاق بجانب مبارزی روان شدند .

امیر مبارزالدین محمد نسبت بمولانا عضد احترام بسیار بجا آورده پنجاه هزار دینار جهت مصارف او و ده هزار دینار برای ملازمانش تقدیم کرد ولی وساطت او را در امر صلح نپذیرفت و گفت امیر شیخ ابواسحق بر عهد خود پایدار نمی ماند هشت بار بامن نقض عهد کرده دیگر بر میثاق و سوگند و صلح او اطمینانی نیست و مشکل ما جز بشمشیر حل نخواهد شد .

معروف است که در مدت مختصری که مولانا عضد مقیم اردوی امیر مبارزالدین محمد بود پسرش شاه شجاع که عشق و افری بکسب علوم داشت شرح مختصر ابن حاجب را که از تألیفات مهم و معروف قاضی عضد است نزد او آموخت شاه شجاع کم یا بیش آشنائی که با علم و ادب و نظم و نثر داشت در طی هم صحبتی با اهل فضل و ادب از قبیل قاضی عضد مزبور و غیر او و بپرکت قوه حافظه خوبی که دارا بوده بدست آورده بود والا مدرسه و مکتب منظم ندیده بود و چنانکه خواجه حافظ در غزلی او را می ستاید :

• نگارمن که بمکتب نرفت و خط ننوشت بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد •
مکتب و مدرسه مرتبی نداشته است . خلاصه وساطت سودی نبخشید و مولانا عضد بشیراز برگشت .

امیر مبارزالدین محمد هم از راه فرک و طارم و شبانکاره عزیمت نمود در شبانکاره سه روز در منزل مولانا عضد بسر برد آنگاه عزم شیراز کرد .

مولانا عضد یکبار دیگر بعنوان سفارت و وساطت نزد امیر مبارزالدین رفت ولی

امیر مبارزالدین که به پیشرفت خود یقین داشت ملایم نشد^۱ و در اوائل صفر هفتصد و پنجاه و چهار بحدود فارس رسید.

امیر شیخ ابواسحاق تا پنج فرسنگی شیراز بمقابله او بیرون رفت وای بدون جنگ بشیراز برگشت^۲ امیر مبارزالدین اطراف شهر رسیده مکرر بالشکریان امیر شیخ زد و خورد کرد و با چابکی دو قلعه از قلاع اطراف شهر را که استحکامی داشت و مایه نگرانی او بود یعنی قلعه سر بند عضد الدوله و قلعه سرخ را که در چهار فرسخی شیراز است فتح نمود.

در طی محاصره شیراز مجدالدین بند امیری که از امرای سپاه شاه شیخ ابواسحاق و خانه او بر بند امیر عضد الدوله دیلمی برود خانه گریل بود از شیراز بیرون آمده خدمت امیر مبارزالدین رسیده حکومت خفرک و مرودشت را ضمیمه حکومت گریل نمود و بعد از ورود بقلعه بند امیر نقض عهد نمود. امیر مبارزالدین محمد بن هوجی بجانب اوشقافت مجدالدین گریخته بایسر بزرگتر خود بشیراز برگشت اما این قلعه بند امیر تسلیم شده هر کس نسبتی به مجدالدین داشت به امیر مبارزالدین محمد کشید شد از جمله پسر هفت ساله او را بدست خود گشت پس از تسخیر قلعه بند امیر دو ماه امیر مبارزالدین محمد بمحاصره شیراز برگشت. محاصره شیراز بیش از هفت ماه طول کشید و کار بر هر دو جانب دشوار شد زیرا از طرفی مردم شهر هر روز با سنگ و چار سختی و تنگی میشدند و از طرف دیگر امیر مبارزالدین محمد در محاصره شد و در این اثنا یعنی در ماه جمادی الآخر ۷۵۴ پسر بزرگتر او که در سن هفت سالگی بممرض سختی مبتلی شده در سن بیست و نه سالگی از تنگی گریل بدر آمد گشت و امیر

۱- ذیل تاریخ کزیده صفحه ۶۵۵

۲- مجمل فسیحی در حوادث هفتصد و پنجاه و چهار نوشته ... در اوائل صفر هفتصد و چهار شیراز نزول فرمود و شیخ ابواسحاق در پنج فرسنگی شیراز در مرحله خان جانان پیش بار آمده بود و حرب ناکرده مراجعت نمود و بشیراز متحصن شد و حربهای سخت کردند.

۳- ولادت شاه مظفر در محرم سنه هفتصد و بیست و پنج چون وفات یافت بیست و هشت سال و شش ماهه بود جامع التواریخ حسنی نسخه کتابخانه ملی.

مبارزالدین محمد باحال رنجوری جنازه پسر جوانمرکک خود را به میبید فرستاد که در مدرسه مظفریه مدفون شود .

شاه شرف الدین مظفر دلیر و جوانمرد بود و از او چهار پسر و دو دختر باقی ماند پسران او بترتیب سن عبارتند از:

شاه نصره الدین یحیی - شاه شجاع الدین منصور - شاه حسین و شاه علی که دو نفر از آنها یعنی شاه یحیی و شاه منصور مکرر مورد صحبت خواجه حافظ بصراحت یا بشاره واقع شده اند و بهمین جهت شرح زندگی و سرگذشتهای آنها جالب حس کنجکاری هر متتبع در احوال خواجه حافظ است .

باری امیر مبارز الدین محمد در عزم خود سست نشده پایداری نمود و روز بروز کار را بر اهل شهر سخت تر میکرد و بقول صاحب روضة الصفا حرارتش در تسخیر شیراز بدرجهائی بود که میگفت « اگر من بمیرم تابوت من پیش برید و چندان سعی و کوشش نمائید که شهر من مخر و مفتوح گردد » .

در این بین مولانا عضد که اصلاً از مردم ایچ (ایگ) حاکم نشین شبانکاره بود و اخیراً هم پس از انجام سفارت نزد امیر مبارزالدین محمد بشبانکاره رفته و از آن جا بشیراز آمده بود چون اوضاع و احوال شیراز را بد میدید در این موقع باریک حق نعمت شاه شیخ ابواسحق را فراموش نموده بر آن شد که رخت از آن ورطه برون کشد لذا از کلو فخرالدین حاکم و کلانتر دروازه کازرون خواهش نمود که دروازه را گشوده او را از شهر خارج کند ولی چون بشبانکاره رسید ملک اردشیر آخرین امیر ملوک شبانکاره از در بی مهربی در آمده او را در یکی از قلاع محبوس ساخت تا دو سال بعد یعنی در سنه هفتصد و پنجاه و شش وفات یافت .

شاه شیخ ابواسحق در این ماههای محاصره شیراز عوض اینکه هوشیار شود و بچاره پیردازد بر غفلت خویش افزوده بیشتر اوقات را بیاده گساری و خوشباشی میگذرانید باضافه چندین اشتباه بزرگ نموده امور خلاف سیاستی مرتکب شد که در آن موقع

باريك كه بيش از هر وقت محتاج بيك جهتي و مساعدت مادي و معنوي شيرازيان بود
اهل شهر را از خود رنجيده خاطر ساخت .

از جمله اين اشتباهات يكي آنكه بر دو نفر از وجهاي شيراز بدگمان شاه نيز و
سوءظن آنها را گشت يكي امير سيد حاجي صراف از اجده سادات مجده در بيست و نه
و ديگري حاجي شمس الدين قاسم پيشواي مجده باغ او و نيز در تقبيل همان سال
ظن قصد قتل رئيس ناصر الدين كلو عمر كه تلوي مجده موردستان و بزرگك تلوي
شيراز بود نمود و بخواص خود دستور داد كه چون رئيس ناصر الدين عمر پسر
علاء الدين پيشواي مجده موردستان نزد من آيد فلان شريف من سرور من جان
سازيد . كلو عمر چون بمحضر امير شيخ ابواسحاق وارد شد مقدمه را فهميد و خود را
بيرون انداخت و بردشمن شد شيخ ابواسحاق آنرا گرفت و بغير دريغ در مجده
بيغم فرستاد كه اهل مجده موردستان در مساعدت غلبه چون در وقت انبار من
آن دروازه باغ شاه است) كه محافظ آن است . مجده موردستان است بريد
دروازه را خواهم گشود و همين كار را هم كرد و بخش دوم دروازه را هم
محمد روز سوم شوال هفتصد و پنجاه و چهار هجری قمری
صاحب مصلح السعدين نه شده كه چون اهل بيست و نه مجده
ابواسحاق بيرون بسته جان بداد دپنهان شد . از خاندان مجده كه در بيست و نه
مکتوبی از زبان او نزد امیرالدین فرستاد ، در آن مکتوب امیرالدین را از
خود رئیس از این امر خبر نداشت خلاصه در آن مکتوب امیرالدین را از
را بنام او پیش میاد از امیرالدین آورده . گفتند : امیرالدین را خبر
شك كرد و گفت تا رئیس ناصر الدين خود نماند ، شهر را بخواهد
ساخته آوردند در حالیکه کمان سرخ قبضه سبز در دست و چند چو تیر در
داشت چون چشم مبارز الدین نام افتاد خندید . گفت : امیرالدین عمده

نه آنکه قبلاً آورده بودید خلاصه امیر مبارزالدین بشهر وارد شد کلوی محله دربندان نسبت بمبارزالدین خواست تعرضی بکنند رئیس ناصرالدین عمر دریافته بمبارزالدین باشاره فهماند و مبارزالدین فی الحال کلوی محله دربندان بقتل آورد مبارزالدین و رئیس ناصرالدین عمر بمزار شیخ ابو شجاع منصور رفتند و بایکدیگر سو گند خوردند که قصد یکدیگر نکند آنگاه بخانه محمود شاهی وارد شده و بیشتر امراء و بزرگان دربار شیخ ابواسحق را مورد عفو قرار داد که از جمله امیر بیک چکاز و کلوفخرالدین بودند. اما شاه شیخ ابواسحق با جماعتی از خواص و خویشان خود فرار نموده بطرف شولستان رفت و از آنجا بقلعہ سفید پناه جسته متحصن شد و بعدی ناگهان و با عجله فرار کرد که حتی پسر ده ساله خود موسوم بامیر علی سهل را نتوانست با خود ببرد و آن طفل پس از فرار پدر در خانه سید تاجالدین واعظ پنهان ماند ولی طولی نکشید که مفسدان محل او را بامیر مبارزالدین محمد اعلام کودند و آن طفل بیگناه بچنگ امیر قهار افتاد نوشته اند که چون آن طفل را نزد امیر مبارزالدین محمد بردند گفت شنیده ام خط خوب مینویسی بک سطر بنویس به بینم طفل این بیت را نوشت :

سعادت به بخشایش داور است نه در چنگ و بازوی زور آور است

صاحب جامع التواریخ حسنی این قصه را مفصل تر نوشته و دوبیت ذکر کرده
عین عبارت او بعد از مقدمات این است :

« علی سهل قلم برداشت و این دوبیت را بنوشت .

سعادت ز بخشایش داور است نه در چنگ و بازوی زور آور است

چو دولت نبخشد سپهر بلند نیاید بمردانگی در کمند

امیر مبارزالدین گفت مار بچه است او را با امیر بیک چکاز و کلوفخرالدین مقید ساخت

۱- > الشيخ ابو شجاع الحسين بن منصور كان من كبار المشايخ في عصر الشيخ الكبير [ابي عبدالله محمد بن خفيف العارف المشهور] قد سبق الاقران كلهم في الزهد والمعارف توفي سنة احدى و خمسين و ثلاثمائة (۳۵۱) و دفن في مزاره المعروف عند مسجد الجنائز حذاء مقبرة الشيخ الكبير رحمة الله عليهم < (شدالازار نسخه وزارت معارف صفحه ۳۷ ب)

ومصاحب شاه شجاع روانه کرمان گردانید و بیکچکار را در آب گردال انداخت و کلو
فخرالدین و علی سهل را گفتند بجانب اصفهان پیش پدر میبرند و در رودان رفسنجان
آن طفل را شهید کردند و گفتند از مرضی که داشت وفات کرد این مقبره آن طفل
محل و مقام حاجت است و چند نوبت دیده اند که نور از قبر تافته و خلاصه آن
مبارزالدین محمد پس از فتح شیراز در اول کار از کان و امرای دولت امیر شیخ ابواسحق
را مورد عفو و نوازش قرار داد و آنها را امیدوار کرد .

شاه شیخ ابواسحق که از چندی پیش از امیر شیخ حسن ایلکانی حاکم بغداد
کمک طلبیده بود انتظار ورود لشکریان او را داشت مقارن ورود او بقاعه سفید میر
آق بوقا نواده امیر شیخ حسن سرداری دو هزار نفر از راه شوشتر به واسحق شد و امیر
شیخ ابواسحق بمید مواضعی که با کلو فخرالدین و بیات چکار داشت قصد شیراز
کرد ولی شاه شجاع از طرف پدر بمقابلت با آنها مأمور شد و بخوبی جدا آنها را گرفت
حاصل آنکه لشکریان امیر شیخ ابواسحق کاری از پیش نبرده و زودتر متصرف شدند
امیر شیخ ابواسحق نومید باصفهان رفت .

امیر مبارزالدین محمد پسر خود شاه شجاع را مأمور حاکمیت ایالت خود
خود در شیراز متمکن شد در همین موقع بود که شاه فخرالدین و امیر بیات چکار
تاج الدین و امیر علی سهل پسر شیخ ابواسحق را هم با هم از ایالت خود
گفته شد شاه شجاع در موقع عزیمت با همان امیر بیات چکار را
کرد رئیس تاج الدین را در کرمان بقتل آورد که فخرالدین پسر
و صد من بار از دست دیگر فرود آوریده به ایالت رسانید امیر سهل
شاه شجاع عازم اصفهان به دنا خود دهم راه ساخت بعهده آن شاه در دیدن اصفهان
و در حدود رفسنجان آن طفل را بقتل رسانید و شهرت داد که بعضی طلبی
است و مدنها مقبره اش زیاده نگاه به ده است .

در سال هفتصد و پنجاه و پنج امیر مبارزالدین محمد خواهر راده خود

جلال‌الدین شاه سلطان را در شیراز به نیابت گذاشته بقصد استیصال امیر شیخ ابواسحق عزم اصفهان کرد و پسر خود شاه شجاع را هم از کرمان طلبید که با او ملحق شود .
در شهر بابک بشاه شجاع خبر دادند که آی تمورنام از امرای شیخ ابواسحق و از شجاعان معروف بهمدستی امیر غیاث‌الدین منصور شول داماد شاه شیخ ابواسحق و حاکم شولستان اقدام بحمله بشیراز نموده‌اند .

غالب لشکریان شاه شجاع که از طوایف اوغانی و جرمانی بودند در طی راه فرار کرده بودند و او با معدودی قلیل پیدر ملحق شد و بعد برای جلوگیری از حمله کنندگان بشیراز بطرف شولستان رفت در آنجا دانست که بسیاری از ارکان دولت شیخ ابواسحق در کازرون اجتماع نموده از آن جا بشیراز حمله برده‌اند و چون بشیراز رسیده‌اند جماعتی از هواداران شاه شیخ ابواسحق دروازه کازرون را بروی آنها گشوده آنها را بشهر وارد کرده‌اند و سلطان‌شاه هم ناچار بطرف اردوی شاه شجاع فرار کرده است و باین طریق شیراز بتصرف هواخواهان شیخ ابواسحق افتاده است .

شیراز بدون جنگ و جدال بتصرف هوا داران شاه شیخ ابواسحق در آمد و آنها بمحض تسلط بر شهر خانه شاه سلطان را که عمارت شاه شرف‌الدین محمود اینجو یعنی پدر شاه شیخ ابواسحق بود غارت کردند و بکشتمار دوستداران آل مظفر پرداختند .
رئیس ناصرالدین عمر کلو طرفدار جدی امیر مبارزالدین محمد در بیغوله‌ئی پنهان شد اهالی محله موردستان که هوا خواه امیر مبارزالدین بودند و در موقع محاصره شیراز با امیر شیخ ابواسحق خیانت کرده بودند مورد تعرض واقع شدند بطوریکه بسیاری از مردم آن محله با چادر زنانه فرار نموده خود را بمحله دروازه کازرون که بواسطه دوستی آنها با امیر شیخ ابواسحق از تعرض مصون بود رسانیده نزد دوستان و خویشان خود مخفی شدند .

بعد از دو سه روز شاه شجاع و شاه سلطان از طرف دروازه اصطخر رو بشهر آوردند رئیس ناصرالدین عمر کلو از بیغوله در آمده خود را با آنها رسانید یعنی با ضرب

تبرزین قفل دروازه را شکسته آنها را وارد شهر کرد و جنگ بین دودسته در گرفت
 آی تمور کشته شد یعنی ناگهان تیری با او اصابت کرد که معلوم نیست از کجا بود و او
 بر اثر آن ضرب از پای در آمده لشکر شولستانی با امیر غیاث الدین منصور متواری شدند.
 اهالی دروازه کازرون به جنگ ادامه دادند شاه شجاع جماعت بسیاری از مردم آن
 محله را بقتل رسانید رئیس ناصر الدین عمر هم بسا کتین این محله آزار بسیار رسانید
 و بطوری آن محله را خراب کرد که مدت یکسال و نیم یکنفر در آن محله نبود در
 آنروز برعکس چند روز پیش محله موردستان مأمور و ملجأ محسوب میشد و بقول
 صاحب تاریخ مطلع السعدین جماعتی که سیح، چادر زنانه از محله موردستان بمحله
 دروازه کازرون آمده بودند همان چادرها را بر سر خویشان دروازه کازرون نموده بمحله
 موردستان آوردند.

اندکی بعد از این حوادث خواجه عماد الدین محمود در مانی که یکی از زاده های
 خویش بشمار میرفت و از وزرای نامی شاه شیخ ابواسحق بود، امیر سمغر شاه در امور
 خواهر زاده شاه شیخ ابواسحق در حدود دارا بجزد لشکری کرد کرده بدعوت فیر
 اوغانی و جرمائی پرداختند و پس از چند روز قصد شیراز نمودند شاه شجاع دستگیر
 آنها شرافته باسانی آنها را شکست داده متواری ساخت و از راه شیبانکاره شیراز برگشت
 و در طی راه در یک منزلی شیبانکاره مولانا عضد الدین را که ظاهر آن در آن موقع
 اردشیر اورا از حبس رها ساخته و استقبال آمده بود ملاقات کرد.
 خواجه عماد الدین محمود در مانی وزیر شاه شیخ ابواسحق
 حافظ است که در غزل ذیل اورا مدح کرده است^۱.

۱- فصیح خوانی این واقعه را در حوادث سال هفتصد و پنجاه و شش نوشته است

۲- این غزل از غزلهای دوره خوانی خواجه حافظ است چه در عهد وزارت عماد الدین
 محمود در شیراز گفته شده بنا بر این از غزلهای قتل از شکست امیر شیخ ابواسحق در سال هفتصد
 و پنجاه و چهار است یعنی لافل خواجه حافظ سی و هشت سال قبل از وفات خود آن غزل را
 سروده است.

کنون که در چمن آمد گل از عدم بوجود
بنوش جام صبوحی بناله دف و چنگ
بدور گل منشین بی شراب و شاهد و چنگ
شد از خروج ریاحین چو آسمان روشن
زدست شاهد نازک عذار عیسی دم
جهان چو خلد برین شد بدور سوسن و گل
چو گل سوار شود بر هوا سلیمان وار
بباغ تازه کن آیین دین زردشتی
بخواه جام صبوحی بیاد آصف عهد

بود ده مجلس حافظ بیمن تربیتش

هر آنچه می طلبد جمله باشدش موجود

از این خواجه عماد الدین محمود کرمانی وزیر شاه شیخ ابواسحق و ممدوح
خواجه حافظ که بدبختانه ترجمه احوال او بتفصیل در هیچ یک از کتب تواریخ بدست
نمی آید از یک راه دیگر هم خبر داریم و آن از کتاب معیار جمالی و مفتاح ابواسحاقی
تألیف شمس الدین بن فخرالدین اصفهانی معروف بشمس فخری است که این کتاب
خود را در سال ۷۴۴ یعنی در همان اوان دولت شاه شیخ ابواسحق بنام او تألیف
کرده^۱. شمس فخری در این کتاب میگوید که: «روزی در مجلس صاحب اعظم
افضل اکبر عجم افتخاری نظیر ایران نیکو سیرت و بگانه جهان خواجه عمادالدین

۱- این کتاب مشتمل است بر چهار فن: فن اول در علم عروض فن دوم در علم قوافی
فن سیم در علم بدایع الصنایع: فن چهارم در لغت فرس از مابحتاج این علوم و تمام ابیات و اشعاریکه
برای استشهاد لازم بوده مؤلف کتاب خود ساخته و بنام یا لقب یا کنیه شیخ ابواسحق موشح ساخته
است عین عبارت مؤلف این است: «و مجموع اشعار و ابیات شواهد این چهار فن بنام یا لقب یا کنیت
این پادشاه صاحب دولت خلد الله ملکه موشح گردانید چنانکه در مجموع این چهار کتاب هیچ شعر
بیگانه از اشعار منقدمان و متأخران نیست الا بیتی چند معدود که ضرورت استشهاد را آورده شد
بلکه جمله مخترع طبع و مبتدع خاطر این بنده ضعیف است.»

محمود الکرمانی لازال عواقبه کاسمه محمود اباحت انواع تضمینات میرفت چون بدین نوع رسیدند فرمود که هیچکس سه رباعی گفته باشد که تا رباعی آخر نخوانند معنی رباعی اول تمام نشود اصحاب گفتند کس نگفته است این بنده هم در مجلس هشت رباعی موقوف بدیبه در مدح آن حضرت بگفت و آن هشت رباعی موقوف این است. .. الخ

۱- اما هشت رباعی موقوف این است که ذیلاً نقل میشود تا در ضمن نمونه می باشد از اشعار بکنفر دیگر از گویندگان اواسط قرن هشتم که عصر خواجه حافظ است :

رباعی اول

دی بلبلیکی لطیف از طرف چمن
در وصف لطافت گل تر دامن
دیدم که نشسه بود بر شاخ سمن
میخواند بلطف این رباعی بر من

رباعی دوم

کای زینت نو بهار وی زیب چمن
دیر آمده زود مرو از پیشم
بشکسته ز نکبت تو بازار سمن
ورنه ز جفای زود سپری تو من

رباعی سوم

در حضرت شام ناله و آه کنم
گر شاه جهان به غور حالم برسد
اورا ز جفا و جور آگاه کنم
از وصل رخت برغمه بد خود کنم

رباعی چهارم

در سایه تو مراد خاطر حاصل
ور ز آنکه شهنشاه بعالم نرسد
اندیشه فروت و از دل رسد
از جور تو من نیز ساجد این دل

رباعی پنجم

بر هجر تو بر سردنش خار نهم
تا آمدن تو باز چشم و دل خویش
بر محنت این جهنم عذر نهم
بر طلعت سلطان جهاندار نهم

رباعی ششم

آن شاه که سرمایه فضل و ابره است
با خاطر او مهربان موصوف است
حورشند بر روی دیوار
با همت او چراغ بر دیوار

رباعی هفتم

کنز پرتو رأی او همی گیرد نام
روشن کنم از طریق ایجاز ترا
وز چشمه چشم بر میخواند نام
ور ز آنکه ورا نام ندانی و القاب

رباعی هشتم

آن شاه که داور عالی الاطلاق است
شاهنشاه کامران جمال الدین است
شاهی جهان ورا باسحقاق است
دارای زمانه شیخ ابو اسحق است

(صفحه ۴۱-۴۳ نسخه خطی متعلق بدانستند محترم آقای عباس افشار)

از این جمله بخوبی معلوم میشود که خواجه عمادالدین محمود کرمانی لااقل از تاریخ هفتصد و چهل و چهار که سال تاریخ معیار جمالی است در وزارت شاه شیخ ابواسحق برقرار بوده و شاید هم از اندکی قبل از آن سال و چون تا حوادث سال هفتصد و پنجاه و چهار تا هفتصد و پنجاه و شش ذکر او باین عنوان در تاریخ است پس میتوان حدس زد که در تمام دوره سلطنت شاه شیخ ابواسحق عمادالدین محمود کرمانی بهمین سمت با آن امیر مصاحبت میکرد است .

حافظ ابرو در ذیل جامع التواریخ و صاحب مطلع السعدین در وقایع سنه هفتصد و پنجاه و یک مینویسند ملک اشرف در بهار آن سال بالشکر بسیار عازم اصفهان شد امیر نجیب الدین برادر امیرزکریا وزیر و خواجه عمادالدین محمود کرمانی حاکم بودند ملک اشرف با پنجاه هزار مرد شهر را محاصره کرد و قریب پنجاه روز هر روز جنگ کردند و یکروز جنگ سلطانانی انداخته مردم بسیار از طرف ملک اشرف بقتل آمدند و عساکرا و منهزم شدند اصفهانیان مردی را نزد اشرف فرستاده پیغام دادند که تا ده تن که زنده باشیم شهر را تسلیم نخواهیم کرد اگر مقصود سکه و خطبه است کسی را بفرستید تا خطبه خوانده سکه زنند اشرف مولانا شرف الدین نخجوانی را فرستاد روز جمعه خطبه بنام نوشیروان خواندند و دو هزار دینار سکه کردند صد هزار دینار هم از مردم شهر اجناس گرفتند آنگاه از راه نطنز بطرف آذربایجان روان شد .

و نیز حافظ ابرو در ذیل جامع التواریخ و صاحب مطلع السعدین در حوادث هفتصد و پنجاه و هشت می نویسد که « اخی جوق بعد از رفتن جانی بیگ و پسرش در تبریز تمکن یافت و خواجه عمادالدین محمود کرمانی را باتفاق امیر ابوبکر بن خواجه علیشاه جیلانی وزارت داد » .

عین عبارت حافظ ابرو در ذیل جامع التواریخ رشیدی میگوید: « و چون اخی جوق معلوم کرد که پادشاه جانی بیگ و پیردی بیگ روانه شدند با غلبه تمام به تبریز آمد و متمکن شد و غلبه بسیار از اشرافیان بروجع شدند و خواجه عمادالدین

کرمانی اینجا بود اورا وزارت داد و زمستان بقراباغ رفت « صاحب مجمل فصیحی هم در حوادث هفتصد و پنجاه و هشت نوشته : « وزارت دادن اخی جوق در آذربایجان بخواجه عماد الدین محمود کرمانی ، خوندمیر در دستورالوزراء میگوید : « بیردی بیگ خان (پس از مرگ پدر) بحسب ضرورت آن مملکت (تبریز) گذاشته متوجه تختگاه پدر بزرگوار گردید و شخصی اخی جوق نام بمدد جمعی از امرای اشرافی بآذربایجان استیلا یافت و منصب وزارت را بخواجه عمادالدین محمود کرمانی و امیر ابوبکر بن خواجه علیشاه جیلانی داد و در سنه تسع و خمسين و سبعه مايه سلطان اوس بن امیر شیخ حسن بزرگ از بغداد لشکر به تبریز کشیده اخی جوق را منهدم کرد و بعد از آن وزارت مشارک الیهما بنهایت انجامید بعد از این سن یعنی سن هفتصد و پنجاه و نه دیگر خبری راجع باو در تواریخ آن عصر بنظر نرسیده است .

خلاصه شاه شجاع پس از خاتمه یافتن فتنه خواجه عماد الدین محمود کرمانی و منظم ساختن شیراز متوجه اصفهان گردیده پیدر مدحوق شد .

در همین ایام شاه سلطان بمحاصره قلعه قهندز که در نیمه فرسخی شیراز بود تپه‌ای بود و از قلاع بسیار مستحکم بشمار میرفت مشغول بود محمد الدین سرکش کوتوال آن قلعه مدتی قلعه را که حاوی خزائن و دفائن شاه شیخ ابواسحاق بود حفظ نمود چون از دولت شاه شیخ ابواسحاق مأیوس شد تسلیم شده عمید آن خزان را بر سر او را تسلیم کرد .

فصیح خوافی در حوادث سال هفتصد و پنجاه و هشت در تاریخ فارس و سیستان قضیه را ضبط کرده است : « ۷۵۷ فتح قلعه قهندز از جانب شیراز و تسلیم آن شاه شیرشکار جلال الدین شاه سلطان و زنهار خواستن ملک محمد الدین سرکش و تسلیم قلعه مذکور و خزاین و اموال شیخ ابواسحاق که در قلعه مذکور بود و خزانها ۱- در تاریخ محمود کیتی نام این قلعه « قهندز » باقاع منظور است و در فارسنامه ناصری مطرداً « بهن دز » مرقوم است .

شیخ ابواسحق را که شاه سلطان متصرف شد با امیر مبارزالدین محمد مظفر گفتند مطلقاً ملتفت آن نشد و حساب آن نپرسید .

در این وقت اصفهان در دست جلال الدین میرمیران کلانتر شهر بود که پس از فوت ابوسعید در این شهر نفوذ تامی داشت شاه شیخ ابواسحق بمیرمیران پناهنده شده بود و هر دو دروازه‌ها را بسته بمدافعه از شهر مشغول شدند . شاه شیخ ابواسحق که بهر وسیله‌ئی متشبث میشد سلطان شاه جاندار سردار سابق خود را که بطوریکه گفته شد قبلاً نسبت بساو خیانت نموده ملازم امیر مبارزالدین شده بود و يك سال پیش بچنگک میرمیران افتاده در اصفهان محبوس بود بدین طریق که میرمیران بعنوان تسلیم اصفهان او را از کرمان خواسته بود و چون باصفهان رسید او را در قلعه طبرک محبوس ساخت در اینموقع شاه شیخ ابواسحق او را از حبس رها ساخت و او در یکی از جنگهای امیر شیخ ابواسحق با لشکریان امیر مبارزالدین محمد با او موافقت نموده رشادت بظهور رسانید شاه شیخ ابواسحق از جانب او مطمئن شده او را نزد قبایل اوغانی و جرمانی باستمداد فرستاد ولی آن خائن بطرف لرستان رفت و چون شاه شجاع بوسیله فرستادگان او را بجانب خویش دعوت نمود اجابت نموده بشیراز رفت .

خلاصه زمستان در رسید و چون امیر مبارزالدین محمد نتوانست اصفهان را مسخر کند با پسر خود شاه شجاع بشیراز برگشت شاه شیخ ابواسحق هم از موقع استفاده نموده بلرستان رفت که از اتابکان آنجا استمداد کند .

اتابک لرستان موسوم به نورالورد بن سلیمان شاه بن اتابک احمد باو مدد داد و لشکری بسر کردگی کیومرث بن تکه که از خوبشان اتابک بود با او همراه نمود و شاه شیخ ابواسحق باصفهان مراجعت کرد .

بارد گر شاه شجاع اصفهان را در محاصره گرفت سپاهیان اتابک نتوانستند کاری از پیش ببرند و بلرستان برگشتند شاه شیخ ابواسحق هم بشوشتر رفت .

سید جلال الدین میرمیران ناگزیر نسبت بآل مظفر از در اطاعت در آمده

يك پسر خود را بنوا بیرون فرستاده از آنها امان خواست شاه شجاع او را بخشوده با گرفتن مبلغی بعنوان نعل بها بشیر از برگشت .

از چیزهایی که در طی لشکر کشیهای امیر مبارزالدین محمد بطرف اصفهان واقع شده و ذکر آن لازم است این است که در سال هفتصد و پنجاه و پنج دره و قعیان امیر مبارزالدین محمد بمحاصره اصفهان مشغول بود و اوایل خلیفه عباسی المعتضد بالله ابوبکر که در مصر دعوی خلافت داشت در قلعه ماروانان خدمت امیر مبارزالدین محمد رسید امیر دعوت او را قبول کرد و بنا بر خلافت بیعت نمود و فرار شد که بعد از صد سال عاقل مانند نام خلفای عباسی سلاه و خطبه بنام المعتضد بالله ابوبکر مستعصمی زینت بیاید علمای فارس و کرمان ویرد همه این بیعت را تصدیق کردند همین بیعت او سبب شده که امیر مبارزالدین محمد را احمد در رأس مقرر کنند و امیر محمود گیتی در صفحه ۶۶۳ ذیل تاریخ نگاشته میگوید که وزیر اعظم امیر محمد بن ابوبکر آنکه بحکم حدیث ان الله تعالی بیعت الهده الامه فی کل مائه سنة من بعدک دینها چون اختیار تاریخ رفت در سده ست و خمیس و ست هجری در ماه حرام و اول کوه خان است و واقعه بغداد تا این زمان صد سال بعد از آن در تاریخ امیر مبارزالدین محمد مظالم بزرگی داشت و میخواست بگریزاند و این هم تسخیر کند و طرح سلطنت در آن بریزد این است که بعد از بیعت امیر مبارزالدین محمد با ابوبکر و امیر مبارزالدین محمد با ابوبکر عباس افتاده قاصدی بمصر فرستاد تا از سالی از احفاد مستعصم بمصر که در آن وقت ملقب به المعتضد بالله اجازه حاصل کند و او شخصی را که در آن وقت در آن وقت و در این موقع که امیر مبارزالدین محمد بمحاصره اصفهان مشغول بود امیر مبارزالدین مبارزالدین باورسیده بیعت کرد و در خطبهها امیر مبارزالدین محمد را در آن وقت میگفتند و همین طور در سلاه هائی که از او و پسرش شاه شجاع در دست است امیر خلیفه مقدم است از جمله در سلاه هائی که متعلق باین جانب است بر تک روی سلاه این عبارت منقوش است :

« ضرب امیر المؤمنین والسلطان المطاع شاه شجاع خلدالله ملكه »

و بر روی دیگر سکه این عبارات منقوش است :

« لا اله الا الله محمد رسول الله »

و در چهار گوشه نام خلفای اربعه یعنی ابوبکر و عمر و عثمان و علی منقوش است. در سال هفتصد و پنجاه و شش یا بضبط فصیح خوافی در هفتصد و پنجاه و هفت امیر مبارزالدین محمد بخیال تسخیر شبانکاره و منقرض ساختن امرای آنجا افتاده پسر خود شاه قطب الدین محمود را که اخلاقاً شباهت بسیاری بپدر داشت و مرد سفاک و بیرحمی بود مأمور این کار کرد :

شاه قطب الدین محمود شهر ایج پایتخت ملوک شبانکاره را گرفته بقتل و غارت پرداخت و ملک اردشیر آخرین بازمانده ملوک شبانکاره را منهزم نموده آن سلسله را برانداخت .

در سال هفتصد و پنجاه و هفت شیخ ابواسحق باز دیگر باصفهان آمده بدستیاری میر میران لشکری مرتب ساخته در آنجا مستقر شد امیر مبارزالدین محمد هم باز بمحاصره شهر پرداخت ولی چون زمستان در رسید محاصره اصفهان را بخواهر زاده خود شاه سلطان وا گذاشته خود بسر کوبی اتابک لر بلرستان رفت .

امیر مبارزالدین قبل از توجه بلرستان مولانا ناصر الدین خنجی و امیر کمال الدین حسین رشیدی و خواجه رکن الدین عمیدالملک و خواجه صدر الدین اناری را برای فتح باب دوستی بلرستان نزد اتابک فرستاد ولی فائدهئی نبخشید .

امیر مبارزالدین محمد در اواخر محرم هفتصد و پنجاه و هفت عازم لرستان شد در این بین خبر رسید که کیومرث بن تکلہ با جماعتی لشکری در اطراف بهبهان جمع شده قصد قتال دارند امیر مبارزالدین محمد با آن جماعت جنگ را ساز کرده غلبه یافت باین معنی که کیومرث ابن تکلہ کشته شده لشکریانش پراکنده شدند روز دیگر

اتابك شمس الدين پشنك بن ملك سلغرشاه بن اتابك احمد كه پسر عم و داماد اتابك نورا لورد بود با جماعتی از اكابر لرستان بدرگاه امیر مبارزالدين آمدند .

امیر مبارزالدين در ايندج^۱ پایتخت لرستان فرود آمده پسر خود شاه شجاع را بمحاصره قلعه سوسن كه اتابك نورا لورد در آن متحصن شده بود فرستاد .

در اواخر صفر همانسال امیر مبارزالدين محمد حكومت لرستان را با اتابك شمس الدين پشنك وا گذاشت و او پسر عم خود نورا لورد را دستگیر نموده كور كرد و امیر مبارزالدين فاتحانه بشیراز مراجعت نمود .

و نیز در همین سال قبائل اوغانی و جرمانی سر بعضیان برداشته بودند و شاه شجاع ابتدا آنها را سرکوبی نموده بعد مورد عفو قرار داد .

اما اهالی اصفهان در مدت زمستان دچار تنگی آذوقه و سختی شد و بسیاری از مردم فرار نمودند چندین دسته از لشکریان شاه شیخ ابواسحق هم به سلطان پناه بردند . در این بین کوتوال قلعه طبرک اصفهان كه قلعه محكمی در نزدیکی نهر بوده و حالا در داخل شهر اصفهان است بامید انعام پاداش قلعه را تسلیم جلال الدین شاه سلطان كرد . میرمیران هم كه سخت بوحشت افتاده بود بگاشان فرار نمود .

خلاصه در بهار سال هفتصد و پنجاه و هفت اصفهان بدست جلال الدین شاه سلطان مظفری گشوده شد و امیر شیخ ابواسحق كه نتوانست فرار کند در خانه شهنشاه اصفهان موسوم بمولانا نظام الدین اصیل پنهان شد .

۱- ایندج با ذال معجمه كه بعادت ایرانیان متأخر كه لغت دالهای فارسی را ذال مهمله تلفظ نمایند ایندج نیز گفته میشود شهر معروفی است در لرستان و ایسكه گفته میشود پای تخت لرستان مسامحه می است كه ممكن است خواننده را باین گمان اندازد كه ایندج در لرستان حالیه بوده در حالیه بهتر آن است گفته شود پای تخت اتابكان لر یا پای تخت لرزرگ (دوم كلویه و بختیاری) چه لرستان حالیه را در آن ایام لر كوچك می گفتند و آن غالباً شمیمه همدان باعراق بوده است ایندج همان مالیر (مال امیر) حالیه است در بختیاری چه « مال » در اصطلاح لرها بمعنی « مقر » و « خانه » است مال امیر یعنی مقر امیر باخانه امیر كه مفهوم دیگر پای تخت و لرسی نشین باشد

فصیح خوابی در مجمل فصیحی این حادثه را در وقایع سال هفتصد و پنجاه هشت نوشته است و عین عبارت او این است :

« ۷۵۸ سپردن اصفهانیان قلعه اصفهان را بامیر جلال الدین شاه سلطان و امیر جمال الدین شیخ ابواسحق چون معلوم کرد که قلعه سپردند التجا بخانه مولانا اعظم نظام الدین اصیل که درین زمان شیخ و مقتدای اصفهان بود آورد و امیر جلال الدین شاه سلطان را معلوم شد و کسان فرستاده امیر جمال الدین شیخ ابواسحق را آورده و در قلعه اصفهان محبوس کرد و از امیر مبارز الدین محمد مظفر کس آمد و او را بشیراز بردند و کسان امیر حاج ضراب که از سادات بزرگ بود و امیر شیخ جمال الدین ابواسحق او را بقتل آورده بود او را از امیر مبارز الدین محمد مظفر طلب کردند و در تخت قراجه بخون پدر خود قتل کردند و در وقتی که او را طلب میکردند که بقتل رسانند این ربیعی خواند و برفت :

با چرخ ستیزه کار مستیز و برو چون نوبت تو رسید بر خیز و برو
این جام جهان نما که نامش مرگ است خوش در کش و جرعه بر جهان ریز و برو

خلاصه آنکه چون شاه سلطان بر شهر اصفهان تسلط یافت جماعتی را از هر طرف بیرون فرستاد که شاه شیخ ابواسحق را بچنگ آورند چون نتیجه‌ئی حاصل نشد یقین کرد که در شهر پنهان است جاسوسان بسیاری در اصفهان بتفحص گماشت حافظ ابرو در جغرافیای تاریخی مینویسد : « مولانا نظام الدین اعلام امیر شیخ گردانید که در تفحص و تجسس مبالغه می نمایند امیر شیخ گفت من اعتماد بر مردی شاه سلطان دارم که حق نان و نمک من نگاه دارد شاید بود که از بهر صلاحتی این جد می نماید و این حکایت امیر شیخ از بهر آن میگفت که در شهر سنه خمس و اربعین و سبعمائه شاه سلطان در میبید یکی را بنام کشت خون خواهان فریاد کردند و طلب قصاص نمودند امیر مبارز الدین شاه سلطان را گرفته حکم بقصاص کرد هر چند مادر شاه سلطان که خواهر امیر مبارز الدین بود و پدرش شفاعت کردند گفت یا رضای خون خواهان

حاصل کنند یا قصاص کنند القصة خون خواهان را راضی گردانید و به بیست هزار دینار صلح کردند شاه سلطان خلاص یافت. امارت نجیده از امیر مبارزالدین بگریخت و بشیر از رفت امیر شیخ ابواسحاق چنانکه همت او بود او را تربیت بسیار کرد از طب علم و خیمه و خرگاه اسباب سلطنت مهیا گردانیدند و کمر مرصع با زین طلا و سیصد هزار دینار نقد انعام فرمود و چون مدتی آنجا بود از پیش امیر مبارزالدین و پدر و مادرش مکتوبات متعاقب میرسید که مراجعت نماید شاه سلطان از شیراز گریخته متوجه یزد شد امیر شیخ لشکری از عقب او فرستاد و او را مقید گردانیده بشیراز آوردند امیر شیخ همان لحظه بند او برداشت و بهتر از آن تربیت کرد که در آن اول و حکم فرمود که هر کس بگوید که شاه سلطان گریخته روان او براند، او را از آن سخن انفعالی روی ندهد بعد از مدتی اجازه متوجه یزد شد. امیر شیخ ابواسحاق در این حال توقع میداشت که شاه سلطان در عوض آن سوابق آن مقید نماید همان کند که او از گوشه‌ئی بدر رود شاه سلطان آن نکرد بوقتی که شاه سلطان گریخته میل کشیدند گفت حق نمک امیر شیخ ابواسحاق است که چشم مرا بگریخت و حاصل آنکه شاه سلطان بوسیله جواسیس خود اطلاع یافت که امیر شیخ ابواسحاق در خانه مولانا نظام الدین اصبهان است یا بقول صاحب روضة الصفا چون مولانا نظام الدین را معلوم شد که عاقبت بی سر مقصود خواهد بود در خانوتی اصفهان حال به عرض شاه سلطان رسانید و او طایفه‌ئی را بگرفتند امیر شیخ فرستادند و بام مولانا فرو گرفتند .

بهر تقدیر پس از اطلاع از محل اختفای او شاه سلطان چه کسی را بفرستد و آنچه فرستاد امیر شیخ ابواسحاق بمطبخ رفته در تنه‌ئی پنهان شد او را بیرون آوردند و از بیم بلوای مردم اصفهان با احتیاط لازم او را در قلعه طبرک مجبوس ساختند. حروف ابرو در جغرافیای تاریخی خود نوشته : « او را از تنه‌ئی که در آن پنهان شده بود بیرون آورده و از بیم غوغای اصفهانیان در غاراه کرده بر استر بار کردند و بقلعه طبرک بردند . »

پس از محبوس ساختن امیر شیخ ابواسحق در قلعه طبرک از امیر مبارزالدین که در اینموقع بشیراز برگشته بود کسب تکلیف کردند امیر مبارزالدین محمد دستور داد که او را مقید ساخته با صد نفر سوار بشیراز بفرستند.

بعضی از مردم شیراز چون این خبر را شنیدند قصد بلوائسی داشتند امیر مبارزالدین محمد شهرت داد که او را در قلعه قهندز محبوس خواهند ساخت.

در روزی که امیر مبارزالدین در میدان خارج دروازه سعادت آباد شیراز که ملک شیخ ابواسحق بود تخت گاهی ساخته بود و همه اعیان و علما و قضاة و اکابر شیراز در حضور او مجتمع بودند بنا بدستوری که داده بود امیر شیخ ابواسحق را از راهی مجهول بحضور امیر مبارزالدین آوردند.

صاحب روضة الصفا میگوید: « او را از راه مجهول بمیدان دروازه اصطخر آوردند در همان موضع که شادروان عظمت می افراخت الخسر سلطنت بخاک مذاک انداخت. »
 امیر قهار مظفری مبارزالدین محمد از شاه شیخ ابواسحق پرسید که سید امیر حاجی ضراب را تو کشتی امیر شیخ ابواسحق جواب داد بفرمان ما کشتند البته مقصود امیر مبارزالدین محمد که مرد محیل متظاهر بتدین و ضمناً عوام فریب و ریاکار بود از این سؤال آن بود که او را کشته سیدی جلوه دهد و او را وادارد که اقرار بقتل نفس کند و شکل يك قتل نفس عادی و اجرای او امر شرع بموضوع بدهد و همین کار را هم کرد زیرا حکم با اجرای قصاص نموده او را تسلیم فرزندان امیر حاجی کرد که بانتقام خون پدر او را بکشند پسر بزرگ امیر حاجی موسوم بامیر ناصر الدین گفت ملک شاه شیخ ابواسحق وقتی امیر ما بود دست بخون او آلودن سزاوار نیست

۱- این میدان که ظاهراً امیر شیخ ابواسحق کاخی در آن میساخته و این بطوطه از آن بتفصیل صحبت کرده و صاحب روضة الصفا و خواجه حافظ در قطعه تاریخ وفات او نیز بآن اشاره میکنند از قدیم معروف بمیدان سعادت بوده حافظ ابرو در جغرافیای تاریخی خود در حوادث دوره ایش خاتون و آمدن سید عمادالدین از طرف ارغون ایلخانی بشیراز میگوید: « و سید عمادالدین بیست و دویم رمضان سنه ششم و هشتاد و سه بمیدان سعادت نزول فرمود و بارگاهی ملوکانه بر افراشت ».

ولی پسر كوچك سيد امير حاجی موسوم به امير قطب الدين سراورا بدو ضرب شمشیر از تن جدا ساخت .

واقعه قتل امير جمال الدين شيخ ابواسحق بن شاه شرف الدين اينجو در عصر روز جمعه بيست و يكم جمادى الاولى سنه هفتصد و پنجاه و هشت^۱ در میدان بستان شیراز که امير شيخ کاخ سلطنتی با عظمتی در آن مشغول ساختن بود واقع شد تنها جائیکه تاریخ ولادت امير شيخ ابواسحق در آن ضبط شده و بنظر نگارنده رسیده است در مجمل فصیح خوافی است که تاریخ ولادت او را در حوادث هفتصد و بیست و يك ذکر کرده است باین عبارت : « ۷۲۱ ولادت شيخ جمال الدين ابواسحق بن محمود شاه اينجوفی رابع جمادى الاخر و گویند که ایشان از فرزندان شيخ الاسلام پيرهرات خواجه عبدالله انصاری اند » باین ترتيب اگر سال قتل او را هفتصد و پنجاه و هشت بدانیم (نه هفتصد و پنجاه و هفت) در موقوع قتل چهار سال و هفت سالگی بوده است.

امير شيخ ابواسحق احد فضل و ادب بوده و طبع شعر داشته و در روزگار جوانی

که در موقوع قتل خود سروده از با حال ترین و سوزناکترین اشعارش درین وصف است

امید بهیچ چه نشد . . .

« افسوس که مرغ عمر را دانه نماند

از هر چه گفتیم جز افسوس ماند . . .

دردا و دریغا که درین مدت عمر



با گردش ده روز در این شهر

« با چرخ ستیزه کار مستیز و پرو

خونش در لاله سحرش چو ماهی

يك کاسه زهر است که مرکش خوانند

خواجه حافظ را در تاریخ قتل شاه شيخ ابواسحق قطعه ای است که در آن

آن تاریخ وفاتش سال هفتصد و پنجاه و هفت است :

۱- صاحب روضة الصفا میگوید « و این واقعه در روز پنجشنبه اواخر جمادى الاولى سنه

ثمان و خمسين و سبعمائه اتفاق افتاد » حافظ ابرو نیز بطوریکه ذکر شد این واقعه را در حواصی سال ۷۵۸ ذکر کرده است .

« بلبیل و سرو و سمن یا سمن و لاله و گل هست تاریخ وفات شه مشکین کا گل
 خسرو روی زمین غوث زمان بواسحق که بمه طلعت او نازد و خندد بر گل
 جمعه بیست و دوم ماه جمادی الاول در پین بود که پیوسته شد از جزو بگل
 عدد حروف مجموع این شش کلمه مطابق است با هفتصد و پنجاه و هفت .

بلبیل = ۶۴ سرو = ۲۶۶ سمن = ۱۵۰ یا سمن = ۱۶۱ لاله = ۶۶ گل =
 ۵۰ دلائل تاریخی بسیاری هست که سال وفات شاه شیخ ابواسحق همین سال هفتصد و
 پنجاه و هفت بوده نه سال هفتصد و پنجاه و هشت از جمله محمود کیتی درن کر عزیمت
 امیر مبارزالدین محمد به تبریز میگوید: « چون ممالک فارس و عراق بر امیر مبارزالدین
 قرار گرفت و از هیچ طرف منازعی نماند در محرم سنه هفتصد و پنجاه و هشت عازم
 اصفهان شد بالشکری انبوه » حافظ ابرو هم میگوید امیر مبارزالدین در محرم هفتصد
 و پنجاه و هشت از شیراز بطرف اصفهان رفت و شاه سلطان حاکم بود. و باین قرینه که
 هر دو نوشته اند امیر مبارزالدین در محرم هفتصد و پنجاه و هشت بعد از آسوده شدن از
 طرف منازع و استقرار در عراق و فارس عزیمت اصفهان و از آن جا قصد تبریز کرد و در
 آن موقع یعنی اول سال هفتصد و پنجاه و هشت شاه سلطان حاکم اصفهان بود قتل شاه
 شیخ ابواسحق در سال پیش یعنی هفتصد و پنجاه و هفت واقع شده بوده است .

امیر شیخ حسن بزرگ ایلکانی مؤسس سلسله آل جلابر هم در همین سال در
 بغداد مرده است و پسر او سلطان اویس در ماه رجب همین سال بجای پدر بر سر بر
 سلطنت نشست چنانکه سلمان ساوجی در تهنیت او میگوید :

مبشران سعادت بر این بلند رواق همی کنند ندا در ممالک آفاق
 که سال هفتصد و پنجاه و هفت ماه رجب بانفاق خلایق بیاری خلاق
 نشست خسرو روی زمین باستحقاق فراز تخت سلاطین بدار ملک عراق
 خدایگان سلاطین عهد شیخ اویس پناه و پشت ملوک جهان علی الاطلاق
 شهنشهی که برای نثار مجلس اوست بر از جواهر انجم سپهر را اطباق

قطعه دیگری هم در تاریخ وفات شاه شیخ ابو اسحق بنخواجه حافظ منسوب است که در بسیاری از دیوانهای خطی و چاپی دیده میشود و بموجب آن قطعه سال وفات شاه شیخ ابو اسحق هفتصد و پنجاه و هشت است^۱ و آن قطعه این است :

بروز کاف و الف از جمادی الاولی
سال زال ود گرنون و حاعلی الاطلاق
خدایگان سلاطین مشرق و مغرب
خدیو کشور عفو و ارم راستحقاق
سپهر حلم و حیا آفتاب جاه و جلال
جمال دین و دین شاه شیخ ابو اسحق
میان عرصه میدان خود به تیغ عدو
نهاد بر دل احبب خویش داغ وراق

برای رفع اختلاف بین این دو قطعه منسوب بسخه احمد حافظ بعضی بجای « حیا » بجا « حیا » ضمیمه کرده اند تا این نحو که سال زال ود گرنون و دین دین الاطلاق است چنانچه در حاشیه نسخه تاریخ جهان آرای عفری^۲ نسخه متعلق به برقیش میوزیوم است و نوشته است « سال زال ود گرنون و دین علی الاطلاق^۳ »

نظام الدین عبیدالله زاکانی معروف بد عبید زاکانی که در سال ۷۹۸ هجری قمری در دربار امیر شیخ ابو اسحق و به صاحب و گذراننده است قدیمترین در وقت امیر شیخ ابو اسحق سروده^۴ که اگر چه سال تاریخ وفات او معلوم نیست اما این قطعه را با جمیع صفات ممتازة امیر شیخ ابو اسحق در نشان میدهد این چنانست که در

سلطان تاج بخش جهاندار امیر شیخ
شاهی چو ایقید و چه افراسیاب کرد
دولت سعادت و جودش چو کوه
شود چو شمشیر و شمشیر
دین بقوت تدبیر پیر کرد
دین بزم سیرت و سیرت پیر کرد
در عیش سار و عدت خسرو بند نهاد
در عیش سار و عدت خسرو بند نهاد

۱- روایت مطلع السعدین و درویشة الصفا و حبیب السیر نیز سال سال امیر شیخ ابو اسحق هفتصد و پنجاه و هشت بوده است .

۲- بنقل دانشمند معظم آقای محمد قزوینی .

۳- در دیوان عبید زاکانی که اخیراً با اهتمام فاضل معظم آقای عباس افغان در طهران بطبع رسیده قصائد بسیاری در مدح شاه شیخ ابو اسحق هست .

ایوان و قصر جنت و فردوس بر فراشت
هر بنده‌ئی که بر در او جایگاه یافت
بنگر که روز گارچه بازی پدید کرد
جوشی بزد محیط بلائی بنا گهان
تا سوز و گریه که بهم برزد آن بنا
کان بوستان سرای که آیین رنگ و بوی
اکنون بدان رسید که بر جای عندلیب
قصری که برد فرخی از فر او همای
در کار روزگار و ثبات جهان عبید
بیچاره آدمی چو ندارد بهیچ حال

بروی نشسته شاد و قدح شادمان گرفت
خود را امیر و خسرو صاحبقران گرفت
نکبت چگونه دولت او را عنان گرفت
ملك و خزانه و پسرش در میان گرفت
یا دود ناله که در آن دودمان گرفت
خلد برین ز رونق آن بوستان گرفت
زاغ سیه دل آمد و دروی مکان گرفت
سگ بچه کرد دروی و جغد آشیان گرفت
عبرت هزار بار از این میتوان گرفت
نه بر ستاره دست و نه بر آسمان گرفت

خوش وقت مقبلی که دل اندن جهان نیست
و آسوده خاطری که زدنیای کران گرفت

شاء شیخ ابواسحق مردی باداد و دهش فاضل و دانش دوست شاعر و آزادمنش
بوده اهل فضل و هنر را رعایت می نمود و پرورش میداده است خوش صورت و صاحب
اخلاق کریمه بوده در دوره حکومت او و سایر افراد خاندان اینجو فارس قرین نعمت
و ثروت بود و کم یا بیش عصر انابکان سلغری را بیاد می آورد .

حسن بن شهاب الدین حسین بن تاج الدین یزدی معروف بابن شهاب یزدی
تاریخی بنام « جامع التواریخ حسنی » در محرم هشتصد و پنجاه و پنج تألیف کرده و
بسلطان محمد بن بایسنقر بن شاهرخ بن امیر تیمور تقدیم نموده که يك نسخه از آن
مورخ بسال هشتصد و هشتاد (زمان مؤلف) در کتابخانه ملی طهران موجود است .

ابن شهاب یزدی در این کتاب بعد از ذکر کشته شدن امیر شیخ ابواسحق
شرحی از کرم و داد و دهش او بشکل حکایت نقل میکنند که برای مزید فائده عیناً
در این جا نوشته میشود :

«و امیر شیخ ابواسحق پادشاهی باسغا وجود بود چنانکه در چندین قرن کسی بکرم او نبوده روزی پیش او صفت کرم حاتم طی کردند پرسید که کرم او تا بچه غایت بود گفتند که از جمله قصری ساخته بود چهل دریچه داشت سایللی جهة امتحان دریچه او را شیئی لله زد و او از هر دریچه قدری زر فرو ریخت امیر شیخ گفت زیادت کرمی نداشته است اگر او صاحب کرم بودی از یک دریچه چندان زر بر ریختی که او را دیگر احتیاج گدائی نبودى و کرم را يك دو گفته شود» .

«بر سبیل تبرک آورده اند که روزی برف گران آمده بود و او جهت شکار سوار شد بلبل کیکر^۱ در شیراز بود این رباعی بر خواند .

شاهها فلک بخسروی تعیین کرد وز بهر تو نسب پادشاهی زمین کرد
تا در حرکت سمند زرین رخ تو بر گن نههد پای زمین سیمین کرد
خنجر مرصع از میان بیرون آورد و پیش او انداخت و گفت هر که سر من دوست دارد به بلبل چیزی ببخشد در زمـان پنجاه هزار دینار کویلی امر ببند بخشش کردند» .

«دیگر بر در مسجد عتیق دکان شاه عاشق شاعر بود و او قناد بود که شعرستان شیرازی گفتی روز جمعه امیر شیخ ابواسحق از نماز جمعه بیرون آمد شاه عاشق بیرون نما گفت آمد و بر گوشه دکان او به نشست و گفت من امروز دکان دار شاه شقم ببند و از من نقل خرید هر امیری و سرداری از رخت و لمر شمشیر و خنجر و ... و نقد هر چه میدادند امیر شیخ قدری از نبات قرصه و نقل قنادی میداد و دینار کپکلی (کویلی) از این اجناس جمع شد و بقدر ده من در این جا جمع شد که بمردم داده بعد از آن سوار شد شاه عاشق بر بالای دکان برفت و گفت ای خالایق شیراز پادشاه با من انعامی کرده من بخالایق شیراز صدقه سر پادشاه بخشیدم ببندید و تالان کشید و دکان مرا نیز بفارتید در بکرمـان تمام تالان کردند پادشاه را

۱- چنین است در اصل (۲)

گفتند گفت او از ما صاحب کرم تراست « بعد از این صاحب جامع التواریخ حسنی مزبور میگوید: « این کرم امیر شیخ ابواسحق را از پدر مادر خود امیر حاجی اصفهانی شنیده‌ام مقصود که چنین کرمی داشت خدا بر او و مجموع صاحب کرمان رحمت کناد بحق محمد و آله » .

سایر مورخین نیز که نام او را برده‌اند همه او را بکرم و سخاوت ستوده‌اند مولانا معین‌الدین یزدی در تاریخ مواهب آلهی میگوید امیر جلال‌الدین مسعود شاه بشیر از استیلا یافت « و امیر جمال‌الدین شیخ ابواسحق که پسر کوچک‌تر بود و اگر چه بحسب مکارم اخلاق بر همگان رتبت تقدم داشت بلکه از اکثر ملوک بوفور مکرمت و احسان ممتاز بود » .

حمود گیتی که در سال هشتصد و بیست و سه تاریخ مواهب آلهی یعنی تاریخ آل مظفر تألیف معین‌الدین یزدی را تلخیص نموده و این خلاصه را ضمیمه تاریخ گزیده حمدالله مستوفی قرار داده در حالیکه خود و اجدادش از خدام و بستگان خانواده مظفر بوده‌اند در طی کتاب خود باین عبارت از امیر شیخ ابواسحق نام میبرد :

« فرزندان امیر حمود شاه بواسطه تعلق ملک و مملکتی که در شیراز داشتند بر آن مملکت والی شدند امیر جلال‌الدین مسعود شاه که ارشد اولاد بود تمام ممالک فارس را در قبضه خود آورد و امیر جمال‌الدین شیخ ابواسحق که بسن از همه کهتر بود اما باخلاق از همه مهتر بلکه از اکثر ملوک بکرم ممتاز وصیت مکارمش از آفتاب مشهورتر همواره ابواب فواید و عوائد بر شریف و دنی و فقیر و غنی گشاده داشت و در آن روزگار از وی کریمتر کسی نشان نداده .

جهان خورد و خوش خورد و بدرود کرد بدین پایه نام نکو سود کرد
 تو نیز ارتوانی همین سود کن جهانرا بخور شاد و بدرود کن
 خواجه حافظ نیز در چند بیتی که اوضاع و احوال فارس را در دوره شاه شیخ ابواسحق وصف میکند او را بصفت داد و دهش و خوشگذرانی میستاید .

«نخست پادشهی همچو او ولایت بخش که جان خویش بپرورد و داد عیش بداد»
 از آنجا که شاه شیخ ابواسحاق اهل فضل و ادب را محترم میشمرد و در تشویق و پرورش
 آنها میکوشید جماعتی از علما و ادبا و شعرا در اطراف او جمع شدند از قبیل
 نظام الدین عبیدالله زاکانی و شمس فخری اصفهانی صاحب کتاب «معیار جمالی و مفتاح
 ابواسحاق» و قاضی عضد ایچی مصنف کتاب «مواقف» و سایر تصنیفات مهمه و شیخ
 امین الدین کازرونی بلیانی^۱ عارف بسیار بزرگ و معروف عصر خود که خواجوی
 کرمانی از مریدان او بوده و خواجه حافظ در قطعه بی که قبلاً ذکر شد در ذکر
 بزرگان دوره شاه شیخ ابواسحاق میفرماید:

«دگر بقیه ابدال شیخ امین الدین^۲ که یمن همت او کارهای بسته گشاد»

۱- شیخ امین الدین کازرونی بلیانی که صاحب شعر و نامه سالکات ذی را او نام میبرد
 «الشیخ الامام صاحب النشرف و الالهام مدث لطیفه عمدة عمدة الطرق و سوره مشایخ الصوفیاء
 سرالله فی الارضین من المنة و النور محمد بن عمر بن محمود سنه المجتهدین محیی مآثر سیدنا امیرالمؤمنین
 و در شرح حال او میگوید که حرفه طریقت از دست علم بزرگوار خود او جدا شد و شیخ امین
 قدس سره به شکر است و نیز میگوید که خود و در غره رمضان سنه هفتصد و هجده در کازرون
 او تدقین ذکر گرفته است و وقت او را در عبادت و جهل و بیخ نوشته که در کازرون در خانه خود
 بخت سپرده شده است.

۲- البته این شیخ امین الدین کازرونی بلیانی عارف بسیار مشهور را نباید با شیخ امین الدین
 جهرمی ندیده شاه ابواسحاق که عمده را با او اشعار شیعی در نحو خود او و همچو این و گفته
 اشتباه نمود در مقدمه منتخب لطائف عمده را با او راجع امین الدین جهرمی نوشته
 است «آوردند اندک در عهد موافقا عند زنی بود جهان جانان نام بسیار صوفی و
 مناظره و مشاعر میمورد خواجه امین الدین وزیر ابواسحاق او را از بی خودی و بی
 عشوه های زیاد تن برناشویی در داد موافقا عبید در آن اردو جهرمی در کازرون
 و از وزیر بجای سرزنش نوازشها یافت

قطعه

و دریا جهان فحمة بیه فاست
 ترا از چنین فحمة تنگ نیست
 بروکس فراخی دگر را بخوام
 خدای جهانرا جهان تنگ نیست
 راجع شرح حال عبید زاکانی مراجعه شود به مقدمه محققانه ای نیز که داشتند از حمید
 آقای عباس اقبال بر کلیات عبید را کاتبی مرعوم داشته اند و در سال هزار و سیصد و بیست و یک هجری
 شمسی در طهران بطبع رسیده است

وخواجوی کرمانی مدائح بسیار درباره او دارد از جمله در مثنوی «گل و نوروز»
بعد از مقدمه و نعمت نبی و ذکر پیران طریقت و ستایش شیخ ابواسحق ابراهیم کازرونی
در مدح شیخ امین الدین میگوید:

چو از آتش دلان می آوری یاد
عنان دل کجا بر تابم از تو
امین ملت و دین شیخ اعظم
معین الخلق سرالله فی الارض
مقیم راه رو قطب یگانه
امام الواصلین سر خیل اوتاد
محیط نقطه افضال و تفضیل
مکس ران وثاق او سر و شان
قمر قرصی سپیدست از سماطش
روان یک قطره آب از مشرب او
سبقهای الهی باز رانده
کشیده خامه در نقش طبیعی
الا ای بیک رنجوران مهجور
نوئی آرام بخش جان مشتاق
گرت بر کازرون افتد گذاری
علم ز آن حضرت علیا بر افراز
بین در ملک وحدت تاجداری
ز برج بوعلی دقاق ماهی
چو کنجی رفته در کنجی نشسته

دلم خوش میشود یارب خوشت باد
که بوی پیر خود می یابم از تو
مه برج حقیقت کشف عالم
که تعظیمش بود بر اهل دین فرض
چراغ شش رواق هفت خانه
وجودش زبده قانون ایجاد
مدار مرکز ارشاد و تکمیل
غبار افشان زلفش سبز پوشان
فلک یک کاسه سبز از رباطش
خرد یک طفل خرد از مکتب او
ورقهای ریاضی باز خوانده
زده خط در مقامات بدیعی
که چون موسی نهندت طایر طور
قدومت راستی نوروز عشاق
بکن بهر من دلخسته کاری
در آن بستان خضرا آشیان ساز
بمیدان حقیقت شهسواری
وز اقلیم ابواسحق شاهی
در خلوت سرا بر خلق بسته

۱- نسخه مثنویات خواجو متعلق بکتابخانه مدرسه سبه سالار مورخ بتاریخ ۹۵۳

زبان او زبان بی زبانی
 غباری در ربای از خاک راهش
 جهانرا جمله در پای تو بازه
 که روی از چشمه حیوان قناری
 که غبار آبی بابت زندگانی
 بر افشان آسمان بر عاصوی نند
 دم عیبی بر این خسته روان ده
 ز آب دیدمان بعد از نگار
 نگار بدلان آوز آن مرغ
 بود بدان و سوز آن گداز
 به بود عشق در این راه گداز
 فشانده است در آن گداز
 و آن چو آن بعد از آن گداز
 در آن راه گداز آن گداز
 عشق و سوز آن گداز
 که بابت عشق آن گداز
 که او سوز آن گداز
 به آن گداز آن گداز
 که سوز آن گداز آن گداز
 بدین سوز آن گداز آن گداز

روانم شمع خاوتکاه او باد

سرم کردی ز خاک راه او باد

مکان او مکان بی مکانی
 بر آور سر ز طرف خانقاهش
 که آن را توتیای دیده سازم
 ولی این شربت آن ساعت بیابی
 گهی راه مقام خضر دانی
 ورت بر آستان او بود راه
 بیاد آرز من خاکی در آن ده
 ز سوز سینه ام بنمای تپایی
 چو کردی آشیان بر طرف آن مرغ
 که خواجوتالی ای صاحب کمالان
 و گر با مرغ هم پرواز کردی
 جهانی بین جهان از ملک هشتمی
 گروهی سر بسر گویدی خاموش
 همه با قطب چون سپرده در د
 زهی گنجینه نه چرخش بطلس است
 کسی چون شمع روی زهر بر تافت
 دام از چرخ سر کش دست ازین برد
 گرم بر فرق بخشد پدشاهی
 و گر با خرقه و عشق سده
 من آن دم سر بر گردون در اشهد
 چو رخ بر آستان او نهاد

دیگر از معاریف شعرا و ادبای دوره شاه شیخ ابواسحق خواجوی کرمانی است که مثنوی «کمال نامه» را که بتصریح خودش در هفتصد و چهل و چهار^۱ گفته شده است بشاه شیخ ابواسحق تقدیم کرده است چنانکه میگوید:

چون شدم از مکونات بدر	باز کردم بکاینات نظر
دیدم این هفت چنبری خرگاه	همچو گردی بر آستانه شاه
ملك ملك بخش ملك آرای	خسرو دیو بند قلعه گشای
سرگردن کشان روی زمین	شاه اعظم جمال دینی و دین
تاج گیر شهان باسحقاق	تاج بخش شهان ابواسحق
نقطه دور هفتمین پرگار	گل صد برگ هشتمین گلزار
مضرب بزم عشرتش ناهید	شمسه قصر دولتش خورشید
کان و دریا طفیل گوهر او	دو جهان يك ورق ز دفتر او
اطلس چرخ فرش خرگاهش	واختزان خاک روب در گاهش
ای خورت یاسوار تیغ گذار	وی مهت يك غلام مشعله دار
قیصر هفت قصر مینا فام	کمترین بنده تو
سطح افلاك صحن میدانست	عالم خاک گرد يك رانت
نشئه آب خنجر تو نهنگ	کشته نوك ناوك تو پلنگ
.
جان خواجو ببوستان نیاز	در مدیح تو مرغ نغمه نواز

از شعرای معاصر شاه شیخ ابواسحق که مدائح بسیار در باره او دارد سید جلال الدین ابن عضدیزدی است که ذیلاً نمونه‌ئی از قصائد و مدائح او درج میشود:

۱- کمال نامه مثل غالب مثنویات خواجو در مواضع صوفیانه است و در پایان این مثنوی میگوید:
« شد بتاریخ هفتصد و چهل و چار کار این نقش آزری چونکار »

از جمله قصیده‌ئی است بمطلع :
 بصحن گلشن گیتی ز اعتدال بهار
 بعاشقان گل و سنبل همی دهند نشان
 تا آنجا که میگوید :

بدینصفت که جهان سبز گشت و خرّم شد
 بدور تربیت عدل شاه ملک آرای
 جمال چهره آفاق شیخ ابو اسحق
 خدایکان فلک حشمت ستاره حشم
 قضا نفاذ قدر قدرت فلک شوکت
 سماک رمح و سما ناوک و هلال کمان
 ستاره شرف و کان جود و بحر سخا

نه از نسیم شمال است و اعتدال بهار
 بچار سوی جهان سبز شد در و دیوار
 که آستان در اوست قبله احقر
 جهان پناه ممالک ستان گیتی در
 زمانه حلام زمین حلام آسمان بقدر
 زحل مکان و قمر غناء و عشق زنی دنیا
 سپهر لطف و جهان وفا و کسوف

این قصیده دارای چهل بیت است و آخرین بیت آن این است :
 هزار قرن تو سلطان و من کمینہ غلام
 در دنبال قصیده مذکور به تجدید مطلع شدت و در بیت در آن است :
 دوم این است :

نسیم غالیه سا گشت و صبح غالیه بار
 تا جائیکه میگوید :

می که باشد بر کف بیاد مجلس شاه
 جمال چهره اقبال شیخ ابو اسحق
 سپهر رفعت خورشید رای انجم خیال
 غمام حلام زمین طبع آسمان شولت
 قصیده باین بیت تمام میشود :
 فلک متابع تو بالقدو والآصال

لیجاست مافی و الامور الامور
 بر ناک امیر و ناک امیر
 همه عالم را در این عالم
 و در نفاذ قدر قدرت
 زمانه حلام فلک قدر آفتاب
 ظفر ملازم تو بالعشی و الا بهار

دیگر قصیده‌ئی است که چند بیت از آن در این جا ثبت میشود :

دوش چون خورشید رخشانرا زوال آمد پدید
ماه نو را چون بدیدم هر زمانم نو بنو
بر کنار آسمان شکل هلال آمد پدید
معنی باریک روشن در خیال آمد پدید
تا آنجا که میگوید :

چون خرد این چند معنی کرد از من استماع
شاه عادل شیخ ابو اسحق کز القاب او
گفت واجب شد جوابت چون سؤال آمد پدید
آب حیوان شد روان بادشمال آمد پدید
خسرو گیتی ستان کز نو بهار عدل او
در مزاج چار عنصر اعتدال آمد پدید
این قصیده بیست و هفت بیتمی باین دو بیت خاتمه می‌یابد :

تا نه بیند کس که از مغرب بر آید آفتاب
سایه‌ات چون چرخ بر فرق جهان پاینده‌باد
و قصیده دیگری در تبریک عید :

دوش چون آفتاب عالم تب
تا آنجا که :

داور دور شیخ ابو اسحق
ذوالعزالتش جمال دولت و دین
در خاتمه میگوید :

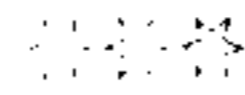
مقدم عید بر تو میمون باد
دشمنانرا ز رشت ساغر تو
وین چنین عید را هزار بیاب
دل پر از خون و دیده پر خوناب

و دیگر قصیده‌ئی است بمطلع :

پیش از این کابین چارطاق هفت منظر کرده‌اند
وز فروغ مهر عالم را منور کرده‌اند

تا آنجائیکه :

مالك ملك و جمال دين كه او را درازل حامی ملك حق و دین پممبر كرداند



یکی از فضلاء معاصر شاه شیخ ابواسحاق ابوالعباس احمد ابن الخیر زور کورب شیرازی مؤلف شیرازنامه است که بگفته خودش يك مجاهد تواریخ مخصوص راجع به شیراز اینجو و امیر شیخ ابواسحاق تألیف کرده بوده است که متأسفانه امروز در دسترس نیست. دیگر از فضلاء آن عصر محمد بن محمود آملی است که در تاریخ فارس نظام فی عرایس العیون در شعب مختلف عبودیت فخر بن مقبول و مقبول فرموده اصول تألیف نموده و چندین بار در دیبچه امیر زور کرده باشد تاریخ فارس تألیف کرده است دیگر از بزرگان معاصر و عبیدت آملی است که در تاریخ فارس تألیف کرده است.

۱- مؤلف شیرازنامه چون بحوادث زمان شاه شیخ ابواسحاق و در شیراز و در حاکمیت در حقیقه ششم ذکر حضرت سلطنت پناه شاه خسرو بهمان بیان بیان کرده است که در تاریخ فارس شیخ ابواسحاق بن محمود شاه و نصیبای خود را در عهد دولت و ظهور آن حضرت در شیراز هر چند در ذکر اباء سلطنت آن شاه دین برده و همه همه ذکر کرده است که در کتاب تاریخ فی اتفاقی تصنیف فتاوه و بشارت غرض و پیغمبر و در تاریخ فارس تألیف کرده است که مشجون تذکر سلطنت آن حضرت است و در تاریخ فارس تألیف کرده است که مطالع آنحضرت اتفاق افتاده اما در این کتاب که بشارت و پیغمبر ذکر کرده است که سلطنت و امور مملکت آن حضرت لازم بود و شرح حال آن حضرت در تاریخ فارس شاه جهاندار سنج یافته است.

۲- مصنف کتاب در دیبچه مکه به آن معنی که در تاریخ فارس تألیف کرده است که بافتن صاحبان وانی مطر از کردار و تا سعادت هر رهبر که در تاریخ فارس تألیف کرده است که الاسلام را غی بلاد الشرف و المغرب و ای مملکت ایران و آنرا که در تاریخ فارس تألیف کرده است که لطف الله علی العالمین جمال الدنيا والاسم المکرم المصطفی و صلوات الله علیه و آله و خورشید رافتش بر مشرق و مغرب عالم قطع نمود.

بنده نیز این نویاوه حدیقه فتاوت را اگر چه بر نسبت با حضرت صلوات الله علیه و آله ساخته متوجه بارگاه سلطنت پیام شد مأمون از اقبال عاطفت آنکه چون نظر همایون مشرف بود بر مشرف قبول ممکن فرموده بر سایر تحف و عموم هدایا و مکارف که از طرف دولت معزولان

که از او باقی مانده در مدح شاه شیخ ابواسحق است و نیز منظومه «عشاق نامه» عبید زاکانی بنام این پادشاه است^۱.

یکی از مترسلان و دبیران معروف آن دوره جلال الدین فریدون عکاشه است که منشی خاندان اینجو و شاه شیخ ابواسحق بوده است و در طی این کتاب نمونه‌هایی از نظم و نثر او بمناسبت نقل شده است^۲.

معروفترین و بزرگترین معاصر شاه شیخ ابواسحق خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی است که نه فقط از بزرگان درجه اول عصر اوست بلکه یکی از بزرگان درجه اول جمیع اعصار ادبی ایران بشمار است.

هر گاه سعادت هم عصری با خواجه حافظ نصیب شاه شیخ ابواسحق و امرای آل مظفر و پادشاهان آل جلائر و ملوک هرمز و امثال آنها نشده بود و مورد مدح و اشاره یا بنحوی از انحاء مورد صحبت او واقع نشده بودند شاید این همه کنجکاو در تاریخ این امرا که در هر قرن صدها از آنها در هر گوشه این مملکت مانند ستارگان سحری اندک زمانی درخشیده و افول کرده‌اند لزومی نداشت بلکه در مورد بعضی از آنها اذلاف وقت و کاری عبت شمرده میشد.

خواجه حافظ اضافه بر قصیده

«سپیده دم که صبا بوی لطف جان گیرد / چمن ز لطف هوا نکته بر جنان گیرد»

و دو قطعه راجع بتاریخ وفات او و قطعه‌ئی که عهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق را وصف نموده و بر گذشتن آن دوره تأسف میخورده و قبلاً در این تاریخ ذکر کردیم

۱- در کلیات عبید زاکانی که در این اواخر بتصحیح و اهتمام دانشمند معظم آقای اقبال بچاپ رسیده در حدود بیست قصیده و يك ترکیب بند و يك مرثیه و سه قطعه درصفت قصر شاه شیخ ابواسحق هست که از اشعار بسیار ممتاز آن دوره است.

۲- مراجعه شود بمجموعه منشآت او متعلق بکتابخانه مجلس شورای ملی و مجموعه تاج‌الدین احمد وزیر متعلق بکتابخانه شهرداری اصفهان و مجموعه متعلق بدانشمند معظم جناب آقای حاج سید نصرالله تقوی.

در غزل بسیار مؤثر و دردناکی که در واقع مرثیه‌ای است برای شاه شیخ ابراسحق از جور و تطاول روزگار و زوال دولت مستعجل او ناله میکند و آن غزل این است :

یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود دیدم را روشنی از خاک درت حاصل بود
 راست چون سوسن و گل از اثر صحبت پاک بر زبان بود مرا آنچه تیرا در دل بود
 دل چو از پیر خرد نقل معانی میکرد عشق میگفت بشرح آنچه برومشکل بود
 آه از آن جور و تطاول که درین دامگه است آه از آن سوز و نیازی که در آن محفل بود
 در دلم بود که بی دوست نباشم هرگز چیه توان کرد که سمنی من و دل بطلان بود
 دوش بر یسار حریفان بخرابات شدم خم می دیدم خون در دل و یا در گل بود
 بس بگشتم که بپرسم سبب درد فراق مثنی عقل درین مسئله لایمقل بود
 راستی خاتم فیروزه بسواسحاقی خوشی درخشید ولی دولت مستعجل بود

دبندی آن قهقهه کبک خردان حافظ

که ز سر پنجه شاهین قضا غافل بود

در یک نسخه خطی غیر مورخ دیوان حافظ متعلق به آقای محمد زاهد بهبهانی

محترم اداره باستان شناسی اصفهان که بقرائن سپیک خط و نامزد حدیس زده و پر شده است

۱- بتصريح اسم التوار يخ و نكارستان و فارسنامه ناصری این غزل را جمع کرده و ابواسحق است .

صاحب مطلع السعدین در وقایع سنه اربع و خمسين و سیمانه (هفتصد و پنجاه و پنج) و اشکر کشیدن امیر مبارزالدین محمد بشیر از می نویسد : « امیر مبارزالدین محمد بشیر از راه هزیمت فرمود عزیمت تسخیر تختگاه سلیمان علیه السلام یعنی فارس را بفرموده امیر ابواسحق عزم جزم کرد ، خونده میرد دستورالوزراء در پایان شرح این غزل می گوید : « راستی خاتم فیروزه ابواسحقی خوش پرورشید ولی دولت مستعجل بود »

۲- فیروزه ابواسحاقی یکی از اقسام فیروزه است که در این لغت ذکر آن هست در ترجمان در تحت کلمه ابواسحق میگوید : « در پیشاور چندگان فیروزه هست که یکی از آنها را ابواسحاقی میگویند » در غیات اللغات میگوید : « ابواسحق کان فیروزه کی است در پیشاور مشهور به ابواسحق و گاهی همزه مکسوره را از این لفظ حذف میکنند »

ابوریحان بیرونی در کتاب الجواهر فی معرفة الجواهر در « ذکر الفروزج » میگوید : « والمغتار منه ماكان من الهمدن الازهری والبوسحاقی » (صفحه ۱۷۰ مطبع حیدرآباد دکن)

نسخه در حدود سنه هزار هجری نوشته شده است و در هر حال ظاهراً موخر از قرن یازدهم هجری نیست در غزل ذیل يك بيت صریحاً در مدح شاه شیخ ابواسحاق است که در سایر نسخ خطی و چاپی دیوان حافظ تا کنون بنظر نگارنده نرسیده است و میتوان حدس زد که پس از تسلط امیر مبارزالدین محمد و سایر شاهزادگان مظفر بر شیراز و از میان رفتن شاه شیخ ابواسحاق نسخ دیوان خواجه حافظ آن بیت را بنابر احتیاط حذف کرده باشند.

اینها عین غزل از روی نسخه آقای صهبا نقل میشود:

پیش از اینست پیش از این غم خواری عشق بود	مهر ورزی تو بد ما شهره آفاق بود
یاد باد آن صحبت شهر که با نوشین جهان	بحث سر عشق و ذکر حلقه عشاق بود
حسن ما و دیوان محاسن اگر چندان میبرد دودین	عشق ما با لطف طبع و خوبی اخلاق بود
پیش از این دین ستم سبز و طاق مین بر کشد	منظر چشم مرا بروی جانان طاق بود
از دم صبح از آن تا آخر شام آید	دوستی و مهر بر یک عهد و یک میثاق بود
سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد	ما باو محتاج بودیم او بما مشتاق بود
رشته تسبیح اگر بکاست معذورم بدار	دستم اندر ساعد ساقی سیمین ساق بود
در شب قدر از صبوحی کرده ام عیبم مکن	سر خوش آمدید و جامی بر کندر طاق بود
پیش از این کاین نه رواق چرخ اخضر بر کشند	دور شاه کامگر و عهد ابواسحاق بود
بر در شام گدائی نکته در کار کرد	گفت بر هر خوان که بنشستم خدارزاق بود

شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد

دفتر نسرین و گل را زینت اوراق بود^۱

اضافه بر غزل های مذکور که صریحاً راجع بامیر شیخ ابواسحاق است بعضی غزل های دیگر در دیوان خواجه حافظ دیده میشود که بقرائن موکده میتوان راجع باودانست اینک بعضی از آن غزلها در این جا نقل میشود از جمله غزل ذیل است:

۱- برای مقایسه رجوع شود بدیوان خواجه حافظ چاپ استاد معظم آقای محمد قزوینی و نگارنده.

یاد باد آنکه نهانت نظری با ما بود
یاد باد آنکه چو چشمت بعتابم میکشت
یاد باد آنکه صبحی زده در مجلس انس
یاد باد آنکه رخت شمع طرب می افروخت
یاد باد آنکه در آن بزمگه خلق و ادب
یاد باد آنکه چو باقوت قدح خند زدی
یاد باد آنکه نگارم چو کمر بر بستنی
یاد باد آنکه خرابات نشین بوده و مدت

رقم مهر تو بر چهره ما پیدا بود
ممیجز عیسویت در لب شمار خا بود
جز من و یار نبودیم و خدایان
دین خار سوخته پروانه ای بر لب
آینه او خنده مستانه زدی سهیل
در مریب این و آن تو خاکشده
در زلفش مستانه سبک جهان پرده بود
و سوز و زخم و غم و غم و غم و غم

یاد باد آنکه...
نظم هر کوی که در آنجا...

بحدس قوی میتوان گفت که این غزل هم در چوستان و در حدس قوی
حیث مقامی و این گفتار بر غزل گرامر...

یاد باد آنکه...
دیده با روشنی...

سپار شبید ست مؤید در کار این است...

یاد باد آنکه...
در هاشم یورین...

و کمر بر بستنی...
سفت بادش...

و نیز غزل ذیل :

دمی باغم بسر بردن جهان را سر زدن
بکوی می فروشانش بجامی بر نامیکیرند
همی باغم تو در داف ما از این بهتر
زهی سجان تقوی که باک سزاوار آورد

رقیبم سرزنشها کرد کز این باب رخ بر تاب چه افتاد این سرما را که خاک در نمی آرزد
 شکوه تاج سلطانی که بیم جان درودرجست کلاهی دلکش است اما بترک سر نمی آرزد
 چه آسان می نمود اول غم دریا بیوی سود غلط کردم که این طوفان بصد گوهر نمی آرزد
 ترا آن به که روی خود ز مشتاقان پیوشانی که شادی جهانگیری غم لشکر نمی آرزد
 چو حافظ در قناعت کوش وز دنیی دون بگذر
 که يك جو منت دونان دو صد من زر نمی آرزد

و نیز غزل ذیل :

یاری اندر کس نمی بینیم یارانرا چه شد دوستی کی آخر آمد دوستدارانرا چه شد
 آب حیوان تیره گون شد نضر فرخ بی کجاست خون چکید از شاخ گل باد بهارانرا چه شد
 کس نمی گوید که یاری داشت حق دوستی حق شناسانرا چه حال افتاد یارانرا چه شد
 لعلی از کان مرآت بر نیامد سالهاست تابش خورشید و سعی باد و بارانرا چه شد
 شهر یاران بود و خاک مهربانان این دیار مهربانی گئی سر آمد شهر یارانرا چه شد
 گوی توفیق و کرامت در میان افکنده اند کس بمیدان در نمی آید سوارانرا چه شد
 صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی بر نخواست عندلیبانرا چه پیش آمد هزارانرا چه شد
 زهره سازی خوش نمیزد مگر عودش بسوخت کس ندارد ذوق مستی می گسارانرا چه شد
 حافظ اسرار الهی کس نمیداند خموش
 از که می پرسی که دور روزگار انرا چه شد

و نیز غزل ذیل :

دی پیر می فروش که ذکرش بخیر باد گفته شراب نوش و غم دل ببر زیاد

۱- افسانه می که راجع بسفر دریائی خواجه حافظ و عزم هندوستان داشتن و بعد منصرف شدن او نوشته اند (رجوع شود بتاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۰۲ و فارسنامه ناصری جلد ۲ صفحه ۱۴۵) از روی این شعر و امثال آن ساخته شده است و بطوریکه در قسمت شرح حال خواجه حافظ خواهیم گفت اساس تاریخی ندارد .

در این غزل احتمال قوی می رود که بیت چهارم

«شکوه تاج سلطانی که بیم جان درودرج است کلاهی دلکش است اما بترک سر نمی آرزد»
 اشاره بشاه شیخ ابو اسحق باشد زیرا او تنها شاهی است که در زمان او در فارس کشته شده است

گفتم بیاد میدهم باده نام و ننگ
 سودوزبان و مایه چو خواهد شدن زدست
 بادت بدست باشد اگر دل نهی بهیج
 گفتا قبول کن سخن و هر چه باد باد
 از بهر این معامله غمگین مباش و شاد
 در معرضی که تخت سلیمان رود بیاد
 حافظ گرت ز بند حکیمان ملالات است
 گوته کنیم قصه که عمرت دراز بود

البته بغیر از مواردی که صریحاً ممدوح نام برده شده در سایر موارد بطور قطع نمی توان حکم کرد بلکه حدس مؤید بقرائن پیش نیست و وارد کردن گفته هائی از این قبیل فقط بعنوان تذکر و هم از باب آراستن صفحات باشد. در اینجا چه بسا در مرتجاوز از یکصد و بیست و پنج مورد از دیوان خواجه حافظ از غزل و قصیده و مثنوی و مقطعات نام «شاه» «پادشاه» «خسرو» «شاهنشاه» «سلطان» آورده شده است. باستثنای مواردی که صریحاً نام ممدوح ذکر شده بقرائن دیگر معلوم معلوم است که اشاره بکدام پادشاه است در سایر موارد که قرائن مخصوصی در این باره اینک مقصود کدام يك از سلاطین معاصرش بوده است ممکن است اشاره بکدام يك از سلاطین ذیل باشد: جلال الدین مسعود شاه اینجو - شاه عیث الدین ایبک خوارزمشاه - شیخ ابواسحاق - امیر مبارز الدین محمد مظفر - شاد شجاع - شاهزین العابدین - شاه یحیی - سلطان عماد الدین احمد - شاه محمود - ملوک آن جلایر مانند سلطان اسلاطین احمد ملوک جزیره هر روز مانند قطب الدین تهمتن بدست آوردند. هر چه بیشتر خصوصیات احوال این ملوک از قبیل حواله به شعر و حدیث و احلاق عادات تمایلات و سایر چیزها به تتبع دقیق معامه شود و از طرف دیگر در اشعار خواجه حافظ بیشتر دقت و ممارست بعمل آید بهتر میتوان حدس زد که فلان غزل که اشاره بیادشاهی در آن شده راجع بکیست باوجود این البته از دایره حدس و احساس شخصی خارج نیست و نمیتوان آن حدس را بدیگری قبولاند بلکه این حدس را میتوان تذکر داد و بس.

سیاح معروف ابن بطوطه که دو سفر بشیراز رفته یکی در سال هفتصد و بیست و هفت و دیگر در سال هفتصد و چهل و هشت که بعد از مراجعت از هندوستان از جزیره هرمز بشیراز آمده در ضمن حوادثی که در این مسافرت دوم نقل میکنند اطلاعات بسیار مفیدی از شاه شیخ ابواسحق و دربار او و اوضاع و احوال آن دوره بشیراز بدست می آید و ابن بطوطه خود شاه شیخ ابواسحق را در محضر قاضی مجدالدین اسماعیل دیده است و میگوید شاه شیخ ابواسحق در محضر او دو گوش خود را بدو دست گرفته بود زیرا این علامت نهایت درجه احترام و خضوع بوده و قبائل ترک در حضور ملوک خود چنین میکرده اند.

ابن بطوطه در جلد اول سفرنامه خود در تحت عنوان « ذکر سلطان شیراز » میگوید: « در موقع ورود من پادشاه شیراز ملک فاضل ابواسحاق بن محمود شاه اینجو بود که پدرش او را بنام « شیخ ابواسحق^۱ کازرونی^۲ » موسوم ساخت. این پادشاه از خوبان سلاطین است خوش صورت و نیک سیرت و هیئت است مرد کریم خوش اخلاق

۱- یعنی سفر دوم او که در هفتصد و چهل و هشت بوده است.

۲- ابواسحاق ابراهیم بن شهریار کازرونی که صاحب شیرازنامه در شرح حال او نوشته: « مولد مبارکش از نورآباد کازرون پدرش شهریار در بدو حال مسلمان شد و مادرش بانویه نام داشت و دولت اسلام دریافته بود محبوب همه ملتی و مقبول همه فرقتی چون ابراهیم بود در میان همه اولیا برکات اقدام مبارکش باطراف و اصقاع جهان رسیده مشایخ عراق و حجاز و کرمان را دریافته شصت و چهار خانقاه را اساس فرموده و هر یکی را سفره مرتب داشته و بر سر آن شخصی گذاشته بودی که بمصالح آن بقعه قیام نمودی و آن خوانق را جمله مرتب و معمور میداشتی بیست و چهار هزار شخص از کبر و بهود بدست او مسلمان گشتند همواره در جهان با طوایف کبران و لشکر کفار مبارزت میفرمود ازین معنی او را شیخ غازی میخواندند سن مبارکش بهفتاد و سه سال رسید و اکثر مشایخ و فضلاء آن عصر بوجود مبارکش مفتخر بودند و بجناب مقدسش مباحات مینمودند و شیخ ابوسعید بن ابی الخیر با او معاصر بود و میان ایشان مکاتبات رفته و در آن عصر سلطنت و ایالت مملکت فارس بعد از واقعه با کالنجار و انقضاء مملکت خسرو فیروز بن عضدالدوله بخلف نامدار او سلطان الدوله فنا خسرو بن خسرو فیروز قرار گرفته بود و تاریخ وفاتش ذی قعدة سنه ست و عشرين و اربعمائه و مزار مبارکش چون قبله اهل اقبال مقبل لب طلب جهانیان افتاده و همچون کعبه معظمه در عجم مطاف اسلامیان آمده ». (شیرازنامه صفحه ۱۰۵)

متواضع صاحب قوت و ثروتی است تقریباً پنجاه هزار قشون مر کب از ترک و فارس دارد نزدیکان او اهل اصفهانند باهل شیراز اطمینان ندارد لذا آنها را بخدمه نمی گمارد و بخود نزدیک و مقرب نمیسازد با حدی از شیرازیان اجازه دخول سلاح نمیدهد زیرا شیرازیان صاحب جرأت و نسبت بمملوک چند و در آنده هر گاه در وقت پدید آمدن شیرازی سلاحی بیابند مخزنانش میبندند یا دفعه خود را بفرستند و شیرازی را بکسی را بستمند و جنادره (جمع جنادر است) او را میبندند به سبب پریشان شدن اطمینان او سلاحی یافته اند خالصه شده شیخ آیه از عوف است در شیراز بدین وقت که اهل اصفهان را بر آنها ترجیح و تقصیر میدهند زیرا در زمان آنجا بود که اهل شیراز را بپنداشتن محمود شده اند و از صاحبانشان عوفی که شیراز را فتح کرده بود در آن وقت میگویند که در آن وقت که محمود بن سنان از شیراز فرستاده شد که در شیراز چه خبر است امیر لامر او را و آن شیراز نه بود و در آن وقت که امیر فارس را از شیراز فرستاد جمع آوری کرد و عدلیت فارس نسبت به شیرازیان را میدانید که اهل شیراز را بدین جور کشتند و مقصدی امر مالی و ستمی بر این عوام داشتند که در آن وقت که قراهر روزی ده هزار دینار نسبت کرده است.

«ایو اسحق میخواست ایوانی مانند ایوان کاشی بنامد»

۱- در این بنا این بلوطه مرآت چند اشکاف در این بلوطه بنامده اند که در آن روز سعید فرش کرده در حالیکه مد آن مردن او نمیکند بحدی که کوهی بر سر امیر پیر حسین چوبانی برآید امیر چوبانی است که پسر او بنامد که در شیراز کوچت بسرم خود مأمور فارس شده از طرف او نمیدانند که این بلوطه بنامده نوشته بجای محمود شاه اینچو.

علت این اشتباهات و نظایر اینها را بعد از اتمام و تمام این بنا که از طرف مغربش خودش بعد از تلف شدن نوشتهها و اما پای او نیست در آن معابره خود را از طرف مغربش نه از روی یادداشتی نبتی

۲- فقط این بلوطه او را «شعی» دار میکند و تمناجی یا ماعیاچو رئیس گمارد و مالیه است.

که اساس آنرا حفر کنند و پی بیفکنند شیرازیان بامسرت بسیار دست باینکار زدند بطوریکه روی پوست دلو هائی که با آن خاک میکشیدند پارچه های حریر زر کش دوختند بعضی کلنک هائی از نقره ساختند و با آنها کار میکردند شمع های بسیاری روشن کردند کارگران بهترین لباس خود را پوشیده فوطه حریر بکمر بسته کار میکردند شیخ ابواسحق بکار آنها نگاه میکرد پس از آنکه کار پی و اساس بنا انجام یافت کارگر اجیر نموده به بنا پرداختند من خودم بنا را دیدم که باندازه سه ذرع از زمین بالا آمده بود.^۱

والی شهر بمن میگفت که معظم مالیات صرف آن بنا میشود مو کل بنا امیر جلال الدین الفلکی التوریزی است و او یکی از بزرگان است پدر این جلال الدین نائب وزیر ابوسعید موسوم بعلیشاه جیلان بود.

امیر جلال الدین الفلکی برادر فاضلی بنام هبة الله داشت که بلقب بهاء الملك ملقب بود و موقعیکه من بر پادشاه هند وارد شدم^۲ او هم بر آن پادشاه وارد شد و نیز شرف الملك امیر بخت بر پادشاه هند وارد شد پادشاه بهر سه محبت کرد و هر يك را بشغلی گماشت و برای هر يك ماهیانه ئی معین کرد.

۱ - عبید زاکانی در چند قصیده و قطعه که شاه شیخ ابواسحق را مدح گفته این ابوان را وصف کرده است از جمله در قصیده ئی بمطلع :

« نفحات نسیم عنبر بار میکند باز جلوه در گلزار
میگوید :

ذال با نون و دال از هجرت رای خسرو بر آن گرفت قرار
کز پی روز بار و بزم طرب این عمارت بنا کند معمار
ای که آثار خسروان زمین در اقالیم دیده ای بسیار
و تا آنجا که میگوید :

این عمارت نگر بدیده عقل بر تو تا کشف گردد این اسرار
ان آثاره تدلس علیه فانظروا فانظروا الی الآثار

۲ - ابیالمجاهد محمد بن تفلق شاه معروف به محمد جونه .

شاه شیخ ابواسحق میخواست در بذل و بخشش باین پادشاه تشبیه حاصل کند ولی این الثریا من الثری بزرگترین عطیہئی که من از شاه شیخ ابواسحق خبر دارم این است که وقتی بشیخ زاده خراسانی که از طرف پادشاه هرات نزد او آمد هفتاد هزار دینار بخشید در حالیکه پادشاه هند هر روز اضعاف آنرا با شخص می بخشید .
 دولتشاه سمرقندی در تذکرۃ الشعرا در بساطه شاه شیخ ابواسحق میگوید :
 « رعایای فارس را بدور دولت او وقت خوش بوده و بعد از شاه ابواسحق مردم فرسود
 حال شدند و تأسف روزگار او میخوردند » با حمد فضائل و صفات پسندیده و مکاره
 اخلاقی که برای امیر شیخ ابواسحق ذکر شد از ذکر نواقص بزرگ و اشتباهات مهم
 او که علت واقعی بدبختی و اضمحلال خودش شد نمی توان صرف نظر نمود
 بطور کلی در آل اشجوو بلخ نمی بینیم که لایق جهانداری باشد همه آنها در
 شرایط ملک داری که حسن تدبیر و شجاعت و قوت عزیمت است بودند اما تقریباً
 در هر جنگی مغلوب شده و فرار میبردند گاهی حرکات خراب از حربه اختیاری
 از آنها سر میزده است مثلاً حرکتی که از شدت محمود پدر شاه شیخ ابواسحق در راه سمرقند
 پادشاه قهر شدید ابریشی چون ابوسعید بهادر خان نسبت به میر مسافر این بق سردار
 مخصوصاً حمله بقصر ایلخان که مسافر این بق بدانجا پناه برده بود و شاق و سختی
 رفتار سفیهانهئی که مادر از برادران شیخ ابواسحق دیده میشد و سابقاً ذکر نمودیم

۱- از جمله آثار خیریه شاه شیخ ابواسحق تعمیراتی است که در مسجد جامع شهر بلخ در
 جمعه (مسجد آدینه) نیز میگویند بفرمان او بعمل آمده است در این مسجد
 به « خدا خانه » کتیبهئی است که اغلب کلمات آن بواسطه بعد عهد رستمی و ساسانی
 عباراتی که باقی مانده است یکی نام ابواسحق جمال المانه و الشیخ جمال المانه
 است باین عبارت : « فی حجة النین و خمین و سعمانه الایمان الی الله و ربه
 کتبه یحیی الجمالی » مخفی نمائید که این یحیی الجمالی همان شیخ است که فرموده است او در سال
 بسیار خوب و مورخ بتاریخ هفتصد و چهل و پنج و هفتصد و چهل و شش از او باقی مانده که در سال
 هفتصد و هفتاد و هفت خواجه جلال الدین نورانشاه وزیر آن قرآن را بر مسجد عمیق وقف نموده
 و بطوریکه در صفحات بعد شرح آن خواهد آمد فعلاً در موزه شیراز بیست و چهار جزء ارسنی جزء
 آن در دوازده مجلد موجود است . قرآن دیگری نیز که ملاش خاتون مادر شاه شیخ ابواسحق بر
 امامزاده وقف نموده و شرح آن گذشت بخط همین یحیی الجمالی است که فعلاً در موزه شیراز موجود است

شاه شیخ ابواسحق که قابلترین مرد این خانواده و یکی از محبوبترین امرای آن عهد است بغیر از همان حسن تدبیر و رشادتی که برای تسلط بر شیراز در مقابل امیر پیر حسین چوپانی و ملک اشرف نشان داد دیگر همه جنگهایی که کرد بیهوده و بلهوسانه بود و از هیچ یک فائدهئی نبرد بقول خواجه حافظ که در همان قصیدهئی که او را می ستایید میفرماید :

ز عمر بر خورد آنکس که در همه کاری
نخست بنگرد آنکه طریق آن گیرد
بر آنکه سالها پدر و برادران و خودش در فارس حکمرانی کرده بودند بواسطه سوء تدبیر و ندانستن راه و رسم مردم داری نتوانسته بود مردم فارس را مطیع و رام کرده خود را مورد محبت و علاقه آنها قرار دهد برعکس بحدی نسبت بشیراز بهاکم اضمینان بود که جماعتی از مردم اصفهان را بسمت قراولی خاص خود معین کرده بود و بقول ابن بطوطه آن قدر از مردم شیراز میترسید که هیچوقت اجازه حمل سلاح بآنها نمیداد. بطوریکه در صفحات گذشته شرح دادیم از ابتدای سلطنت خود دائماً با آن مظفر در زد و خورد بود و هر سال لشکر کشی هائی میکرد و با گاهی برای جلو گیری از تجاوزات آنها ناچار بدفاع میشد با این حال و احتیاج شدیدی که بتربیت سرباز داشت قسمت مهمی از مالیات فارس را صرف بنای ایوان رفیعی نظیر ایوان مداین میکرد غافل که قبل از آنکه آن کاخ بلند بانجام رسد دولت و روزگار او بدست آن مظفر بسر خواهد آمد و میان عرصه میدان خود بتیغ عدوسر خواهد سپرد.

شاه شیخ ابواسحق مردی بود بدگمان و بیخبر کم حزم و عیاش و از عجائب آنکه بگفته بعضی مورخین حتی در موقع هجوم دشمن و محاصره شیراز و خطر اضمحلال نیز

۱- عبید زاکانی در قصیدهئی که وصف این ایوان را نموده تاریخ بنا را ذکر میکند که هفتصد و پنجاه و چهار است :

رای خسرو بر آن گرفت قرار
این عمارت بنا کند معمار

زال با نون و دال از هجرت
کز پی روز بارو بزم طرب

دست از عیاشی و خوشگذرانی و بیخبری بر نمیداشت و دقایقی را که میبایست صرف تدبیر دفع دشمن مبرمی چون امیر مبارزالدین محمد نماید، بلهو و لعب و عیش و طرب میگذرانید.

دولت‌شاه سمرقندی در تذکرة الشرا میگوید: حکایت آنکه که محمد مظفر از یزد لشکر بشیر از کشید بقصد شاه ابواسحاق و او به شرت و لهو مشغول بودی و پند آنکه امر او و وزیرا گفتندی که اینک خصم رسید تغافل کردی تا حدیده گفت که هرگز از این نوع سخن در مجلس من گوید او را سیاست، ثم هیچ آفریدند سخن دشمنی و نمیرسانید تا محمد مظفر بر در شهر شیراز نزول کرد این را علم بدو کسی گفتند امیر مبرم جهرمی که ندیم و مقرب شاه بود روزی شعر آگفت بیات بر بند قندشویج و مشکین شکوفه زارها کنیم که عالم رشک بهشت برین و زمین تیرت در کار پس از آنکه بدین بهانه بر بام کوشاک بر آورد شاه دید که در روی اشک در پیرونش و چون از آنجا بر سید چه می شود وزیر گفت اشک محمد مظفر است شاه تبسمی کرد و گفت که این مرد کی است محمد مظفر داد در چنین نوبه ای خود را آورد تا سید و سید در دور میگرداند و این بیت از شاهنامه بخواند و از آن فرود آمد:

بیات تا يك امشب تمامه لایم
چو فرود آمد در بام کوشاک

عقلا این غفلت را از او پندیده باشتمند و غمخیز و ستمگر را ستمگر پندیدند و شد و او بدست سلاطین آل مظفر هلاک شد و آن ذلت فریادی که در سینه و سیمانه

حتی در عیاشی و بیخبری آورده شده اند که شبان روزی که امیر مظفر از یزد محمد حمله بشهر برد و کلو عمر دروازه را کشود امیر مبارزالدین و او شده و آواز شهر و نقاره او شهر را فرو گرفته بود شاه شیخ ابواسحاق در اوج مستی خود پدید

مستی بچشم شاهد دل بند ما خوش است
 ترسم که صرفه نبرد روز باز خواست
 حافظ ز دیده دانه اشکی همی فشان
 زانرو سپرده اند بمستی زمام ما
 نان حلال شیخ ز آب حرام ما
 باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما
 دریای اخضر فلک و کشتی هلال
 هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

غزل دوم:

عشق بازی و جوانی و شراب لعل فام
 ساقی شکر دهان و مطرب شیرین سخن
 شاهی از لطف و پاکی رشک آب زندگی
 بز مگاهی دل نشان چون قصر فردوس برین
 صف نشینان نیکخواه و پیشکاران با ادب
 باده گل رنگ تلخ تیز خوشخوار سبک
 غمزه ساقی بیغمای خرد آهخته تیغ
 نکته دانی بذله گو چون حافظ شیرین سخن
 مجلس انس و حریف همدم و شراب مدام
 هم نشینی نیک کردار و ندیمی نیکنام
 دلبری در حسن و خوبی غیرت ماه تمام
 گلشنی پیرامنش چون روضه دار السلام
 دوستداران صاحب اسرار و حریفان دوستگاه
 نقلش از لعل نگار و نقلش از باقوت خام
 زلف جانان از برای صید دل گسترده دام
 بخشش آموزی جهان افروز چون حاجی قوام

هر که این عشرت نخواهد خوشدلی بروی تپاه

و آنکه این مجلس نجوید زندگی بروی حرام

غزل سوم:

مرا عهدیست با جانان که تاجان در بدن دارم
 صفای خلوت خاطر از آن شمع چکلی جویم
 بکام و آرزوی دل چو دارم خلوتی حاصل
 مرا در خانه سروی هست کاندرا سایه قدش
 گرم صد لشکر از خوبان بقصد دل کمین سازند
 سزد کز خاتم لعلش زخم لاف سلیمانی
 هوا داران کویش را چو جان خویشتم دارم
 فروغ چشم و نور دل از آن ماه ختم دارم
 چه فکر از خبت بد گوینان میان انجمن دارم
 فراغ از سرو بستانی و شمشاد چمن دارم
 بحمدالله و المنه بتی لشکر شکن دارم
 چو اسم اعظم باشد چه باک از اهرمن دارم

الا ای پیر فرزانه مکن عیبم ز میخانه که من در ترک پیمانہ دلی پیمان شکن دارم
 خدا را ای رقیب امشب زمانی دیده بر هم نه که من بالعل خاموشش نهانی صد سخن دارم
 چو در گلزار اقبالش خرامانم بحمد الله نه میل لاله و نسربین نه برگ نسترن دارم
 برندی شهره شد حافظ میان همدمان لیکن
 چه غم دارم که در عالم قوام الدین حسن دارم

اضافه بر سه غزل مذکور قطعہئی است در تاریخ وفات او :

سرور اهل عمایم شمع جمع انجمن صاحب صاحبقران خواجه قوام الدین حسن
 سادس ماه ربیع الاخر^۱ اندر نیم روز روز آدینہ بحکم کرد کار ذوالمنین
 هفتصد و پنجاه و چار از هجرت خیر البشر مهر را جوڑا مکان و ماه را خوشه وطن
 مرغ روحش کوهمای آشیان قدس بود شد سوی مرغ بهشت از دم این دایم حسن

مورد پنجم در قطعہئی است که حافظ بزرگان عهد شاه شیخ ابو اسحاق در بخارا
 یاد میکند و یکی از آنها حاجی قوام الدین حسن^۲ است که در روز او میرزا حسن

۱- در اغلب نسخ « ربیع الاخر » است و در بعضی نسخ « ربیع الاول » و اول اسفند علاوه
 آقای محمد قزوینی معتقداند که صواب ششم ربیع الاخر است « چه خواجہ بسریخ فرموده است
 در جوڑا بوده و ششم ربیع الاخر سال هفتصد و پنجاه و چهار مطابق است با یازدهم ماه دوم و بیست و
 بیستم یا بیست و یکم مه کریکوری سنه هزار و سیصد و پنجاه سه میلادی که تقریباً درست است و در
 اول جوڑا میشده در صورتیکه ششم ربیع الاول همان سال مطابق بوده با یازدهم آوریل
 و بیستم یا بیست و یکم آوریل کریکوری یعنی روز آخر حمل یا اول آوریل است (حاشیه دیوان حافظ صفحه ۳۷۰)

۲- در کتاب « شیراز نامه » که چنانکه گفته شد بنام حاج میرزا حسن شیرازی مؤلف آن
 است در ذکر بزرگان گذشته شیراز در جائیکه شرح حال شیخ راجی و میرزا حسن شیرازی
 المعروف بالعلاف را نوشته می نویسد « میر مبارکش معروف و مشهور بر بزرگ استیلا و
 شیخ حسن کیا اشتهار دارد و این زمان از فوائد عارفه عمیمه صاحب اعظم دستور اکرم
 ولی الایادی والنعم والی خطنه الجود و الحرم مفیس الخیرات مؤسس مناسی المبرات معهد فو
 الحسنات حاجی قوام الدوله والدین اعز الله انصاره بر سر فر مبارکش به عالی بر آورده اند و مطابق
 و رواقی بر کشیده اند چنانچه امروز مهبط رحال آمال رزمه مطالبان جهان افتاده و مطلقات مناسی
 بقیه در صفحه ۱۵۰

نوشته که در روزهای محاصره شیراز وقتی شیخ ابواسحق گفت مآل کارمن با محمد مظفری چیست حاجی قوام‌الدین حسن^۱ جواب داد تا من زنده باشم با کی نداشته باش.

جهان حشمت و خورشید رفعت	گل باغ مکارم عبهر جود
مدار دولت و کان مروّت	سپهر مهر سایه گستر جود
همای دولت آتارش چو سیمرغ	بگسترده بگیتی شهپر جود
قوام دولت و دین شمع اقبال	محیط بحر کف و گوهر جود
همایون پایه قدرش همائی است	که افکنده است سایه برسر جود

ساحب اعظم افخم دستور عدل اکرم والی خطة الجود والکرم افتخار زوار البیت والحرم
اولی البریة بمکارم الاخلاق والشیم الفائز بعناية الله باو فر کرامة واوفی نعم .

معن انعام برامک کرم حاتم کف	فضل بخشایش یحی قدم عیسی دم
آنکه در شیوه رادی و کمالیت جود	بر بوده است زحانم بجهان گوی کرم

حاج قوام الدولة والدين حسن سيف العتاة والمتمردین كهف العفاة والمستضعفین	لازال لنظم الدين و الدولة قواماً
ولو واسطة عقد المملكة نظاماً	

فاین المہلب من جوده و این معن و حاتم چه نزد جود و افرو کرم شامل او ذکر معن زائد
چون الف زائد بی معنی است و پیش فضل انعامش فضل برمکی و احسان حاتم سخن اندکی است
بذل ما ینبغی لمن ینبغی لاموض و لالغرض همواره دست و زبان بعطا و صلوات بر گشاده و ندای
و آتاکم من کل ما سألتموه بگوش عالمیان اندر داده

آنکه بتدبیر کار سازی دولت	قاعده نو نهاد جود و کرم را
همت او همچو خاک راه شمرده	حاصل کیخسرو و خزائن جم را
بر کند آثار دوستکامی جودش	از دل درویش بیخ و ریشه غم را
جز بر سفره مکارم او کس	پر نکند لقمه نیاز شکم را

تا بعدی فیض کیف مولوی در آثار سخاوت و عطا بنمود که رسم نیاز از زمره مستحقان
شیراز برداشت و آثار اعواز و اساس افلاس از گوشه نشینان محو و منقطع گشت .

مرهم الطاف غمزداش بیرده	خستگی آز را ز سینه درویش
کیست بمقصود نارسیده در این دور	از کرم شاملش بگوی و میندیش

صیت کرم و آوازه نعم او که چون برید صبا و جنوب چهار گوشه و شش جهت هفت اقلیم در
گرفته از زبان منہیان غیب کرّۃ بعد اخری و مرّۃ بعد اولی بگوش جانم رسید و حکایات عطا و
اخبار مآثر و سخاات آن جناب که چون خورشید گرد جوامع اصقاع رباع ربع مسکون بهره مند گردانیده
در سمع جانم نشست و هم بدان طرز و منوال بغداد نامه کتاب موعود را با تمام رسانیدم و بالقاب
شریفه آن یگانه موشح و محلی ساختم و آن کتاب را شیراز نامه نام نهادم .

۱- يك نسخه شاهنامه فردوسی در اروپا هست که مورخ است بر رمضان هفتصد و چهل و يك
که برای حاجی قوام‌الدین حسن استنساخ شده است مالک این نسخه مستر نور (H. Never) است.

بقیه در صفحه ۱۴۷

چون مقصود اصلی از نگارش این تاریخ تهیه مقدمه و زمینه‌ئی است برای بحث از خواجه حافظ لذا در هر مورد که بنام شخصی بر میخوریم که مورد صحبت خواجه حافظ واقع شده است مناسب میدانیم که اشعاری را که خواجه حافظ درباره آن شخص سروده در اینجا نقل کنیم که هم تهیه مقدمه‌ئی باشد برای بحث مفصلی که در آینده از شرح حال خواجه حافظ و ممدوحین او و مناسبت‌های بین آنها خواهیم کرد و هم از خستگی و ملالئی که خواندن تاریخ خشک حوادث ممکن است در خواننده ایجاد کند بکاهد.

خواجه حاجی قوام‌الدین حسن درینج مورد در دیوان خواجه حافظ در بعضی مورد مدح واقع شده است که سه مورد آن نغزلهائی است که در حیات حاجی قوام‌الدین حسن در مدح او گفته شده است.

چون حاجی قوام‌الدین حسن در هفتصد و پنجاه و چهاروفت کرده و خواجه در هفتصد و نود و دو بنابر این این سه غزل لاقول سی و هفت سال قبل از وفات خواجه حافظ سروده شده و از غزلهای دوره جوانی اوست.

غزل اول :

ساقی بنور باده بر افروز جام ما	مطرب بگو که کار جهان شد با ما
ما در پیاله علس رخ یار دیده‌ایم	ای بیخبر از ادات شراب دیدی
هرگز نمیرد آسایش زنده شد بعشق	تست است بر چه دلیلی از دست
چندان بود در شمه و ناز سهی قدان	کاید بجانم از دست کسی خرم
ای باد اگر بکاشن احباب بگذری	بناهی بر سر منم بر جانم بر سر
گو نام ما زیاد بعمدا چه میبری	خود آید آنکه یاد نیاید ز ما

توقیع آخر این شاهنامه این است : « تمام شد کتاب شاهنامه مرتضی و فیروزی علی بد اشرف علی و احوجهم حسن بن محمد بن علی حسینی مشهور موسای اسلمج الله عافته فی یوم الاتین عشر من ری سنة احدى و اربعین و سیمائة الهجرة »

(بنقل از حضرت استاد معظم آقای محمد فیروزی)

چه آشوب است گفتند صدای کوس امیر مبارزالدین است جواب گفت : « این مردك
گران جان سخت روی نرفته هنوز این جا است » .
البته باین شکلی که نوشته اند مبالغه آمیز است ولی از غفلت و بیخبری او
تا اندازه‌ئی حکایت میکنند .

یکی دیگر از علل نکبت و شکست او وثوق و اعتماد او بر احکام نجوم بود که
خود او بعد از گرفتاری بر ضیاع عمر تأسف میخورده و سعد و نحس را تأثیر زهره
و زحل پنداشتن افسانه می‌شمرده است .
محمود گیتی در تاریخ خاندان آل مظفر در ضمن حوادث سال هفتصد و پنجاه
و چهار ذکر وفات وزیر شاه شیخ ابواسحق خواجه حاجی قوام الدین حسن ممدوح
خواجه حافظ را نموده میگوید :

« در فتح شیراز چند قضیه واقع شد اولاً در روز جمعه ششم ربیع الاول^۱
هفتصد و پنجاه و چهار خواجه حاجی قوام الدین حمن که از اکابر رؤس فارس بود و
مثل او بکرم و خیرات و مبرات و خصائل پسندیده در فارس کسی نشان نداده وفات
کرد و امیر شیخ بغایت مضطرب شد بنده فقیر جامع این اوراق از پسر حاجی قوام الدین
شنیدم که در روز سوم بعد از وفات پدر بدیدن امیر شیخ رفتم چون مرا بدید
بگریست و گفت چه ضایع عمری و بی حاصل روزگاری باشد که در تحصیل علم نجوم
صرف شود من در تبریز استادی داشتم که اگر از خواجه نصیرالدین طوسی بیشتر نبود
کمتر نبود و جدی تمام داشتم در دانستن این علم در این مدت بواسطه علم نجوم

۱- مراجعه شود بحاشیه بردیوان حافظ بقلم حضرت علامه آقای محمد قزوینی صفحه ۳۷۰
که بعقیده ایشان «ربیع الاخر» بطوریکه خواجه حافظ در قطعه تاریخ وفات حاجی قوام الدین حسن
فرموده صحیح است زیرا ششم ربیع الاخر مطابق با اول جوزا میشد که خواجه تصریح کرده است
قطعه مذکور این است :

صاحب صاحبقران خواجه قوام الدین حسن
روز آدینه بحکم کردگار ذوالمنن
مهر را جوزا مکان و ماه را خوشه وطن
شد سوی باغ بهشت از دام ابن دارمحن

« سرور اهل عمایم شمع جمع انجمن
سادس ماه ربیع الاخر اندر نیم روز
هفتصد و پنجاه و چهار از هجرت خیرالبشر
مرغ روحش کوههای آشیان قدس بود

هر گاه که کار من مستقیم خواست شد بتو هم آنکه فلان کو کب ناظر بطالع است
 فلان ستاره مقابله دارد فلان نجم تربیعی دارد کار من متزلزل بود این چند نوبت صلح
 با محمد بن مظفر جهت آن بود که کار او باهمال میگذاشتم امسال در نجوم می نمود که
 در بلاد فارس کسی نماند که مثل او بکرم و بزرگی در قرنهای پیدا نشود و من جز
 شدم که آن من خواهم بود لاجرم شمشیر نرسانیده از محمد بن مظفر بگریختم خود
 این کس حاجی قوام بوده بعد از آن این ابیات بخواند :

بد و نیک از ستاره چون آید	که خود از نیک و بد زبون آید
گر ستاره سعادت سی دادی	کیقباد از منجمی زادی
کیست کز مردم ستاره شناس	ره بگنجینه نی برد بقیاس
تو دهی بی میانجی آنرا گنج	که نداند ستاره هفت از پنج
هر چه هست از دقیقه های نجوم	با یکایک نهفته هزاران علوم
همه را روی بر خدا دیدم	وز خدا بر همه ترا دیدم

مرگ حاجی قوام الدین حسن در هفتصد و پنجاه و چهار در موقع محاصره شیراز
 از ضایعات بزرگ و از عیال هم نکبت و ادب را میر شیخ ابواسحق محسوب میشد چند حاجی
 قوام الدین حسن از دوستان بسیار صمیمی و قدیمی این خانواده بود که در آن زمان
 امیر شیخ ابواسحق بر شیراز و محاصره شدن اساس سلطنت او عمل بسیار مؤثری
 است اضافه بر این بواسطه نفوذ اخلاقی در مردم شیراز و داد و دهش و جود و
 سخاوت و تجارب طولانی در کارهای آن ناحیه نبود کارها را میچرخانید و

۱- ابوالعباس احمد بن ابی الخیر زرکوب شیرازی «شاه شاهی» در شیراز در وقت
 حسن تقدیم نموده است خود او در مقدمه پس از آنکه در آنجا رسید در محفل
 و یاس از اینکه صاحب همتی و هنروری از ابناء فارس را بیابد که نسبت خود را در
 ناکهان «خرد خرده» بین که فارس میدان فراست است، هفت تمسین اندیشه از لوح
 آنکه میگوید :

در این ایام کر دولت نیابی	بایام کدام ایام نیابی
بین در آستان صفدر ملک	بین بر آستان صفدر جود
عزیز مصر دولت حاتم عصر	کریم ملک پرور معجر جود
	بعینه در صفحه تاریخ

دگر کریم چو حاجی قوام دریا دل که نام نیک ببرد از جهان بیخوش و داد
 اضافه بر پنج مورد مذکور که صریحا راجع بحاجی قوام الدین حسن است قطعه‌ئی
 است که در آن نامی از حاجی قوام الدین حسن برده نشده ولی بقریبنه میتوان حدس
 زد که راجع باو باشد و آن قطعه این است :

ساقیا پیمانہ پر کن زانکه صاحب مجلس است آرزو می بخشد و اسرار میدارد نگاه
 جنت تقدست اینجا عیش و عشرت تازه کن زانکه در جنت خدا بر بنده ننویسد گناه
 دو بتدار آن دوستانم شد و حریفان با ادب پیشکاران نیکنام وصف نشینان نیکخواه

و اینه و سادات و علما و هنرمندان عراقی را علی قدر هم و حقه در آن بقمه مدخلی بدید فرمود
 و رسمی و جہتی معین کرده و از جگہ آثار آن جناب در شهر شیراز یکی آن عمارت است
 میرزا محمد رفیع باقی در زمان ناصرالدین شاه که در اوایل قرن یازدهم هجری تألف کرده در مجلس
 چهارم از مقاله اول از مجتہد سما در ذکر مستوفین و ارباب قلم بزد از یکی از نیرہای خواجہ
 قوام الدین حسن بنام « میرزا حسنا تاجا منتخبی ہواست » نام میبرد باین عبارت : « آن عندایب
 خوش الحان کدستہ سخن سرانی نمرہ دستور اعظم نواجہ نعمت اللہ مال امیری است و آن وزیر
 بی نظیر از تبار خواجہ قوام الدین حسن ... مدوح خواجہ شمس الدین محمد حافظ شیرازی است
 چنانچہ حضرت اسان الغیب در دیوان اشعار خود فرمودہ کہ :

دریای اخضر فلک و کشتی دلال هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

بعد شرحی راجع بخواجہ نعمت اللہ مال امیری و وزارت مولانای اودراصفہان در دورہ شاہ طہماس
 اول بادشاہ صفوی و نسبت استغای میرزا حسنا تاجا در بزد و یک قطعه از اشعار و دو ورقہ
 از نثر او نقل میکند .

صاحب فارسنامہ ناصری در مجلد دوم در ذکر علمای شیراز و شرح حال « مولانا صدرالدین
 محمد معروف بصدر المتاہین مشہور باخواند ملاصدرا خلف الصدق مولانا ابراہیم قوامی شیرازی »
 می نویسد : « و حضرت سیدعلیخان قدس سرہ در کتاب سلافة العصر فرمودہ است مولانا صدرالدین
 محمد بن ابراہیم شیرازی مشہور بملاصدرا در بصرہ زمان توجہ او برای حج در عشرخامس از ماہ
 حادی عشر وفات یافت و جناب ملاصدرا را قوامی برای آن گویند کہ گویا از سلالہ وزیر بی نظیر
 حاجی قوام الدین حسن شیرازی بودہ کہ خواجہ حافظ علیہ الرحمہ فرمودہ است :

دریای اخضر فلک و کشتی ہلال هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

ولی بنسخہ چاپی سلافة العصر و یک نسخہ خطی آن ملکی جناب آقای سعید نفیسی مراجعہ شد در
 هیچ کدام در شرح حال ملاصدرا چنین مطلبی موجود نیست .

ساز چنگ آهنگ عشرت صحن مجلس جای رقص خال جانان دانه دل زلف ساقی دام راه
دور از این بهتر نباشد ساقیا عشرت گزین حال ازین خوشتر نباشد حافظ سینه بخواه
با اندک تأملی واضح میشود که بین این قطعه و غزل ۳۰۹ (چپ و بر سر و هلال
باهتمام آقای محمد قزوینی و نگارنده) از جهت صفت مجلس حتی تعبیرات
شبهات زهی است مخصوصاً شعر سوم این قطعه بیت پنجم آن غزل و سطر
و تأخیر تقریباً بدلی است و آن بیت این است
صفت نشینان نیاخواه و پیشانی ز یاد دست زرد چمن
با این قرین میتوان مؤکداً حدس زد که این قطعه در حقیقت
و مقصود از آن حدس شمس اشخاصی است
اینک بر گریه در آن روز است شده شمشاد
تقریباً سلطنت و فتنی شخصی و شمس که از حدس
بودن در شیراز که پیش از قتل در آن روز
اهل شیراز که مرد در شیراز چند روز در آن روز
زوجها و محترمین شیراز یعنی حدس شمس
حاجی شمس این قطعه را در مجلس
را گشت و مرده شیراز در حدس شمس
قتل دو عمر بزرگ که در آن شیراز بود و چنان
مبارزی را از دروازه ای که بعد از حدس شمس
دیگر از خطه ای که شمس در حدس شمس
چنانکه گفته شد در سال هفتصد و چهل و نه
پیوست و عجیب این است که شاه شیخ ابو سعید پس از مرگ در حدس شمس
دگر باین مردخان اتمه ادامه داد اما از حدس شمس
اینها دلائل مهم ضعف و از میان رفتن دولت آن روز و فتنی که شمس

خلاصه هر سه با هم عهد و پیمان بستند و قسم یاد کردند که چون باصفهان برسند امیر مبارزالدین محمد را بگیرند و زنجیر کنند .

روز سه شنبه پانزدهم رمضان سال هفتصد و پنجاه و نه^۱ وارد اصفهان شدند شب پنجشنبه شاه سلطان نهانی نزد شاه شجاع رفت و گفت بقرار معلوم امیر مبارزالدین بر عهد و پیمان ما مطلع شده و اگر راست باشد فردا هیچ يك از ماها را زنده نخواهد گذاشت بنابراین من همین امشب فرار میکنم شما خود دانید شاه شجاع تصمیم گرفت که صبح قبل از طلوع آفتاب پدر را بگیرند . شاه سلطان نزد شاه محمود که در این ساعت

۱- در تاریخ ورود او باصفهان بین مورخین اختلاف است اینک اقوال مختلف نقل میشود : صاحب جامع التواریخ حسنی میگوید : « روز شنبه منتصف رمضان سنه تسع و خمسين و سبعمائه در اصفهان اتفاق نزول افتاد در نیمه شب پنجشنبه شاه سلطان بابك كس از ملازمان نزدیک بخانه شاه شجاع آمد که من میگریزم که عهد مارا با امیر مبارزالدین بگفته اند و فردا يك كس از ما جان نمی برد مقرر بر آن شد که بامداد پیش از طلوع آفتاب این کار آخر کنند صبح بامداد شاه شجاع بدرخانه آمد شاه محمود هنوز نرسیده بود که در حمام بود شاه سلطان بدرحمام آمد و همان سخن بگفت شاه محمود در زمان ... »

محمود کیتی بطوریکه در متن ذکر شد تاریخ ورود او را باصفهان « روز سه شنبه منتصف شهر رمضان سنه تسع و خمسين » ضبط کرده است .

حافظ ابرو در ذیل جامع التواریخ توجه محمد مظفر را به تبریز در هفتصد و شصت نوشته میگوید : « در بهار سنه ستین و سبعمائه محمد مظفر متوجه تبریز شد » و پس از شکست اخی جوق و ورود به تبریز « يك هفته در تبریز بود جمعه نماز بگذارند ناگاه آوازه لشکر سلطان اویس رسید محمد مظفر را منجمان گفته بودند که امسال تو را از جوانی سیاه چهره بلند بالا ملالت عظیم برسد و او معلوم کرد که این صفات در سلطان اویس هست بترسید و از تبریز بیرون رفت و راه عراق عجم در پیش گرفت و تا اصفهان هیچ جا توقف نکرد و چون باصفهان رسید پسران او را کور کردند و در آخر بکشتند »

فصیح خوانی در حوادث هفتصد و شصت می نویسد : « حرب محمد مظفر در تبریز با اخی جوق و هزیمت نمودن اخی جوق و در آمدن امیر مبارزالدین به تبریز . آمدن سلطان اویس از بغداد بحرب امیر مبارزالدین و مراجعت امیر مبارزالدین پیش از ملاقات با او .

قتل اخی جوق - گرفتار شدن امیر مبارزالدین محمد بن مظفر بردست پسران خود شاه شجاع و شاه محمود و میل کشیدن او »

در حمام بود رفت با او هم صحبت کرد شاه محمود از حمام بیرون آمده مانند شاه شجاع مصمم دستگیر کردن پدر شد .

خلاصه هر سه با چند نفر از ملازمان بهادر خود قبل از طایع آفتاب بدرخانه امیر مبارزالدین رفتند شاه محمود در خارج منزل توقف کرد شاه شجاع بدرون رفت امیر مبارزالدین در حجره بالا قرآن میخواند و جز مولانا رکن الدین هراتی کسی نزد او نبود صاحب روضة الصفا در این حادثه میگوید : « و بغیر از مولانا رکن الدین هراتی که در میان شعرا بر رکن صائن اشتهار دارد هیچکس از خواص و ندما پیش او نبود و چون فتنه برخاست مولانا رکن الدین خود را از بالا خانه بیرون انداخته و زبان بسفاهت گشاده بر شاه شجاع بگدشت و از عدت دهشت شهر را بشناخته همپسند دشمنه میداد شاه شجاع شمشیری بر مولانا رکن الدین زد که آحشای او را هر گشت و مولانا افتاده چون شاه شجاع او را شناخت گفت ای شهزاده ز برای خدا تو حمل فرمودی شاه شجاع در خنده شد گفت ای مولانا ندانسته این حرکت در وجود من موده شد و به موجب فرمان جراحان زخم او را بدوختند و در اندک زمانی صحت یافت و زرات شاه شجاع اختیار کرد و در آن اوان که شاه شجاع بیزد میرفت در کوه و فرود آمدن فرموده بود از طریق مضایبه با مولانا گفت که چند سال دیگر بیجو هم در دستش مولانا گفت ده سال دیگر و در همان لحظه حال او متغیر شد و بر حجر آفتاب بیرون شده بخیمه خود آمده وفات یافت .

خلاصه شاه شجاع در بیرون حجره توقف نموده ملازمان را با خود در بیرون حجره مسافر اوداجی را با شش نفر از شجاعان به حجره فرستاد که به او خبر دهند که چه خبر است چون دید که سرزده وارد شدند پرسید چه خبر است جواب آنکه در بیرون حجره خرجی میطلبند امیر مبارزالدین بغضب آمده خواست دست شمشیر برود تا کشته شود او را گرفتند و مقید ساختند در پس آنکه تعال میگرد و نمیکداشت دست او را رها نکرد انتظار ورود شاه محمود را داشت شاه محمود هم آمده گفت پدر قضیه از این ها گذشته باید تسلیم شد .

امیر مبارزالدین محمد که در این وقت در نهایت اقتدار بود و خود را حکمران بالاستقلال قسمت مهمی از ایران میشمرد فرستاده جائی بیگ را سرزنش نموده با سخنان نخوت آمیز بر گردانید و در چند روزی که در اصفهان مقیم بودند مخارج آنها را بشاه سلطان محول داشت .

در این بین خبر رسید که جانی بیگ بعزت رنجوری مراجعت نموده و پسر او بردی بیگ بجای پدر نشسته برادران خود را بقتل رسانیده و فتنه و فساد در بین آنها آشکار شد و اخی جوق به نیابت از طرف بردی بیگ در تبریز بستمکاری حکومت میکند. امیر مبارزالدین موقع را برای حمله به تبریز مساعد دیده بطرف تبریز رهسپار شد اخی جوق هم با سی هزار سپاهی که تقریباً از حیث عدد با عده لشکر بان امیر مبارزالدین مساوی بود باستقبال او شتافته در میانج بین دو دسته تالاقی واقع شد . امیر مبارزالدین محمد میمنه و میسره لشکر را بدو پسر خود شاه شجاع و شاه محمود سپرده خود باشاه بجایی که در این وقت طفل پانزده ساله‌ئی بیش نبود در قلب لشکر جای گرفت .

لشکر اخی جوق منهزم شد ولی شاه محمود هم شکستی خورده بار و بنه‌اش بغارت رفت چندین نفر از سرداران سپاه اخی جوق مقتول یا اسیر شدند از جمله دو نفر از امرای که گریخته پیش اخی جوق رفته بودند دستگیر شدند و نزد امیر مبارزالدین محمد آوردند و او بدست خود هر دو را کشت .

امیر مبارزالدین محمد دو پسر خود را بدنبال فراریان فرستاد و آنها تا نخجوان رفتند ولی بلشکریان فراری اخی جوق نرسیدند و سه روز در نخجوان مانده بعیش و عشرت پرداختند .

چون خبر عیش و عشرت سه روزه آنها بامیر مبارزالدین که مرد خشک و بد خوئی بود رسید پسرانرا ملامت و سرزنش بسیار کرد و سهل انگار و سست و مقصر دانست در جمع با آنها دشنام داد و توهین و تهدید کرد و در فتح نامه‌ئی که بشهرها فرستاد

همه جا نکر بهادری و شجاعت نواده خود شاه یحیی را نمود و از دو پسر خود یعنی شاه شجاع و شاه محمود هیچ اسمی نبرد خلاصه امیر مبارزالدین محمد فاتحانه وارد تبریز شده روز جمعه اول خود بمنبر رفت و خطبه خوانده دعای خلیفه گفت و امامت کرد . در این بین خبر رسید که لشکری از بغداد بعزم تبریز حرکت نموده و سلطان اویس جلایر خود عازم تبریز است .

امیر مبارزالدین محمد از منجمان شنیده بود که از طرف جوانی ترك بلند بالا ملالتی باو خواهد رسید و او این صفات را در سلطان اویس جلایر بن امیر شیخ حسن بزرگ ایلمکانی جمع میدید غافل که اگر پیش بینی منجمان مورد اعتماد باشد پسر خودش شاه شجاع بعد کاملتر این صفات را واجد بود یعنی جوانی بود ترك شراد و بلند بالا و خوش سیما و بالاخره علالت بزرگی هم که با امیر مبارزالدین محمد رسید از طرف این جوان بود نه آن جوان .

در هر حال امیر مبارزالدین محمد بیهوشی از پیش بینی منجمان به نظر رسید و صلاح دیگر بعجله از تبریز حرکت کرد و متوجه عراق یعنی اصفهان شد و میگفت در عراق لشکر عظیمی مرتب ساخته دوباره حمله خواهم کرد .

در طی راه مرتباً دو پسر خود مخصوصاً شاه شجاع را تهدید می کرد و آنها را باور نکردن و کشتن میترسانید و بقول صاحب مطلع السعدین «شاه شجاع را که وی خوب و منظری محبوب و شمایل مرغوب داشت و فضلاء زمان از او آوازه بسیار داشتند مینمودند و در میدان شجاعت رستم دستان و اسفندیار دوران بود در راه کربلا و کربله بیقدر میخواند .»

شاه شجاع و برادرش شاه محمود هر دو سخت ترسیده از پدر و موسوم شدند و ترس و وحشت خود را بشاه سلطان ابراز داشتند شاه سلطان ده اوهم بتوبه خود سخت نگران بود بشاه شجاع و شاه محمود گفت صلاح در آن است که پدر را گرفته مفید سازید زیرا او در پی کشتن یا کور کردن من و شما است و چنان قصد دارد که پسر خرد سال خود را ولیعهد قرار دهد .

ابواسحق و اندوه و دلشکستگی دوستان او از جمله خواجه حافظ است که با کمال دلسوختگی متذکر آن ایام شده با بیانی سوزناک میگوید :

راستی خاتم فیروزه بو اسحاقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود
با کشته شدن شاه شیخ ابواسحق امیر مبارز الدین محمد پادشاه مستقل و
بلامعارض فارس و عراق و یزد و کرمان شد و بتسخیر آذربایجان تصمیم گرفت .

بطوریکه قبلاً گفته شد ملک اشرف نواده امیر چویان پس از آنکه سایر امرای
چویانی را از میان برد و انوشیروان نامی را بنام انوشیروان عادل اسماً بسلطنت برداشته
آلت دست خود نمود از سال هفتصد و چهل و چهار با استقلال تام در تبریز مستقر شد
و قریب چهارده سال یعنی تا سال هفتصد و پنجاه و نه بظلم و ستم بسیار در آنجا حکومت
میکرد تا آنکه در اوائل سال هفتصد و پنجاه و نه جانی بیگک بن اوزبک پادشاه دشت
قبچاق بدعوت مردم تبریز که از مظالم ملک اشرف بستوه آمده بودند به تبریز آمد
باین معنی که جماعتی از مردم تبریز جلای وطن نموده باطراف پراکنده شدند از
جمله یکی از علما و وعاظ تبریز موسوم به قاضی محیی الدین بردعی بطرف شهر
سرای نزد جانی بیگک خان اوزبک پادشاه مغول مسلمان دشت قبچاق که پادشاهی
متدین و علم دوست بود رفت و در آن شهر بموعظه مشغول شد روزی که جانی بیگک
هم در مجلس وعظ حاضر بود قاضی محیی الدین بردعی بنحو تأثر انگیزی از مظالم ملک
اشرف سخن راند در پایان سخن جانی بیگک را مخاطب ساخته گفت تو امروز میتوانی
مسلمانان را از چنگال این دیوسیرت نجات دهی اگر قیام نکنی دربار گاه خداوند
مسئول خواهی بود سخنان او بطوری مؤثر واقع شد که جانی بیگک و سایر حضار همه
متألم شدند و جانی بیگک با کمال حرارت مصمم به نجات دادن مسلمین تبریز شد و در
اندرک فاصلهئی سپاهیان با آذربایجان فرستاد و خود نیز به تبریز آمد بعد از کشته شدن
ملک اشرف و دست یافتن بر اموال و خزائن بسیار آن بد کردار پسرش تیمورتاش ثانی
و دخترش سلطان بخت را با خود برداشته بسرای برگشت و پسر خود بردی بیگک را
با پنجاه هزار سوار در آذربایجان بحکومت گذاشت .

بردی بیگ اندکی بعد بمناسبت اینکه خبر بیماری جانی بیگ باو رسید بدشت قبچاق رفت و اخی جوق را از طرف خود به نیابت در تبریز گذاشت .
 امیر مبارزالدین محمد در سال هفتصد و پنجاه و هشت باصفهان آمد و اینوقت خواهر زاده او شاه سلطان حاکم اصفهان بود و او بانعام سرداران و اکابر اصفهان دستگیر نموده امیر مبارزالدین را وارد کاخ سلطنتی آنجا نمود شاه سلطان که چندین سال برای پیشرفت کار خال خود امیر مبارزالدین محمد جنگها و جانفشانیها کرده اصفهانرا مسخر ساخته و شاه شیخ ابواسحاق را دستگیر نموده بود در این موقع امید بروز مرحمت و عنایت داشت بر خلاف مورد خشم و سخط امیر مبارزالدین قرار گرفت .
 با وجود این شاه سلطان هدایا تقدیم کرد و سفره بیست امیر مبارزالدین چون بر سر خوان او آمد دست بسفره او نبرده امر بغارت سفره نمود و بشده ستم در محضر عمود دشمن بسیار گفت .

علت این بی التفاتی این بود که خود را چند برهمن که این و آن را چنان میگویند مبارزالدین فهمانده بود که هفتصد تومان مغولان از ممالک عراق در آنجا خود دارد و جواب نمیگوید این امر بیعت چشمه میر مبارزالدین که در شهر کربلا در بدنهاده بود شده بود شاه سلطان که خال خود را بخود میباشند و در آنجا در وقت مساوت او اطلاع داشت سخت بوحشت افتاد .

در همین ایام فرستادهای در سواد سواد و اطراف جانی را که در تبریز بودند رسید و با امیر مبارزالدین اعلام داشت که چه چیز در تبریز را کشته در تبریز بر مسند جانی مستقر شده و امیر مبارزالدین را خبر داد که در تبریز یساولی که او و پدرش در زمان اباخاندان مغولان دستگیر شده اند .

۱- صاحب جامع التواریخ حسینی نیز مکتوبید « چون مغولان فارس را امیر مبارزالدین فراریافت و از هیچ طرف منازعی نماند در شهر سته تمان و خمین و سمنان بازم اسیران شد و چون نزدیک عراق رسید شاه سلطان با تمام اسیران و رؤسا عراق استقبال کرد و در

شاه سلطان همان لحظه خارج شده خواجه برهان‌الدین وزیر را بقتل رسانید.
 محمود گیتی در تاریخ آل مظفر یعنی تلخیص «مواهب‌الهی» و نیز حافظ ابرو
 در جغرافیای تاریخی خود هر دو نوشته‌اند که پس از مقید ساختن امیر مبارزالدین
 محمد همان لحظه شاه سلطان بیرون رفته و خواجه برهان‌الدین وزیر را کشت ولی
 صاحب حبیب‌السیر در جلد دوم تاریخ خود (جزء سوم صفحه ۲۵) اولاً واقعه میل
 کشیدن امیر مبارزالدین محمد را در نوزدهم رمضان سنه هفتصد و شصت نوشته و ثانیاً
 راجع بخواجه برهان‌الدین وزیر میگوید: «و خواجه برهان‌الدین وزیر نیز در آن
 ایام بحکم شاه شجاع گرفتار گشته بعد از دو ماه اوراق هستی را بیاد داد» بنابراین
 تاریخ وفات خواجه برهان‌الدین فتح‌الله بقول محمود گیتی اواسط رمضان هفتصد و
 پنجاه و نه است و بقول صاحب حبیب‌السیر اواخر سال هفتصد و شصت است و این مطابق
 است با این قطعه منسوب بخواجه حافظ که متضمن تاریخ وفات او است:

بروز شنبه سادس از ماه ذی‌الحجه بسال هفتصد و شصت از جهان بشد ناگاه
 از شاه راه سعادت بیابغ رضوان رفت وزیر کامل ابوصخر خواجه فتح‌الله

امیر مبارزالدین محمد آن روز در خانه خود مقید بود و پیسران خود لعن و نفرین

۱ - این قطعه در نسخ خطی معتبر دیده نمی‌شود ولی در بسیاری از نسخ چاپی ایران و
 هند از جمله نسخه چاپ سنگی طهران سنه ۱۲۵۴ و چاپ سنگی ۱۲۵۹ و چاپ مشهد ۱۲۶۷
 بهمین شکل مذکور در متن هست در چاپهای دیگر: «سال هفتصد و هشتاد...» است و
 البته این غلط فاحش است.

و این نکته را نیز باید افزود که از روی حساب ششم ذی‌الحجه سال هفتصد و شصت ممکن
 نیست روز شنبه باشد زیرا غره ذی‌الحجه آن سال پنجشنبه بوده است یا «سادس» تعریف نسخ
 است یا «شنبه» سهواً است (حاشیه استاد معظم آقای محمد قزوینی دیوان حافظ چاپ وزارت
 فرهنگ صفحه ۳۷۲) راجع بجهات تقرب خواجه برهان‌الدین وزیر نزد امیر مبارزالدین محمد
 می‌خوانند در دستور الوزراء میگوید: «در آن اوان که امیر مبارزالدین از مردم اوغانی و جرمانی
 شکست یافته بجانب کرمان بازگشت خواجه چند قطار شتر و استر و اوانی و ظروف نقره و زر را
 از خاصه خویش ترتیب کرده پیشکش نمود و این معنی موافق مزاج امیر محمد افتاده در ازدیاد
 مرتبه خواجه افزود تا آخر ایام حیات امر وزارت را برو مقرر داشت»

می فرستاد چون شب شد نو کرهای شاه شجاع و شاه محمود و شاه سلطان از در خانه
 محمد مظفر تا پای قلعه طبرک ایستاده او را بقلعه بردند و در شب نوزدهم ماه رمضان
 او را کوز کردند و اندکی بعد او را از قلعه طبرک اصفهان بقلعه سفید فارس که از قلاع
 مستحکم کوه کیلویه بین بهبهان و شیراز است فرستاده و محبوس ساختند.
 یکی از شعرای آن عصر در این حادثه گفته است :

بیک چند شکوه همتش بیل کشید بیک چند سیه ز هند تا نیل کشید
 پیمانہ دولتش چو شد مانا من هم روشنی چشم خودش میدان کشید
 خواجه سلمان سوجی در همین موضوع گفته :

آنکه از کبریت و جب میدید ز سر خویش تا بفسر هوس
 آنکه میگفت شیر شرازه منم روز شیب و دیگران همه گور
 قوۃ الظهر پشت او بنیاست قرۃ العین کرد چشمش دور
 تا بدانی که با سعادت و بخت بر بیاید کسی موردی و زور

و بهتر ز همه معاصرین و خود جد خود که از آن مرد بگفتند درد حوشش از دست
 در این باب قصه‌هایی فرموده که ضمن خلاق آمد و سخت بود هم نشان میداد

دل مند بر دینی و اسباب و ز راه از روی این موند
 کس عس بی نیش از بند آن نخورد کس دلت بر خور از این ستورد
 هر بدی می چراغی بر فروخت چون آمد فرود آمد
 بی تکلف هر که دل بر وی نهاد چون آمد فرود آمد
 شاه غازی خسرو کوتلی سنان آید و شمشیر و خنجر
 که بیث حمله سپاهی می شاست که بپوشد قلعه کوه
 از نهییش پنجه می افکند شیر در بیدان آمد او چون می کشید
 سروران را بی سبب میکرد حبس کرد نان را بی خطر سر می برد

عاقبت شیراز و تبریز و عراق چون مسخر کرد وقتش در رسید
 آنکه روشن بد جهان بینش بدو میل در چشم جهان بینش کشید «
 ابن شهاب صاحب جامع التواریخ حسنی بعد از نقل این حادثه می نویسد: « واملح
 شعرا حافظ شیرازی میفرماید .

قطعه

دل منه بر دنیوی و اسباب او زانکه از وی کس وفاداری ندید
 (الی آخر) و شاعری دیگر در مذمت شاه شجاع میگوید .
 آنچه آن ظالم ستمگر کرد بالله ار هیچ گبر و کافر کرد
 سیخ در چشم های بابا کوفت میل در سرمه دان مادر کرد
 اگر بدیده بصیرت نظر کردی بر آن عمل اقدام نمودی و خود را از سر زنش دور
 داشتی و حقوق و اشفاق پدر فرزندی از میان برنگرفتی اذاجاء القضا عمی البصر .

بیت

قضا چون ز گردون فرو هشت پر همه زیر کان کور گشتند و کر
 و این از اثر مشایخ بزرگوار سلطان العارفين والزاهدین قطب الاولیاء آفاق سلطان
 حاجی محمود شاه بندر آبادی بود که از پدر والده خود شنیدم که گفت خندق دارالعباده
 یزد را [امیر مبارزالدین] فرموده بود که عمق او را میکنند و عمارت سور و بارو
 میکردند و خلایق یزد شهر و ولایت در مشقت و زحمت بودند و التجا بدر گاه سلطان
 حاجی محمود شاه بردند آن حضرت بزرگوار از بندر آباد بشهر میآمد و امیر مبارزالدین
 بر لب خندق ایستاده و کار بتعجیل میفرمود و شاه شجاع در سن هفت سالگی بود و ترك
 چهره بود پیش پدر ایستاده چون سلطان حاجی محمود شاه بر رسید امیر مبارزالدین
 پیش رفت و دستبوس کرد و شاه شجاع را بدست بوسی رسانید سلطان حاجی محمود
 شاه بزبان روستائی گفت محمد مظفر چه کار میکنی که خلایق را در زحمت کشیده
 امیر مبارزالدین محمد گفت یا سلطان دشمنان بسیار دارم و امیر شیخ ابواسحق میآید

البته از عمارت خندق و بارو چاره نیست سلطان دانست که فایده نمیکنند سر بر آورد
و تبسمی کرد و گفت روزی که ترا نکبت برسد این ترک کتک ترا بگیرد و او را آمد
بهمان نظر گرفتار آمد و فرزندان از قضیه پدر بغایت پشیمان بودند. پادشاه سلطان
عقاب میگرداند عاقبت رسل و رسانیدن در میان آمدند و پدر و پسر را صلاح دست داد
مقرر آنکه امیر مبارزالدین باز آید و خاندان را بدین احوال و فرزندانش را بچند سلطان
بایزید را بدو دهند و ملازمان خاص امیر مبارزالدین ملازم او باشند و آنگاه و در آن
و امر حکومت باسم و صوابدید او باشد بدین قرار بشیر از آمدن او شجاع و پدر
پدر مشغول بود و از صلاح او تجاوز نمی نمود پس از چند ماه بعد از آنکه پسر
نشانند که چون شاه شجاع پسر پدر را آید او را کتک زد و هلاک کرد و پسر
بایزید را بر تخت نشانند و شاه یحیی کتک زد و او را هلاک کرد و پسر
را شاه شجاع رسانید حکم کرد که این منطقه را بدهد آنگاه پسر
بقلعه تبرک که در گرمسیر فارس است آمد در آن قلعه بود و شاه شجاع
بقلعه بم می برد در آنجا پسر را آید کتک زد و او را هلاک کرد و پسر
بقلعه بم می برد در آنجا پسر را آید کتک زد و او را هلاک کرد و پسر

بقلعه بم می برد در آنجا پسر را آید کتک زد و او را هلاک کرد و پسر
بقلعه بم می برد در آنجا پسر را آید کتک زد و او را هلاک کرد و پسر
بقلعه بم می برد در آنجا پسر را آید کتک زد و او را هلاک کرد و پسر

بقلعه بم می برد در آنجا پسر را آید کتک زد و او را هلاک کرد و پسر
بقلعه بم می برد در آنجا پسر را آید کتک زد و او را هلاک کرد و پسر
بقلعه بم می برد در آنجا پسر را آید کتک زد و او را هلاک کرد و پسر

بقلعه بم می برد در آنجا پسر را آید کتک زد و او را هلاک کرد و پسر
بقلعه بم می برد در آنجا پسر را آید کتک زد و او را هلاک کرد و پسر
بقلعه بم می برد در آنجا پسر را آید کتک زد و او را هلاک کرد و پسر

بقلعه بم می برد در آنجا پسر را آید کتک زد و او را هلاک کرد و پسر
بقلعه بم می برد در آنجا پسر را آید کتک زد و او را هلاک کرد و پسر
بقلعه بم می برد در آنجا پسر را آید کتک زد و او را هلاک کرد و پسر

بقلعه بم می برد در آنجا پسر را آید کتک زد و او را هلاک کرد و پسر
بقلعه بم می برد در آنجا پسر را آید کتک زد و او را هلاک کرد و پسر
بقلعه بم می برد در آنجا پسر را آید کتک زد و او را هلاک کرد و پسر

بقلعه بم می برد در آنجا پسر را آید کتک زد و او را هلاک کرد و پسر
بقلعه بم می برد در آنجا پسر را آید کتک زد و او را هلاک کرد و پسر
بقلعه بم می برد در آنجا پسر را آید کتک زد و او را هلاک کرد و پسر

صاحب تاریخ جدید یزد هم همین قصه را مینویسد با این فرق که او راجع
 بیاروی میبید میگوید که «سلطان حاجی محمود شاه فرزند شیخ سعید قطب زمان
 خود بود و پرتو جلالت برو زیادت بود و هیچکس در او نظر نتوانستی کرد از غایت
 هیبت و از او یان معتبر شنیدم که در زمان سلطان مبارزالدین محمد که باروی میبید
 میساخت و حفر خندق میکرد و بتعجیل مردم در کار داشته بود سلطان حاجی محمود
 شاه برسید زمانی در محمد مظفر نگاه کرد و گفت ای محمد چکار میکنی در جواب
 گفت که خانه خود محکم میکنم تا از دشمن ایمن باشم شیخ چون این بشنید بخندید
 و نظر بر شاه شجاع انداخت و گفت چون ترا وقت برسد این تر کتک ترا بگیرد و سخن
 همان بود چون وقت در آمد شاه شجاع پدر را بگیرفت و میل کشید».

خلاصه امیر مبارزالدین محمد را بعد از کور کردن از قلعه طبرک اصفهان بقلعه
 سفید شولستان بردند بعد از یکی دو ماه اظهار میداشت که چشم اندکی میبیند
 در این بین بشاه شجاع خبر رسید که با کوتوال قلعه سازش نموده او را فریفته و در
 قلعه آزاد است و ممکن است سبب فتنهائی شود.

شاه شجاع امیر شهابالدین دولتشاه را با عدهائی از لشکر یان بقلعه سفید فرستاد
 و توسط او پیغامهای محبت آمیز به پدر داده اظهار داشت که پیش آمد عصیان و کور
 کردن پدر بعلمت ترس و وحشت و بواسطه ایمن نبودن بر جان واقع شد حالا مقتضی آن
 است که شما ترك فكرهای غلط بنمائید هر قسم مطلوب شما است حاضریم زندگی
 کنیم دولتشاه پیغامهای شاه شجاع را ابلاغ کرد ولی امیر مبارزی جواب نداده امر کرد
 نوکران دولتشاه را با تیر جواب بگویند و با آنها بجنگند دولتشاه اطرافیان و خدام
 امیر مبارزالدین را پراکنده ساخت امیر مبارزالدین ناچار ملایم شد و دولتشاه را
 پذیرفت و گفت بسیاری زحمت و مشقت مرا از جاده اعتدال خارج نموده نمیدانم چه
 میکنم و الا من جز شاه شجاع کسی ندارم دولتشاه بر کشت و مرانب را بعرض شاه
 شجاع رسانید شاه شجاع قاضی بزرگ مولانا بهاءالدین عثمان کوه کیلوئی را نزد

پدر فرستاد که او را بحسن نیت قسم بدهد آنگاه شروط او را مورد مطالعه قرار داده خود او را نیز بشیراز آورند. «امیر مبارزالدین محمد بخدا و رسول و کتاب و استجلال محرمات و تحریم مجملات سوگند یاد کرد که با او هیچ بدی در خاطر ندارم و کسی را نفرمایم و با دشمنان او موافقت نکنم و جانب او را بر جمیع فرزندان ترجیح دهم» (نقل از جغرافیای تاریخی حافظ ابرو جلد اول).

صلحی که بین پدر و پسر برقرار شد با این شروط بود که امیر مبارزالدین محمد را بشیراز بیاورند خانزاده بدیع الجمال و فرزند کوچک او سلطان بایزید را بدهند و خدام مخصوص او بقرار سابق ملازم او باشند و سکه و خطبه بنام او باشد و امور سلطنتی و حکومت بصوابدید او انجام یابد.

امیر مبارزالدین را بشیراز آوردند و شاه شجاع بدین رفت و پستی در آمد و در حضور پدر ایستاده گریه بسیار کرد و گفت که تقدیر چنین بود و من این را که قهر و غضب تو بدرجهئی است که از هر کسی غیارت بشیند و من معصوم سازی من از ترس مباشر این عمل شده حالا حاضر از طریق خدمتگذاری چندان کنم امیر مبارزالدین هم عفو کرد و گفت این گونه بیش آمد هر دو حکومت در قوه میشود من خدایا شکر میکنم که جانشین من بیگانه نیست من دیگر بخدمت سلطنت ندارم گوشهئی میخواهم که بعبادت پردازم اما بعد از دو سه ماه برخلاف سه گانه وعدهها جماعتی را باخود هم دست نموده بفکر کشتن پسر افتاده این سید شجاع

شاه شجاع روشن شده هم دستان او را بقتل رسانید و خودش در کشتن او بسیار شرم آورد و محبوس ساخت و بالاخره پس از چند سال حبس و شکنجه او را آزاد کرد. خواجه حافظ از امیر مبارزالدین محمد بنام آنچه از اشعار او یاد کرده و اشاره بر میآید کرامت بسیار داشته و از اوزحمات روحی و اخلاقی دیده است. امیر مبارزالدین را قاتل دوست و اولینعت خود شاه شیخ ابواسحاق و مفسد اخلاق جامعه و رواج دهنده بازار ربا و خرافات میشمردند او را مزاحم ارباب ذوق و حال میدیدند این است که

هر جا مناسبتی پیدا کرده با عبارات لطیف و اشارات زننده‌ئی که از خصایص قلمی او است امیر مبارزالدین محمد را بیدی یاد کرده و شاید اگر او پدر شاه شجاع نمی‌بود و خواجه حافظ بیشتر آزادی گفتار می‌داشت بیشتر و صریحتر نفرت خود را نسبت باو ابراز داشته بود غزل ذیل که بقرائن موجوده در ابیات آن ظاهراً بلافاصله بعد از سقوط و کوری امیر مبارزالدین محمد و سلطنت رسیدن پسرش شاه شجاع سروده شده است. مثال خوبی است برای نشان دادن وجد و شور خواجه حافظ از اینکه با سقوط امیر مبارزالدین بساط زهد فروشی از میان رفته و بار دیگر اهل نظر از زاویه انزوا بدر آمده و مهر خاموشی از لب برداشته‌اند.

غزل مذکور این است:

سحر زهائف غیبم رسید مژده بگوش	که دور شاه شجاع است می دلیر بنوش
شد آنکه اهل نظر بر نشانه می‌رفتند	هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش
بصوت چنگ بگوئیم آن حکایتها	که از نهفتن آن دیگ سینه میزد جوش
شراب خانگی ترس محتسب خورده	بروی یار بنوشیم و بانگ نوشا نوش
ز کوی می‌کده دوشش بدوش می‌بردند	امام شهر که سجاده میکشید بدوش
دلا دلالت خیرت کنم براه نجات	مکن بفسق مباهات و زهد هم مفروش
محل نور تجلی است رأی انور شاه	چو قرب او طلبی در صفای نیت کوش
بجز ثنای جلالش مساز ورد ضمیر	که هست گوش دلس محرم پیام سروش

رموز مصلحت ملك خسروان دانند

گدای گوشه نشینی تو حافظا مخروش

و نیز در همان اول سلطنت شاه شجاع در طی قصیده‌ئی که در مدح خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار اول وزیر او گفته از سپری شدن دوره سختی و تکفیر و تزویر امیر مبارزالدین محمد و شیوع زهد ریائی و رواج ظاهر پرستی سخن رانده و از اینکه آن دوره از میان رفته اظهار مسرت میکند.

اینک عین قصیده را در اینجا نقل میکنیم :

هزار نکته درین کار هست تا دانی
 بخانمی نتوان زد دم سلیمانی
 که در دلی بهر خویش را بگنججایی
 مباد خسته سمندت که تیز میرانی
 که گنجهاست درین بی سری و سامانی
 بگویی و نلتم رخنه در مسلمانانی
 ستاده بر در میخندم بدرمانی
 که زیر خرقه نه زنی داشت پنهانی
 تا خدای نگه دارد از سر پنهانی
 و اگر نه حال را که در آفتاب آبی
 ده خرقه است بدو حال آبی و خانی
 که میدرخشاندش از چهره و فریاد
 ترا رسد که لایق نبوی چه کسی
 که هدایت نبوت است عالم آفرینی
 همه بسیط زمین بود بهد او برین
 چو جوهر مانی در آینه آفرینی
 که در مسالک فدا شد و در آفرینی
 صریح است که در آفرینش بود آفرینی
 که آفرینش در آفرینش عالم آفرینی
 همه با الله از آن فتنهای طوفانی
 تبارک الله از آن کارساز ربانی

ز دلبری^۱ نتوان لاف زد باسانی
 بجز شکر دهنی مایه است خوبی را
 هزار سلطنت دلبری بدان نرسد
 چه کردها که برانگیختی زهستی من
 بهم نشینی رندان سری فرود آور
 بیار باده رنگین که یک حکایت راست
 بغا کپای صبوحی کنان که تا من مست
 بهیچ زاهد ظاهر پرست نگزشته
 بنام طرّه دلبند خویش خیری کن
 مکبر چشم عنایت ز حال حافظ باز
 وزیر شاه نشان خواجه زمین و زمان
 قوام دولت و دینی محمد بن علی
 زهی حمید خصالی که گاه فکر سوان
 طراز دولت باقی ترا همی زبید
 اگر نه گنج عدلای تو دستگیر شود
 ترا که صورت جسم ترا هیولانیست
 کدام پایه تعظیم نصب شاید کرد
 درون خلوت کرو بیان عالم قدس
 ترا رسد شکر آویز خواجگی که جود
 صواعق سخفت را چگونه شرح دهم
 سوابق کرمت را بیان چگونه کنم

۱- برای توضیح بعضی لغات و تعبیرات رجوع شود بدیوان حافظ چاپ جناب آقای محمد

قزوینی و نگارنده صفحه قلب تا فکرو.

کنونکه شاهد گل را بجلوه گاه چمن
 شقایق از پی سلطان گل سیارد باز
 بدان رسید ز سعی نسیم باد بهار
 سحر گهم چه خوش آمد که بلبللی کلبانک
 که تنگدل چه نشینی ز پرده بیرون آی
 مکان که می نخوری بر جمال گل یکماه
 بشکر تهمت تکفیر کز میان برخاست
 چنانه شیوه دین پروری بود حاشا
 رموز سر "انا الحق" چه داند آنغافل
 درون پرده گل غنچه بین که میسازد
 طرب سرای وزیر است ساقیا مگذار
 تو بودی آندم صبح امید کز سر مهر
 شنیده‌ام که ز من باد می‌کنی که گه
 طلب نمی‌کنی از من سخن جفا این است
 ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد
 هزار سال بقا بخشدت مدایح من
 سخن دراز کشیدم ولی امیدم هست
 همیشه تا بهاران هوا بصفحه باغ

بجز نسیم صبا نیست همدم جانی
 بیادبان صبا کلهای نعمانی
 که لاف میزند از لطف روح حیوانی
 بغنچه میزد و میگفت در سخن رانی
 که در خم است شرابی چو لعل رمانی
 که باز ماه دگر میخوری پشیمانی
 بکوش کز گل و گل داد عیش بستانی
 همه کرامت و لطف است شرع یزدانی
 که منجذب نشد از جذبه‌های سبحانی
 ز بهر دیده خصم تو اعل پیکانی
 ده غیر جام می آنجا کند گرانجانی
 بر آهدی و سر آمد شبان ظلمانی
 ولی بمجلس خاص خودم نمیخوانی
 و گرنه با توجه بحث است درسخندان
 لطایف حکمی با کتاب قرآنی
 چنین نفیس متاعی بچون تو ارزانی
 که ذیل عفو بدین ماجرا بیوشانی
 هزار نقش نگارد ز خط ریحانی

بباغ ملک ز شاخ امل بعمر دراز

شکفته باد گل دولت باسانی

انسان هر قدر بیطرفی و پیروی از عقل و منطق را شعار خود قرار دهد و در مباحث
 تاریخی بخواهد خالی از حب و بغض باشد و از داخل شدن عواطف و احساسات در
 احکام و قضاوت‌های خود جلو گیری کند باز بدون اینکه خود بداند مقهور احساسات
 است یعنی قلب و احساس مجالی بمنطق خشک نمیدهد.

بحکم همین احساسات و تمایلات قلبی است که دوستداران خواجه حافظ دوست

و ممدوح خواجه حافظ را دوست میدارند و از آنهاییکه منفور و مینفوش و مورد

کراهت خاطر خواجه بوده‌اند نفرت و کراهت دارند بهترین مثالی که در این مورد

می‌آوریم عاطفه شفقت و احساس محبتی است که عادتاً نسبت بشاه شیخ ابوالحسن است

و چون در پی تحلیل و تعلیل این احساس بر می‌آئیم می‌بینیم جز اینکه این شخص دوست

و حامی و ممدوح خواجه است دلیلی نداریم یعنی قبول از اینکه تحقیق تاریخی هم راجع

ب او کرده باشیم بصرف خواندن غزلی که خواجه حافظ در وی دوره او را نموده که

یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود دیرینه ز رویش از خاک درت حاصل بود

آه از آن جو رو و نطاول که درین دامگه است آه از آن سوز و زاری که در آن محفل بود

در دام بود که بی دوست نباشد هرگز چه تو آن کردی سمن و من و من و من بود

یا قطعه‌ئی که در آن دوره او را می‌ستایند که در آن محفل بود

بعهد سلطنت شاه شیخ ابو اسحق تاریخ شخصیت محبت ملک فخری در آن

نخست پادشهی همچو او ولایت بخش آه چون جویش بر آورد و در آن

محبت او در دل ما جای می‌گیرد

همین طور در مورد امیر میرزاالدین محمد و محبت او در آن محفل بود

خواجه را بقتل رسانیده و رفتارش نسبت به او در آن محفل بود

حافظ از آن امیر محاسب آورده خواهد بود اما در آن محفل بود

وقتی هم وارد مرحله تحقیق و تاریخ می‌شود و تاریخ

خواهی نخواهی و غالباً بدون آنکه خود در آن محفل بود

حاکم فرماست یعنی استدلال و منطوق هر دو در آن محفل بود

برای احترام از زبان احساسات شخصی شرح خود را نسبت از کتب عجمی و عربی

تاریخی، مولانا شهاب الدین عبد الله معروف به جلالی در سال هشتصد و بیست

یعنی شصت سال بعد از حادثه او در آن محفل بود و محمد و حسن او را

است نقل می‌کنیم.

البته حافظ ابرو بواسطه نزدیکی زمان و معروف نبودن خواجه حافظ باندازه امروز کمتر مأخوذ باین گونه عواطف و تمایلات بوده است خاصه آنکه می بینیم که در این همه مجلدات پر حجم تاریخ خود و نوشتن يك دوره تاریخ مفصل و صحبت کردن از جزئیات وقایع قرن هشتم و نوشتن کوچکترین حوادث دوره امرای آل اینجو و آل مظفر و رسم و عادت او بدگر اشعار مناسب و استشهاد تاریخی از گفته شعرا جز در یکی دو مورد از جمله در مورد مرگ شاه شجاع و قطعه تاریخ وفات آن پادشاه که خواجه فرموده است هیچوقت نامی از خواجه نبرده و استشهادی از اشعار او نکرده است .

بنابر این عین عباراتی را که حافظ ابرو راجع باو اخیار ایام امیر مبارزالدین محمد نوشته در اینجا نقل میکنیم تا خواننده برای قضاوت در باره امیر مبارزالدین محمد و اخلاق و صفات او میزانی در دست داشته باشد .

حافظ ابرو پس از نکر عهد و سوگندی که در قلعه سفید بین امیر مبارزالدین نابینا و مولانا بهاء الدین قاضی القضاة فرستاده شاه شجاع واقع شد و صلح پدر و پسر و آوردن امیر مبارزالدین بشیراز و احترام و پای بوسی و گریه وزاری و عذرخواهی شاه شجاع مینویسد :

« و شاه شجاع چند کس را مقرر کرد که ملازم باشند و هر چیز طلب دارد پیش او حاضر گردانند فاما پدرش را همگی همت بر انتقام مقصور بود و طبیعت او بر اراقه خون و قساوت قلب و غدر مجبول چون بر این حال روزی چند بگذشت روزی امیر حسین جاندار پیش او تقریر کرد که حاجی ارغون محمد شاهی پیش من آمد و گفت بخلوت سخنی دارم چون خلوت شد پرسیدم که سخن چیست گفت اول سوگندیاد میباید کرد که این سر فاش نکنی گفتم بگوی گفت امیر مبارزالدین محمد سلام میرساند و میگوید مرا بر تو اعتماد تمام است و از این حال که بر من گذشته است و میگردد شب مرا خواب نمی آید و روز آرام و قرار نیست تا آن زمان که انتقام خود نکشم و جمعی کثیر را نام برد از امرای قشونات که اتفاق کرده اند و گفت امیر فخرالدین اینجو

و پسر و برادر زاده قریب دو هزار سوار هستند از سپاهیان قدیمی که عهد و میثاق بسته‌اند که با ما موافقت کنند و بر این مقرر گردانیده‌اند که روز جمعه در مسجد عتیق یا بعضی مضایق طریق قصد شاه شجاع کنند و چون او از میان برداشته شود تربیت شما من دائم که چگونه می‌باید کرد اکنون از تو در این حال طلب برافتن کرده است حسین جاندار میگوید چون این کلمات بشنیدم ارغون را دشنام دادم و گفتم این گمان بری که من با شاه شجاع مخالفت کنم زهی تصور باطل زهی خیال محال چون شاه شجاع این سخن بشنید فی الحال بطلب امیر اختیارالدین حسن فرستاد و او را فرمود که ارغون محمد شاهی را حاضر کن و آنچه امر حسین تقریر کرد از تو سؤال کن که معترف است فکری این بکنیم و الا که مفار شود بشانجه و تعذبات و تهدید و وعید تمام بیرس چنانکه بهیچ وجه هیچ چیز عقی نمی‌ماند امیر حسین چون ارغون را حاضر گردانید بی‌مناغه اقرار کرد و گفت آری مراد آنچه امیر حسین مأمور گردانیده بود که با امیر حسین نکوی گفتم و از امیر حسین آنچه خبر داده بود تقریر کرد از او سؤال کردند که این محرمیت ترا امیر مبارزالدین از کجا و چه راه گذرد دست داد گفت نام من از اشرارین خرج کرده بود و امیر مبارزالدین بداند سبب من عازم سفر شده بودم و خط جواری می‌طلبیدم در آن وقت مجاهد دست من بر فراش گفت که ایچ میروی و چرا میروی گفتم

بلاد الله واسعد فئنا هـ
فقال للقاعدین علی هوان

محمود مرا گفت پیش امیر مبارزالدین رو که اسیر هستی و تربیت و عقیبت می‌ماند چون پیش مبارزالدین رسیده مرا نیکو پرسید و گفت ترا تربیت لازم و حالا مدعی دو بست دینار بر رمضان حواله فرمود چون پیش رمضان رفتم مرا بخوابت طلبید و گفت سلطان مبارزالدین فرموده است که ترا سو کند هم بغلاظ و شداد که این سر می‌که باتو در میان می‌نهم فاش نکنی و با کسی نکوی که مخالف ما باشد ما در این جنایت

بودیم شخصی در آمد عبدالهادی نام ومصحفی در آورد و گفت بدین مصحف چندین کس را که با ما موافقت نموده‌اند سوگند داده‌ام و نشانی آن است که بیکدیگر رسند انگشت ابهام دست راست بیکدیگر بگیرند من نیز با ایشان سوگند خوردم بعد از آن امیر مبارزالدین مرا پیش حسین جاندار فرستاد رمضان همشیره را طلب داشتند و از او سؤال کردند او نیز بعد از تهدید و وعید موافق ارغون تقریر کرد پس محمود فرانس را که ملازم شبانروزی امیر مبارزالدین بود طلب داشتند او تقریر کرد که ماده این فتنه و مایه این قضیه عبدالهادی است و فلان روز من در پس در ایستاده بودم شنوادم که عبدالهادی و امیر مبارزالدین می گفتند که آدینه بن طغان شرط کرده است که من از جان خود میگذرم و این کارد بدین نیت بر میان بستم که یا در مسجد عتیق یا در میان طریق البته این را کار فرمائیم .

سلطان مبارزالدین گفت آدینه رفیقی میطلبید که در این قضیه ممد و معاون او باشد اکنون ترا اختیار کرده‌ام گفتم خداوندا مرا مفرمای مرا با امری دلالت میکنی که اگر در ضمیر من بگذرد از خوف هلاک شوم این تکلیف مالا یطاق است و مثلی مشهور اذا عظم المطلوب قل المساعد همین که امیر مبارزالدین این سخن بشنود در غضب شده رنگش بر افروخت و سخت گفت و دشنام دادن آغاز کرد و مرا بید دلی و جبن ملامت کردن گرفت و من بتدریج پای پس می نهادم تا از پیش او بیرون آمدم روز دیگر همین که سلام کردم گفت ترا مرد نتوان خواند تو در چندین جنگ با من بوده و باغی دیده و در ورطها افتاده چه شد انگار که در آن جنگها کشته شدی چه کس باشد که او جان خود را از مخدوم دریغ دارد من گفتم هر چه امیر فرماید چنان کنم اینک دو کارد خوب پیدا کرده‌ام و کاردها از میان بر کشیدم و پیش او نهادم امیر مبارزالدین کاردها را احتیاط کرد و گفت این کارد نیک نیست برو و کارد گر را بگوی تا کاردی بسازد و طول و عرض و اندام و پیری آن همه تقریر کرد که چه نوع و گفت بگویی آن کارد بیول حمار آب دهد که جراحی آن مندمل نمی شود و البته مهلك است

من رفتم و بدان صفت که گفته بود کارد فرمودم و چون تمام شد پیش بردم و بدست خود گرفت و بسیار بسائید و گفت نیکو است بعد از آن گفت چون شجاع بدیدن من آید مرا بغل خواهد گرفت چندانکه دست من به پشت او رسد او را محکم بگیرم و خود را بر بالای او افکنم تو باید که فی الحال کار او آخر کنی و دیگر تقریر کرد که شخصی هست نو کرعلاءالدین قصاب او را نیز هم از این نوع حکایتها گفته است و بهمان خرم را گفت که اگر پادشاه گناه آنکسان عفو فرماید آنچه مرا معلوم شده است از این باب عرضه دارم پادشاه فرمود که از بعضی عفو کنیم و از بعضی نیز باشد که سیاست باید کرد پس شاه شجاع فرمود که این قضیه را دیوان می باید نهاد و سئوال و جواب بک بک قلمی کرد پس امیر فخرالدین اینجو را طلب نموده از او سئوال کردند گفت آری عبدالهادی را پیش من فرستاد و گفت اگر در این امر دست موافقت میکنی از املاک اینجوئی که از نیش خاتون و محمده شامیه منتقل شده است نیش بتمو گذارم چون سخن بدانجا رسید شاه شجاع خواجه قوامالدین محمد صاحب عین و قضی بهاءالدین و امیر اخیارالدین حسن قورچی را پیش بدر فرستاد که همواره همشیره و محمود فرانس را همراه خود براند و مواجهد کنند چون بدست افتاد و نیش سخن در میان آورده همه را بتحقیق پیوست که امیر مبارزالدین این معنی در حدیث داشته است بعضی از املازمین امیر مبارزالدین را بقتل آوردند و او را بقلعه تبرک راه

۱- محمود کیتی نام این قلعه را تبرک نامیده در صفحه ۲۸۲ از تاریخ تبرک

در قلعه تبرک در کرمانسیر فارس است

صاحب جامع التواریخ حسنی میگوید که قلعه تبرک که در کرمانسیر فارس

آخر ربیع الاخر سه هفتصد و شصت و پنج مرد

بضبط صاحب فارسنامه ناصری نام این قلعه شهر باری افروز است در نزدیکی لار بصره

جهرم و لار در کرمانسیر فارس و میگوید که در شاه شجاع بدر بزرگوار را بقلعه شهر باری

فرستاد و چون مدتی گذشت از گرمی هوا و شوری آب مزاج جناب مبارزئی ناخوش گشته او را

بقلعه بم کرمان بردند و در سال هفتصد و شصت و پنج وفات یافت بنابر او را به قلعه بند

برده دفن نمودند

بمه در صفحه ۱۷۲

در گرمسیر شیراز است فرستاد بعد از آن چند گاه در آن قلعه رنجور شد و مرض متمادی گشت و هوای آن موضع بغایت گرم بود بعد از آن فرمود که او را بقلعه بم بردند در راه وفات یافت در اواخر ربیع الاخر سنه سبعمائه^۱ ولادت او در اواسط جمادی الاخر سنه سبعمائه بوده است و در هیجدهم رمضان سنه تسع و خمسين و سبعمائه مقید شد شصت و چهار سال و دو ماه و نیم عمر داشت و پنج سال و هفت ماه نا بینا بود^۲

خلاصه آنکه شاه مبارزالدین محمد به بینوائی مرد و جنازه او را بمیبید بردند و در مدرسه مظفریه مدفون شد از شصت و پنج سال عمر چهل سال آنرا بحکومت و امارت و سلطنت گذرانید یعنی مدت بیست و دو سال در یزد سیزده سال در کرمان و پنج سال در عراق و فارس و در تاسیس سلسله آل مظفر که بنام پدرش معروف شد جدّ و جهد بسیار نمود.

امیر مبارزالدین محمد مردی بود بسیار سائنس و مدبر و شجاع و متهور و پر جد و جهد و قوی الاراده خونریز و سفاک و حریص بر جهانگیری در امر دین اهل قشرو بسیار ظاهر پرست و ریاکار و متظاهر بدینداری باین معنی که زهد فروشی و ریا را که در این قرن بازارش رواج کاملی داشت یکی از وسائل پیشرفت کار خود قرار داده بود امیر مبارزالدین در سن چهل سالگی توبه نمود و در طاعت و عبادت راه افراط می پیمود برای نماز جمعه پیاده بمسجد میرفت و بر میگشت.

اما افزر بلوکی است در گرمسیرات فارس در جانب جنوبی شیراز رودخانه کارزین چون باین بلوک میرسد رودخانه افزر نامیده میشود که رود شوری است قصبه این بلوک نیم ده است بمسافت سی و پنج فرسخ از شیراز علمائی منسوب بآنجا هستند مثل شیخ علی بن محمد بن عبدالله طبیب افزری که شرح تصریف افزری از اوست و عمیدالدین اسعد افزری از وزرای سعد بن زنگی که در ۶۲۴ در حبس قلعه اشکنوان وفات یافته . در نیم فرسخی قصبه نیم ده قریه می است بنام انرو که شاید مقصود محمود گیتی و سایرین همان است .

۱- صاحب روضة الصفا وفات امیر مبارزالدین محمد را « در اواخر سنه خمس و ستین و سبعمائه » نوشته است .

بقول معین الدین یزدی در مواهب الہی: «آنکہ ندای ہات الراح میداد گوش
بمنادی حی علی الفلاح کرد چہرہ مبارک کہ افروختہ جام مدام بود سیمای متعبدان
گرفت خاطر شریف کہ بنشأ شراب فرحان میگشت نشاط اللصائم فرحتان یافت...
برین منوال اوقات ہمایون بمواظبت صنوف طاعات میگذشت وساعات میمون بادای
قرايض و سمن استغراق می یافت».

محمود گیتی در صفحہ ۶۲۹ ذیل تاریخ کزبندہ میگوید: «امیر مبارز الدین
محمد بن مظفر در سنہ اربعین و سبعمائہ کہ سن او بہ چہل سالگی رسیدہ بود و محققان
آنرا بلوغ حقیقی گویند دواعی رحمت الہی را بہ لبیک اجابت مقرون گردانید و
بتویت و انابت بدرگاہ احدیت رجوع کرد و در طاعت و عبادات اجتہاد تمام بجہی آورد
و در تتبع سنت مصطفوی علیہ افضل الصلوٰات و اکمل التحیّات از حدیث مصطفوی
تردد میکرد».

قبیل از غزیمت بفتح شیراز برای بدست آوردن ریات فارغوی حضرت رسیدہ بود
کہ معروف بود در خاندان مرتضی اعظم سید شمس الدین علی بن محمد بن محمد بن
رفت سید شمس الدین علی موی را نمیداد و ای چند روز بعد خود او حقدئی را
حوی آن موی متبرک بود نزد امیر آوردہ مدعی بود کہ حضرت رسول را در خواب
زیارت کردہ و بامر فرمودہ است کہ موی محمد بن مظفر در امامت موی محمد بن
در عوض املاک بسیار بر اولاد مرتضی اعظم وقف نمود و بدین وسیلہ ہم
بفتح و غلبہ قوی دل ساخت.

بطوریکہ قبلا اشارہ شد برای استیلا اموری سلطنت نمودہ و در پیوستہ این
سلطنت ایران داشت و میخواست عراق و آذربایجان را ہم مستخر کنند قسری
فرستاد تا از ابو بکر المعتضد بن اللہ المستعصم بن خلیفہ عباسی مدد بماند ان شاء اللہ
احفاد مستعصم آخرین خلیفہ عباسی است اجازہ حاصل کند ابو بکر عباسی و کلبی از
طرف خود بایران فرستاد کہ در موقع محاصره اسفہان بامیر مبارز الدین سید و دقیرہ

ماروانان از او بیعت گرفت و از این تاریخ ببعثت شعار نیابت خلافت را زینت لباس سلطنت ساخته سکه و خطبه را بنام آن خلیفہ تزیین داد و اسم خود را بعنوان نیابت خلیفہ در خطبه و سکہ وارد می‌کرد دو نمونه از این مسکوکات را که در موزه بریطانیہ

- ۱- خلفای بنی عباس مصر کہ با مساعدت امرای مصر خلافت کرده‌اند عبارتند از :
 - ۱- المستنصر بالله ابوالقاسم احمد بن الظاهر بامر الله ابی نصر محمد بن الناصر لدين الله احمد کہ در اواخر خلافت مستعصم آخرین خلیفہ عباسی بغداد در آن شهر مجبوس بود بعد از غلبه مغلول فرار کرد و در ۱۳ رجب ۷۵۹ ملک بیبرس در مصر با او بیعت نموده نام او را بر سکہ نقش زد و چند ماہ بعد یعنی در سوم محرم سنہ ۶۶۰ در عراق بدست عساکر مغلول کشته شد .
 - ۲- الحاکم بامر الله ابوالعباس احمد کہ نیز از کسان خلیفہ بغداد بود بعد از کشته شدن المستنصر بمصر رفت و ملک ظاهر در ۸ محرم ۶۶۱ با او بیعت کرد . دوره خلافت الحاکم بامر الله بیش از چهل سال طول کشید و در ۱۸ جمادی الاول ۷۰۱ وفات یافت .
 - ۳- المستکفی بالله ابوالربیع سلیمان بن الحاکم بامر الله در جمادی الاول ۷۰۱ بعد از مرگ پدرش بخلافت رسید .
 - ۴- الواثق بالله ابو اسحق ابراهیم بن المستمک بالله بن الحاکم بامر الله ابی العباس احمد (ذی قعدہ ۷۴۰)
 - ۵- الحاکم بامر الله ابوالعباس احمد بن المستکفی (۲۱ ذی الحجہ ۷۴۰)
 - ۶- المعتضد بالله ابوالفتح ابوبکر بن المستکفی بعد از مرگ برادرش در جمادی الثانی ۷۵۳ بخلافت رسید و در جمادی الاولی ۷۶۳ وفات یافت با وکیل ابن خلیفہ است کہ امیر مبارزالدین محمد در حوالی اصفهان بیعت کرد و در فارس و کرمان و یزد و سایر بلاد قلمرو حکمرانی خود سکہ بنام او زد و خطبه بنام او خواند .
 - ۷- المتوکل علی الله ابو عبد الله محمد بن المعتضد کہ در جمادی الاولی ۷۶۳ بعد از وفات پدرش بخلافت رسید و مدت چهل و پنج سال خلافت او طول کشید اولاد بسیاری داشت گفته اند صد پسر داشته کہ پنج نفر آنها بخلافت رسیده‌اند .
 - با این خلیفہ است کہ شاه شجاع بیعت کرد . امیر تیمور نیز از معاصرین او است . در رجب ۷۸۵ پادشاه چرکسی مصر او را از خلافت خلع نموده بحبس انداخت والواثق بالله عمر بن ابراهیم را بخلافت برداشت .
 - ۸- الواثق بالله عمر بن ابراهیم کہ بعد از حبس المتوکل محمد بن معتضد بدست پادشاه مصر بخلافت رسید و در ۱۹ شوال ۷۸۸ وفات یافت .
 - ۹- المستعصم بالله زکریا بن ابراهیم بعد از مرگ برادرش در شوال ۷۸۸ بخلافت رسید و در ۷۹۱ پادشاه مصر او را از خلافت معزول نموده دوبارہ متوکل را بخلافت برداشت . متوکل از ابن سال بیعت دوبارہ بخلافت پرداخت تا در سال ۸۰۸ وفات یافت . بقیہ در صفحہ ۱۷۵

در لندن محفوظ است دانشمند و محقق بزرگ معاصر آقای محمد قزوینی در مقاله‌ای که در ۱۵ رمضان هزار و سیصد و چهل و شش هجری راجع بتقریظ دیوان خواجه حافظ که از روی نسخه خطی مورخ بسال هشتصد و بیست و هفت هجری باهتمام فاضل محترم آقای سید عبدالرحیم خلخالی در ایوان هزار و سیصد و شش هجری شمسی در طهران بطبع رسیده مرقوم فرموده‌اند نقل کرده‌اند و ما در اینجا عین عبارات ایشان را زینت این صفحات قرار میدهم ضمناً این فائده تاریخی هم تذکر داده میشود که مذهب رسمی اهالی فارس در عصر خواجه چه بوده است ثانیاً قسمت از سماع اجتماعی و ادبی قرن هشتم در آینده بتفصیل راجع بمذهب و چگونگی عقائد در آن عهد گفته‌گو شود اینک عین عبارت دانشمند معظم آقای قزوینی در مقاله مذکور است که در سال هزار و سیصد و هفت هجری شمسی در مجله «علم و هنر» بطبع رسیده است این کلمه نیز راجع بمذهب خواجه اشاره کرده مقاله را ختم می‌کنیم چند اشعار در صفحه «یو» از دیباچه مرقوم داشته‌اند اگر قیید معروف است

- ۱۰- المستعین بالله و افضل العباس بن المتوکل مدازمرک بدر در خلافت ۸۰۸
- ۱۱- المعتض بالله ابو الفتح داود بن المتوکل بعد از خلع بر درش از خلافت در ۸۱۵
- ۱۲- المستکفی بالله ابو الریح سلیمان بن المتوکل بعد از برادرش خلافت در ۸۵۴ ذی الحجه وفات یافت
- ۱۳- القائم بامر الله و الیه حینة الاموال بمنازمه که در خلافت ۸۵۵
- ۱۴- المستنجد بالله خلیفه مصر و المجر و المغانس یوسف بن المتوکل بعد از برادرش خلافت در ۸۵۹
- ۱۵- المتوکل علی الله ابو المعز عبد العزيز بن یعقوب بن المتوکل بعد از برادرش خلافت در ۸۶۹
- ۱۶- المستنجد بالله یعقوب بن المتوکل علی الله بن المعز بعد از برادرش خلافت در ۸۸۴
- ۱۷- المتوکل بن المستنجد (منوکل سوم) در سال ۹۲۲ المستنجد بالله دهمه دوم بخلافت رسید
- در سال ۹۲۳ المتوکل بن المستنجد (منوکل سوم) دهمه دوم بخلافت رسید و بعد از خلافت از دودمان عباسی بر افتاد.

(نقل از تاریخ الخلفاء سیوطی)

«مقدری که ز آثار صنع کرد اظهار» و غزل «ای دل غلام شاه جهان باش و شاه باش» از خواجه باشد در تشیع او تردیدی نخواهد بود و با وجود اینکه این قصیده و این غزل از بهترین اشعار او نیست معذک برای نجات اخروی خواجه باید آرزو کرد که هر دو از خواجه باشد و الحاقی از بعضی هوا خواهان خواجه در عصر صفویه برای نجات دادن مقبره او از تخریب متعصبین شیعه نباشد در هر صورت کسی که مشربش این بوده که :

«چنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند»

البته مستبعد است که بمذهبی دون مذهبی تقیدی داشته یا نسبت بتشیع یا تسنن تعصبی میورزیده است و علی ای حال بغیر دو قصیده و غزل مشکوک مذکور ما دلیلی بر تشیع یا تسنن شخص حافظ بطور یقین در دست نداریم و ای در خصوص مذهب رسمی اهالی فارس در عصر خواجه دلیل قطعی در دست داریم که مذهب سنت و جماعت بوده است و آن عبارت است از مسکوکات سلاطین حاکمه آن عصر در فارس یعنی آل مظفر که امروز باقی است و در روی آنها صریحاً اسامی خلفاء اربعه منقوش است .
اینک یکی دو نمونه از این مسکوکات که در موزه بریطانیه در لندن محفوظ است .

(رجوع کنید بفهرست مسکوکات این پول^۱ ج ۶ ص ۲۳۶) .

1-S. Lane-Poole, Catalogue of Oriental coins in the British Museum, 10 vols London 1875-1890 vol. 6, Page 236.

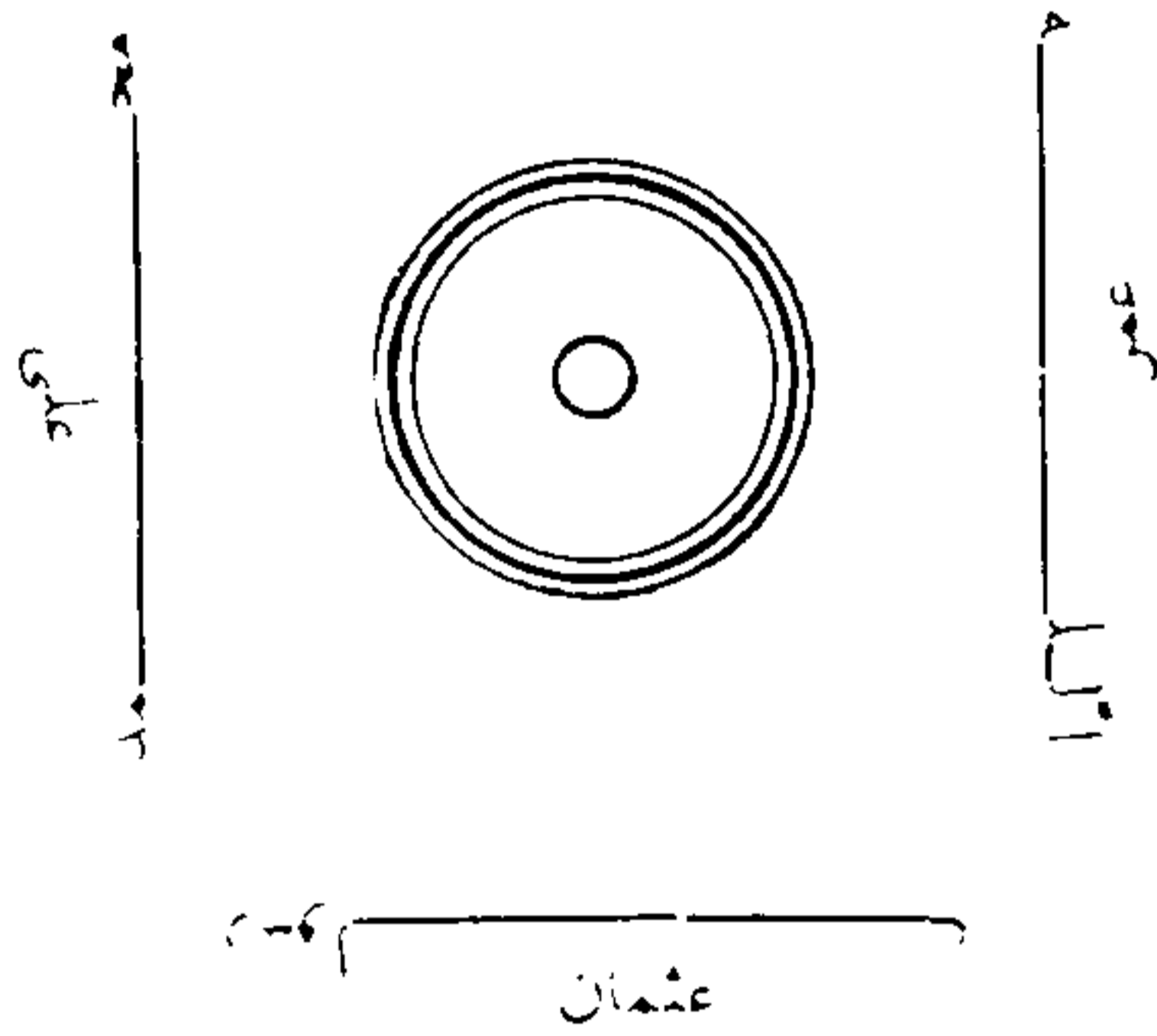
۱- سکه مبارزالدین محمد بن مظفر مؤسس

این سلسه (۷۱۸ - ۷۵۹)

نقره کاشان سنه ۵۷ (۷)

سکه

لا اله الا الله



پشت :

ضرب

المعتضد بالله

السلطان محمد بن مظفر

خلد الله ملكه

کاشان

در حاشیه :

ضرب سنه سبع و خمس

۲- شاه شجاع بن محمد بن المظفر مذکور (۷۵۹ - ۷۸۶) ضرب ایدج سنه ۷۶۲

کوزی کوزا

روی :

لا اله الا الله

ضرب

محمد

علی

ایدج

۴

رسول الله

عثمان

بالله

پشت :

المعتضد والسلطان

ضرب

المطاع شاه شجاع

ایدج

خلد الله ملكه

اثنی ستین (کذا)

و سینه

سینه

وتقریباً بعینه همین طور است چند مسکوک دیگر همین شاه شجاع ضرب شیراز سنه هفتصد و شصت و دو و هفتصد و هفتاد و یک و ضرب کاشان سنه هفتصد و شصت و سه و هفتصد و شصت و هشت و ضرب یزد سنه هفتصد و هفتاد و دو و ضرب لارفی سنه ... بین دو) سبع مایه و ضرب کازرون (بدون تاریخ) که در همه این مسکوکات بلا استثناء اسامی خلفا اربعه منقوش است فقط يك سکه از شاه منصور در موزه مذکور موجود است ضرب شیراز بدون تاریخ یعنی تاریخ محو شده است که در روی این سکه فقط لاله الا الله

محمد رسول الله، منقوش است بدون نام خلفاء اربعه - محمد قزوینی - ۱۵ رمضان ۱۳۴۶^۱
 امیر مبارزالدین محمد را غازی لقب داده‌اند و شعرائی که او را مدح گفته‌اند
 او را بصفه « شاه غازی » « خسرو غازی » « مبارز دنیا و دین^۲ » ستوده‌اند خواهجه

۱- نگارنده نیز سکه نقره بدون تاریخ از مسکوکات شاه شجاع دارد که در یزد بدست
 آمده و بشرح ذیل است :

پشت :	روی :
ضرب	ابوبکر
امیر المؤمنین	لا اله الا
والسلطان المطاع	الله محمد
شاه شجاع خدیو	رسول الله
الله مدینه	عثمان

۲- خواجه کرمانی در مثنوی « کهرنامه » که بامیر مبارزالدین محمد منقوش شده
 مقدمه کتاب بعد از نعت نبی و مناجات میگوید :

خدیو خطه صاحب قرایی
 چو تیر چرخ آتش آسمان گیر
 که بیروزست و منصور و مظفر
 علی تبع حسن سیرت محمد

« فروغ دیده کشور ستانی
 فریدون جهان شاه جهانگیر
 مبارز آن سکندر ملک صفدر
 شه غازی پناه دین احمد
 و نیز خواجه در قصیده می گوید

سایه لیمخسرو حشم دارای فریدون
 در کوه آتش آسمان گیر
 نمان آتشش دم و دوشه
 شاه ملک نشان و سیرت محمد

« خسرو غازی محمد حامی ملک عجم
 و نیز در قصیده می گوید که لغزی است برای ساختن حمامی و مطلع آن این است
 ای بیکر منور مجرور خوی چکان
 صاحب قران مبارز دین صفدر عجم
 در قصیده می گوید :

نومی مبارز دنیا و دین و رایت و رایت
 عیب زاکانی از فضلی دربار شاه شیخ ابواسحق در ترجیع بندی که مأسفانه بواسطه غیر مباد
 بودن الفاظ نقل آن مقدور نیست در یک بیت که مصراع دوم آن این است
 « کم زسنجاق شاه غازی نیست »

ظاهراً ناظر باوست زیرا « شاه غازی » معاصر او غیر از مبارزالدین محمد کسی دیگر نمی تواند باشد

حافظ در قطعه‌ئی که پس از کوری اوبعنوان پند و اعتبار گرفتن از بیوفائی روزگار فرموده بطوریکه دیدیم اوهم ویرا با صفت غازی نام برده میگوید:

« شاه غازی خسرو گیتی ستان آنکه از شمشیر او خون میچکد »

و این لقب از آنجا پیدا شد که برای جنگ با قبایل اوغانی که غالباً مزاحم او بودند دست آویزی پیدا کرد و آن این بود که میگفت آن جماعت بر سنت مغل به بت تعظیم مینمایند و بتهایی در بین خود دارند خلاصه آنها را متهم به بت پرستی نموده از فتها و علمای حوزه حکمرانی خود حکم تکفیر آنها را گرفت و جنگ با آنها را «غزا» و «جهاد» جلوه میداد تا آنجا که بقول صاحب تاریخ جدید یزد اورا «موعود مائه سابعه گفتندی» و مولانا معین الدین یزدی در تاریخ این خانواده امیر مبارز الدین محمدر را با القابی ذکر میکند که بالقاب فقها و علمای دینی شبیه تراست تا بالقاب ملوک و امرا از جمله در مواهب الهی میگوید: «السلطان الأعظم المطاع البحر الخضم الواجب الاتباع صاحب قران الملك والدين مبين مناهج الحق المستبين ناصب رايات النصفه بعد اندراسها مظهر آيات العدالة عقیب انطماسها مجدد مراسم الشريعة الفراء موطد معالم الملة الزهر آء آية الله بين بریته المجتهد فى اعلاء كلمته مبارز الدنيا والدين مشيد مآثر الشرع المبين ناصر المؤمنین محیی الدولة العباسیه موطد الخلافة المعتضديه موعود المائة السابعه مفيض النعم الشایعة صاحب الدولة الثانى منجج الآمال والامانى الوائق بالملك الغفور الملك الصابر الشکور محمد بن مظفر المنصور» .

بعد از تسلط بر فارس با احترام و تشویق زهاد و فقها و متشرعین پرداخت مردم را و ادار بشنیدن حدیث و تفسیر و فقه میگرد خم و سبو می شکست در میخانه میبست و در خانه زهد و ریا میگذرد در امر بمعروف و نهی از منکر مبالغه میگرد بطوریکه

۱- «صاحب الدولة» لقب ابو مسلم خراسانی بوده است و گویا مقصودش این است که بواسطه احیاء سنت عباسیان در ایران وی نظیر ابو مسلم خراسانی بوده است .

ارباب ذوق و اصحاب حال شیراز او را سلطان محتسب مبخواندند حتی پسرش شاه شجاع بطور طنز و تعریض درباره پدر میگوید :

در مجلس دهر ساز مستی پست است نه چنگک بقانون ونه دف بردست است
 زندان همه ترك می پرستی کردند جز محتسب شهر که بی می مست است
 خواجه حافظ از سخت گیریهای خارج از اندازه و بخود بستن های بیمزه این مرد
 مزور و روی کار آمدن ظاهر پرستان ربا کار مکرر نالیده و بعبارات شیوا اوضاع
 اخلاقی و اجتماعی عصر را وصف نموده و بتلخی شکایت نموده است .

از جمله غزل ذیل که بقرینه مضامین و اشارات مکرر و نیز شعر مقطع غزل با احتمال بسیار قوی در حدود سال هفتصد و پنجاه و هشت یا هفتصد و پنجاه و نه سروده شده است یعنی اندکی بعد از قتل شاه شیخ ابواسحاق و تحولات و تغییرات کوناگون و خونریزیها و فتنه و فسادها که حافظ خود شاهد و ناظر بوده و عزیمت امیر مبارزالدین محمد بسمت عراق و هوس تسخیر تبریز که متعلق بسلطان اویس ایلکانی پادشاه جلالیری بغداد بوده است :

اگر چه باده فرح بخش و باد گل بیزست بیانک چنگک مخور می که محتسب نیزست
 صراحی بی و حریفی کورت بچنگک افتد بعقل نوش که ایام فتنه انگیزست

۱- صاحب مطلع السعدین در ضمن تاریخ فتح شیراز بدست امیر مبارزالدین محمد میگوید :
 « امیر مبارزالدین محمد در مملکت فارس رایت استقلال باوج جلال برافراشت و سادات
 معزز و موثر داشت و در امر بمعروف و نهی منکر بنوعی سعی نمود که کسی را در آن
 نام مناهی و ملامی برد و مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی در آن زمان میفرمود :
 اگر چه باده فرح بخش و باد گل بیزست

الخ و مردم را بعلوم شرعیه ترغیب میفرمود

علم دین فقه است و تفسیر و حدیث هر که خواند غیر از این گردد خبیث

و شاه شجاع و طرفا شیراز امیر مبارزالدین محمد را بزبان ظرافت محتسب میگفتند شاه شجاع در
 مبالغه که جناب مبارزی در باب احتساب میکند رباعی دارد ثبت افتاد

در مجلس دهر ساز مستی پست است نه چنگک بقانون ونه دف بردست است
 زندان همه ترك می پرستی کردند جز محتسب شهر که بی می مست است

در آستین مرتفع پیاله پنهان کن
 که همچو چشم صراحی زمانه خونریزست
 بآب دیده بشوئیم خرقها از می
 که موسم ورع و روزگار پرهیزست
 بجوی عیش خوش از دور باژگون سپهر
 که صاف این سر خم جمله دردی آمیزست
 سپهر بر شده پرویزی است خون افشان
 که ریزه اش سر کسری و تاج پرویزست

عراق و فارس گرفتگی بشعر خوش حافظ

بیا که نوبت بغداد و وقت تبریزست

غزال ذیل نیز که بقرینه بیت مقطع که در وصف شاه است و بقرینه رباعی منسوب
 بشاه شجاع که :

« در مجلس دهر ساز مستی پست است
 نه چنگ بقانون و نه دف بردست است
 رندان همه ترک می پرستی کردند
 جزمحتسب شهر که بی می مست است »
 و اشاره بمستی محتسب بدون اینکه کسی چنین گماهی در باره او ببرد با احتمال قوی
 از غزلهای دوره مبارزالدین است یعنی مقصود از محتسب^۱ امیر مبارزالدین و مقصود
 از شاه ، شاه شجاع است :

جان بی جمال جانان میل جهان ندارد
 هر کس که این ندارد حقاً که آن ندارد
 با هیچ کس نشانی زان دلستان ندیدم
 یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد
 هر شب نمی درین ره صد بحر آتشین است
 دردا که این معما شرح و بیان ندارد
 سر منزل فراغت نتوان ز دست دادن
 ای ساروان فروکش کاین ره کران ندارد
 چنگ خمیده قامت میخواندت بعشرت
 بشنو که پند پیران هیچت زبان ندارد

۱- غالب مورخین قریب العصر با سلسله آل مظفر تصریح کرده اند که امیر مبارزالدین محمد
 بواسطه مبالغه در امر بمعروف ونهی از منکر « محتسب » خوانده میشده است مثلاً صاحب روضة الصفا
 در مجلد چهارم میگوید « وجناب مبارزی بساط رأفت و عدالت گسترده و در امر معروف ونهی منکر
 و دفع فسق و فجور بمثابته جد و اجتهاد میفرمود که اولاد امجاد جناب مبارزی و ظرفاء شیراز از وی
 به محتسب تعبیر میکردند جلال الدین شاه شجاع این رباعی در آن اوان گفته رباعی :
 در مجلس دهر ساز مستی پست است . . . الخ » .

ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز
 احوال گنج قارون کایام داد بر باد
 مست است و در حق او کس این گمان ندارد
 در گوش دل فروخوان تا زرنهان ندارد
 کان شوخ سر بریده بند زبان ندارد
 کس در جهان ندارد يك بنده همچو حافظ
 زیرا که چون تو شاهی کس در جهان ندارد

غزل‌های ذیل نیز بظن قوی راجع بدوره امیر مبارزالدین است زیرا مضامین باوضاع
 و احوال عهد سلطنت امیر مبارزالدین بیشتر منطبق است تا عهد سایر امرائی که خواجه
 حافظ معاصر آنها و شاهد احوال عصر آنها بوده است از جمله :

دانی که چنگ و عود چه تقریر میکنند
 ناموس عشق و رونق عشق می‌برند
 پنهان خورید باده که تعزیر میکنند
 عیب جوان و سرزنش پیر میکنند
 جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز
 گویند رمز عشق مگوئید و مشنوبید
 ما از برون در شده مغرور صد فریب
 تشویش وقت پیر مغان میدهند باز
 صد ملک دل به نیم نظر میتوان خرید
 قومی بجد و جهد نهادند وصل دوست
 فی الجملة اعتماد مکان بر ثبات دهر
 تا خود درون برده چه تدبیر میکنند
 این سالکان نگر که چه تدبیر میکنند
 خویان درین معامله تقبیر میکنند
 قومی دیگر حواله بتقدیر میکنند
 کاین کارخانه است که ما بکار میکنند

می‌خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب

چون نیک بشکری همه تیره بر میکنند

غزل دیگر :

بود آبا که در میکدها بکشایند
 اگر از بهر دل زاهد خود بین بستند
 کوه از کار فرو بسته ما بکشایند
 دل قوی دار که از بهر خدا بکشایند
 بس در بسته بمقتاح دعا بکشایند
 بصفای دل رندان صبوحی زدگان

نامه تغزیب دختر رز بنویسید
 کیسوی چنگک ببرد بمرگ می ناب
 تا همه مغبچگان زلف دو تا بکشایند
 تا حریفان همه خون از مژها بکشایند
 که در خانه بیستند خدایا میسند
 که در خانه تزویر و ریا بکشایند

حافظ این خرقه که داری تو بینی فردا
 که چه ز ناز ز زبرش بدغا بکشایند

غزل دیگر :

مرا مهر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد
 رقیب آزارها فرمود و جای آشتی نگذاشت
 هر آن قسم که آنجا رفت از آن افزون نخواهد شد
 مرا روز ازل کاری بجز رندی نفرمودند
 که ساز شرع ازین افسانه بی قانون نخواهد شد
 خدا را محتسب ما را بفریاد دف و نی بخش
 کنار و بوس و آغوشش چگویم چون نخواهد شد
 مجال من همین باشد که پنهان عشق او ورزم
 شراب لعل و جای امن و یار مهربان ساقی
 دلا کی به شود کارت اگر اکنون نخواهد شد
 مشوی ای دیده نقش غم ز لوح سینه حافظ
 که زخم تیغ دلدارست و رنگ خون نخواهد شد

غزل دیگر :

وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی
 کام بخشی گردون عمر در عوض دارد
 حاصل از حیات ای جان این دم است تادانی
 باغبان چو من زینجا بگذرم حرمت باد
 جهد کن که از دولت داد عیش بستانی
 زاهد پشیمان را ذوق باده خواهد کشت
 کربجای من سروی غیر دوست بنشانی
 محتسب نمیداند این قدر که صوفی را
 عاقلا مکن کاری کاورد پشیمانی
 بادعای شبخیزان ای شکردهان مستیز
 جنس خانگی باشد همچو لعل رمانی
 در پناه يك اسم است خانم سلیمانی
 کاین همه نمیارزد شغل عالم فانی
 کز غمش عجب بینم حال پیر کنعانی
 یوسف عزیزم رفت ای برادران رحمی

پیش زاهد از رندی دم مزن که نتوان گفت
 با طبیب نامحرم حال درد پنهانی
 میروی و مژگان خون خلق میریزد
 تیز میروی جاننا ترسمت فرومانی
 دل ز ناوک چشمت گوش داشتم لیکن
 ابروی کمانداریت میبرد به پیشانی
 جمع کن با حسانی حافظ پریشان را
 ای شکنج کیسویت مجمع پریشان
 گر تو فارغی از ما ای نکار سنگین دل
 حال خود بنخواهم گفت پیش آصف ثانی

غزل‌های دیگری که از حیث مضامین کم یا بیش شبیه بغزل‌های مذکور است در دیوان
 خواجه حافظ فراوان است که در آینده در ضمن بحث از اوضاع اجتماعی و ادبی قرن
 هشتم و دوره شاعری خواجه حافظ در پیرامون آنها صحبت خواهیم کرد.

امیر مبارزالدین در سال هفتصد و پنجاه و دو بار در کرمان گناهی استغفار نموده
 بعبادت و طاعت و تلاوت قرآن پرداخت در کرمان مسجد جامعی ساخت و برای
 تیمن مولانا عقیق‌الدین پسر مولانا محمد یعقوب را که از کارزهد یزد بود بکرمان
 خواست که در جمعه اول او خطبه بخواند و نیز در کرمان در نزدیکی قصر خویش
 دارالسیاده‌ئی ساخت و سید صدرالدین اوجی و فرزندان او را که بصفت نسب و زهد
 و تقوی معروف بودند از یزد بکرمان دعوت کرد و در جنب دارالسیاده متون داد

۱- مستر پوپ در کتابی که راجع بصنایع ایران تألیف نموده وصف جامعی
 کرده که خلاصه آن وصف این است :

مسجد جامع کرمان از بناهایی است که ممکن است مایه مفاخره و افتخار این شهر و ایران
 از قدیمترین ابنیه‌ئی است که از سلاطین خالص ایرانی (بعد از آل بویه) بنا می‌شده است. علاوه
 بر این مسجد از جهت زیبایی بنا هم مورد توجه است. تاریخ بنای آن شوال هجری و پنجاه هجری است
 که مطابق است با دسامبر هزار و سیصد و چهل و نه میلادی. مستر پوپ این شرح را از ارنست
 شرودر (Eric schroeder) اقتباس کرده است و نیز می‌نویسد که بنای دیگری از آل مظفر در
 کرمان هست و آن مسجد پامناست که در سال هفتصد و نود و سه هجری سلطان عمادالدین احمد
 برادرشاه شجاع ساخته است.

(جلد دوم ص ۱۰۹۹) A survey of Persian art by Arthur Upham Pope

۲- جامع التواریخ حسنی.

وازاملاك ميپيد خود كه مال حلالی می پنداشت بر این دو محل وقف کرد و برای علما و فضلا و سادات و مقدسین وظیفه و مستمری برقرار کرد .

مولانا معین الدین معلم یزدی را که معلم شاه شجاع بود و تاریخی بنام « مواهب الهی » برای این سلسله نگاشته است موظف نمود که در دارالسیاده کرمان تدریس نماید در یزد هم مسجدی عالی برای معین الدین مذکور ساخته بودند بنام مسجد مولانا معین الدین معلم و در جنب آن امیر مبارز الدین گنبدی برای مدفن خود ساخته بود که بعدها در همانجا مدفون شد .

در شیراز نیز دارالسیاده‌ئی دائر نمود و نیز بتعبیر محمود گیتی کتب محرّمه الانتفاع را امر فرمود تا بشویند .

امیر مبارز الدین فوق العاده بد منش و تند خو و بد زبان و فحاش و بقول حافظ ابرو « دشنامهایی میگفت که استربانان نیز از گفتن آن خجالت کشند » .

امیر مبارز الدین بسیار قسی القلب و خونریز بود . محمود گیتی تلخیص کننده تاریخ مواهب الهی که اضافه بر تلخیص آن کتاب اطلاعات شخصی خود را نیز با آن افزوده و ضمیمه تاریخ کزیده حمد الله مستوفی قرار داده در حال امیر مبارز الدین می نویسد :

« امیر مرحوم مبارز الدین محمد شهر باری سانس و دین دار و شجاع و نامدار

بود و در تقویت دین و تعظیم شرع سید المرسلین و تربیت علما و رعایت رعایا فکری متین و رائی رزین داشت و در امور جهانگیری بغایت مجتهد بود فاذا طبیعتش بر اراقت خون و قساوت قلب و غدر مجبول بود بحسن طالع و تدبیرات موافق عروس ممالک را در کنار مراد گرفت بواسطه سیاست زیادت از حد مردم از او متنفر بودند ستوده کسی کو میانه کزید »

ابن شهاب شاعر و منجم و مورخ یزدی مؤلف جامع التواریخ حسنی میگوید :

« امیر جهانگیر (یعنی محمد مظفر) بغایت مجتهد بود و در چستی و چالاکی و کارها

چنان بود که بعد از فتح شیراز روزی با کو کبه سلطنت در میان بازار شیراز میگذشت
محلّی تنگ بود و هیزمی چند در راه انداخته بودند عسا کر بیک بار در راه بایستادند
تا راه بکشایند امیر مبارزالدین پرسید که بچه مانده‌اید و در غضب رفت و پیاده شد و
آن تنگهای هیزم برمی گرفت و برد کاکین می نهاد تا راه گشاده شد و گفت که بدین
مردی نان سپاهی گری میخورید اگر لشکری بودی شما یکی بر جای خود قرار
نمیگرفتید اما طبیعتش بر اراقه خون ...

مولانا لطف الله پسر مولانا صدرالدین عراقی که در سفر و حضر ملازم امیر
مبارزالدین بود گفته که بسیار دیده‌ام که امیر مبارزالدین مشغول تلاوت قرآن بود
در آن بین مقصری را نزد او می‌آوردند قرآن را گذاشته بدست خود مقصر را داشته
و دوباره بتلاوت قرآن مشغول میشد .

صاحب روضه اصفا از قول شاه شجاع نقل میکنند که از پدرم پرسیدم که چه
هزار نفر را بدست خود داشته‌اید جواب داد هشتصد نفر رسیده است .
صاحب جامع التواریخ حسنی مینویسد : « و بسیار بودی که در آن وقت
قرآن و نظر در مصحف مجید جمعی را از او غائبان حاضر کردند بدست خود در پیش
بگشتی و دست شستی و پس مصحف بتلاوت مشغول شدی شاه شجاع از پیش ساکن
کرد که هزار کس در دست شما داشته شده باشد گفت که هفتصد هشتصد آدمی
الفصه شمشیر بی مجابا کشیده و خلا بقی را از میان بر میداشت . »

امیر مبارزالدین محمد پنج پسر داشت و سه دختر
شاه مظفر و یک خواهر که از مادری غیر از مادر شاه شجاع بود و پسر
بزرگترین پسر او بطوریکه گفته شد درموقع محاصره شیراز در سنه هفتصد و پنجاه
و چهار وفات یافت و چهار پسر و دو دختر باقی گذاشت پسران او عبارتند از شاه
یحیی و شاه منصور و شاه حسین و شاه علی و از این میان شاه یحیی ده فرزند ارشد
شاه مظفر بود نزد جد خود امیر مبارزالدین بسیار عزیز بود و همیشه او را با خود همراه

داشت و بطوریکه گفتیم در آخرین جنگ خود یعنی در محاربه با اخی جوق او را بر پسران خود ترجیح میداد و همین مسئله یکی از علل قیام شاه شجاع و شاه محمود بر پدر و کور کردن او است و همین نفرت سبب شد که شاه شجاع پس از رسیدن به سلطنت چندی شاه یحیی را در قلعه فهندز شیراز محبوس ساخت .

و اما خواهری که از مادر شاه مظفر بوده بتصریح صاحب جامع التواریخ حسنی مسماة به خانزا سلطان بوده که : میگوید « عمر یافت و با زیارت حرمین استماع یافت خانونی صالحه متعبدہ خیره بود » .

امیر مبارزالدین از خان قتلغ مخدوم شاه دختر قطب الدین شاه جهان از سلسله قراخانیان کرمان سه پسر داشت و یک دختر یعنی شاه شجاع و شاه محمود و سلطان احمد که شرح حال هر یک در ضمن حوادث بعد ذکر خواهد شد اما دختری که از این زن داشته بطوریکه از جغرافیای تاریخی حافظ ابرو بر میآید بعقد ازدواج جلال الدین^۱ شاه سلطان در آمده است زیرا حافظ ابرو در ضمن حوادث عصیان دولت شاه بکول در کرمان میگوید : « چون دولت شاه را از هر جانب اسباب حکومت معدوم مرتب شد داعیه سلطنت او را بر آن داشت که از سلاطین قراختای کریمه در حباله آرد دختر جمال الدین^۲ شاه سلطان که فرزند زاده امیر مبارزالدین بود در سیرجان بود ایلچی مقرر کرد باتحف و پیشکش بسیار روانه سیرجان گردانید چون بدانجا رسیدند جمال الدین شاه سلطان ایلچیان را بارداد و ایشانرا نیکو پرسید چون از فحوای مکتوب مقصود ایشان معلوم کرد ایشانرا مجال تکلم نداد و زبان بدشنام و نصیحت بگشاد و بدانچه ممکن بود دولت شاه را توبیخ و سرزنش کرد و هر چه از تبرکات عرض کردند در محل قبول نیفتاد و ایلچیانرا جز مراجعت فائده و تدبیری نبود و پیشتر این دختر نامزد مظفر الدین شبلی بود و چون دولت شاه را این داعیه در باطن منبعت شد دیگر باره این صورت بر رأی مخدوم شاه عرض کرد چون ایشانرا اختر دولت در وبال بود در مقام تسلیم آمدند و سر بدان پیوند

۱ - حافظ ابرو لقب این شخص را در جغرافیای تاریخی خود جمال الدین نوشته و در تاریخ آل

مظفر جلال الدین . ۲ - لقب شاه سلطان خواهر زاده امیر مبارزالدین جلال الدین است .

در آوردند قضاة کرمان از وخامت عاقبت آن اندیشیده هیچ يك بدین جسارت اقدام
نمینمودند سید غیاث الدین قاضی بم در کرمان بود بدین جرأت قیام نمود در آن ولا
آن دختر را با امیر دولتشاه عقد مناکحت بستند .

پسر دیگر امیر مبارزالدین محمد مظفرالدین بایزید^۱ است که مادر او خانزاده
بدیع الجمال بود .

در دیوان شعرای آن عهد که غالباً از شعرای درجه دوم و سوم محسوبند مدائعی
در باره امیر مبارزالدین محمد دیده میشود از جمله خواجوی کرمانی در موارد متعدد
اورا مدح گفته که در ضمن تاریخی که از دوره زندگی امیر مبارزالدین محمد بحث
شد گاهی بمناسبت بعضی اشعار او در صفحات گذشته نقل شد و در دیوان او از این
قبیل اشعار در مدح او بسیار دیده میشود مثلاً در دیوان خواجو موسوم بصنایع الجمال
قصیده‌ئی است که بطور نمونه بعضی از اشعار آنرا در این جا ثبت میکنیم :

چون پدید آمد ز زبر هفت چتر مستدیر طلعت سلطان زرین تاج زنگارین سر بر
از فراز سبز خنک چرخ بر خاک او افتاد وز تواضع بوسه زد بر نعل بکران امیر
آن زمین حلم فلک رفعت که هست از مهر و کین در سخا اقلیم بخش و در و غا اقلیم گیر
بوالمظفر مطلع صبح ظفر (بقیه بیت ناخوانا است)
در قصیده دیگری بمطلع :

چو عنقای خورشید را پر بلرزد سر زال زرینه افسر بلرزد
میگوید :

چرا این دل خسته هر دم زجورت در ایام شاه مصر
محمد جهانگیر محمود در نیت که از هیبتش ملک سنجر بلرزد

در قصیده‌ئی دیگر در ضمن تهنیت عید او را مدح میکنند این قصیده که دارای سی و
هفت بیت است با این مطلع شروع میشود :

چو رخ نمود بر ایوان این حدیقه مینا ز زبر پرده کجلی عروس که خضرا

۱- لقب بایزید بنصریح فصیح خوانی «مظفرالدین» است .

و قصیده باین دو بیت خاتمه می یابد .

همیشه تا متوالی بود لیالی و ایام
مقیم روز و شب عید باد و عید همایون
همیشه تا متناسب بود جوارح و اعضا
مدام سال و مهت عیش باد و عیش مهتا
قصیده‌ئی دیگر مر کب از بیست و هفت بیت که شعر مطلع آن ذیلاً ثبت میشود :

تر کی که بر قمر ز شبش طوق عنبر بست
و از جمله در مدیحه گوید :

قطب ملوک کشف بشر کز علو قدر
سدرش صلیب لنگره قصر مشتر بست
خسرو محمد بن مظفر خدیو عهد
میری که صیت معدانش صیت قیصر بست
دیگر از شعرای قرن هشتم که مدائح بسیاری درباره امیر مبارزالدین محمد

گفته « میر کرمانی » است که در شعر « میر » تخلص میکرده و یک نسخه از دیوان او
که تاریخ کتابت آن در قرن هشتم است متعلق بفاضل محترم آقای مرتضی نجم آبادی
است قسمت اول این دیوان مثنوی است بنام « مجمع اللطائف » که باین بیت شروع میشود
ای مسلم ترا خداوندی
که میر از مثل و مانندی

و در پایان مقدمه کتاب میگوید :

دل چو بر گفتنش گرفت آرام
کردمش مجمع اللطائف نام
هفتصد رفته بود و سی و دو سال
که نمود این عروس بکر جمال
منم امروز میر ملک سخن
بسخن برده آب در عدن .

قسمت دوم مثنوی است بنام « درج اللئالی »

قسمت سوم عبارت است از قصایدی در مدح امرا و وزرای معاصر و قسمت چهارم
غزلیات در قسمت سوم قصائد بسیاری در مدح امیر مبارزالدین محمد هست از جمله
قصیده‌ئی مر کب از سی و یک بیت که چهار بیت آن چنین است :

فلک به بندگی خسرو فریدون فر
باختیار و ارادت چو بسته است کمر
امیر زاده لشکر شکن مبارز دین
پناه تاج و ران شهریار دین پرور

جهانگشای قضا قدرت ستاره چشم
 خجسته طلعت فرخ رخ بلند اختر
 همای سایه سیمرغ صید شیر شکار
 که مرغ فکر زند در هوای مدحش بر
 در قصیده دیگری که دارای بیست و هفت بیت است میگوید :

باز آمد آنکه سکه دولت بنام اوست
 سلطان چار بالش دولت غلام اوست
 آن خسرو مظفر لشکر شکن که شیر
 لرزان و منهزم ز خیال حسام اوست
 آن میرومیرزاده که در عرصه جهان
 آوازه سخاوت و انعام عام اوست
 صاحب قران مبارز دین کز علو قدر
 بالای نه رواق مقرنس مقام اوست
 و نیز در قصیده بیست و هشت بیتی میگوید :

زهی شکسته فروغ رخ تو رونق ماه
 چه صورتت ترا لا اله الا الله
 مکن که داد دلم تا که از تو بستانند
 خدایگان فلک آستان ملک پند
 امیرزاده لشکر شکن مبارز دین
 که در جهان شجاعت بجو او بر مدینه
 سپهبدی که کند صد سوار را عاجز
 پیاده که فرستد بیرون را لشکر گ
 بلند مرتبه میری که خسروان جهان
 بر آستانه اقبال او نهاد چیده
 وهم در قصیده چهار و یک بیتی میگوید :

زهی بچهره گلرنگ و سنبل مشکین
 شایسته رونق خورشید و بوی ساقه چمن
 رسید کار تو در دلبری بدان پایه
 که گشت وصف تو مدح شهر بر قرین
 امیرزاده لشکر شان مبارز دین
 که سیت جم و جلالت گرفت روزنامه
 محمد بن مظفر پناه اهل جهان
 که شد از خنجر و سینه
 مبارزی که بشمشیر نیز روز مصاف
 بر آرد از حکایت کوه و کوه
 دعای جان تو هر که که میر میگوید
 ملازمت و سینه
 در قصیده سی بیتی دیگری میگوید :

تا زلف تو مشایب باشد
 دل عاشق و بیقرار باشد
 کرجان برم از کمند عشقت
 از دولت شهریار باشد
 مخدوم جهان مبارز دین
 کو رستم روز کار باشد

شاه شجاع

بعد از کور کردن امیر مبارزالدین محمد و حبس او در قلعه سفید پسر ارشدش جلالالدین ابوالفوارس^۱ شاه شجاع که مادرش خان قتلغ مخدومشاه دختر قطبالدین شاه جهان از سلسله قراخانیان کرمان بود در سال هفتصد و شصت یا بگفته صاحب جامع التواریخ حسنی در شوآل هفتصد و پنجاه و نه بسطانت رسید .

شاه شجاع حکومت عراق عجم که حاکم نشین آن در آن دوره اصفهان بوده و ابرقوه را برادر خود شاه محمود و حکومت کرمان را برادر دیگر سلطان احمد واگذار نمود .

در ضمن صحبت از امیر مبارزالدین محمد شرح تولد و نشو و نما و دوره کودکی و جوانی شاه شجاع مذکور شد .

در سال هفتصد و پنجاه امیر مبارزالدین محمد خواجه قوامالدین محمد بن علی صاحب عیار را که از رجال بزرگ و صاحب کفایت آن عهد بود بوزارت و ملازمت و تربیت مخصوص پسر خود شاه شجاع که در این وقت جوان هفده سالهئی بود معین نمود و او در سال هفتصد و پنجاه و دو بعنوان نایب شاه شجاع و در سال هفتصد و پنجاه و پنج بعنوان نایب السلطنه معرفی شد .

یکسال بعد یعنی در سال هفتصد و پنجاه و شش بسمت قائم مقامی شاه شجاع فرمانفرمای کرمان شد و در واقع پیشکار شاه شجاع محسوب میشد .

نکتهئی را که باید تذکر داد این است که نباید این خواجه قوامالدین محمد صاحب عیار را بطوریکه گاهی این اشتباه برای بعضی پیش آمده باحاجی قوامالدین حسن وزیر معروف شاه شیخ ابواسحق که در سال هفتصد و پنجاه و چهار یعنی

۱- ابوالفوارس لقب جد بزرگ مادری شاه شجاع است حافظ ابرو در جلد اول جغرافیای تاریخی می نویسد: « ذکر سلطان رکنالدین المظفر قتلغ سلطان خواجه جوق بن نصره الدنیا والدین ابوالفوارس قتلغ سلطان براق حاجب » .

در همان اوان محاصره شیراز از طرف امیر مبارزالدین محمد وفات یافته است اشتباه نمود.
 شاه شجاع چون بسلطنت رسید خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیار را همانطور
 که در دوره ولیمهدی او وزیرش بود بوزارت انتخاب کرد .
 بطوریکه قبلاً ذکر شد وعین قصیده‌ئی را که خواجه حافظ در باره او سروده
 مندرج ساختیم در حدود سال هفتصد و شصت خواجه حافظ آن قصیده را که با این
 مطلع شروع میشود :

« ز دلبری نتوان لاف زد باسانی هزار نکته در این کار هست نادانی »

در مدح او فرموده است و این حدس متکی بقرائن بسیاری است که در خود قصیده
 ملاحظه میشود زیرا در این قصیده از اینکه سخت گیریها و تهمت تکفیر دوره مبارزین
 از میان رفته شکر میکند و بنام اهل ظاهر و وصف زاهدان ریاکار میپردازد و میگردد
 شرع یزدانی بر اساس کرامت و لطف است ولی ظاهر پرستان غافل دغیر کاری میکنند
 و در پایان قصیده خود را بوزیر معرفی میکند و میگوید شنیده‌ام گاهی صحبتی از من
 در محضر تو میرود ولی هیچگاه مرا بمجلس انس و صحبت خاص خود نمی‌بخشند
 اندکی بعد از کور کردن امیر مبارزالدین و تقسیم عراق عجم و کرمان و فارس
 در بین برادران بنحویکه گفته شد قبایل اوغانی و جرمانی سر بهشیران و کرد کشی
 بر داشته خاطر شاه شجاع را مشغول داشتند لذا در غره مجرم هفتصد و شصت بطور
 کرمان و جیرفت حرکت نموده چند ماه با آن قبایل در جنگ و جدال بودند
 اوغانیان و جرمانیان شکست خورده خواجه شمس‌الدین محمد بن شجاع را در
 عصر خود بود بشفاعت نزد شاه شجاع فرستاده امین‌الدین شجاع را در آن
 در گذشت و رؤسای آنها را نوازش نموده شیراز برگشت .

چون مکرر در ضمن نقل حوادث ذکر اوغانیان و جرمانیان و جنگهای امیر
 مبارزالدین محمد و پسران او با آنها پیش آمده برای مزید توضیح مختصری از حال
 آنها نگاشته میشود .

سلطان جلال‌الدین سیورغتمش پادشاه قراختائی کرمان که جدّاعلای مادری شاه شجاع محسوب است و از سال ششصد و هشتاد و یک تا ششصد و نود و دو با اطاعت و باجگزاری نسبت بسلاطین مغول در کرمان سلطنت نموده است از ایلخانان مغول خواست که لشکری برای حفظ ناحیه کرمان بآن حدود بفرستند آنها هم جماعتی را از دو طائفه ازطوائف تاتار موسوم باوغانی و جرمائی بر گزیده بکرمان فرستادند این طوائف بمرور زیاد شده و چون ازادای مالیات معاف بودند بتدریج صاحب ثروت و قوی شدند .

سلطان قطب‌الدین شاه جهان پسر سیورغتمش از این طوائف زن گرفت و از این موصلت مادر شاه شجاع یعنی خان^۱ قتلغ مخدومشاه پیدا شد^۲ .

بعد از وفات ابوسعید و پربشانی احوال عمومی هم این طوائف آسیبی ندیده و محفوظ ماندند و چون امیر مبارزالدین محمد در سلطنت هفتصد و چهل و یک کرمانرا تحت فرمان خود در آورد برای اینکه کمک و مدد کاری داشته باشد این قبایل را رعایت و توقیر بسیار کرد چند سال بعد شاه شجاع با آنها وصلت کرد یعنی خواهر امیر سیورغتمش اوغانی را تزویج نمود و از آن زن که در سال هفتصد و پنجاه و هفت وفات کرد شاه شجاع سه پسر و یک دختر داشت یعنی سلطان قطب‌الدین اویس و سلطان مظفر‌الدین شبلی و سلطان معز‌الدین جهانگیر و سلطان پادشاه که زن شاه یحیی شد .

چند روز بعد از فوت این زن که در هفتصد و پنجاه و هفت واقع شد شاه شجاع خانزاده کاشی را که دو سال پیش در شیراز عقد کرده بود در روز چهارشنبه دوازدهم

۱- « خان » و « بیک » و « سلطان » در ترکی اعم از زن و مرد بوده است بعدها شکل تأنیث و تذکیر یافته « خان » مخصوص مرد و « خانم » بزن گفته شده است و نیز « بیک » بمرد و « بیگم » بزن تخصیص یافته است . « سلطان » هم ظاهراً نزد اتراک جغتای « سلطانم » شده است .

۲- رجوع شود بذیل تاریخ گزیده ص ۶۶۷ .

شعبان همان سال زفاف کرد و آن زن^۱ مادر سلطان زین العابدین است و ظاهراً دختری که بعدها بعقد شاه منصور در آمد نیز از این زن است .

این طوایف با همه این وصلتها و رعایتها ساکت نمی نشستند و هر چند یکبار سر بطفیان بر میداشتند که در طی این تاریخ گفته شده است از جمله در اول جلوس شاه شجاع هم سر بنا فرمائی برداشتند ولی بشرحی که ذکر شد خاتمه یافت .

شاه شجاع بعد از خاموش کردن فتنه کرمان بشیر از بر گشت و طولی نکشید که کشمکش بین او و برادرش شاه قطب الدین محمود حاکم اصفهان شروع شد و این کشمکش به تفصیلی که خواهیم گفت تا سال هفتصد و هفتاد و شش که شاه محمود وفات یافت ادامه داشت و در این مدت شاه یحیی برادرزاده شاه شجاع و بعضی دیگر از افراد خاندان آل مظفر هم غالباً بر له یا علیه شاه شجاع در داخل در زد و خورد میشدند .

در سال هفتصد و شصت بهانه شاه محمود برای برافراشتن علم مخالفت این بود که بر خلاف تقسیمیه که بین دو برادر واقع شده یعنی اصفهان و ابرقوه سهم مملکت داری محمود منظور گشته مالیات ابرقوه را که حق خود میدانست تمام شاه شجاع ضبط کرده بود . شاه محمود در مقابل ضبط مال ابرقوه خود را نیز در انداخته نام شاه شجاع را از خطبه بر انداخت و مستقلاً بر سر برسدننت اصفهان نشست .

۱- نسب این زن سیده که مادر سلطان زین العابدین است بصورتی در کتاب «الطالب فی انساب آل ابی طالب» تألیف جمال الدین بن سیده در سال هشتصد و شصت کرده است و ارد شده بقرار ذیل است :

«..... واما لطیف بن رکن الدین محمد قنار که در این کتاب در سال هشتصد و شصت السعید جلال الدین ابی الفوارس شاه شجاع بن محمد بن المنصور رحمه الله ووالداه سیده السعیدان زین العابدین وکان لها من غیره قبلا اولاد»

و اما نسب لطیف پدر زن شاه شجاع بقل از همین کتاب چنین است :

«لطیف بن رکن الدین محمد بن ناج الدین ابومیرقین جمال الدین ابی الفضل احمد بن محمد بن ضیاء الدین ابوالرضا فضل الله الراوندی بن علی بن عبیدالله بن محمد بن عبیدالله بن الحسن ابن علی بن محمد السلیق الحسن بن جعفر بن الحسن بن الحسن ابن علی بن ابی طالب»

عمدة الطالب طبع بیبی س ۱۶۲-۱۶۴

شاه شجاع نمیخواست که در اول سلطنت خود با برادر بجننگد بنا بر این مکرر با وسائط و وسائل او را نصیحت کرد بالاخره شاه شجاع مولانا معین الدین معلم یزدی را که از علمای حدیث و از فضلالی معروف عهد امیر مبارز الدین محمد و پسرش شاه شجاع است و تاریخی از سلسله آل مظفر بنام « مواهب الہی »^۱ نگاشته و تا سال هفتصد و شصت و شش یعنی یکسال بعد از فوت امیر مبارز الدین محمد حوادث و وقایع را ضبط نموده و خود ظاهر آ در سال هفتصد و هشتاد و نه یعنی سه سال بعد از وفات شاه شجاع مرده است مأمور بر رسالت نزد شاه محمود کرد^۲ خلاصه عهد و پیمانی بین دو برادر برقرار شد ولی طول نکشید که شاه محمود آرام ننشسته بطرف یزد تاخت و یزد را بعوض ابرقوه در تحت تصرف آورده خواجه بهاء الدین قورجی را از طرف خود به نیابت نشانده باصفهان برگشت در این اثنا شاه یحیی که در قلعه فہندز محبوس بود جمعی را با خود متحد نموده کوتوال قلعه را فریفته او را دستگیر نمود و خود در قلعه متحصن شد شاه شجاع لشکری بمحاصره قلعه گماشت و خواجه قوام الدین صاحب عیار دیوار و خندقی کرد قلعه ساخته مدتی هر روز بجننگ مشغول میشدند شاه یحیی چون سخت بمحاصره افتاد و مال کار خود را روشن نمیدید در آشتی کوبیده جماعتی را بوساطت بر انگیزانید شاه شجاع قبول کرد که شاه یحیی از قلعه بیرون بیاید و بحکومت یزد برود .

شاه نصرۃ الدین یحیی از تحصن در آمده بحضور عم خود شاه شجاع رسید و مورد عنایت قرار گرفته با گرفتن خلعت و کمرو طبل و علم بسر کردگی لشکری رو بیزد نهاد در اطراف یزد با خواجه بهاء الدین قورجی بجننگ پرداخت بعد از چند روز

۱- این تاریخ اکنون باہتمام فاضل محترم آقای سعید نفیسی در تحت طبع است.

۲- فصیح خوافی تاریخ این رسالت را در حوادث ہفتصد و شصت و نہ نوشتہ : « ہفتصد و شصت و نہ فرستادن شاه شجاع مولانا معین الدین یزدی صاحب تاریخ آل مظفر را بر رسالت پیش شاه محمود برادر خود مبنی بر و داد و اتحاد و اتفاق و او نیز در مقام دوستی درآمد و کدورتی کہ در میان بود رفع شد » .

محاصره شهر جماعتی از چاخویبان یزد شاه یحیی را با صد نفر مرد کارزار از راه کاربز بدرون شهر بردند .

خواجه بهاءالدین قورجی نماینده شاه محمود در یزد فرار نموده باصفهان رفت و شاه یحیی در یزد متمکن شد ولی قدر محبت و توجه شاه شجاع را ندانسته عهد شکنی کرد و پیوسته در پی تهیه وسائل فساد و قیام بر ضد شاه شجاع بود .

شاه شجاع که طبع شعر داشت و در این تاریخ مکرر بمناسبت اشعاری از او نقل خواهد شد چون بر عهد شکنی برادر زاده حمله کار خود شاه یحیی واقف شد ابیات ذیل را نزد او فرستاد :

مرا که چرخ مطیع است و دهر سازنده چه غم از بازی نابخردان بازنده
 بهیچ ورطه مرا پای در کلی نرود نگاه دارده از حادثات دارنده
 هزار جمع که برهم زنند با کی نیست از آنکه لطف خداوند هست پزیننده
 خلاصه چون شاه یحیی ترك خیره سری نمیکرد شاه شجاع عزیمت یزد نموده خود در ابرقوه بماند و خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار را با لشکری انبوه بمحاصره یزد فرستاد .

خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار یزد را بستختی در محاصره گرفت و اهل شهر تنگ شد و نزدیک شد که خواجه قوام الدین محمد شهر را مستول کند یحیی از درتضرع در آمده مکتوب و فرستاده‌ئی با ابرقوه نزد عمه یحیی شاه شجاع فرستاد و طلب عفو نمود .

در روزهایی که خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار شهر یزد را در محاصره داشت در اندرون شهر آوازه در انداختند که خواجه عبدالرحمن دوبنایی که از ملازمان نزدیک وزیر بود مواضعه نهاده که در شب وزیر را هلاک کنند و بشهر آید این خبر به بیرون شهر رسید خواجه صدرالدین اناری این سخن را بخواجه قوام الدین

رسانید و بقصد او همان زمان بی آنکه این قضیه را تفحص کند خواجه عبدالرحمن را قتل کردند و محاصره را بجد پیش گرفتند^۱

چون مکتوب تضرع آمیز شاه یحیی در ابرقوه بشاه شجاع رسید از او در گذشته و در جواب مکتوب ذیل را بخط خود نوشت :

« حقیقت آنکه در حضرت آفریدگار عزوجل سلطانه و پیش خلائق مقرر است که آنچه در جبلت و طبیعت این پدر بود با آن فرزند بجای آورد بواسطه سوگندی که تفاق افتاده بعون الله تقصیر در مقسم^۲ به واقع نشود چرا که لا تجعلوا الله عرضة لایمانکم صورتی آسان نیست و هر آفریدهئی که با عالم انس مکنون ضمیر اندرون و بیرون راست ندارد قبیح آن بدو متعلق و منوط گردد و در این کلمات همانا خرازة تصور نتوان کرد که الحق ابلج چندین هزار پیغمبر علیهم السلام در این معنی متفق اللفظ اند و نیز امید بحضرت عزت میدارم که آنچه در ضمیر آن فرزند باشد از قوه بفعل رسد و روح مخدوم بر ادرم و آغام نگذارد که خلاف طریقه مردی و مسلمانی یکسر موی ظاهر گردد چه در آنوقت که آن فرزند در قلعه فهندز محبوس بود چند نوبت در خواب مشاهده افتاد که اشارتها میفرمود و خلاص آن فرزند بدین وضع که در تصور هیچ آفریدهئی نمی آید از معاونت و تعلق روح آن دین دار پاک اعتقاد بود زینهار که آنچه صلاح دین و دنیاوی خود بدان تعلق شناسد فرو نگذارد بهر کیفیت که مشروع

۱- ذیل تاریخ کزیده صفحه ۶۸۷ و جامع التواریخ حسنی .

۲- تفصیل این خواب که شاه شجاع بآن اشاره کرده بطوریکه صاحب روضة الصفا در جلد چهارم نوشته این است : « که او شاه مظفر برادر خود را در خواب دیده بود که میگفت عهد و پیمان کن که در استیصال خاندان من سعی نمائی و شاه شجاع در خواب عهد کرده بود و بنا بر این هر چند از اولاد شاه مظفر بی ادبها صدور می یافت شاه شجاع ذیل عفو و اغماض بر آن می پوشید و در رعایت و تربیت ایشان میکوشید »

و معقول تواند بود حقا که این اطناب از روی شفقت پدر فرزندی است که می نماید
والا التفات خاطر بجهان و مافیها هرگز نبوده و نیست .

ترا نگفتم ای روزگار بی حاصل که من ز مهر تو و کین تو ندارم بک
من آن نیم که باقبال تو شوم خرم من آن نیم که ز ادبار تو شوم سگ
به برو و بحر و تر و خشک از چه مینازی توئی و قطرهئی از آب شور و مشتهی خاک
مراسری است که ترک کلاه همت او نسازد آستر الا ز اطلس افلاک^۱

حاصل آنکه شاه شجاع فرمان داد که دست از محاصره بزد بدارند و خود بشیراز برگشت.
خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار هم دست از محاصره کشیده بشیراز
مراجعت کرد .

شاه شجاع چند روزی به قصر زرد رفت زیرا برادرش شاه محمود مقدمه خنایت چیده
بود در آنجا جماعتی حسود و بد اندیش به شاه شجاع خیر دادند که خواجه قوام الدین
محمد صاحب عیار در صدد طغیان است و نسبت به او حین و درزی و تفریق می نماید.
شاه شجاع که از نفوذ بسید و قدرت فراوان خواجه قوام الدین بیمناک بود بشیراز
برگشته او را دستگیر نموده اموالش را ضبط و خود او را در نیمه شبی از محاصره همت
و شصت و چهار بعد از عذاب و شکنجه بشیر داشت و بدانش را چندین پاره پاره و
پارهئی را بولایتی فرستاد و وزارت را به میر جمال الدین حسین رشیدی داد
خواجه سلمان ساوجی در این حادثه گفته است^۲

۱- در جنگ تاج الدین احمد وزیر که در کتابخانه شهرداری تهران موجود است این شعر
را تحت این عنوان نقل کرده
« لواحد من الافاضل » و یک بیت اضافه در آن جنگ در دنباله این اشعار هست و آن بیت
این است :

« اگر ببغشی باشم امیر خاشاکی و اگر نبغشی باشا که جویم این خاشاک »

۲- روضة الصفا جلد چهارم .

«گرفتم آنکه ز دیوان دولت ازلت
بسیط روی زمین در تصرف آمده گیر
که جمع مظلّمه و خرج عمر بیحاصل
بحضرت ملك باقی آن محاسبه را
نوشته اند بتوقیع لم بزل منشور
پس از تصرف آن ساز عقل را دستور
چو هست در ورق روزنامهات مسطور
چگونه عرض دهی در حسابگاه منشور»

خواجه حافظ دربارہ خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار مدائجی از غزل و قصیده و تاریخ وفات و قطعہ‌ئی در مرثیہ سروده و بنا بر آنچه از مضامین این گفته‌ها برمی‌آید مخصوصاً اینکے بعد از مرگ او هم او را بخیر یاد کرده واضح میشود کہ از دوستداران و خواهران این وزیر بوده است.

قصیده «زدلبری نتوان لاف زد باسانی هزار نکته در این کار هست تا دانی»
کہ قبلاً ذکر شد ظاهراً اولین شعری است کہ دربارہ او فرموده است.

دیگر غزل شیوائی است کہ خواجه حافظ با شیوہ مخصوص بخود کہ ممدوح

را قائم مقام معشوق قرار داده بازبان غزل او را می‌ستاید دربارہ او میفرماید:

بحسن و خلق و وفا کس بیار ما نرسد
اگرچه حسن فروشان بجلوه آمده‌اند
بحق صحبت دیرین کہ هیچ محرم راز
هزار نقش بر آید ز کلك صنع و یکی
هزار نقد بیازار کاینات آرند
دریغ قافلہ عمر کانچنان رفتند
دلا زرنج حسودان مرنج و واثق باش
چنان بزی کہ اگر خاک ره شوی کس را
ترا درین سخن انکار کار ما نرسد
کسی بحسن و ملاححت بیار ما نرسد
بیار یکک جهت حق گزار ما نرسد
بدلیپذیری نقش نگار ما نرسد
یکی بسکۀ صاحب عیار ما نرسد
کہ گردشان بهوای دیار ما نرسد
کہ بد بخاطر امیدوار ما نرسد
غبار خاطری از رهگذار ما نرسد

بسوخت حافظ و نرسم کہ شرح قصه او

بسمع پادشہ کامگار ما نرسد

البته این غزل در سالهای بین هفتصد و شصت و ذی قعدة هفتصد و شصت و چهار یعنی در فاصله بین وزارت او در هفتصد و شصت و قتل او در نیمه ذی قعدة سروده شده است و واضح است که مقصود از: «پادشه کامگار» شاه شجاع پادشاه وقت است.

غزل دیگری که با احتمال قوی^۱ درباره این وزیر سروده شده غزل ذیل است که انصافاً یکی از لطیف ترین و دلکش ترین غزلهای زبان فارسی محسوب است:

آنکه رخسار ترا رنگ گل و سرین داد
و آنکه کیسوی ترا رسم تطاول آموخت
من همان روز ز فرهاد طمع بپریدم
کنج زر گرنه بود کنج قناعت باقی است
خوش عروسی است جهان از در صورت ایکن
بعد از این دست من و دامن سرو و اب جوی

صبر و آرام تواند بمن مسکین داد
هم تواند گرمش داد من غمگین داد
که عنان دل شیدا بلب شیرین داد
آنکه آن داد پشاهان بگداین این داد
هر که پیوست بدو عمر خودش کاوین داد
خاصه اکنون که صید مژده فرورین داد

در کف غصه دوران دل حافظ خون شد

از فراق رخت ای خواجه قوام الدین داد

قطعه‌ئی که خواجه حافظ در تاریخ وفات او فرموده «امید جود» (بذل معجمه در امید) را که مسأوی با هفتصد و شصت و چهار میشود تاریخ وفات او قرار داده است این است:

اعظم قوام دولت و دین آنکه بر درش
با آن وجود و آن عظمت زیر خاک رفت
تا کس امید جود ندارد دگر ز کس
آمد حروفی که در کف غصه فرود

۱- در خود این غزل بیت پنجم:

«خوش عروسی است جهان از در صورت ایکن
که مرک فجع قوام الدین محمد صاحب عمار را بیاد میآورد و بیت مقطع که تصریح در خواجه قوام الدین شده است»

اگرچه در این غزل قرینه صریحی بر اینکه مراد از این خواجه قوام الدین خواجه قوام الدین محمد صاحب عمار باشد نه خواجه قوام الدین حسین (حاجی قوام) نیست ولی چون صاحب عمار بطوریکه در متن مذکور شده است (در صورتیکه حاجی قوام با حل طبیعی در گذشت) و بیت پنجم غزل مؤید آن است پس با احتمال بسیار قوی این غزل را میتوان راجع باو دانست.

قطعه دیگری بخواجه حافظ منسوب است که بعد از کشته شدن خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار گفته شده است :

کدا اگر گهر پاك داشتی در اصل
ور آفتاب نکردی فسوس جام زرش
و کرسرای جهان را سرخرابی نیست
زمانه گرنه زر قلب داشتی کارش
چو روزگار جز این يك عزیز بیش نداشت

بر آب نقطه شرمش مدار بایستی
چرا نهی ز می خوشگوار بایستی
اساس او به از این استوار بایستی
بدست آصف صاحب عیار بایستی
بعمر مهلتی از روزگار بایستی

یکی از شعرای قرن هشتم که قصیده‌ئی در مدح خواجه قوام الدین صاحب عیار دارد شاعری است که تخلص او «روح عطار»^۱ است از جمله اشعار او که بعد در موقع خود

۱- يك نسخه از دیوان او بخط نستعلیق تحت شماره ۳۹۰ در کتابخانه مجلس شورای ملی موجود است که تاریخ کتابت آن هشتصد و پنجاه و پنج است این دیوان که دارای شصت و پنج صفحه است و با دیوان جلال عضد و دیوان خواجوی کرمانی با یکدیگر مجلد شده و سابقاً متعلق بکتابخانه مرحوم تیمورتاش (عبدالحسین سردار معظم خراسانی) بوده است با این اشعار شروع میشود:

الهی پرتوی از نور اسرار
دلش را محرم اسرار گردان
تجلی کن بجان روح عطار
ز خواب غفلتش بیدار گردان

از جمله محتویات آن قصیده‌ئی است در مدح اتابك افراسیاب . پنجاه صفحه از ۶۵ صفحه دیوان غزلیاتی است که بوزن و قافیه بعضی از آنها غزلیاتی در دیوان خواجه حافظ دیده میشود و مثل این است که یکی از دیگری استقبال کرده باشد . تخلص این شاعر در همه جا «روح عطار» است مگر در يك غزل که «روح» تخلص کرده است . در قسمت مقطعات قطعه‌ئی است در مقایسه بین خواجه حافظ و سلمان ساوجی که یکی از قدیمترین مواردی است که ذکر حافظ در آن وارد شده و در آینده در قسمت شرح حال خواجه حافظ از آن بحث خواهیم کرد اینک عین آن اشعار در این جا نقل میشود :

که بادخاطرشان ایمن از حدوث زمان
پی تراجم اشعار حافظ و سلمان
جماعتی دگر انکار میکنند که آن
بیان کنید کزین دو که را بود رجحان

ملوك مملکت نظم و ناقدان سخن
زاهل طبع گروهی مخالفت دارند
گروهی از فضلا متفق که این بهتر
بنوك خامه گوهر نثار سحر نما

•••

که کرده‌اند مسخر جهان بشیخ زبان
که نطق حافظ به یا فصاحت سلمان

نموده‌اند چنین مالکان ملک سخن
باین کینه که از پیر فکر خویش بیرس

بقیه در صفحه ۲۰۳

ذکر خواهد شد قطعه‌ئی است که بین خواجه حافظ و سلمان ساوجی دو شاعر معروف معاصر خود مجا کمه نموده و جهات رجحان هر يك را بنظم آورده است .

اما قصیده‌ئی که « روح عطار » در مدح خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار

سروده هر کب از بیست و هفت بیت است که در این جا نقل میشود :

کنون که موسم نوروز بر فراشت علم
چمن ز روی سمن گشت همچو خلد برین
جهان پیر که پثر مرده بد ز باد خزان
چو جام می بچمن لاله خوش بر آمد از آنک
بوصف سنبل و نسربین وارغوان در باغ
چو سرو ناز برقص آمد از نوای هزار
مگر که ابر بیاموخت گوهر افشانی
قوام دین محمد محمد بن علی
پناه ملک سلیمان مدار اهل زمان
خدایگان وزیران وزیر شاه نشان
ستوده رأی وزیری که بی شریک و معین
ز باس اوست که در خواب امن شد فتنه

که ای خلاصه ادوات و ادوات
که برده اند کوهی که برده اند
ملفوظ دانش و معنی و معنی
که شد لایق او باشد شمشاد
یکی بنظم روان لطیف است خوش بیان
ز درج فطرت آن لؤلؤ سعید در زبان
در آن فنون فضائل چودانه در زمان
یکی بیباغ لطیف چو لاله معیان
یکی مناسبت چشم شریف همچون جان
هزار جان کرامی شار کفه آن

چو کردم این سخن از پیر عقل استفسار
بگو که شعر کدامین از این دو نیکوتر
جواب داد که سلمان بدهر ممتاز است
ذکر طراوت الفاظ جزل حافظ بین
یکی بگماه بیان طوطی است شکر بار
ز برج خاطر این ماه نظم رخشند
در این معاسن اخلاق چون عنب بر بار
یکی بگلشن نظم است سوسن آزاد
یکی موافق طبع لطیف همچون عقل
هزار روح فدای دم چو عیسی این

زهی فرشته سیر آصفی که آب حیوة
 توئی که از شرف و عزت آستان درت
 چونیزه هر که دلش نیست در هوای تورا است
 رسد ز لطف تو احباب را نعیم ابد
 تو آستین طرب برفشان بعیش که باز
 مدبران قضا در مصالح ملکوت
 بخط روزی آنکس که بی وفاق تر است
 اساس دولت تو ماورای طور حدوث
 مجالس تو یکایک همه نکات علوم
 اگرچه دورم از این آستان فلک قد را
 کمینہ بنده خودخوان مرا که در گیتی
 امید آنک چو دل ریشم از حوادث دهر
 ز حد گذشت جفای فلک معاونتی
 همیشه تا که بود همچو رأی روشن تو

نبات ملك جهان باد در کفایت تو

دوام عمر ابد در سعادت مدغم

بطوریکه گفته شد شاه شجاع پس از کشتن خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیار در
 سال هفتصد و شصت و چهار وزارت را بامیر کمال‌الدین حسین رشیدی^۲ سپرد .

۱- لا یقرء .

۲- این کمال‌الدین حسین رشیدی نواده خواجه رشید‌الدین فضل‌الله وزیر است و در سنه
 هفتصد و دوازده متولد شده و در سنه هفتصد و چهل و هفت شاه شیخ ابواسحق وزارت فارس را باو
 داد بشرکت بارکن‌الدین عمیدالملک بن شمس‌الدین صابن قاضی .
 فصیح خوانی در حوادث سال هفتصد و دوازده مینویسد : « سنه اثنی عشر و سبعمائه ولادت
 امیر کمال‌الدین حسین بن خواجه جلال ابن خواجه رشید‌الدین فضل‌الله الهمدانی در بیست و هشتم
 ربیع‌الاول بسطانبه »
 بقیه در صفحه ۲۰۵

مؤلف دستور الوزرا راجع بامیر کمال الدین حسین رشیدی نوشته که « پس از قتل خواجه قوام الدین بر مسند وزارت نشسته چون اندک زمانی بلوازم آن شغل پرداخت معزول شد و از شیراز باصفهان گریخته کمر ملازمت شاه محمود بر میان بست و بعد از فوت شاه محمود نوبت دیگر بخدمت شاه شجاع پیوست .

در سال هفتصد و شصت و چهار دو باره بین شاه شجاع و شاه محمود بسختی جنگ در گرفت .

شاه محمود که مرد جاه طلبی بود بسهمی که از ممالک پدزی نصیب او شده بود راضی نمیشد جماعتی از آل اینجو هم اطراف او را گرفته تحریکش میکردند و شاه محمود با کمال جد و جهد خود را مہیای تسخیر فارس میکرد .

شاه شجاع چون بر خیالات برادر اطلاع یافت با لشکر فراوانی متوجه اصفهان شد محمود در شهر متحصن گشت قریب دو ماه اصفهان در محاصره بود و هر روز زد و خوردی واقع میشد .

روزی شاه محمود با جماعتی از دلیران لشکر خود از اصفهان بیرون آمد آن روز شاه شجاع سوار شد و شاه سلطان پسر عمه او با شاه محمود مقابله نمود . شاه سلطان لشکر شاه محمود را درهم شکسته در دروازه انبیا شهر آنها را دستان کرد در این موقع جماعتی که قبلاً شاه محمود آنها را در کوچه باغهای اصفهان پنهان کرده بود بیرون آمده ناگهان بر شاه سلطان حمله بردند هرگز نماندند و کشته شدند .

در این جنگ برادر کهنتر شاه سلطان موسوم بامیر میرزا سلطان هم دستگیر شده او را بشهر اصفهان بردند شاه محمود بدون درنگ هر دو چنگ سلطان هم دستگیر شده او را بشهر اصفهان بردند شاه محمود بدون درنگ هر دو چنگ سلطان هم دستگیر شده او را بشهر اصفهان بردند شاه محمود بدون درنگ هر دو چنگ سلطان هم دستگیر شده او را بشهر اصفهان بردند

و نیز نصیح خواری در حوادث سال هفتصد و چهل و هفت نوشته « سه سب و اربعین و سیمماه دادن وزارت فارس و نیابت سلطنت بامیر کمال الدین حسن [صحیح حسین] بن خواجه جلال بن خواجه رشید وزیر و مولانا رکن الدین عمید الملک بن مولانا شمس الدین محمود بن صاحب فاسی بشرکت بحکم امیر جمال الدین ابواسحق اینجو بشیراز . »

خود بفهماند که بجرم آنکه پنج سال پیش همین شاه سلطان پدر او امیر مبارزالدین محمد را نابینا ساخته امروز کورش میسازد .

مولانا صدرالدین عراقی که از هوا خواهان امیر مبارزالدین محمد بود پس از این واقعه خطاب با امیر مبارزالدین نابینا میگوید :

« گردست فلک چشم تو را میل کشید در ذات شریف تو جهان نقص ندید
آنکس که بدان چشم تو آسیب رساند او نیز بعینه مکافاتش دید^۱ »

شاه شجاع بعد از این شکست که نتیجه حيله ماهرانه شاه محمود بود با دلی پردرد بشیر از برگشت شاه محمود هم بر جرأت و جدت و جهد افزوده بیشتر به تهیه تسلط بر فارس پرداخت از جمله ب فکر استمداد از سلطان اویس ایلمکانی پادشاه بغداد و تبریز افتاد و بهمین منظور فرستادگانی نزد او به تبریز فرستاده طرح اتحاد ریخت و باو پیغام داد^۲ که اگر شاه شجاع بر اصفهان مسلط شود طمع در تبریز خواهد بست بقول مورخین آن دوره بسط سلطان اویس نوشت که « شاه شجاع

صفاهان چو در چنگ خویش آورد تمنای تبریز پیش آورد »

در حالیکه اگر سلطان اویس مدد کند فارس را برای او مسخر خواهم کرد »

سلطان اویس که مرد با فطانت و مدبری بود از نفاق و اختلاف و ضعف دو برادر استفاده نموده موقع را برای ذلیل ساختن و نابود کردن آنها و تسلط بر قلمرو حکمرانی آنها مناسب شمرد و لشکری بسرکردگی امیر شیخ علی ایناغ و امیر مبارکشاه ایناغ دولی و امیرسانی بهادر بکمک شاه قطب الدین محمود مأمور ساخت . سلمان ساوجی که مرثی و معلم و شاعر و ندیم سلطان معزالدین اویس ایلمکانی بوده اشاره بهمین حسن تدبیر سلطان اویس که میخواست ممالک آل مظفر را بدست خود آنها

۱- نقل از حبیب السیر جزء دوم از مجلد سوم ولی حافظ ابرو گوینده این رباعی را سعدالدین خوافی دانسته است .

۲- بگفته حافظ ابرو در ذیل بر جامع التواریخ رشیدی (صفحه ۱۹۵ چاپ طهران) شاه محمود خواجه شمس الدین گرمسیری را نزد سلطان اویس فرستاد .

ضمیمه کشور خود سازد و بدست دشمن سر مار بکوبد نموده خطاب به سلطان اویس میگوید
 « دولت تست آنکه هیچ مور نیاززد از او ایک بدست کسان ارقم و ثعبان گرفت^۱ »
 شاه شجاع باردگر مولانا معین الدین معلم یزدی را^۲ برسالت باصفهان فرستاد ولی
 وساطت او سودی نبخشید زیرا مقارن ورود او باصفهان لشکریان سلطان اویس که
 بمدد شاه محمود میآمدند بکشان رسیده بودند.

از طرف دیگر نظر بآنکه شاه محمود داعی آن اینجو بود یعنی بخت سلطان
 دختر امیر غیاث الدین کیخسرو اینجو را داشت امرای اتباع امیر شیخ ابوالسحق که
 شجاع را غاصب مقام شیخ ابوالسحق میدانستند در اطراف او جمع شدند و امیر
 غیاث الدین منصور شون و امیر سلغرشاه قره لمان خواهر زاده امیر شیخ ابوالسحق
 چون لشکریان بغداد و تبریز نزدیکت اصفهان رسیدند شاه محمود
 استقبال نموده همه انعام و اکرام نمود و قرار داد داد بداد انعام و اکرام
 حمله بشیر از برسد.

در این بین پت عده از امرای تبریز اطراف لاهور آمدند و امیر غیاث
 بتدریج بکشت او آمدند و میکوشیدند که نسبت بنو جغتو که از بنو
 عزالدین از طرف کرکوچت بد عدهائی بود بیهست بکشت از آنجا و فرستاد
 آوه و ساوه با او موافق شدند.

۱- برای ابیات سابق و لاحق این بیت رجوع شود بکتاب «تاریخ سلطنت سلطان اویس»
 ۲- فسیح خوانی در مجمل فسیح در جواب است که در این کتاب در باب ۱۰۰ ذکر شده است
 شهر بار اعظم امیر مبارز الدین محمد بن معین الدین صاحب دیار اصفهان و تبریز
 شجاع مولانا معین الدین صاحب تاریخ آن مظهر را که دوم پیش از او مور شاه محمود و
 اتفاق بودن وجهت او جامه فرستادن بدست بشیر نام که بشیر حاکم دار و ملازم پسران
 محمود این بیت خواند

مکر ز مسر بکنان بشیر می آید

نشان یوسف کم کشته میدهد بمقوب

شاه محمود کوشش کرد تا شاه نصره الدین یحیی را نیز با خود موافق کرد و باو وعده داد که ابرقوه را ضمیمه یزد نماید شاه یحیی که جوانی هنگامه جو بود و سرپرشوری داشت دعوت عم خود شاه محمود را پذیرفته در قصر زرد باو پیوست .
 عده ئی از اطرافیان شاه شجاع از قبیل امیر رکن الدین حسن یزدی که از وزرا بود نیز بنای نفاق و دورویی را گذاشته با محمود مناسبات محرمانه پیدا نموده در واقع جاسوسان او شدند .

شاه شجاع روز بروز بیشتر آشفته میشد و خطر نابود شدن را نزدیکتر میدید و در همین ایام است که اشعار عربی ذیل را سروده است :

« واخوانی باصطخر شرونی لاتی کنت احسنهم و جوهاً
 فما ربحت تجارتهم ولکن سمینحنی العزیز بادخلوها
 اذا لآراء بالشوہاء نیطت و قد کانت معلقة ذروها »

خلاصه در سال هفتصد و شصت و پنج شاه محمود و همراهان او از اصفهان بقصد فارس بیرون آمدند شاه یحیی در قصر زرد بآنها ملحق شد مولانا معین الدین یزدی هم ناکام بشیراز برگشت^۱ .

شاه شجاع که خود را مستعد جنگ نمیدید بعد از مشورت بسا خواص خود صلاح چنان دید که کاغذی برادر بنویسد و او را از وخامت اتحاد با ایلمکانیان متنبه کند دبیری را طلبیده گفت :

« بمحمود بنویس کای ارجمند رسانیده بر دوده خود گزند
 نه محمود بینم بجنگ آمدن مرا و ترا تیغ برهم زدن
 تصور کن ای نامور شهریار که گرزانکه ما هر دو باشیم یار
 که یارد کشیدن سپه پیش ما که آگه شود از کما بیش ما

۱- حافظ ابرو جلد اول جغرافیای تاریخی ص ۱۰۳

۲- درمجله فصیحی این واقعه در حوادث سال هفتصد و شصت و شش ضبط شده است .

مگر با سر خویش بازی کند
نگر تا چه گوید در این جاسخن
تن کوه را باز ماند بمشت^۱»

اویس از بما تر کتازی کند
ز فردوسی پاک دین یاد کن
که گر دو برادر بهم داد پشت

با این مکتوب فرستاده‌ئی نزد برادر فرستاد و باو پیغام داد که در هر حال تو سودی نخواهی برد اگر من هم زبانی ببرم اویس ایملکانی از آن فایده خواهد برد نه تو .
ولی پیش آمد و کرد آمدن لشکریان بغدادی و تبریزی و امر اوس کردگان
اختیاری در دست محمود باقی نگذاشته بود که بر فرض تذکر و تنبیه و قبول نصائح
شاه شجاع بتواند بآن غائله خانمه بدهد لذا جوابی برادر نوشت که این نشان تو
نهادی تولشکر باصفهان کشیده ملک مرا خراب ساختی حاصل آنکه رفقت تو بنحوی
بوده که هیچوقت از طرف تو ایمن نیستم تا گزیر از سلطان اویس استمداد جستیم
سحر تا چه زاید شب آبتن است .

شاه شجاع جز اقدام بچنگک چاره‌ئی ندید با کمال شتاب لشکریان را در میان
ویم و سیرجان و لر بزرگ چادر نشین قبائل ربیعہ و فولادی که در عقب خوار و فارس
و کرمان بودند لشکر سنگینی جمع آوری نموده از شیراز بیرون آمد سلطان حمزه
برادرش هم از کرمان باو پیوست در همان ایام است که قطعه زیر ساخته شد
برادر فرستاد :

که تعاریر از منم در این زمان
چو صیقل شمشیر منم در این زمان
چو عقاب داهنم و چو شرع است بهد
همای همتم از منت خسان آرد
که بر بنای تو دل نهادم بشهاد

ابوالفوارس دوران منم شجاع زمان
منم که نوبت آوازه صلابت من
چو مهر تیغ گزار و چو صبح عالم گیر
کمال صولتم از حیلہ دسان ایمن
نبرده عجز بدر گاه هیچ غلوقی

۱- نقل از جغرافیای تاریخی حافظ ابرو .

بھیج کار جهان روی دل نیاوردم
 تو رسم و خوی پدر گیر ای برادرمن
 مکن مکن که پشیمان شوی با آخر کار
 خلاصه شاه شجاع میمنه لشکر خود را برادر کوچکش سلطان احمد و پسر خود
 سلطان شبلی و میسرہ را بفرزند بزرگ خود سلطان اویس تفویض نمود .

۱- در جامع التواریخ حسنی این شعر هم هست :

« تو آن خری که طمع کرده بود و رفته بده
 که شاخ آورد و گوش از ابلهی بنهاد »

باضافه شرح ذیل در جامع التواریخ حسنی مسطور است که عیناً در اینجا نقل میشود : « چون این
 قطعه بشاه محمود و لشکر سلطان رسید سلمان ساوجی شاعر همراه امراء به تبریز و بغداد بود بگفتند
 که از زبان سلطان اویس آن قطعه را جواب گفته :

قطعه :

شهنشاهی چو تو از مادر زمانه نژاد
 کسی بمدح و بزرگی خود زبان نکشاد
 شراب لعل خور و گو که هر چه بادا باد
 ز زیرکان و بزرگان نیک نیک نهاد
 کسی که چشم پدر کور کرد و مادر . . .

ایا شہی کہ بہ تشریف عقل موصوفی
 ز زیرکان و بزرگان دھر و دانایان
 تو بر بنای توکل بگلشن و ایوان
 کتاب و جملہ تواریخ خواندہام بسیار
 نہ خواندم ونہ شنیدم نہ دیدہام ہرگز

شاه شجاع این ابیات را در جواب نوشته :

قدم برون نہ و بگدر بجانب بغداد
 پناہ و قدوہ شاہان اویس بن دلشاد
 کہ چشم بد بجمال و جلال تو مرساد
 جریمہ بخطا نی باختیار افتاد
 بقادری کہ مرا تخت و تاج شاہی داد
 اگر بدست من افتی ترا بخوام . . .

« صبا ز خطہ شیراز کرت دیگر
 بیارگاہ رفیع خلیفہ دوران
 سلام من برسان و بگو پیش از من
 مرا چہ طعنے زنی گر کہ در زمان شباب
 کہ گر تو طعنے زنی بعد از این و بدگویی
 کہ ہم چنان کہ . . . زن پدر را نیز

سلطان اویس بار دیگر این قطعه را نزد شاه شجاع فرستاد :

باین برادر مسکین رهگذارہ باد
 بسان تاج مکل بفرق بس بنهاد
 کہ از برای چہ این قطعه گفت و بفرستاد
 کہ گشت خاطر مسکین من از آن بس شاد
 مرا مگر تو بسان کنیز خواهی . . .

رسید نامہ شاہ جهان شجاع زمان
 بیای جستم و بگرفتم و بیوسیدم
 چہ بر معانی و الفاظ او شدم واقف
 در آن زمان خردم خوش دو قطعه می گفت
 چہ گفت گفت کہ آہستہ شاہ را بر گو

در طی راه وقتی شاه شجاع مجلس مشورتی با سران و سرکردگان ترتیب داد و سلطان احمد را بآن مجلس نخواند و او از این جهت رنجیده خاطر شده بشاه محمود پیوست البته از همین پیش آمد میتوان استنباط کرد که شاه شجاع اعتمادی به یكدلی و یکجہتی برادر خود سلطان احمد نداشت و بهمین علت او را محرم نشمرده بمجلس مشورت دعوتش نکرد در هر حال نتیجہ این شد کہ سلطان احمد از شاه شجاع گریخته بشاه محمود ملحق شد و نیز جماعت بسیاری از لشکریان شاه شجاع ہر دستہائی بہلتی از او جدا شدہ باردوی شاه محمود پیوستند :

باہمہ این پیش آمدہای ناگوار شاه شجاع پایداری نمودہ در صحرائی سرچاہ خونسار^۱ با دشمنان روبرو شد .

در این زد و خوردہا میمنہ لشکر خود را بہمد از فرار سلطان احمد پیسر خون سلطان مظفر الدین شبلی سپرد سلطان او بیس میسرہ را داشت و خود در قسمی لشکر جای گرفت میمنہ لشکر محمود با شیخ علی ایناغ و امیر غیاث الدین شول و میسرہ با امیرسانی و سلفرشاہ تر کمان بود و خود شاه محمود در قلب .

در این زد و خوردہا کہ یکروز تمام طول کشید گہی از این دستہ و گہی از طرف مقابل متفرق میشدند در پایان روز لشکریان شاه محمود متفرق شدند چون شب شد شاه شجاع باین واہمہ افتاد کہ مبادا او را اغفال نمودہ بشیراز بروند کہ بعجلہ روی بشیراز آورد در حالیکہ لشکریان شاه محمود واقعاً در بلوک سرچاہ و سران سپاہ ہر یک روی بطرفی نہادہ بودند مثلاً مرتضی انصاری و امیران اصفہان بر کشت شاه بحیی رویزد آورد پسر امیر شیخ علی ایناغ بطرف کاشان در حرکت آمد خود شاه محمود ہم عزیمت اصفہان نمود .

۱- بلوک سرچاہان یکی از بلوکات سردسیر فارس است میانہ مشرق و شمال شیراز نام قصبہ این بلوک کلغنگان است و خونسار نام دہی است در پنج فرسخی جنوبی کلغنگان (فارسنامہ ناصری جلد دوم صفحہ ۲۱۹)

امیر شیخ علی اینناغ که سمت ریاست لشکریان جلایری را داشت روز بعد بطرف اصفهان حرکت نمود ولی همین لشکریان پراکنده چون دانستند که شاه شجاع بشیرازبر گشته است سپاهیان متفرق خود را جمع آوری نموده دوباره مهبای هجوم بشیراز شدند .

شاه شجاع پس از مراجعت بشیراز قلعه سربند امیر را بیکی از امرا سپرده بشهر رفت و پس از یکروز توقف درشیراز خود را آماده مراجعت و مبارزه با دشمنان نموده ازشیراز بیرون رفت ولی بعلت درد پای سختی که باوعارض شد مجبور شد دوباره بشهر برگردد لشکریان محمودی هم شهر را در محاصره گرفتند و این محاصره مدتی بطول انجامید .

در این بین مشکل دیگری برای شاه شجاع پیش آمد که بطور اجمال شرح آن این است که در موقع کشتن خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار یکی از ملازمان مقرب درگاه وزیر مقتول موسوم به دولتشاه بکاول که شیرازیان بلهجه محلی دولتشاهو میگفته اند بحبس شاه شجاع افتاد . پس از چند روز حبس شاه شجاع او را بخشوده از حبس خلاص کرد و مورد عنایت قرار داد .

در این روزها که خبر توجه لشکریان سلطان اویس بکملک شاه محمود رسید و شاه شجاع مجبور بود سپاه انبوهی تهیه کند و احتیاج شدیدی بیول داشت دولتشاه را که بکارهای کرمان واقف و مطلع بود بکرمان فرستاد که خزانه کرمان را بشیراز بیاورد تا در آن سختی آن خزانه رفع احتیاج او را نموده بتواند بت تهیه کار پردازد ضمناً مایل بود که کسان خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار در آن موقع ازشیراز دور باشند مبادا آنها هم جماعتی را اغوا کرده بشاه محمود پیوندند این بود که دولتشاه بکاول را باتفاق ملک محمد که یکی دیگر از مخصوصین قوام الدین محمد صاحب عیار بود مأمور کرمان ساخت .

بعد از حرکت آنها بطرف کرمان شاه شجاع باشتباه خود پی برده دانست که

ممکن است آنها در کرمان عاصی شوند لذا خواجه مجدالدین قاقم را که معتمد او بود مأمور ساخت که باتفاق امیر با کور افغان^۱ با دو هزار مرد از مردم گرمسیر کرمان بطرف کرمان بروند و آن ایالت را ضبط کنند ولی بطوریکه خواهیم گفت این تدبیر اشتباه او را جبران نکرد و دولت‌شاه بکاول پیش برد .

دولت‌شاه از شیراز رو بکرمان رفت در سیرجان سلطان شبلی را دید که با امیر سیورغتمش مشغول تهیه سپاه است که بکمک پدر برود .

دولت‌شاه که مرد کارآمد و مدبری بود و از شاه شجاع کینه در دل داشت از طرفی امیر سیورغتمش را منصرف کرد بطوریکه او فقط باین قناعت نمود که برادر خود امیر وفادار را با چند سوار بشیراز بخدمت شاه شجاع بفرستد و از طرف دیگر خواجه بدرالدین هلال انابک سلطان شبلی را وادار کرد که عزیمت سلطان شبلی را فسخ نموده او را بمراجعت بکرمان ترغیب کند این اقدام مؤثر واقع شد و سلطان شبلی بکرمان برگشت .

چون دولت‌شاه بکرمان رسید با انابک محمد که یکی از کارو در کرمان صاحب قلاع بود همدست شده جماعتی از امرای لشکریان کرمان را نیز فریفت آنگاه غیث الدین امیر حاجی امیر آخور را که از طرف شاه شجاع والی کرمان بود و خواجه بدرالدین هلال انابک سلطان شبلی را بعنوان اینکه حکمی از شیراز رسیده بیاغ دیوانخانه کرمان دعوت نمود چون آن دو نفر حاضر شدند آنها را بقتل رسانیده و سلطان شبلی را در اینکاه رفتار او مغل آرامش و آسایش است در قلعه کوه محبوبین که در فاصله بیست برداشته در کرمان بداعیه پادشاهی و سروری پرداخت ولی بعد از مدتی در مساعت شاه محمود منسوب ساخته خطبه و سکه باسم و لقب او موشح گردانید .

شاه شجاع پریشان احوال که انتظار ورود خزانه میبرد بر این اخبار وقوف حاصل کرد و پیش از پیش نگران و برآشفته شد .

۱- روضة الصفا جلد چهارم

۲- در روضة الصفا قلعه محبس او را « کوشک سبز » نوشته است .

در این بین شاه محمود بر سید و در اطراف شیراز فرود آمد . قلعه سر بند که از قلاع محکم اطراف شیراز بود بواسطه نا آزمودگی محافظ آن فوری تسلیم شد شاه محمود در اطراف شیراز بجنگ پرداخت و هر روز جماعتی از شهر بیرون آمده با آنها می جنگیدند . در اثنای این جنگ شاه شجاع پسر دیگر خود سلطان اویس را بطرف گرمسیر کرمان فرستاد که بکمک خال خود امیر سیورغتمش و لشکر هزاره غائله دولت شاه را در کرمان خاتمه دهد .

شاه شجاع چنان می پنداشت که امیر سیورغتمش که ظاهراً مطیع بنظر می آمد حقیقه فرمانبردار است ولی امیر سیورغتمش چندان اعتنائی بسطان اویس نکرد یعنی کمک درستی ننمود و جماعتی که بسطان اویس بحوالی کرمان رفتند کاری از پیش نبرده و به پیشکش و هدیه قنایات نموده برگشتند و در واقع بر تجری دولت شاه افزودند . دولت شاه برای محکم ساختن اساس حکومت خود در کرمان دختر یکی از رجال متمین آنجا را ازدواج کرد^۱ و نیز مکتوب وقاصدی نزد ملک معزالدین حسین کرت حاکم هرات فرستاده نسبت باواظهار انقیاد کرد و از او کمک طلبید و هدایای بسیار نزد او فرستاد ولی ملک معزالدین حسین کار دولت شاه را بی اساس می شمرد و بخواهش او توجهی نکرد و ایلچیان او را مأیوس برگرداند .

شاه محمود در ایام محاصره شیراز بدان فکر افتاد که کرمان را از دست دولت شاه بکاول مستخلص سازد و برای انجام این مهم برادر خود سلطان احمد را که بطوریکه گفته شد چندی قبل از شاه شجاع روگردان شده و نزد او رفته بود انتخاب کرد و چون سلطان احمد در کرمان سابقه حکومت داشت و باوضاع و احوال و مردم آن ایالت آشنا بود چنان می پنداشت که بدست او این عقده گشوده خواهد شد لهذا بدین قصد

۱ - حافظ ابرو در تاریخ آل مظفر این دختر را دختر شاه سلطان جلال الدین نوشته و میگوید این دختر نامزد مظفرالدین شبلی بن شاه شجاع بود چون دولت شاه خواستگاری کرد نمیدادند ولی او بالاخره گرفت و سید غیاث الدین قاضی عقد بست . (عکس نسخه تاریخ آل مظفر حافظ ابرو متعلق به آقای دکتر بیانی که اصل آن در پاریس است) .

سلطان عمادالدین احمد را مأمور کرد که با سه هزار مرد بطرف کرمان برود. سلطان احمد شبی که صبح آن بایستی بجانب کرمان حرکت کند مجلس عیشی آراسته در عالم سرخوشی سرداران کرمان و سیرجان و بم و خمیص که در محضر او بودند گفت ما حالا سه هزار مرد میرویم سه هزار اوغان هم بما ملحق خواهند چون دولتشاه مغلوب شود سپاهیان او هم تحت حاکم درخواهند آمد بعد از این دیگر کسی نخواهد توانست کرمان را از من انتزاع کند این گفته را بشاه محمود خبر دادند او متذکر شد که اگر سلطان احمد بجانب کرمان برود فتنهائی برخواهد انگیزخت این بود که آن روز صبح چون سلطان احمد بقصد وداع نزد شاه محمود آمد باین عنوان که هنوز قضیه شیراز در میان و حضور تو در این موقع در این جا بیجا است او را از حرکت منع آمد و دیگر دو اعمه دو اطمینانی ندانست. حاصل آنکه اساس کار دولتشاه بکابل در کرمان بواسطه گرفتاری شاه شجاع در حدود رود رود بروز مجامع تر میشد.

بطوریکه ملاحظه میشود در از عهد جهت برآمد شجاع سخت بود و در این احوال او آشفته تر میشد توقف شاه محمود در اشرف شیراز طول انجامید و در ماه طول کشید و هر روز جماعتی بشاه شجاع در فغان آمده بشه شدند و باین بطوریکه بگفته صاحب روضه الصفی زامرا و مقبرین علی بن ابراهیم در اختیار اختیار الدین حسن و شیخ دردی و علاء الدین ابدق و بهاء الدین طاهر و غیره نمایند. بالاخره شاه شجاع جماعتی را آورد برادر فرستاد که در آن وقت شاه محمود بشاه شجاع پیغام داد که به سینه میری برآید و از زمره آن جلایر از بغداد آمده اند زمام اختیار از دست من خارج شده صلاح در آن است که تو از شیراز بیرون رفته بایر قوه بروی ویران ماه در آنجا توقف نمائی تا من بشه و خواهی

امرای خارجی را برگردانم آنوقت حاضر م برادر وار باتو کنار آیم و ممالک موروثی را علی السویه با یکدیگر قسمت کنیم و باسو کنند و عهد و میثاق به برادر اطمینان داد که در گفته خود صادق است شاه شجاع که درمانده شده بود پیشنهاد برادر را پذیرفته بخط خود این مکتوب را باو نوشت :

«برادر اعز اکرم فیروز جنگک محمود که ان شاء الله قوة الظهر و عضد الیمین باشد ملتتمسات که نموده بود علم الله که مادام که در این مقام باشد باضعاف آن از قوه بفعل رسد تا بحقیقت داند که ما همانیم که بودیم و محبت باقی است نمیدانم که معاهد سلسله اخوت را چه افتاد که چنین از هم گسسته شد و جاذبه خون ورک را چه بود و العرق نزع را چه پیش آمد که بدین نوع دست از کار بازداشت .

اگر چه دل بکسی دادجان ماست هنوز بجان او که دلم بر سر وفاست هنوز آری خدای مصلحت کار بنده به داند شك نیست که تألیف قلوب و ضمائر از جانی دیگر است تا ارادت وقت چگونه و کی باشد ان شاء الله تعالی چنان کند که فردا در پای قلعه فهندز ملاقات شود و ملتتمسات آنچه متوجه تواند بود و صلاح کلی در ضمن آن مندرج تواند مضایقه نرود والسلام»

شاه محمود جوابی نوشت و این بیت از همان غزل را ذکر کرد که :

جنایت از طرف آن شکسته پیمان است و گرنه از طرف ما همان صفاست هنوز^۱ .
بطوریکه شاه شجاع خواهش کرده بود روز دیگر در پای قلعه فهندز دو برادر یکدیگر را ملاقات نمودند و قرار شد قلعه سر بند امیر تسلیم شاه شجاع شود تا از آن راه بابر قوه رود .

شاه شجاع عازم حرکت از شیراز شد قبل از نهضت بزینارت مقبره شیخ کبیر^۲ رفت

۱ - جامع التواریخ حسنی و روضة الصفا .

۲ - ابو عبدالله محمد بن خفیف شیرازی از عرفای بسیار مشهور فارس در قرن چهارم که در زمان خود شیخ المشایخ بود و معروف است بشیخ الاسلام و شیخ کبیر وفات او در سنه سبعمده و هفتاد و یک در شیراز و مقبره اش در آن شهر است وی معاصر عضدالدوله دبلوی بوده است .

رفت و از غایت تشویش ملازمان او سلطان زین العابدین پسر شاه شجاع را که در این وقت طفل بود در مزار فراموش کردند چون شاه شجاع و مادر سلطان زین العابدین و جماعتی از مخصوصین خود از شهر کوچ کردند بیاد سلطان زین العابدین افتادند معلوم شد طفل را در مزار شیخ کبیر گذاشته اند امیر اختیارالدین حسن قورچی را که در مراجعت کرده طفل را با خود بیرون برد.

شاه شجاع که قبل از حرکت قرار داده بود از راه شولستان برود بواسطه عدم اطمینان راه قصر زرد را انتخاب نمود و صلاح او در همین بود زیرا امر او سرگردان متفق با محمود قصد داشتند بدنبال او رفته او را دستگیر سازند و اگر چه شاه محمود باین کار راضی نبود ولی قدرت ممانعت آنها را نداشت.

شاه شجاع قبل از انحراف بر راه قصر زرد در گریوهئی که از آن عبور کرد امر داد چند خر و ار خشک آهنین که دربار داشتند در آن راه بریزند که اگر دشمن بعقب او بیاید از راه بازماند و این تدبیر بسیار مفید واقع شد چه دشمنان او از قبل برادرش سلطان احمد و برادر زاده اش شاه یحیی و شیخ علی ایناغ و امیر علی شاه و غیاث الدین شول و سلغر شاه تر کمان بدنبال او رفتند چون شب بگذشت و در راه نتوانستند از آن عبور کنند خلاصه شاه شجاع پس از عبور از گریوه راه دیگر گری که معهود نبود پیش گرفته خود را بابر قوه رسانید و دشمنان او ناله بر گشتند.

در موقعیکه شاه شجاع بابر قوه رسید خواجه جلال الدین آمد و شاه شجاع در آنجا حکم آنجا بود بخدمتگزاری شاه شجاع قیام نمود و در آنجا شاه شجاع در سلمک وزرای او بود و در زمان سلطان زین العابدین نیز در آنجا چند وزارت داشتند.

۱- وزرای شاه شجاع مطابق ضبط صاحب حیب السیر: خواجه نوام الدین صاحب عیدرو امیر کمال الدین حسین رشیدی و خواجه جلال الدین تورانشاه و خواجه قطب الدین سلیمان شاه بن خواجه محمود کمال و شاه رکن الدین حسن بن سید معین الدین اشرف شوت بر منعه و در تشریح محمود نمودند صاحب حیب السیر در کتاب دیگر خود موسوم به دستورالوزراء که مخصوص وزرای هردوره است تحت عنوان وزرای آل مظفر بقراردیل نام آنها را ضبط کرده. صفحه ۲۸۸.

خواجہ جلال الدین تورانشاہ یکی از ممدوحین خواجہ حافظ است کہ مکرر مورد مدح او واقع شدہ و اضافہ بر چندین غزل و قطعہ کہ صریحاً نام او در آنها برده شدہ است بظن قوی یک قسمت از غزلیہائی کہ نام « آصف عہد » « آصف دوران » « خواجہ » « آصف ثانی » « آصف ملک سلیمان » و القابی امثال آن کہ مخصوص وزراست در آنها وارد شدہ راجع باو است از مجموع این مدائح چنان برمیآید کہ وزیر مذکور بخواجہ حافظ محبت داشتہ و در مدت طولانی وزارت خود ہمیشہ باو نیکی نمودہ است .

خلاصہ در ابرقوہ خواجہ جلال الدین تورانشاہ با کمال صداقت کمر بخدمت شاہ شجاع بستہ و با حزم و حسن تدبیر و متانتی کہ داشت ہمہ جا اورا راہبری نمود . پہلوان خرم ہم کہ از شجاعان بود در این حدود بخدمت شاہ شجاع رسید شاہ شجاع چند روزی در ابرقوہ توقف نمودہ ب فکر چارہ جوئی افتاد .

زمستان بسیار سختی بود کہ غالب راہها بواسطہ برف زیاد مسدود مانده بود با این حال شاہ شجاع صلاح خود را در توقف نمیدید زیرا باو خبر رسید کہ امرای بغداد و تبریز شاہ محمود را تحریک میکنند کہ بطرف ابرقوہ بتازد .

شاہ محمود اسیر میل و ارادہ امرای جلابری بود و از خود اختیاری نداشت سلطان اویس ایلکانی ہم در این خیال بود کہ بدست شاہ محمود برادرش شاہ شجاع را از میان بردارد و با تسلطی کہ امرای او بر شاہ محمود داشتند اورا بکلی تحت امر خود قرار دہد و در واقع بیخون دل بردولت آل مظفر دست بیابد .

۱- خواجہ تاج الدین عراقی ۲- خواجہ برہان الدین : وزرای امیر مبارزالدین محمد

۳- خواجہ قوام الدین صاحب عبار ۴- امیر کمال الدین حسین رشیدی

۵- خواجہ جلال الدین تورانشاہ ۶- خواجہ قطب الدین سلیمان شاہ بن

وزرای شاہ شجاع } خواجہ محمود کمال

۷- شاہ رکن الدین حسن بن معین الدین اشرف

۸- خواجہ صدر الدین محمد اناری ۹- خواجہ تاج الدین : وزرای شاہ محمود

همین طور هم شد زیرا پس از هزیمت شاه شجاع و غلبه شاه محمود بر شیراز در حقیقت عراق عجم و فارس باج گزار سلطان اویس ایلیکانی شد و جزئی از ممالک او یعنی ممالک تحت حمایت او محسوب میشد.

سلمان ساوجی در مدائحی که در باره سلطان اویس گفته همه جا اشاره باین موضوع میکنند که بعضی از آن اشعار برای روشن کردن حقیقت حال فارس در این دوره در این جا نقل میشود:

دولت سلطان اویس عرصه دوران گرفت
هر چه ز اطراف بحر و آنچه ز اکناف بر
ماهچه رایتش سر بفلک بر فراشت
از طرفی دولتش گردن دیوان به بست
کرد سپاهش که هست سر مه چشم ظفر
ساحت قدسش ز قدر حور بمژگان گرفت
ایکه چو خورشید چرخ از بی آرام خلق
از چمن مملکت بر که خورد آنکه او
حکم تو خواهد گرفت از همه عالم خراج
فتح نه امروز کرد پیروی مو کبت
مملکتی را که داشت خصم بدستان بدست
خصم تو ماری است که جسته به بحر ای موش
دولت تست آنکه کس هیچ نیازد از او
از فرح فتح پارس مطرب عشاق دوش
کرد کل عارضش تا خط ریحان گرفت
زلف زره پوش او زنگی کلکون سوار
خط عذارش نگرهان که بدور قمر

ماه سر سنجقش سرحد کیوان گرفت
داشت به تیغ آفتاب سایه یزدان گرفت
شاه بماهی ز روم تا در کرمان گرفت
وز جهتی لشکرش ملک سلیمان گرفت
رفت وزینجاء میل عین سپاهان گرفت
دامن قدرش ز عجز چرخ بدندان گرفت
شیب و فراز جهان عزم تو یکسان گرفت
باد دم تیغ را باد گلستان گرفت
دایره را ابتدا از خط ایران گرفت
با تو ز عهد ازل آمد و پیمان گرفت
رستم حزمتم فشرد پای و بر دست گرفت
مور حسامت چنین . . . گرفت
ایک بدست حسن ارقم و نسیم گرفت
این غزل تو نواخت راه سپاهان گرفت
حسن رخس خردها بر گلستان گرفت
لشکری از چین کشید مملکت جان گرفت
کفر بر آورد سر خطه ایمان گرفت

رایحه سنبلیش نافه تانار یافت
 دیده ندارد در آن عارض زیبا نظر
 خال تو جان مرا در چه سیمین ز نخ
 داوری از دید دل پیش غمت برده بود
 مردم چشمم گریست خون و ببین چون بود
 در تو نگیرد دمم تو سختم یاد گیر
 چندی از دست تو بر سر ره چون غبار
 خان سکندر سریر آنکه کمین هندوش
 بس که باهید بار بر در او آفتاب
 باز در ایام او طعمه گنجشک داد
 دور حوادث گذشت کاوّل دورش قضا
 ماه بدورش سپر دارد و خورشید تیغ
 ای ز نوای کفت قطره و ذره
 سایه چتر تو گشت عین جهان را سواد
 بود بچندین وجوه بیش ز دخل جهان
 شاهسواری که چون راند بمیدان ملک
 چشم بدان از رخس دور که سعد فلک
 چون ز گریبان چرخ قدر تو بر کرد سر
 قدر تو پنجه درج از سر جوزا گذشت
 یافت ز انصاف تو گلبن عمران بری
 معجز اقبال شاه بود که قبل از سه سال

چاشنی شکرش چشمه حیوان گرفت
 نیست کسی را بر آن زلف پریشان گرفت
 کرد و بعنبر سر چاه ز خندان گرفت
 دیده غمت روی دل جانب دل زان گرفت
 حالت مردم در آن خانه که طوفان گرفت
 نی دم باد صبا در گل خندان گرفت
 خواستم و خاستم دامن سلطان گرفت
 تاج ز قیصر ستم باج ز خاقان گرفت
 سر زد و بر خوبش منت دربان گرفت
 کرک بدوران او سیرت چوپان گرفت
 حادثه چرخ را آخر دوران گرفت
 لاجرم افلاک را هشت بر ایشان گرفت
 آنچه ز فیض فلک بم ستم و کان گرفت
 آنکه در او آفتاب صورت انسان گرفت
 خرج عطای تورا چرخ چو میزان گرفت
 گوی فلک را بحکم درخم چوگان گرفت
 فال سعادت بدان طالع رخشان گرفت
 قرصه خورشید را گوی گریبان گرفت
 صیت تو صدساله راه زان سوی امکان گرفت
 کز دم روح القدس دختر عمران گرفت
 نسخه این سر غیب خاطر سلمان گرفت^۱

۱ - سلمان ساوجی مدعی بوده که دو بیت آتی الذکر را که پس از اتمام قصیده مذکور خواهد شد سابقاً در خواب گفته بوده است.

تا که بود آفتاب تهمتن نیم روز
آنکه نخست از جهان حد خراسان گرفت
رابت فتح و ظفر راید خیل تود باد
آنکه بیک حمله فارس همچو خراسان گرفت^۱
و نیز سلمان ساوجی میگوید :

« همای چتر همایون پادشاه اویس
بسپط روی زمین را بزیر سایه گرفت
حدود مملکت فارس تا در هر موز
بسال خمس و ستین و سبعمائه گرفت^۲ »

یکی از چیزهایی که باج گزاری شیراز را در سال هفتصد و شصت و پنج به سلطان اویس مدلل میدارد و روشن میسازد که شاه محمود بطوری در شیراز مقهور امرای جلایبری بوده که دست نشانده و مأمور اویس محسوب میشده است این است که در سال هفتصد و شصت و پنج مستوفیان و وزرای سلطان اویس که از سلمان ساوجی خوششان نمیآمد وظیفه و مستمری سلمان را حواله کردند از فارس بگیرد و سلمان ساوجی در این موضوع قطعه ذیل را بنحوظنزد خطاب به سلطان اویس میگوید :

« خدایگانا چون شد اشارت که رهی
بملاک فارس به تحصیل وجه زر برود
کمان بنده نبد آنت بعد چندین سال
ز در گهت بچنین کار مختصر برود
اگر چه رفتن او هر چه دیرتر بکشید
آهنونکه میروند آن به که زودتر برود
بساز کار من امروز زانکه میترسم
که گردوروز بماتم یکی دیگر برود »

۱- نقل از نسخه خطی متعلق بکتابخانه مدرسه سیه سالار که صفحات اول و دوم آن افتاده است ولی سبک خط و کاغذ و سایر خصوصیات حکایت از قدمت نسخه میسازد. بعضی از قصاید عباراتی نوشته شده که سبک گفتار حاکی از آن است که نسخه در زمان سلطنت اویس را دیده و آن حواشی را بدست خود بآن افزوده است مثلاً در حاشیه صفحه می آید که همین قصیده شروع میشود نوشته است :

« این قصیده وقتی که شاه ملک فارس و هرمز فتح کرد برای تاریخ گفته شد شاه شش هزار دینار تشریف فرمود » ممکن است حدس زد که نسخه حاضر بدون کم و زیاد از روی نسخه می نقل شده باشد که بنظر سلمان ساوجی رسیده بوده و حواشی بآن افزوده بوده است .

۲- ظاهراً سلمان ساوجی مدعی بوده که این دو بیت را در خواب گفته است .

خلاصه شاه شجاع از طرفی بواسطه آنکه در ابرقوه آخر سال بود و ذخیره کافی در آنجا موجود نبود از طرف دیگر بواسطه خطر هجوم امرای جلایری بابر قوه و همچنین برای دفع دولت شاه از کرمان و مهیا ساختن خود بمبارزه با دشمنان صلاح چنان دید که بطرف کرمان متوجه شود.^۱

در اسفند ماه هفتصد و شصت و پنج با سیصد نفر سوار بطرف سیرجان حرکت کرد جماعتی از اعراب امیر رونق و امیر هارون و قبایل فولادی و عباده که در آن حوالی بودند باو ملحق شدند شاه شجاع در آن حال سرگردانی از همراهی آن قبایل بسیار خرسند شد چون بحوالی سیرجان رسید کوتوال قلعه سیرجان موسوم به زنگی شاه باستقبال آمده قلعه را تسلیم کرده خود در عداد خدمت گزاران درآمد.

شاه شجاع برای دفع دولت شاه عازم کرمان شد دولت شاه هم از کرمان با چهار هزار نفر باستقبال او شتافت و در حوالی سیرجان تلافی واقع شد دولت شاه شکست خورده بدرمان برگشت.

شاه شجاع در این فتح غنائم بسیار بدست آورده رو ب شهر کرمان نهاد در شاه آباد يك فرسخی شهر امیر رمضان اختاجی را برسالت نزد دولت شاه فرستاد و باو اطمینان داد که در صورت اطاعت از جرائم او در گذشته او را ببخشاید.

شاه شجاع فکر میکرد که اگر محاصره کرمان بطول انجامد ممکن است از طرف شاه محمود یا از طرف خراسان که از هر دو جا دولت شاه استمداد نموده بود مددی باو برسد و کار مشکل شود این بود که در آشتی کوبید از جمله از محارم خود پرسید که از بزرگان و ارباب عمایم کرمان کیست که در مزاج او تصرفی داشته باشد گفتند امیر فخرالدین حسن که برای محافظت مال و عرض خود بطریق نفاق

۱- صاحب مطلع السعدین نوشته که در نیمه بهمن آن سال (یعنی سال هفتصد و شصت و پنج) شاه شجاع برای استمداد از ملك حسین کربت عزم خراسان کرد و در اثناء راه چون امرای اعراب در اطراف او گرد آمدند بطرف کرمان رهسپار شد.

با او زندگانی میکنند و روی دلش با شاه شجاع است این بود که ارکان دولت چون جلال الدین شاه سلطان و معز الدین اصفهان شاه و امیر اختیار الدین حسن و پهلوان شرف الدین طالب و امیر همای الدین و از خواجگان چون خواجه قطب الدین سلیمان شاه و امیر غیاث الدین محمود و خواجه جلال الدین امیرانشاه و مولانا سعد الدین را جمع نموده مشورت کرد همه رأی بصلح دادند و بکنفر را بشهر برای طلب صلح فرستادند دولت شاه امیر فخر الدین حسن را فرستاد که نزد شاه شجاع برود و او خود مترصد این معنی بود خلاصه شاه شجاع بوسیله امیر فخر الدین حسن پیشنهاد صلح نموده گفت دولت شاه تربیت شده من است اگر او در این ایام انقلاب محافظت کرمان نمیگردید بعد از این حدود زیان بسیار میرسید حالا هم من متوجه شیرازم بکنفر معتمدی که بحسب اقتدار باشد در این جا لازم است دولت شاه خود باید باقی بماند بیاید تا عهدی جدید گردد و من عازم جیرفت شوم امیر فخر الدین حسن پیغامها را رسانیده دولت شاه هم پذیرفت دولت شاه برای اطمینان خاطر خواست که خواجه جلال الدین تورانشاه در ارکان دولت بود بنزد او برود تورانشاه بشهر رفت دولت شاه بوسیله او درخواست مانی کرد شاه شجاع همه را پذیرفته جواب مساعد داد روز دیگر دولت شاه با امیر کرمان بخدمت شاه شجاع آمد و مورد نوازش قرار گرفته خلعت شاهانه بوعطا شد و دو دانه در کرانمایه در گوش او کردند.

شاه شجاع چنان بدولت شاه فهماند که پس از بیست هفت روز دولت شاه را بکرمان کرمان شده حکومت کرمان را بخود او خواهد سپرد دولت شاه در این ایام در قلاع اطراف و دروازه های شهر تسلط داشت تا که در

پس از تشریف بحضور شاه شجاع دولت شاه بکرمان برگشت که شهر را بیچاره شاه سلمان برادر شاه سلطان که در رکاب شاه شجاع بود عرض کرد اگر بشهر رود

بیم آن است که دیگر بیرون نیاید پادشاه در زمان سوار شده در دنبال او روی بشهر نهاد و دولت‌شاه در سلك خدّام در آمد .

شاه شجاع بنا بمصلحت وقت تمام کارهای او را تصدیق و تصویب کرد و مکرر میگفت که تو در این مدت گرفتاری من کرمان را محفوظ نگاه داشتی و هر چه کرده بنا بر مصلحتی بوده اگر تو نبودی ممکن بود بیگانه بر کرمان دست بیابد تا آنکه بتدریج در کرمان نفوذی یافت و جماعتی را در سر با خود همراه کرد پسرش سلطان مظفرالدین شبلی را که از طرف دولت‌شاه محبوس بود بنزد شاه شجاع آوردند .

در این بین بشاه شجاع خبر دادند که دولت‌شاه در صد آن است که شاه شجاع را بزیافتی دعوت کند و او را بقتل برساند یا بروایت دیگر دولت‌شاه مواضعه نموده که شب در خوابگاه شاه شجاع را هلاک نماید .

در هر حال واقعاً دولت‌شاه قصد آزار شاه شجاع را کرده بود یا آنکه شاه شجاع بعد این را بهانه قرار داد نمی توان بیقین دانست چیزی که مسلم است این است که روزی دولت‌شاه با جماعتی از کسان خود بدرگاه شاه شجاع آمد پیشکاران شاه شجاع دولت‌شاه و برادرش علیشاه و حسن نوذر و دولت‌شاه نوروزی و علی خرگوش را که از مخصوصین دولت‌شاه بودند بخلوت در آورده همه را کشتند .

شاه شجاع که شهرت داد دولت‌شاه خیال توطئه و سوء قصد داشته این ابیات را در همان موقع گفته است :

« امان چون خواست فرمودم امانش چو عجز آورد بخشیدم بجانش
دگر چون غدر در دل داشت غدار سر اندازان شد این شمشیر خونخوار
یکی مکار دون بیوفا بود مکافات جفا کاران جفا بود »

شاه شجاع پس از قتل دولت‌شاه و کسان او و مرتب ساختن امور کرمان قصد شیراز کرد قبل از حرکت بلوک خبیص و احشام سنجری و بلوچ را بسطان مظفرالدین شبلی سپرد

امیر معزالدین اصفهان‌شاه را بحکومت ولایت شهر بابک گماشت بافق و بهاباد^۱ را باختیارالدین حسن وا گذاشت .

امیر سیور غتمش با دو هزار سوار ملازم رکاب شاه شجاع شد حاکم شبانکاره نیز در حدود نیریز باو ملحق گشت جماعتی از اشراف ولایات هم باو منضم شدند امرای اطراف مال و منالی را که بر عهده داشتند نزد او فرستادند از جمله ملث جزیره^۲ هرموز تورانشاه^۳ بقاعده قدیم ایلچی فرستاده مال مقرر را بخزانہ شاه شجاع

۱- بهاباد دهی است بین یزد و رفسنجان

۲- تورانشاه پسر قطب‌الدین تهمتن از سال هفتصد و چهل و هفت تا هفتصد و هفتاد و نه پادشاه جزیره هرموز بوده است یعنی از دوره سلطنت شاه شیخ ابواسحق تا هفت سال پسرک شاه شجاع او مکرر بشیر از آمده است .

تورانشاه مؤلف کتابی بوده بنام شاهنامه که ظاهراً امروز بکلی از میان رفته است و در هیچ کتاب فارسی و عربی ذکر آن نیست . اما شخص برتغالی بنام « تیشیرا » (Teixeira) که بز هزار و یک تاهزاروش در جزیره هرموز بوده آن کتاب را تلخیص و ترجمه نموده است بگفته تیشیرا شاهنامه تورانشاهی بنظم و نشر بوده و مشتمل بوده است بر تاریخ عمومی دنیا از آدم ابوالبشر بعد از جمله تاریخ سلسله ملوک هرموز یعنی اجداد و خانواده تورانشاه .

بموجب روایت این شاهنامه مؤسس سلسله سلاطین هرموز یکنفر عربی بوده بنام محمد درم کوب که خود را بخط مستقیم از فرزندان ملوک سبا میدانسته و او پس از آنکه بر نواحی اطراف مقر خود استیلا یافته بر هرموز مسلط شده در آنجا بنام خود سکه زده و بهمین مناسبت « درم کوب » لقب یافته است . فهرست سلاطین هرموز مطابق شاهنامه تورانشاهی بدین قرار است

۱- محمد درم کوب . ۲- سلیمان بن محمد درم کوب . ۳- عیسی بن سلیمان بن محمد . ۴- لشکر عیسی . ۵- کعباد بن عیسی . ۶- عیسی بن کعباد بن عیسی . ۷- محمود بن عیسی . ۸- شاه محمود . ۹- میر شهاب‌الدین بعد از فوت شاهنشاه بن محمود وزیرش میر شهاب‌الدین . ۱۰- امیر سیف‌الدین بن علی . ۱۱- شهاب‌الدین محمود بن عیسی . ۱۲- امیر محمود بن محمود (محمود قلہاتی) . ۱۳- سیف‌الدین نصرت . ۱۴- رکن‌الدین محمود بن محمود . ۱۵- امیر سیف‌الدین ایاز سیفین . ۱۶- کردان شاه بن سلفر . ۱۷- مبارز‌الدین پیرام‌شاه بن کردان‌شاه . ۱۸- سلطان‌الدین تهمتن که از هفتصد و هیجده تا سال هفتصد و چهل و هفت فرمانروای جزیره بوده و این مخطوطه در سفر اول خود او را دیده است و بعد از مرگ او پسرش تورانشاه در هفتصد و چهل و هفت سلطنت رسیده قریب سی سال ملک‌البحر بوده است .

بقیه در صفحه ۲۲۶

رسانید و نیز امرای طارم و لاری بحضور شاه شجاع رسیده مالیاتی را که بر عهده داشتند تقدیم کردند .

غزل ذیل را بقرینه بیت مقطع میتوان حدس زد که در باره تورانشاه ملك جزیره هرموز باشد البته این حدس هم وارد است که ممکن است راجع به جلال الدین تورانشاه وزیر باشد :

<p>خاک می بوسم و غدر قدمش میخواهم بنده معتقد و چاکر دولت خواهم آن میادا که کند دست طلب کوتاهم ترسم ای دوست که بادی ببرد ناکاهم واندران آینه از حسن تو کرد آگاهم حالیبا دیر مغان است حوالنکاهم تا در آن حلقه ببینی که چه صاحب جاهم آه اگر دامن حسن تو بگیرد آهم با همه پادشهی بنده توران شاهم</p>	<p>آنکه با مال جفا کرد چو خاک راهم من نه آنم که ز جور تو بنالم حاشا بسته ام در خم کیسوی تو امید دراز ذرت خاکم و در کوی توام جای خوش است بیر میخانه سحر جام جهان بینم داد صوفی صومعه عالم قدسم لیکن بامن راه نشین خیز و سوی میکده آی مست بگذشتی و از حافظت اندیشه نبود خوشم آمد که سحر خسرو خاور میگفت</p>
--	---

غزل دیگری که بقرائن موکده موجوده در آن راجع بهمین تورانشاه ملك هرموز یا پدر او است یعنی قطب الدین تهمتن که تا سال هفتصد و چهل و هفت در حیات بوده است غزل ذیل است :

<p>لطفها میکنی ای خاک درت تاج سرم که من این ظن بر قیاس توهر گز نبرم که دراز است ره مقصد و من نو سفرم که فراموش مکن وقت دعای سحرم وز سر کوی تو پرسند رفیقان خبرم دیده دریا کنم از اشک و دروغ و غوطه خورم تا کند پادشه بحر دهان بر کهرم</p>	<p>من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم دلبرای بنده نوازیت که آموخت بگو همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس ای نسیم سحری بندگی من برسان خرم آن روز کزین مرحله بر بندم بار حافظا شاید اگر در طلب گوهر وصل پایه نظم بلند است و جهانگیر بگو</p>
---	--

در بسیاری از نسخ خطی و چاپی دیوان حافظ از جمله در نسخه بسیار قدیمی (یعنی بقرائنی که در مقدمه حافظ طبع وزارت فرهنگ باهتمام حضرت علامه آقای محمد قزوینی و نگارنده بطبع رسیده مذکور شده است باید در اواخر قرن نهم یا اوایل قرن دهم نوشته شده باشد) که سابق متعلق بدوست فاضل ارجمند آقای عباس اقبال بود و بعدها بنگارنده هدیه دادند قطعه ذیل دیده میشود که اگر آنرا از حافظ بدانیم ظاهراً مقصود از « شاه هرموز » همان تورانشاه بن قطب الدین تهمتن است .

<p>کس نمیداند که کارش از کجا خواهد گشاد نقش هر صورت که زد رنگی دگر بیرون فناد شاه بزدم دید و مدحش کردم و هیچم نداد داور روزی رسان توفیق و نصرتشان دهاد</p>	<p>دل میندای مرد بخرد بر سخای عمر و وزید رو تو کل کن نمیدانی که نوک کلک من شاه هرموزم ندید و بی سخن صد لطف کرد کارشاهان اینچنین باشد توای حافظ مرنج</p>
--	---

شاه شجاع با دلگرمی بطرف شیراز میرفت تا کهان امرای اوغانی و جرمانی
نفاق کرده فرار نمودند .

شاه شجاع که در اینوقت مریض هم شد و با کجاوه حرکت میکرد پس از نفاق
اوغانیان و جرمانیان ناگزیر شد بکرمان مراجعت نماید بعد از آنکه بهبودی یافت
تصمیم گرفت امیر سیورغتمش را گوشمالی دهد باید باین قصد بطرف نواحی گرمسیر
کرمان حرکت کرد سیورغتمش و اوغانیان در قلعه‌های محکم خود متحصن شدند و
محاصره بطول انجامید .

اوغانیان از شاه محمود استمداد کردند شاه محمود شاه یحیی را با جماعتی از
امرا بکمک امیر سیورغتمش نامزد ساخت .

شاه یحیی که در این موقع باطناً از شاه محمود آزرده خاطر بود و خود را زیر
دست امرای جلایری میدید و از همه جهت ناراضی بود محرمانه کاغذی معمولی خود
شاه شجاع نوشته از رفتار خود اظهار پشیمانی کرد و طلب عفو نمود شاه شجاع در
جواب بخط خود این مکتوب را با نوشت :

«طول الله عمره معلوم کند که مادام که آن فرزند در اخلاص و پاک‌جهتی
راسخ و راسی باشد و آثار و علامت آن که او حقّه مشاهده رود و محقق گردد که
برخلاف گذشته است چگونه از عقل و مروت و شفقت و عصیت معذور و مرخص
بود که عنایت و مرحمت دریغ دارد اما آن فرزند از مبدأ حال الی الان در این
متردد داشته و متلون زیسته اکنون چون میخواهد که عنایت بخواند و تجربه
مزاج اهل روزگار کرد و قصد و غرض هر کس برسنجیده .»

بیوش روی مروت ز چشم بی بصران
مده نقاب سلامت بدست پرده دران
که در طبیعت خنثی تفاوتی نکلند
میان خنجر پولاد و دوك بیوه زنان
ترا که مرکب مراد است زیر دران مراد
بدوش تا که نمایی ز ابلق حدثان

بتجدید غبار نقار از صحیفه ضمیر محو کردیم و بجز عنایت و شفقت هیچ نقشی نمانده
 بیا که نوبت صالح است و دوستی و عنایت بشرط آنکه نگوئیم از آنچه رفته حکایت
 بدین معنی مستظهر می باید بود و در این باب اندیشه نیکو می باید کرد و
 التوفیق من الله والسلام»

شاه یحیی بر حسب مواضعی که با شاه شجاع کرده بود چون از شیراز خارج
 شد عوض آنکه بطرف کرمان رود متوجه یزد شد مبارکشاه اینناغ و جمعی از امرای
 همدست شاه محمود به تعقیب او شتافتند و جنگی با او نموده باز گشتند.

شاه یحیی چون یزد رسید جمعی را بخواستگاری سلطان پادشاه دختر بزرگ
 شاه شجاع بکرمان فرستاد شاه شجاع دختر را بعقد شاه یحیی در آورده یزد فرستاد.
 خلاصه شاه شجاع بعزت درد پا در کار جنگ با امیر سیورغتمش سستی میکرد و
 اندکی عقب نشست لشکر او غانی و هزاره خیال کردند که شاه شجاع از جنگ ترسان
 و قصد هزیمت دارد و باو حمله بردند ولی شاه شجاع برگشت و آنها را متفرق ساخت.
 سیورغتمش و سایر سرکردگان بعد از تحصیل اطمینان بخدمت شاه شجاع
 آمده تسلیم شدند و شاه شجاع با رضایت خاطر بکرمان برگشت.

اندکی بعد شاه شجاع بعزم حمله بفارس بطرف سرد سیر حرکت کرد در محلی
 موسوم بچهارگنبد شاه شجاع الدین منصور بن مظفر بن محمد یعنی برادر کهنتر شاه
 یحیی از یزد بخدمت عم خود شاه شجاع رسید.

در غزل ذیل که بقرائن موکده موجوده در خود غزل در همین اوان توجه
 شاه شجاع بشیراز سروده شده بیت مقطع ظاهراً اشاره بملحق شدن شاه منصور بشاه
 شجاع است. از این قبیل غزلها که ظاهراً در موقع متواری شدن شاه شجاع وعزم او
 ببازگشت بشیراز اوان ورود او بشیراز سروده شده در دیوان خواجه حافظ بسیار است

که اگر نظر بمقتضیات تصریحی در آنها نیست ولی بقرائن میتوان باشارات تاریخی آنها پی برد و شأن نزول آنها را حدس زد غزل مذکور این است :

نسیم باد صبا دوشم آکھی آورد	که روز محنت و غم رو بکو نهی آورد
بمطربان صبو حی دهیم جامه چاک	بدین نوید که باد سحر گهی آورد
بیا بیا که تو حور بهشت را رضوان	درین جهان ز برای دل رهی آورد
همیرویم بشیراز با عنایت بخت	زهی رفیق که بختم بهمرهی آورد
بجبر خاطر ما کوش کاین کلاه نمد	بسا شکست که با افسر شهی آورد
چه نالها که رسید از دلم بخرمن ماه	چو باد عارض آن ماه خر گهی آورد

رسید^۱ رایت منصور بر فلک حافظ

که التجا بجناب شهنشی آورد

متجاوز از یکسال بود که شاه شجاع در کرمان و حدود آن بسر میبرد و شاه محمود بوضع تنگینی اسماً بر شیراز حکومت میکرد و در واقع تحت اراده امرای جلایری بود تا آنکه دوباره بتدریج مقدمات غلبه شاه شجاع فراهم شد باین طریق که اوضاع کرمان که از قدیم در قلمرو حکمرانی بلذخه خانه شاه شجاع محسوب میشد منظم شد گردنکشان آن حوزه از میان رفتند با مطیع شدند.

شاه شجاع که دست خالی بکرمان آمده بود دوباره مالی بچنگ آوردیم. اضافه بر مالیات کرمان مالک اندوخته می شد که دولتشاه و همدستان او در آن بزرگ ظلم و شرارت بدست آورده بودند و با این مال سپاهی جمع کردند. از طرف دیگر شاه یحیی با شاه محمود نفاق نموده تحت امر شاه شجاع در آمد سلطان احمد هم باطناً پشیمان شده و با شاه محمود بکمال و یک جهت نبود.

امرای بغداد و تبریز هم چون مغول و ترک بودند و با ایرانیان و مخصوصاً

۱- در بعضی نسخه های معتبر از جمله در نسخه خلخال چنین است : در رساند رایت منصور

بر فلک حافظ .

با اهالی فارس تجانس و علاقه‌ئی نداشتند و اصلاً عموم این طوایف دزد و سفاک بودند تا توانستند در قتل و غارت و ظلم بمردم شیراز کوتاهی نکردند بطوریکه عامه طبقات از مظالم آنها به تنگ آمده بودند .

خلاصه مردم شیراز ملاحظه نمودند که تبدیل با حسن نشده بلکه شاه محمود سفاک و سفیه که بدون واجد بودن تدبیر و حسن سیاست و مناعت و قوت عزم پدر خود امیر مبارزالدین محمد تمام صفات بد او از قبیل تند خوئی و سفاکی و بدگمانی و بیرحمی و شقاوت را دارا بود بر آنها مسلط شده جماعتی از امرا و لشکریان جلایری دزد و بیرحم را که بجز بدست آوردن غنائم و آسیب رساندن بجان و مال و عرض مردم نیستی نداشتند بجان آنها انداخته است این است که اکابر و اعیان شیراز کلو حسن را بجانب کرمان روان کردند شاه شجاع جماعتی کثیر را باستقبال او فرستاده او را با احترام بیازگاه آوردند و او از طرف شیراز بیان استدعای بازگشت شاه شجاع را بعرض رسانید . شاه شجاع اگر انسان کامل العیاری نبود اقللاً آدم عادی و معمولی بشمار میرفت و فرق بین او و برادرش محمود فرق بین زمین و آسمان بود .

شاه شجاع فتوت و گرمی داشت اهل ذوق و شعر بود بسا اهل علم و ادب می‌نشست لطف طبع و حسن سیرتی نشان میداد سخت گیر و خشک نبود بر اهل ذوق و نظر سخت نمیگرفت در بین مردم جامد و خشن آن عصر مرد آزاد منشی شمرده میشد بعضی اشعار گفته که تا اندازه‌ئی از بلندی نظر حکایت میکنند از جمله این قطعه که میتوان حدس زد در همان روزهای هزیمت بابر قوه و سرگردانی در اطراف کرمان گفته شده باشد :

فراز قاف قناعت بگسترانم پر که جز نشیمن سیمرغ نیستم در خور^۱

۱- یکی از فراهم کنندگان جنگ تاج الدین احمد وزیر که بطوریکه قبلاً اشاره شد اصل نسخه مورخ بتاریخ هفتصد و هشتاد و دو در کتابخانه شهرداری اصفهان مضبوط و یک نسخه سواد آن نزد نگارنده است شخصی است بنام عزالدین مطهر از شعرا و فضلی معاصر شاه شجاع که چهارده بقیه در صفحه ۲۳۱

بگر کسان زمانه چرا کنم همسر
کلاه عزت باقی مرا بود افسر
همان بریم زد دنیا که برد اسکندر

همای همت خود را زبهر مرداری
درون کشور عزالت چو تخته گاه من است
بلاد مشرق و مغرب بدست آمده گیر

صفحه از این جنگ فراهم آورده اوست یعنی از صفحه ۴۳ تا صفحه ۴۷ و نسخه متعلق بنکارنده
و قسمت معظم این چهارده صفحه اشعار خود عزالدین مظهر است از غزل و قصیده و رباعی .

در ابتدای این چهارده صفحه که بدست عزالدین مظهر فراهم شده نوشته شده است :
« مما افصح عن لطایف المرتضى الاعظم صاحب جوامع الکلم فی نوابغ الحکم عز الملة والدین
مظهر اعلى الله شأنه »

و در آخرین قسمت این عبارت نوشته شده است : « حرره العبد الاسفل فقره عباد الله العبد
مظهر بن عبدالله بن علی الحسنی احسن الله حاله و بحق آمله تذکرة الصالحه الساجده الاعظم مستحکم
مکارم الاخلاق و محاسن الشیم خواجه تاج الدوله و الدین احمد عظمیة فسرده فی منتصف رجب المرجب
سنه اثنی وثمانین و سبعمائه حامد الله و صلیاً برسوله »

از جمله اشعار این سید عزالدین مظهر قصیده مطولیه است بهمین وزن و مافیة در مدح
شاه شجاع که پنج بیت از ابیات او را هم بر سه تضمین در آن قصیده آورده است . اینک در
آن قصیده را در اینجا ثبت می کنیم که نمونه دیگری باشد از سبک شعر گویندگان قرن هشتم هجری
و معاصرین خواجه حافظ شیرازی . لکاته احسن الله حاله

که چرخ شعله در دست و زهر حسیه
پهلوچ نبات منه در این سیرت
که هست طایر پند و در دست کوه
جهان و هر چه بود در حرم چه حشا و چه
بهای بیگ هوس شرمه در دست
جهان چو می کرد از سر و سر
برای سود و در این عالم
مهر اوش که در دست و در دست
که مشهور است و در دست و در دست
منار بگرد آب حوادث در دست
مخوام امن و امان از سرای خوف و غم
که می ستاند یا فوت آب از آذر
که شمع میشود از سوختن چنین نور
چرا که همت عالی است مرد را در نور

حذر کن ای دل از آسیب روزگار حذر
به بیج وجه مبین مهران سپهر دو روی
طمع مکن گهر خوشدلی و پیروزی
ز هیچ خشک تر اندر ترا زوی خرد است
بدست دیو شفا خاتم بقا مسپار
چو جان نبات ندارد ز بند جان برخیز
متاع عمر کرانمایه رایگان مفروش
چو یادگار بشر نیست در جهان جز نام
بیال و بال قوی و قدر غرور مکن
چو غرق بحر غمی زود دست و پائی زن
مجوی نام و نشان از فضای کون و مکان
ز سوز سینه بر افروز آتشی در دل
درون جان خود از سوز دل منور کن
میار پیش نظر زیب و زینت دنیا

که مرغ و هم در آنجا بیفکند شهیر
مگر بیاری توفیق و بخت نیک اختر

بیک توجه مردانه میرسم جائی
بدار ملک سعادت کسی نیابد راه

کمال دولت باقی طلب که اولی تر
نظر بهر دو جهان کم کنند اهل نظر
جهان معدلت و داد و جان فضل و هنر
خجسته خسرو عادل دل سکندر در
فلک ز فرس قدر و جهان ز قدرش فر
بفضل جامع علم علی و عدل عمر
ابوالفوارس غازی پناه فتح و ظفر

نشان دولت باقی است همت عالی
چو گشت صورت مقصود جان و دل منظور
در این مفاوضه از شعر پادشاه جهان
ستوده داور دوران خدیو دارا رای
جهان پناه فلک جاه خسروی که گرفت
بعقل تابع حکم خدا و دین رسول
جلال دینی و دین زیب ملک شاه شجاع

برسم تضمین این پنج بیت آوردم

که هست نزد خرد پنج گنج پر گوهر

که جز نشینن سیمرخ نیستم در خور
بکر کسان زمانه چرا کنم همسر
همان بریم ز دنیا که برد اسکندر
کلاه عزت باقی مرا سزد افسر

فراز قاف قناعت بکسترانم بر
همای همت خود را ز بهر مرداری
بلاد مشرق و مغرب بدست آمده گیر
همه ممالک عزلت چو تختگاه من است

بیک توجه مردانه میرسم جائی

که مرغ و هم خلاق بیفکند شهیر

شها طریقت مردان چنین بود بسپر
علو همت این خسرو جهان بنگر

دلا حقیقت عرفان همین بود بشنو
سوء رفعت این پادشاه عادل بین

چو معجزات ملوک الکلام ظاهر شد

تمام حکم کلام الملوک نسخ شمر

دل منیر تو از سر غیب داده خبر
قریب عارض دلدار و طره دلبر
هزار شور و شره در نهاد نیشکر
بلطف شیوه خط تو زیور دفتر
چو نور ایمان تابنده از دل کافر
نوابغ الکلم منطق تو جان پرور
بفر کنیت تو خطبه میکند از بر
بنام فرخ تو سکه می زند بر زر
بجنب علم تو بحر محیط گشته شمر

زهی ضمیر تو در پرده قضا رهبر
شده عبارت تو از مقاطر اقلام
زیک تحرك شیرین کلاک خوش سخنت
بعسن صورت لفظ تو زینت معنی
بیاض معنی بکر از سواد خط خوشت
جوامع الحکم هیأت تو روح افزا
فراز منبر معنی خطیب فضل و کمال
بدار ضرب کرم صیرفی جاه و جلال
بنزد رای تو مهر منیر گشته سها

خلاصه آنکه چون اهالی شیراز دوره تسلط شاه محمود را با ایام حکومت برادرش شاه شجاع مقایسه میکردند بر زوال دولت شاه شجاع تأسف میخورند و آرزوی بازگشت او و از میان رفتن محمود را میکردند.

جلال قدر ترا اوج چرخ دست نشین
 نسیم لطف تو پیرایه نعیم بهشت
 حکایتی است ز قدرت علو نه گردون
 ز خاک پای تو در چشم اختران سرمه
 بدیده حسن جمال تو دیده نرگس
 اساس جهل ز علم تو شد خراب و بیاب
 وجود و طبع تو از عقل و علم در عالم
 شمیم خلق تو گر بشنود نسیم صبا
 رواج دم جان بخش تست راحت روح
 بدوستگانی بزمست کسبکه باده گرفت
 کمال بر سو نوال تو مکرمت برداز
 ز بستی کرم و همت جهانگیرت
 بگلشن دل سایل درخت خشت امید
 نسیم لطف تو گر بگذرد بروی جحیم
 سموم قهر تو گر بر وزد بروی بهشت
 ز تاب آتش تیغت بروز رزم شود
 ز سهم تیر تو بشکسته دست چرخ کمان
 جهان بناها در مدح ذات طاهر تو
 ولی چو مهر ضمیرت شمع علم زند
 قسم بخالق اکبر که پیش بحر دلت
 در این سخن چه سخن کز وفور فضل و کمال
 مطهرا چو بمجز اعتراف بشودی
 همیشه تا که بود مجمع ستاره سپهر
 در تو مطلع خورشید سلطنت بادا

ظلال رای ترا روی مهر پای سپهر
 سموم قهر تو سرمایه عذاب سقر
 کنایتی است ز رایت فروغ هفت اختر
 ز نعل رخس تو بر فرق آسمان افسر
 شنیده صیت جلال تو گوش سیسبیر
 سرای ظلم ز عدل تو گشت زیر و زیر
 شدت رحمت و فضل خدایرا مظهر
 کند مشام جهان بر شمامه عابد
 چنانکه بر ورق گل و زد سیه سحر
 مدام باشدش آب حیوة در ساغر
 طلال جام و جلال تو عاطفت گستر
 امید یافته بر لشکر نیر طهر
 ز شام نرمت بشکفته شامه بر
 حمیم طعمه زند بر عصوت کور
 شود ز آتش آن سلسبیل جلاسر
 سپهر همجو دخان و ستاره همجو شر
 ز تاب تیغ تو افکنده فکات
 شدت شمر مظهر ز آتش عدل
 کما فروغ دهد بر آفتاب
 بود هزار چو مهر بر آفتاب
 کنند عس و حور از من این سخن دور
 رخ نیاز سوی دیده ز ما نور
 مدام تا که بود مطلع حور از خاور
 سپهر باد ترا چار و ستاره حشر

هزار سال جلالی بنام و عیش و مراد
 ز مهر و جاه و جوانی و سلطنت بر خور

فصیح ترین و شیواثرین زبان حال مردم شیراز در این عهد خواجه حافظ است که نه فقط او را نستوده و برای مقتضیات زمان و بحکم غریزه حفظ نفس هم که باشد حتی با يك شعر تظاهر بمدح او نکرده است بلکه با همه سلامت نفس و عفت بیان و پاکی قلمی که در خواجه حافظ سراغ داریم هر وقت فرصتی بدست آورده تاثر از اوضاع بد شیراز سبب شده که شاه محمود را با اشاره و کنایه بیدی یاد کند و «اهرمن» و «دیوسیرت» بخواند و سلطنت او را در مقابل شاه شجاع از قبیل خود نمائی «باز» در مقابل «مرغان قاف» و «زاغ وزغن» در پیشگاه «عنقاء» بشمرد.

هر کس در دیوان خواجه حافظ ممارست بسیار کرده باشد و با طرز سخن و سبک غزل سرائی او و بهم آمیختن استادانه معانی مختلف با یکدیگر و ترتیب قضایا و نتایج و مقارنات ذهنی و انتخاب الفاظ و تعبیرات مخصوص برای ابراز معانی و قائم مقام ساختن «معشوق» بجای «ممدوح» و با مضامین عاشقانه غزل در پیرامون ممدوح سخن گفتن و شخص مورد کراحت خود را با عبارات «رقیب» و «مدعی» و تعبیرات لطیفه

این شاعر یعنی عزالدین مطهر در جای دیگر هم مدحی گفته که بقرینه معاصر بودن با شاه شجاع و نیز بقرینه قصیده فوق که در مدح شاه شجاع است بظن قوی میتوان حدس زد که در باره شاه شجاع بوده است و آن مدح نیز در همین مجموعه تاج الدین احمد وزیر مورخ بسال هفتصد و هشتاد و دو مسطور است که عیناً در اینجا نقل میشود :

مما فصیح عن لطائف المرتضى الاعظم صاحب جوامع الكلم فی نوابغ الحكم عز الملة والدين مطهر اعلی الله شأنه
 خدا را ای صبا برخیز و ازداعی پیامی بر
 قمر سیماء خور طغراء غم فرسء عمر افزا
 مبارک روی صاحب برای کیان اصل تهمت تن
 قباد اقبال رستم زور معدن دست و در با دل
 قضا عزم قدر قدر فلك فلك ملك مکت
 پناه زبده آدم مآب جمله عالم
 که سلطان بن سلطان بن سلطان است

حلیم الخلق حامی الخلق ماحی الجور و الشکوی
 کریم الاصل عالی نسب ذاکم ذات و الجوهر

دیگر هدف طعن قرار دادن و امثال آن شده باشد بمقدار زیادی غزل برمیخورد که از مضامین آنها واضحاً برمیآید که گوینده در طی غزل سرائی و بیان افکار و معانی عالیّه و جمع کردن لطایف حکمی با نکات قرآنی ناظر بحوادث و اوضاع و احوال خاصی هم بوده گاهی باشاره از شخصی اظهار کراهت نموده و بشخص دیگر علاقه خاطر نشان داده از اوضاع و احوال مخصوصی نالیده یا برعکس اظهار شادمانی کرده است.

از طرف دیگر چون در حوادث تاریخی و اوضاع و احوال ملوک و امرا و وزراء و اکابر معاصر خواجه حافظ و بطور کلی در تاریخ سیاسی و اجتماعی قرن هشتم تتبع لازم بعمل آید در برخی از آن غزلها مضامینی دیده میشود که کم یا بیش بر حوادث و اوضاع و احوال تاریخی منطبق میشود خاصه آنکه نمی توان فریض کرد که خواجه حافظ شیرازی با بکدنیا شور و شوق و حساسیت و عواطف لطیفه و آهسته دل بستگی بشیراز از اوضاع و احوال عصر خود تأثیری حاصل نکرده باشد و آن تأثیرات و انفعالات روحی در گفته‌های او منعکس نشده و تأثیری نداشته باشد.

البته تصدیق میکنیم که تا تصریحی نباشد بعد از ششصد سال نمی توان بین اشارات را بطور قطع و یقین بر مورد معین و یا شخص خاصی منطبق نمود و هیچوقت از دایره حدس و احتمال نباید بیرون رفت و بطوریکه ملاحظه شده است ما هم که ششصد داریم که از حدود اعتدال و دایره حدس و احتمال خارج نشده ایم افزاینده این نپیمائیم. ضمناً این نکته را هم باید ملحوظ داشت که مقدمه این نپیمائیم حدس را نزدیک بیقین و تقریب را همسایه تحقیق میسازد.

در هر حال اعم از اینکه اینگونه حدسها و تخمینها صحیح باشد یا نباشد بهانه‌ئی است برای اینکه بار دیگر از این فرصت استفاده نموده چند غزل خواجه را زینت این صفحات قرار دهیم.

از غزلهایی که میتوان حدس زد که در ایام هجرت شاه شجاع از شیراز در

موقع تسلط شاه محمود بر شیراز یعنی در فاصله بین هفتصد و شصت و پنج و اواخر
ذیقعه هفتصد و شصت و هفت سروده شده باشد غزلهای ذیل است :

دیرست که دلدار پیامی نفرستاد	ننوشت سلامی و کلامی نفرستاد
صد نامه فرستادم و آن شاه سواران	پیکری ندوانید و سلامی نفرستاد
سوی من وحشی صفت عقل رمیده	آهو روشی کبک خرامی نفرستاد
دانست که خواهد شدنم مرغ دل از دست	وز آن خط چون سلسله دامی نفرستاد
فریاد که آن ساقی شکر لب سرمست	دانست که مخمورم و جامی نفرستاد
چندانکه زدم لاف کرامات و مقامات	هیچم خبر از هیچ مقامی نفرستاد

حافظ بانب باش که واخواست نباشد

گر شاه پیامی بغلامی نفرستاد

،

غزل دیگر :

دیدم بخواب دوش که ماهی بر آمدی	کز عکس روی او شب هجران سر آمدی
تعبیر رفت یار سفر کرده میرسد	ای کاج هر چه زودتر از در در آمدی
ذکرش بخیر ساقی فرخنده فال من	کز در مدام با قدح و ساغر آمدی
خوش بودی از بخواب بدیدی دیار خویش	تا یاد صحبتش سوی ما رهبر آمدی
فیض ازل بزور و زر از آمدی بدست	آب خضر نصیبه اسکندر آمدی
آن عهد یاد باد که از بام و در مرا	هر دم پیام یار و خط دلبر آمدی
کی یافتی رقیب تو چندین مجال ظلم	مظلومی از شبی بدر داور آمدی
خامان ره نرفته چه دانید ذوق عشق	دریا دلی بجوی دلیری سر آمدی
آنکو ترا بسنگدلی کرد رهنمون	ای کاشکی که پاش بسنگی بر آمدی

گر دیگری بشیوه حافظ زدی رقم

مقبول طبع شاه هنر پرور آمدی

غزل دیگر :

سلام الله ما کر اللیالی
 علی وادی الاراک و من علیها
 دعا گوی غریبان جهانم
 بهر منزل که رو آرد خدا را
 منال ابدل که در زنجیر زلفش
 زخمت صد جمال دیگر افزود
 تومی باید که باشی ورنه سهل است
 بر آن نقاش قدرت آفرین باد
 فحبک را حتی فی کل حین
 سویدای دل من تا قیامت
 کجا یابم وصال چون توشاهی

و جاوبت المثنائی و المثالی
 و دار باللوئی فوق الرمال
 و ادعو بالتواتر و التوالی
 نگه دارش بلطف لایزالی
 همه جمعیت است آشفته حالی
 که عمرت باد صد سال جلالی
 زیان مایه جاهی و مالی
 که کرده کشد خط هلالی
 و ذکرک مونس فی کل حال
 مباد از شوق و سودای تو خالی
 من بد نام رند لا ابالی

خدا داند که حافظ را غرض چیست

و علم الله حسبی من سنوالی^۱

غزل دیگر :

انت روائح رند الحمی وزاد غرامی
 پیام دوست شنیدن سعادت است و سلامت
 بیا بشام غریبان و آب دیده من بین
 اذا تفرّد عن ذی الاراک طائر خیر
 بسی نماند که روز فراق یار سر آید
 خوشادمی که در آئی و گویمت سلامت

فدای خاک در دوست باد چن گرامی
 من المبلغ عنی الی سعادت
 بسان باده بفرود آید
 فلا تفرّد عن روضه این حمیمی
 رأیت من هضبات الحمی قباب خیمه
 قدمت خیر قدم نزلت خیر مقام

۱- برای توضیح بعضی لغات و تعبیرات مراجعه شود بحواشی دیوان حافظ صفحه ۳۲۵ (چاپ وزارت فرهنگ باهتنام حضرت استاد معظم آقای محمد قزوینی و نگارنده)

بعدتُ منك و قد صرت ذائباً كهلال
وان دُعیتُ بخلد و صرتُ ناقض عهْد
امید هست که زودت ببخت نیک به بینم
اگر چه روی چو ماهت ندیده‌ام بتمامی
فما نطیب نفسی و ما استطاب منامی
تو شاد گشته بفرماندهی و من بغلامی
چو سلك در خوشاب است شعر نغز تو حافظ
که گاه لطف سبق میبرد ز نظم نظامی^۱

غزل دیگر :

زهی خجسته زمانی که یار باز آید
به پیش خیل خیالش کشیدم ابلق چشم
اگر نه در خم چو گان او رود سر من
مقیم بر سر راهش نشسته‌ام چون کرد
دلی که با سر زلفین او قراری داد
چه جورها که کشیدند بلبلان از دی
بکام غمزدگان غمگسار باز آید
بدان امید که آن شهسوار باز آید
ز سرنگویم و سر خود چه کار باز آید
بدان هوس که بدین رهگذار باز آید
گمان مبر که بدان دل قرار باز آید
بیوی آنکه دگر نو بهار باز آید
ز نقش بند قضا هست امید آن حافظ
که همچو سرو بدستم نگار باز آید

غزل دیگر :

اگر آن طایر قدسی ز درم باز آید
دارم امید برین اشك چو باران که دگر
آنکه تاج سر من خاك کف پایش بود
خواهم اندر عقبش رفت بیاران عزیز
گر نثار قدم یار گرامی نکنم
عمر بگذشته به پیرانه سرم باز آید
برق دولت که برفت از نظرم باز آید
از خدا می‌طلبم تا بسرم باز آید
شخصم از باز نیاید خبرم باز آید
گوهر جان بچه کار دگرم باز آید

۱- برای توضیح بعضی لغات و تعبیرات مراجعه شود به حاشیه دیوان حافظ صفحه ۳۳۰-۳۲۹ (چاپ وزارت فرهنگ باهتتام حضرت آقای قزوینی و نگارنده)

کوس نو دولتی از بام سعادت بزخم
مانعش غلغل چنگ است و شکر خواب صبح

گر به بینم که مه نو سفرم باز آید
ورنه گر بشنود آه سحرم باز آید

آرزو مند رخ شاه چو ماهم حافظ
همتی تا سلامت ز درم باز آید

غزل دیگر:

خوش خبر باشی ای نسیم شمال
قصه العشق لا انفصام لها
ما لسلمی و من بذی سلمی
عفت الدار بعد عافیة
فی جمال الکمان نلت منی
یا برید الحمی حماک الله
عرصه بزمگاه خالی ماند
سایه افکند حالیا شب هجر
ترک ما سوی کس نمی نگرد

که بما میرسد زمان وصال
فصمت ها هنا لسان القال
این جیرانها و کیف العمل
فاسألوا حالها عن الاطلاق
صرف الله عنک عن کل
مرحبا مرحبا تمسک من
از حریفان و چه ملاقات
تا چه بازید شد روشن خیال
آه از این کبریا و جاه و جلال

حافظا عشق و صبوری تا چند

ناله عاشقان خوش است بنال

غزل دیگر:

یارب آن آهوی مشکین بختن بازرسان
دل آزرده ما را بنسیمی بنواز
ماه و خورشید بمنزل چو بامر تو رسند
دیدها در طلب لعل یمانی خون شد
برو ای طایر میمون همایون آثار
و آن سهروردی در کوه بازرسان
یعنی آن جان دهن و دهنش بازرسان
یسار مهر روی مرا آویز بمن بازرسان
یارب آن دو لب رخشان یمون بازرسان
پیش عنقا سخن زاغ و زغن بازرسان

سخن این است که مابی تو نخواهیم حیات بشنوای پیک خبر گیر و سخن بازرسان
آنکه بودی وطنش دیده حافظ یارب
بمرادش ز غریبی بوطن بازرسان

غزل دیگر :

نه هر که چهره بر افروخت دلبری داند
نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست
تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن
غلام همت آن رند عافیت سوزم
وف و عهد نکو باشد از بیاموزی
بیاختم دل دیوانه و ندانستم
هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست
مدار نقطه بینش ز خال تست مرا
بقدر و چهره هر آنکس که شاه خوبان شد

نه هر که آینه سازد سکندری داند
کلاه داری و آئین سروری داند
که دوست خود روش بنده پروری داند
که در گدا صفتی کیمیاگری داند
و گرنه هر که تو بینی ستمگری داند
که آدمی بچه شیوه پری داند
نه هر که سر بتراشد قلندری داند
که قدر گوهر یکدانه جوهری داند
جهان بگیرد اگر داد گستری داند

ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه

که لطف طبع و سخن گفتن دری داند

خلاصه صحبت در این بود که یکی از علل مهم دلگرمی شاه شجاع و اطمینان او به
پیشرفت خود نفرت و انزجار خاطری بود که شیرازیان از شاه محمود پیدا کرده بودند
و البته همین علت را بنوبه خود باید یکی از علل دلسردی و ترس و وحشت و بالاخره
شکست و هزیمت یافتن شاه محمود شمرد.

صاحب فارسنامه ناصری نوشته : « و کلو حسن از شیراز بکرمان آمده بعرض
پادشاه رسانید که مردمان فارس از تعدی و اجحاف تبریزبان بستوه آمده استدعای
تشریف فرمائی شما را دارند و شاه شجاع بر جناح تعجیل بشهر بابک آمده ... »

شاه شجاع باجماعتی از ارکان دولت خود از قبیل امیر معزالدین اصفهان‌شاه

وامیر اختیارالدین حسن و پهلوان خرّم و پهلوان طالب و امیر علاءالدین اتاق روی
بشیر از نهاد امرای همه بواسطه علائقی که در فارس داشتند با نهایت وفاداری میباشند
قطب الدین اویس و مظفر الدین شهبلی دو پسر شاه شجاع در این سفر در راه
بدر بودند و دو پسر دیگر او معز الدین جهانگیر و مجاهد الدین زین العابدین به
پادشاه در کرمان متوقف شدند.

از آنطرف شاه محمود در لشکری که از جهت نبرد بیشتر از اشرار شاه شجاع
بود بستقیمان اوشتافته و پسر چاهان فرود آمد.
شاه شجاع در شهر بایک تصمیم گرفت که در عقب پسران گشته در راه
بشیر از برود شاه محمود هم در عقب او روان شد در نزدیکی شهر از بعضی پادشاهان
امیر مدّت یک هفته طرفین توقف نمودند تا آنکه پادشاهان مدّت یک هفته
به هزار سوار از طرف شاه محمود آمدند و چون خردی هم از اشرار
مرغاب آمده میخواست با اشرار شجاع بجنگ رود و مقاربتی در میان
هم بود دو هزار نفر از خردی معرکه شد و اشرار شجاع پشیمان شدند و بتغافل
آنها در حرّات آمدند در اشرار شاه محمود هر امت یافتند و در راه عجله کردند
بشیر از فرار کردند.

غنائم بسیار بچنگک شاه شجاع یافتند شاه محمود در طرف شهرش
درود شاه شجاع هم در نزدیکی و فرود آمدند و در میان اشرار شجاع
وهفت دربان فسا دورادند و پادشاهان چندین بار در راه شجاع
غراب از مغلوب مشاهده میشدند و اشرار شجاع در چنگک کردند و در راه
خورده بداخل شهر رفتند شاه شجاع هم در میان اشرار شجاع پشیمان شدند
مرده عمومی از شکست محمود دو باره شاه شجاع در راه شجاع پشیمان شدند
امرا و بزرگان شهر و اطراف متفق شدند شاه شجاع فرستاده و اشرار شجاع
چون شاه شجاع عزه شهر کند و پیروها و دروازه ها برسد و اشرار شجاع

اورا کمک نمایند و چون شاه شجاع بمیدان سعادت خارج دروازه شهر فرود آمد کلوبان پیغام دادند که همه مطیع فرمان او هستند.

شاه محمود چون تمایل اهل شهر و مناسبات دوستانه آنها را بسا شاه شجاع دانست سخت بوحشت افتاده خود را مہیای فرار از شیراز نمود و عاقبت روز یکشنبه بیست و چهارم ذی القعدة هفتصد و شصت و هفت تهیه حرکت دیده شب از شهر بیرون رفته بعجله راه اصفهان درپیش گرفت.

در مدت غیبت شاه محمود از شیراز زن او خان سلطان^۱ دختر امیر غیاث الدین کیخسرو اینجو شهر شیراز را اداره میکرد و برای سرکشی باوضاع باروها و اطراف شهر هر روز سوار میشد حتی یکروز از اسب افتاد و آسیبی بیکی از دنده های او رسید شکسته بند خواسته پس از بستن پهلو دوباره سوار شد.

پس از شکست شاه محمود و فرار او باصفهان خان سلطان صدر الدین اناری وزیر^۲ شوهر خود را که بدوستی شاه شجاع متهم بود بقتل رسانده متعاقب شاه محمود اوهم بطرف اصفهان رفت.

پس از فرار شاه محمود سلطان عمادالدین احمد هم دست از مرافقت او کشیده بخدمت شاه شجاع پیوست خلاصه شاه شجاع فاتحانه وارد شیراز شد. میتوان احتمال داد که چند غزل ذیل در همین ایام یعنی در روزهای توقف

۱- صاحب حبیب السیرخان سلطان را بنت امیر مسعود شاه اینجودانسته است (جزء دوم)

(از مجلد سوم)

۲- در دستورالوزراء در شرح حال او نوشته: «خواجه صدرالدین محمد اناری وزیر شاه محمود بود اما بنا بر آنکه نسبت بشاه شجاع اخلاص بیشتر داشت دروقتی که شاه شجاع بمزم تسخیر اصفهان رایات نصرت نشان برافراشت خواجه صدرالدین علوفات متجنده و لشکریان را کم کرد و این معنی را در صورت کفایت بعرض شاه محمود رسانید و کیفیت این خیانت بر ضمیر شاه محمود روشن شده خواجه را معزول گردانید» و بتصریح صاحب روضة الصفا خواجه صدرالدین محمد اناری عمداً این کارها را میکرد که لشکریان از جانب محمود مأیوس شده روی بخدمت شاه شجاع آورند.

شاه شجاع در میدان سعادت بیرون دروازه شیراز و روزهای اول ورود او بشهر سروده شده باشد :

از جمله غزل ذیل :

بملازمان سلطان که رساند این دعا را
ز رقیب دیو سیرت بخدای خود پناهم
مژه سیاهت از کرد بخون ما اشارت
دل عالمی بسوزی چو عذار بر فروزی
همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی
چه قیامت است جانان که بعاشقان نمودی
که بشکر پادشاهی ز نظر مران گدا را
مگر آن شهاب ثاقب مددی دهد خدا را
ز فریب او بیندیش و غلط مکن نگرا
تو از این چه سود داری که نمیشنی مدارا
به پیام آشنایان بنوازد آشنایان
دل و جان فدای رویت نمم عذار مار

بخدا که جرعه ده تو بحافظ سحر خیز

که دعای صبحگاهی اثری کند شعرا را

غزل دیگر :

ساقیا آمدن عید مبارک بدت
در شکفته که درین مدت ایام فراق
برسان بندگی دختر رز گو بدر آی
شادی مجلسیان در قدم و مقدم تست
شکر ایزد که ز تاراج خزان رخنه نیافت
چشم بد دور کز آن تفرقات باز آورد

و آن مواعید که کردی مرود ز یاد
بر گرفتگی ز حریفان دل و دل میداد
که دم و همت ما کرد ز بند آزادت
جای غم باد مران دل که بخواند شاد
بوستان سمن و سرو که کوه کوه
طالع نامور که در کوه کوه

حافظ از دست مده دوات این اشقی هم

ور نه طوفان حوادث ببرد بنیادت

غزل دیگر :

هزار شکر که دیدم بکام خویش باز
روندگان طریقت ره بلا سپرند
ز روی صدق و صفا گشته با دام دستار
رفیق عشق چه غم دارد از نشیب و فراز

غم حبیب نهران به ز گفت و گوی رقیب
 اگر چه حسن تو از عشق غیر مستغنی است
 چه گویمت که زسوز درون چه می بینم
 چه فتنه بود که مشاطه قضا انگیخت
 بدین سپاس که مجلس منو راست بدوست
 غرض کرشمه حسن است ورنه حاجت نیست
 که نیست سینه ارباب کینه محرم راز
 من آن نیم که از این عشقبازی آیم باز
 ز اشک پرس حکایت که من نیم غماز
 که کرد زر گس مستش سیه بصرمه ناز
 گرت چو شمع جفائی رسد بسوز و بساز
 جمال دولت محمود را بزلف ایاز

غزل سرائی ناهید صرفه نبرد
 در آن مقام که حافظ بر آورد آواز

غزل دیگر:

سحرم دولت بیدار ببالین آمد
 قدحی در کش و سرخوش بتماشا بخرام
 مژد گانی بده ای خلوتی نافه گشای
 گریه آبی بر رخ سوختگان باز آورد
 مرغ دل باز هوادار کمان ابروئی است
 ساقیامی بده و غم مخور از دشمن و دوست
 رسم بد عهدی ایام چو دید ابر بهار
 گفت بر خیز که آن خسرو شیرین آمد
 تا به بینی که نگارت بچه آیین آمد
 که ز صحرای ختم آهوی مشکین آمد
 ناله فریاد رس عاشق مسکین آمد
 ای کبوتر نگران باش که شاهین آمد
 که بکام دل ما آن بشد و این آمد
 گریه اش بر سمن و سنبل و سرین آمد

چون صبا گفته حافظ بشنید از بلبل
 عنبر افشان بتماشای ریاحین آمد

غزل دیگر:

ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی
 کلک تو بارک الله بر ملک و دین گشاده
 بر اهرمن نتابد انوار اسم اعظم
 در حکمت سلیمان هر کس که شک نماید
 در فکرت تو پنهان صد حکمت الهی
 صد چشمه آب حیوان از قطره سیاهی
 ملک آن تست و خاتم فرمای هر چه خواهی
 بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی

باز از چه گاه گاهی بر سر نهد کلاهی
 تیغی که آسمانش از فیض خود دهد آب
 کلک تو خوش نویسد در شان یار و اغیار
 ای عنصر تو مخلوق از کیمیای عزت
 ساقی بیار آبی از چشمه خرابات
 عمریست پادشاهها کز می تهی است جامم
 گر پرتوی ز تیغ بر کان و معدن افتد
 دلم دلت ببخشد بر عجز شب نشینان
 جائی که برق عصیان بر آدم صفی زد
 مرغان قاف دانند آیین پادشاهی
 تنها جهان بگیرد بی منت سپاهی
 تعویذ جان فزائی افسون عمر کاهی
 وی دولت تو ایمن از وصمت تباهی
 تا خرقها بشوئیم از عجب خرقهای
 اینک ز بنده دعوی وز محتسب گواهی
 بقوت سرخ رو را بخشند رنگ کاهی
 گر حال بنده پرسی از باد صبحگاهی
 ما را چگونه زبید دهی بیگانه

حافظ چو پادشاهت گه گاه می برد به

رنجش ز بیخت منم باز بعد از خوبی

بطوریکه گفته شد شاه شجاع بعد از تقریباً دو سال دوری از شیراز در کرمان به
 بشیراز برگشت.

شاه شجاع طبعاً مردی آزاد منش و شاعر و خوشگذران و بیرونی و هوسا
 بود در این مدت که بواسطه هجوم شاه محمود و امرای جلالیری ز مقر سلطنت خود
 شیراز متواری شده در کرمان دچار ابتلائات گوناگون گشته غالباً در آنجا
 و افسردگی گذرانده بود جماعتی از زهاد و اهل طهارت که در آنجا
 در اطراف او جمع شده او را ملامت می کردند که به اهل طهارت و زهد
 و انحراف از جاوده پدر خود گرفتار آن بدبختی ها شده است خلاصه آنکه در این
 موقع که بر برادر فائق آمده بر شیراز مسلط گردید او را وادار نمودند که رسوم عهد
 پدر را تجدید کند و در تعظیم و تکریم زهاد و متشرعین بکوشد و در امر بمعروف
 و نهی از منکر سستی ننماید.

این نصایح در شاه شجاع مؤثر واقع شده او را همد زهاد و روحانیون ساخت

گاهی بدرس مولانا قوام الدین عبداللہ فقیہ معروف حاضر میشد و شرح اصول ابن حاجب تصنیف خواجہ عضد الدین ایجی را مباحثہ میکرد مسند قضا را بمولانا بہاء الدین عثمان کوه کیلوئی از بزرگان علمای شافعی واگذار کرد .

خواجہ حافظ در قطعہئی تاریخ وفات ابن بہاء الدین را گفته کہ مدحی ہم در بردارد و قطعہ مذکور این است :

بہاء الحق و الدین طاب مثواه	امام سنت و شیخ جماعت
چو میرفت از جهان این بیت میخواند	بر اهل فضل و ارباب براءت
بطاعت قرب ایزد می توان یافت	قدم در نہ گرت هست استطاعت
بدین دستور تاریخ وفاتش	برون آر از حروف قرب طاعت

« قرب طاعت » مساوی است با ہفتصد و ہشتاد و دو گکہ سال وفات مولانا بہاء الدین عثمان کوه کیلوئی^۱ است .

وزارت را ہم شاہ شجاع در اینوقت بنخواجہ قطب الدین سلیمان شاہ پسرخواجہ محمود کمال تفویض کرد .

دیگر از کارهای شاہ شجاع در این وقت این بود کہ مولانا غیاث الدین

۱- محمود کیتی در ذیل تاریخ گزیده در ذکر فتح شیراز یعنی در حوادث همین ایام کہ بر حسب قاعدہ اواخر سال ہفتصد و شصت ہفت و یا اوائل سال ہفتصد و شصت و ہشت خواهد بود می نویسد : « و نوبت دیگر سریر سلطنت فارس بذات شریف شاہ شجاع مزین گشت و مسند قضا را بمکانت شافعی الزمان سلطان الفقہاء فی الدوران مولانا بہاء الدین عثمان کوه کیلوئی تزیین فرمود . » (صفحہ ۷۰۳) .

ابن حجر عسقلانی در کتاب الدرر الکامنہ فی اعیان المائۃ الثامنہ (جلد دوم صفحہ ۴۴۳) ذکر او را نموده و نام و نسب او را بنحو ذیل یاد میکند : « عثمان بن علی بن ابی بکر بن علی الجلیجیوی بہاء الدین قاضی شیراز » و نیز میگوید کہ او قبل از سال ہفتصد متولد شدہ و در ہفتصد و ہشتاد و دو وفات کردہ است .

گیتی را^۱ بمکه فرستاد و دو بیست هزار دینار باو داد که در مکه خانقاهی برای مجاوران احداث کند و قطعه زمینی جهت مرقد او بخرد و چون خانقاه جنب کعبه و مرقد او تمام شد خود شاه شجاع این دو بیت را راجع بآن گفت :

« بباب الصفا بیت الم به الصفا لمن هوا صفی فی الوداد من القطر
تباعده الاعذار بالملك والعدی وایس بضر من تمسک بالعدر »

شاه شجاع هم مانند پدر خود و نیز مانند شاه شیخ ابواسحق بایگی از خلفای عباسی مصر که در این وقت المتوکل علی الله محمد بن ابی بکر العباسی بود بیعت کرد و علما را نیز بر آن داشت که راجع باین مباحث رسالت بنویسند . این بیعت در سال ۷۷۰ هجری واقع شده است .

حافظ ابرو در تاریخ آل مظفر^۲ در حوادث همین سال که شاه شجاع بر شیراز مسلط شده می نویسد : « که درویش رکن الدین که خلیفه شیخ حسن جویری بود در آن ایام که خواجه علی مؤید بقوت شد متوجه فارس شد و درویش محمد شد و با که نایب او بود پیش شاه شجاع فرستاد و از توجه خود اعلام داد شاه شجاع جویری فرمود مشحون بعنایت درویش رکن الدین بقرب سیصد نفر سوار بر گزیده وارد شیراز شد شاه شجاع خیلی از توجه میفرمود و مخارج او را بخوبی میداد بعد از چند روز رکن الدین پیغام داد که من خود فقیرم ولی این چه آن است که در اطراف من فرستاد بر آن دارند که صورت حال بسچا میرسد اگر شاه شجاع بخواند خرد کند که در آن وقت

۱- صاحب جامع التواریخ حسنی میگوید : « و یکی از اعیان شجاع او را میرزا شجاع الدین این است که مولانا غیاث الدین کبیری که مخدوم بیستم امیر فارس بود در آن وقت در شیراز در جهت مجاوران حرم احداث کند و قطعه زمین جهت مرقد شاه شجاع بخرد و دو بیست هزار دینار بر از وجه حلال خرج آنجا کرد و او بر رفت و آن را تمام کرد و آن حفطیره بمرقد شاه شجاع معروف است و آن خانقاه در جنب خانه کعبه است و مجاوران در آنجا ساکن و در سفت آن شاه شجاع فرموده است بیت بباب الصفا بیت الخ » .

۲- عکس نسخه پاریس متعلق با آقای دکتر بیانی .

و ضمیمه عراق و فارس نمایم شاه شجاع باو کمک کرد و او بخراسان آمد و سبزووار و نیشابور را مسخر کرد و فارسیان با بیلاکات بسیار بفارس برگردانید»

شاه شجاع بعد از آنکه در شیراز متمکن شد در اواخر سال هفتصد و شصت و هشت رو باصفهان آورده پس از مختصر محاربه‌ئی در قصر زرد^۱ شاه محمود باصفهان برگشت و سفیری نزد برادر فرستاد که من شیراز را بدون جنگ و اگذار نمودم مقتضی است که شما بزرگواری کرده اصفهان را بمن واگذارید شاه شجاع قبول کرد و قرار شد که شاه محمود با پنجاه نفر سوار نزد شاه شجاع بیاید و اظهار اطاعت کند و از آن بیعدسکه و خطبه بنام شاه شجاع باشد.

شاه محمود همه این شروط را قبول کرد و بدین طریق جنگ بین دو برادر خاتمه یافت و عهد و پیمان دوستی برقرار شد در جنگ تاج الدین احمد وزیر که در تاریخ سنه هفتصد و هشتاد و دو کتابت شده نسخه «فتح نامه اصفهان» مورخه ۱۷ ذی الحجه سنه هفتصد و شصت و هشت که راجع بهمین فتح و همین سال است و از منشآت جمال الدین حاجی منشی ملقب به منشی الممالک است مسطور است و ما این آن را برای مزید فائده تاریخی در این جا ثبت میکنیم:

فتح نامه اصفهان

چون بعون عنایت ازلی و بمن سعادت لم یزلی ابواب فتح و نصرت بر چهره روز کار همایون ما گشاده و اسباب ظفر و پیروزی ایام میمون را آماده است لاجرم روی بهم مهم که نهیم و فود توفیق مواکب کواکب عدد را راید و حاوی میشود و عزم

۱ - قصر زرد یا کوشک زرد نام قریه ایست از بلوک « سرحد چهار دانگه » از بلوکات سردسیر فارس و این بلوک دارای سی و یک بارچه ده و واقع است در شمال شیراز و قصبه آن موسوم است به آسپاس بمسافت بیست و چهار فرسخ در شمال شیراز و قصر زرد در شمال غربی آسپاس است بمسافت پنج فرسخ. (رجوع شود بذیل صفحه ۱۲۰) قک مقدمه حافظ طبع وزارت فرهنگ سنه ۱۳۲۰ بقلم استاد علامه محمد قزوینی.

هر قضیه که مصمم میگردانیم جنود تأیید عساکر منصور را قاید و هادی میگردد و ما یعلم جنود ربك الالهو سور صوره مصلحتی بر صحیفه ضمیر مرتسم نشده که هاتف غیب اتمام آنرا نداء انجام میدهد و بیرنگ استخلاص مملکتی بر لوح خاطر منتش نگشته که ملهم صواب حصول آن را بقبول حسن تلقین مینماید و افواج دولت ادراک آن امنیه را بر وفق بغیه دو اسبه استقبال میکند و ذات فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذوالفضل العظیم و مصداق این مقال و برهان این حال آنکه چون در کنف حیاطت ربانی و کشف کلائت یزدانی جل و جلاله و عم نواله عزیمت توجه بر صورت عراق مقرر فرمودیم و بمبارکی و طالع سعد بظاهر امفهان رسیدیم و حومد آنجا مرکز دولت نصرت پیکر گشت و برادر اعز اکرم امجد ارشد تشجع انجد صفر که گاریب و زیورات دولت بار عضد الیمین محمود بقره الله تعالی کیفیت نزول مبارک معلوم کرد و همواره عنایت و هدایت الهی که مفید الطاف و مفید عوائف است و معنی آیت الکرسی للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذكر الله وما نزل من الحق فهم سددت لهم سبلهم و وفور کیاست دقیق این موعظه حسنه دریافت و اثر و تدبیر و تفکر و فواید آن بره مکشوف شد و بحقیقت دانست که الرجوع الی الحق خیر من التمسک فی الامور معتبر و بابی معصم است و وقتی بهار است ده جهانب و سعادت جویدانی فوری و معصم که تجرئی رضاء ما را تالی فرایض داند . مقابعت آنرا با ما را تالی فرایض نصب العین سازد و امر و اشارت ما را در سر راه سرشته شد و ما را در سر راه دلائل و راهنما گرداند بنابر وثوقی که بحال تعطف و مهر بر ما را در سر راه اشفاق و حفاوت جبلی ما حاصل دارد از راه اشفاق و حفاوت جبلی ما را در سر راه دایره استمطاف نهاد و بتجدید دست در دامن محبت الهی که حین متین آن به هیچ تاویل قطع نمیتوان کرد زد و باذیال رأفت فطری که من العهد الی العهد آن بره برادر را میذول و مبسوط داشته ایم تثبیت نمود و بحکم ان الله لا یغیر مبقوم حتی یغیر و اما بانفسهم در باطن خود تغییر می کرد که آثار آن در اندرون میدان ما ظاهر شد

و سلسله اخوت را بسر انگشت لطایف معذرت چنان تحریک داد که آنرا بمسامع استرضا اصفا کرده مرضی و مشکور و مسموع و مقبول فرمودیم و هر غبار و وحشتی که در این مدت بر حواشی خاطر کیمیا خاصیت نشسته بود بکلی برخاست و سوء ظن بحسن یقین مبدل گشت و طمانینه در مقام ریبت قرار گرفت چنانچه از طرفین هیچ کدورت نماند و موارد و مشارب برادری و مناہل و مشارع کهنتر مهتری از مجموع شواہب صافی شد و بصفاء اول باز رفت بنوعی که امید واثق و رجاء صادق که بعدالیوم اساس آن چون جهات است پایدار و مانند سبع شداد استوار باشد.

و لم ارا بقی من وصال مراجع الی الوءد من بعد القلی و التقاطع
 درین اقسام صفت وضوح و سمت ظهور یابد و الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور چون ما را با وجود دیگر برادران و فرزندان صلبی هیچ آفریده عزیزتر از او نیست و او را ذخیره اعقاب و مایه استظهار میدانیم و بعد فضل الله تعالی محل اعتماد می شناسیم ملتئم آن عزیز برادر را باسعاف مقرون داشتیم و روز جمعه سادس عشر ذوالحجۃ الحرام عمت بر کانه خطبه و سکه تمام مملکت عراق و خوزستان بنام ولقب همایون ما مشرف گردانید و گوش و کردن عروس ملک بدان زیور زیب و زینت پذیرفت و جمیع اوامر و نواهی را ملتزم گشت و از حفظ مراسم ادب و رعایت دقایق خدمت هیچ باقی نگذاشت و بتازگی عهد ملاقات و مصاحبت که امداد آن بامتداد روزگار متصل باد تازه گردانیدیم و نوایر نزاع را بزلال شفقت تسکین دادیم و از جانبین مضی ماضی گفتیم و صلح و صفائی که بنیادی محکم و قاعده ثابت دارد در میان آمد و از اندرون دلها استماع میافتد که :

دع الوشاة بما قالوا و ما فعلوا بینی و بینکم ما لیس بنفصل
 بیا که نوبت صلح است و دوستی و عنایت بشرط آنکه نگوییم از آنچه رفت حکایت و الحمد لله علی احسانه قدر جمع الحق الی مکانه شکر این نعمت که روی نمود و این اتفاق حسنه که دست داد همگی همت و کلی نیت بر آن مقصور و مصروف فرموده ایم

که خاص و عام را در سایه معدلت و سامه^۱ مرحمت جای دهیم و جناح اشتمال بر احوال
 همکنان گستریم و عموم زیر دستان را که ودایع حضرت آفرید کار عزشانه و عظم
 برهانه‌اند در حجر رأفت و عاطفت نگاه داریم چنانچه در ریاض آسایش و آرامش و
 ظلال امن و استقامت روزگار گذرانند و اجر و ثواب و درجات آن دنیا و دنیا و عاجلا و
 آجلا بحصول پیوند و روزگار دولت روز افزون و ایام همایون را مدخر ماند و درین
 هفته عنان عزیمت مواکب فرخنده بمراجعت صوب دارالملک معطوف خواهد بود
 این منشور نفذه الله تعالی فی الاقطار در قلم آمد و مرتضی و ملک معظم ملک السادة
 نظام الدین ملک محمود فرستاده شد تا نواب ما و عصمه سادات و قضات و علما و مرالی
 و ائمه و مشایخ و صدور و صواحب و اعیان و اکابر و اصول و پیشوایان و جمهور متوطنان
 دارالملک و ولایات فارس برین معنی واقف شوند و این خبر با قصی و ذبیح و ممالک
 دور و نزدیک مواضع برسانند و یقین دانند که در تدبیر اسباب فراغ دین و تسبیر احوال
 رفاغ حال ایشان بهمه غایتی خواهیم رسید و انواع مزاحم و عوائف در برهه
 خلابق ارزانی خواهیم داشت و الله ولی العصمة و التوفیق و هو یتحقق رجاء الیوم
 حقیق کتب بالامر العالی اعلاه الله تعالی واجله فی السابع عشر من ذی الحجة سنة
 ثمان و ستین و سبعمائة الهجریه باصفهان و الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی
 خیر خلقه محمد و آله و صحبه اجمعین رب اختم بالخیر و الحسنی

خواجه حافظ شیرازی قصیده‌ئی در مدح شاه شجاع فرموده است

در همین ایام یعنی اواخر ذی الحجه هفتصد و شصت و هشتاد و نه

شصت و نه سروده شده است و قصیده این است :

شد عرصه^۲ زمین چو بساط ارم جوان از پرتو سعادت شاه جهان سندان

۱- چنین است در اصل .

۲- برای توضیح بعضی لغات و تعبیرات مراجعه شود به متن دیوان حافظ و مقدمه و حواشی

که استاد علامه آقای محمد قزوینی بر آن مرقوم فرموده‌اند .

خاقان شرق و غرب که در شرق و غرب اوست
 خورشید ملک پرور و سلطان دادگر
 سلطان نشان عرصه اقلیم سلطنت
 اعظم جلال دولت و دین آنکه رفعتش
 دارای دهر شاه شجاع آفتاب ملک
 ماهی که شد بطلعتش افروخته زمین
 سبمرغ و هم را نبود قوت عروج
 گر در خیال چرخ فتد عکس تیغ او
 حشمش روان چو باد در اطراف بر و بحر
 ای سورت تو ملک جمال و جمال ملک
 تخت تو رشک مسند جمشید و کیقباد
 تو آفتاب ملکی و هر جا که میروی
 ارکان نیروزد چو تو آگوه هر هیچ قرن
 بی طلعت تو جان نگراید بکالبد
 هر دانشی که در دل دفتر نیامدست
 دست ترا بابر که یارد شبیه کرد
 بسا پایه جلال تو افلاک پایمال
 بر چرخ علم ماهی و بر فرق ملک تاج
 ای خسرو منیع جناب رفیع قدر
 علم از تو در حمایت و عقل از تو باشکوه
 ای آفتاب ملک که در جنب همتت
 در جنب بحر جود تو از ذره کمترست
 عصمت نهفته رخ بسرا پرده ات مقیم

صاحب قران خسرو و شاه خدایگان
 دارای داد گستر و کسری کی نشان
 بالا نشین مسند ایوان لامکان
 دارد همیشه توسن ایام زیر ران
 خاقان کامگار و شهنشاه نو جوان
 شاهی که شد بهمتش افراخته زمان
 آنجا که باز همت او سازد آشیان
 از بلادگر جدا شود اجزای تو امان
 مهرش نهان چو روح در اعضای انس و جان
 وی طلعت تو جان جهان و جهان جان
 تاج تو غبن افسر دارا و اردوان
 چون سایه از قنای تو دولت بود دوان
 گردون نیورد چو تو اختر بصد قران
 بی نعمت تو مغز نبندد در استخوان
 دارد چو آب خامه تو بر سر زبان
 چون بدره بدره این دهد و قطره قطره آن
 وز دست بحر جود تو در دهر داستان
 شرع از تو در حمایت و دین از تو در امان
 وی داور عظیم مثال رفیع شان
 در چشم فضل نوری و در جسم ملک جان
 چون ذره حقیر بود گنج شایگان
 صد گنج شایگان که ببخشی برایگان
 دولت گشاده رخت بقا زیر کندلان

از کوه و ابر ساخته نازیر و سایه بان
چتری بلند بر سر خر گاه خویش دان
این ساز و این خزینه و این لشکر گران
در هند بود غلغل و در زنگ بد فغان
از دشت روم رفت بصرای سیستان
در قصر های قیصر و در خانهای خان
از مصر تا بروم وز چین تا بقیروان
وز چینت آورند بدر گه خراج جن
تو شادمان بدوات و ملک از تو شادمان
با بندگان سمند سعادت بزیر زان
فیضی رسد بخاطر پناکت زمان زمان
دارد همی بهره غیب اندرون نهان
یعنی ده هر کجه بمراد خودم بران
وز بخششیت باید زر دادهام بدان
بدر تو کیست بر سر چشم منش نشان

گردون برای خیمه خورشید فلک‌کات
وین اطلس مقرنس زرد وز زرنکار
بعد از کیان بملک سلیمان نداد کس
بودی درون گلشن و از یر دلان تو
در دشت روم خیمه زدی و غریب و کوس
تا قصر زرد تاختی و لرزه او فتاد
آن کیست کو بملک کند با نوه مسری
سان دگر ز قیصرت از روم باج سر
توشا کبری ز خالق و خلق از توشا کردند
اینک بطرف گلشن و بستان همی روی
ای ملهمی که در صف کروبین قدس
ای آشکار پیش دلت هر چه درد گور
داده فلک عنان ارادت بدست تو
گر کوششیت افتد بر دادهام بتیر
خصمت کیجاست در کف پای خودش فغان

هم کام من بخدمت تو گشته منتظر

هم نام من بمدحت تو گشته جودان

و نیز بطن قوی غزال ذیال که در غاب نسخ حافظ دیده میشود
و باز گشت بشیراز دربار شاه شجاع مکان است سروده شده باشد

۱- دشت روم که سابق دشت روم نامون نیز میگفته اند در غزازی و قریه ایست در دیوار
مسنی حالیه (شولستان قدیم) و این بلوک واقع است در ما بین مغرب و شمال شیراز و قصبه آن
موسوم است به فهلیان که تا شیراز قریب بیست و یک فرسخ مسافت دارد و دشت روم واقع است
در شمال فهلیان بمسافت دوازده فرسخ و از دشت روم تا ما بین هفت فرسخ است (رحوع شود بحواشی
دیوان حافظ صفحه ۱۱۹ چاپ وزارت فرهنگ مقدمه اسناد علامه آقای محمد فروشی)

« بین هلال محرم^۱ بخواه ساغر راح
 عزیز دار زمان وصال را کاندم
 نزاع بر سر دنیای دون کسی نکند
 دلا تو فارغی از کار خویش میترسم
 بیار باده که روزش بخیر خواهد بود
 کدام طاعت شایسته آید از من مست
 بیوی وصل چو حافظ شبی بروز آور
 که ماه امن و امان است و سال صلح و صلاح
 مقابل شب قدر است و روز استفتاح
 باشتی بر ای نور دیده گوی فلاح
 که کس درت نگشاید چو کم کنی مفتاح
 هر آنکه جام صبوحش نهد چراغ صباح
 که بانك صبح ندانم ز فالح الاصبح
 که بشکفتد گل بختت ز جانب فتاح

زمان شاه شجاع است و دور حکمت و شرع

براحت ای دل و جان کوش در مسا و صباح

پس از باز گشت بشیراز شاه شجاع پسر بزرگ خود سلطان قطب الدین اویس را
 مأمور کرد که برای وصول مالیات بطرف جرون (بندر عباس حالیه) برود و نیز
 هزاره اوغان گرمسیر کرمانرا منقاد سازد. بر حسب امر شاه شجاع خواجه جلال الدین
 تورانشاه در این سفر وزیر و پیشکار او گشته و با سلطان اویس حرکت کرد امیر
 سیور غتمش خال سلطان اویس باستقبال او آمده ملازم و مصاحب او گردید.

چون سلطان اویس بحدود جرون رسید والی هرموز که بملك البحر ملقب
 بوده و در این وقت تورانشاه بن قطب الدین تهمتن از ممدوحین خواجه حافظ بوده است
 که در جای خود تاریخ او و سلسله ملوک هرموز خواهد آمد اموال و نفائس بسیار نزد
 او فرستاد. سلطان اویس بن شاه شجاع پس از این پیشرفت بخیال استقلال و خود سری
 افتاد و چون این خبر بشاه شجاع رسید بر آشفته سلطان شبلی پسر دیگر خود را

۱- بطوریکه از فتح نامه اصفهان که نقل شد برمیآید در هفدهم ذی حجه هفتصد و شصت و هشت
 صلح بین شاه شجاع و برادرش شاه محمود واقع شده و شاه شجاع بشیراز برگشت و بعدس قوی در
 اول محرم هفتصد و شصت و نه بشیراز وارد شده است.

با لشکری گران بطرف هر موزفرستاد دستور داد که قطب الدین اویس و سیورغتمش را خواهی نخواهی بدرگاه شاه فرستند ولی سلطان قطب الدین اویس بطرف اصفهان حرکت نموده بعم خود شاه محمود پیوست سیورغتمش هم در یکی از قلاع متحصن شده مکتوبی ضراعت آمیز بشاه شجاع نوشت شاه شجاع از انشاء خود این رومه باو نوشت : « امیر سیورغتمش را وقت آن است که آنچه کشته بدرود و آن درخت که نشانده و بیر آمده از ثمره آن ذخیره سازد این حکایات چندان اثری نداشته باشد ماقول و فعل و عهد و سوگند و مردی و مروّت و وفا و دوستداری او بسیار آزموده ایم و بکلی اعتماد از او برداشته من آزمودم و دیدم تو نیز خواهی دید اگر راست میگوید صورتی ظاهر گرداند که ما را باور شود و الا مجرد تقبل بدروغ چند توان کرد بوی یانی بعض آیات ربك لا ینفع نفساً ایمانها الا ان وقد عصیت من قبل و کنت من المفلکین آخر همه روز میخواند بقدر معنی از جمیع طلبه که ملازم اند پرسیدم شد نصیحت کنند اگر قبول کرد و از قوه بفعل رساند بچنانکه خاطر قرار گیرد این نوبت دیگر عفو کنیم و الا آنچه انکه حضرت خدای خواسته باشد بهتر است عسی ان تکون شیئاً و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئاً و هو شر لکم و الله یعلم و انما الاتعاذون سخن بسیار است زیادت نمی نویسد .

اندکی بعد از این حوادث شاه شجاع سفری بیزد کرد شاه بیزد که در آن وقت داماد و مطیع او بود و در واقع از طرف او در بیزد حکومت می کرد در آنجا رسیده نموده عم خود را با تجلیل تمام وارد شهر کرد شاه شجاع بیزد را در آن وقت پس از دیدن دختر خود زن شاه بختی بشیر از مر اجست که بود بین بفرستاد که نامش رکن الدین حسن پسر سید معین الدین اشرف یزدی را وزارت داد و در آن وقت خود بشیر از آورد . در نتیجه گرفتاریها و جنگهای سالهای اخیر شاه شجاع و شاه محمود هر دو ضعیف شده بودند یعنی اوضاع مالی و مادی آنها خوب نبود .

برعکس سلطان اویس ایملکانی پادشاه جلایری روز بروز قوی تر میشد و اساس

سلطنتش محکم تر میگشت این بود که شاه شجاع و شاه محمود هر دو بفکر موصلت با او بر آمدند تا باین وسیله خود را نیرومند سازند .

سلطان اویس ایلکانی خواهری (یا بگفته میرخوند در دستورالوزراء دختری) داشت بنام دُوندی که سلمان ساوجی مداح آن خانواده چند قصیده در وصف او سروده از جمله قصیده‌ئی در مدح این بانو میگوید^۱ :

سایه لطف خدا سلطان دوندی آنکه هست
ای زمین آسمان ملک و دین
آشکوب اولت سبع سموات طباق
تا شود جاروب این درپیش فراشان تو
خازن فردوس را رشک آمد و با حور گفت

آفتاب دین و دولت قهرمان ماء و طین
آسمانی آسمان گر نقش بنمده بر زمین
نقش در گاه تو طبتم فاد خلوها خالدین
بس که خود را بر زمین مالید زلف حور عین
تا بدین حد نیز هم نازک مباحش و نازنین

• • • • •

سایه لطف الهی دوندی سلطان^۲ که هست
آفتاب دولت و دین قهرمان ماء و طین

۱- نقل از نسخه خطی دیوان سلمان ساوجی متعلق بکتابخانه مدرسه سیه سالار .
۲- فصیح خوافی در مجمل فصیحی در دو مورد نامی از فرستاده‌های شاه قطب الدین محمود که بخواستگاری این دختر رفته‌اند برده و در هر دو مورد او را دختر سلطان اویس گفته است اینک عین عبارت فصیح خوافی : اول در حوادث هفتصد و هفتاد میگوید :
« آمدن خواجه شمس الدین کوهی از پیش شاه قطب الدین محمود بن امیر مبارزالدین محمد بن مظفرجهت خواستن دختر سلطان اویس »
دوم در حوادث سال هفتصد و هفتاد و یک میگوید : « در این سال خواجه تاج الدین مشیزی از پیش شاه محمود بن امیر مبارزالدین محمد بن مظفر بطلب دختر سلطان اویس آمد و سلطان بفرمود که دختر را یرافی تمام کرده با خواجه تاج الدین مشیزی روانه کرد »
فصیح خوافی در حوادث هفتصد و هفتاد و پنج هم نوشته است . « تزویج زین العابدین بن شاه شجاع با سلطان دلشاد بنت سلطان اویس بن شیخ حسن جلابر که شاه محمود خواسته بود و بدو نرسیده » از این عبارت فصیح خوافی (اگر اشتباهی نکرده باشد) واضح میشود این دختر که سلطان اویس بسلطان زین العابدین داده است غیر آن دختری است که بشاه محمود داده است چه اسم آن دوندی بوده و اسم این دلشاد و آنکه میگوید که « شاه محمود خواسته بود و بدو نرسیده » و حال آنکه دوندی را چنانکه واضح است باصفهان آوردند و با او زفاف کرده و مدتها با او بوده پس معلوم میشود شاه محمود وقتی این دختر اویس یعنی دلشاد را میخواسته و بواسطه مواعی باو نرسیده است .

آنکه حق را بر خلائق از پی ایجاد اوست
 مهتا و را مو کب خورشیدی اندر ظل چتر
 منت انعام انیکم بسططان مبین
 گوشهای دامت سجاده روح الامین
 پایه صدر رفیعت دستگاہ ملک و دین «

شاه شجاع فرستاده‌ئی نزد سلطان اویس ایملکانی فرستاده خواهر او را خواستگاری نمود. این فرستاده امیر اختیارالدین حسن قورجی بود که در سال ۷۷۰ نزد سلطان اویس رفت و نامه‌ئی از طرف شاه شجاع باو داده پیغامهائی رسانید خلاصه نامه و پیغامها اینکه عهد موثرت و اتحادی بین طرفین برقرار شود شاه شجاع اشکری مقیم حوالی سلطانیه سازد و هر گاه دشمنی قصد آذربایجان کند شاه شجاع در دفع دشمن با اویس متحد باشد.

صاحب مطلع السعدین نوشته که مضمون مکتوب شاه شجاع بسططان اویس این بود که: « چون سلطان را ایام و اوقات صرف عیش است این برادر در حوالی سلطانیه اقامت نماید تا آن برادر را از آسیب مخالفان دغدغه نباشد و اگر مملکت را دشمن پدید آید این برادر بدفع آن اشتغال نماید تا مدام مشورت عیش جناب خودی مصفی باشد و سلطتان در عیش و کامرانی و عشرت و شادمانی گذرانند»

مکتوب شاه شجاع سلطان اویس را خوش نیامد و برادر بدیت خود را در جواب نوشت که او توقع داشت نکرده بود و بطوری صحبت کرده بود که در جواب او می نویسند و بهمین سبب خواهش او را اجابت نکرد در جواب او فرستاده شاه محمود تاج الدین محمد وزیر و مجرم خود را مأمور انجام این امر ساخت و بناوخت و در راه که هر تدبیری را که در راه کامیابی لازم بشمرد بکار برد و متقیان شد که هر چه خواجه تاج الدین محمد بنویسد او مهر کند خواجه تاج الدین محمد مکتوبی از زبان شاه محمود

بسلطان اویس نوشت باین عبارت : « العبد و مافی یده کان لمولاه^۱ ما ز آن توئیم و هر چه داریم بنده محمود مدتهاست تا بخدمتکاری آن در گاه منسوب گشته و طوق محبت و ولا و حلقه عبودیت و چاکری زیب و زیور گوش و کردن خود ساخته و بشکر الطاف و اعطاف که متصل از آن حضرت مشاهده کرده رطب اللسان و عذب البیان است عرصه عراق را آنچه در تصرف است تملیک حضرت کرده تملیک نامه مشروع محکوم مسجل بسجل حاکم امور شرعی باسم حضرت سرایر ده عصمت مهد اعلی بعرض خدام و وزراء کامکار فرستاد و امیدوار که شا کر نعمت بحکم لئن شکرتم لازید انکم بخلمت مزید شرف اختصاص یابد بعد الیوم مدی عمره و جری دهره باقامت لوازم نیکو بندگی قیام نماید و منتهی همت و نهمت آنکه اگر عمر مهلت یابد عرصه آفاق را بدولت آن حضرت مسخر گرداند^۲ و نیز خواجه تاج الدین محمد اختیار یافت که هر چه بهر کس از درباریان و صاحبان نفوذ دولت سلطان اویس صلاح بدانند و بنویسد و هر هدیهئی که بهر یک مقتضی بشمرد تقدیم کند .

خواجه تاج الدین محمد که اندکی بعد از امیر اختیار الدین حسن قورچی بدرگاه سلطان اویس رسید بعرض رسانید که از فجوای ملتمس شاه شجاع معلوم میشود که دفعه واحده طمع در مملکت و دختر کرده زیرا منظور او این است که چندین هزار سوار در اطراف سلطانیه جمع کند و سپاهیان آذربایجان را هم بتدریج دور خود جمع کند و این خود برای ممالک جلابری خطر بزرگی است در صورتیکه شاه محمود کلیه ممالک عراق را تسلیم شاهزاده خانم جلابری میکند و بر آن است که بهمراهی سلطان اویس تمام ممالک جنوبی ایران را مسخر نموده در واقع ضمیمه دولت آل جلابر کند و نیز

۱- اصل عربی این عبارت « العبد و ما فی یده لمولاه » است و حدیثی است که از امثال سائره شده است ظاهراً فارسی زبانان برای آنکه باین عبارت وزن شعری بدهند فعل « کان » را بر آن افزوده اند والا در عربی این عبارت بدون فعل کان صحیح است و لام ملکیت در این مورد کار فعل را میکند .

۲- مطلع السعدین حوادث سال هفتصد و هفتاد .

بعرض سلطان رسانید که او متقبل میشود که اندکی بعد از رسیدن شاهزاده خانم باصفهان خواهر شاه یحیی و شاه منصور یعنی دختر شاه مظفر بن امیر مبارزالدین را برای سلطان اویس ابلکانی خواستگاری نموده بعقد ازدواج در آورد و با این پیوند شاه یحیی و شاه منصور را در سلك خدمتگزاران سلطان اویس در آورد.

حاصل آنکه خواجه تاج الدین محمد که مرد سخنور و زیرکی بود خواستگاری شاه محمود را بشکل خوش آیندی جلوه داد باین معنی که باو اظهار داشت که برای تقویت اساس حکمرانی خود وبستگی پیدا نمودن بآل جلالیر و احراز افتخار در پی این موصلت است.

سلطان اویس بعد از تأمل کافی خواهش و خواستگاری شاه محمود را قبول نموده در سال هفتصد و هفتاد و یک بموصلت او رضا داد.

البته علت مهم قبول کردن خواهش شاه محمود و رد کردن خواستگاری شاه شجاع این بود که سلطان اویس سنجید که شاه محمود در سه چهار سال اخیر مدام و تحت الحماية و در واقع کار گذار آل جلالیر بوده و اگر تقویت شود و موجبات تسلط و

۱- میرخوند در دستور الوزراء در شرح حال او نوشته که خواجه تاج الدین مشیری [مشیری صاحب تدبیر و وزیر پر تزیین بود و با اختیار و اعتبار وزارت شاه محمود داشت چون شاه شجاع بفکر وصلت با سلطان اویس افتاد و امیر اختیارالدین حسن قورچی را به تبریز فرستاد محمود هم همین نیت خواجه تاج الدین را به تبریز فرستاد تاج الدین گفت که من از جانب فروتنی را رهایت کنید سببه سلطان اویس نصیب شما خواهد شد شاه شجاع در جواب داد که هرچه خواهد بنویسد او مهر خواهد کرد مکتوب را بشرحی که گذارنده نوشته در تبریز هم بآل جلالیر فهماند که شاه شجاع با این وصلت میخواهد تبریز را ستمه حکمرانی خود کند در حالی که محمود میخواهد با کمک پادشاه فارس راهم ستمه تبریز نماید. از طرف دیگر امیر اختیارالدین حسن با بزرگ منشی که فطری او بود با درباریان اختلاط بسیاری پیدا نکرد و نیز در مکتوب با اویس همه جا شاه شجاع از خود بلفظ برادر تعبیر کرده بود خلاصه اویس بجایاتی محمود را ترخیص داده بامیر اختیارالدین حسن گفت شاه شجاع از خود به «برادر» تعبیر کرده و محمود «بچاگر» من دختر به برادر نمیدهم بچاگر میدهم خلاصه این تاج الدین محمد تا سال هفتصد و هفتاد و شش که محمود وفات یافت وزیر او بود.

بر فارس فراهم گردد در حقیقت فارس و عراق ضمیمه قلمرو آل جلایر شده است در حالیکه شاه شجاع دارای شخصیت خاصی بود و بلندی نظر او نمیکداشت مطیع سلطان اویس شود و منظور او از این موصلت این بود که باین وسیله از مساعدت و تقویتی که از طرف امرای جلایری نسبت بشاه محمود بعمل میآمد جلو گیری شود و بیشتر در سلطنت و حکومت خود پایدار باشد.

سلطان اویس امیر اختیارالدین حسن نماینده شاه شجاع را طلبیده باو گفت که اگر شاه شجاع داعیه پیوندی داشت احتیاجی نبود که ترا با طبل و علم بفرستد مگر در آذر بایجان طبل و علم ندیده اند باضافه شاه شجاع در مکتوب خود از مقام تکبر و نخوت تنزل نکرده اگر بزبان قلم تواضعی میکرد در سلطنتش منقصتی وارد نمیشد شاه شجاع در مکتوبش خود را « برادر مشتاق » خوانده من دختر به برادر مشتاق نمیدهم به بنده و چاکر میدهم زیرا شاه محمود خود را بنده و چاکر خوانده است. این نکته را باید در نظر داشت که فکر موصلت شاه محمود با سلطان اویس از موقعی پیدا شده بود که شیراز را از دست داده و باصفهان فرار کرده بود.

خان سلطان زن شاه محمود دختر امیر غیاث الدین کیخسرو اینجو چون بر نیت شوهر خود واقف شد بسائق غریزه حسد که در این گونه موارد فطری زن است سخت بر آشفت.

خان سلطان زنی بود بسیار زیبا و صاحب جمال و پرشور و حرارت و فعال و کار آمد همیشه از سفاهت کاریهای شوهر خود آزرده بود از طرفی هم آل مظفر را قائل عم خود شاه شیخ ابواسحق و براندازنده سلطنت خاندان اینجو میدانست با این حال نسبت باو وفا دار مانده و بطوریکه در ضمن محاصره شیراز از طرف شاه شجاع دیدیم در غیاب شوهر امور حکومت را بانهایت جد و جهد شخصاً اداره میکرد تا آنکه پس از فرار شوهر باصفهان آمد در اینموقع بر قصد زن گرفتن شاه محمود اطلاع یافت با تمام وسائل در پی اضمحلال او بر آمد.

خان سلطان قاصدی با هدایا نزد شاه شجاع که از یزد بشیراز مراجعت نموده بود فرستاده نسبت باو اظهار عشق و محبت کرد و او را به تسخیر اصفهان تحریک نمود و پیغام داد که چون باصفهان نزدیک شود شاه محمود را دست بسته تسلیم او نماید و اصفهان را باو بسپارد و نیز باو گوشزد کرد که هر گاه غفلت نماید عنقریب شاه محمود خواهر سلطان او را ازدواج نموده با هودج عروس خود امر او لشکر بان جلابری تبریز و بغداد را باصفهان خواهد آورد و باردگر کار حکومت فارس را بر او سخت خواهد کرد .

شاه شجاع نظر باینکه با شاه محمود عهدی بسته بود و صورت عهد شکنی ننموده و از جاده اطاعت منحرف نشده بود در پی بهانه بر آمد و آن این بود که بدخورد نوشت که اضافه بر آنکه عالمی رو بدر گاه من میآورند چون امسال میخوانم دختر کوچک خود را بمقد شاه منصور در آورم احتیاج فراوان بمن دارم لازم است که من برای مال اصفهان برای من بفرستی شاه محمود که واقعا تهیدست بود پیغام داد که من در مخارج خود فرو مانده ام اصفهان هم بواسطه لشکر کشی های متوالی خراب شده و فرستادن مالی ممکن نیست .

شاه شجاع بهانه بدست آورده گفت شاه محمود عهد کرده بود که از مر و صورت عهد شکنی من مخارج نشود اینک عهد شکنی نموده گوشمالی او لازم است و باین بهانه در اصفهان شد .

چون شاه شجاع باغواهی خان سلطان دوباره باصفهان لشکر کشید و در آن شهر فرود آمد خان سلطان هر روز یکی از محرمه خود را با هدایای بسیار به او میفرستاد و دلباختگی نزد او فرستاده به تسخیر شهر تحریکاتش میکرد .

شاه محمود که در نهایت عجز و ناتوانی بود جماعتی از اکار و مشایخ اصفهان را نزد شاه شجاع فرستاده اظهار اطاعت کرد و با بیچارگی پیغام داد که هر چه امر برادر شود مطیعم اگر اراده فرماید ملازم رکاب باشم افتخار دارم اگر بخواهد

منزوی شوم بگوشه‌ئی میروم ولی زببندۀ بزرگی این است که این گوشه را بمن واگذارد شاه شجاع که خالی از مردمی و جوانمردی نبود برعجز و مسکنت برادر رحم آورده او را خواست و پس از ملاقات او را باصفهان برگردانده خود بشیراز مراجعت کرد. موقعیکه شاه شجاع در اطراف اصفهان بود جماعتی از مطلقین اصفهان بشاه محمود خبر دادند که این فتنه‌ها از ناحیه خان سلطان است خان سلطان اولاد نداشت و برای اینکه شاید بتواند مناسبات بین خود و شوهر را بهتر و نزدیکتر نماید حیلی بکار می‌برد از جمله آنکه تظاهر بحمل نموده بعد از نه ماه پسر کنیز کی را محرمانه گرفته چنان وانمود کرد که فرزند او است شهر اصفهان را آیین بسته گهواره مرصع ترتیب دادند ولی این طفل یکسال بعد مرد و خان سلطان بعزا نشست.

شاه محمود با آنکه نهایت تمسق و دل‌باختگی را نسبت بنخان سلطان داشت پس از اطلاع بر این قضایا امر کرد او را خبه کردند و جماعتی را به تبریز فرستاد که زن تازه او خواهر سلطان اویس را از تبریز باصفهان بیاورند و سلطان اویس خواهر خود را با لشکری انبوه باصفهان فرستاد.

خواجه سلمان ساوجی در این عروسی قصیده‌ئی گفته که اضافه بر اینکه متضمن فوائد تاریخی است برای روشن ساختن فرق بین سخنان او و شاعر معاصر او خواجه حافظ شاهد مثال بسیار مناسبی است و آن قصیده این است:

آسمان ساخت در آفاق یکی سور و چه سور	که از آن سورش اطراف ممالک مسرور
حبذا سور و سروری که اگر درنگری	خانه زهره بود برجی از آن عالی سور
اجتماعی است منور قمری را با شمس	اتصالی است مقرب ملک‌ی را با حور
مهد بلقیس زمان داشته است ارزانی	بسرا پرده جم دولت نشریف حضور
حور مقصور هوس داشت که خدامه شود	در سرایش نتوانست خجل شد ز قصور
روی مستور کنیزان سرا پرده او	جز که آئینه نه بیند کسی از جنس ذکور
قطب دین شاه فلک مرتبه محمود که اوست	بهمه سیرت محمود و محامد مذکور

نه چنان راست نمودی تو صفاهان و عراق
 صورت دولت فتحی که ترا روی نمود
 خواجه تاج الحق و الدین محمد الحق
 درمی از بحر بزرگی بکنارت آورد
 نومهی از افق پادشهی با تو نمود
 در سرم بود که بر در گهت آیم به نثار
 درد پا مانع درد سر من گشت بدین
 شاه محمود پس از خبه کردن خان سلطان سخت پشیمان شد بطوریکه شب و
 روز فریاد میکرد و خود را میزد و میخراشید نتیجه این شد که چون دوندی باصفهان
 رسید از فرط حسد و غضب روزی بدون اطلاع شاه محمود فرستاد مرده خان سلطان
 را از خاک در آورده سوخت .

شاه شجاع بعد از مراجعت بشیر از بر وزیر خود خواجه قطب الدین سلیم شد
 بدگمان شده او را حبس کرد و پسرش امیر غیاث الدین محمود را دور کرده بر زمین
 فرستاد که در آنجا محبوس بماند .

خواجه قطب الدین سلیمان شاه از حبس گریخته باصفهان بخدمت شاه محمود
 رفت شاه محمود علی رغم برادر او را نوازش نموده وزارت خود را به او سپرد .
 شاه شجاع هم وزارت خود را بشاه راکن الدین حسن پسر شاه
 معین الدین اشرف یزدی تفویض نمود .

شاه محمود پس از زفاف با دوندی جلایری با اشکانیان جلایری و تترچه شیراز
 شد شاه شجاع هم با استقبال او شتافته در صحرای چابخت خوار دواشکار بهم رسیدند .
 شاه شجاع میمنه لشکر خود را بساطان احمد و سلطان شبلی و میسره را بشاه
 منصور وزیر العابدین سپرده خود بابر ادردیکر سلطان ابویزید در قلب جای گرفتند .
 چون جنگ در گرفت شاه منصور دست راست لشکر شاه محمود را درهم شکست

شاه محمود هم دست راست لشکر شاه شجاع را شکست داده هر دو طرف درهم افتادند یعنی هر دسته‌ئی بتعاقب همان دسته‌ئی پرداخت که شکست داده بود و لشکریان هر طرف از یکدیگر جدا افتادند .

لشکر شاه محمود متفرق شدند دسته شکست خورده باصفهان گریختند دسته دیگر در اطراف شاه محمود باقی ماندند شکست خوردگان شاه شجاع هم با خود او بشیراز برگشتند .

روز بعد از ورود شاه شجاع بشیراز شاه منصور با غنائم بسیار رسید و حالت لشکریان شاه محمود را بعرض رسانید شاه شجاع از بازگشت خود پشیمان شده عزم کرد دوباره حمله کند ولی شاه منصور گفت که عزیمت او شایسته نیست و داوطلب شد که خود به تنهایی محمود را شکست قطعی داده از خاک فارس براند .

شاه شجاع شاه منصور را با سه هزار نفر سوار بجلوگیری و عقب راندن شاه محمود مأمور ساخت .

در این موقع که هنوز شاه محمود در خاک فارس بود شاه حسن وزیر شاه شجاع برای بر انداختن رقیب خود خواجه جلال الدین تورانشاه تزویری نمود ولی بجائی نرسید بلکه برعکس چاهی را که برای تورانشاه کنده بود خود در آن افتاده جان خویش را بر سر آن تزویر و بداندیشی گذاشت .

با اینکه نظایر اینگونه تزویرها با انحطاط مقام اخلاقی در آن دوره ویستی و ناجوانمردی غالب مردم آن عصر از امور عادی شمرده میشود باوجود این از نظر اینکه خواجه جلال الدین تورانشاه ممدوح خواجه و مورد علاقه او بوده است و خواجه در اشعار خود بهمین واقعه اشاره فرموده است دانستن تفصیل واقعه خالی از فائده نیست . شاه حسن وزیر مکتوبی بعرض شاه شجاع رسانید که خواجه جلال الدین تورانشاه ویکی از اکابر شیراز و دوستان تورانشاه موسوم به خواجه همادالدین محمود بشاه محمود نوشته و اظهار اطاعت نموده بعرض رسانیده اند که هر گاه شاه محمود توجه بشیراز کند

و نزدیک شهر برسد دروازه‌ها را بروی لشکریان او بکشایند و کمک و یابوری کنند و استدعا کرده بودند که جواب را شاه محمود بخط خود در پشت آن رقعہ بنویسد شاه محمود ہم جواب نوشته بود کہ: «در روز پنجشنبه آینده در حومه شهر نزول خواهد افتاد انشاء اللہ تعالیٰ» و نیز از آنها اظهار رضامندی نموده امیدوار ساخته بود.

شاه شجاع تورانشاه و خواجہ ہمام الدین محمود را طلبیدہ تحقیق کرد آنہا منکر شدند شاه شجاع آن رقعہ را نشان دادہ پرسید کہ این خط شما ہست یا نہ جواب دادند شبیہ خط ماست ولی ما خیر نداریم و آن مقدار مشابہ خط ماست کہ انکار نمی توانیم کرد اما از این واقعہ بی خبریم شاه شجاع غضبناک شد تورانشاہ و خواجہ ہمام الدین عرض کردند ما را محبوبس ساز گشتن ما امری آسان و آبی وظیفہ پادشاہ است کہ دقیقاً تفحص نماید تا حقیقت امر روشن شود.

شاه شجاع کہ مرد با ہوش و کار آزمودہئی بود بر شاہ حسن بدگمان شد و ہر حال تورانشاہ و خواجہ ہمام الدین محمود را محبوبس ساخت و کسی را نہ شدہ و وزیر کہ اتفاقاً آن روز مریض و بعالت درد پدیدار شد فرستادہ پرسید کہ این رقعہ از کجا بدست تو افتادہ است شاہ حسن پیغام داد کہ دو ہر زبانش را در تورانشاہ دادہ و آن رقعہ را گرفتہ ام شاہ شجاع امر کرد کہ دولت دار بیخ و بن را شکرخجہ در آوردند او اظهار بی خبری و بیگناہی نمود شاہ شجاع دو ہر زبانش را فرستاد وزیر پیغام داد کہ خواجگان جلال الدین تورانشاہ را بہ عذاب در آورد تا اقرار کنند.

شاه شجاع دانست کہ رقعہئی باین اہمیت در موردہ قلمی چون تورانشاہ

۱- خونہ میر در دستور الوزراء میگوید: «مضمون کلمات آید ہر گاہ راہبانی سر آیات پادشاہ بنواحی شیراز رسد ما بندگان دروازه کشادہ ملازمان را بشیراز در ماوریم و التماس نمودہ بودند کہ جواب رقعہ بر ظہر قلمی شود و شاہ محمود بر ظہر نوشته بود کہ در فلان روز ما را ہمایون بظاہر شیراز خواهد رسید باید کہ ایشان معافت ما امیدوار بودہ در مشیت امری آید وعدہ کردہ اند لوازم اہتمام بتقدیم رسانند»

خواجگان نمی‌سپارد لذا امیر اختیار الدین حسن قورچی را مأمور کرد که وزیر را عقوبت کند تا حقیقت امر را آشکار سازد .

شاه حسن وزیر در زیر شکنجه اقرار کرد که بواسطه حسدی که نسبت بتوران‌شاه داشته و از ناحیه او بر مقام خود خائف بوده محمود حاجی عمر منشی را که خط ساز و جمال بود واداشته که آن رقعہ را بنویسد .

شاه شجاع بعد از عذاب بسیار امر کرد شاه حسن وزیر را بازه کمان خبه کردند و اموالش را ضبط نمود .

پدر شاه حسن یعنی سید معین الدین اشرف بن نماز جنازه اش حاضر نشد و گفت او با این عمل خود را از پسری من خارج ساخت .

شاه شجاع خواجه جلال الدین تورانشاه و خواجه همام الدین محمود را آزاد ساخت و وزارت خود را بتوران‌شاه سپرد در فصول آینده در ضمن شرح حال ممدوحین خواجه حافظ بارد گراز خواجه جلال الدین تورانشاه که مرد نیک سرشتی بوده سخن خواهیم راند .

در غالب نسخ خطی و چاپی دیوان خواجه حافظ قصیده ایست در مدح خواجه جلال الدین تورانشاه که از مضامین آن میتوان حدس زد که در همین ایام رهائی او از زندان و بوزارت رسیدن او سروده شده باشد .

این قصیده آعم از آنکه از خواجه حافظ باشد یا از شاعر دیگری از معاصرین خواجه تورانشاه چون متضمن فوائد تاریخی است عیناً در این جا نقل میشود :

د خیرمقدم مرحبا ای طایر فرخنده دم	شادمان کردی مرا نازم ترا سر تا قدم
میکنم در هجر تو آغاز و انجام نیاز	ز آنکه شرح آرزومندی نیاید در قلم
تا بدانی تو که هجران خون عاشق میخورد	ناله شبگیر در کار است و آه صبحدم
صحبت عشاق بد نامت کند زاهد برو	خوش نگه کن باده در دورست و مجلس منتم

مهره نتوان برد آسان ای دل افسونی بدم
 لاله و گل دان همه خار بیابان حرم
 یار باز آمد بحمدالله عزیز و محترم
 نوک کلک خواجه بر منشور حافظ زد رقم
 بدر آفاق علی عون الوری غوث الامم
 مظهر انوار رحمت مبصر حسن شیم
 جوهر عدل سیاست عنصر لطف و کرم
 ماحی آثار طغیان قاطع ظلم و ستم
 دارد این قصر مقلی نقش تاریخ قدم
 خفته بد گردون هنوز اندر پستان عده
 هر کرا دل نشکند فیروز گردد لاجرم
 همت از باب دل باتست و اصحاب دلم
 کاندین سودای کج بوجوهل کرد بوالعنه
 بنده یارب کی تواند کرد شکر این نعم
 درد نوش درد بودم باندریمان قدم
 علم آصف دیده باشد جاه در جم جم
 این دعا بر انس و جان کنست از کس

گر چنین در حلقه پیچد زلف افعی بند یار
 گر حریم کعبه خواهی وان جمال بی نقاب
 آن گذشت ای دل که خواری دیدی از دست رقیب
 ساقیامی ده که دیگر بار در رندی و عشق
 خواجه تورانشاه عادل دل جلال ملک و دین
 صورت جاه و جلال و مقصد فضل و کمال
 کان مردی و مروّت معدن صدق و صفا
 دافع اوضاع بدعت ناصب اعلام دین
 آستانات موضع دولت نه کنون است و بس
 بخت بیدارت چو می آمد بصحرای وجود
 قلب بدخواهان شکست احوال پابر جای تو
 هان نینداری که تنهامیزی بر قلب خصم
 زینهار ای دل مکن انکار صاحب دولتان
 شرح احوال تو الحق بوالعجایب دفتری است
 تا لبم مهجور بود از خاکبوس در گهت
 باشما اخلاص هر کس حاجت تقریر نیست
 تا جهان باشد به نیکی در جهانت باد نام

دور تو با دور گردون هم معنان بادا چندان

گر محاسب بشمر دحرفی نیاید بیش و کم

خواجه جلال الدین تورانشاه که مکرّر نام او در طی این تاریخ آمده و بعد
 نیز خواهد آمد در چند مورد صریحاً با ذکر نام و لقب مورد مدح خواجه حافظ
 واقع شده و از مضامین این غزلهابر میآید که طرف علاقه و محبت خواجه حافظ بوده است

اضافه بر چند موردی که بصراحت مدح شده يك قسمت از غزلها و شاید قسمت معظم غزلهائی که ذکر « آصف عهد » « آصف دوران » « آصف نانی » « خواجه » « وزیر » « خواجه جهان » و نظایر آنها در آن غزلها هست راجع باوست زیرا از رجال بسیار متین و عاقل و خیر^۱ عصر بوده و مدت وزارت و هم عصری اوباخواجه حافظ نیز طولانی بوده است باین معنی که متجاوز از بیست سال از وزرا و اکابر دربار شاه شجاع و پسرش شاه زین العابدین بوده است و کمتر در آن عصر اتفاق میافتاده که وزیری برای مدتی طولانی یعنی تا موقع مرگ طبیعی در مقام وزارت و ریاست باقی بماند .

جلال الدین تورانشاه از سال هفتصد و شصت و شش یعنی موقعی که شاه شجاع از شیراز هجرت نموده بابر قوه رسید تا سال وفات شاه شجاع یعنی هفتصد و هشتاد و شش از وزرا و مقربان و محارم در گاه او بود تا آنجا که شاه شجاع در مرض مرگ خود بنحو اختصاص سفارش او را به پسر و ولیعهد خویش سلطان زین العابدین میکرد چند ماهی هم در دوره سلطان زین العابدین از رجال درجه اول دربار سلطنت بود تا آنکه در روز سه شنبه بیست و یکم صفر سنه هفتصد و هشتاد و هفت وفات یافت^۱.

بهترین شاهد علاقه محبت مخصوص خواجه حافظ باین وزیر قطعه ئی است که در تاریخ وفات او سروده است که در آن صفات ممتاز و مکارم اخلاقی او را ستوده او را بصف خیرخواهی^۲ و حق بینی و حق گوئی یاد کرده است .

۱- فوت تورانشاه وزیر درست شش ماه بعد از مرگ شاه شجاع واقع شده چه شاه شجاع در ۲۲ شعبان هفتصد و هشتاد و شش وفات یافت .

۲- در موزه اداره فرهنگ شیراز دوازده جلد قرآنی بخط « یحیی بن جمالی صوفی » و مورخ بتاریخ ۷۴۵ و ۷۴۶ موجود است که هر جلدی عبارت از دو جزو از سی جزو قرآن است که بخط ثلث بسیار خوبی نوشته شده و بدست اساتید هنر تذهیب و تزیین شده است بنابراین بیست و چهار جزو از سی جزو محفوظ مانده است قبل از تأسیس موزه شیراز این جزوات در امام زاده سید میر محمد بوده و بطوریکه از نوشته واقف که در پشت هر جزوه دیده میشود معلوم میشود خواجه جلال الدین تورانشاه آنها را « بر مسجد عنیق » که همان « مسجد آدینه » می است که شیخ سعدی از آن بقیه در صفحه ۲۶۹

قطعه مذکور این است :

« آصف عهد زمان جان جهان تورانشاه
ناف هفته بدو از ماه صفر کاف و الف
آنکه میلش سوی حق بینی و حق گوئی بود
که درین مزرعه جزدانه خیرات نکشت
که بگلشن شد و این گلخن پر دود بهشت
سال تاریخ و فانش طلب از «میل بهشت» .
غزلهایی که بصراحت نام جلال الدین تورانشاه در آنها برده شده و بدون شك در مدح
اوست چند غزل ذیل است :

از جمله غزل :

چل سال بیش رفت که من لاف میزنم
هرگز بیمن عاطفت پیر می فروش
از جاه عشق و دوات زندان پا کبیر
درشان من بدرد کشی ظن بد میر
شهباز دست پادشهم این چه حالت است
حیف است بلبل می چو من اکنون درین قفس
آب و هوای فارس عجب سفله پرورست
کز چاکران پیر مغان کمترین منم
ساغر تهی نشد ز می صاف روشنی
پیوسته صدر مصطیها بود مسکن
کالوده گشت جامه ولی پیک دامنم
کز یسار برده اند هوی نشیمن
با این لسان عذب که خامش چوسوسنم
کوهرهی ده خیمه ازین خاک برکنم

سخن رانده وقف نموده بوده و بعد از آنکه مسجد عتیق بواسطه خرابی متروک ماند، خاندان او
را بامامزاده منتقل ساخته اند عین عبارتی که در پشت جزوه بیست و دوم نوشته شده
« الجزء الثانی والمشرور وقف المولی الصاحب قران الاعظم محمد بن علی بن
المالم ناظم امور السلطنة والخلافة باسط العدل والرأفة خلال الدین والنسوان والمک والمنة
مطاع اکابر السلاطین تورانشاه خلدالله خلال عاطفته وابد خلال عنایتہ مع كافة بریتة هذا الجزء من
القرآن الکریم مع اجزاء الباقية الثلاثین علی الجامع العتیق بمدينة شیراز حماها الله عن الاعوار
وقفا شرعیا مغلداً لا یباع ولا یوهب ولا یوحر وشرط ان یکون فی بیت المساحف الواقع هناك ویبلی
منه فی المسجد ولا یضرج الاضرورة دعت الیه والله یعطی جزیل الثواب وعنده حسن المآب فمن
خالف الامر فقد عصی الله ورسوله والله سریع الحساب وذلك فی محرم حجة سبعة وستین وسبع مائة»

حافظ بزیر خرقه قدح تابکی کشی در بزم خواجه پرده زکارت برافکنم
 تورانشه خجسته که درمن یزید فضل
 شد منت مواهب او طوق گردنم

غزل دیگر :

گرم از دست بر خیزد که بادلدار بنشینم ز جام وصل می نوشم زباغ عیش گل چینم
 شراب تلخ صوفی سوز بنیادم بخواند برد لبم براب نه ای ساقی و بستان جان شیرینم
 مگردیوانه خواهم شد در این سودا که شب تاروز سخن باماه میگویم پری در خواب می بینم
 لب تشکر بمستان داد و چشمت می ببخواران منم کز غایت حرمان نه با آنم نه با اینم
 چو هر خاکی که باد آورد فیضی بر داز انعامت ز حال بنده یاد آور که خدمتکار دیرینم
 نه هر کون نقش نظمی زد کلامش دلپذیر افتد تذرو طرفه می گیرم که چالاک است شاهینم
 اگر باور نمیداری رواز صورتگر چین پرس که مانی نسخه میخواند ز نوک کلک مشکینم
 وفا داری و حق گوئی نه کار هر کسی باشد غلام آصف ثانی جلال الحق والدینم

رموز مستی و رندی زمن بشنو نه ازواعظ

که با جام و قدح هر دم ندیم ماه و پروینم

غزل دیگر :

ز کوی یار می آید نسیم باد نوروزی
 ازین باد ارمدد خواهی چراغ دل برافروزی
 چو گل گر خرده داری خدارا صرف عشرت کن
 که قارون را غلطها داد سودای زراندوزی
 ز جام گل دگر بلبیل چنان مست می لعل است
 که زد بر چرخ فیروزه صغیر تخت فیروزی
 بصحرا رو که از دامن غبار غم بیفشانی
 بگلزار آی کز بلبیل غزل گفتن پیاموزی

چو امکان خلود ابدل درین فیروزه ایوان نیست
 مدال عیش فرصت دان بفیروزی و بهروزی
 طریق کام بخشی چیست ترك كام خود کردن
 کلاه سروری آن است کز این ترك بردوزی
 سخن در پرده میگویم چو گل از غنچه بیرون آی
 که بیش از پنج روزی نیست حلام میر نوروزی
 ندانم نوحه قمری بطرف جویباران چیست
 مگر او نیز همچون من عمی دارد شبانروزی
 مئی دارم چو جان صافی و صوفی میکند عیبش
 خدای هیچ عاقب را مباد بخت روزی
 جدا شد یار شیرینت کنون تنه، نشین ای شمع
 که حلام آسمان این است اگر سازی و گسوزی
 بعجب علم نتوان شد ز اسبب ظرف محروم
 بیاسافی که جهان را هفتی بر میرسد روزی
 می اندر مجلس آصف بنوروز جلالی نوش
 که بخشد جرعه جماعت چه بر آید روزی
 نه حافظ میکند تنه، دعای خواجه نوراننده
 ز مدح آصفی خده هر چه در روزی
 جنبش پارسینار است مجالس در روزی
 جبینش صبح خیز انراست روز فتح و فیه روزی
 غزل دیگر:

بشنو این نکته که خود را زعم آزاده کنی / خون خوری گر طلعت روزی نهاده کنی

آخر الامر گل کوزه گران خواهی شد حالیا فکر سبو کن که پر از بادہ کنی
 گر از آن آدمیانی که بهشت هوس است عیش با آدمی چند پری زاده کنی
 تکیہ بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی
 اجرها با شدت ای خسرو شیرین دهنان گر نگاہی سوی فرهاد دل افتاده کنی
 خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیہات مگر از نقش پراکنده ورق سادہ کنی
 کار خود گر بکرم باز گذاری حافظ ای بسا عیش کہ با بخت خدا دادہ کنی

ای صبا بندگی خواجہ جلال الدین کن

کہ جهان پر سمن و سوسن آزادہ کنی

غزل دیگر:

نو مگر بر لب آبی بهوس بنشینمی
 بخدائی کہ توئی بنده بگزیده او
 گر امانت سلامت بہرم باکی نیست
 ادب و شرم ترا خسرو مہر و بان کرد
 عجب از لطف توای گل کہ نشستی باخار
 صبر بر جور رقیبت چکنم گر نکتم
 باد صبحی بہوایت ز گلستان برخاست
 شیشہ بازی سرشکم نگری از چپ و راست
 سخنی بی غرض از بنده مخلص بشنو
 نازنینی چو تو پاکیزہ دل و پاک نهاد
 سیل این اشک روان صبر و دل حافظ برد

ورنہ ہر فتنہ کہ بینی ہمہ از خود بینی
 کہ برین چاکر دیرینہ کسی نگزینی
 بی دلی سہل بود گر نبود بی دینی
 آفرین بر تو کہ شایستہ صد چندینی
 ظاہراً مصلحت وقت در آن می بینی
 عاشقانرا نبود چارہ بجز مسکینی
 کہ تو خوشتر ز گل و تازہ تر از سرینی
 گر برین منظر بینش نفسی بنشینمی
 ای کہ منظور بزرگان حقیقت بینی
 بہتر آن است کہ با مردم بد نشینمی
 بلغ الطاقة یا مقلہ عینی بینی

تو بدین نازکی و سر کشی ای شمع چگل

لایق بندگی خواجہ جلال الدینی

غزل دیگر :

سحرم هاتف میخانه بدولتخواهی
 همچو جمجرعه ما کش که ز سردو جهان
 بر در میکده رندان قلندر باشند
 خشت زیر سرو بر تارک هفت اختر پای
 سر ما و در میخانه که طرف بامش
 قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن
 اگر ت سلطنت فقر ببخشند ای دل
 تو دم فقر ندانی زدن از دست مده
 مسند خواجگی و مجلس توران شاهی

حافظ خاتم طمع شرمی از این قعه بدار

عملت چیست که فردوس برین میخوانی

غالب غزلهائی که در مدح خواجه جلال الدین توران شاه سروده شده است مقدماتی
 اشارات و مضامین عارفانه است مثلاً آخرین غزلی که در فوق ذکر شد معانه است
 اشارات و تعبیرات صوفیانه تا آنکه در مدح وزیر میگوید
 تو دم فقر ندانی زدن از دست مده
 مسند خواجگی و مجلس توران شاهی
 حاصل آنکه از مجموع صریحاً و واضحاً بر میآید که قوی سخن پرور و
 مشربی است زیرا ادب و حسن قریحه مقتضی است که شاعر به دست امیران و
 را بکشد خاصه آنکه خود شاعر هم همان تمایلات را داشته باشد و در این
 خواجه حافظ و شعر و شاعری او در این مه ضوع بتفصیل بحث نموده است و در
 این جا میخوانیم بگوئیم این است که بعضی از غزلهائی که در این مقام
 وزیر وارد شده و از حیث مضامین شبیه بغزلهائی است که صریحاً در آن ذکر خواجه
 جلال الدین توران شاه وارد شده است میتوان بظن قوی راجع بخواجه توران شاه دانست
 از این قبیل است غزلهای ذیل :

صوفی از پرتو می راز نهانی دانست
 قدر مجموعه گل مرغ سحر داند و بس
 عرضه کردم دو جهان بردل کار افتاده
 آن شد اکنون که زابنای عوام اندیشم
 دلبر آسایش ما مصلحت وقت ندید
 سنگ و گل را کند از یمن نظر لعل و عقیق
 ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی
 می بیاور که نمازد بگل باغ جهان

گوهر هر کس ازین لعل توانی دانست
 که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست
 بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست
 محتسب نیز درین عیش نهانی دانست
 ورنه از جانب ما دل نگرانی دانست
 هر که قدر نفس باد یمانی دانست
 ترسم این نکته بتحقیق ندانی دانست
 هر که غارت گری باد خزانی دانست

حافظ این گوهر منظوم که از طبع انگیخت
 ز اثر تربیت آصف ثانی دانست

غزل دیگر :

روضه خلد برین خلوت درویشانست
 گنج عزات که طلسمات عجایب دارد
 قصر فردوس که رضوانش بدربانی رفت
 آنچه زر میشود از پرتو آن قلب سیاه
 آنکه پیشش بنهد تاج تکبر خورشید
 دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال
 خسروان قبله حاجات جهانند ولی
 روی مقصود که شاهان بدعا میطلبند
 از کران تا بکران لشکر ظلم است ولی
 ای توانگر مفروش این همه نخوت که ترا
 گنج قارون که فرو میشود از قهر هنوز

مایه محتشمی خدمت درویشانست
 فتح آن در نظر رحمت درویشانست
 منظری از چمن نزهت درویشانست
 کیمیائی است که در صحبت درویشانست
 کبر بانی است که در حشمت درویشانست
 بی تکلف بشنو دوات درویشانست
 سببش بندگی حضرت درویشانست
 مظهرش آینه طلعت درویشانست
 از ازل تا بابد فرصت درویشانست
 سر و زر در کنف همت درویشانست
 خوانده باشی که هم از غیرت درویشانست

حافظ ار آب حیات ازلی میخواست
منبعض خاک در خلوت درویشانست
من غلام نظر آصف عهدم کو را
صورت خواجگی وسیرت درویشانست

غزل دیگر :

باز آی و دل تنگ مرا مونس جان باش
ز آن باده که در میکده عشق فروشند
در خرّقه چو آتش زدی ای عارف سالک
دلدار که گفتا بتو ام دل نگران است
خون شد دلم از حسرت آن اعلیٰ روان بخش
تا بر دلش از غصّه غباری نشیند
وین سوخته را محرم اسرار نهان باش
ما را دوسه ساغر بده و گو رمضان باش
جهدی کن و سر حلقه رندان جهان باش
گو می رسم اینک سلامت نگران باش
ای درج محبت همان مهر و نشان باش
ای سبیل سرشک از عقب راه روان باش

حافظ که هوس میکندش چو جهان بین

گو در نظر آصف جمشید مکان باش

غزل دیگر :

دردم از یارست و درمان نیز هم
این که میگویند آن خوشتر از حسن
باد باد آنکو بقصد خون ما
دوستان در پرده میگویم سخن
چون سر آمد دولت شهبای وصل
هر دو عالم یک فروغ روی اوست
اعتمادی نیست بر کار جهان
عاشق از قاضی نترسد می بیار

دل فدای او شد و جان نیز هم
بدر ما این درد و آن نیز هم
عهد را بشکست و پیمان نیز هم
گفته خواهد شد بدست نیز هم
نگردد آینه دلش نیز هم
گفتمت پند و پنهان نیز هم
بنا که بر کردون کردان نیز هم
بنا که از بر عوی دیوان نیز هم

محتسب داند که حافظ عاشق است

واصف ملک سلیمان نیز هم

دوش با من گفت پنهان کاردانی تیزهوش وز شما پنهان نشاید کرد سر می فروش
گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع سخت میگردد جهان بر مردمان سخت کوش
وانگهم در داد جامی کز فروغش بر ملک زهره در رقص آمد و بر بط زنان میگفت نوش
بادل خونین لب خندان بیاور همچو جام نی گرت زخمی رسد آئی چو چنگ اندر خروش
تا نگردی آشنا زین پرده رمزی نشنوی گوش نا محرم نباشد جای پیغام سروش
گوش کن پند ای پسر و ز بهر دنیا غم مخور کفتمت چون در حدیثی گرتوانی داشت هوش
در حریم عشق نتوان زد دم از گفت و شنید ز آنکه آنجا جمله اعضا چشم باید بود گوش
بر بساط نکته دانان خود فروشی شرط نیست یاسخن دانسته گو ای مرد عاقل یا خموش
ساقیا می ده که رندیهای حافظ فهم کرد
آصف صاحب قران جرم بخش عیب پوش

غزل دیگری در دیوان خواجه حافظ هست که با در نظر گرفتن مضامین آن
و بعضی اشارات میتوان احتمال داد که ناظر بهمین موضوع تزویر شاه رکن الدین
حسن یزدی پسر سید معین الدین اشرف و متهم ساختن و بحبس انداختن خواجه
جلال الدین تورانشاه و رهائی او از حبس پس از کشف حقیقت تزویر و هلاک ساختن
شاه رکن الدین حسن باشد زیرا در این غزل خواجه حافظ پس از اظهار مسرت از
بازگشت بهار و رونق بستان و طعن بر آنهاییکه ظاهر خود را بصلاح آراسته و قرآن
را دام تزویر کرده اند و انذار دنیا پرستانی که از روزگار چشم داشت نعمت دارند
باینکه اگر روزگار نانی هم بدهد ولی بالاخره مهمان کش است و اشاره به بی ثباتی
دنیا میگوید :

ماه کنعانی من مسند مصر آن توشد وقت آنست که بدرود کنی زندان را
که صریحاً بخلاصی وزیر از زندان و بمسند وزارت رسیدن او اشاره کرده است و
در دوره حافظ وزیر دیگری را سراغ نداریم که بتواند مصداق این اشارات واقع شود .
اینک با احتمال اینکه ممکن است اشارات این غزل راجع بخواجه جلال الدین
تورانشاه باشد عن آنرا در اینجا نقل میکنیم :

رونق عهد شبابست دگر بستان را
 ای صبا گـر بجوانان چمن بازرسی
 گر چنین جلوه کند مغیبه باده فروش
 ای که برمه کشی از عنبر سارا چو گان
 ترسم این قوم که بردرد کشان میخندند
 یار مردان خدا باش که در کشتی نوح
 برو از خانه گردون بدر و نان مطلب
 هر کرا خوابکه آخر مشتی خاک است
 ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد

میرسد مژده گل بلبیل خوش العجان را
 خدمت ما برسان سرو و گل و ریحان را
 خاکروب در میخانه کنم مژگان را
 مضطرب حال مگردان من سرگردان را
 در سر کار خرابات کنند ایمان را
 هست خاکی که بآبی نخرد طوفان را
 کان سیه کاسه در آخر باشد مهمان را
 کوچه حاجت که با فلاک کشتی ایوان را
 وقت آن است که بدرود کنی زمین را

حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی

دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

خلاصه شاه محمود چون بر اخبار شیراز و ساختگی بودن آن روم که بخواهد
 جلال الدین تورانشاه و خواجه همایون الدین محمود نسبت داده شده بود واقف شد و سپهرین
 مراجعت کرد و از یابوری لشکر جلابیری فائده نبرد.

شاه شجاع بعد از این پیش آمدها از سلطان او پس جلابیری بسیار آزاده خرد
 شد و بطوریکه بعضی از تذکره نویسان نوشته اند پیوسته بین آن دو طعن و
 قلمی دایر بود.

اما شاه محمود بعد از ازدواج خواهر سلطان او در دستهای بیک جلابیری
 نتوانست شیراز را مسخر کند اقلاً این فایده را برد که در حکومت اسفهان مستقل
 و بلا منازع گردید.

شاه شجاع گرفتار غائله تازمئی شد باین تفصیل که در این موقع بهلوان اسد
 خراسانی پسر طغانشاه که از طرف او در کرمان والی بود سر بنا فرمائی برداشت.

تفصیل این موضوع این است که در موقعیکه شاه شجاع پس از بر انداختن دولتشاه از کرمان بعزم سر کوبی برادر خود محمود واسترداد شیراز عازم شد پهلوان اسد را بحکومت کرمان گماشت .

چندی بعد بطوریکه ذکر شد شاه شجاع بر وزیر خود خواجه قطب الدین سلیمان شاه در شیراز بد گمان شده اورا حبس کرد و پسر وزیر امیر غیاث الدین محمود را کور کرده بکرمان فرستاد که در آنجا محبوس بماند .

امیر غیاث الدین محمود کور بایهلوان اسد دوستی چندین ساله داشت چون او را بکرمان آوردند اندک اندک پهلوان اسد را بعصیان و نافرمانی تحریک کرد و غائله عصیان پهلوان اسد از سال هفتصد و هفتاد و سه تا هفتصد و هفتاد و پنج بطول انجامید . دیگر از محرکین پهلوان اسد بطغیان و نافرمانی شاه بحیبی بود که دائماً از یزد او را اغوا میکرد و بنام امرای فارس مکاتیبی مجعول بکرمان میفرستاد که همه از ایمن نبودن از طرف شاه شجاع و مظالم و مفساد او حکایت میکرد .

در این اثناء بین پهلوانان کشتی گیر کرمانی و خراسانی نزاعی واقع شد خان قتلغ مادر شاه شجاع که همیشه در کرمان متوقف بود از کرمانیها طرفداری کرد و پهلوان اسد جانب خراسانیها را گرفت :

۱- صاحب جامع التواریخ حسنی راجع باسد مینویسد : «اسد مردی دین دار برهیز کار دلیر بود و در امور امر معروف و نهی از منکر باقصی الغایه میکوشید و شاه شجاع بغایت معتقد امانت و دیانت او بود هرگز مرتکب کبیره نشده بود در قصر زرد در زمستان در آب یخ می شکست شاه شجاع سوار شد دید که در آن سحر پهلوان اسد یخ می شکند برسید که پهلوان چه کار میکند گفت جهت وضو ساختن یخ می شکند شاه شجاع را اعتقادی شد چون بنیاد عصیان کرد مولانا صدرالدین دهقی (که حافظ ابرو صدرالدین دهوی ضبط کرده) گفته بود :

از کریمی که هست شاه شجاع مهر این مرد در دلش رسته است
زانکه در ماه دی ز بهر وضو یخ شکسته است و دست و رو شسته است

خان قتلغ از پهلوان اسد شرحی به پسر خود شاه شجاع شکایت نوشت و چون شاه شجاع باین شکایت ترتیب اثری نداد خان قتلغ باحال قهر و آزرده گی کرمان را ترك کرده بسیرجان رفت.

حافظ ابرو در جغرافیای تاریخی راجع باین پیش آمد نوشته : « کشتی گیسو خراسانی یمش چکچک نام بکرمان رسید و کشتی گیر کرمانی پهلوان رئیس نام را او کشتی گرفت یمش چکچک بیفتاد والده شاه شجاع کشتی گیر کرمانی را تربیت فرموده گفت او را در شهر بگردانند خراسانیان اعانت یمش چکچک کرده او را چاهها بخشیده گرد شهر میگردانند خیر بوالده شاه شجاع رسید غلامان و ملازمان خود را فرستاد که آن کشتی گیر را با متعصبان بزدند و فتنه سخت شد چنانکه مخدوم شده خود سوار شد و پسر پهلوان سد نیز بمیان غوغا در آمد »

خلاصه چون خان قتلغ از کرمان بیرون رفت پهلوان اسد میدان را پر از خالی یافت و برج و باروی شهر را محاصره ساختند لشکر دانی از خراسان را بیرون کرده بداعیه استقلال پرداخت.

شاه یحیی ده از چندی پیش در مازندران قولی برای فرس برداری کردن حاضر پهلوان اسد و تحریش او بر عصیان او شیده بود در این موقع سوار بمدد او فرستاد.

غائله دیگری هم در این ایام برای شاه شجاع پیش آمد در این وقت شاه شجاع با پسران خود سخت آبروی و خشونت میکرد و در این وقت پسران او وحشت و بدگمانی موجود بود. در این موقع پسر شاه شجاع سلطان پسران چنانکه قبلاً گفته شد در اصفهان نزد عمیخو پسر شاه محمود میر دست دراز کرد هزاره اوغان آمده بمزور ملتوی از قول شاه شجاع بد پهلوان اسد نوشت که در این راه را بسطاطان او پس تسلیم نماید.

۱ - صاحب روضة الصفا نام این پهلوان را شمس چکچک میبرد کرده است.

پهلوان اسد نشانه طلبید چون نشانه‌ئی نداشت با لشکر هزاره عازم کرمان شد ولی فتح کرمان را مشکل دیده از لشکر هزاره جدا شد و باصفهان رفته بشاه محمود عمومی خود پیوست.

پهلوان اسد بر جرأت و جسارت افزوده کسان مادر شاه شجاع را دستگیر نموده با شکنجه دارائی آنها و خزائن و دفائن قتلغ خان را گرفت و نیز جماعتی از مالداران و اکابر را مقتول و مسموم و محبوس ساخته اموال آنها را از میان برد.

شاه شجاع یکی از درباریان خود مهتر حاجی بهاء الدین را باصفهان فرستاده با شاه محمود تجدید مصالحه نمود شاه محمود هم که در این ایام سخت مریض بود پیشنهاد صلح برادر را پذیرفت.

چون شاه شجاع از طرف اصفهان مطمئن شد بطرف کرمان حرکت کرد و در شاه آباد يك فرسخی کرمان با لشکریان پهلوان احمد بجننگ پرداخت در این جنگ شاه منصور برادر زاده شاه شجاع و بایزید برادر شاه شجاع برای تسخیر شهر کوشش بسیار کردند.

بالاخره شاه شجاع چنان صلاح دید که شهر را در محاصره بیندازد و باین منظور برادر خود سلطان عمادالدین احمد و جماعتی از امرای محاصره نشانده خود بشیراز برگشت.

بعضی از مورخین آن دوره از جمله محمود گیتی نوشته اند که شاه شجاع رباعی ذیل را در اینوقت که از کرمان بر میگشت گفته است :

« من جرعه صبر میکشم فرزانه وین غصه دهر میخورم مردانه
 نو میدنیم که عاقبت دور فلک روزی بمراد پر کند پیمانہ »

سلطان احمد مدتی شهر را در محاصره داشت و بگفته حافظ ابرو در اثنای محاصره پهلوان اسد بعضی از ملازمان خود را نزد سلطان احمد فرستاده پیغام داد

که این بنده از خاک بر گرفته حضرت پادشاهست و بغیر اختیار این پیش آمد واقع شد
توقع دارم که شما شفیع شوید که از من در گذرد و من مال مقرر را هر سال بخزانة فارس
میرسانم و خطبه و سکه را بنام شاه تزیین میدهم و در حفظ و امنیت این حدود
میکوشم سلطان احمد مراتب را بعرض شاه شجاع رسانید شاه شجاع در جواب فرمود
که: «بانی کرمان اردشیر بابکان بوده است و پدر من ما بزخم تیغ آن شاه و بیرون
خنجر گزار در قبضه قتلدار آورده و ما بنفس خود در آن روز آخری تسخیر آن کرده و
و بمات باو سپرده و او در امانت خیانت کرده و از انس قاصع آن شد و مراتب من
نؤد و الامانات الی الله، نیندیشید رجاء و ثقی و نمید صادق اند و پس وجوه روی
استرداد نموده آید و جزای کفران بحکم و لا یحقی که در آن سلسله با عده اند و من
ز زمانه باز بیند اگر بد کنش مرد زانچه خون آگرددن گردن و در هر دو
زمانه ز گردن فرود آردش بدست بدخوش سپیدش و قتل بین در حد است و سواد
قبول مقرون افتد که بر اندر و پس از آن فرستد و قاصع سپیدش که قتل آن را سپید
چون این جواب ناسد رسید او عهده زانچه را و انبار مستطهر و در هر دو
سلطان اویس و اصفهان و خراسان آمد و در دشت اول هر دو را جدا کرد و سپید
کرمان بسبب کورسنگی بردوی سلطان احمد مراتب است و در این زمان که
سلطان اویس اینکائی رسید پادشاهن مراتب هم که این را در دشت
شاه یحیی از خواجه علی مؤید سرمدی پادشاه جدا شد و
خواست و او عده کمی بر ریست بهیوان غیبت توانی نمود در
در این ایام قحط و غلای بزرگی در کرمان بود و مردم آن ده دشت
را باسانی مسخر کرد و این سلطان احمد مراتب داشت که پس از تسخیر کرمان آن
مملکت باو واگذار شود و چون شاه شجاع با میان او موافقت داشت که در
تسخیر مسامحه میدارد.

حافظ ابرو در جلد اول جغرافیای تاریخی خود در این موضوع نوشته است.

سلطان عماد الدین احمد باطناً میخواست که چون کرمان مستخلص شود حکومت آنجا بر او مسلم گردد شمهائی از مکنون خاطر خود را در طی مکتوبی بشاه شجاع عرض کرد شاه شجاع در جواب فرمود :

« قضیه جلالت و مردانگی و شجاعت و فرزاندگی برادر عزیز معلوم گشت همین میکن که جاویدان مدد بادا زیزدانت صورتی که بواسطه ماده اسد فی جیدها حبل من مسد نموده من کل الوجوه حق بجانب اخوی است آنار سعی وجدئی که از آن برادر یوماً فیوماً ظاهر میشود سبب ازدیاد اعتقاد و اعتنا میگردد و لاشک که چون از سر اهتمام امری خطیر با تمام رسانیده و بخدمتی بزرگ قیام نموده خدمات او را بانعام و اکرام مقابل و مماثل دارد و اگر تقدیراً منصب حکومت کرمان نباشد اضافتی گرامند بر مواجب و بلوک و اقطاع او برود نابرده رنج گنج میسر نمیشود مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد » سلطان احمد از مکتوب خود و اظهار میل بحکومت کرمان نادم شده مکتوبی دیگر بشاه شجاع نوشت که « بنده را ملازمت بساط حضرت بر تمام مقاصد دارین و مآرب منزلین مرجح است و بیش از این تحمل آن حرمان ندارد امیدوار که اشاره عالی نفاذ یابد که بنده متوجه شرف بساط بوسی شود ». خلاصه چون مدت هشت ماه از محاصره کرمان گذشت شاه شجاع برادر خود را خواسته پهلوان خرم را مأمور محاصره کرمان کرد و جماعتی از امرای نامدار از قبیل او بیس بهادر و امیر ابوبکر بغدادی و امیر رمضان اختاجی و امیر سالیق و امیر قلندر و علیشاه مزینانی و رئیس صالح و نصرالله جرمائی را با آذوقه یکساله و اسباب جنگ همراه او فرستاد .

پهلوان تاج الدین خرم جداً بمحاصره شهر پرداخت و بطوریکه صاحب مطلع السعدین و حافظ ابرو در جغرافیای تاریخی خود نوشته اند در موقعیکه پهلوان خرم کرمان را در محاصره داشت قحط و غلای کرمان بدرجهائی رسید که مردم مغز پنبه دانه و تخم سپستان و سواران اسبانی را که از گرسنگی میمردند میخوردند پهلوان اسد

از غایت عجز قاصد نزد پهلوان خرّم فرستاده خواهش کرد که پهلوان علیشاه مزینانی برای مذاکره در شروط صلح نزد او برود چون پهلوان علیشاه مزینانی نزد او رفت قرار شد که خطبه و سکه بنام شاه شجاع کند و قلعه مولانا را که در میان شهر است با مناء شاه شجاع سپارد و پهلوان محمد طغانشاه یکی از پسران خود را هم بشیراز بفرستد. پهلوان اسد این شروط را قبول نمود از جمله قلعه را هم بخود علیشاه مزینانی تسلیم کرد علیشاه در آن قلعه نشست و پهلوان خرّم بایسر پهلوان اسد بشیراز برگشت. البته طرفین از یکدیگر اطمینان نداشتند زیرا پهلوان اسد پیوسته در آن فکر بود که یا اموال و ذخائر خود را برداشته بخراسان فرار کند یا بر علیشاه مزینانی دست یافته بر دگر کوس استقلال بگوید.

شاه شجاع هم از طرف پهلوان اسد ایمن نبود و در آن تدبیر بود که بهر توطئه ممکن شود ریشه فرود او را قطع نماید.

در این اثنا مولانا جلال اسلام که تکلمه صاحب جمع التواریخ حسینی طبرستان بوده و یکی از ملازمان مجرب پهلوان اسد بود و در حریم او محرمیت داشت زن پهلوان اسد را فریب داد که اگر در محو شوهر خود و تسلط آهن شاه شجاع بر کرمان مساعدت کنی پس از ضم جلال شوهر شاه شجاع ترا بعقد ازدواج خود در خواست آوردم زن اظهار میل کرد مولانا جلال اسلام بعرض پادشاه رسانید شاه شجاع بخود حاضر این تعهد نامه را بوسیله جلال اسلام نزد زن پهلوان اسد فرستاد و این تعهد نامه است: «کاتب سلطنت شاه شجاع بن محمد قول و شرط و عهد من اینست که من و اولاد من و لازم میداند که چون خاتون معظمه زهدت رفعتها تقیید کند بموالت منی و در

۱ - این مصالحه در رجب هفتم و هشتم و پنج واقع شد و او بطوریکه خواسته دید در چهاردهم رمضان همین سال پهلوان علیشاه مزینانی جماعتی را ناکهان بر سر پهلوان اسد رعبه او و جماعتی از نزدیکانش را بقتل رسانید و خود پهلوان اسد را مردم قطعه قطعه کردند. محاصره کرمان نه ماه و بیست روز طول کشید زیرا در بیستم رمضان هفتاد و پنج شهر بمحاصره افتاد و در عشر اول رجب هفتم و هفتاد و شش محاصره مرتفع شد.

و حقی چنین بر خاندان ما ثابت گرداند او را بانواع کرامت و نوازش مخصوص گردانیم و در عقد رعایت و حزم حمایت خود جای دهیم و از جمله خاتونان خاص معتبر باشد و هر التماس که نماید مبذول افتد و خویشان و نزدیکان و فرزندان او را عزیز داریم و تربیتهای بسیار به تقدیم رسانیم چنانکه در جهان عزیز و سرافراز باشد و خدای تعالی و روح انبیا و اولیا را بر خود گواه میگیریم هذا خطی و عهدی .

چون این کاغذ بوسیله جلال اسلام بزین اسد رسید آن زن یکی از خواص شوهر خود موسوم به پهلوان کرد امیر^۱ اتابک فرزندان اسد را که پاسبان و نگه دار یکی از برجهای حایل بین قصر پهلوان اسد و قلعه علیشاه مزینانی بود با خود همدست نمود. حاصل آنکه این سه نفر علیشاه مزینانی را واداشتند که از قلعه بقصر پهلوان اسد نقبی بکند و روزی ناگهان بر سر اسد هجوم آوردند بطوریکه صاحب جامع التواریخ حسنی میگوید: « آخر الامر مقرر شد که پهلوان اسد که در روز جمعه بایک دلاک در حمام قصر می باشد از پشت حمام راهی قدیم در قلعه شهر بست بکشایند و جمعی بیرون آیند و او را هلاک گردانند کرد امیر نایبی از ملازمان پهلوان اسد بود که محرم و پدر کبیر فرزندان او بود با بیست مرد همیشه بمحافظت آن نقب نشانیده بودند ایشانرا نیز بلطایف حیل با خود متفق کرد و در چاشت جمعه منتصف شهر رمضان ست و سبعین و سبعمائه پهلوان علیشاه پنجاه شصت مرد را نشانند و نقب را بشکافتند و زن اسد چهل هاون نهاده کنیز کان را نشانده که ادویه میکوفتند تا صدا از کندن نقب در کوشک نیفتد چون بکوشک در آمدند . . . عاقبة الامر او را با دو سه کس بقتل آوردند و کرمانیان از ظلم او خلاص شدند و او را از قصر در میدان کشتی گاه انداختند . . . »

از اینکه جلال اسلام و پهلوان کرد امیر اتابک فرزندان اسد که هر دو از محارم و معتمدین او بودند و زن او و سایرین همه در بر انداختن پهلوان اسد

۱- چنانکه محمود کبکی و سایرین نوشته اند نام این شخص « کرد امیر » است و ظاهراً با کاف عربی است نه فارسی .

میکوشیدند نباید تعجب کرد زیرا مورخین نوشته‌اند که بدرفتاری و سوء خلق او بدرجه‌ئی رسیده بوده که کاسه صبر مردم عموماً و نزدیکان او خصوصاً لبریز شده بوده است از جمله حافظ ابرو در جلد اول جغرافیای تاریخی خود می‌نویسد که سوء رفتار و قساوت قلب اسد سبب شده بود که همه از او به تنگ آمده بودند چه هر دو سه روز جماعتی را میگرفت و بقتل میرسانید زیرا نسبت به همه سوء ظن داشت وقتی مرد حلوانی را خواست که در برابر چشم او حلوا بیند کسانش دنبال حلوانی فرستادند در این بین بنو گفتند که یکی از نوکرهای او شراب خورده است چون در نهی از منکر مبالغه بسیار داشت گفت بیاورید سیاست کنه در آن گیر و دار حلوانی بنوا رسید بهلوان بخین اینک که شراب خوار اوست امر کرد او را برهنه کردند و به حدی او را بزد که بیهوش افتاد در این موقع شراب خور در حشر کردند گفت ایست گفتند شراب خوار است گفت پس آنکه چوب خورد که بود گفتند حلوانی است خلاصه مرده چنان بودند که همه مرگ بهلوان اسد را خواهند بودند.

زن اسد اول بخین زهر دادن بشوهر افتاد و بدین قصد بر سمی آرمه پس مقداری از آن را به بهلوان علی سرخ ده سپه سالار اسد بود چشاندند و او بعد از یک شبانه روز مرد . بهلوان اسد برخلاف بهلوان علی سرخ مرد زرد بولی بوده .
صدرالدین دهوی در آن قضیه گفته است :

زینسان که گل سرخ فرو ریخت ز باد یادت که آنگاه زرد فرود آید
بهلوان اسد مکرر گفته بود که هرگاه کار بجان اسد من می‌آید
میکمم گفتند اگر این تر کیب بخورد و بعد از یک شبانه روز بپوشد
روز هلاک کند باین جهت از فکر زهر دادن منصرف شدند .
خلاصه پس از آنکه در کمان بر سر اسد ریختند و او را بضراب تیری از پای در آوردند سر او را بشیراز نزد شاه شجاع فرستادند و بدن او را از قصر بیرون انداختند مردمان کرمان گوشت بدن او را قطعه قطعه بردند بقول صاحب مطلع السعدین .

« رعیت که از جهت اسد بانواع بلیت مبتلی بودند شاد شدند و گوشت او را قطعه قطعه بردند چنانکه گویند قصابی شوشتری مبلغ دو بیست دینار از بهاء گوشت او حاصل کرد و این حال چهاردهم رمضان سنه ۷۷۵ واقع شد^۱»

صاحب جامع التواریخ حسنی بعد از شرح کشتن اسد میگوید: « و او را از قصر در میدان کشتی گاه انداختند و ریسمان در سرهای پای بسته و بخاک کشان تا پای دار آوردند و بردار زدند و جلاد مثل قصاب که گوشت گاو و گوسفند فروشند گوشت اعضاء او را پاره میکرده مردم کرمان زر میدادند و میخریدند»

بعد از کشته شدن پهلوان اسد و رفع غائله او شاه شجاع امیر اختیار الدین حسن قورچی را که مرد بزرگ منش و خوش رفتاری بود و از نیکان آن دوره بشمار میرفت بحکومت کرمان فرستاد.

در سال هفتصد و هفتاد و شش دو معارض بزرگ شاه شجاع یعنی سلطان اویس ایلاکانی و برادرش شاه محمود بفاصله اندکی یکی بعد از دیگری مردند.

صاحب روضة الصفا نوشته: « چون خاطر شاه شجاع از مهم کرمان فراغت یافته دو سه روزی از عید فطر گذشت سواری از جانب آذربایجان رسیده به عرض پادشاه رسانید که سلطان اویس در تبریز وفات یافت شاه شجاع آن سوار را متوقف گردانید تا صدق و کذب او معلوم شود و بعد از چند روز خبر فوت سلطان به تحقیق پیوسته شاه شجاع بآن شخص ده هزار دینار واسبی و خلعتی بخشید در آن اوان پادشاه از شیراز بیرون آمده در باغ اقبال آباد نزول فرموده بود و میخواست که بجانب کرمان نهضت فرماید در این اثنا سرپر نخوت پهلوان اسد را آوردند».

۱- صاحب روضة الصفا « منتصف رمضان هفتصد و هفتاد و شش » ضبط کرده است و شاید این قول صحیح تر باشد و سایر مورخین سال محاصره کرمان را با تاریخ قتل اسد که در سال بعد واقع شده است مخلوط کرده باشند زیرا بطوریکه قبلاً هم اشاره شد کرمان مدت نه ماه و بیست روز در محاصره بوده یعنی در بیستم رمضان هفتصد و هفتاد و پنج محاصره شروع شده و در عشر اول رجب سال بعد محاصره مرتفع شده است و دو ماه و چند روز بعد بتفصیلی که شرح داده شد پهلوان اسد بقتل رسیده است.

سلطان اویس در موقدیکه عازم بیسکنک با امیر وای حاکم مارندران که بساوه
 در بیت اندازی کرده بود همیشه در تبریز میسر بود تا آنکه در سن سی و هشت سالگی در تبریز
 در ذات یافت^۱ و بقول غالب مرزرخین در این موقدیکه قطعه ذیل را ساخت :

از دارالملك بجان روی بسوستان برون
 در راه مویز و سوز آنچو با وطن رفتم

علاء خواجهائی بر دم گریزان گشته او حاکم
 در آنکندم این ساروش و پیشش و آن وقت
 همایون طایر قند مناسی گشته یک بوندی

فغس شکست و عز پروران کرده چون قطعه
 حریفان را بگو ساقی ده آخر گشت دور ما
 شما را بد این مجلس بدهد با کف سینه

خواجه حافظ را درباره سلطان اویس ایلکائی غزلی میگوید :
 خوش آمد گل وزان خوشتر نباشد
 که در آنجا بچینی سحر

۱- در سال هفتصد و هفتاد و شش در تبریز فصیح خواجهی در آن شهر ساکن
 در حوادث هفتصد و هفتاد و شش نوشته است که وقت سلطان اویس در شجاع شجاع
 ساوجی گفته :

« وفات شهنشاہ سلطان اویس
 عبارت - بوقت سحر مساوی با هفتصد و هفتاد و شش میباشد
 دو سال پیش از این تاریخ سلطان اویس هفتصد و هشتاد و شش وای حاکم
 مرک ناکهانی برادرش ادیر نهاد که سلطان ساوجی در مرگش گفته
 « درینجا که باغ پر از جوانی
 منصرف شد شاه شجاع بواسطه بیهوشی که از سلطان اویس در آن وقت
 سلطان اویس تعریض میکرد

۲- اینچه غزل را مادم فصیح سلطان اویس ایلکائی فرمود که سلطان اویس
 شاه شجاع بمناسبت این بیت عادل است که
 « باج عالم آرایش که دور شد
 چون در آنجا بچینی سحر
 که علی الظاهر حاکی از آن است که معدوح پادشاه است ولی معانی این بیت قول را در
 شاهزاده مظفری مذکور یعنی سلطان اویس پسر شاه شجاع فرمود

زمان خوشدلی دریاب و دریاب
 غنیمت دان و می خور در گلستان
 ایا پر لعل کرده جام زرین
 بیا ای شیخ و از خمخانه ما
 بشوی اوراق اگر همدرس مائی
 ر من بنیوش و دل در شاهی بند
 شرابی بسی خمارم بخش یارب
 من از جان بنده سلطان او بسم
 بتاج عالم آرایش که خورشید
 که دایم در صدف گوهر نباشد
 که گل تا هفته دیگر نباشد
 ببخشا بر کسی کش زر نباشد
 شرابی خور که در کوثر نباشد
 که عالم عشق در دفتر نباشد
 که حسنش بسته زیور نباشد
 که با وی هیچ درد سر نباشد
 اگر چه یادش از چاکر نباشد
 چنین زیبنده افسر نباشد

کسی گیرد خطا بر نظم حافظ

که هیچش لطف در گوهر نباشد

سلطان او یس ابلکانی شب شنبه دوم جمادی الاولی وفات کرد و در همان شب امرای پسر او
 شیخ حسن را بقتل آوردند بطوریکه پدر و پسر در یک وقت هر یک در قتل تانی بخاک سپرده
 شدند و پسر دیگر سلطان او یس موسوی به سلطان جلال الدین حسین بر تخت سلطنت نشست.
 سلمان ساوجی مادح خانواده ابلکانی در مرثیه سلطان او یس میگوید:

ای سپهر آهسته رو کاری نه آسان کرده
 آسمانی را فرو آورده از اوج خویش
 آفتابی را که خلق عالمش در سایه بود
 بر زوال آفتابی کو فرو شد نیم شب
 زین مصیبت در زمین واقع نشد از دور تو
 بر سهی سروی که بر آکندی ز بیخ سلطنت
 نیست کاری مختصر گر با حقیقت میروی
 ملک ایران را بمرگ شاه و بران کرده
 بر زمین افکنده و با خاک یکسان کرده
 ز بر مشتی گل بصد زاریش پنهان کرده
 ماه را بار دگر شق گریبان کرده
 آسمانا زان زمان کا آغاز دوران کرده
 چشمه های سنک را چون ابر گریبان کرده
 قصد خون و مال خلق و قطع ایمان کرده

خاک را میجست گردون تا کند بر سر نیافت

زانکه زاب دیدگان روی زمین جز تر نیافت

و چون روز بعد پسرش سلطان جلال الدین حسین بر تخت نشست سلمان ساوجی
در تهنیت جلوس او گوید :

ای در پناه چترت خورشید پندار
هم ملک تست ایمن از صدمه لال
از زای تست عالی رایات تا گدی
اصلاح معدلت را کلک تو بود
تا آفتاب گردد کرد جهان بر باد
خورشید در زمانت حوالت که بر باد
چون خیر مرگ سلطان او بود
ولی در راه پسرش رخ پتلی شد
بیماری شدت نمود در پاره پاره
تعیین بد نشین افتاد و بر اسطفا دانستن فر
سلطان او پس پسرش شد ع بدین اور
از آنچه بین آنها گذشته بود حلیم ظلمت بود
بعد از مرگ اوبتوری مریدانها به
السعدین ده نفر بیشتر بنماز چند روز
در تعیین جانشین محمود باید دیگر اختلاف
اویس پسر شاه شجاع که پس از فرار از دست
فرزندی نداشت او را به جانشینی خود
چهار دانگه بحکومت او تن در نمودند
شاه شجاع اسفهان را ضمیمه مملکت خویش
متقاعد ساخت که او بر حسب امر سری بدر
رنجور بود در گذرد مملکت بدست
محمود که روزها

و او به حکموت اصفهان نشست و عریضهئی خدمت پدر فرستاد . خواجه بهاء الدین قورچین و متوجه صلاح الدین خازن اموال و نفایس و خزائن شاه محمود را در آن گیرودار بقلعه طبرک نقل کرده احتیاج قلعه را در دست گیر فمند و قاصدی نزد شاه شجاع فرستاده او را از اوصاف و احوال مستحضر ساختند و سر بگفته صاحب روضة الصفا : «در یکروز دونو کرامیر کمال الدین حسین رشیدی و امیر مظفر سائر بشیر از رسیده دراسته مجال شاه مبالغه نمودند » .

علت اصرار طرفداران شاه شجاع در اینکه با شتاب متوجه اصفهان شود این بود که سلطان اویس در صدد بر آمد که با جنگ و جدال قلعه طبرک و خزاین محمود را بدست آورد و در این راه کوشش بسیار کرد .

شاه شجاع چون در شیراز خبر مرگ برادر را شنید بمراسم عزاداری قیام کرد و غالب مورخین نوشته اند که در آن موقع این ابیت شیخ سعدی را سرود :

بسیار سالها بسر خاک ما رود	کین آب چشمه آید و باد صبا رود
این پنج روز مهلت ایام آدمی	بر خاک دیگران به تکبر چرا رود
دامن کشان غمی روی امروز در زمین	فردا غبار قالبیت اندر هوا رود
ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری	شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود

رباعی ذیل را غالب مورخین با اشتباه نسبت بشاه شجاع داده و نوشته اند که در آن موقع سروده است :

محمود برادرم شه شیر کمین	میکرد خصومت از پی تاج و نگین
کردیم دو بخش تا بیاساید خلق	اوزیر زمین گرفت و من روی زمین ^۱

یکی از گویندگان آن عصر در جواب شاه شجاع گفته است :

۱- بطوریکه و صاف نوشته بیت دوم این شعر را سلطان محمود غزنوی در مرگ برادر خود مسعود گفته است (وصاف صفحه ۴۶۳) در هر حال از گفته های قدما است . نصیح خوانی رباعی را از سلطان مسعود بن محمد بن ملک شاه سلجوقی میدانند که در وفات برادر خود سلطان محمود گفته است .

ای شاه شجاع ملت و دولت و دین
خود را بجهان وارث محمود زمین
در روی زمین اگر چه هستی دوسه روز
بالله که بهم رسید در زیر زمین^۱
شاه محمود در سن سی و هشت سالگی مرد^۱ هفده سال در اصفهان حکومت
کرد و بطوریکه دیدیم تقریباً دو سال از این هفده سال حکمک امرای جلایری
بر فارس هم مسلط بود.^۲

شاه قطب‌الدین محمود از جهت خشونت و خشکی و تند خوئی بیدر خود امیر
مبارزالدین محمد شهابت بسیار داشت ولی فوت نرم و حسن تدبیر پدر را دارا نبود.
خواجه حافظ هیچوقت شعری بصراحت در اثر او نگذشت و بطوریکه فیاض گفته
شد با قرائنی میتوان استنباط کرد که در چه مورد با کتایبه و اشاره نسبت به او
کراهت خاطر کرده است خلاصه شاه شجاع که در این سال بیخواست ساری کتایبه
برود چون اخبار مرگ پادشاه محمود و آشفتگی اوضاع اصفهان را شنید و در راه شهابت
سلطان اویس پسر شاه شجاع بتوهم افتاد و جز تسلیم شدن چاره نمی دید و
اکابر اصفهان باستقبال بیعت و قاصدی نزد پدر فرستاد از رفتار خود توبیخ و
کرد شاه شجاع ظاهر آن از او در گذشت و خواجه جلال‌الدین توادشاه محمود را

۱- شاه محمود در ماه جمادی الاولی سنه هفتصد و سی و هفت متولد شده و در ماه شعبان سنه
و هفتاد و شش مرده بنا بر این سی و هشت سال و پنج ماه زندگی کرده است.
۲- از جمله آثار عهد سلطنت شاه محمود در اصفهان مکتب معروف است که در جامع اصفهان
جامع اصفهان است که در سال هفتصد و شصت و هشت در مرینی بن اصفهان
بناموده است. دیگر در امازاده اسمعیل اصفهان بن بقعه امامزاده اسمعیل بن
بآن است دری است که روی آن کتبه ذیل خوانده میشود: *بسم الله الرحمن الرحیم
للمغفره والنواب فی ایام دواة السلطان الانتم مواسی سلاطین الامم ناصر الدین و الامان
باسط الامن والامان نزل الله فی الارضین قلب الحق و الدین شاه محمود بن السلطان الاعظم محمد بن
المظفر خلد الله ملكه المهوان الاعظم الامان الاکرم ناج الدولة والدین علی تر شاه الجراسانی
من خالص ماله از دو فاضل محترم آقای سوادقوی و آقای صبا که صورت این کتبه را نگارند
لطف فرموده اند سیاست‌گزارم.*

اموال و خزائن اصفهان کرد. اندکی بعد سلطان او پس پسر شاه شجاع در گذشت و احتمال میتوان داد که سرآبامر پدر مسموم شده باشد صاحب جامع التواریخ حسنی پس از تفصیل ورود شاه شجاع باصفهان و تهیه حمله به تبریز میگوید: «و در اثناء این سلطان او پس پسر شاه از اسب خطا شد و پای او شکسته شد» و نیز او بعد از شرح مراجعت شاه شجاع از یزد در طی حوادث سنه هفتصد و هفتاد و هفت نوشته است: «و در سنه سبع و سبعین و سبعمائه سلطان او پس پسر او رحمت حق پیوست»:

سلطان او پس در سال هفتصد و پنجاه و یک متولد شده صاحب مطلع السعدین در تاریخ خود آورده است که: «مولانا عمادالدین فقهه کرمانی رحمه الله در تاریخ ولادت او گوید:

مطلع السعدین در ماه انور سال

در خوار پادشاهی آمده است

چه عجب، گر حرف تاریخش

گهر بحر شاهی آمده است»

و او اولین فرزند شاه شجاع است و در تولد او شاه شجاع جوان هیجده سال

بوده است.

سلطان قطب الدین او پس در هفتصد و هفتاد و هفت مرده است چه عمش شاه محمد و در نهم شوال هفتصد و هفتاد و شش وفات کرد و چند ماه بعد هم او مرده است بنا بر این در موقع مرگ جوان بیست و شش ساله بوده است.

مادر سلطان او پس از قبایل اوغانی کرمان است که نخستین زن شاه شجاع است و سلطان قطب الدین او پس و سلطان مظفر الدین شبلی و سلطان معز الدین جهانگیر و یک دختر بنام سلطان پادشاه که در حبالة شاه یحیی بود هر چهار از او هستند. قطب الدین او پس را غالب مورخین بصفات پسندیده و نجابت و حسن سیرت و سخا و بردباری ستوده اند.

۱- این زن سنه هفتصد و پنجاه و هفت در کرمان وفات نمود و وی خواهر امیر غیاث الدین سیورکس اوغانی است (تاریخ محمود گیتی ذیل تاریخ گزیده، صفحه ۶۶۸)

شاه شجاع تربیت و پیشکاری او را بخواجه جلال‌الدین تورانشاه واگذار نموده بود بطوریکه قبلاً اشاره شد در سال هفتصد و شصت و نه شاه شجاع سلطان اویس را با گروهی از سپاهیان برای اداره و ضبط هزاره اوغان و وصول مالیات آن حدود مأمور ساخت سلطان اویس مالیات آن حدود و هرموز را وصول کرد امیر غیاث‌الدین سیورغتمش خال او که همیشه با شاه شجاع دل بد داشت سلطان اویس را مجراک شد که دعوی استقلال کند و بطوریکه قبلاً مذکور شد سلطان اویس در ابتدا ب فکر افتاد که کرمان را از چنگک پهلوان اسد بیرون آورد چون بحیله نتوانست ب فکر تقویت سپاهیان خود افتاد که آن ایالت را مسخر کند .

شاه شجاع پسر دیگر خود سلطان شبلی را بالشکری گران مأمور پسر کوی سلطان اویس و سیورغتمش نمود سلطان اویس از هر جهت مأمور شده بصفهان رفت و شاه محمود پناهنده شد . بعد از مرگ سلطان اویس ایلاتی و شاه محمود و تعدادی بر اصفهان شاه شجاع مقتدرترین امرای ایران شمرده میشد زیرا غلب امرای فرس و کرمان و عراق و لرستان مطیع و ملازم رکاب او بودند در این موقع امر تقویت سپاه سیورغتمش اوغانی برادرزن او هم بادو هزار نفر سپاهی بخدمت او پیوست .

سلطان حسین پسر سلطان اویس جلابری که جوانی خوشگذران و کم تجربه بود نتوانست بخوبی قلمرو و مملکت جلابری را اداره کند جماعتی از ارکان آذربایجان از حرکات شنیع او ناراضی بودند و آشفتگی و عدم انتظام آنجا را پسر پسر شاه رسالده او را به تسخیر آذربایجان تشویق نمودند .

صاحب حبیب السیر در جزو دوم از مجلد سوم تاریخ خود در حوادث این دوره مینویسد که چون شاه شجاع بته تبریز حمله کرد و تبریز ببرداحات سلطان جلال‌الدین حسین جلابری مکتوبی برای شاه شجاع فرستاد که قبلاً آن مکتوب نقل میشود

«جناب قصر جلالت بلند باد چنان که اوج ذره افلاکش آستان باشد
رفعت و دولت تا دامن قیامت مستمر و مملکت و مملکت بر سمن استقامت بروز کر آن

یگانه روزگار و برگزیده و ربك یخلق مايشاء و یختار خلد الله ظل معدلته متواصل و متواتر باد فضایل و کمالات که مطلوب ارباب ملك و مغبوط اهالی ملکوت است ذات ملك صفات را حاصل و دست تمنی بگردن مرادات و برامات حمایل چنین خود هست تا بادا چنین باد و درود و ثنا که مهب نسیم آن ریاض نضجات الهی باشد مصفی از کدورات جسمانی و معرّا از ظلمات این جهانی بجناب شجاعت پناهی ابلاغ میگردداند و در شرح لواعج اشتیاق و بیان نوایر افتراق که شیوه ارباب تکلف و عادت اصحاب تدلّف است شروع نمی نماید کان چو الطاف توبی پایان است چه محقق است که محققان اخوان صفا و خرده بینان ثلاث و ف بنظر بصیرت و عین بصارت هر رقمی که منشی تدبیر بر ناصیه احوال کاینات کشیده بدانند و نا نوشته بخوانند .

برون از عالم حس است حالی خرده بینان را بغمزه سوی یکدیگر اشارتهای پنهانی مقصود آنکه تا کی دیو را در لباس ملک آئین دادن و ماه چاه مقنّع را در معرض بدر فلا آراستن و چشمه خورشید را بگل تمویه و تلبیس انباشتن و در محاضر و نوادی بجواضر و نوادی لاف اناخیر منه زدن چرا نباید که در خزانه حکمت و انصاف بگشاید و نقد خزانه را بر محك صراف عقل زند آنچه از غل و غش و از ذایل مشوش آمیخته بود در بوته مصابرت گذاخته شود تا عیار اهلیت آن پیدا گردد و اگر بر خلاف این رود و فرمان هوس را نافذ الحکم دارد بر زبان قلم دوزبان نتوان راند آنچه نتیجه آن باشد و العاقل یکفیه الاشارة مختصر آنکه امروز از حکم و زبان ما مخاطب و معاتب و فردا بمذاب و عقاب ابدی مواخذ گردد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون والسلام .

بعد صاحب حبیب السیر مینویسد که « چون سلطان حسین در کمال حسن و جمال^۱ بود و با مردم عاشق پیشه در طریق التفات سلوک مینمود شاه شجاع این مکتوب را باین اسلوب جواب نوشت که » :

۱ - ابن عرب شاه نیز در تاریخ امیر تیمور جائیکه از سلطان حسین نامی میبرد او را « کریم الشامل » وصف میکند .

د قلم زبان تصویر نقش نیکی و بدی بامر ایزدی ثبت فرموده اند کس چه داند که پس
 پروردگار که خوب است و که زشت^۱ لایعلم الغیب الا الله جف القلم بما هو کائن
 ما تمیم کز ازل ز سموات منزل است آیات عز و علم و شجاعت نشان ما
 بر ذروه مزارج گردون کند مقام هر طایبری که بر پرد از آشیان ما
 و آنچه در باب یاساق شاق ویرلیغ همایون و توجه لشکر میمون بر زبان خامه دو زبان
 سلطان باستحقاق و مخدوم عالی الاطلاق رفته بود چه حاجت است بلشکر ز بهر
 که من عاشق بیا که از صف خوبان بسنده است سواری والسلام

شاه شجاع که از هر جهت اسباب کار را فراهم داشت تهیه لشکر دیده در اوائل
 سال هفتصد و هفتاد و هفت با دوازده هزار نفر عازم تبریز شد سلطان حسین جلالیری
 با سی هزار سپاهی یا بگفته محسود گیتی با بیست و چهار هزار سپاهی در چرما خواران
 بشاه شجاع رسید و جنگی سخت در گرفت و نتیجه جنگ آنکه تبریزیان شکست
 خورده فرار نمودند و سلطان حسین متواری شد. شاه منصور در این جنگ شجاعت
 بسیار بروز داد از جمله دو نفر از امرای جلالیری موسوم به عبدالقاهر و پهلوان حاجی
 خربنده را اسیر نمود و شاه شجاع آنها را با فتح نامه بمراق و فارس فرستاد شاه شجاع
 در تبریز به تخت سلطنت آذربایجان نشست و شاه منصور را بولایت دربند شماخی و
 شیروان و گرجستان مأمور نمود و آنولایات را باوسپرد و نیز امیر اصفهان شاه پسر سلطان
 شاه جاندار را باوجان و امیر فرج را به نخجوان فرستاد خواجه جلال الدین تورانشاه
 را مأمور اصفهان کرد و سلطان تپلی را بسلطانیه فرستاد. شاه شجاع مدت چهار ماه
 در تبریز گذراند و غالباً بعیش و خوشگذرانی مشغول بود.

۱- این مصراع با اندک تحریفی مصراع دومی است از این بیت خواجه حافظ :

تا امیدم مکن از سابقه لطف ازل تو پس برده چه دانی که که خوبست و که زشت
 و بر فرض صحت روایت متن یکی از قدیمیترین مواضعی که در حیات حافظ بشر او استشهاد
 شده همین مورد است آن هم از طرف پادشاه معظمی مثل شاه شجاع.

سلمان ساوحی مادح سالخورده آل جلابر در این ایام که آخرین روزهای عمر او بشمار است در تریز بوده و بدون توجه به شاه عمری مادح جدا و جدا و پدر سلطان حسین و خود او بوده در این وقت قصاصی در پناه دقیب و دشمن او شده است سروده است از جمله قصیده سی و شش مثنوی است که مسمی از آن در این نقل میشود:

زهی دولت کز اقبال همای چتر سلطانی
همان روزی که بودی سر او برانی
زهی عزت که در آمد بجوی مملکت آبی
ز حد توخ سلطانی انقباض فیش بردی
بغشدد خسروی سفر بنازد کسروی افبر
که از دست کسری در بخسرو و شست از روی
برای دفا به جوج فساد و فتنه گیتی
بشمشیر آهش سبک اشبه سلطانی
چون سلامت سلطان جلال الدین و الزینیا
که بودی در میان او شمشیر سلطانی
شهرت قدر قدرت شجاع آن عام عدل
که عدالت بر عدل در حقوق و عدل
بهداد بقاد او کسی چیزی نبرد الا
دهن در بر اندام و آینه در بر
جز از این بر پرویان بدورانش سر مهشی
کسی را در دل و خاطر می آید بر
چو در چشم آمد از صد میدان کرد خیل منصورش
جهانی چشم در شین داشت بر آن سرش
الای خاتم حاتم سلیمانی در انکشتت
میان در دست چون مورن زات سر و حاشی
اگر کی گویدت زبید اندر تخت فریدوی
و اگر جمعه است در دست بد چه مسمی
زبان مضال توفیلی بود در نسخه حاکمت
که بودی در دست بر سر و حاشی
سر خود را نمیدانم سزای سجده این در
و از این در دست بر سر و حاشی
حدث اشتیاق من بدین در راه و شرح آن
نمیکویم که در دست بر سر و حاشی
نوشاه مطلق خالق و حیدر جود سلطانی
درین حضرت او مسمی در دست بر سر و حاشی
بقای دولت و عزت ز دست و من ترا دانی
برای دولت باقی در دست بر سر و حاشی

۱- بضمط فصیح خوانی و وفات ما را در این ایام که آخرین روزهای عمر او بشمار است در تریز بوده و بدون توجه به شاه عمری مادح جدا و جدا و پدر سلطان حسین و خود او بوده در این وقت قصاصی در پناه دقیب و دشمن او شده است سروده است از جمله قصیده سی و شش مثنوی است که مسمی از آن در این نقل میشود:

مياك باد و ميمون باد و فرسخ باد و فرخنده بر آذربایجان ظل ظلیل ظل یزدانی
 نود نهاند که شاه شجاع این قصیده مخصوصاً مطلع آن را نپسندید سلمان قصیده چهل
 و پنج بیتی دیگری در مدح او گفت که قسمتی از آن در اینجا نقل میشود :
 سخن بوصف رخس چون ز خاطر م سر زد ز مطلع سختم آفتاب سر بر زد
 دلم ز درج دهانش چه کام خواهد یافت علی الخصوص که قفلی ز لعل بر در زد
 دلم ز بقده زلفش عجب که بگشاید زبس گره که بر آن طره معنبر زد
 مگر ز حلقه زلفش دمید باد بهار که بر دماغ دلم دوش بوی عنبر زد
 دو طشت گشت بر از خون دو کاسه چشمم ز بسکه بر آنگ دل غمزه تو نشتر زد
 بوصف وی تو طبع چو آب و آتش من بسا که آتش نیرت بر آب کوثر زد
 دل مرا که دیم نیست در هوای بگی است که پنج نوبت زهی بهفت کشور زد
 عمر صلوات و بویگر صدق و عشاق شرم که عدد ممالک زوالفقار حیدر زد
 حلال دوات و دین آنکه سایبان حلال ز قدر بر تر آتش بارگاه اخضر زد
 خضر قای سلیمان بساط شاه شجاع که قفل بر در آینه سکندر زد
 شعی که بانی ابوان ز طاق او نش فراز بارگاه آینه طاق دیگر زد
 چندان زملاک در انداخت رسم دست انداز که بار کس توانست بر کبوتر زد
 ایبا شعی که جلال تو به رایت را در آفتاب زد از اعتبار و در خور زد
 مراد فرش سرای تو بود دوران را که خدمت نقره وزر در حدود خاور زد
 اگر عنایت تو گریه را ز غایت کرد بعون تربیت پنجه با غضنفر زد
 خدایگانا شعر رهی بدوات تو ز روی در بلندی قفای اختر زد
 چو دید صبح صفای دلم بهر شما چه سرخس که بر آفتاب خاور زد
 حدیث بلبل طبعم شنید کبک دزی هزار قهقهه بر طوطی سخنور زد
 همیشه تا دو سرا پرده حالات تو که در میان فغان این خیم اخضر زد
 بهر کجا که روی در رکاب عزت تو باد ظفر که دست بفتراک دولت در زد

صاحب مطلع السعدین: نوشته است کہ چون شاہ شجاع این قصیدہ را دید، بسیار
بسیار نادمہ گفت: «ما آوازہ سہ کس از مشاعر برتر ز شنیدہ بودیم مخلاف احوال بدستیم
سلمان بریدہ بود و یوسف شاہ مساوی و خواجہ شیخ متماقص» مقصود سلمان سمرقندی
شاعر معروف و حافظ یوسف شاہ موسیقی دان و آوازہ خوان مشہور و خواجہ
کججج کجججانی یکی از علما ی تبرک است.

بظن قوی غزل ذیل از سالی است کہ در این سال هفتصد و نود و نہ
در موقعی کہ شاہ شجاع در تبرک بودہ خواجہ حافظ سررودہ است:
ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس بوسه زن بر خاک آن را دیو عشاقی گریه کن
منزل سلمی کہ بادش هر دم از ما صد ساله بر صدای ساز بان بستی و صد گام بر
حمل جانان بیوس آنکہ بزاری عرقہ دار در فرات سوخته ای بهرمان فرات
من کہ قول نام جانرا خواندمی و من در شب آید شمایی دیدم از هجران کہ ایتمه
عشرت شبگیر کن می نوش کاندراہ عشق شروانرا آشنائیہاست ہمہ
شقبازی کار بازی نیست ای دل در بیدر زانکہ کوی عشق تو ان زد بچو در
در بر غبت می سپارد جان بچشم دست بیدر گر چہ عشقیران ندانند اختیار خود
طوطیان در شکرستان کامرانی میکند و زنجیر دست بر سر میزند م
نام حافظ گریه بر آ بر زبان کاک دست

از جناب حضرت شادمیس است این مائتمس

عیش و کامرانی شاہ شجاع در تبرک چندان ملو ای ز شنیدہ
صحرا نشین کنار آب جغتو موسوم بدست در شبانی دار و در پتو
حبیب السیر عمر چوب لشتی و بقوای طر و ت دستی در از جان بامیر اسفهان شاہ
برده او را دستگیر ساختند و سپاہیان همراہ را با لشتند و با اسیر نمودند و نیز
آقا از طرف بغداد بمراغہ آمد.

در این بین شاہ نصرۃ الدین محیی حال کم دادہ عم خود شاہ شجاع را از مر

مملکت دور و لشکریان او را پراکنده دید بسودای تسخیر فارس و عراق برخاسته
شاه شجاع را سراسیمه ساخت .

از طرف دیگر شاه شجاع مبتلی بدرد پای سختی شد و زمستان تبریز را در
پیشتر بریدید همه اینها سبب شد که باعجله از تبریز حرکت نمود و تا کاشان در هیچ جا
توقف نکرد .

شاه منصور و سایر امرای شاه شجاع هم بتدریج بازملحق شدند .
پس از حرکت شاه شجاع از تبریز سلطان حسین جلایری که در بغداد بسر
میبرد با عجله تمام عازم مراجعت باذربایجان شده بعد از دو ماه به تبریز رسید و سفیری
نزد شاه شجاع فرستاده تقاضای مصالحه کرد از جمله شروط مصالحه یکی این بود
که شاه شجاع دوفتر از امرای تبریز را که اسیر بودند پس بفرستد . از هم در عوض
امیر اصفهان شاه را برگرداند .

شاه شجاع امیر عبدالقادر و پهلوان حاجی خربنده را خلعت داد به تبریز
فرستاد سلطان حسین هم در عوض امیر اصفهان شاه را برگرداند

شاه شجاع که شروط سلطان حسین را قبول کرد خواهشی سر داد و آن این
بود که دختر سلطان اویس ایلمکانی^۱ را برای پسر خود سلطان زین العابدین که در
اینوقت بحکومت اصفهان گماشته شده بود خواستگاری نمود سلطان حسین موافقت
کرده آن دختر بقصد ازدواج سلطان زین العابدین در آمد و از این پس که سلطان
معتصم بن سلطان زین العابدین بوجود آمد .

شاه شجاع پس از آنکه پسر خود سلطان زین العابدین را در اصفهان مستقر
نمود اکابر و سرداران عراق را که ممکن بود بواسطه نفوذ و اهمیت خود در اصفهان
مزاحم سلطان زین العابدین شوند همراه خود حرکت داده بشیراز رفت .

۱- اسم این دختر سلطان دلشاد بوده است چنانکه در صفحات گذشته نقل از مجمل نصیح
حوافی گذشت در کتاب مزبور این مزاجت سلطان زین العابدین با سلطان دلشاد بنت سلطان
اویس در جزو حوادث سنه هفتصد و هفتاد و پنج ذکر کرده است

شاه شجاع از رفتار و نفاق و خیره ساری برادرزاده و اراد خود شام و بی
 بغایت متغیر بود زیرا اضافه بر اینکه چندی پیش پهلوان آمد در محراب فساد و فحش
 و آن همه زحمت و مرارت شده جماعتی بمدد او فرستاده بود در آن فوج نیز
 سر بعصیان بر داشته بطوری شاه شجاع را متوجه شد که بدو بی وفای
 فائده مهمی ببرد مجبور شد بعراق و فارس برگردد

خلاصه باین دلایل برد که شاه شجاع از آن مهمی را ای گویا از آن

فرستاد و در آن موقع است که این اشعار را خود بنده بعضی سرودند

ای دشمنی که هست خداوند نام تو
 هرگز نکرده‌ئی بجهان هیچ سودی
 پیوسته ظلم و فتنه و تزویر مانی
 صدره شکسته عهد و بیگونه‌اند شرم
 آخرببین که قدرت بزبان چندیانند

اشکریان شاه شجاع چون بنزدیکی نزد رسیدند شجاعی آید و فریاد
 طلبید که بجنک میرد از بد نام شیراز همه شجاع را در
 مکتوبی معروفه دارم هر چه امر فرمید لطفت کند پهلوانان
 خورده دست از جنک باز داشتند بی خبر بر آه شجاع آید

چون شاه شجاع خبر شدست اشکریان را در نزد

گرفت ولی شاه منصور او را از حرکت مانع آمد و او را

شاه منصور بامر شاه شجاع متوجه نزد شاه کرد

نصیح خوافی این واقعه در سال هفتصد و هشتاد و نه

و این است: ۷۷۹ فرستادن شاه شجاع بن امیر مبارک الدین محمد بن طغرل

۱- و نیز حافظ ابرو در تاریخ آل مظفر این واقعه را در جواب سال هفتصد و هشتاد و نه
 ضبط کرده (عکس نسخه پاریس)

شاه در فیه... از شاه یحیی برادر شاه منصور در
 در در... که بعد از آن که من بیرون آمدم و بدست افتم
 اصلاح بود آن... تمام نمود خواست که برادر... کند
 که... آن... هر وقت که...
 که... شاه یحیی و شاه... بود
 و از... که... بختگ بی ای مادر
 و کسان... از آن... منصور
 و از... که... بفتح
 از... که... بشیر
 بر... که...
 از... که... در اند
 و از... که... عادل فایمن
 در... که... میر...
 لی... که... معتبر در گاه
 و... که... در آن وقت
 ح... که... در آنجا ج...
 مو... که... از آن و
 ط... که... از آن و
 ای... که... در آنجا

ای... که... در آنجا
 ای... که... در آنجا
 ای... که... در آنجا

ای... که... در آنجا
 ای... که... در آنجا
 ای... که... در آنجا

یکدیگر را ملاقات کنند. امیر ولی در موعد مقرر بری آمده شاه منصور هم باو ملحق شد وری را که در تصرف عادل آقا برد بچنگ آوردند و در قلاع شهریار و ورامین کوتوال گذاشتند آنگاه رو بقزین حرکت کردند بالاخره امیر ولی ری را بشاه منصور سپرده خود بمازندران برگشت چون شاه منصور قصد همدان کرد شاه که از طرف عادل آقا در همدان بود منهزم شده بمطایبه کر بخت و عادل آقا خود هم همدان شد اما منصور تاب مقاومت نیاوردد بطرف استرآباد رفت و باتفاق میردوست خراسان شدند چه خواجه علی موید امیر سرداری را اتباع درویش در آن شهر سبزوار بیرون کرده بودند و او به پناه امیر ولی آمده بود.

امیر ولی بشاه منصور و خواجه علی موید لشکر بیرون داد و پیش جنگها کرد و عاقبت درویشان سبزوار را گذاشته شهرتی شد و خواجه علی موید در سبزوار تمکن یافت و امیر ولی بمازندران برگشت.

خواجه علی موید در سبزوار و اطراف آن سالها در شهر سبزوار و اطراف آن نایب تیمور قصد خراسان کرد و از دماغ افسان در آمده تصمیم شد و در آخر سبزوار امیر تیمور بود تا آنکه در سال هفتصد و هشتاد و هشت در واکر از بیماری مرگ زخم کاری خورده در گذشت. اما شاه شجاع که از بقیه دوروار بود از این مرگ شاه یحیی بستوه آمده برد شخصاً با لشکری نمود و به پناه امیر ولی رسید.

نصمیم شاه شجاع واقف شد زن خود سلطان بانها را در آن وقت در سبزوار خواهر بزرگ شاه شجاع و طفل خرد سال خود سلطان بن شجاع را در سبزوار خویشان بشفاعت نزد شاه شجاع بنسازج شهریار در آن وقت.

شاه شجاع جوانمردی نموده از او در گذشت و امیر ولی هم با او در آن وقت نافرمانی از او سرزند دیگر عفو نخواهد کرد و در او آخر سال هفتصد و هشتاد و هشتاد مراجعت نمود.

در موقع مراجعت بشیراز در همین مسافرت است که در اوشاک زرد میر رسید

شریف جرجانی که در آنوقت جوان بوده بوسیله سعد الدین انسی بخدمت شاه شجاع رسید و معروض داشت که آوازه معدلت و غناطفت پادشاه او را ازمازندران بآن حدود کشانده است شاه شجاع او را مصاحب خود نموده بشیراز آورد و در دارالشفای که از مستحدثات خود او بود وی را بتدریس گماشت و اوست که شرحی بر کتاب مواقف مولانا عضدالدین ایجی نوشته است .

بطوریکه در قسمت شرح حال خواجه حافظ مفصلاً گفته خواهد شد میرسید شریف جرجانی در سال هفتصد و هشتاد یعنی دوازده سال قبل از وفات خواجه حافظ بشیراز آمده است و در آن تاریخ که میرسید شریف جوان بوده خواجه حافظ پیرمردی بوده که متجاوز از شصت سال از عمر او میگذشته است بنا بر این بعید بنظر میآید که چنانکه بعضی از تذکره نویسان نوشته اند خواجه حافظ نزد او درس خوانده باشد . در سال هفتصد و هشتاد که شاه شجاع بشیراز برگشت برادر کوچک شاه بحیی و شاه منصور یعنی شاه حسین بدر گاه پادشاه آمده مورد نوازش گردید و بقائم مقامی برادرش شاه منصور منصوب گشت .

چون قوت و نفوذ سارو عادل در حدود سلطانیه زیاد شده علم استقلال و طغیان برافراشته بود شاه شجاع بفکر جنگ با او افتاد چه سارو عادل در ابتدا مرد راهزنی بود اندک اندک کار افتدار او بجائی رسید که مایه نگرانی پادشاهان ایلکانی و آل مظفر شده بود .

در سال هفتصد و هشتاد و یک یا بقول صاحب مطلع السعدین در سال هفتصد و هشتاد و سه شاه شجاع با لشکریانی مرکب از فارسی و عراقی و لر روی بسلطانیه نهاد سارو عادل هم با جماعتی باستقبال او شتافته مشغول جنگ شدند .

در این جنگ لشکریان شاه شجاع شکست خورده متفرق شدند و خود او نیز از اسب بر زمین افتاده با معدودی از خواص خود پیاده بجنگ پرداخت . یکی از امرا اسب خود را بشاه شجاع داد .

شاه شجاع که انہزام خود و غلبہ دشمن را بخوبی مشاهده میکرد قصد فرار نمود در این اثنا یکی از امرای نامی او موسوم باخی کرچک بکلیک او رسیدہ متجاوز از از دہ ہزار نفر سپاہی گرد او جمع شدند.

روز بعد شاه شجاع شہر سلطانیہ را در حال فرار از آن متعین شدہ بودند در حصار گرفتہ بہاعت مسطورہ استعدای صلح کردند شاه شجاع ہم پذیرفتہ با آنها مصالحہ کرد و مال بسیاری از آنها گرفتہ و آقا بعد از وفادری صلح بخدمت شاه شجاع آمد و خلعت گرفتہ و از آن تاریخ تا آخر عمر شاه شجاع بین آنها مناسبات درستی برقرار بود.

شاه شجاع شیراز بر گشت و ما را بگذرد و در شیراز در ایام و بنی السیسی بواسطہ کمین سن و تجربہ نمی تواند از شیراز خارج شود از آنجا در شیراز ساختمانی روزی بنحیبس انداخت ولی چون در شیراز در شیراز در شیراز قرار دادہ شد در شیراز ساختمانی بعد از عزل سلطان احمد بن محمد بن طغرل بنی السیسی پهلوان حرم سیر و چون او در گاشدہ روانان مسعود بن الدین را بپہلوانت از شیراز منصور ساخت

در سال ستمند و عشقاد و چہر سلطان احمد بن محمد بن طغرل بنی السیسی برادر برادر خود سلطان جلال الدین بن قلیم دیوبندہ او و پسری از شیراز و پسران خاندان خود را کشت و بر آذربایجان مستول شد.

در موقعیکہ سلطان احمد ایلخان در شیراز بود در شیراز در شیراز در شیراز یکی از امرای نامی از اقبالیان موسوم بہدانی بنی السیسی از شیراز در شیراز حاکم شیراز شدہ بشی از آمدہ شاه شجاع از شیراز بنی السیسی در شیراز در شیراز بشوش داد و او شوشتر را فتح کردہ یکی از پسران خود اسازہ نامی را از آنجا نشانہ خوار داد رفت و در بغداد سلاخ و خطبہ بنام شاه شجاع دادند و خواندند.

سال ۶۱۰ در شیراز امریز عزیمت بغداد کرد شاعر ادب شیخ علی و امیر پسر علی

بارك با او جنگیدند ولی هر دو شکست خورده کشته شدند و بغداد بمصرف سلطان احمد یلکانی درآمد. در این بین عادل آقا که در سلطانیه اقتداری داشت پسر سوم سلطان اویس بجای بر را که سلطان بایزید نام داشت بسطنت برداشته با سلطان احمد بجنگ پرداخت. از طرفی سارو عادل چون خود را دست نشانده شاه شجاع میدانست از او کمک میطلبید و از طرف دیگر سلطان احمد سفیری نزد شاه شجاع فرستاده از رفتار عادل آقا شکایت کرد که برادرم بایزید را برضد من برانگیزانده در پی فتنه و فساد است. شاه شجاع سفیر سلطان احمد را با احترام برگردانده قول داد که خود بسطانیه رفته شخصاً غائله را رفع نماید.

سلطان احمد مرد بیرحم و خونریزی بود و اضافه بر کشتن برادر و بسیاری از کسان خود برای نیل بمقام سلطنت اساساً رفتار خشنی داشته است. با وجود این خالی از تدبیر مملکت داری نبوده صاحب ذوق و قریحه بوده و طبع شعر داشته است صاحب جامع التواریخ حسنی غزل ذیل را در تاریخ خود باو نسبت داده است :

باز آمدیم و باز نهادیم اساس عیش	گیریم از آفتاب قدح اقتباس عیش
بیدار چشم بخت کسی کوزمان گل	دارد بجام باده گلرنگ پاس عیش
هر کس قیاس کاری و باری همی کنند	باری نمیکند دل من جز قیاس عیش
احمد بمملک دینی و عقبی ز لطف دوست	دارد بقدر همت خود التماس عیش

یارب بفضل خویش که در کار گاه عمر

خالی مدار از قد بختم لباس عیش

سلطان احمد ایلکانی یکی از معدود حین خواجه حافظ است که دو غزل درباره او در دیوان حافظ دیده میشود در يك غزل بصراحت نام او برده شده است و آن غزل ذیل است:

احمد الله علی معدلة السلطان	احمد شیخ اویس حسن ایلخانی
خان بن خان و شهنشاه شهنشاه نژاد	آنکه می زبیدا گر جان جهانش خوانی
دیده نادیده باقبال تو ایمان آورد	مرحبا ای بچنین لطف خدا ارزانی

ماه اگر بی تو بر آید بدو نیمش بزنند
جلوه بخت تو دل میبرد از شاه و گدا
بر شکن کا کل تر کانه که در طالع تست
گر چه دوریم بیاد تو قدح می گیریم
از گل پارسیم غنچه عیشی نشکفت
سر عاشق که نه خاک در معشوق بود
دولت احمدی و مهجزه سبحانی
چشم بد دور که هم جانی و هم جانانی
بخشش و کوشش خاقانی و چنگیز خانی
بعد منزل نبود در سفر روحانی
حبذا دجله بغداد و بی ریحانی
کی خلاصش بود از محنت سرگردانی
ای نسیم سحری خاک در یار بیار
که کند حافظ از دیده دل نورانی

در غزل دیگر اگر چه بنام او تصریح نماند ولی بقرینه « خسرو » و « شاه »
به بود از طاعت صد ساله و زهد و نیز بقرینه بیت هفتاد شماره بیادش از یاد او
باشد که همین سلطان احمد^۱ باشد ولی محتمل است نیز که در مدح پدش سلطان
اویس بوده است :

کلك مشکين تورو زى که زما ياد کند
قاصد منزل سلمى که سلامت بادش
امتحان کن که بسی گنج مرادت بدهند
يارب اندر دل آن خسرو شیرين انداز
شاه را به بود از طاعت صد ساله و زهد
حاليا عشوه ناز تو ز بنيادم بُرد
کوهرياک تو از مدحت ما مستغنی است
ببرد اجر دو صد بند که آزاد کند
چه شود گر سلام دارم شاه کند
گر خرابی چو مرا ایست تو آید کند
که بر حمت گذری بر سر فریب کند
قدر یساعت عمری که در دستش کند
تا دگر نامش در یاد من نماند کند
فارس شانه چه تا حسن خدا داد کند
ره نبردیم بمقدود خود اندر شمر از
خرم آن روز که حافظ ره بغداد کند

۱- اگر این احتمال درست باشد این غزل از غزلهای چند سال اخیر زندگی خواجه حافظ
است چه سلطان احمد ایلکانی در سال هفتصد و هشتاد و چهار برادر خود سلطان حسین را کشته
آذربایجان را مغر کرد و بسطنت رسید یعنی هشت سال قبل از وفات خواجه حافظ

اما شاه منصور بطوریکه گفته شد پس از آنکه در محاصره یزد فریب برادر خود شاه بجیبی را خورده لشکرش پراکنده شدند نه بیزد راه داشت و نه بشیراز روی بازگشت این بود که ابتدا بسلطانیه و بعد بهمازندران نزد میرولی رفت مدتی در آن حدود و در ملازمت امیر ولی میماند بعد از چندی دوباره بسلطانیه نزد سارو عادل آمد. سارو عادل که چنانکه پیشتر شد بعد از جنگ با شاه شجاع و مصالحه با او در سال هفتصد و هشتاد و بیست خود را امین شاه شجاع میشمرد ظاهراً از نظر اطاعت بشاه شجاع ولی در باطن برای منافع شخصی خود بعضی چون از شاه منصور میترسید او را محبوس ساخت. شاه منصور باستانی جماعتی خود را از حبس خلاص نموده به بغداد رفت. سلطان احمد ایلکانی در بغداد بوازش قرارداد ولی از آنجا که سلطان احمد مرد خونریزی بود شاه منصور را بازمیگرداند و اندیشناک بود و همه فکر او آن بود که موجبات تسخیر شوشترا فراهم سازد که همه از سرگردانی خارج شود و هم از دست سلطان احمد ایلکانی بگریزد.

اسلام که مقدسی حکومت شوشترا بود مراتب را به مرض شاه شجاع رسانید و او پهلوان علیشاه مزبذانی را با جماعتی سپاهی بکمک اسلام بشوشترا گسیل داشت. پهلوان علیشاه در شوشترا بختیاب درآمد که سلام را از میان بردارد و خود در آن ناحیه مستقر شود قضیه بکس تسجده نخواستید و بی زین گیرورار خود او بقتل رسید. در بین این پیش آمد سلطان احمد ایلکانی موقع مقتضی شمرده شاه منصور را بشوشترا فرستاد و او بکمک مشایخ شهر آن حدود و شهر شوشترا گرفته سرداران گردنکش و مخالفین

۱- حافظ ابن کثیر در ذیل جامع البوارخ رشیدی صفحه ۲۱۷ (چاپ آقای دکتر بنامی) میگوید که امیر سارو عادل شاه منصور را در عقد نکاح در آورد و حکومت ری را با او واگذار کرد منصور در ری متمکن شد و در تابستان آن سال بهمدان ناخته تورسن پسر خال عادل آمد را که از طرف او حکومت بهمدان داشت متواری ساخت ولی عادل و تورسن معاً روی بهمدان آورده منصور فرار کرد و بطرف یزد رهسپار شد و از آنجا باستراناد نزد امیر ولی رفت و در آن سال امیر ولی بخرامان یورش برد شاه منصور هم ملازم او بود و این واقعه از حوادث سال هفتصد و هشتاد و دو میباشد.

خود را از میان برداشته بر تمام خوزستان مسلط شد و مکرر به لرستان دستبرد میزد. اناباک شمس الدین پشننگک بنام شجاع شکایت برد و از اولشکری بعداد طلبید که بمحاصره شوشتر برود شاه شجاع باناباک شمس الدین پشننگک جواب داد که خود او شخصاً پس از تصفیه امور سلطانی از راه آنرا کوچاک متوجه شوشتر خواهد شد.

از حوادث قابل ذکر سال هفتصد و هشتاد و چهار ریگی این است که در این سال امیر تیمور گورکانی از نواحی کلات عارم ترشیز شد در آنوقت شخصی بنام امیر علی سدید غوری از طرف ملک هرات حاکم قلعه آنجا بود. ترشیز قلعه بسیار مهمی داشت امیر علی سدید غوری در مقابل امیر تیمور بمقامت بر خلافت امیر تیمور بسختی قلعه را در محاصره گرفت. پادشاه هرات دو نامه به ملک الدین پشننگک مطیع امیر تیمور شده و خود در اینموقع در اردوی امیر تیمور بود. ترشیز که نوکرهای او بودند نصیحت کرد که در این وقت که امیر تیمور آنها هم تسلیم شدند و بجان امان یافتند در همین وقت که امیر تیمور در کلات شاه از طرف شاه شجاع از شیراز بخدمت امیر تیمور رسید و در آنوقت که امیر تیمور بود تقدیم امیر تیمور نموده نامه از شاه شجاع بخاطر امیر تیمور تقدیم مضمون مکتوب شاه شجاع اطهار انلاک و هواخواهان او در کلات و شیراز بود. امیر تیمور بفرستاده شاه شجاع بجهت امیر تیمور در کلات و شیراز بر کرداند و امیر حاجی خه اجه را بخدمت شاه شجاع فرستاد و در آنوقت که شاه شجاع نوشت که برای اسبها مبنای دوستی خوب است در آنوقت که امیر تیمور نواده من امیر زاده به محمد را برادر زاده جهنگر در کلات و شیراز بود.

در سال هفتصد و هشتاد و شش در وقعی که امیر تیمور بمزمین اویلی از پروای عزم مازندران داشت و چند روزی در بلخ بود ایلیچیان شیراز که برای خواستاری

۱- حافظ ابرو در جلد دوم جغرافیای تاریخی همین قصه را نقل کرده با این فرق که امیر تیمور

امیر تیمور دختری جهت امیر زاده عمر که خواهر زاده اش بود خواستکاری کرد

دختر رفته بودند بر گشتند و دختر سلطان اویس شاه شجاع را برای امیر زاده پیر محمد بن جهانگیر بن تیمور بشهر بلخ رسانیدند و چند روز بسور و عیش گذرانیدند و یکی از ایلچیان موسوم به حاجی خواجه که در راه بوظایف ادب و احترام قیام نکرده بود با امیر تیمور بقتل رسید^۱

۱- نقل از مطلع السعدین . سایر مورخین هم این موضوع را در تواریخ ضبط کرده اند از جمله صاحب جامع التواریخ حسنی بعد از ذکر فتح ترشیز بدست امیر تیمور می نویسد « در این وقت عمر شاه که از جوه امرای شاه شجاع بود از شیراز با مکتوبی بخدمت امیر تیمور رسید . مکتوبی حاکی از تقدیم دعا و ثنا و اخلاص و اظهار دولتخواهی و هدایایی بس گرانبها از جواهر نام دار و لآلی شاهوار و دیبا و اقسام اقمشه خاص و اجناس نمن و اسبان تازی بابر کستوان و استران راهوار با زینهای زرین و سرا پرده و خرگاه و خیمه و سایه بان امیر تیمور عمر شاه را نوازش بسیار کرد و خامت داد و جواب مشتمل بر وفور عنایت و عاطفت کرامت فرموده او را امیدوار باز گردانید و کسی را با تحف و هدایای بسیار همراه او بشیراز فرستاد که ضمناً مخدومه پرده عسمت را جهت فرزند ارجمند امیر زاده پیر محمد پسر امیر زاده جهانگیر خواستاری نماید تا اساس مودت بقرابت و مصاهره مؤکد گردد و نیز می نویسد که در اوایل سنه خمس و ثمانین و سیمانه دختر را بسرقت آوردند و شادبها کردند و « چون حاجی خواجه در آن سفر پای از طراز خود فراتر نهاده بود و زندگانی نه بقاعده کرده » او را بقتل رسانید . (جامع التواریخ حسنی نسخه مملوق بکتابخانه ملی)

این عربشاه نوشته است . که چون تیمور بر خراسان دست یافت و امرای آن حدود همه مطیع او شدند مکتوبی بشاه شجاع نوشته او را باطاعت و انقیاد و ارسال مال امر کرد و فحوای خطابش این بود که خداوند مرا بر شما و سایر ملوک مسلط ساخته اگر دعوت مرا اجابت کنی بسیار خوب والا بدان که سه چیز همقدم و همراه من است . « خراب » « قحط » « و بلاء » و گناه این همه بگردن تو خواهد بود . شاه شجاع جز مدارا و دوستی با او چاره ای نداشت و دختر خود را به پسر تیمور تزویج کرد و این دوستی تا فوت شاه شجاع مستمر بود (عجائب المقدور فی اخبار تیمور صفحه ۲۱ چاپ مصر) نظام شامی در ظفر نامه بعد از تفصیل تسخیر قلعه ترشیز میگوید : « درین ولا امیر عمر شاه از طرف والی شیراز شاه شجاع که بحشمت و مکنت و عقل و دانش از ابنای جنس خود ممتاز بود و بارشاد استاد عقل با این حضرت حلقه اخلاص بر در محبت میزد بیساط بوس رسیده با تحف و هدایای بسیار که از چنان ملکی نامدار به نسبت با حضرت چنین صاحب قرانی با اقتدار سزد معروض گردانید و نامه رسانید مشتمل بر رعایت قواعد محبت و اخلاص و محافظت مراسم هوا خواهی و اختصاص امیر صاحب قران او را بنواخت و احسان مغمور گردانیده بمواطن بی دریغ مستظهر باز گردانید و جواب مکتوب مشتمل بر وفور عنایت و عاطفت ارزانی

بقیه در صفحه ۳۱۱

بطوریکه شاه شجاع با تائبانک شمس الدین پشتنگک جواب داده بود که خود او شخصاً بعد از تصفیه امور سلطانیه متوجه شوشتر خواهد شد در سال هفتصد و هشتاد و پنج بقصد سلطانیه از شیراز حرکت کرد و در این سفر است که پسر خود ساجد را در کور کرد. تفصیل قضیه این است که شاه شجاع نسبت به پسران خود مخدوم سلطان مظفر الدین شبلی بدگمان بود جماعتی از بداندیشان هم او را در این بدگمانی راسخ تر میکردند و اعمال و اقوال سلطان شبلی را بنحو بدی تفسیر نموده دو معرعه من میداشتند و او را بوحشت میانداختند. شاه شجاع که خود در پدر عاصی شده او را دوست و محبوس ساخته بود همیشه بر آن آمده بود تا اگر آن بود و هیچوقت از لحظه فرزندش

فرموده ایلمچی دیگری فرستاد و دگر بجهة ملکی از فرزندش استغری فرمود و با او در این جهت استجکام پذیرد و قواعد آن مصادقت استمرار نماید.

شرف الدین علی یزدی در تاریخ مقرر نامی در ذیل جماعتی منکران و مشرکان و غیره بعد از فتح قلعه ترشیز میگوید درین و لاوالی فارس و آنجا رسید شجاع که در آنجا مظفری و واسطه عقد ملوک آن دوازده روز در آنجا بود و در آنجا در آنجا در آنجا و هواداری بندکان بایه سربراعلی مبادرت نمود و امر شجاع که در آنجا بود و در آنجا مضمونش بعد از دعا و ثنا عرض شریعت و دعا و دعا و دعا و دعا و دعا و دعا و دعا کردانید و برسم پیشکش بسی طرایف و تحف و تحف و تحف و تحف و تحف و تحف و تحف از زر و دینار مقرون بصنوف اقمشه فخره و تشرفات و اعیان اعیان و اعیان اعیان و استران راهوار با زینهای زرین و اشترها و مضار و مضار و مضار و مضار و مضار سقرلاط و خرکام و خیمه و سایرین همه از فارس اقمشه در نهایت کثرت و کثرت و کثرت فرستاد و چون عمرشام بدرکام سلطنت بنام رسید و بشرف سلطنت رسید و کثرت بجای آورد و مکتوبی که همراه داشت نیز مضافاً به آن کثرت و کثرت و کثرت بود بعد از عرض تسلیم بندکان حضرت کرد سلطان بدان طایفه و کثرت و کثرت بی دریغ از زر و خلعت و اسب پانصد پانصد و اسب و اسب و اسب و اسب و اسب کرامت فرموده او را مقنی الاوطار و ایوب از آنجا کردانید و کثرت و کثرت و کثرت همراه او پیش والی فارس فرستاد تا او را به احوال و مراجع خسروانیه معیت و معیت معیت مخدوم برده عسمتش را بجهة فرزند ارجمند امیر زاده پیرمحمد پسر امیر دانه چها کبر خواستارین نماید و اساس مودت و مدارقت که در میان آنها برقرار است و مساهرت مؤلفه است که در آنجا و استمرار یابد :

شود تازم شاج امید از بوی

محبت به پیه ند چون شد قوی

و کسان خود مخصوصاً شبلی اطمینان نداشت . از طرف دیگر سلطان شبلی هم بسیار متکبر و خود پسند و خیره سر بود در این ایام در بیضا لشکریان خود را در مقابل پدر نمایش داد همین پیش آمد را نیز چنان بشاه شجاع جلوه دادند که سلطان شبلی در آن قصد است که بر پدر خروج کند از جمله باو گفتند که در سفرهای گذشته سلطان شبلی عادهً دوسه منزل بعد از پدر میآمده چه شده که در این سفر مصاحب پادشاه حرکت کرده است باضافه درین سفر همه سپاهیان و اسلحه خود را برداشته است و نیز بمرض شاه شجاع رسانیدند که امیر مظفرالدین ساغر شاه رشیدی با سلطان مظفرالدین شبلی هم عهد و همدست است .

حاصل آنکه شاه شجاع در ماه ربیع الاول هفتصد و هشتاد و پنج امر کرد سلطان شبلی و امیر مظفرالدین سلغر را بگیرند . امیر مظفرالدین سلغر را در قلعه سفید فارس حبس کرد و پسر خود سلطان مظفرالدین شجاع را بقلعه اقلید و سمرق فرستاد . شب در عالم مستی خواجه جوهر کوچک و امیر رمضان اختاجی را امر کرد که بقلعه رفته شبلی را کور کنند روز بعد جمعی وساطت نموده شاه شجاع را ملامت نموده و پشیمان ساختند و او امر کرد که اجرای حکم را بتویق بیندازند ولی کار از کار گذشته مأمورین بمحض وصول سلطان شبلی^۱ را نامنا ساخته بودند ولی سلغر شاه بشفاعت خواجه جلال الدین تورانشاه^۲ از حبس نجات یافت .

۱ - صاحب فارسنامه ناصری در جلد اول صفحه ۱۲ نوشته : « و در وقتی که خیام مظفر التزام در جلگه مرو دشت افراشته بود شاه شجاع فرزند از چند خود را مقید ساخته بقلعه اقلید آباد روانه نمود » .

و صاحب جامع التواریخ حسنی نوشته « در جمادی الاخر سنه خمس و ثمانین و سبعمائه سلطان شبلی را بقلعه اقلید و سمرق فرستادند و امیر سلغر را بقلعه سفید » .
۲ - تولد سلطان شبلی را فصیح خوانی در حوادث هفتصد و شصت نوشته است بنا بر این در موقع نابینا شدن جوان بیست و پنج ساله ای بوده است .

۳ - صاحب جامع التواریخ حسنی نوشته « تورانشاه در شیراز بود نگذاشت که امیر سلغر را که در قلعه سفید محبوس بود بقتل آورند حافظ ابرو هم در جغرافیای تاریخی نوشته که امیر سلغر بحمايت تورانشاه از قتل نجات یافت .

در جنگ تاج الدین احمد وزیر که تاریخ کتبت و جمع آوری آن هفتصد و هشتاد و دو میباشد و اصل آن در کتابخانه شهرداری اصفهان مضبوط و سوادی از آن در نزد نگارنده موجود است^۱ قصیده ملمعی است از ناصر الدین خطیب که در اشعار سر خطیب تخلص میکند در مدح سلطان شیبلی که در عنوان آمده نوشته است :

وله فی مدح السلطان الاعظم مظفر الدین بلی خدمت اللہ ساظنه ملمعاً عن
الاسنۃ الثلثه عربیاً و فرسیاً و شیرازیاً

بناوری که در عنوان ذکر کرده قصیده ملمعی باین ترتیب که است اول در بی بیت دوم فارسی
تاریخ و بیت سوم فارسی با هججه شیرازین است همه قصیده شیبلی است یعنی سه بیت
بیت عربی و سه بیت فارسی و سه بیت هججه شیرازین است بیت اول چنین است :

بیت اول	بیت دوم	بیت سوم
« ادا نمرف و اراج غرقه شد »	بیت اول در فارسی	بیت اول در فارسی
بسر است جان مرا در شرابخانه شوق	بیت دوم در فارسی	بیت دوم در فارسی
د باستان و سد جهان من چشمن و غش	بیت سوم در فارسی	بیت سوم در فارسی
تا بیت رحله بستی که بر مدح سلطان	بیت چهارم در فارسی	بیت چهارم در فارسی
هو اولی و الماک مدد و ان	بیت پنجم در فارسی	بیت پنجم در فارسی
ایگان - از هر قبه عرب جهان	بیت ششم در فارسی	بیت ششم در فارسی
تر ایشی فتح شد بو الحیر و	بیت هفتم در فارسی	بیت هفتم در فارسی

بطوریکه در آیه خواجه کاتب در بیان هفتصد و هشتاد و دو بیت
که در سلطان شیبلی پس از آیه خواجه کاتب در بیان هفتصد و هشتاد و دو بیت
در واقع کتبت از شیراز در فامده میباشد و این کتبت در اصفهان در
سلطان شیبلی در ادرش سلطان شیبلی در ادرش سلطان شیبلی در ادرش سلطان شیبلی
بسمیرا در آن دو ساله در اصفهان در اصفهان در اصفهان در اصفهان در اصفهان

در ادرش سلطان شیبلی در ادرش سلطان شیبلی در ادرش سلطان شیبلی در ادرش سلطان شیبلی
نسخه منحصر به فرد داشته و اینجاست که در نسخه فرقه و کتابخانه

خلاصه مسافرت شاه شجاع بطرف سلطانیه و شوشتر مسافرت شوم و پیراندوهی بود زیرا اضافه بر کور کردن پسر جوان ورشید خود در این سفر است که خبر مرگ مادرش خان قتلغ باو رسید و نیز در این مسافرت است که برادر زاده اش شاه حسین پسر شاه مظفر یعنی برادر شاه یحیی و شاه منصور در گذشت . شاه شجاع چون بقزوین رسید سلطان بایزید جلایری برادر سلطان احمد بن سلطان اویس ایلمکانی و سارو عادل را که با استقبال او آمده بودند ملاقات کرد و از همانجا امیر یعقوب شاه علم دار را نزد سلطان احمد فرستاده موجب صلح دو برادر را فراهم آورد آنگاه با اتفاق سارو عادل متوجه لرستان و شوشتر شد چون بخرم آباد رسید ملک عزالدین پسر خود را با استقبال او فرستاد شاه شجاع دختر ملک عزالدین را خواستگاری کرد ملک عزالدین جواب فرستاد که دختر نامزد سلطان احمد ایلمکانی است شاه شجاع بغضب در آمده بعزم جنگ حرکت کرده قلعه ملک عزالدین را محاصره گرفت ملک عزالدین امان خواست شاه شجاع مولانا سعد الدین انسی^۱ را برای عقد دختر ملک عزالدین بقلمه فرستاده دختر را بعقد در آوردند و در شب دیگر دختر را برای زفاف نزد شاه شجاع آوردند . شاه شجاع بعد از چهار روز توقف در آنجا بطرف دزفول و شوشتر حرکت کرد . بواسطه زمستان و راههای کوهستانی بشاه شجاع و لشکریانش بسیار بد گذشت بهر حال اتابک شمس الدین پشنک هم باو ملحق شده بکنار رودخانه رسید شاه منصور هم با لشکریان خود با آنطرف رودخانه فرود آمد چون عبور از آب و مبارزه ممکن نبود بنای مصالحه گذاشتند و ملاقات شاه شجاع و برادرزاده و دامادش شاه منصور باین صورت بود که هر یک در یک طرف رودخانه مقابل یکدیگر ایستاده از دور هم را دیدند . در اواخر زمستان این سال که شاه شجاع در حوالی شوشتر بود امیر اختیار الدین حسن قورچی که حاکم کرمان بود قاصدی نزد شاه شجاع فرستاده معروض داشت که

۱ - همین سعد الدین انسی است که دیوان شاه شجاع و منشآت او را جمع کرده و مقدمه ای بر آن نگاشته است که بعد ذکر آن خواهد آمد .

امیر تیمور عنقریب سیستان را مسخر خواهد ساخت و اگر چه نسبت بشما ابراز محبت
 می کند ولی ممکن است که قصد کرمان کند پادشاه باید در این فکر باشد شاه شجاع
 بخط خود این جواب را بکرمان فرستاد :

« امیر اختیارالدین حسن قلق و اضطرابی که در باب محاصره سیستان نموده
 بی تکلف معلوم داند که ملک اسلام قطب الدین بادی این معنی شده و ایلچیان را
 اذیت رسانیده اگر انتقامی پذیرد جزای عمل او باشد و الا نوین اعظم خسرو مرز
 نوران قطب الحق والدین امیر تیمور نویان نگذارد و نخواهد که لشکر بان اومتعربش
 ممالک دوستان و مخلصان شوند و اگر گذارد مع هذا تأیید کرد کار و دن استوار و
 بازوی کامکار و تیغ آبدار و لشکر جرار نیزه گذار در کار است بسم الله اگر حرفه منی
 گر از یک نیمه جمع آید سپاه مشرق و مغرب زدیگر نیمه بس باشد این شهر و دیار پیشانی
 حاصل آنکه شاه شجاع از این سفر که جز رحمت و مهربانی و دور کردن
 پسر و شنیدن خبر مرگ برادر زاده و مادر و اطلاع بر فتح سیستان بدست امیر تیمور
 تیمور گورکان و بز انودر آمدن امر او و ملوک بعضی از نواحی ایران بای بعد از دیگری
 در مقابل او بهره می بردند بود خسته و ناتوان و دانش است و افسرده و پشیمان است
 اتابک پشنگ باید ج پای تخت ارستان مراجعت کرد ولی ضمناً قرار این شاه
 شجاع و اتابک این شد که از شیراز لشکری سرداری سلطان بایزید فرستاده شود که
 باتفاق اتابک بشوستر حمله نمایند . شاه شجاع از راه کوه دینویه عزم شیراز
 بشولستان آمد و چند روزی در آنجا بعیش و عشرت و باده کشی و شادی و سرور
 در باده خواری و شهوت رانی مزاج او را علیاً ورنجور کرد و آنکه پشنگ
 اما در شیراز هم افراط در عیش و نوش را از سر گرفته دوباره مریض شد و در ستر
 ناتوانی افتاد . چون روز بروز رنجوری بیشتر و حالش بدتر میشد نزدیک مرگ
 را احساس نموده به تهیه سفر آخرت پرداخت . ده نفر حافظ قرآن بیالین خود حاضر
 نموده مقرر داشت که روزی یک بار ختم قرآن کنند بر فقرا و مساکین اموالی بخش

کرد و بتہیہ اسباب کفن و دفن مشغول شد . امرا و درباریان ہم بواسطہ خستگی او کمتر بحضور طلبیدہ میشدند در بین مردم ولولہ و اضطرابی پیدا شد جماعتی در اطراف سلطان زین العابدین جمع شدند دستہائی بہ برادرش سلطان احمد گرویدند دستہائی دیگر بہ بایزید یعنی برادر دیگر او پیوستند . چون این اخبار بشاہ شجاع رسید امرا و ارکان را نزد خود طلبیدہ با آنها بمشورت پرداخت ہمہ گفتند ہر کہ را پادشاہ ہمین کند اطاعت خواہیم کرد .

خود شاہ شجاع میخواست پسرش سلطان زین العابدین جانشین او شود این بود کہ از سلطان معزالدین اصفہانشاہ کہ از خواہان و طرفداران سلطان زین العابدین بود پرسید رأی تو در این باب چیست از بعرض رسانید کہ ولایت عہد حق فرزند ارشد پادشاہ یعنی سلطان زین العابدین است حق و عقل چنین حکم میکنند بر ازندگی سلطان زین العابدین نیز موید است .

شاہ شجاع پسر خود سلطان زین العابدین را طلبیدہ اورا نصیحت کرد و سایر اعضای خاندان آل مظفر و ارکان و امرای دولت را باز سپرد و بنحو اختصاص سفارش امیرعلاءالدین اناق و خواجہ جلال الدین تورانشاہ را کرد .

آنگاہ برادر خود سلطان احمد را طلبید چون چشم دو برادر بیکدیگر افتاد گریہ بھیچ يك مجال سخن نداد سلطان احمد بیرون رفت پیرشاہ نو کر سلطان احمد نزد شاہ شجاع رفت باو فرمود باحمد بگو شیراز سر زمین فتنہ است کرمان شہر فقران و موروثی پدران ماست ہمین امروز متوجہ کرمان شو . چند وصیت ہم کرد

۱- صاحب جامع التواریخ حسنی این نصیحت را باین عبارت ضبط کردہ : « سلطان زین العابدین را طلب کرد و وصیتی چند کرد گفت دارا را زخم زدند و در میان سپاہ بیفتاد اسکندر فرار سید فرود آمد و سراو در کنارنہاد دارا چشم باز کرد و گفت ای مرد چندان بساز کہ نفس بر آید تاج بردار چہ این سر تا از مادر زادہ با تاج بودہ اسکندر بگریست و گفت من سکندرم دارا گفت ای برادر نگاہ کن شاہ شاہانرا مجروح برخاک افتادہ و از باران و دوستان دور افتادہ ملک از او رمیمدہ و زمانش فرا رسیدہ عبرت گیر باین کہ می بینی پیش از آنکہ عبرت گیرند از تو بینندگان ... ای فرزند ما میرویم و دعوت حق را لبیک اجابت میگوئیم ... »

یکی آنکه سلطان احمد بستنی و شرب مداومت نکند دوم آنکه بسیار بشکار نرود زیرا هم رعیت به تنگ آیند و هم لشکریان بمرض و ناموس مردم متعرض شوند بعهد و سوگند امرای هراره اعتماد نکنند و سیاست رفتار کند بکرمانیان که فقیر و بینوا هستند آسیبی نرساند که بدینمن است بم را معمور نگاه دارد زیرا در ایالت کرمان سه شهر است برد سیر سیر جان و بم اگر آن دو شهر خراب باشد و بم معمور این شهرهای دیگر معمور شود و اگر آن دو شهر معمور بود و بم خراب بم را معمور نتواند کرد چه بم سرحد سیستان و در اسان و کابل و هند است . خلاصه شاه شجاع مقرر داشت که برادرش سلطان عمادالدین احمد والی کرمان و برادر دیگر مظفرالدین بایزید والی اصفهان باشند سایر افراد آل مظفر هر کس هر چه در دست دارد بمرکز تغییر و تبدیل در دست او بماند سلطان احمد همان روز پنهانانه شاه شجاع فرموده بود عزیمت کرمان کرد . آنکه شاه شجاع مکتوبی بامیر تیمور گورگان و مکتوب دیگری بسطان احمد بعنوان وصیت نوشت .

مکتوب شاه شجاع در مرض مرگ بامیر تیمور گورگان

«هو الحی لا اله الا هو له الحكم والیه ترجعون عالیحضرت کردون بسطت مملکت پناه معدات دنار مکرمت شعار نوین بزرگ کامگار اعتضاد سلاطین کردون اقتدار شهسوار مضمار عدل و احسان اعدل اکا بر زمین وزمان المنظور بعنبره الامان قطب الحق والدنیا والدین امیر تیمور گورگان خلدالله تعالی مالا یحصى دار و ملجاء قهارمه چرخ مقدار باد و در تمظیم او امر آسمانی منعم آفرینش ابدی ابدآ موفوق و موید و حق عز و جل و علا آن یگانه جهان را در مقاصد دینی و دنیوی باعلی مدارج مرادات واقعی معارج مرادات برساناد بمنه الکریم وجوده القدیم .

بعد از تبلیغ ادعیه صالحه و اثبیه فایحه که وسیله مخلصان حقیقی است آنها میگرداند که بررای ارباب الباب روشن و مبرهن است که دار دنیا محل حوادث و مکان

مکاره است واصحاب عقول بزخارف مموه او التفات ننموده اند و نعیم باقی را بر جهان فانی راجح داشته و بحقیقت دانسته اند که فنای هر مخلوقی از قبیل واجبات است و بقای هر موجودی از مقوله ممتنعات چند روزی که از بار گاه مهیمن بیچون تقدس و تعالی منشور تعز من نشاء و تذلل من نشاء بیدک الخیر انک علی کل شیئی قدیر ارزانی شده واعنه اختیار جوقی از بندگان خدای تعالی بقبضه اقتدار این ضعیف نهاده بود بر حسب قدرت وامکان در اعلاء اعلام دین و امضای احکام شرع مبین و اتباع اوامر سید المرسلین کوشیده استقامت احوال رعایا و زیر دستا را خالصاً لوجه الله تعالی مطمح نظر همت خود ساخته بعون عنایة الله و فیض فضل نامتناهی آنچه مقدور بود معاش با کافه خلایق بوجهی کرده شد که شمهئی بمسامع علیّه رسیده باشد چون نسبت با جناب معدلت پناهی عهد مصادقت و عقد مخالفت بر روابط خلود منعقد شده بود فتوح روزگار دانسته در ابقاء آن ثابت دم و راسخ قدم زیست و پیوسته مکنون خاطر و مکتوم ضمیر آن بود که بقیامت برم آن عهد که بستم بانو تا دو آن روز نکوئی که وفائیت نبود و از آن حضرت علی التعاقب والتوالی زلال الطاف و سلسال اعطاف چنانچه خلایق را مشکور و مستحسن داشته دانسته اند مترشح بوده این معنی موجب مباحثات میدانست و در این وقت که از بار گاه کبریا نسیم دعوت حق بمشام جان ما رسیده و متقاضی ولا تجدل سنتنا^۱ تحویلاً حلقه والله یدعوا الی دار السلام بر در دل زد و گفت :

ایدل اگر از غبار تن پاک شوی تو روح مجرّدی بر افلاک شوی

عرش است نشیمن تو شرمت ناید کائی و مقیم خطه خاک شوی

و بحمد الله تعالی هیچ حسرتی و نگرانی بر خاطر نمانده با وجود انواع زلت و تقصیر و اصناف اجرام و آثار که لازمه وجود انسان است هر آرزو که در مخیله خیال بشر مرتسم تواند بود از موائد احسان حضرت و اهب منان فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قره^۲ اعین در این پنجاه و چهار سال^۱ که اتفاق نزول این منزل خاکی افتاده در کنار مراد نهاد

۱- در تاریخ ظفر نامه شرف الدین علی بزدی چاپ کلکته نوشته شده : در این پنجاه

و سه سال .

متی زدت تقصیراً تزدنی تفضلاً کائنی بالتقصیر استوجب الفضلا
 باقوافل رجای عفوعمیم ورواحل امل رحمت ونهیم کریم احرام لبیک اللهم لبیک بسته
 نفس مطمئنہ را ندای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة در داد .
 بدین مژده گرجان فشانم رواست که این مژده آسایش جان ماست
 چگونه بر نپرد جان چو از جناب جلال جناب لطف چو شکر بر جان رسد لافتنال
 با بضاعت تحفه کلمه طیبہ توحید کہ در سراچه دنیا بدان زیست و انفاق و حیات
 آمال روی نضرع بحضرت عزت آورده کز دوست یک اشارت وز ما بسر دویدن رفته
 صادق کہ هر چه از حضرت مفیض الخیرات روی نماید آن کر بچه ما پس بیست و دو
 محض رحمت باشد .
 زهی سلام تو آسایش سکینند روح زهی ناله تو مینماید گمشدگان
 والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثواباً بر بقای عمر و دولت و دوستی و بیعت
 حضرت گردون منقبت بر کت باد و حق سپه اند و تعالی سرب و کلاه و کلاه
 پابنده داراد بحق حقه بنا بر خلوص نیت و بقای طویرت که از سبب بر سر
 پناهی از آب صافی روشن تراست واجب دید صورت جان الهی دردن فزاید
 زین العابدین طول الدعوه فی ظل عنایتکم اورا بخدا و بندگی و بندگی
 نقل و برادرانم را بجناب عنایت پناهی سفارش نمودن چه بحقیقت و انوار
 حضرت را ذخیر اعقاب دانستیم چنانچه از سجیت در بی و اطاعت و بندگی
 زمین سزد مضمون آن حسن العهد من الایمان در سته بر قواعد است
 مبارک خود شخصوس فرماید و تامل الشفاق بر احوال و بندگی
 که آثار آن سفارو کبار ایران و توران مشاهده نمائید و در هر روز که در
 قاصدان که سالهای دراز در آرزوی چنین روزی بوده تامل شایسته است
 ۱- این شعر از امیرالشعرا برهانی بدر امیرالشعرا مزی است رفیق من و فرزند من است
 خلف صدق او را بخدا و به خداوند سپردم (نقل از حواشی استاد علامه محمد قزوینی بر تفسیر
 مقاله عروضی سمرقندی که از ابواب الالباب عوفی نقل شده است)

و این معنی موجب ادخار ذکر جمیل شود و این دوست مخلص را که باعهد و میثاق مودت و سعادت نیل قربت توفیق عزلت یافته بفاتحه و دعای خیر یاد فرمایند تا از فحوای یالیت قومی یعلمون بما غفرلی ربی و جعلنی من المکرّمین محروم نماند انشاء الله تعالی و حده العزیز هذا عهدنا الیه والعهدة فی الدارین علیه همواره بتوفیق این مبرّات از حضرت و اهب العطیات موفق باد و حق سبحانه و تعالی بر عمر باقیش برکت کناد بمحمد و عترته الطاهرین و صلی الله علی محمد و آله و صحبه اجمعین مخلص ترین دولت خواهان و فادار امیدوار شاه شجاع بن محمد «

صاحب روضة الصفا میگوید شاه شجاع این مکتوب را بخط خود نوشت و در اثناء کتابت هر گاه که مرض اشتداد می یافت قلم از دست می نهاد چون اندک استقامتی در مزاج پیدا میشد بر سر حرف میرفت تا با تمام رسید .

اما مکتوبی که بساطان احمد ایلکانی نوشت این است:

«زندگانی فرزند سلطان اعظم شهسوار عرصه فتح و فیروزی معین الدنیا و الدین سلطان احمد خلد الله مدته و سلطانه در مران حق سبحانه و تعالی بسیار سال پاینده باد معلوم فرموده باشد و بفرماید که درین مدت که حواله این امر بزرگ بدین ضعیف رفته بود بچه نوع معاش کرده و بحالتی که آدمی را از آن چاره نیست رسیدیم و بی حسرت میرویم. بعد الله تعالی سفارش فرزندان بآن جناب می رود تا چنانچه از حسن اخلاق شهر یاری سزد ایشان را مخصوص خود دانسته سخن و اعداد حساد که سالهاست تا چنین روز را منتظر اند در حق ایشان نشنود رعایت و مراقبت فرماید چنانکه در ایران و توران پسندیده باشد اخلاص و دولتخواهی را چون ضمیر پاک واقف است مکرر نمیکنند بگذاشتیم تا کرم او چه میکند المحتاج الی الله شاه شجاع»

خلاصه شاه شجاع هر پیش بینی که لازم بود بعمل آورد پسر و برادر را نصیحت بسیار کرد که از نفاق خانوادگی و جنگ و ستیزه با خویشان پرهیزند .

باحتمال آنکہ اگر او بمیرد ممکن است مفسدین بین پسر و برادرش فساد و اختلافی بوجود آورند تا کید و اصرار کرد کہ بدون درنگ چنانکہ سابق مذکور شد سلطان احمد بجانب کرمان رود و بقول صاحب روضۃ الصفا بعد از این کارها زبان باین دو بیت گشاد:

یارب بعزتت کہ ببخشای بر گناه و آنکہ بفضل خویش بفرمای رحمتی
ما را چو لطفهای تو گستاخ کرده است معذور دارم اگر چہ زما رفت زالتی

وامر کرد نجاران در حضور خودش تابوتی بسازند و برسم اهل صلاح و تقوی دستور داد کفنی از کرباس کہ فراخور احوال فقرا باشد برایش حاضر کنند و در وقت کرد کہ چون بمیرد مولانا شرف الدین حرمانی او را غسل دهد و تابوت او را موقوفہ اراضی مصلی خارج دروازه اصطخر دریای کوه چهل مقام بصور امانت دفن کنند امیر اختیارالدین حسن قورچی را از کرمان بطلبند تا تابوت او را بمدینہ بغداد دهد برای مجاوران مکہ و مدینہ و حمل کنند آن بشارہ خود و دستگیر کنند و تفصیل انعام و وظیفہ و خدمت و مزد معین کرد و در روز بیست و دوم شعبان سنہ ۸۰۷ سنہ ہفتصد و ہشتاد و شش وفات نمود و همان شب او را دریای کوه چهل مقام بچہ دختران دفن کردند کہ بعد از آنکہ امیر اختیارالدین حسن برآمد بہ تابوت او بمدینہ روان کنند.

صاحب جامع التواریخ حسنی در آنجا کہ آید بوماری وفات شد تاریخ آنجا را میکند میگوید: پس از فراغت از وصیتها، «روز یکشنبہ بیست و ہفتم شعبان سنہ ۸۰۷ است و ثمانین و سبعمائہ رحلت کرد و همان شب بموجہ وصیت او در کوه چهل مقام دفن کردند... ولادت پادشاه مغفور سلطان مصعب چہارم در سنہ ۸۰۷ بمکہ مکرمہ

۱- کوه چهل مقام یا چهل دختران کہ در خارج دروازہ اشرفی شیراز و در سمت راست دروازہ فارسنامہ ناصری در جلد اول راجع بمدفن شاہ شجاع نوشہ ۸۰۷ و در دامنه کوه چہار مقام کہ سبب ضرابیان شہرت یافته میانہ شمال و مشرق شیراز بمسافت ربع فرسجی مری است کہ حضرت ناصری خان زند سنگی بزرگ بر او انداختہ است و میانہ اہل شیراز بقبر شاہ شجاع معروف گشتہ است.»

۲- در مجمل نصیحی ۱۸ شعبان ضبط شدہ است.

شاه شجاع انارالله برهانه در بیست و دوم جمادی الاخر ثلاث وثلثین و سبعمائه و متممکن گشتن و بر سر بر سلطنت در ممالک عراق و فارس و تبریز و غیرها در شوال سنه تسع و خمسین و سبعمائه و فات آن حضرت در بیست و دوم شعبان سنه ست و ثمانین و سبعمائه پنجاه و سه سال و دو ماه عمر یافت بیست و پنج سال و دو ماه و بیست روز حکومت یافت اللهم اغفر وارحم و تجاوز عن سیآته .

معلوم نیست که بوصیت شاه شجاع عمل شده و آیا تابوت او را بمدینه نقل دادند یا نه .

امروز در شیراز در محل مذکور یعنی در دامنه کوه چهل مقام در نزدیکی « هفت تنان » و آرامگاه خواجه حافظ سنگ قبری دیده میشود بطول تقریباً دو متر و ربع و عرض تقریباً هفتاد سانتی متر که از آثار کریم خان زند است و این عبارت بر آن سنگ کنده شده است :

هو الحی الذی لایموت

هذا مدفن السلطان العادل البادل المر حوم المغفور شاه شجاع المظفری و وفاته فی سنه ست و ثمانین و سبعمائه من الهجره كما قال العارف السالك شمس الدین محمد الحافظ علیه الرحمة حیف از شاه شجاع^۱ و تجدید مزاره فی شهر ربیع الثانی ۱۱۹۲^۲

۱- چند نفر مورخ معتبر از قبیل فصیح خوافی و صاحب جامع التواریخ حسنی و صاحب مطلع السعدین و صاحب روضة الصفا همه عبارت « حیف از شاه شجاع » را که بحساب جمل هفتصد و هشتاد و شش میشود تاریخ وفات او دانسته اند ولی هیچ يك از آنها این عبارت را بخواجه حافظ نسبت نداده است .

۲- میرزا محمد کرمانی از منشیان دستگاه کریم خان زند مؤلف دایرة المعارفی بنام « خلاصة العلوم » در کتاب دیگر خود بنام « لب خلاصة العلوم » که اختصار همان کتاب اول است در جلد هفتم یعنی جلد اخیر از این کتاب (در قسمت تاریخ) میگوید : « قبر شاه شجاع در بین هفت تن بیرون شهر شیراز است و چون سنگ او را برده بودند این ضعیف (یعنی مؤلف خلاصة العلوم که میرزا محمد کرمانی باشد) استدعا بخدمت بندگان ثریا مکان اقدس (یعنی کریم خان) نمود و ابتدا سنگ مرمری شفقت فرمود و بعد از آنکه شکست خورد فرمودند که سنگی تراشیده

بقیه در صفحه ۳۲۳

این ماده تاریخ « حیف از شاه شجاع » را که کریم خان زند بخواجه حافظ نسبت میدهد هیچ يك از مورخینی که این عبارت را سال وفات او دانسته‌اند بخواجه حافظ نسبت نداده‌اند و در دیوان خواجه حافظ هم تا آن مقدار نسخ خطی و چاپی که بنظر نگارنده رسیده چنین عبارتی دیده نشده است .

تنها ماده تاریخی که در دیوان خواجه حافظ دیده میشود همان است که مولانا عبدالله بن نور الدین لطف الله معروف بحافظ ابرو در جغرافیای تاریخی خود در این عبارت نقل میکنند :

« ولادت شاه شجاع در بیست و دویم جمادی الاخر سنه ثلثین و سیصد و شصت و هشتاد و دو در بیست و دویم شعبان پنجاه و سه سال و دو ماه و بیست و هفت روز و بیست و شش شب در شیرازی در تاریخ وفات شاه شجاع گفته است .

بیت :

رحمن لایموت چو آن پادشاه را کرد آن چنان کز و ع . . . اللہ شکر
جانش غریق رحمت خود کرد تابود تاریخ این معامله رحمت لایموت بود

بر سر قبر او گذاردند و کمترین را مأمور بساختن بقعه تکبیه در آنجا نموده نهایت کونا کونا آنجا را آن نباشد و قبر شاه منصور هم در يك فرسخی شیراز است . (نقل از نسخه خطی تاریخ جهانگیری معظم آقای عباس اقبال)

احتمال کلی میرود که کتیبه مذکور در متن بتاریخ رابع الثانی منتهی شود و همان است که بامر کریم خان و بدست همین میرزا محمد کرمانی اصلاح شده و در تاریخ جهانگیری خان در هزار و صد و نود و سه و بهم خوردن اوضاع شیراز و آنجا که در آنجا در آنجا را اندکی بعد از این تاریخ نوشته است توانسته با روی دیگر خود که بانی نامه و بدست میرزا شاه شجاع باشد موفق آید و همین است علت بیانی که می‌کند و می‌گوید در نهایت کونا کونا ساختن آن نباشد .

۱ - کلمه « ثلث » قطعاً افتاده است زیرا علاوه بر تصریح سایر مورخین که تولد او در سال هفتصد و سی و سه بوده است خود حافظ ابرو هم عمر او را پنجاه و سه سال و دو ماه معین میکند و اگر تولد او در سال هفتصد و سی باشد عمر او پنجاه و شش سال و دو ماه خواهد بود .

البته «رحمن» را چنانکه تلفظ میشود یعنی «رحمان» بالف باید حساب کرد
و نوشت .

شاه شجاع مدت بیست و شش سال^۱ سلطنت کرد و حوادث مهم دوره زندگی
او بنحوی است که در طی این تاریخ مذکور شد مورخین آن دوره همه او را به نیکی
یاد کرده صفات پسندیده باو نسبت داده اند که از مجموع میتوان استنباط کرد که
برای زمان خود پادشاه خوبی بوده و قدر مسلم این است که من حیث المجموع باید
او را بهترین فرد خانواده آل مظفر شمرد .

صاحب جامع التواریخ حسنی درباره شاه شجاع میگوید : « خسروی صاحب
شوکت و جهانداری صاحب همت بود و پادشاهی قوی نخوت شاهی عاقل دانا سلطانی
فصیح عادل خجسته سیمای او را بانوار علم و لمعان دانش معزز و مکرم گردانید
و در سنه هفتصد و چهل که در سن هفت سالگی بود ابتداء تعلم فرمود و در نه سالگی
از حفظ کلام الله فارغ شد و بفضایل اشتغال نمود و در علوم و معارف بدرجه رسید
که همواره فضل او علماء مجلس رفیعش بر محاک ذهن شریفش عیار دانش دیدندی و از
معیار طبع و قادش محاسن تحریر و تقریر خود را سنجیدندی هشت بیت عربی بیک
نوبت که بشنیدی باز خوانندی و نظم و نثر عربی و عجمی او در عراق مشهور است و
همت پادشاهانه او در تمهید قواعد ملک و دین و اظهار کرم و اعطاء نعم از حد و شرح
متجاوز است و از اشعار آبدارش یکی این است :

منم آن کس که اوج همت من	رفعت چرخ مختصر داند
گر نهد بر سر سپهر قدم	بایه خویش بی خطر داند
هر چه از عقل کل نهفته بماند	شکر ایزد که سر بسر داند
پنجه در پنجه قضا فکند	بر نیچد خود این قدر داند
چون ببخشد دو عالم از سر ذوق	حاصل هر دو مختصر داند

۱- صاحب روضة الصفا در جلد چهارم میگوید : « شاه شجاع پنجاه و سه سال و دو ماه
زندگانی یافت و بیست و پنج سال و دو ماه و بیست و دو روز حکومت کرده در گذشت » .

کی فرود آورد بدنیا سر
بسفالی کجا شود معمور
آنکه احوال خشک و تر داند
هر که او قیمت گهر داند

ابن حجر عسقلانی که در هشتصد و پنجاه و دو وفات یافته در درر الکامنه (ج ۲ ص ۱۸۷) در کلمه شاه شجاع می نویسد: «شاه شجاع بعلم پرداخت و بحسن فهم و محبت علما مشهور بود شعر میگفت اهل ادب را دوست میداشت بگویند گان مدائح جایزه میداد بیعضی از بلاد حمله برد. گفته اند که کشاف میخواند و یک نسخه کشاف بخط خودش خود نوشته است من خود خط او را دیده ام خطی است در غایت خوبی شهر خوب نظم میکرد اصول و عربیت را خوب میدانست اشعار فراوانی بفارسی گفته است اندک سلطنتش طولانی شد و بسیار خوش رفتار بود. شاه شجاع بمرثی «عبدالشبع» مبتلی

۱ - مولانا معین الدین یزدی در تاریخ «توابع الهی» در ذکر فضائل شاه شجاع می گوید: «آمدیم بحال تحریر غباری که زرده خوش خرام کلاش برانگیزد کرد هیچ بر چهره عنبر بیزد و توفیقی که بر رفاع ارباب حاجات کشد ریحان خط خوبان را بی وقع سازد ز خط منش محاسن چهره حور محقق شود و در سواد تعلیق بی مثالش چون ماه درخشانند ابدار نور تابان»

تکسب القلم الضمیف بکفه
و بین فیما مس منه بنانه
شرفا علم سر الرماح و منجرا
تیه المفاوک قلوبشی لانتخرا

و در دنباله آن راجع بهنرهای رزمی شاه شجاع می گوید: «و هم در سن ایام داعیه آینه صنعت محاسن خطی را به هادت رماح خطی انضمام یابد پیدا شد و طاب آینه دقایق نیم آینه با حقایق سحر آرائی ملحق شود ظاهر گشته و حقیقت آینه از زمان آوری نیم سحر آینه کرد و از پشتی خنجر آبدار بای خامه بر قرار ماند اگر نه شمشیر به نشان خنجر ناتوان بکدام مرتبه تواند رسید و اگر نه بلارک خون آشام بر روی دولت خنجر چه کار کشاید و لله در من قال:

دع البراع لقوم یفخرون به
وهن اقلامک اللاتی اذا کتبت
و الظواهر ازادینت قاصد
اما است بعداد من دم سحر

بهلوان صورت و معنی شمس الدین محمد است که در انواع هنرمندی بکانه جهان و در اصناف مردی و مردمی وحید دوران بوده از رشد و تقوی با اولیای سالک شریک العنان و در فسانه نفسانی و کمالات انسانی مشار الیه با لبنان بتخصیص در اقسام سلاح شوری و شمشیر بازی هر ابعاب آفتاب از نیام شب بر آمده منشور شهرت بنام او می نوشتند و در سواری و نیزه گذاری هر ابعاب سناک رماح سنان می نمود منصب تقدم برای او مقرر میکردند بر رسم تعلیم و ملازمت حضرت سلطنت پناه تقریر یافت و بعهدالله تعالی در بین قسم قص السیق کوی میدان روز کار ر بوده بود»

بود یعنی میخورد و سیر نمیشد بطوریکه چون بجائی سفر میکرد دیگهای خوراک بر استران بار بود و او پیوسته در طی سیر میخورد هیچوقت قادر بروزه گرفتن نبود مناجات او بدرگاه الهی این بود که بین او و تیمور لنگ اجتماعی نشود و دعای او مستجاب شد زیرا قبل از سفر تیمور بعراق شاه شجاع در گذشت. (ترجمه بمعنی و تلخیص). محمود گیتی در شرح حال او میگوید شاه شجاع « خسروی صاحب شوکت و جهانداری عالی همت و شهر یاری قوی نخوت بنیضان انوار علم و لمعان اطوار دانش معزز و مکرر شاهی عاقل داعی دانا سلطانی عادل خجسته سیما در سن هفت سالگی ابتدای تعلم فرمود و در سنه اثنی و اربعین که بنه سالگی رسید از حفظ کلام الله فارغ شد و بفضائل علمی اشتغال نمود و در علوم و معارج بدرجه رسید که همواره فضلاء و علما در مجلس رفیض حاضر میشدند و از لطائف خاطر خطیرش بهره مند می گشتند و قوت حافظه اش بدرجهائی بود که همت بیت عربی بیک نوبت یاد می گرفت و نظم و نثر تازی و فارسی و مکتوبات و رسائل او در طرف عراق شهرتی دارد و علمای عصر و فضیلهای دهر را در آن شروح است همواره همت پادشاهانه در تعظیم سادات نامدار و بنواخت علما عالی مقدار و عدل گستره و رعیت پروری موقوف و مصروف بودی » ابن عرب شاه در کتاب « عجائب المقدور فی اخبار تیمور » شرحی راجع به شاه شجاع نوشته که خلاصه ترجمه آن بفارسی این است :

« شاه شجاع مرد عالم و فاضلی بود که کشف را بحد کامل تقریر میکرد شعر خوب میگفت و اهل ادب بود بنا بر مشهور این اشعار از گفته های عربی اوست :

الا ان عهدی فی الغرام بطول
و اسباب صبری لا تزال تزول
اصون هواها كلما ذر شارق
ولکن بمابی قد نیم نحول
ومن لم ینق صرف الصبابة فی الصبا
علمت یقیناً انه لجهول

و از جمله اشعار فارسی اوست :

ای بکام عاشقان حسنت جمیل
کی گزینم دیگری بر تو بدیل

گر زیادت غافلیم عیشم حرام و ز جورتم دم زخم خونم سبیل
هر کسی تدبیر کاری میکند ما را هر کردیم با نعم الوکیل

شاه شجاع پسر محمد بن مظفر است پدرش یکی از آحاد مردم و مرد نیکام کردگار است
در حدود یزد و ابرقوه منزل داشت و مرد شدید البسی بود که همه از او میترسیدند
بین یزد و شیراز عربی از آل خفاجه موسوم به جمال لوک شروع بر اهزلی کرده همه
بستوه آورده بود محمد او را کشت و سر او را نزد سلطان فرستاد محمد چند پسر داشت
از جمله شاه مظفر و شاه محمود و شاه شجاع که همه هر یک نفوذ ملامی یافتند شاه
مظفر در حیات پدر مرد و پسر او شاه منصور است بین شاه شجاع و پدر نزاع در گذشت
شاه شجاع پدر را گرفته کور کرد شاه شجاع مبتلی بمرض الجوع البقر^۱ بود و هیچوقت
قادر بصوه نبود و از دعاهای او این بود که خدایا بین تو و زیمو^۲ حاجت من را
در مرض مرگم پسر خود زین الدین را جایگم شیراز و برادر خود جلال الدین را
کرمان و برادر زاده اش شاه یحیی را جلال یزد و برادر زاده دیگرش شاه
احمد گم استهبان^۱ قرار داد وصیت نامه نمود و در آنجا که در آنجا بود
فرستاد^۲ چون وفات یافت اختلاف بین کور و شیراز شروع شد و در آن زمان
زین العابدین را گرفته بر شیراز مساجد شد و بعد از آن که کور را از شیراز
عم خود مخالفت کرد منصور با زین العابدین کوری کرد از پسرش شاه شجاع
(جد منصور) کرده بود این رشتہ مقدر بود زیمو از شیراز بیرون رود
بازین اوضاع خاتمه داد.

مولانا معین الدین معام یزدی در تذکره^۱ معین الدین
پیش از این هفت هشت بیت از چند بیت است یزدی در کتاب^۲ معین الدین معام یزدی
صحیفه ضمیر مبارک فروخواند.

و نیز معین الدین یزدی شرحی از هنر شاه شجاع در نظم و شعر و حسن خرد
نوشته اشعار ذیل را از او نقل میکنند:

۱- کذا

۲- محتمل است چیزی افتاده باشد شاید همه باشد | مرد فقیر است

از جمله در وصف منزلی گفته :

عليك سلام الله يا خير منزل
نزّلنا وعشنا بين ابدى المطالب

و نیز ابن قطعه :

الا ان عهدى فى الغرام يطول
اصون هواها كلما ذر شارق
يظنون ان العيب فى الهوى^۱
ومن لم يذق صرف الصباية والصبى
اذا كنت ارضى بالتذكر والمعنى

و اسباب صبرى لايزال يزول
و لكن ما بى قدنيتم نحول
و يز داد شوقا ما بقول عذول
علمت يقيناً انه لجهول
فسيان عندى فرقة و وصول

و نیز :

لئن ضنت الايام بالجمع شملنا
ولا تحسبى ريب الزمان مخلداً
و ما طوعت نفسى رعاية نهية

فجوهدى لئلا غمالها بالرسائل
فانى رجوت الله الف وسائل
ولكنها هاجت بتلك الشمائل

در مقابل سیمی که یکی از مخصوصین تقدیم او کرده گفته است :

فاح التفتح برىا کم
معتبقاً طيب سجا يا کم

و نیز :

کسی که گوشه خاطر بزبور آراید
هر آنکه دست قناعت نهید بروی امید
نعیم نعمت دنیا ندارد آن مقدار
و گر عنان ارادت دهد بدست هوا

زفتح باب سعادت دریش بکشاید
مصراع افتاده است
که مرد دامن همت بدان بیالاید
کدام نقش محالی که روی بنماید

۱ - این مصراع که هم معنی و هم وزناً بکلی فاسد است در اصل نسخه خطی متعلق به دانشمند معظم آقای عباس اقبال چنین است .

و نیز رباعیات ذیل :

وز ناز و نعیم یاد نازم گم و بیش
مردانه درین راه بیویم پس و بیش

يك چند طریق رهروان گیرم پیش
باشد که رسم بارزوی دل خویش

در مسند کبریا گیرم کردند
در نقش وجود بی نظیرم کردند

من بی خبرم ولی خبرم کردند
المنة لله که در عالم قدس

عشق تو شده خنده فروش دل ما
عشق تو فرو گشته بگوش دل ما

ای کرده غمت غارت هوش دل ما
سرتی که مقربان از آن محرومند

دل در خم گیسوی تو سه دلی شد
بپیره دلم داشت و هر جا گئی شد

جان در طلب وصل تو شیدائی شد
بسیار بجست وجوی تو گرد جهان

و نیز مولانا معین الدین اشعر ذیل را از او نقل می کنند :

رفعت چرخ مختصر در
پیده شده من بی خاطر داند
مست حق که سر سر است
بر ایچند خود من قند
حاضر هر دو سطر
ز آنکه احدی در دست
هر که او قیمت آنگه در

منم آنکس که لوح همت من
گر نهاد بر سر سپهر قدم
هر چند از عقل کل نهفته بماند
پنجه در پنجه قضا فاند
چون ببخشد دو عالم از سر ذوق
کی فرود آورد بدنی سر
بسفالی کجا شود مغرور

حافظ ابرو در ذیل بر جامع التواریخ شیدی در جائیه از مراجعت شاه شجاع از
تبریز بشیر از سخن میگوید نوشته و چون بنواحی کاشان رسید ملتوی بجزم خود
ملك خاتون نوشته بود و در آنجا این بیت نوشته :

ما قوت رفتار نداریم اگر یار نزدیکتر آید قدمی دور نباشد^۱

در مجموعه تاج الدین احمد وزیر مورخ بتاریخ هفتصد و هشتاد و دو (صفحه ۱۳۹
از سواد آن متملق بنسکارنده) شرح ذیل مسطور است :

« من نتایج خاطر الخاقان السلطان الاعظم خلیفة العرب و المعجم مالک رقاب
الامم قهرمان الماء و الطین المخصوص بعناية رب العالمین جلال الحق و الدنیا و الدین
ابی الفوارس شاه شجاع خلد الله ملكه و سلطانه و خلافته .

چه شد جانا بدین گرمی که سوزم در نمی گیرد

مگر فریاد مهجوران ترا در سر نمی گیرد

فروع آتش رویت همی سوزد جهان جان

عجب دانم که سوز ما در آن کشور نمی گیرد

مرا دردی است اندر دل که درمان بر نمی نماید

ترا نازی است اندر سر که عالم بر نمی گیرد^۲

صاحب روضة الصفا در جلد چهارم پس از ذکر مرگ شاه شجاع مینویسد :

« ذکر بعضی از مناقب شاه شجاع علیه الرحمة و الرضوان .

شاه شجاع بلطف طبع و حسن خلق و وفور فضل و زیور ادب و حلیه تواضع
و کمال مکرمت و طینت پاک و فرط جود و شیمه شجاعت متحلی بود و از جبن و
بد دلی و بغل و امساک و سائر افعال ذمیمه و اعمال ردیه دنییه متحلی در نه سالگی
از حفظ کلام الله که حبل متین راهروان دین و اعظم معجزات سید المرسلین و خاتم
النبین است صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین فراغت یافته و بعد از آن بتایید
ایزدی و عنایت سرمدی مفردات لغت عرب را بر صفحه خاطر نکاشت آنکاه بکسب

۱- دیگر از اشعار منسوب بشاه شجاع قطعه ذیل است :

« ان المفاخر فی الدنیا مشقة
من الملوك و اهل الارض قاطبة
لکنها و بعهد الله مجتمع
وما جعن مرور الدهر فی نفر
کذا حوتها متون السفر و الاثر
اشنانها عندنا فی احسن الصور »

دیگر فضائل و کمالات نفسانی اهتمام نمود و مبادی حال و اوایل اشتغال به نیل مشکلاتی که اذهان منتهیان از ادراک آن قاصر بود مهتدی گشت و از ارتقاء بذروه علوم دینی و معارف یقینیه بدرجه رسید که پیوسته فضلاء دانشور و علماء فضل گستر که بمجلس همایونش راه می یافتند از لطایف خاطر قدسی صفاتش محظوظ و بهره مند گشته زبان با استعجاب و استغراب میگشادند و چون بر غور فکر مشکل کشای او مطلع میگشتند داد انصاف داده ان هذا الشیئی 'عجاب میگفتند و قسوة حافظه اش بمشابتی بود که هفت هشت بیت عربی را بیک شنیدن یاد میگرفت اشعار تازی و فارسی خوب بسیار دارد این بیت در وصف منزلی بر سبیل استعجال فرموده .

علیک سلام الله یا خیر منزل نزلنا و عشنا بین ایدی المطالب

و مما سمحت قریحه انزل الله برهانه هذه الابیت منم آنکس که اوج همت من الی آخره

رباعی : یک چند طریق رهروان گیرم پیش الی آخره

جان در طلب وصل تو شیدائی شد الی آخره

در بیان مناقب و آثار شاه شجاع آورده اند که چون نوبت دوم بر سر بر سلطنت فارس متمکن گشت روزی از میدان تیراندازی مراجعت نموده بخانه میرفت که در اثناء راه زنی عرضه داشتی بدست او داد مضمون آنکه این ضعیفه عورتی است بیچاره شوهر ندارد و دو دخترک او پیش یکی از بنی اسرائیل که در این ایام بشف اسلام مشرف شده بمبلغ چهارصد دینار در گرو است اگر حضرت پادشاه دین پرور التفات فرماید آن دخترکان از قید رهن اطلاق یابند عند الله ضایع نمایند و این بنده مؤمن را در نهایت عنایت و عاطفت پادشاه باشد شاه شجاع بر فحوی ضعیفه اطلاع یافت و در نهایت فردای قیامت بهنگام حساب اگر پرسند که چون است که در زمان دولت تو دختران قدیم اسلامی در رهن نومسلمانی بودند چه جواب گویم و از مرآت فرود آمد در همان صحرا بنشست و گفت هر که سر مرا دوست دارد بقدر میسور چیزی بیاورد و از امر او و اعیان تا شاگرد پیشکان هر چه توانستند از نقد و جنس و بروات بر زمین نهادند چنانچه

قریب بسیصد هزار دینار میرسید بعد از آن پادشاه باحضرار گفت که کدام يك از شما هوس دامادی من دارد جوانی آدینه نام از قشون امیر اصفهان شاه زانوزد که اول کسی که لاف محبت زند منم شاه شجاع از او پرسید که هر ساله مرسوم توچه مبلغ است عرضه داشت که هزار دینار حکم فرمود که هفده هزار دینار دیگر ضمیمه آن ساختند و دیگری خسرو شاه نام از قشون امیر علاء الدین ایناق قدم در میدان مصاهرت نهاده مرسوم او که در غایت قلت بود بر بیست هزار دینار قرار یافت آنگاه فرمود تا چهارصد دینار برده دخترانرا از رهن خلاص ساختند و بموجب فرموده یکی را بخانه شاهزاده دُرملک و دیگری را بو ثاق محب شاه خاتون بردند و حکم کرد که هر خاتونی پنججاه هزار دینار تسلیم نمایند تا جهاز دختران و مایحتاج ایشان مصروف دارند و مال موجود را تمام بصاحب عرضه داشت داد و چون اسباب عروسی آماده شد پادشاه با تمامت امرا و خوانین در آن سور حاضر گشتند و باین يك بخشش دفتر سخاوت حاتم و آل برمک بر طاق نسیمان نهاد^۱ . حکایت کنند که روزی شاه شجاع با حشمتی هر چه تمامتر در شیراز سوار شده بود ناگهان از بامی آواز عجوزی بگوش او رسید که دختر خود را نعره میزد که ای فاطمه خاتون اگر خواهی که شاه شجاع را به بینی به تعجیل بر بام آی شاه شجاع این حرف شنیده عنان باز کشید امرا و ارکان دولت که ملازم بودند از سبب توقف پرسیدند پادشاه فرمود که سزاوار مروت نباشد که تا فاطمه خاتون مارا نه بیند از این مکان قدمی فراتر نهمیم و چندان بایستاد که تا فاطمه خاتون بر کنار بام آمده او را بدید آنگاه روان شد. نقل است که شاه یحیی شخصی را به تجسس بفارس فرستاد که معلوم کند که شاه شجاع در آن زمستان متوجه یزد خواهد شد یا نه و آن مرد بشیراز رسیده و بیکی از شیرازیان که پیش او دینی داشت ملاقات کرده تقاضا کرد و گفت میدانم که تو بجاسوسی از جانب یزد آمده اکنون میروم که با پادشاه

۱- آنار ساختگی از وجنات این حکایت هویدا است زیرا گذاردن دو دختر بعنوان گرو نزد

بکنفر جدید الاسلام با قدیم الاسلام خارج از عادات و رسوم زندگانی عادی است .

صورت حال باز نمایم و جاسوس سبقت نموده پیش شاه شجاع رفت و زانو زد و پادشاه از او پرسید که تو چه کسی و غرض از زانو زدن چیست آن شخص گفت که مرا شاه یحیی فرستاده تا معلوم کنم که امسال پادشاه لشکر بجانب یزد خواهد کشید یا نه و چون وثوق بر قول شهر یاری زیاده از حدیث دیگران بود بخدمت شتافته از این سؤال کردم شاه شجاع در خنده افتاده گفت داعیه آن داشتم که در این اوقات بیزد روم اما بجهت خاطر نواز سر این معنی گذشتم جاسوس باز دیگر زانو زده گفت جزئی وجهی پیش کسی دارم و او در اداء آن مماطلت مینماید اگر حضرت پادشاه عنایت ارزانی دارد حق بمرکز خویش قرار گیرد شاه شجاع محصلی تعیین فرمود تا آن وجه را بوصول رساند و چون آن شخص چند قدم نهاد که از مجلس بیرون رود باز گشت و پادشاه گفت مبادا که از قول خود تجاوز کرده بدریزد لشکر کشی و مرا شرمنده کنی شاه شجاع بغایت متبسط شده او را بخلعت و نوازش مخصوص ساخت اللهم اغفر وارحمه بطوریکه قبلاً اشاره شده است در طهران سفینه کهن سالی موجود است متعلق بدانستند معظم جناب آقای حاج سید نصر الله تقوی که در حدود سنه هشتصد و بیست و سه نوشته شد و بدلیلی که قبلاً ذکر شد جامع و ناسخ آن سفینه شخصی است بنام عبدالحی از مرده شمال بین النهرین و بطن قوی از اهالی مردین که زبان فارسی هم در آن صفحات رایج بوده است. از صفحه ۳۲۴ واضح میشود که شاه شجاع دیوانی داشته است یعنی مجموعه‌ئی از منشآت به نثر و نظم عربی و فارسی و بطوریکه از صفحه ۳۲۸ معلوم میشود جامع این دیوان شخصی بوده بنام سعد الدین اسیر و این است :

«بنده درگاه گیتی پناه سعدانسی رقعۀ بطیب وقت نوشته بود و استفساری از کیفیت مزاج مبارک بندگی حضرت خلافت پناهی بسبب درد پائی که عارض شده بود نموده

۱- سابقاً در طی حوادث مسافرت شاه شجاع بسطانیه و لرستان و شوشتر گفته شد که در خرم آباد شاه شجاع دختر ملک عز الدین را خواستکاری کرد و مولانا سعد الدین انسی را برای عقد دختر بقلعه خرم آباد فرستاده دختر را بمقد در آوردند.

بندگی حضرت خلافت پناهی بخط مبارک بر ظهر رقعہ این ملطفہ کہ جای آن است کہ بنور بر خدود حور نویسند ارزانی فرمودہ «

این سعد انسی دیباچہ بر منشآت شاه شجاع نوشته است کہ عبدالحی جامع سفینہ عین دیباچہ سعد انسی را با مبلغی از منشآت شاه شجاع از صفحہ ۳۲۴ بیعد نقل کردہ است و عنوان این رسالہ چنین است :

« افتتاح دیوان السلطان الاعظم ابی الفوارس شاه شجاع تغمدہ اللہ بر حمتہ «

و درہامش در مقابل این عنوان بہمان خط کاتب اصلی نوشته است :

« این شاه شجاع ممدوح خواجہ حافظ شیرازی است علیہما الرحمۃ «

و ما عین این رسالہ را از روی سفینہ مذکور در اینجا نقل میکنیم :

« افتتاح دیوان السلطان الاعظم ابی الفوارس شاه شجاع تغمدہ اللہ بر حمتہ «

« سبحان الملک الذی بوئی الحکمة والملك من يشاء ويخص من اولى الامر

من يشاء بان يجعله من فحول العلماء و قروم الفضلاء بحيث يقتبس منه سحره البلغاء

و مهرة الفصحى من العرب العرباء ثم سبحانه من اله بعث الرسل لارشاد الانام الى اقوم

طرق الاهتداء و ختمهم باكرم خلقه اليه فى الغبر آء والخضراء محمد الكاين نبياً و آدم

بين الطين و الماء المبعوث الى الاسود و الاحمر بالحجة البيضاء الى اكم بها فصحاء بنى

عدنان و قد كانوا اكثر من حصى البطحاء و رمال الدهناء صلى الله عليه و على آله و

صحابه ما انم صبح بضياء و نمازهر فى روضة غناء و سلم تسليمأ دائماً ما دامت الارض

و السماء و بعد فاحق من يخص بمستجاب الدعاء و احرى من يثنى عليه بمستطاب الثنا

سلطاننا الذى عم العباد برأ و احساناً و عمر البلاد امنأ و اماناً اوتى مع الملك الحکمة

و فصل الخطاب و ايد بالهام الصواب فى ايراد السئوال و اصدار الجواب ان جرى فى

اندية الادب ذكره فهو معدنه و منبعه او اريد الخوض فى غامض بحث فهو مورده و

مشرعه ان استنبطت نكتة من العلوم العقلية فهو مبدئها و مبدعها او استخرجت لطيفة

من اللطائف الادبية فهو منشئها و مخترعها تلويحات اشاراته اسرار الفوائد و لوامع

هدایته کشف استار الفرائد مفتاح بیانه تلخیص دلائل الاعجاز و تبیان معانیہ تحصیل
 نہایۃ الایجاز مطالع انوارہ کشف الحقائق و طوابع برہانہ رشف الدقائق طالعہ کشف
 فی میدان الفضل فلم یشق غبارہ و کثیراً ما اشتبهہ مسالك البحث فلم یرتفع الایہ منارہ
 فاز فی حلبات الملك و الدین بالقدرین الرقیب و المعلی و له فی المکارم و المعالی
 الرتبة العلیاء و الید الطولی حتی لم یدع فیہما محلاً لسوی و مکناً لالا تاهت البسیطة
 بر فعة قدرہ علی السماک و باهت سرائر الخلافة بعلو رتبته اعلی الافلاک فمن اهل
 مسکة من العقل لا یخفی علیہ من هو مختص بکرائم هذه الصفات و من له اقل فہو و من
 لا یشتبه علیہ من هو متمسم بشرائف هذه السمات لکنی ابوح باسمہ الذی هو من عباد
 الاسماء تیمنا و تلذذاً و اتفوتہ بلقبہ الذی نزل علیہ من السماء بمرہ و تمویلاً و
 السلطان الممدوح بکل لسان فی کل مکان المشکور فی کل حین و اوان علیہ و من
 بر و اجزل کل احسان المؤید الذی یجری بعلمہ اللہ تعالیٰ علی شوق راضیہ اراءہ و انوارہ
 من اللہ الذی علی وفق مشیة بتکرر الجدیدان الخلیفة العظیم المطاع و

شہ شجاع . شعر :

جمال الدین شجاع شہ شجاع

و اسما لہم تزدہ معرفتہ

خلد اللہ سلطنة فی دوائہ شاحجة البنیان و ابو خلافتہ فی ہندوستان

فہو الذی جدد مبانی الملك و الدین بعد الانہیار و رفع معالیہ بعد الانہار

الذروة العلیاء بعد الانحدار لہ من نتائج خیرہ اوقاد ملتہ

۱- از قصیدہ منشی در مدح عبد الدولہ دہلی در معانیہ

مطلع آن این است

د اوہ بدیل من قوائی و اما

لمن و من قوائی و اما

این قصیدہ دارای ۹ بیت است از جمله این بیت است

و سراف حتی رایتہ مولانا

دوقدرایت الملوک قاطبہ

یا ممرها فیہم و بہہا

و من منا یا ہم براحتہ

دوائہ فنا حیدر شہ شجاع

اباشجاع بفارس عشقہ

و اما لہ ذرا عا

اسامیاً لم تزدہ معرفتہ

المثل السائر في البلدان و من فوائد ذهنه النقد منظومات تسرى مسرى الارواح
 في الابدان فله درّ من سلطان شنف آذان العلماء بدرر البيان وجواهر التبيان وملاء
 اردان الفضلاء ببدر العقيان و اذبالهم بصرر الاعيان و هذا غيض من فيض عند ادنى
 لفتة صدرت منه نحو ابداعها و اقل لمحة حانت منه في انشائها و اختراعها و لولا
 اشتغاله بتنسيق عظام امور الملك و الدين و تليق القوانين المتباينه بالرأى المتين
 لملاء نتائج افكاره الاقطار نظاماً و نثراً و عمّت ثمرات اقلامه الاصقاع برأ و بحرأ
 وهاانا ذا العبدالرضيع لنعمته الصنيع لدولته تصديت لجمع ما انتشر منها في هذه الاوراق
 وهو حقيق ان يكتب بماء الذهب على الاحداق بل خليق بان يثبت بالنور على صفحات
 القلوب التي في الصدور ليستمدل بروائع هذه الفكر و بدائع هذه الفقر على ان لمنشئها
 لازالت رياض الملك والدين مزهرة بزلال عنايته و حياض العلم والادب مترعة بسلسال
 رأفته رتبة عالية في فنون العلوم سيما في فنى البلاغة و الفصاحة الذين بهما يسبر
 بعد غور الفهوم و يحتمك فيها ركب الابطال عند الامتحان و يتباين بهما رتب الرجال
 في حلبة السباق و الرهان .

شعر :

ولم آرا امثال الرجال تفاوتت لدى الفضل حتى عد ألف بواحد
 وقد ابتداء منها برسالته المصنفة في شرف العلم و فضل التعلم والتعليم فانها في الحقيقه
 احق و اولى بالتقدم و التقديم قال متبركا :
 الحمد لله العليم الذي لا يعزب عن علمه مثقال ذرة في الارض ولا في السماء و الصلوة على نبينا
 محمد و فصيح الفصحاء و على آله الخيرة النجباء و بعد فان العلم اشرف صفات الله تعالى و ممتحن
 ملائكته و مفتخر انبيائه و ملجأ اصفياؤه يرغم به انوف المتفخرين و يعقر جباه المتبازخين
 و احاط اولاً بالاولين و هو لسان صدق في الاخرين و اولوا له لما خلق الثقلان و لم يتجدد الملوان
 و احتجب الفرقان و تساوى البهيمة و الانسان هو ارفع الذرائع الى عالم الغيب و الشهاده

۱- چنين است در اصل نسخه و ظاهراً صواب « ملئت » است .

و انفع الوسائل الى معرفة المعبود و العباده به تستبين طرائق الشرائع و تستتم بدائع الصنائع اتصل^۱ به البشرافق^۲ الملك و يترقى^۳ الصلصال فوق الفلك اليه يحتاج العقل مع كمال شرفه و تاه^۴ دونه بين جوده و سرفه من علم يعقل و من عدل عنه يعقل قسطان مستقيم يوزن به المكنونات و مصباح مستضي يصر به حقائق الموجودات ان عدم فصلاح الدنيا عدم و لمهاجر به في العقبي خريبان و ندم فطوبى لمن تعلم ثم تفكر ثم تدبر ثم تعرج ثم توصل الى المبدأ الفياض و استأنس بمشاهدة الجمال و الذة الوصال و محبود الملك المتعال فصار ملكاً ربانياً و جسماً روحانياً حصل له حيوة طيبة بالامهات و بدن سالم لا يتعرض للزحمت و قلب مسرور منزله عن كدورات الهم و شباب طرقتي لا تمسه يد الهرم و غنى موفور لا يتمسك بذيله الافتقر و سعي مشاؤون من الرفعة و الافتقار في عيشه راضيه و جنة عليه برزقون فرحين بما آتاه الله من فضله و يستبشرون بالدين لم يلحقوا بهم من خلفهم ان لا خوف عليهم و لا هم يحزنون شعر

الاقول لسكان وادي الحبيب هتئنا الامم بالجنان الخداد

افيضوا علينا من الماء فيضاً فنحن عصاش و انتم و رونا

و من اهل في اكتساب التعلم و التعليم و تكب عن هذا النج القه و لم يهيج و استيقظ فهو يلحق بالشيطان ارجيم و لهذا قيل الانسان يشبه لمدك بمفيد عن غيره و اجرامه العفة و الفضائل و يضرع البهيمه بالشهوات التي هي من جهة الشهوات التي هي من جهة الشهوات الذين سعدوا ففي الجنة خالدين فيها ما دامت السموات و الارض و الذين اساءوا في الدنيا اولاد الامه و اعداء الدين و اسراج ظلمات الجهالات و استبدت و استبصروا ينسفروا الكاف في الكاف و بلغوا و بلغوا و جاهدوا و جاهدوا و جاهدوا

۱- جنبین است در اصل و طاهر در اصل

۲- جنبین است در اصل و طاهر در اصل و طاهر در اصل

۳- جنبین است در اصل

۴- در اصل جنبین است و معروف در فی الجنان است

اعدى عدو الخلائق بالبراهين القواضب القواطع و الحجج اللوامع السواطع و تعاونوا على البر والتقوى ومخالفة النفس والهوى واستعلاء كلمة الله العلياً واستضواء طريقتهم المثلى و بادروا الى دقائق الحقائق و الفحص عن مشكلها و عوبصها و تزكية النفوس المستريبة الامارة بالسوء و تشذيبها و التخلق بالاخلاق الحميدة المرضية و تهذيبها ففيها انجاة عن طرفي الافراط والتفريط والمواظبة على الفرائض والسنن والنوافل احمرها فان شانكم عظيم وخطبكم جسيم وقد قيل حسنات الابرار سيئات المقربين وسابقوا الى افتتاح ابواب الخيرات ودوام الطاعات وادخار المثوبات وافشاء الحسنات وقمع الشهوات وترك اللذات والاصطبار على المجاهدة والرياضات ان في ذلك لذكرى لا يولى الالباب ولا تميلوا كل الميل الى المزخرفات المموهة الكاذبة الفانية فانها كسراب بقيعة يحسبه الظمان مائتا حتى اذا جاءه لم يجد شيئا واعلموا ان الدنيا دار ممر لا دار مقر فاعبروها ولا تعمروها وهي محرثة الاخرة و متجرة البضاعات الرفيعة الباقية فاجملوا في منافعكم ومكاسبكم ولا تتخذوها دار سلامتكم ومحل اقامتكم من كان يريد حرث الآخرة يزدد له في حرثه ومن كان يريد حرث الدنيا نؤته منها وماله في الآخرة من نصيب ولا يحصد فيها الا ما يزرع ولا يكل الا ما يحصد و كما مثل الراغب رحمه الله اعمال الدنيا كشجرة الخلاف بل كالدقلى والحنظل في الربيع يرى غض الاوراق حتى اذا جاء حين الحصاد لم ينل طائلا واذا حضر مجتمناه البيدر لم يفدناثلا واعمال الآخرة كشجرة الكرم والنخل المستقبح المنظر في الشتاء اذا حان وقت القطاف والاجتناء افادتك زاداً وادخرت منها عدة وعتاداً ولما كان زهرات الدنيا رائقة الظاهر خبيثة الباطن نهى الله تعالى عن الاغترار بها فقال ولا تمدن عينيك الى ما متعنا به ازواجاً منهم زهرة الحياة الدنيا لنفتشهم فيه ورزق ربك خير وابقى فالقنطرة للعبور لا للتوطن والغرور والسجن لحصر الصدور

۱- در اصل چنین است .

۲- نهج البلاغة .

۳- در اصل بدون « الا » است و ظاهراً افتاده است .

لالتنزه والحبور واجتنبوا قول الزور والمخالفة والمماذقة في الغيبة والحضور ولا
يعزّ نكم بالله الغرور وكونوا امناء شهداء بالقسط فان الله تعالى في اثبات الوهيمته بدأ
اولاً بذاته وثنى بملائكته وثالث بكم حيث قال شهد الله انه لا اله الا هو والملائكة واولوا
العلم قائماً بالقسط فانظروا باي مكان رُفعتُم وباي شهادة اشهدتم وباي سعادة سعدتم و
اني كنت مذتعلت عن مخراق اللاعب وتحليت بتقليد المشرف في القاضب ونبطت المبحن
المدفوعة للمخطوب والمحن و اقام قصب العوالي يزاول ساعدي بدلاً من مزاولته بناني
براعة الاديب الراصد ونجاني طلب النجدة والفعال عن الاشتغال بملاعبة الاطفال لهجاً
باخذ العلوم من افواه الرجال واكتساب الفضيلة والادب من ارباب النضار والادب
وتركت سمعي وخاطري اوعية لفوائد القيل والقال حتى رزقت من ثمار العدم منسجبه
واحلاها وارتفعت يد استعلائي باجتماعها كورد الادب ممتهما محتشها واهبت التخط
هذه الشمرة المنبوذة والقشور المرفوضة نحت شجرة الاقلام دايماً بان ابي من السموات
جنات معروشات عرضها كعرض السموات والارض اعدت للمتقين وحنانة نزلت بهج
فيها مغروسات اصلها ثابت وفرعها في السماء تؤتي اثمها لذي حن واجد من اهل الجنة

ومن نتایج افکار الحضرة السلطانية

حقت بالتأبيدات السيجانية هذا نافر شرود و مدعو مزود قلبه شامة حرم
من له على الفضلاء فضل و يسجد على البلاغ والفضحة بالعلم والادب
ابوالحسن علي ابن الحسن الباخري تغمده الله بغير اثم وهم القدر والفضل والفضل
الفاضل المحقق الكامل المدقق ابي منصور عبدالعالم الثمالي مدحه على تسميته
قالت وقد فتشت عنها لان من لاقيته من حضرة ابي
انافي فوادك فارم احظك نجوه ترائي فقلت لها و ابي فوادى
لما استحسننا هذين البيتين اوتة من الدهر و ملاوة من العسر و كانت زقوت الشمس
مخضرة الرياض مترعة الحياض و حبات الدراسة مخبوة تحت ارض الجهاز والادب

الفراصة وابللة للسنة المحل ثم بعد ما من الله تعالى على بنتف من العلوم و المشافهة^۱
 بطلابها من الفحول و القروم فظهرلى اقحام ذلك المعنى القريب فى الفاظ متباينة
 التركيب نبضت عروق العصبية لمنافسة الفن ونهضت مخالفة الطبيعة البشرية بماخفى
 من الصنعة و ما اعلن فسلخت عند الجلدة النمرية و خلعت و كسوت عليه المسالخة
 الظبيية فصارمسك^۲ الاطراف متناسبة^۳ القوايم و الاطلاف و لعمري انه لا يخفى على
 من له فضل تمييز و حنكة المهرة المواظبة احقابا بهذا القسم العزيز فانشدت .
 شعر :

من لى الى و ادالاحبة هاد طوبى له من حاضر اوباد
 قالوا فوادك بهتدى بك نحوها شوقا فقلت لهم و ابن فوادى
 وسلمى الله على خير خلقه محمد و آله اجمعين .

و مما افاده خلد الله فى دوام السلطنة ملكه و خلافته

هذا حل^۴ ما اشكله المتنبي فى ذلك البيت و هو مما ينقض^۴ اليه الراس اذلم
 بانوا شارحيه^۵ بطايل وان ضربوا اخماساً فى اسداس - شعر :

احادام سداس فى احاد لييلتنا المنوطة بالتناد^۶

اراد بها الشاعر المتبحر كناية عن توقيت الآجال المقدرة والانفاس المعدودة والارزاق
 المقسومة لذل افراد الاناسى الى يوم القيامة كما قيل جفا القلم بما هو كائن فلايزيد
 بالجهد و لاينقص بالتوانى كالواحد ان ضرب فى سائر الاعداد او ضربت فيه لايزاد
 عليها و لاينقص و الابيات الاتية تدل على الحماسة و تحريض النفوس و توطئتها

۱- تصحيح قياسى در اصل « المشابهة » است

۲- در اصل جنين است و شايد صواب « متمسك » يا « متمسك » باشد .

۳- در اصل جنين است و صواب « متناسب » است .

۴- در اصل جنين است .

۵- در اصل جنين است و صواب « اذلم بان شارحوه » است .

۶- مطلع قصيدة متنبي در مدح على بن ابراهيم التوتخى

على القتال وعدم الاكتراث بالموت والجدال وان الشجاعة لانفنيها و الجبن لانبقياها و
تصغير ايميلتنا من التحقير لزمان حيوة المرء و جماحة دهره و سلب اختياره و انما
العرب عبروا عن التاريخ و مرور الشهور بالليالي دون الايام و اختصاص السنة على
لفق قوله تعالى ان ربكم الله الذي خلق السموات والارض في ستة ايام اشارة الى خلق
الكلى والتقدير الازلى في مدة هذا العدد مجملاً والى يوم القيامة مفصلاً و هو كلام فيه
خطابه و من اساليب القريض لها التحسنى و زيادة والشعرا يفتخرون بها و يتنافسون فيها
هذه معان خاطرت بيالى و سبرت لها فكرتى و مقالى و استقى من الله عن الخطاء والخطى و هو
موفق لمن بجانب عن الجدل لما وفد شيخ الاسلام المشار اليه^٢ من سمرقند الى
الحضرة العلية السلطانية صحت بالموافاة الربانية استسعى من حضرتها الرسالة التي
في شرف العلم و فضله فاشترى ارسال نسخة منها اليه و التزم على طيها ما يخفى شرفه و ذلك
صورت ان هذه تذكرة فمن شاء اتخذ الى ربها سبيلاً جمعتها تحفة امامه الشيخ الاسلام و هو
قدوة نحارب العلماء و المشايخ الفارع علام العلوم بقدام القطنة اليه المعتبرين
الافكار باعمال الروية الشافية حجم البحرين معقولا و منقولا زيادة روية الجاهل
عماد الملة و التقوى و الدين و اربث علوم الانبياء المرسلين عبد الملك ما احدثه تعالى في
الدارين و خير المنزامين ان لا ينس^٣ قديم عهد و يد لربنا في انفس جاهل و جاهل
اجابة دعواته و ينظر في مقاصدها و مقائقها و معان ممتدة لم يطامئها
لاجان و الفاظ مبدعه لا يمسها الا الظاهرون ولا يعرف سراها الا من عرف
الاحرف و مصنف الرسالة اتصف خلق الله احو جهه شبه شجاع و شجاع

و من منشأته خلد الله ملكه السلطانه

اخبرنى بعد برهانه من الزمان و هي ما تقدمه حديثاً هذا الصريح

١- در اصل جنين است .

٢- جنين است در اصل و اما همچنان من اول احوال چنانچه در بعضى نسخ كمره است .

٣- در اصل جنين است و صواب « لا ينس » است .

انّ حضرة والدى رحمه الله تعالى فوّض تولية هذه البقعة و تدريسها الى خدمة مولانا واستادى شيخ ائمة الحديث النبوى المرتقى الى ذروتى العلم و التقى سعيد الملة و التقوى والدين مجدد ما ترسيد المرسلين محمد بن المسعود الكازرونى نعمده الله بغفرانه ثم الا سن الارشد من اولاده المستاهلين لاقامة دارالحديث المشغولين بهذا العلم الشريف مسلسلأ اعقابهم ردفا اثرردف ومعنعنا اخلافهم بطنا بعد بطن الى ان يرث الله الارض ومن عليها اللهم الا ان صغر و طابهم و نفض جرابهم فاذن مسند الى من توّلى خطة شيراز ومن هو مر فوع اليه امور مسلميها فلما وجدنا هذه الشرائط الحسان فى مولانا شيخ الاسلام الاعظم قدوة المحدثين زبدة المتأخرين عفيف الملة والدين مسعود سلكت مسلك ابى وجملمته سادا مسدايه وفوضت اليه كل ما نطق به الكتاب و كاتى بى غير منحرف سبيل الصواب و ذلك لشر ليال خلون فى شهر ربيع الاول سنة ثلاث و ثمانين و سبعمائه من الهجرة النبويه كتبه شاه شجاع بيع محمد حامداً لله تعالى و مصلياً على نبيه المصطفى و آله الطيبين الطاهرين واصحابه المنتجبين .

ومن نتائج ابدكار افكار حضرته العلية التى نمقها بخطه العالى على ظهر الرسالة العلمية المهداة الى المولى المشار اليه^۲ هذه زهرة زهر آء لم ينضج لقله^۱ اكثر اثنى بها ائمارها و حديقة غناء لم يحن لكثرة اشتغال بمصالح الملك قطافها فآونة من الدهر وهى ممتزجة باداب الفروسة و السياسة و لسيادة سلكت طريق الاستفادة و الاكتساب و ملاوة من العصر و هى مشرقة بطيبات العيش و نعومة الوسادة بذات جهدى لفوائد الادب و الاداب حتى انتهى فهمى بما فهم و توصل علمى بما علم و بعلمك بجنى الشجرة واحدة من ثمرتها ثم تعرض لامتحان السؤس ذهنى و خاطرى و لرياضة النفس روعى و حاضرى فانشات ما تضمن بطون تلك الاوراق نظماً و نثراً غير مقتف اثر احد من سالكى هذين الفنين و مراعي اساليب هى من خاصة قريحتى وهى ابدكار لم يطمئنهن الافكرتى جعلتها

۱- در اصل چنین است و صواب « عن سبیل » است .

۲- معلوم نشد مقصود کیست .

تذكرة لمولانا الاعظم المرتضى الاكرم الاعلام قدوة العلماء المحققين اسوة الفضلاء
 المدققين المشرف بزياره بيت الله الحرام القطب المذار عليه في بيان عيون النكات الالامعي
 الذي هو كاسمه في ادراك غوامض المشكلات رفع الله قدره وشرح لافاضة الحسين عليه
 والمتوقع من مكارم اخلاقه الموروثة من طيب اعراقه ان يذكرنا في اعقاب صدورنا و
 اوقات خلواته والسلام .

و من منشآت حضرته خلد الله تعالى ملكه و خلافته

الحمد لله الذي اشرق الوجود بوجوده عن كتم العدم و علم الانسان علمه بعد
 عالم الغيب لا يغرب عنه مثقال ذرة في السموات و لا في الارض و يرى البرق في
 النملة العرجاء في الليلة الظلماء على الصخرة الصماء

و انشاء ايضاً في معناه خلد الله سلطنته

روحي حملت من الاسى ما حملت و العين افقد حبه و عين
 يالهف على الشباب و العمر اذن ايلاي مضت و ايا تجر ما مضت

و قال ايضاً خلد الله ملكه

و اخواني باصطخر شروني لا اتي الا في حنينهم و حبه
 فما ربحت تجارتهم و ابلان سيمتحن الامم في حنينهم
 اذا لآراء داشوهه نيت و قد حزن الموتى و حبه

و قال ايضاً خلد الله خلافته

يقولون لي لا ترجعن الي الحمى تقبلني في حنينهم و حبه
 فقلت و ما سامي و طيبة عيشه و اني خائف من حنينهم و حبه
 عشقت و عشقي للمكارم و العلى و للناس فاما بعشوق من مذاهب

و له ايضاً خلد الله خلافته

الا ان العاوم كنوز حق و ياتي و يذهب حبه و حبه

وله خلد الله خلافته

الا ان العلوم كنوز سر و ما خزائها الا الكرام
و من منشأته خلد الله ملكه ارتجالا

الا كل شئى يقتضى ما تعودا و كل اناس يشتهى ما تجدد
فباح بسررى العالمون تحققا و اكنم ما بى فى هواها تجلدا

وله خلد الله خلافته

شبه عشاق نباشد خروش گر بمثل خون دل آید بجوش
بلبل از آن خار جفا میخورد گو بگلستان نشیند خموش
پیرهن صبر قبا کرد هجر ای دل سر گشته سر سر بیوش
هر که چو من شربت دردی چشید زهر هلاهل بودش همچو نوش
نازه حدیثی بشنودم ز عشق ز آن سختم صبر برفته است وهوش
کای بغم دوست چنین مبتلا بند خردمند نکردی بگوش

دل که اسپرست مبادش خلاص

سر که فدا نیست مبادا بدوش

وله خلد الله خلافته

منم آنکس که اوج همت من رفعت چرخ مختصر داند
نگر نهد بر سر سپهر قدم پایه خویش بی خطر داند
هر چه از عقل کل نهفته نماید منت حق که سر بسر داند
پنجه در پنجه قضا فکند بر نه پیچد خود این قدر داند
چون بیخشد دو عالم از سر ذوق حاصل هر دو ما حضر داند

۱- غزل خواجه حافظ :

« هانفی از گوشه میخانه دوش گفت بیخشد گنه می بنوش »
که در مدح شاه شجاع است بدون شبهه در استقبال همین غزل شاه شجاع است .

کی فرود آورد بدنیا سر
بسفالی کجا شود مغرور
زانک اوضاع خشاک و تر داند
هر که او قیمت گهر داند

وله خلدالله تعالی خلافته

ای دشمنی که هست خداوند خصم تو
دایم فساد و فتنه و تزویر میانی
صدره شکسته عهد و بیگسو فکنده شرم
هرگز بعمر خویش نگریدی تو صورتی
آخر بپیم که قدرت یزدان چه میاند
دوستان دشمن و دشمنان دوست

ولد خلدالله خلافته

گل خیمه بصحرای خیزار هوس دانی
ای سرو تنو شاده قدرت باسی مانی
چون نرد خردمندان دنیا نفسی باشد
پدانی بگشتن با دست بانی
وئی که گشته خدایان با دست بانی
دانی و بیست دانی که خردمندان

وله ایضاً خلدالله ملکه فی الرباعیات

در سر هوس آنک نگاری آید در دستان بیک
افسوس بر آنک اندرین مهلت عمر هرگز
بیا مهر تو عشقی مدار شد
از دیده نمیرود نه تیرنگ و فسون

وله خلدالله ملکه

چون فصل بهار و عشرت و عیش فامد
اینجا که تو با منی بآهام چه کامد

وله خلدالله ملکه

احوال جهان بر دام آسان میر کن
و احوال بر آسان میر کن

وله خلدات سلطنته

چون فصل بهار و عشرت و عیش فامد
اینجا که تو با منی بآهام چه کامد

امروز خوشم بدار و فردا با من
 انچ از کرم تو می سزد آن می کن
وله خلدالله خلافته

چون صبح بخرمی دری بگشاید
 صافی قدحی و دلبری می باید
 تا دلبر زیبا دمکی ناز کند
 وان باده صافی غمکی بزدايد
وله ایضاً خلدالله سلطنته

تا چند مرا دلی بلاکش باشد
 وز غصه چرخ در کشاکش باشد
 یارب بکمال کرم و لطف عمیم
 مگذار که بیش از این مشوش باشد
وله خلدالله سلطانه ملهعاً

ناهیك مدامعی و طول السهر
 ما اشوق انئی قبیل السحر
 در گردش دهر طورها گردیدیم
 حالی نه بدیدیم به از بی خبری
وله خلدالله ملکه من هنشا ته

مرا که چرخ مطیع است و دهر سازنده
 چه غم ز بازی نا بخردان بازنده
 بهیچ ورطه مرا پای در گلی نرود
 نگاه داردم از حادثات دارنده
 هزار جمع که برهم زنند باکی نیست
 از آنکه لطف خداوند هست پاینده
ایضاً منه خلدالله خلافته

بیوش روی مروّت ز چشم بی بصران
 مده نقاب سلامت بدست پرده دران
 که در طبیعت جنسی تفاوتی نکند
 میان خنجر مردان و دوك پیر زنان
 ترا که مرکب مردی است زیردان مراد
 بکوش تا بنمائی ز ابلق حدنان
وله خلدالله سلطنته

دلا ملك ما عالمی دیگر است
 که بس مختصر آیدم این جهان
 بازار موری همه ملك جم
 نیرزد بر همتم رایگان
وله خلدالله ملکه

ای دل صفای عشق درین خاکدان مجوی
 يك ذره کیمیای وفازین جهان مجوی

وزمرد و مردمی و مروّت نشان مجوی
 بازاغ و بازغن منشین و آشیان مجوی
 بگذر چو باد و هیج درینجا مکان مجوی
 ور نقد عمر میدهدت رایگان مجوی
 ترك كلاه اطلس خود ز آسمان مجوی
 بوی قمیص از گذر کاروان مجوی
وله ایضاً خلدالله خلافته

بیزارشو ز مردم و آزاد شو ز خویش
 سیمرخ وار گوشه نشین باش زینهار
 بنیاد چرخ بر سر آب است چون حباب
 گر تیغ بر کشد سر تسلیم ازو مکش
 چون بافتند خز وجود ترا ز خاک
 در چاه وحشت است ترا یوسف ای عزیز
وله ایضاً خلدالله خلافته

توئی دلیل من ای کارساز بنده نواز
 چنانچه ساخته هم بر آن نسق می ساز
 تو واقفی که چه دیده زدهر شعبده باز
 کسی شنید که از من بر آمدست آواز
 همای همت من منت کسی نکشید
 ز طوق فاخته خالی است کردن شهباز

بهر طریق که پیش آید از نشیب و فراز
 بسعی و کوشش من کار من میسر نیست
 مرا عنایتت از چنگک حادثات ربود
 هزار راه مخالف ز دست پرده چرخ

بنده در گاه کیتی پناه سعد انسی رقعہ بطیب وقت نوشته بود و استفساری از
 کیفیت مزاج مبارک بندگی حضرت خلافت پناهی بسبب درد پائی که عارض شده بود
 نموده بندگی حضرت خلافت پناهی بخط مبارک بر ظهر رقعہ این ملاحظه که جای آن
 است که بنور بر خدود حور نویسند ارزانی فرموده :

صبحا همکنان بنشوات توافق دور توالی و نفحات نسایم ریاض منتدایم
 اللیالی روشن و گذران باد انحراف مزاج چون بواسطه ادمان مدام بود فاسد
 کرد که و آخری نداوت منها بها چه از گوشه مسلکی مفتی این رخصت مطالعه درده
 بود و چون محاسب میگوید که بیت :

۱- بدون شبهه هزل خواجه حافظ :
 « منم که دیده بیدار دوست کردم باز
 باستقبال همین هزل شاه شجاع است »

چه شکر گویت ای کارساز بنده نواز»

سجاده فتاده در بن خم قرابه شکست بر سر سنگ

مطربان مجلس بناله زار و نغمه زیر فریاد بر آورده اند که بیت :

مردم شهره بمی خوردن ملامت میکنند ساقیا می ده بهل کایشان قیامت میکنند

و از وقت ظیل باز این حالات در میان است و حالیا طلب شفا از قانون ارغنون میرود

و حال دل مهجور از نبض عود معلوم میگردد و سوختگی جگر ریش از قاروره صراحی

ظاهر میشود زحمت دوار بادوار متتابع متبدل است و سامت دوی و طنین بصوت حزین

متداون و اگر شکایتی از نقرس و دوار میرود طبیب فاضل خود سر از پای خبر ندارد

و میخواند بیت :

سر که ز سو دانتهی است لایق سنگ است همچو سبوی که بر شراب نباشد

چون مجال لغات تنگ شد هر چند عرصه لغات فراخ است زیادت نوشت و لیس الخیر

کالمعاینه مصراع بر خیز و بیا چنانکه من دانم و تو .

سواد ملطفه که بندگی حضرت در جواب عرضه داشتی که شیخ الاسلام مشار الیه

در باب ضعیفه نوشته بود ارزانی فرموده رشحات اقلام خضر خاصیت که از سر چشمه

ولایت و منبع هدایت بصحرای کرامت جاری شده بود بدین مرید معتقد که نغم

ارادت و اخلاص در کشت زار باطن ربیع کمش حبه انبیت سبع سنابل فی کل سنبله

مائة حبه دارد رسید و بدست احترام ارتفاع آن نموده در خرمن وجود ذخیره من کان

برید حرت الاخره نردله فی حرته ساخت وقوت روان وقوت جنان از آن میتواند بود

مصراع چون رزق نیک بختان بی منت سئوالی باصعاف و آلف دعوات صالحات و تحیات

ز لایات در اندرون سمیر میسر گشته علی تعاقب اللیالی و الایام ارسال و اهدا میگرداند

و بیرون همت بزرگوار از صرف زمان و حدوث حدثان مستغنی و مستظهر است و بالله

التوفیق. چون اوقات عزیزه مستغرق عبادات باشد زیادت اطناب لایق نمیداند والسلام

علیهم ورحمة الله وبرکاته .

خواجہ کمال الدین ابوالوفا قناتی در حومه شہر احداث کرده بود و جمعی در آن طعنی میگردند دراستعداد از آن و تبری ساحت خود عرضه داشتی نوشته بود بندگی حضرت خلافت پناهی از روی عنایت و عاطفت استمالت را این جواب ارزانی فرمود سرچشمه عنایت از آن عمیق تر است کہ باحداث کاریزی انباشته شود و کشتزار مرحمت از آن سیراب تر کہ بدین مقدار خشک و بی آب گردد بعنایت مستظہر بہ ریاض امانی و آمال را نازہ و سرسبز دارد والسلام .

سواد مشرفہ کہ بجناب شیخ الاسلام اعظم خواجہ امام الملة والدين الاصفهانی ادام اللہ میامن انفا سے الشریفہ ارسال فرمود :

متع اللہ المسلمین سیمما المخلصین بمیامن انفا سے دعوات مریدانہ مدقی از عواجب نفسانی و تکلف جسمانی متوجه جناب سالتک مسلتک صمدانی و منبع زلال حقیقت میگرداند و علم اللہ کہ اشتیاق و نیاز مندی بہ تقبیل انامل سبحانی^۲ برپوده از حلقہ

۱- خواجہ کمال الدین ابوالوفا از جمله ممدوحین خواجه حافظ است و از مآخذی کہ در مجمع برجال قرن هشتم فارس در دسترس داشت شرح حالش دست بیامد و تنها حدیثی کہ نامی از او برده شدہ در همین مکتوب شاه شجاع است .

اما غزالی کہ خواجہ حافظ در آن او را مدح کرده این است

سحر بلبل حکایت با صبا کرد	کہ عشق روی گل با ماچہا نبرد
از آن رنگ رخم خون در دل افتاد	وزان گلشن بخارم مینال نبرد
غلام همت آن نازنینم	کہ کار حیرتی روی و سنا نبرد
من از بیکانگان دیگر تنالم	کہ نام هر چه نبرد آن آتش نبرد
کز سلطان طمع کردم خطا بود	ور اردا سر و فنا حسد نبرد
خوش باد آن نسیم صبحگاهی	کہ درد شب مشنور نبرد
نقاب گل کشید و زلف سنبل	کہ پند فبائی غمخوار نبرد
بهر سو بلبل عاشق در افغان	تعم ار میان باد صبا نبرد
بشارت بر بکوی میفروشان	کہ حافظ توبہ از زهد ریا نبرد

وفا از خواجگان شہر با من

کمال دولت و دین بوالوفا کرد

۲- چنین است در اصل .

طریقت انسانیت و همیشه مشعوف و منهوم شرف ملاقات عزیز که ذریعه توسل به
اذنات روحانی و ترقی بدرجات لامکانی تواند بود بوده و میباید امروز بواسطه سست
قدمی ده بر باد غفلت پای آسایش دردامن نا انصافی دراز کرده بود و دست بی حفاظی
از کار و پر مغلوبان در آستین فراغت کشیده و سیعلم الذین ظلموا الی منقلب ینقلبون
از ذوات ملاقات مجرور ماند میخواست که درین باب اطنابی نماید و عذری خواهد
گدورات اوقات بی سامان و محذورات بتقصیرات بی پایان دستگیر شده بدین يك بیت
شکسته بسته قناعت رفت .

انیت بنما خیر المرید زائر^۱ ولوزدت خیراً کان من ان تزورنی^۱
مشرف تواند شد والدعا ضعف الاول .

ومن منشا ته خلد الله سلطنته

ای نکام عاشقان حسنت جمیل	کی گزینند بیدلی بر تو بدیل ^۲
گر زیادت فارغم عیشم حرام	ور زجورت دم زخم خونم سبیل
عاقبت این جان غم فرسای ^۳ من	در سر کارت رود بی هیچ قبیل
شکر گویم از حیوة خوبشتم	بر سر کویت گرم بینی قتیل
از وفا دم میزنی با دوستان	بر جفا هایت بگویم صد دلیل
از تجلی عالمی را سوختی	زحمت آتش نمیخواهد خلیل

۱- چنین است دراصل

۲- غزل خواجه حافظ :

« ای رخت چون خلد و لعلت سلسبیل

بدون شبهه باستقبال همین غزل است و ممدوح حافظ در این غزل که از او اسم نمی برد و
فقط بشاه عالم تعبیر میکند که :

« شاه عالم را بقا و عز و ناز

قطماً مراد از آن همین شاه شجاع است .

۳- شاه شجاع کلمه «غم فرسای» را که بمعنی چیزی است که غم را بفرساید به غلط بمعنی
« فرسوده از غم » استعمال کرده است باضافه من حیث المجموع لفظاً و معنی اشعار سست و
خام و بستی است .

گر به بینم نقطهٔ خال سیاه
خوش نشستی در دل آزادگان
هر کسی تدبیر کاری میبکند
بر خط هستی لشم انگشت نبال
مرحبا چون تو نباید که بفرود
ما رها کردیم، قوم الهی را

وله خلد الله ملكه

تا بکی بر بیدلان چندین جفا
بر جفا هایت نمودم صبرها
جان بیمارم شفا یابد رغم
گر بر یزدخون من در گوی دوست
دولت وصلت بغفلت در گذشت
زلف پر چینت رها کرده ز دست
رحم کن بر عاشقان بی روی و
طقتم زفت این همه صبرها
شر رسیده بودی بی روی و
منقش دایم با کوه و دریا
لاجرم از عجزت بی روی و
در همه عمده فتنه بی روی و

وله خلد الله تعالی خلافته في المنصيات

چون زمن پرسود نه دایم
نیم از این دنیا دوری
وله خلد الله ملكه

ماهیی چون به شدت اندازی
تا شود نام دلبری نه مال
هر توفی برین روز مویز
میل خاطر عیبی برین روز
وله خلد الله تعالی علاقه

بر قلب لب تو چون گرفتم دندان
تا که بر لب تو برین روز
وله

نیمه شکر بدریا در فغان
تا که بر لب تو برین روز
وله خلد الله ملكه

تا که بزبان من بر آمدیم
چون که شکر تو برین روز
وله خلد الله خلافته

فضای ملک دل ویرانه اوست
جمال یوسف و عشق زلیخا
مزیز مصر چون هم نشاند و
نموداری زدام و دانه اوست

هر آن مستی که در عالم نمودند ز بوی جرعه خمخانه اوست
 خروش بلبلان در طرف گلشن ز شوق نرگس مستانه اوست
 و له خلدالله ملکه

روان زنده دلان سر بسر روانه تست حدیث عشق و محبت همه فسانه تست
 بتاج و تخت کجا التفات خواهد کرد سری که معتکف خاک آستانه تست

ومن منشأته خلدالله تعالی ملکه و سلطانه

چو صیخدم قدمی گر بصدق بنمائی چو آفتاب بگیری جهان به تنهائی
 شود درون تو روشنتر از دریچه صبح در آن نفس که زمانی ز خود برون آئی
 بسان سایه بیایت در اوفتد خورشید هر آنگهی که نباشی چو ذره هر جائی
 همه معانی عالم ترا شود روشن اگر تو صورت خود آنچه هست بنمائی
 ز کاینات ترا پشه نماید فیل همای همت تو چون رسد بعنقائی
 خیال صورت مایی^۱ بعینه بینی اگر تو آینه چین ز زنگ بزدائی
 مشام خلق تو بوی گل شکفته دهد اگر چو لاله نگردی بگرد رعنائی
 و گر چو جوزا در خدمتی کمر بندی کلاه خسروی از فرق مهر بر بائی
 ز پشت چرخ تواضع ببین و غره مشو که چاره نیست درین ره ز زبر بالائی
 هر آن دمی که ز عمرت بهرزه فوت شود یقین بدان که ستمکار باد پیمائی
 قباي ملك ترا چست آنگهی گردد که مرد وار ببندی میان یکنائی
 هوای رغبت دنیا که حیض مردانست نگر که دامن همت بدان نیالائی
 ز بهر لقمه نانی که تن کنی فربه همیشه در پی آنی که روح فرسائی
 برای خوردن يك جرعه که خونت باد هزار خون دل خلق را بیالائی
 غم زمانه بدان میرساندت هر دم که باز بر سر آن غم غمی بیفزائی
 ز دهر وام گرفتی و باز پس ندهی بشوخ چشمی و آنگاه در تقاضائی

۱- چنین است در اصل.

هنوز در هوس نو به نو تمنائی
 ز زیر بار برون آی تا بیاسائی
 بوقت بخشش کوئی که سنک خارائی
 که از فراخی عالم به تنگ میائی
 شد هر آینه فرجام آن برسوائی

هزار کام دلت سالها میسر شد
 همیشه بار جهانی نهاده بر دوش
 بگناه خواهش طبیعت بموم میماند
 بنزد خویش چنان گشته بزرگ منش
 اگر نه دیده شهوت بشرم بر دوزی

همه نصیحت و بند موافقان بشنو

بمقرر خویش مرو در جوار خودرائی

و اله خلد، الله ملكه و خلافته

همه شمیرین خون نشاء داده است
 چگونه بی تو نشینم که عمر معینه است
 از آن تقوی که سیلاب اشک برده است
 تمام شد

بیا که منحصراً عشق جلوه حریم است
 توئی خا صفا بر عمر پنج روز است
 بعافیت بشیر بر کمر مرده چشم

البتة آنچه در این مکتب است آنها را که در این مکتب نوشته اند و در این مکتب
 راجع بفضائل و احوال و غیره از شجاع چیزی است که باید باغداد داد و ببورید
 از مطالعه ضم و اثر او بر عیان است که گفته عرش است و آنرا از این معنی است
 نهایت سخاوت است و بهر آنکه در این مکتب در این مکتب در این مکتب

ولی قدر مسلم این است که در این مکتب دوست میباشند و در این مکتب
 و محض آنها را مغتمم میشمده است و در این مکتب و در این مکتب
 حافظه بی قونی داشته و آنرا در این مکتب و در این مکتب

۱- از اشعار منسوب بشاه شجاع در این مکتب و در این مکتب
 و بر سبیل مطایبه نسخه ای برای سعید میرزا در این مکتب و در این مکتب
 زهی حکیم زمانه نظام ملت و در این مکتب و در این مکتب
 تو آن حکیم مسیحادهی درین مکتب و در این مکتب
 طیب مذکور جوانی بهمان و در این مکتب و در این مکتب
 درج همه قطعه اصل و جواب آن صرف نظام بود

ندیده و تلمذ مرتبی نداشته است زیرا او امیرزاده و اهل رزم بوده و از اوان کودکی همسفر پدر و شاهد میدانهای جنگ بوده است بسا این حال چون هر وقت فرصتی می یافت با اهل فضل مصاحبت میکرد و هر چه را می شنیده خوب بنخاطر می سپرده ادیب و دانشمند جلوه میکرد است خواجه حافظ در غزلی که در مدح شاه شجاع فرموده باین امر اشاره نموده میگوید :

نگار من که بمکتب نرفت و خط نوشت بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد
حاصل آنکه شاه شجاع ذوق و حالی داشته و نه فقط از تعصب و سخت گیریهای پدر خالی بود بلکه آزاد منش و خوش مشرب هم بوده است . بطوری که از غزلهای سایر گفته های خواجه حافظ از قصیده و مقطعات در باره شاه شجاع بر میآید خواجه حافظ او را دوست میداشته و طول مدت هم عصری و معاشرت سبب علاقه خاطر و محبت و احترام شده است . چنانکه در طی این تاریخ گفته شد شاه شجاع در سال هفتصد و پنجاه و چهار که پدرش بر شیراز مسلط شد و شیخ ابواسحاق را متواری ساخت بشیراز آمد و در آنوقت جوان بیست و یکسالهئی بود . پنج سال بعد یعنی در اواخر سال هفتصد و پنجاه و نه پس از کور کردن و حبس پدر در سن بیست و شش سالگی بتخت سلطنت فارس نشست و در سال هفتصد و هشتاد و شش در شیراز وفات یافت . بنا بر این تقریباً مدت سی و دو سال شاه شجاع با خواجه حافظ آشنا و معاصر بوده که تقریباً بیست و هفت سال از این سی و دو سال را پادشاه عهد حافظ بوده است . هر گاه عمر خواجه حافظ را در موقع وفات یعنی در سال هفتصد و نود و دو تخمیناً هفتاد و پنج سال فرض کنیم یعنی بقرائنی که در فصول آینده در ضمن شرح حال و تاریخ زندگانی خواجه حافظ خواهیم گفت تاریخ تولد او را در حدود سال هفتصد و هفده فرض کنیم در سال هفتصد و پنجاه و چهار یعنی سال اول آشنائی او با شاه شجاع خواجه حافظ جوانی سی و هفت ساله و در اول سلطنت او یعنی در هفتصد و پنجاه و نه مردی چهل و دو ساله و در موقع وفات او پیرمرد شصت و نه سالهئی بوده است . واضح است که لا اقل

بسیست و پنج سال اول عمر خواجه حافظ را باید دوره کسب فضائل و تکامل فکری او دانست و تقریباً پنجاه سال دیگر یعنی باقیمانده عمر او را دوره شاعری و سخنوری او شمرد. بطوریکه گفته شد سی و دو سال از این پنجاه سال یعنی دو نکت از دوره شاعری او در عهد شاه شجاع گذشته است. در همه دیوان خواجه حافظ تقریباً در یکصد و بیست و سه مورد اشاره به پادشاه شده است یعنی در صد و نه غزل و یازده قطعه و یک مثنوی و دو قصیده با تعبیرات: سلطان، خسرو، پادشاه، شهنشه، شاهنشاه، پادشاه، شهریار، شاه، ملک، فرماندهی، شهر یاری، دادگر، پادشاه معاصر است. اشاره کرده است. تقریباً هفتاد مورد از این موارد صریحاً یا باقرائن مودعه راجع است بشاه شجاع و سایر ملوک و شاهزادگان معاصر خواجه حافظ از قبیل شاه جلال الدین مسعود اینجو، شاه شجاع ابواسحق اینجو، امیر مبارز الدین محمد، شاه بجهی، شاه منصور، سلطان غمات اینجو، سلطان اویس ایلکانی، سلطان احمد ایلکانی، نور شاه بن حسن الدین نور محمد، جزیره هرموز، اتابک پادشاه ارستان. پنجاه و سه مورد دیگر مملوک بیست و چهار مورد پادشاه است. تقریباً سی و نه مورد از هفتاد موردی که در این کتاب ذکر شده است راجع بمملوک معاصر است راجع بشاه شجاع است بعضی عبارات و بعضی عبارات باقرائن که میتوان گفت با قرب احتمالات راجع بیست و سه مورد است.

بعضی از این غزلیات و یک قصیده و قطعه تاریخ وفات شاه شجاع در آنجا ذکر شده در طی سرگذشت زندگانی شاه شجاع مدعاور شد و این غزلیات گفته شده است که خواجه را که در باره شاه شجاع است در این جا نقل کردیم و در این باره در این کتاب میشود چند مورد بدراحت راجع بشاه شجاع است و ما این غزلیات را در این کتاب خواهد شد با احتمال قوی راجع بیست و سه مورد است که در این کتاب ذکر شده است.

ابوالفوارس شاه شجاع است غزل ذیل است

ستاره بدرخشید و ماه مجلس شد
دل میدهد ما را رفیق و مونس شد

۱- غالب شعرای معاصر شاه شجاع او را مدح کرده اند از جمله در دیوان معاصر شاه شجاع
قصاید متعددی در مدح او و پدرش امیر مبارز الدین محمد دیده میشود

نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت
 بیوی او دل بیمار عاشقان چو صبا
 بصدور مصطبه ام مینشانند اکنون دوست
 خیال آب خضر بست و جام اسکندر
 طرب سرای محبت کنون شود معمور
 لب از ترشح می پاک کن برای خدا
 کرشمه تو شرابی بهاشقان پیمود
 چو زر عزیز وجودست نظم من آری
 ز راه میگذر یاران عنان بگردانید
 چرا که حافظ ازین راه رفت و مفلس شد

دیگر از غزلهایی که صریحاً در مدح شاه شجاع است غزل ذیل است :
 هائنی از گوشه میخانه دوش
 گفت بیخشنند گنه می بنوش

۱- کمال خجندی غزلی گفته که قطعاً استقبال از همین غزل است و نکته قابل توجه این که در مقطع غزل از خواجه حافظ بصراحت یاد کرده است و چون کمال خجندی یکی از شعرای معاصر خواجه حافظ است که بصراحت نام او را برده عین غزل او را در این جا ثبت میکنیم .

شبیه که روی تو مارا چراغ مجلس شد
 دو چشمت از دل و دین هر چه داشتم بردند
 بکیمیای نظر چون تو خاک زر سازی
 دگر مرا ز خیالات ز بی کسی چه ملال
 کسی که عاقل و هشیار دیدمی محسوس
 بنقش ابروی تو نیست در سرا چه عشق
 خوش است طرب و ساقی و من بیک دو حریف
 ز می بشور تو برهیز ما نه از ما بود
 کمال نشسته زندی بسی مطالعه کرد

نشد بطرز غزل هم عنان ما حافظ

اگرچه در صف رندان ابوالفواس شد

(نسخه خطی متعلق بنکارنده)

مژده رحمت برساند سروش
 تا می لعل آوردش خون بجوش
 هر قدر ای دل که توانی باوش
 نلته سر بسته چه دانی خموش
 روی من و خاک در می فروش
 با کرم پادشه عیب پوش
 روح قدس حلقه امزش بگوش

لطف الهی بکند کار خویش
 این خرد خام بمیخانه بر
 گرچه وصالش نه بکوشش دهند
 لطف خدا بیشتر از جرم ماست
 گوش من و حلقه گیسوی یار
 رندی حافظ نه گناهیست صعب
 داور دین شاه شجاع آنکه کرد

ای ملک العرش مرادش بده

وز خضر چشم بدش دار گوش

غزل دیگری که بالصراحة در مدح شاه شجاع است عربی ذیل است
 قسم بحشمت و جاه و جلال شاه شجاع
 شراب خاکگیم بس می مغانه بیار
 خدایرا بمیم شست و شوی خرقه کنیید
 بین که رقص کنان میرود بناله چنگ
 بعاشقان نظری کن بشار این نعمت
 بفیض جرعه جام تو تشنه ایم ولی
 که نیست با لیم زهره ما در جبه
 حریف نده سید ای زلفی و زلف
 که من نمیشنم بوی خندان تو در
 پس که رخساره از مودتی آینه شمع
 که من سلاطین طبعه که پادشاه
 میمانیم دایری زهره

جبین و چهره حافظ خدا جا ماند

ز خاک یار که لبریدی شاه شجاع

۱- غزل ذیل نیز در بسیاری از نسخ جوانی و جوانی در زمان شاه شجاع در
 بفر دولت کوشی فرود شاه شجاع
 سراخی و حریفی جوشم و دنیا
 ز مسجده حجرات مفرستد
 پس است و در شانه من مغانه
 هنر بخورد ایام و غم
 بنا می که جو خورشید مشعل افروزد

در عهد حافظ و در عهد شاه شجاع

است بود و غم و غم و غم و غم

دیگر از غزلهائی که با تصریح در وصف و مدح شاه شجاع است غزل ذیل است:

بامدادان که ز خلوتگه کاخ ابداع
بر کشد آینه از جیب افق چرخ و دران
در زوایای طربخانه جمشید فلک
چنگ در غلغله آید که کجاشد منکر
وضع دوران بنگر ساغر عشرت بر گیر
طره شاهد دنیی همه بندست و فریب
عمر خسرو طلب از نفع جهان میطلبی
شمع خاور فکند بر همه اطراف شمع
بنماید رخ گیتی بهزاران انواع
ارغنون ساز کند زهره با هنگ سماع
جام در قهقهه آید که کجاشد مناع
که بهر حالتی این است بهین اوضاع
عارفان بر سر این رشته نجویند نزع
که وجودیست عطا بخش کریم نفاع

مظهر لطافت ازل روشنی چشم امل

جامع علم و عمل جان جهان شاه شجاع

اما غزلیاتی که باقراثن میتوان حدس زد در مدح شاه شجاع است غزلهای ذیل است:

آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشب است
یارب این تأثیر دولت در کدامین کو کب است
تا بگیسوی تو دست ناسزایان کم رسد
هر دلی از حلقه در ذکر یارب یارب است
کشته چاه زنجندان توأم کز هر طرف
صد هزارش گردن جان زیر طوق غمغیب است
شهبوار من که مه آینه دار روی اوست

تاج خورشید بلندش خاک نعل مر کب است^۱

۱- کنیه شاه شجاع «ابوالفوارس» است و «شهبوار» بهترین ترجمه معنوی آن است بفارسی. بقرینه مذکور و قرینه ستودن ممدوح بصفه حسن و جمال میتوان گفت که غزل در باره شاه شجاع است زیرا بطوریکه مورخین نوشته اند شاه شجاع صاحب جمال و خوش سبها بوده خودش هم بطوریکه از دیوانش برمیآید غالباً خود را بصفه زیبایی می ستاید.

چون در غزلهای خواجه که در مدح شاه شجاع گفته شده است دقت شود ملاحظه میشود که در همه جا خواجه حافظ این رعایت را نموده و او را بصفه حسن مدح کرده است.

عکس خوی بر عارضش بین کافتاب گرم رو
 در هوای آن عرق ناهست هر روزش تب است
 من نخواهم کرد ترك لعل یار و جام می
 زاهدان ممدور داربدم که اینم مذهب است
 اندر آن ساعت که بر پشت سپا بنهند زین
 با سلیمان چون برانم من که مورم مر آب است
 آنکه نازک بر دل من زیر چشمی میزند
 قوت جان حافظش در خنده زیر آب است
 آب حیوانش زمانه در بلاغت میچکان
 زاغ کلامک من ندم ایزد چه عالی مشرب است

دیگر غزل :

رواق منظر چشم من آشیانه تست
 بلطف خن و خط از عافون ربودی در
 دلت بوسه گل ای بلبل صبا خوش بود
 علاج ضعف دل ما بلبل حوالت این
 بتن مقصوم از دوات ملازمت
 من آن نیم که دهم نقد دل بهر شوخی
 تو خود چه امیتی ای شهسوار شیرین
 چه جای من که باغ فرد سیهر شهیده باز
 ازین حیث که در مانه بهانه تست

سرود مجاست انون فلک بر قوس آرد

که شعر حافظ شیرین سخن ترانه تست

۱- بفرمانی که در غزل قبل مذکور شد تصور می رود که این غزل نیز در باره شاه شجاع باشد

دیگر غزل :

دلم جز مهر مهر و بیان طریقی بر نمیگیرد
 زهر در میدهم پندش ولیکن در نمیگیرد
 خدا را ای نصیحت گو حدیث ساغر و می گو
 که نقشی در خیال ما ازین خوشتر نمیگیرد
 بیا ای ساقی گلرخ بیاور باده رنگین
 که فکری در درون ما از این بهتر نمیگیرد
 صراحی میکشم پنهان و مردم دفتر انگارند
 عجب گر آتش این زرق در دفتر نمیگیرد
 من این دلق مرقع را بخوام سوختن روزی
 که پیر می غروشانش بجامی بر نمیگیرد
 از آنرو هست باران را صفا ها با می لعلش
 که غیر از راستی نقشی در آن جوهر نمیگیرد
 سر و چشمی چنین دلکش تو گوئی چشم ازو بر دوز
 برو کاین وعظ بی معنی مرا در سر نمیگیرد
 نصیحت گوی رندان را که با حکم قضا جنگست
 دلش بس تنگ می بینم مگر ساغر نمیگیرد
 میان گریه میخندم که چون شمع اندرین مجلس
 زبان آتشیتم هست لیکن در نمیگیرد
 چه خوش صید دلم کردی بنام چشم مستت را
 که کس مرغان وحشی را ازین خوشتر نمیگیرد
 سخن در احتیاج ما و استغنائی معشوق است
 چه سود افسونگری ای دل که در دلبر نمیگیرد

من آن آینه را روزی بدست آرم سکندر وار
 اگر میگیرد این آتش زمانی در نمیگیرد
 خدا را رحمی ای منعم که درویش سر کویت
 دری دیگر نمیداند رهی دیگر نمیگیر
 بدین شعر تر شیرین ز شاهنشاه عجب دارم
 که سر تا پای حافظ را چرا در زر نمیگیرد
 دیگر غزل :

دیدم بخواب خوش که بدستم پیاله بود
 چار سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت
 آن نافه مراد که میخواستم زینت
 از دست برده بود خمار غم سحر
 بر آستان میکده خون میخورد مده
 هر کونکشت مهر و ز خوبی گدایی نچید
 بر طرف گلشنم گذر افتاد وقت مسیح
 دیدیم شعر دلکش حافظ بمدح شاه
 آن شاه تند حمایه ۱ خورشید شیر گیر
 پیشش بروز مهر ۱۱ احقر غزالی بود

دیگر غزل :

در عهد پادشاه خطا بخش جرم پوش
 صوفی ز کنج صومعه با پای خم نشست
 احوال شیخ وقاضی و شرب الیهه دشان
 حافظ قریب به آتش شده معتقد بود
 تا دید محتسب که سپو می کشد بدوان
 کردم سؤال صیحه از پیر می فروش

۱- هید زاکانی در رساله صد بند میگوید

دطعام و شراب تنها مجورید که این شیوه کار

قاضیان و جهودان باشد

در کش زبان و پرده نگه دار و می بنوش
فکری بکن که خون دل آمد زغم بجوش
عذرم پذیر و جرم بذیل کرم بیوش
پروانه مراد رسید ای محب خموش
نا دیده هیچ دیده و نشنیده هیچ گوش

چندان بمان که خرقه ازرق کند قبول
بخت جوانت از فلک پیر ژنده پوش

دیگر غزل:

سلسبیلیت کرده جان و دل سبیل^۱
همچو مورانند گرد سلسبیل
همچو من افتاده دارد صد قتیل
سرد کن ز انسان که کردی بر خلیل
گر چه دارد او جمالی بس جمیل
دست ما کوتاه و خرما بر نخیل
همچو مور افتاده شد در پای پیل

شاه عالم را بقا و عزّ و ناز
باد و هر چیزی که باشد زین قبیل

دیگر غزل:

زینت تاج و نگین از گوهر والای تو

ای قبای پادشاهی راست بر بالای تو

۱- این غزل بدون شبهه با استقبال غزل سابق الذکر شاه شجاع است که: مطلع آن

این است:

کی گزینند بی دلی بر تو بدیل»

«ای بکام عاشقان حسنت جمیل

و مدوح خواجه حافظ در این غزل که از او اسم نمی برد و فقط به «شاه عالم» تعبیر میکند

قطعاً مراد از آن شاه شجاع است.

آفتاب فتح را هر دم طلوعی میدهد
 جلوه گاه طایر اقبال باشد هر کجا
 از رسوم شرع و حکمت با هزاران اختلاف
 آب حیوانش ز منقار بلاغت میچکد
 گر چه خورشید فلک چشم و چراغ عالم است
 آنچه اسکندر طلب کرد و ندادش روزگار
 عرض حاجت در حریم حضرت محتاج نیست
 از کلاه خسروی رخسار مه سیمای تو
 سایه اندازد همای چتر گردون سای تو
 نکته هر گز نشد فوت از دل دانای تو
 طوطی خوش لهجه یعنی کلک شکر خای تو
 روشنائی بخش چشم اوست خاک پای تو
 جرعه بود از زلال جام جان افزای تو
 راز کس مخفی نماند با فروغ رای تو

خسروا پیرانه سر حافظ جوانی میکند

بر امید عفو جان بخش گنه فرسای تو

سلطان مجاهد الدین زین العابدین بن شاه شجاع

بظوریکه گفته شد شاه شجاع در مرض مرگ احتیاطهای لازم بعمل آورد و نیات خود را بنحو روشن معین کرد و با مشاوره و جلب نظر از ۵۰۰ دوات - مرآت مملکت چنان مقرر داشت که بعد از مرگش سلطان زین العابدین بجایش بیاید و حکومت فارس پردازد و برادرش سلطان احمد بر کرمان حکومت کند و بهمس فارس در همان روزهای بیماری او را بر کرمان فرستاد که بعد از مرگش اگر سلطان احمد در شیراز باشد بین او و زین العابدین مزاحمتی پیش آید.

برادر کهتر از سلطان احمد یعنی سلطان بایزید را هم بجای او تعیین کرد

کرد و نیز وصیت کرد که سایر اعضاء خانواده مظفری هر یک از آن که در مرگ او متصدی بود داد باقی بمانند یعنی شاه بحقی در حکومت برود و شاه منصور در حکومت شوشتر برقرار باشند.

اما این وصایا و نصیحتها و احتیاطها سودی نبخشیده پس از مرگ او امرای جاه طلب و فتنه جوی خانواده مظفری یکدیگر در افتاده تمام قوای خود را در راه

ناتوان ساختن و اضمحلال یکدیگر بکار بردند تا آنکه امیر قهار تیمور گورکان نام و نشان همه آنها را از میان برداشت .

چون سلطان شهابالدین زین العابدین بجای پدر بتخت حکومت فارس نشست در فرستادن سلطان بایزید باصفهان به تعالی پرداخت و علت مسامحه او این بود که در این وقت امیر معزالدین اصفهان شاه در نهایت اقتدار و نفوذ بود و تقریباً صاحب اختیار مطلق محسوب میشد و او با سلطان بایزید محبت و دوستی نداشت و بحکومت او بر اصفهان رضایمیداد .

نتیجه خانی مازندران اصفهان این شد که از طرفی شاه یحیی بطمع حکومت اصفهان افتاد و از طرفی دیگر مردم اصفهان برای تعیین تکلیف خود شاه یحیی را طلبیدند و او بعجله نامه خود را با اصفهان رسانیده در آنجا متمکن گشت . امیرزاده زن شاه شجاع مادر سلطان مهدی بهادر شاه یحیی را بتسخیر فارس دعوت میکرد .

از طرف دیگر امر اولش در بیان و کافه مردم تحت نفوذ امیر معزالدین اصفهان شاه بودند که علاوه بر شجاعت و کاردانی مردی کریم و با داد و دهش بود و نیت او این بود که امیرزاده مادر سلطان مهدی را در عقد نکاح در آورده سلطان مهدی را بر سریر سلطنت فارس متمکن سازد یعنی بگفته صاحب روضة الصفا « بگرمسیر رود و رقم سلطنت بر سلطان مهدی کشیده زین العابدین را از میان برگیرد » و آن زن بیشتر جواهر و آلات و ادوات سلطنت را در دست داشت .

سلطان زین العابدین بهممه این قضایا واقف بود در این بین باو گفتند که مقداری از جواهر چتر سلطنت که تحویل حسن شاه سکرچی شده بود از میان رفته است و چون سلطان زین العابدین از حسن شاه پرسید او در خلوت بعرض رسانید که امیرزاده مادر سلطان مهدی در پی ترتیب چتر مرصع و آلات و ادوات سلطنت است و امیر معزالدین اصفهان شاه هم دست و پشتمیان اوست . سلطان زین العابدین بیش از پیش متوهم شد و بفکر از میان بردن اصفهان شاه افتاد .

یکی از نوکرهای اصفهان‌شاه موسوم بامیر حسینی معزی بواسطه خیانتی که در مال او کرده و از او بیمناک بود با سلطان موافقت نموده راه اجرای نیت او را پیدا کرد و آن این بود که زن امیر معزالدین اصفهان‌شاه را که از خوبشان امیرزاده در ملک مادر سلطان مهدی بود و از قصد شوهر خود بازدواج امیرزاده در ملک اطلاع داشت برانگیخت که شوهر خود را زهر دهد. در این بین ماه رمضان پیش آمد امیر اصفهان‌شاه هر روز مقارن غروب آفتاب نزد سلطان زین العابدین مہرقت ولی چون از تغییر مزاج سلطان نسبت بخود واقف بود از ترس در آنجا افطار نمی‌کرد.

روزی برای افطار بخانه خود برگشت یکی از خواجه سرایان موسوم به صندل که شربت دار او بود شربت زهر آلودی باو داد که در نتیجه مسموم شد و بعد از دو شبانه روز زحمت و مرادت در سیم رمضان سال هفتصد و هشتاد و شش مرد.

شاه یحیی بعزم تسلط بر فارس با امرای شیراز نشانی مکاتبه گذاشت ولی بواسطه آنکه مرد بخیل و تنگ نظری بود کسی باو نگر وید حتی در موقعی که بعزم تسخیر فارس از اصفهان بیرون آمد جماعتی از امر اولشکریان او از او برگشته از راه لرستان بفارس رفتند شاه یحیی بتعاقب آنها پرداخت ولی چون با آنها نرسید مراجعت نموده راه شیراز را در پیش گرفت. سلطان زین العابدین هم بعد از بذل عطای نسبت با امر اولشکریان با استقبال او از شیراز بیرون آمد از جمله پنجاه قطار اسیر و پنجاه قطار شتر بامیر شجاع الدین عادل تبریزی و امیر مظفر الدین سلغر و امیر غیاث الدین سلور غنچه انعام فرمود و سه هزار تومان بلشکریان داد.

سلطان زین العابدین عم خود سلطان بایزید و امیر عیاش الدین مسعود را بعنوان پیشرو لشکر پیشاپیش فرستاد و خود نیز در دنبال آنها حرکت کرد. چون بحوالی زرقان رسید در نزدیکی یال نوسلطان بایزید باو بیوفائی نموده بشاه یحیی ملحق شد حسین اوداجی نیز با سیصد نفر اتباع خود بشاه یحیی پیوست.

در حالیکه سلطان زین العابدین بواسطه این پیش آمدها نومید و دلسرد بود امر او

و لشکریانی که از شاه یحیی گریخته و از راه لرستان بطرف او متوجه شده بودند رسیدند و سبب دلگرمی او شدند .

خلاصه لشکریان سلطان زین العابدین و شاه یحیی بهم رسیدند ولی شاه یحیی بواسطه اینکه عدد لشکریانش کم بود و از شاه منصور کمک طلبیده بود که از شوشتر بمدد او بیاید مبادرت بجنگ نمیکرد و بتعلل وقت میگذرانید باضافه باین اندیشه افتاد که چون شاه منصور از شوشتر برسد با جاه طلبی و شجاعتی که دارد ممکن است کار او را مشکل تر کند .

حاصل آنکه شاه یحیی از فدر جنگ منصرف شده فرستاده‌ئی نزد زین العابدین روانه ساخت و از او طلبید که چند نفر از مجارم خود را نزد او بفرستد .

چون فرستادگان سلطان زین العابدین نزد شاه یحیی آمدند شاه یحیی مشکلاتی را که در آینده ممکن بود پیش بیاید توضیح داده در خواست مصالحه کرد و اظهار داشت که درین موقع که واقعه مرگت شاه شجاع پیش آمده صلاح آن بود که این اختلافها پیش نیاید اما جماعتی بداندیش سبب نفاق و اختلاف شدند حالا اگر شاه منصور از شوشتر برسد یقیناً بصلح راضی نخواهد شد بهتر آنست که من و سلطان زین العابدین با یکدیگر ملاقات نموده قراری در امور ممالک بدهیم که خللی باوضاع نرسد .

سلطان زین العابدین در خواست صلح را پذیرفته در میان میدان بارگاهی برافراشت و در آنجا شاه یحیی را ملاقات نموده با یکدیگر عهد و میثاق دوستی بستند .

در این ملاقات شاه یحیی از سلطان زین العابدین خواست که حکومت ابرقوه از پهلوان مهدب منتزع شده بسلطان بایزید داده شود و نیز در خواست کرد که اجازه دهند مادر بایزید به خانزاده بدیع الجمال پسر خود ملحق شود با آنکه بایزید نسبت بسلطان زین العابدین خیانت نموده بود معذک هر دو خواهش شاه یحیی را پذیرفته فرمان حکومت ابرقوه را به بایزید داده مقرر کرد که سیف الدین رمضان اختاجی برای تسلیم گرفتن ابرقوه ملازم و مصاحب او شود .

بانه طر بون کسب و کسب سلطان فرید الدین اویسی که جدا شدند شاه به حیوان
 ایزید و این کسب و کسب را با لشکرهای با فایز فرید و شاه را از ایزید
 سلطان مغرب و فرید که شاه شیبی رخ با در خدمت وزیران و کسب سلطان
 فرید که کسب و کسب سلطان ایزید بود کسب و کسب سلطان ایزید و کسب
 و کسب سلطان ایزید و کسب سلطان ایزید

شاه سلطان ایزید که کسب و کسب سلطان ایزید که کسب و کسب سلطان ایزید که
 بود شاه ایزید که کسب و کسب سلطان ایزید که کسب و کسب سلطان ایزید که
 سلطان ایزید که کسب و کسب سلطان ایزید که کسب و کسب سلطان ایزید که
 به ایزید که کسب و کسب سلطان ایزید که کسب و کسب سلطان ایزید که
 کسب و کسب سلطان ایزید که کسب و کسب سلطان ایزید که کسب و کسب سلطان ایزید که
 کسب و کسب سلطان ایزید که کسب و کسب سلطان ایزید که کسب و کسب سلطان ایزید که

کسب و کسب سلطان ایزید که کسب و کسب سلطان ایزید که کسب و کسب سلطان ایزید که
 کسب و کسب سلطان ایزید که کسب و کسب سلطان ایزید که کسب و کسب سلطان ایزید که
 کسب و کسب سلطان ایزید که کسب و کسب سلطان ایزید که کسب و کسب سلطان ایزید که

کسب و کسب سلطان ایزید که کسب و کسب سلطان ایزید که کسب و کسب سلطان ایزید که
 کسب و کسب سلطان ایزید که کسب و کسب سلطان ایزید که کسب و کسب سلطان ایزید که
 کسب و کسب سلطان ایزید که کسب و کسب سلطان ایزید که کسب و کسب سلطان ایزید که

کسب و کسب سلطان ایزید که کسب و کسب سلطان ایزید که کسب و کسب سلطان ایزید که
 کسب و کسب سلطان ایزید که کسب و کسب سلطان ایزید که کسب و کسب سلطان ایزید که
 کسب و کسب سلطان ایزید که کسب و کسب سلطان ایزید که کسب و کسب سلطان ایزید که
 کسب و کسب سلطان ایزید که کسب و کسب سلطان ایزید که کسب و کسب سلطان ایزید که
 کسب و کسب سلطان ایزید که کسب و کسب سلطان ایزید که کسب و کسب سلطان ایزید که
 کسب و کسب سلطان ایزید که کسب و کسب سلطان ایزید که کسب و کسب سلطان ایزید که

در کوی عشق شوکت شاهی نمی‌خرند
ساقی بمژدگانی عیش از درم در آی
در شاهراه جاه و بزرگی خطر بسی است
سلطان و فکر لشکر و سودای تاج و گنج
یک حرف صوفیانه بگویم اجازتست
نیل مراد بر حسب فکر و همت است
اقرار بندگی کن و اظهار چاکری
تا يك دم از دلم غم دنیا بدر بری
آن به کزین گریوه سبکبار بگذری
درویش و امن خاطر و کنج قلندری
ای نوردیده صلح به از جنگ و داوری
از شاه نذر خیر و ز توفیق یاوری

حافظ غبار فقر و قناعت زرخ مشوی

کاین خاک بهتر از عمل کیمیا گری

اضافه بر غزل مذکور با قرائنی میتوان حدس زد که در دو غزل دیگر نیز اشاره‌ئی
بسلطان زین العابدین شده باشد یکی غزل ذیل است :

سحر با باد میگفتم حدیث آرزو مندی
دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصودست
قلم را آن زبان نبود که سر عشق گوید باز
الای یوسف مصری که کردت سلطنت مفرور
جهان پیر رعنا را ترحم در جبهت نیست
همائی چون تو عالی قدر حرص استخوان تاکی
درین بازارا کرسودی است با درویش خرسندست
خطاب آمد که واثق شوبا لطف خداوندی
بدین راه و روش میرو که باد امدار پیوندی
و رای حد تقریرست شرح آرزو مندی
پدر را باز پرس آخر که جاشد مهر فرزندی
زمهر او چه می‌پرسی درو همت چه میبندی
دریغ آن سایه همت که برنا اهل افکنندی
خدایا منعمم گردان بدرویشی و خرسندی

بشعر حافظ شیراز می‌رقصند و مینازند

سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی^۱

۱- در بسیاری از نسخ خطی و چاپی بطوریکه در حاشیه دیوان حافظ طبع وزارت فرهنگ
سنه ۱۳۲۰ در ذیل این غزل اشاره شده بجای این بیت مقطع بیت ذیل را دارند :
« بخوبان دل‌مده حافظ ببین آن بیوفائیا که باخوارزمیان کردند ترکان سمرقندی »
صاحب مطلع السعدین که تریب‌العصر باخواجه حافظ است در ضمن نقل وقایع سال هفتصد و هشتاد و
یک و فتح خوارزم بدست امیر تیمور نوشته است :
بقیه در صفحه ۳۶۹

ونیز غزل ذیل :

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را

بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت

کنار آب ز کتابان و گلگشت مصلحت

فغان کاین لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب

چنان بردند مسیر از دل که تر از خون بغمزار

ز عشق تا تمام ما جمال یار مستغنی است

بآب و رنگ و خن و خند چه حاجت روی زیب

من از آن حسن روز افزون که یوسف داشت دانسته

که عشق از پند سمن بر روز آورد ایخ

اگر دشمن فرمائی و گریه فرین دعا گوید

جوان تلخ میزید از آفتاب شاد رخسار

نصیحت گوش کن چنان که از جان دوست تر دارند

جوانان سمدانه پند پیران شهر

بضرفه العینی شهر خوارزم مسح شده و حرائر و دقائش چندین ساله و در دست

دست لشکر منصور افتاد و بحریر و غمرانک و انواع بند در آن صحنه و در

بلاد خوارزم موطن ستارید خان و مسکن بخاریز نیز در آن صحنه و در

در اطراف جهان اشتهار یافت که بلبلستان سائر ممالک و در آن صحنه و در

آواز در آورد که :

» بخوبان دل مده حافظ بین آن بیوفائیها که بخوارزمیان آرد سحر جان سمرقندیها

چنان برمیآید که خواجه حافظ در ابتدا مقطع غزل را همین نحو که مضارع العینی

نیت کرده فرموده و بعد بملت غیر معلومی و شاید پس از ورود امیر تیمور به قاس در همدند و هشتر

و نه این بیت را به بیت متن بدل کرده است

حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو
که کس نگشود و نگشاید بحکمت این معمارا

غزل گفتی و در سفتی بیا و خوش بخوان حافظ

که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را

سلطان زین العابدین پس از مراجعت از کازرون بشیراز خال خود امیر محمدالدین
مظفر کاشی را به پیشکاری و دیانت خود برگزیده او را در مهمات مملکت مطلق العنان
ساخته بود ولی نخوت او بعضی از امرای که پایه و مایه‌ئی داشتند دل‌سرد و رنجیده
خاطر کرد از جمله امیر غیاث الدین منصور شول بهانه‌ئی از سلطان زین العابدین
اجازه یافته بشولستان رفت و بعد از مدتی متوجه اصفهان شد.

سلطان بایر بد هم که حتی از حکومت ابرقوه مأیوس شده بود با او متفق شده
و دو شاه یحیی را محرک تسخیر فارس شدند نتیجه این شد که شاه یحیی از اصفهان
و سلطان زین العابدین از شیراز رو بیکدیگر آوردند و رئیس مردم اصفهان که بانگ مدتی از
شاه یحیی رنجیده بودند همه نسبت بسلطان زین العابدین اظهار اطاعت می نمودند و هر روز
جماعتی از امرای لشکر یان شاه یحیی از او گریخته بسلطان زین العابدین می پیوستند.
حاصل آنکه شاه یحیی ناگزیر هر روز عقب مینشست تا آنکه با اصفهان برگشت
در حالیکه لشکر یان سلطان زین العابدین بخارج شهر اصفهان رسیده بودند.

شاه یحیی بعد از مدتی نهانی بیعضی از امرای سلطان زین العابدین متوسل شد که
سلطان را وادار بمراجعت بشیراز کنند اتفاقاً چون هوا سرد و ماه رمضان سال هفتصد و
هشتاد و هشت نزدیک شد سلطان زین العابدین بصلاح دید امرای خود به شیراز برگشت.
اما مردم اصفهان که از شاه یحیی ناراضی بودند عذر او را خواسته مجبورش کردند
که بیزد برود زیرا مردم اصفهان بواسطه بغل و طمع شاه یحیی از او نفرت داشتند
باضافه هر چه در اصفهان بنظرش خوب می آمد به یزد میفرستاد حتی درهای عمارت نقش
جهان را بیزد حمل نمود از طرف دیگر سلطان زین العابدین بسیار کریم بود مردم هم

بسیار او را دوست میداشتند تا آنجا که خواجه امام الدین مقتدای اصفهانیان میگفت که هر که در روی اشکر سلطان زین العابدین تیر اندازد عاقبت خلاصه شاد بچینی شبانه با حرم و مملکتان و خواص خود از طبرک عزیمت یزد نمود.

بطوریکه مکرر اشاره شد مقصود اصلی از نگارش این تاریخ بحث در حوادث تاریخی زمان خواجه حافظ و سرگذشت معاصرین اوست. البته اشخاصی که در این بخش مورد بحث است، در تاریخ حافظ واقع شدهاند. بیشتر آنها چون ما معتقدیم باین مناسب است که در این خواجه را در برده شاد بچینی در این زمان نگاریم.

از چند سال پیش

بگذرد و چون ای سحر گدایان افتاده بود

وز آن ساقی شاد بچینی در این زمان

از سر مستی دیگر با شاهد عهد شبانه

و چمتی می خواسته این کار با او

در مقامات طریق در این زمان

و چمتی در این زمان

ساقیا جاء دهنده در این زمان

و چمتی در این زمان

ای معبر دژده فرم در این زمان

و چمتی در این زمان

نقش می بستم در این زمان

و چمتی در این زمان

کبریا در این زمان

و چمتی در این زمان

حافظ در این زمان

و چمتی در این زمان

غزل دیگر :

دارای جهان نصرت دین خسرو کامل
 ای در که اسلام پناه تو گشاده
 تعظیم تو بر جان و خرد واجب و لازم
 روز ازل از کلك تو يك قطره سیاهی
 خورشید چون آن خال سیاه دید بدل گفت
 شاه فلک از بزم تو در رقص و سماعست
 می نوش و جهان بخش که از زلف کمندت
 دور فلکی یکسره بر منهج عدلست

یحیی بن مظفر ملك عالم عادل
 بر روی زمین روزنه جان و در دل
 انعام تو بر کون و مکان فایض و شامل
 بر روی مه افتاد که شد حل مسائل
 ای کاج که من بودمی آن هندوی مقبل
 دست طرب از دامن این زمزمه مگس
 شد گردن بدخواه گرفتار سلاسل
 خوش باش که ظالم نبرد راه بمنزل

حافظ قلم شاه جهان مقسم رزق است

از بهر همیشه بکن اندر دماغ باطل

غزل دیگر :

دانی که چیست دولت دیدار یار دیدن
 از جان طمع بریدن آسان بود و لیکن
 خواهم شدن بیستان چون غنچه بادل تنگ
 که چون نسیم با گل راز نهفته گفتن
 بوسیدن لب یار اول ز دست مگذار
 فرصت شمار صحبت کز این دورا راه منزل

در کوی او گدائی بر خسروی گزیدن
 از دوستان جانی مشکل توان بریدن
 و انجا به نیک نامی پیراهنی دریدن
 که سر عشق بازی از بلبلان شنیدن
 کاخر ملول کردی از دست و لب گزیدن
 چون بگذریم دیگر نتوان بهم رسیدن

گوئی برفت حافظ از یاد شاه یحیی^۱

یارب بیادش آور درویش پروریدن

۱- بطوریکه در دیوان خواجه چاب وزارت نرنگ ۱۳۲۰ در ذیل صفحه ۲۷۰ اشاره شده در بعضی نسخ « شاه منصور » است

غزل دیگر:

در سرای مغان رفته بود و آب زده
سبو کشان همه در بندگیش بسته کمر
شعاع جام و قدح نور ماه پوشیده
عروس بخت در آن حجله با هزاران ناز
گرفته ساغر عشرت فرشته رحمت
ز شور عربده شاهدان شیرین کار
سلام کردم و بامن بروی خندان گفت
که این کند که تو کردی بضعف همت و رای
وصال دولت بیدار ترسعت ندهند
بیا بمیکند حافظ که بر تو عرصه کنم
فلک جنبیه کش شاه نصره الدین است

خورد که ماهه عیب است نهر است شرف
ز دم عرش صدش بوسه بر جان شرف

غزل دیگر:

ای که بر ماه از خط مشایخ نقاب انداختی
اصف کردی سارو سارو سارو
تا چه خواهد کرد تا ما آب و خاک نداشت
جان بر باد بدهد بهر چه سارو
کوی خوبی بردی از خوبان خواجه زار
چو انجیره سبب است ز کوی سارو
هر کسی با شمع رخسار تو چندی غرق است
دل بر باد بدهد بهر چه سارو

گنج عشق خود نهادی در دل ویران ما
 سایه دولت برین کنج خراب انداختی
 ز نهار از آب آن عارض که شبران را از آن
 تشنه لب کردی و گردان را در آب انداختی
 حواریان بیچاران بهستی و آنکه از نقش خیال
 تهمتی بر شبروان خیال خواب انداختی
 بر رخ بر فکندی یک نظر در جلوه گاه
 وز حیا حور و پری را در حجاب انداختی
 داده بوش از جام عالم بین که بر اورنگ جم
 شامد مقصود را از رخ نقاب انداختی
 از فریب نورگس مخدور و لعل می پرست
 حافظ خلوت نشین را در شراب انداختی
 وز برای سید دل در گردنم زنجیر زلف
 چون کمند خسرو مالک رقاب انداختی
 داو دارا شاه ای آنکه تاج آفتاب
 از سر تو عظیم بر خاک جناب انداختی
 نصیر الدین شاه بھیمی آنکه خصم ملک را
 از دم شمشیر چون آتش در آب انداختی
 و نیز غزنویان که اگر چه شاه بھیمی در آن برده نشده ولی بقرائن مو کده
 موجود در غزل باحوال مسافری و قریب بقطیع در مدح شاه بھیمی است :
 این فروغ ماه حسن از روی زلفین شما
 عزیز دیندار تو دارد جان بر لب آب
 آب روی خوبی از چاه زانندان شما
 باز گردد با بر آید چیست فرمان شما
 کسی بدورتر گشت طرفی نیست از عافیت
 به که نفروشد مستوری بمستان شما

خستندگی این آلودگی را بیدار خواهد بود
 و این که بوی آن در خانه ها و خیابان ها
 می ماند حافظ دعائی بشود
 ای صبا ای صبا کمان شهر پرده را بکش
 گر چه در بیم از دست قربت محبت دوری
 ای شونه در ملاء الخیر خیز ای صبا

تا بیوسم همه چه گفتی در ایوانی

از یاد بر عزیز توئی خدا که در دردمند
 متصفیق بدوست داشته اند همه آفتاب
 دهم نوشته شده در شاد قطعه درین دیار
 با حتمان بساز قوی مستعمل آفتاب
 نهمتن و مقصود از آن شاد درین دیار
 دل میبند که در این دیار شاد
 رو تو دل این شاد که در این دیار
 شاد هر روز در این دیار شاد
 در شاد که در این دیار شاد

این شعر را در روز شاد در این دیار
 در شاد که در این دیار شاد

خلاصه بعد از آنکه شاه یحیی مجبور بترك اصفهان شد سلطان زین الدین باصفهان رفته خال خود امیر مجدالدین مظفر کاشی را بحکومت اصفهان گماشته بقصد عم خود سلطان بایزید به نطنز رفت و بایزید را که بعد از هجرت شاه یحیی از اصفهان نوید حکومت عراق عجم بخود میداد بطرف لرستان متواری ساخت که به پناه اتابک پشنگ در آید.

سلطان بایزید بعد از آنکه چندی در لرستان بسربرد روی بکرمان نهاد. اما سلطان عمادالدین احمد بطوریکه ذکر شد چند روز قبل از مرگ شاه شجاع با برادر وداع نموده بکرمان رفت و روز جمعه بیستم شعبان هفتصد و هشتاد و شش وارد کرمان شد.

امیر اختیارالدین حسن قورچی که از طرف شاه شجاع حکومت داشت با استقبال شتافته او را وارد شهر نموده خود مہیای سفر شیراز شد سلطان احمد او را نگاه داشت تا از شیراز خبری برسد و باو گفت اگر شاه شجاع صحت یافته باشد خود من هم بانفاق تو بشیراز میآیم و اگر غیر از این باشد تو مرا بجای پدری و هیچ چیز از تو دریغ نیست. دو اژده روز بعد خبر مرگ شاه شجاع رسید و سلطان عماد الدین احمد پس از برگزاری مراسم تعزیت امور وزارت را بامیر اختیارالدین حسن واگذار کرد.

چون سلطان زین العابدین بسلطنت رسید امیر سیورغتمش را که از چندی پیش در حبس شاه شجاع بود آزاد نموده ملازم خود میداشت بعد از چندی او را بهزاره مأمور ساخت و علت این اقدام این بود که با وجود آنکه بر حسب وصیت پدر کرمان را بسلطان احمد واگذار کرده بود ولی نمیخواست که ایالت کرمان کاملاً از تصرف او خارج شده باشد بنا بر این میخواست که امیر سیورغتمش را بعنوان نماینده خود در آن حدود داشته باشد.

امیر سیورغتمش معتقد بود که سکه و خطبه بنام سلطان زین العابدین باشد ولی سلطان احمد زیرا این بار نمیرفت خلاصه آنکه چون امیر سیورغتمش بکرمان رسید

جماعتی دور او جمع شدند و او را بفکر مزاحمت سلطان احمد انداختند.
 سلطان عمادالدین احمد هم که بر این قضایا واقف بود در این جاوگه که امیر
 سیورغتمش از کرمان بیرون رفت و در همان مصادمه اول با پیشی قراولان سلطان
 امیر سیورغتمش شکست خورده عقب نشست.
 در این بین قصه مواضعه عالی نصر جا کم سیر جانان با امیر سیورغتمش
 سلطان احمد رسانیدند. سلطان احمد عالی نصر را دستگیر ساخت و
 اموان و خزائن او را در سیر جان متصرف شد بعد امیر سیورغتمش
 که در قلعه آرزو و بابضیط صاحب روضه الصفا در قلعه آرزو پناهنده
 گرفت و جماعتی از کسان او را کشته خود او را در قلعه آرزو
 عمادالدین احمد نسبت به بیماری از افراد جوانان آنجا
 در کرمان حکومت میگرد.

بطوری که قبلاً در حوادث هفتمصدوم ذکر شد چه در آن وقت
 که به پیشرفت روز افزون امیر تیمور واقف بود در این جا که
 ایلات ایران را باطاعت و انقیاد دعوت می کرد چه عالی حاکمان
 اطاعت در آید ندیده فرستاده می شده و توجه به هدایای
 ترشیز خراسان بنو رسید و مورد اه از می سیر تیمور و قوم
 هدایا بشیر از بر کشت فرستاده می شده و هم در
 نواده شاه شجاع جهت امیرزاده پیر محمد و او را در
 برای امیرزاده پیر محمد عقد بستند و در
 ابن عرب شاه در حوادث همین دوره نوشتند که چون
 به میروای امیر مازندران و سایر امرای آن جا و شاه پیر محمد
 شاه ولی باو جواب درشت به شته بشاه شجاع می دادند و
 آنها را بر اتحاد و اتفاق تجریض نموده تا آنکه در آن جا
 در آن جا که امیرزاده پیر محمد و او را در

امیر تیمور بایستند از جمله بآنها نوشتند که در حدود خاک شما دو نفر واقفم اگر من از میان بروم نوبت شما خواهد رسید و اگر من با دار بمانم شما هم امید زندگانی خواهید داشت ولی شاه شجاع نپدر برفته مکتور ساداتی از اطاعت بامیر تیمور نوشت سلطان احمد جوان گمت که فاصله این دو سلسله تا بغداد و آذربایجان زیاد است و راه ترافو مثل خراسان عالی از جنگ و دست خوارانه امیر ولی از هر دو مایوس شد و بعد در مقابل تیمور مقاومت کرد تا اعیان برآید.

در سال هفتصد و هشتاد و هفت مولانا قلی الدین صدر از طرف امیر تیمور بهرمان آمده او را باطاعت و نقیاد از امیر تیمور دلالت نمود سلطان عمادالدین احمد پذیرفت در همان هفته آمد در دستک تمام امیر تیمور بر نمود و او را در خطبه بخوانند و بفرستادگان امیر تیمور انعام بسیار داده بدی از معتمدین خود را با آنها بدربار امیر تیمور فرستاد.

اما امیر سیورغتمش پس از شکست از پیش قراولان سلطان عمادالدین احمد از شیراز کمک طلبیده بود سلطان زین العابدین هم بهلوان زین الدین شهر بابکی را با عدهئی سپاهی بمدد او فرستاده بود.

چون این خبر بسلطان احمد رسید مہیای حرکت و جلو گیری او شد ولی امر او را در کان دولت چنان صلاح دیدند که خود او از کرمان بیرون نرود بلکه بهلوان علی قورچی را بهمراهی امیر محمد جرمائی مأمور سازد.

در سال هفتصد و هشتاد و هفت بین این دو نفر و سیورغتمش جنگ سختی در گرفت در اثنای جنگ سیورغتمش امیر محمد را مجروح ساخت ولی او هم چماقی بفرستاد و زده او را از اسب بزمین انداخت و یکی از ملازمان بهلوان علی قورچی سر او را برید حاصل آنکه لشکریان کرمان فاتح شدند و سلطان احمد حکومت اوغانیان را به بهلوان علی قورچی تفویض کرد.

در سال هفتصد و هشتاد و هشت سلطان بایزید برادر سلطان احمد از طرف ایرانستان
 بنواحی کرمان آمد و لشکریان گرسنه و بی سرو پای از اطراف جمع نمود تا خود
 همراه داشت و بشهر بابلک نزول کرد سلطان احمد از سواران قصد شیراز را
 داشت چون بر اوضاع لشکر بایزید و خرابی و آسایش آنجا رسید و مشاهده کرد
 شد عذراورا خواست و تصمیم گرفت ده از آمدن او ببرد و در راه چیرگی
 سلطان بایزید مایوسانه به یزد رفت و نزد شاه یحیی بن محمد رسید و از
 امیر تیمور گورکان که بدین بیخ بر ما وراء النهر و از آنجا که در آنجا
 ایران دست یافته بود در سال هفتصد و هشتاد و هشت از قوای سلطان
 حافظ ابرو در سال هفتصد و هشتاد و نهم از آذربایجان و در آنجا
 زین العابدین فرستاده پیغام داد که پدر نوشه شجاع نسرتین زین العابدین
 و در مرض مرگ تو را بمن سپرده است مادم است که برود و در آنجا
 کنی تا دوباره ترا بفارس و مقر حکومت خود برگردانم بیهوشی که در آنجا
 تو باشد.

سلطان زین العابدین جوابی نداد حتی فرستاده امیر تیمور را
 بازگشت نفرمود امیر تیمور در نجیده خاطر از عهدان روی صفهان و فارس
 در شوال هفتصد و هشتاد و نه امیر تیمور عراق بحوالی اسفهان رسید و
 کاشی خال سلطان زین العابدین با اکابر اسفهان باستقیم امیر تیمور
 دروازه‌ها و قلعه‌های شهر تسلیم نمود امیر تیمور اسفهان را امن و آسوده
 نقد تقدیم کنند.

چند نفر از امرای لشکر امیر تیمور و یک عده لشکر برای گرفتن پهلای که
 شده بود بشهر رفتند ضمناً رفتار غیر پسندیده‌ای از آنها ظهور رسید یعنی تجاوز
 تجاوزات مالی نسبت به عیال مردم دست درازی کردند مردم اسفهان شوریده آنجا آمدند

بقتل رسانیدند روز بعد از این واقعه امیر تیمور امر داد لشکریان بشهر هجوم کنند سپاه خونریز اوشهر را مسخر^۱ نموده بقتل عام مشغول شدند .

عده مقتولین را مورخین از هفتاد هزار تا دویست هزار نفر نوشته اند .

چون حادثه تسلط امیر تیمور بر اصفهان و کشتار مردم آنجا و توجه اوبشیراز از حوادث مهم تاریخی و از واقعات دلخراش سالهای آخر زندگی خواجه حافظ است مناسب آن است که اندکی بتفصیل گفته‌های مورخین معتبر آن عصر را نقل کنیم .

نظام‌الدین شامی در ظفر نامه که در سنه هشتصد و چهار هجری بامر امیر تیمور تألیف کرده نوشته است که در سال هفتصد و هشتاد و هشت امیر تیمور بفیروز کوه رسیده در آنجا تصمیم گرفت که برای گوشمالی مفسدان لر کوچک متوجه آن ناحیه شود پس از ویران ساختن خرم آباد و حوالی بروجرد بقصد سلطان احمد جلالبری بطرف تبریز رفت سلطان احمد بیفداد گریخت تیمور تابستان آن سال را در تبریز و نواحی آن بسر برده بعد بطرف نخجوان و تفلیس رفت و از آنجا متوجه خوی و سلماس شد و از مراغه گذشته چند روز در آن حدود بسر برد آنگاه مینویسد: « و پیش ازین زین العابدین را پسر شاه شجاع که والی شیراز بود طلب فرموده بود و گفته که چون پدر مرحوم تو بانما در دوستی زده در مقام انقیاد و مطاوعت بود می باید که بحضرت ما توجه نمائی تا بتجدید آن ولایت بر تو مقرر داشته بنوعی باز فرستیم که موجب سر فرازی تو باشد او در آمدن تکامل می ورزید درین وقت خبر رسانیدند که بقول خود وفا نمینماید و ایلچی را باز داشته نمیفرستد و سوداهاى فاسد زیادت از حد در سردارد امیر صاحب قران اغروق درری گذاشته منقلای^۱ تعیین کرده و خویشتمن قول^۲ لشکر شده توجه نمود و از ولایت همدان گذشته بجر بادقان رسید و از آنجا باصفهان نزول فرمود اکابر و سادات و علما و اشراف باستقبال بیرون آمدند امیر صاحب قران

۱ - منقلای بفتح اول مقدمه لشکر .

۲ - قول قلب سپاه .

ایشان را تعظیم کرد و امیر ایبک و تیمور بقلعه طبرک در آمد و مال امان بر اهل شهر مقرر گردانید و امیرزاده تیمور ملک و محمد پسر سلطان شاه بقبض آن بشهر رفتند و اکابر اصفهان در اردو توقف نمودند چون شب در آمد جماعتی از او باش ارفال بتسویب نفس شیطانی خروج کردند و از عاقبت کار اندیشه نا کرده محصلانرا کشتند و بسیاری از لشکری که در شهر بمهمات خود مشغول بودند بدین سبب بقتل آمدند. روز دیگر حکم نافذ شد تا هفتاد هزار عدد سر آدمی بظاهر اصفهان جمع گردند و از آنجا توجه کرده بولایت شیراز رسید زین العابدین از خبث بیت خود روی برگزید و نهاده متوجه صوب شوشتر شد و پیش از آن میان او و شاه منصور خشونت می بود و بر قضیه اعتماد برو کرده متوجه جانب او شد. قصه چون بحواله شهر شوشتر رسید شاه منصور ظمیع کرده مرده او را فریب داد و بخداع و مکار بجانب خود دعوت کرد و چون مزاج ابتدای روز گزار غدر و بی وفائی مجبوس است مجموع خائنین از آن در روی وفا پاشیده بجانب او متوجه شده او را با معدودی چند نگذاشتند و آخر لامه جمعی را فرستاد تا او را بشهر در آورده بقلعه بردند و آنجا موقوف گردانیدند و آن جماعت را که با او غدر کرده بودند گرفته و اموال و سیب باز ستاده محبوس و منجده گردانید مجموع از کرده پشیمان گشتند و در تقصیر خود بدامت فرود آمدند چون کار از دست و تیر از شست رفته بود پشیمانی سود داشت و چون امیر صاحب قریب بشیراز نزول فرمود بعد از چند روز خبر رسید که در سمرقند آشوبی فاش شده پادشاه توقیمش مخالفت نموده اشک فرستاده است حکومت سمرقند را بر او مسلم فرموده بجانب سمرقند مراجعت فرمود.

شرف الدین علی یزدی در ظفرنامه خود می نویسد: چون صاحب قران هم گریز از مراغه عبور کرده چند روز توقف نمود و پیش از این مراجع پادشاهانه اس فرستاده بود و والی شیراز زین العابدین پسر شاه شجاع را طلب داشته که چون پدر مرحوم

تو با مادام از سرانندی در پیک چهارم در وقت عرضه داشتی مشتمل بر
 سفارش تو نوشته و در وقت آن در میان آنجا رسیدن باید که عالمیان از
 نزدیکش و دور و نزدیکش از او بیخبر بود و اولاً چون ما این جا رسیدیم و مسافت
 نزدیکش بی تو فاصله بسیار بود و در آن وقت که در آنجا رسیدیم که دوستانش
 بلند پایه و سادات و اعیان آنجا را از او بیخبر بودند و چون ما رسیدیم سخن
 بد کردیم و چون ما رسیدیم سخن بد کردیم و چون ما رسیدیم سخن بد کردیم .
 آنکه در وقت آن در آنجا رسیدیم سخن بد کردیم و چون ما رسیدیم سخن بد کردیم .
 نوشته و مقبول آن در این تاریخ آنجا رسیدیم سخن بد کردیم و چون ما رسیدیم سخن بد کردیم .
 را روز دولت پنجم سیده و آن سادات فرجام آنچه در آمدن تعالی نموده و فرستاده
 حضرت صاحب قرآن را موعوف داشته باز نمیفرستاد و اندیشه فساد که حد امثال او
 نبود بخاطر راه داده سلسله اقبال ناممکن من بینایی آنی آفتاب شراق آن حضرت
 چون بر آن معنی اطلاع یافت نائر محمد بن جهاننوش مشتمل یافته عزیمت صوب فارس
 و عراق تصمیم فرمود و در پائیز توشقان نایل سنه تسع و ثمانین و سبعه که حضرت صاحب
 قرآنی روی همت عالی نهمت به تسخیر ممالک عراق و فارس آورده و اشکر ظفر قرین
 را گزین کرده ... و چون ظاهر شهر اسفهان معین نزول همایون گشت سید مظفر کاشی
 که خال سلطان زین العابدین بود و از قبیل او حاکم اسفهان و خواجه رکن الدین صاعد
 و سائرسادات و علما و اکابر و اشراف از راه استیمازا و استیطاق از شهر بیرون آمدند و
 بشرف بساط پیوس فائز گشته بعراطف و مراحم پادشاه مفتح و سر افراز شدند و
 عساکر گردون مآثر اطراف و جوانب شهر را فرو گزفتند و صاحب قرآن کامگار شهر
 آمد و طبرک را بفر قدام همایون رشاد حصار غیر ویژه کار طارم چهارم سپهر گردانید
 و قلعه را احتیاط فرموده امیر ایگو تمیر را به صیبه قلعه طبرک فرمان داد و بسعادت
 و اقبال بیرون بمنزل مبارک معزودت نمود و در هر دروازه جمعی از لشکر بیان را
 ضبط ، محافظت آن نصب فرموده و بر این لازم الاتباع بنفاد پیوست که در تمام شهر

از اسب و اسلحه هر چند باشد بخدمت بهرام انتقام رسانند و چون بر حسب فرموده
 کار بند شدند اکابر اصول شهر بدیوان اعلی آمدند جهت نال و خواهی عیان که نمودند مال
 امانی قبول کردند و بر اهل شهر قسمت نمودند از برای آنکه در آن محصلان طلب
 داشتند فرمان قضا جربان صادر شد که جلاله بن اصفی را که در آن وقت در آن شهر
 خود کسی به تحویل فرستد و از برای بدیوان آوردند و در آن وقت که در آن
 فرموده محصلان شهر در آمدند و بدیوان نال و خواهی نمودند و در آن وقت
 پادشاه قهار حق جلاله بنشر این آن در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
 در آن اثنا شبی بگرد از جهات مستقر از شهر و در آن وقت که در آن وقت
 آهنگران بود و در اندرون شهر دغلی بود و در آن وقت که در آن وقت
 اخل جمع شدند و دست بوی باکی بر آوردند که در آن وقت که در آن وقت
 بگشتند مگر در چند محل که عقار و وجه دوی در آن وقت که در آن وقت
 بد کردار محافظه نمودند و بسیاری از لشکر و در آن وقت که در آن وقت
 آن شب عرضه تلف گشتند و محمد پسر غازی بود در آن وقت که در آن وقت
 کس در آن شب از غوغاء عدم داشتند و در آن وقت که در آن وقت
 انراک بدروازها شتافتند و از جمعی که بدیوان نال و خواهی نمودند و در آن وقت
 و احکام آن مشغول شده بودند و در آن وقت که در آن وقت
 چون کیفیت واقعه بسمع مبارک حضرت امیر قزوین رسیدند و در آن وقت
 که اشد نارالجهجیم ابردها زبانه گرفتند و در آن وقت که در آن وقت
 دلاوران سپاه تیغ انتقام بدست جلاله بن اصفی نمودند و در آن وقت
 قضیه واقع شده بود و اختیار از دست رفته بود و در آن وقت که در آن وقت
 کردند و تمورا قبوغا در آن جنک داشته و چون به در آن شهر فوجی در آن وقت
 تمام شهر مسخر شد صاحب قران کام کار جمعی بفرستادند تا در آن وقت که در آن وقت

۱- چنین است در اصل یعنی در چاپ کلمه

و خواجه امام الدین واعظ و اگر چه پیش از این یکسال بود که وفات کرده بود حمایت نمایند و بقتل عام و انواع عقوبت و انتقام فرمان داد و بعضی مردم زیرک که لشکریان را بادی نگاهداشته بودند و از آسیب تعرض آن جاهلان پاک صیانت نموده سخاوت ایشان بسلامت بماند و بسی مسلمانان از آن جهت خلاص شدند و برلیغ شهنه قهر نفاذ یافت که تومانات و هزارجات سر کشتگان بحصه و رسد بسپارند و جهت ضبط آن توابعیان دیوان اعلیٰ علیحدہ بنهادند و از ثقات استماع رفته که بعضی از لشکریان که نمیخواستند که بدست خود مباشر قتل شوند سر از یاساقیان میخریدند و می سپردند و در اوایل حال سری به بیست دینار کپکی بود و در آخر که هر کس حصه خود داده بود سری به نیم دینار آمده بود کسی نمیخرید و همچنان هر کرا می یافتند میکشتمند و از غوامض حکمت الهی آنکه جمعی که در روزاز گزند تیغ بیدریغ امان یافتند در شب خواستند بگریزند و از قضا برفی نشست و اثر پای ایشان در برف بماند روز دیگر آن کینه خواهان پی ایشان بر گرفتند و در هر جا که پنهان شده بودند بیرون آوردند و به تیغ انتقام بگذرانیدند لیقزی الله امر آنکان مفعولاً و از عدد کشتهگان آنچه بقلم در تحت ضبط کتاب و حساب در آمد بروایت اقل هفتاد هزار سر در ظاهر اصفهان جمع شد و از آن در مواضع متعدد منارها ساختند حقیقت امر آن است که چون آن جاهلان عاقبت نا اندیش سر از اطاعت اولوالامر دوشوکت کشیده سه هزار مسلمانانرا بناحق کشتند این حال پیش آمد ... و این واقعه در روز دوشنبه ششم ذی قعدة سال مذکور اتفاق افتاد.

بعد شرح توجه امیر تیمور را بشیراز و فرار زین العابدین بطرف شوشتر و گرفتاری او بدست منصور و حبس او در قلعه سلاسل را می نگارد و آنکاه میگوید:

۱- صاحب مطلع السعدین راجع بساین واقعه نوشته: « حکم شد که هفتاد هزار سر آدمی جمع آرند و فرمان داد که از سرها منارها و تودها ساختند از دروازه توجچی تا قلعه طبرک که نصف دیوار اصفهان است بیست و هشت مناره در هزار و بانصد سر بر آوردند و در نصف دیگر هم بود اما کمتر و این حال در آخر شوال بوقوع پیوست و در تاریخی گوید خامس ذی قعدة بود. »

رایت همایون حضرت صاحب قران در اوایل ذی الحججه سنه تسع و ثمانین و سبعمائه
بفتح و فیروزی بشیر از رسید مملکت فارس بی کلفت دفع منازعی در حوزه تسخیر
و تصرف بندگان حضرت در آمد و در ملک دیگر ممالک مقرر رسد انتر ایل یافتی و انتر
من قال .

بیت

دولت آنست که بی خون در آید و کمتر و زیاده سعی و عمل مانع از آن آید و بی خون
در حومه شهر شیراز حوالی نغز قر به در گذر ایت تسخیر آن پیر گشت و در
احول و کالانتران و کویان باسر از سعادت زمین روز شرفقت و پیوسته از اقسام
خاکبوسی پست هزار نرمان کجای قیون کرد و در کجای نغز ایل و در کجای
و از برای کفایت آن مهم امیر عثمان عمیر مشهور در آنست و پیوسته از اقسام
بوسون پیوست و در روز عید عید که بعضی جانور عید در کجای نغز ایل
و خطبه باقاب همایون آراسته گشت و بعد از آن در کجای نغز ایل
همایون معاودت افتاد و والی یزد شاه پست در کجای نغز ایل
بسر بزرگش سلطان محمد و حاکم کجای نغز ایل در کجای نغز ایل
نمیره شاه شجاع از سیر جان و سیر حکم کجای نغز ایل و پیوسته از اقسام
که گویند از اقسام در این سیلاد است که در کجای نغز ایل
بوسی رسیدند و پیشکش های لایق از پیوسته از اقسام
و عا که گردون مآثر در کجای نغز ایل و پیوسته از اقسام
نهادده بودند تخت در داند و پیوسته از اقسام
و در تحت تصرف گذاشتند و در کجای نغز ایل
صورت عظام امور و پیوسته از اقسام
مواهبه و جل جلاله سوی نموده اند و پیوسته از اقسام
فتح نامه ها پرداختند و پیشکش های لایق از پیوسته از اقسام
بلاد روان ساختند ...

بعد علت مراجعت امیر تیمور را بسمرقند مینویسد که در این بین « از جانب ماوراء النهر ایلچی بهفده روز برسید و خبر رسانید که در آن طرف کرد فتنه برخاست و توقتمش خان دگر باره خاک بد عهدی بر فرق دولت خود پاشیده لشکری گرانمایه به ماوراء النهر فرستاده است و چون خبر وقایع مذکور در شیراز به حضرت صاحب قران رسید امیر عثمان عباس را باسی هزار سوار از دلاوران نامدار به تعجیل هر چه تمامتر از راه یزد روان گردانید و حکومت شیراز بشاه یحیی برادر زاده شاه شجاع تفویض فرمود و اصفهان را بسلطان محمد پسر بزرگوار و کرمانرا بسلطان احمد برادر شاه شجاع و سیرجان باقلعه اش که ذکر آن خواهد آمد بسلطان ابواسحق نبیره شاه شجاع برسم سیورغال کرامت فرموده و مجموع را به برلیغ آل تمغا لازم الاتباع بلند پایه گردانید و فرمان داد که جناب افادت مآب قدوة المحققین و افضل المتأخرین سید شریف جرجانی بدار السلطنه سمرقند نقل فرماید و از امراء عظام شاه شجاع امیر علاء الدین ایناق نیز با جمعی دیگر از اکابر و اعیان بتوجه آن جانب مأمور گشتند و از هنرمندان پیشه ور جماعتی را بخانه کوچ روانه آن طرف گردانیدند و حضرت صاحب قران در اواخر محرم سنه تسعین و سبعمائه بجانب سمرقند عزم فرموده سوار شد بایمن طالع و اعز نصر و ارفع دولت و اجل حال و چون به بند امیر رسید پهلوان مهذب خراسانی که حاکم ابرقوه بود کس فرستاد و عرضه داشت که شهر را بی محافظتی گذاشتن مصلحت نمی نماید اگر داروغا بیاید بی توقف باحر از سعادت زمین بوس شتابم حضرت صاحب قران کیتی ستان تو کل باورچی را بفرستاد و مهذب باستقبال موکب همایون استعجال نمود و بوسیله امراء کامکار بشرف بساط بوس حضرت اعلی سرافراز گشت و چون رایت نصرت شعار بابر قوه رسید مهذب کمر خدمتکاری بر میان جان بسته حسب المقذور بترتیب برغو و ساوری قیام نمود باندازه قدرت و مکنت خویش پیش کش های لایق کشید عاطفت پادشاهانه شامل حال او گشت و ابرقوه باو مسلم داشت و برلیغ داد و حضرت صاحب قران از آنجا بتعجیل براه اصفهان و نخته پول روان گشت ... »

خلاصه بطوریکه گفته شد بعد از این کشتار که مسلماً خیر آن بزودی از اصفهان که ضمیمه و تابع فارس بود و خال سلطان زین العابدین به نیابت از طرف او در آنجا حکومت میکرد در شیراز منتشر شده خرد و بزرگ شیراز را دچار وحشت نموده بود امیر تیمور رو بشیراز نهاد.^۱

سلطان زین العابدین با جماعتی از امرای و لشکریان خود از شیراز بیرون رفت روی بشوستر آورد که از آن جا به بغداد رود.

اما شاه بچی برای اظهار اطاعت و تشرف بخدایت امیر تیمور از راه بندر شیراز روانه شد.

سلطان احمد هم از کرمان متوجه اردوی امیر تیمور گردید و فرماندهان خود امیر اختیارالدین حسن را نزد امیر تیمور فرستاد.

امیر اختیارالدین حسن مورد نوازش و عنایت امیر تیمور واقع شد و سلطان احمد خیر فرستاد که هر چه زودتر بخدایت امیر تیمور برسد و این امر ایجاب نشود.

سلطان احمد که در راه بین کرمان و شیراز بود در حین راه به بندر شیراز رسید تیمور رسید.

۱- فصیح خوانی در حوادث سال هفتصد و هشتاد و نه میگوید که در آن زمان امیر خدابدار حسنی و امیر ابک تیمور را بشیراز فرستادند و در آنجا گردیدند و ایشان خیر مقدار شدن اهل شیراز پیش امیر تیمور حاضر شدند و در آن زمان بمملکت فارس و گرفتن شیراز در اول ذی حجه آن سال اتفاق افتاد و در آن زمان بزد و سلطان احمد از کرمان و سلطان ابک از شیراز و امیر تیمور از کرمان و عراق شرف سلطه فارس افتاد و در آن زمان امیر تیمور از کرمان تریبیت و عنایت فرمود و شیراز را شاه بچی و امیر اختیارالدین حسن را پیش امیر تیمور رفتن بشوستر و نیز فصیح خوانی در حوادث سال هفتصد و نود و یک میگوید که امیر تیمور شیراز میفرستاد و مراعات امیر صاحب قران امیر تیمور کرد و در آن زمان امیر تیمور کردن مرتضی اعظم امیر بکشایران را بفرستاد و امیر تیمور را در آنجا و بزرگن بردن سمرقند.

امیر تیمور بنا بر گفته مورخ معروف مولانا عبداللہ بن لطف اللہ معروف بہ حافظ ابرو دو ماہ در شیراز ماند و بعد بواسطہ آنکہ لشکر بیگانہ بہ ماوراءالنہر دست اندازی نموده چنانکہ گفتیم ناگزیر بہراجت بسمرقند شد و چنانکہ در فوق گفته شد قبل از عزیمت از شیراز فارس و عراق و کرمان را بین افراد مطیع خاندان آل مظفر قسمت کرد باین طریق کہ شاہ یحیی را بحکومت شیراز منصوب ساخت و پسرش سلطان محمد را حاکم اصفہان کرد . و سلطان احمد را بحکومت کرمان برگرداند و مقرر داشت کہ ہر سال سیصد تومان مغولی بخرانہ امیر تیمور برساند . و سلطان ابوسحق پسر سلطان اریس یعنی نوادہ شاہ شجاع را حاکم سیرجان و قلعه و توابع فرمود و در عوض کر مسیرات شیراز را بسلطان احمد داد پهلوان بہتاد را ہم در حکومت ابرقوہ باقی گذاشت .

در بعضی از نسخ دیوان خواجه حافظ در قسمت مقامات قطعہ ٹی دیدہ میشود کہ ناظر بہ غلبہ امیر تیمور و تسلط او بر فارس است از جملہ در نسخہ متعلق بہ کتابخانہ ملی طهران کہ بر حسب شیوہ خط و کاغذ میتوان حدس زد از نسخہہای قرن یازدہم ہجری باشد این قطعہ بنحو ذیل ضبط شدہ است :

چشم گشا قدرت یزدان بین	» نیم تنی ملک سلیمان گرفت
دست نہ و ملک بہ زیر نگین	بای نہ و خنک فلک زیر ران
کیست کہ گوید کہ چنان یا چنین	این ہمہ او میکند او میدہد

و نیز در نسخہ متعلق بدوست محترم آقای حاج حسین آقا نخبجویانی کہ نسخہ قدیمی غیر مورخی است و با احتمال قوی از نسخ قبل از سنہ ہزار ہجری است قطعہ مذکور باین نحو ضبط شدہ است :

کرد مسخر ہمہ روی زمین	» نیم تنی ملک سلیمان گرفت
چشم گشا رحمت رحمان بین	پنبہ غفلت بدر آور ز گوش
کیست کہ گوید کہ چنان یا چنین	این ہمہ او میکند او میدہد

ابن عربشاہ در کتاب «عجائب المقدور فی نوایب تیمور» شرحی نوشته کہ ترجمہ آن بفارسی چنین است کہ میگوید :

مولانا محمود الحافظ المحرق الخوارزمی کہ از موسیقی دانان و خوانندگان معروف زمان خود بود برای من حکایت کرد و گفت :

« که امیر تیمور دریکی از سفرهای خود مرا صاحب خویش کرد و من شب و روز ملازم خدمت او بودم وقتی عسا کر امیر تیمور قلمهائی را در حصار گرفتند تیمور چادر خود را در نقطه مرتفعی برپا ساخت چنانکه مشرف بر میدان رزم باشد و در جنگ را تفرج کند در آن موقع روزی که جنگ در نهایت شدت بود من و دو نفر دیگر در حضور او بودیم تیمور بسیار اندوهناک بود و بواسطه ابتلائی که من نیتوان بودم با این حال میل داشت که نظر جنگجوین باشد و کارهای آنها را ببیند بنا بر این امر کرد که او را بدر چادر برسانند آن دو مرد در زیر نقی و در جنگ برادر چادر او را بر پای نگاهداشتند من هم نادیده آن ایستادم تیمور بی اختیار پیرداخت و در آن اثنا یکی از آن دو مرد را بی دردی فرستاد و بر من فرمود که بازوی او را بگیرم بعد از آنجدهائی گفت که خوب است او را از من جدا کن و در بر زمین گذاشتیم از نهایت ضعف و غم جسم بیوهی او بر زمین افتاد و در آنجا با انجام مهمی بیرون فرستاد و چون من و او تنها ماندیم گفت ای صاحب من و تو و بیچارگی مرا ببین نه دستی دارم که بتواند بگرداند و نه پای که تواند بر زمین تیری بیندازد هلاک میشوم قادر هیچ چیزمیشودم بگردانم و در آنوقت فکر گفت تمام کن و ببین خداوند چگونه مرا در این حالت از این عالم به تسخیر من در میآورد شرق و غرب را از دست من برده است و در این راه ذلیل و اسیر من ساخته است آنرا این کارها را خداوند در این عالم محتاجی هستم آنکه بنای گریستن گذاشت چندانکه اسیر من برپای تو ایستادم مرا هم بگیرد در آورد » .

بعد این عرشاه میگم بد که تیمور ما این گفته من را در گوشه گوشه او جبراست و دو شعر بفارسی درباره او ساخته اند :

« وانشد وافیه بالفارسی بیتین و هما شعر :
 « نیم تنی ملک جهان را گرفت چشم کشا قدرت یزدان بین
 پای نه و تخت بزیر قدم دست نه و ملک بزیر نگین^۱ »

این عربشاه گوینده این دو بیت را معین نکرده ولی چون خود او از معاصرین امیر تیمور است و تاریخ «عجائب المقدور فی نوائب تیمور» را در حدود هشتصد و چهل نوشته و از طرف دیگر در بسیاری از نسخ این ابیات را در دیوان خواجه حافظ ثبت کرده اند میتوان احتمال داد که گوینده این قطعه خواجه حافظ باشد.

اما قصه‌ئی را که راجع باعتراف امیر تیمور بشعر :

اگر آن ترک شیرازی بدست آورد در آنرا بخال هندویش بخشم سمرقند و بخزار آرا^۲
 دولت شاه سمرقندی^۳ نوشته و در آنرا هم بسیار معروف است که خواجه را طلبیده

۱- امیر تیمور در طرف راست اشل و لنگک روده است این عربشاه می نویسد که شبی در ایام جوانی و فقر امیر تیمور کوسقندی در بند دیوان تیری پشانه او زد که بازویش را از کار انداخت و تیر دومی برانش زد که انگش ساخت و نیز این عربشاه در فعل مخصوصی که راجع بصفات و سجایای تیمور نوشته در ضمن وصفی گفته از همکل و هبت او نموده میگوید تیمور مردی بلند بالا بود سر و پیشانی بزرگی داشت رنگ چهره اش سفید مایل سرخی و خدش فریه بود بسیار قوی و کامل البینه بود شانه‌های عریض انگشتان ضخیم ریش بلند داشت در طرف راست بدن اشل و لنگک بود دو چشم حکم دو شمع داشت ...

این عربشاه در جائیکه از فرار سلطان احمد ابلکانی در سال هفتصد و نود و پنج از بغداد در مقابل امیر تیمور حرف میزند میگوید سلطان احمد در موقع فرار اشماره چائی نزد امیر تیمور فرستاد که از جمله این شعر در آن بود :

لئن کانت یدی فی الحرب شلا فر جلی فی الهزیمه غمر عرجا

۲- با احتمال قوی مقصود از ترک شیرازی « سلطان زین المابدین بن شاه شجاع است که قبلاً مذکور شد باعتبار اینکه از طرف مادر شاه شجاع نسبت بسلاطین قراختائی کرمان میرساند خود او یا پدرش شاه شجاع ممکن است ترک شیرازی خوانده شده باشند.

۳- دولت شاه سمرقندی در ذیل شرح حال حافظ میگوید : « و خواجه بنده و اطیفة بسیار کفتی و اطایف ازو منقول است و واجب نمود از اطایف خواجه حافظ چیزی در این تذکره نوشتن حکایت کنند که در وقتی که سلطان صاحب قران اعظم امیر تیمور کورکمان اناراله برهانه

بقیه در صفحه ۳۹۱

بازخواست کرد که چگونگی دارالکرامت مرا بمشاورت ما و غیره در این باره در این باره در این باره
 خواجه حافظ بخرقه زندگانی که در این باره در این باره در این باره در این باره در این باره
 بخشی است که تا این روز افکار ما را در این باره در این باره در این باره در این باره
 نوازش قرار داد اگر راست بدانیم این امر را در این باره در این باره در این باره
 روی مضامین غزالی خواجه حافظ در این باره در این باره در این باره در این باره
 همین سال هفتصد و هشتاد و دو و در این باره در این باره در این باره در این باره

علی بن الحسین الواعظ الکافی القمی الهی قمری القمی است که در این باره در این باره در این باره
 که در سال هفتصد و سی و نه در این باره در این باره در این باره در این باره
 در این باره در این باره در این باره در این باره در این باره در این باره
 شعر و غزلیت در این باره در این باره در این باره در این باره در این باره
 اول در لطایف شعرا نسبت سالانگی در این باره در این باره در این باره در این باره

چون امیر تیمور ولادت فرمود این امر را در این باره در این باره در این باره
 داشت خواجه حافظ شیرازی در این باره در این باره در این باره در این باره
 فرس را و سخریست در این باره در این باره در این باره در این باره در این باره
 در حیات بود که در این باره در این باره در این باره در این باره در این باره
 مسکون باشد و در این باره در این باره در این باره در این باره در این باره
 مألوف و تغذیه می است آردان سال در این باره در این باره در این باره
 ما در این باره در این باره در این باره در این باره در این باره در این باره

اگر آن ترک شیرازی بدست آمد در این باره در این باره در این باره
 خواجه حافظ در این باره در این باره در این باره در این باره در این باره
 روز افتادمان حضرت در این باره در این باره در این باره در این باره
 با به عنایت و نوازش فرمود در این باره در این باره در این باره

در این باره در این باره در این باره در این باره در این باره در این باره
 دو سفر بشیراز رفته است یعنی در سال هفتصد و هشتاد و نه که خواجه حافظ در حیات بوده و در
 آنوقت پادشاه شاهی را در این باره در این باره در این باره در این باره در این باره
 در سال هفتصد و نود و پنج یعنی در سال بعد از وفات خواجه حافظ که در آن سفر شام میسر
 بقتل رسید است

سید زین العابدین جنابذی^۱ که نزد امیر تیمور قریبی تمام داشت و مرید خواجه حافظ بود او را بملازمت امیر تیمور آورد امیر دید که آثار فقر و ریاضت برو ظاهر است گفت ای حافظ من بضرب شمشیر تمام روی زمین را خراب کرده تا سمرقند و بخارا را معمور کردم و تو آن را بیک خاک هندی می بخشی نظم

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل مارا
بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را
خواجه حافظ گفت از این بخشندگی هاست که بدین فقر و فاقه افتاده ام امیر تیمور
خندید و برای حضرت خواجه وظیفه لایق تعیین کرد^۲ در هر حال دلیلی بر تکذیب
این قصه نداریم بلکه قرائن و مویداتی نیز موجود است و هیچ بعید نیست با اشتباهی
که خواجه حافظ در این وقت که پیر مرد اقله هفتاد ساله ئی بوده داشته و مخصوصاً
بطوری که خواهیم گفت در شیراز مرد محترم و متعینی شمرده میشده است.

۴

این غزل :

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل مارا
بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را
در محضر امیر تیمور خوانده شده باشد مخصوصاً با احتمال مؤکدی که ممکن است مقصود از
« ترک شیرازی » سلطان زین العابدین بن شاه شجاع باشد و امیر تیمور بعد از اطلاع بر این امر

۱- نام این وزیر در مجمل فصیحی وارد شده و نیز نام پسران او را فصیح خوافی در مجمل
فصیحی آورده است از جمله در حوادث سال ۸۲۶ نوشته : « ولادت سید ابوالعالی بن سلطان -
الوزراء سید زین العابدین الجنابذی فی لیلة الخمیس خامس عشرین صفر »

و نیز در حوادث سال ۸۲۸ نوشته : « دادن وزارت دیوان حضرت اعلی خاقانی بمرتضی
اعظم سید زین العابدین بن سید نظام الدین محمد الجنابذی و خواجه نظام الملك جعفر تبریزی
بشرکت فی ثانی عشرین رجب الاصح » و هم چنین در حوادث سال ۸۲۹ نوشته است : « دادن
دیوان باز بصاحب اعظم خواجه غیاث الدین پیر احمد خوافی فی سادس عشر ربیع الثانی در سرخس
عزل مرتضی اعظم عز الدولة والدین سید زین العابدین الجنابذی بالتماس او »

۲- بتصریح مورخ معتبر ابن عربشاه در عجائب المقدور امیر تیمور زبان فارسی را خوب
میدانسته از جمله در صفحه ۲۰۹ میگوید امیر تیمور بتاریخ و قصص انبیا و سیر ملوک رغبت داشت
در سفر و حضر برای او تاریخ میخواندند و همه اینها بفارسی خوانده میشد و نیز میگوید : « و کان
امياً لا یقرأ شیئاً و لا یکتب و لا یعرف شیئاً من العربیة و یعرف من اللغات الفارسیة و التریکیة
و المنولیة »

خواجه حافظ را احضار کرده و منجر بسؤال وجواب مذکور یا گفت و شنودی شبیه
بآن شده باشد.

از قرائن بسیار موکد این است که شجاع نامی شیرازی که از نویسندگان
شیخ ابواسحاق اینجو است در حدود سنه هشتصد و سه کتابی بنام «انیس الناس» در
مفاتیح الدین ابوالفتح ابراهیم سلطان بن شاهرخ سلطان بن امیر تیمور تألیف کرده
در اخلاق و سیاست و تدبیر منزل از جنس کلیله و دمنه و قیوس نامه و در آن حکایت
ذیل را نوشته که عیناً در اینجا نقل میشود:

حکایت

در زمان نزول ریاست سلطان جهانپان و پادشاه جهان در زمان تیمور
زایه انقلاب دولت سلطان زین العابدین بر امیر شیرازی و در آن زمان
حافظ شاعر یکی از ارباب تاهن به دو خاندان دست آورده و در آن دو خاندان
فریاد می‌نوشتند و به حصول حواله کردند و آنکه این حکایت در «انیس الناس»
تفصیلاً و بی چوخی آمده است امیر شاعر الیه فرموده است که گفت: ای
اگر آن ترن شیرازی بدست آوردی در آنجا بخوانند و در آنجا بخوانند

کسیک سرفقند و به خدا را دست سخن بخشد و نفس برآید

حافظ گفت از این بخشند که هر چه می‌گویند و هر چه می‌گویند

آن وجد را راجع فرمود و مشاعر الیه خدای گوی و

الیتد تدبیر و یکتم که هر که افروخته شود هر که افروخته شود

این کتاب را که در سال هشتصد و سی و هفت تألیف شد و در آن زمان
از طرف کتابخانه نسخه مذکور را حضرت استاد علامه آقایی محمد فریاد خوانده و ملاحظه
فرموده رأی خود را جامع مانع از آن در آن مطالعه مانع از آن فرموده رأی خود را
فرمودند.

تغییری واقع شده باشد بازچندان اهمیتی ندارد ولی اهمیت یا عدم اهمیت قضا یا امری نسبی و اعتباری است هیچ چیز بخودی خود مهم یا غیر مهم نیست بلکه بسته بظروف واحوال و شروط خاصی است .

يك قضیه در مورد فلان شخص مهم و جالب حس کنجکاوی و مایه توجه است در حالیکه عین همان قضیه در مورد شخصی دیگر بی اهمیت یا کم اهمیت است . در مورد خواجه حافظ بی اهمیت ترین حوادث زندگی هم جالب توجه و مهم است بر فرض اینکه افسانه صرف هم باشد باز این اهمیت را دارد که از معروفیت و عظمت مقام حافظ حکایت میکند و میفهماند که چگونه افکار طبقات مختلفه در هر عهد متوجه او بوده و بهر مناسبتی افسانه و قصه‌ئی بوجود آورده‌اند .

افسانه‌های هر قومی در اطراف پهلوانان و بزرگان و نوابغ آن قوم پیدا میشود چرا از این قبیل افسانه‌ها در اطراف مولانا مظفر هروی و میر کرمانی و خواجه عصمت بخاری و سید جلال عضد یزدی حتی شعرای معروف هم عصر خواجه حافظ از قبیل اوحدی اصفهانی و خواجوی کرمانی و عماد فقیه و سلمان ساوجی و کمال خجندی پیدا نشده است .

موضوع دیگری که شایان توجه است این است که بعد از مرگ شاه شجاع که مرد قوی و کاردان خاندان آل مظفر بود افراد جاه طلب و سبک سر این خانواده همه بجان یکدیگر افتادند و بطوریکه در طی این تاریخ ملاحظه شد برخلاف وصایای شاه شجاع هیچ يك بحدود خود قانع نشده در صدد تصرف قلمرو حکومت دیگری برآمدند و به لشکر کشی پرداختند .

سلطان زین العابدین جوانی بسیار کم تجربه و بی حزم بود بطوریکه در ایام سلطنت پدرش شاه شجاع با اقتدار حکومت در کزی شیراز و از میان رفتن معارضین

بزرگ از قبیل عمش شاه محمود و سلطان اوبس ایلمکانی نتوانست بر اصفهان حکومت کند تا جائیکه شاه شجاع مجبور شد که چندی او را محبوس سازد

پس از آنکه سلطان زین العابدین بسططت شیراز رسید با آنکه مردم هواخواه او بودند و او هم دست بیدل و بخشش گزوده بود نتوانست حکومت مرکزی توانائی تشکیل بدهد بلکه هرج و مرج و خود سری که نتیجه طبیعی ضعف حکومت است حکمفرما شد قتل و غارت تعرض بخلق و بیدادگری رائج گشت فقط و اعلا و امرایش گوناگون شیوع یافت امنیت مالی و جانی و فکری از میان رفت .

البته خواجه حافظ مانند بسیاری از معاصرین خود آرزوی حکومت مقتدری میکرد که دست يك مشت مردم ضعیف النفس ستمکار و هنگامه جو را از کارها گزوده کند و هر کسی را بجای خویشتن بنشانند و از این روندور میداده که هر گاه امیر تیمور بفارس بیاید با قدرت و عظمتی که از او در همه بلاد ایران معروف و منتهور بوده و مخصوصاً از سان هفتصد و هشتاد و چهار که با شاه شجاع مناسبات دوستانه پیدا کرده و برای محکم ساختن مبنای دوستی نواده شاه شجاع را برای نواده خود خواستگاری نموده و شاه شجاع در مرض مرگ پسر و کسان خود را آن امیر توی سپرده بود اوضاع و احوال بهتر خواهد شد و ثبات و استقامتی روی خواهد داد

چیزی که این حدس را تأیید میکنند این است که خواجه حافظ عمری است که ناظر تبدلات و تحولات سیاسی و اجتماعی گوناگون بوده و ملاحظه این است که یکدسته مردم ستمگروبی قابلیت جانشین یکدسته مردم دیگر شده اند بدبختی تازه پیش آورده هم شهریان او را دچار فقر و بینوائی و بدبختی ساخته اند در این سالها که بمرحله پیری و فرسودگی رسیده دیگر از اوضاع و احوال تارکوار بستوه آمده و از تحمل آن همه مصائب و مناظر دلخراش بیطاقت شده تمنای حکومت قادر و قاهری نمیکرده است . با این مقدمات میتوان حدس زد که غزل ذیل در فاصله

بین مرگ شاه شجاع در هفتصد و هشتاد و شش و آمدن امیر تیمور باذربایجان یعنی سال هفتصد و هشتاد و هشت سروده شده باشد :

سینه مالا مال در دست ای دروغا مرهمی
چشم آسایش که دارد از سپهر تیز رو
زیر کی را گفتم این احوال بین خندید و گفت
سو ختم در چاه سپهر از بهر آن شمع چنگل
در طریق عشق بازی امن و آسایش بلاست
این کام و بازر را در کوی رندی راه نیست
آدمی در عالم خاک کی نمیآید بدست
خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم

دل ز تنهایی بجان آمد خدا را همدمی
ساقیا جامی بمن ده تا بیاسایم دمی
صعب روزی بوالعجب کاری پریشان عالمی
شاه تر کان فارغست از حال ما کو رستمی
ریش باد آن دل که با درد تو خواهد مرهمی
هر روی باید جهان سوزی نه خامی بیغمی
عالمی دیگر ببايد ساخت و ز نو آدمی
کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی

گریه حافظ چه سنجید پیش استغنائی عشق

کاندرین دریا نماید هفت دریا شبنمی

خواجه حافظ اصولاً فیلسوف بدبین و گریانی نیست ولی در این جا بحدی مأیوس و بدبین شده و بطوری از معاصرین خود نومید گشته که از بدست آوردن آدمی در عالم خاک اظهاریت نموده میخواید عالم و آدمی از نو ساخته شود و میگوید :

« آدمی در عالم خاک کی نمیآید بدست عالمی دیگر ببايد ساخت و ز نو آدمی »

اما توجه امیر تیمور بعراق و فارس اوضاع را بهتر نکرد زیرا پس از قتل عام مردم اصفهان و ویران ساختن آن حدود و ایجاد وحشت بی پایان در مردم فارس بشیراز آمد و لشکریان وحشی خونخوار خود را بجان اهالی انداخت و بیم و دهشتی ایجاد نمود که زبان حال خواجه حافظ و همفکران او شعر خود حافظ شد :

« روزی اگر غمی رسد تنگدل مباش رو شکر کن مباد که از بد بتر شود »

خلاصه بجای آنکه حکومت مقتدری بر سر کار آید و مردم بینوا را از گرسنگی و سرگردانی نجات دهد بر بدبختی و بیچارگی افزوده شد و خواجه حافظ مولد عزیز

خود شیراز را که آن همه دلبسته آن بود در دست خسان دید و نسیم روضه شیراز و طرف بوستان آن را آمیخته به تند باد حوادث و در معرض سموم کاشنده یافت و در این حال است که میتوان حدس زد بی اختیار خاطر از آن ترك سمرقندی باز گرفته و باین غزل مترنم شده باشد :

دو یار زیرك و از باده کهن دو منی
 من این مقام بدنیا و آخرت ندم
 هر آنکه کنج قناعت بکنج دنیا داد
 بیا که رونق این کارخانه کم نشود
 زتند باد حوادث نمیتوان دیدن
 بین در آینه جام نقش بندی غیب
 ازین سموم که بر طرف بوستان بگذشت
 بصبر کوش تو ای دل که حق رها نکند

فراغتی و کتابی و گوشه چمن
 اگر چه در پییم افتند هر دم ایچمنی
 فروخت یوسف مصری بکمترین ثمن
 بزهد همچو توئی یا بفسق همچو منی
 درین چمن که گلی بوده است یا سمی
 که لیس بیاد ندارد چنین عجب زمنی
 عجب که بوی گلی هست و رنگ استغراب
 چنین عزیز نگینی بدست اهرمینی

مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ

کجاست فکر حکیمی و رأی برهمنی

حاصل آنکه امیر تیمور بنحو مذکور ممالک آل مظفر را قسمت نموده اوشیراز بر گشت سلطان بایزید که در موقع توجه امیر تیمور بفارس قصد مسافرت بهند کرد بود چون اطلاع یافت که امیر تیمور ممالک بدری او را بین افراد خاندان آن قسمت کرده خود بسمرقند برگشته است تغییر عزم داده بکرمشهر که آنجا با ایل هزاره اوغانی همدست شده رو بکرمان آورد.

سلطان احمد بجلو گیری او بکرمشهر در میان شتافت جنگ سختی بین دو پادشاه در گرفت و در نتیجه سلطان بایزید با جماعتی از همپایان خود گرفتار شد سلطان احمد جوانمردی نموده او را بخشوده و با خود بکرمان آورد ولی همدستان او را که گرفتار شده بودند بقتل رسانید حافظ ابرو در جلد اول جغرافیای تاریخی در این موضوع

مینویسد: « سلطان احمد مردی ساده دل و نیک اعتقاد بود در روز پنجشنبه بیست و پنجم ماه محرم سنه ۸۰۰ هجری و سبعمائه بعد از نماز پیشین کلام الله طلبید و تفأل نمود چون مصحف بگشاید گویان مصحف گشاده روی بقبله دعا آورد و به نیاز گفت خداوند با بجزمت این کلام را پیغمبر خود محمد مصطفی فرستادی که با یزید برادرم را بصحت و سلامت بدی از من گرفتار گردان تا در عوض هر بدی که بامن کرده است من نیکی با او بکنم و با او بقتل رسانم لحظه با آن لشکر که داشت متوکلان علی الله از شهر بیرون رفت و آن زمان طریقی که خواسته بود الله تعالی اجابت فرمود.»

چند ماه بعد سلطان احمد یزید را بطرف هوزموز فرستاد تا بقایای مالیاتی را وصول کند و او مالیاتی که در آن حدود را جمع آوری نموده بکارمان برگشت و تا سال فوت خود پیشی در آنجا ماند و دو در کرمان دریناه رعایت برادر میزیست. اما سلطان زین العابدین که با امر او عساکر و خزائن خود از شیراز بعزم بغداد در حرکت آمد چون بسوالی شوشتر رسید شاه منصور که در این وقت حاکم شوشتر و خوزستان بود، با او نشستافتد او را بسوالی شهر آورد.

دختر شاه شوشتر که زین العابدین را در آنجا پسر خویش سلطان غضنفر از برادر خود سلطان زین العابدین بدین کار پس از آنکه طاهر اطمینانی پیدا شد شاه منصور سلطان زین العابدین را بسوالی آورد بشهر همه آن کرد چون بشهر رفتند شاه منصور او و امرایش را گرفته بسوالی ساخت و اشکریسان او را بطرف خود متمایل ساخت خزائن سلطان زین العابدین را بدست آورد و چنان جلو داد که سلطان زین العابدین در پی حمله و غدر بوده و قصد داشته شاه منصور را دستگیر کند ولی او پیش دستی کرده او را محبوس ساخته است.

خلاصه شاه منصور پسر عم خود سلطان زین العابدین را در قلعه سلاسل^۱

۱- شرف الدین علی یزدی در ظفر نامه نام قلعه محبس سلطان زین العابدین را « قلعه کوتکرد که چهار فرسنگی تستر واقع است » ضبط کرده است.

شوشتر محبوس ساخت و امرا و لشکریان او را با خود هم عهد و هم قسم نموده مصمم حرکت بطرف بغداد شد و ظاهراً میگفت که با اسباب کاری که فراهم است بایستی مرکز حکومت ایلمکانی را مسخر کرد ولی باطناً قصد او از توجه ببغداد این بود که از امیر تیمور دورتر باشد در اوایل سال هفتصد و نود بشاه منصور خبر رسید که بواسطه لشکر کشی توقتمش خان پادشاه دشت قبیچاق بحدود سمرقند امیر تیمور مجبور بمراجعت شده و شیراز و یزد را بشاه یحیی سپرده است .

شاه منصور در حالیکه بکقسمت از لشکریان خود را بواسطه فرستاده بود فسخ عزیمت بغداد نموده رو بشیراز آورد در طی راه چون به کوه گیلویه و کازرون رسید همه جا مردم مقدم او را تبریک میگفتند خلاصه بدون مانع بحدود شیراز و دروازه سلم رسید مردم شهر از طرفی بواسطه اینکه شاه منصور بقتل جوانان و شجاعت متصف بود و جماعتی از بزرگان شیراز در شوشتر با او هم قسم شده در کلب او بودند از طرف دیگر بواسطه فقرتی که غالب مردم از شاه یحیی داشتند و او را عهد و محیل و بخیل میدانستند همه بشاه منصور باب اشتی بزموده او را بشهر دعوت میکردند از جمله جماعت سادات شیرازی که از طرف شاه یحیی مأمور بحتفظ دروازه سلم بودند همه رو بشاه منصور آورده او را بشهر در آوردند .

شاه یحیی و اتباع او چون اوضاع را چنین دیدند بدون زد و خورده از دروازه سعادت آباد شیراز بیرون آمده رو بیزد در حرکت آمدند و بگفته حاجت رسید السعدین حکومت شاه یحیی بر شیراز بعد از مراجعت امیر تیمور بحدود شیراز کشیده است. باین شکل بدون خونریزی وجدال شیراز را بشاه منصور تسلیم کردند شرف الدین علی یزدی در ظرف نامه میگوید: «شاه منصور از استیلا لشکر کشیده بدر شیراز آمد و جماعتی از سادات شیراز که در اندرون شهر بودند باتفاق اتباع و اشباع خود دروازه سلم باز کردند او را بشهر در آوردند و شاه یحیی در ایوان شاه شجاع نشسته بود تا او نیک بنزدیک رسید بعد از آن سوار شد و از دروازه سعادت بیرون رفت

و رو به یزد نهاد و شاه منصور بیامد و در ایوان نزول کرد و اصلاً متعرض برادر نشد و کسی بتکامشی او نفرستاد و چون سلطنت شیراز بر شاه منصور قرار گرفت لشکر کشید و قلعه ده بید و قلعه سرمق و حصار مروست فتح کرد و بدر ابرقوه رفت و در آن وقت والی آن جا پهلوان مہذب بود شاه منصور بمحاصره مشغول نشد و به شیراز مراجعت نمود .

بطوریکه در طی شرح حال خواجه حافظ گفته خواهد شد شاه منصور مورد علاقه و محبت مخصوص خواجه حافظ بوده و بطوریکه از گفته‌های او درباره شاه منصور برمیآید کمتر کسی از امرای معاصر تا این درجه مورد علاقه خاطر او بوده است .
در این موقع که شاه منصور باین آسانی و بدون اینکه باحدی زحمتی برساند بر شیراز مسلط شده و شاه بجایی را گریزند خواجه غزل ذیل را سروده است :

بیا ده رایت منصور پادشاه رسید	نوید فتح و بشارت بمهر و ماه رسید
جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت	کمال عدل بفریاد داد خواه رسید
سیہر دور خوش اکنون کند که ماه آمد	جهان بکام دل اکنون رسد که شاه رسید
ز قاطعان طریق این زمان شوند ایمن	قوافل دل و دانش که مرد راه رسید
عزیز مصر بر غم برادران غیور	ز قعر چاه بر آمد باوج ماه رسید
کجاست صوفی دجال فعل ملحد شکل	بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید

۱- ظاهراً مقصود از « صوفی دجال فعل ملحد شکل » امیر تیمور کورگان است چیزی که حدس نگارنده را تقویت میکند قرائن موکدی است که در کتب تاریخ عصر او دیده میشود . زیرا غالب مورخین معتبر آن دوره ارادت و خضوع او را نسبت بشیوخ صوفیه و صاحبان خانقاه و استمداد همت از آنها تصریح کرده‌اند .

از جمله شرف‌الدین علی یزدی در چند مورد در ظفر نامه در طی تاریخ نویسی ابن فائده را می‌بخشد مثلاً در جلد اول ظفر نامه چاپ کلکته صفحه ۸۸ میگوید :

« امیر حسین و حضرت صاحب قرانی با تمامی لشکر از آنجا کوچ کرده متوجه خزار گشتند و در آنجا بزار متبر که خواجه شمس طاب مٹواہ در آمدند و از روح مقدس آن بزرگ دین استمداد همت نموده عقد موافقت بمہد و بیمان مستحکم گردانیدند » .

بقیہ در صفحہ ۴۰۱

صبا بگو که چهار بر سرم درین غم عشق ز آتش دل سوزان و دود آه رسید
 ز شوق روی تو شاها بدین اسیر فراق همان رسید کز آتش ببرک گاه رسید
 مرو بخواب که حافظ بیار گاه قبول
 ز ورد نیم شب و درس صبحگاه رسید

و نیز در جلد اول صفحه ۳۱۰ نوشته : « و چون حضرت صاحب قرآن باند خود رسید از صدق نیت و صفای طویرت بدین بابا سنکو که از زمرة اولیا و اصحاب جذبیه بود توجه فرمود و از سر جذبیه و جنون که داشت سینه گوشت بظرف آن حضرت انداخت آن حضرت آن را شامی گرفته گفت خدای تعالی خراسان را که سینه روی زمین گفته اند بما ارزانی خواهد شد و شامی آن شد و از آنجا بسمادت و اقبال روان گشت ... »

و نیز در جلد اول صفحه ۳۱۲ میگوید : « و صاحبقران دین پرور بوقت طوفان در کربلا مولانا اعظم اورع زین الدین ابوبکر تابیدی که ز عمماء مورع آن روز گردیدند در کربلا فرمود و بصفای نیت و خلوص طویرت صحبت آن یگانه روز گردیدند ... »

حافظ ابرو در جلد دوم حفر اقبای تاریخی صفحه ۲۷۹ بسجده صدق به صاحبقران در کربلا راجع بملاقات امیر تیمور با مولانا زین الدین ابوبکر سینه که مسویب است در آن یکی کوفه هفتصد و هشتاد و دو بقصبه کوسویه رسید مهمی که خداوند بندگان مستحقان بفرموده و بقریه تابیدی مسکن مولانا الاعظم حجة الاسلام زین الحق و المنه و الدین ابوبکر تابیدی معتمد بر رحمته بود رسید یکی از خواص را فرمود که بطریق بدت بیشتر مولانا روز و یکوفه در کربلا زیارت شما دریابد و بدین نزدیکی فرود آمده اند شما را پیش ایشان می درسد و مولانا در کربلا فرمودند که مرا با میر مهمی نیست حضرت صاحبقرانی اگر بماند خانه خود متوجه و این مورخان و این ضعیف که مؤلف این تالیف است از حضرت صاحبقران شید که فرمودند که در کربلا حکومت از گوشه نشینان از رها و عبادت ابتدا که ملاقات فناء احساس رفته و در کربلا تفرس نمودم الامولانا زین الدین که آن معنی از خود در نامه که فرود حقانی بود و در دنیا اعراض نموده بعد از ملاقات حضرت صاحبقرانی بصیحت بسیار از در کربلا موعظه میفرمود حضرت امیر صاحبقران فرمود که چرا من که چون در کربلا در کربلا و بملاهی و مناهی مشغول میشود مولانا فرمودند که با او کتم بشود و من در کربلا کماشت با شما میگویم اگر شنوید دیگری را بر شما کماشت من در کربلا در کربلا و کماشت چشمی کرد و مولانا را وداع فرموده متوجه هرات شد ... »

فصیح خوانی در مجمل فصیحی در حوادث سال هشتاد و دو نوشته رفتن امیر صاحبقران زیارت مولانا شیخ الاسلام الاعظم مولانا زین المنه و الدین ابوبکر تابیدی و در ملاقات صحبت مولانا اعظم مشارالیه و نصیحت فرمودن امیر صاحبقران را و در انشاء بصیحت فرموده باشد که چون بقیه در صفحه ۴۰۲

خواجه حافظ در چند مورد دیگر شاه منصور را مدح گفته که ذیلاً درج میشود

از جمله غزل ذیل است :

مبادا خالیت شکر ز منقار	الا ای طوطی گویای اسرار
که خوش نقشی نمودی از خط یار	سرت سبز و دلت خوش باد جاوید
خدا را زین معما پرده بردار	سخن سر بسته گفتی با حریفان
که خواب آلوده ایم ای بخت بیدار	بروی ما زن از ساغر گلابی
که می رقصند با هم مست و هشیار	چهره بود این که زد در پرده مطرب
حریفانرا نه سر ماند نه دستار	از آن افیون که ساقی در می افکند
بزور و زر میسر نیست این کار	سکندر را نمی بخشند آبی
بلفظ إندک و معنی بسیار	بیا و حال اهل درد بشنو
خداوندا دل و دینم نگه دار	بت چینی عدوی دین و دلهاست
حدیث جان مگو با نقش دیوار	بمستوران مگو اسرار مستی

هرات را بگیری اسر و غارت نکنی و ظلم برایشان جایز نداری امیر صاحب قران فرموده که چرا ملک را نصیحت نکردی مولانا اعظم مشارالیه فرمود که ملک را گفتم نشنود و ترا بر او انگیختند ترا نیز نصیحت میکنم اگر نشنوی دیگری را بر تو انگیزند چون امیر صاحب قران امیر تیمور گورکان از پیش مولانا اعظم مشارالیه بیرون آمد فرمود که هرات را گرفتم بواسطه آن که سفارش سکان هرات بر لفظ مولانا شیخ الاسلام اعظم رفت «مجمل فصیحی نسخه خطی متعلق بدوست دانشمند محترم آقای حاج محمد نخجوانی» .

ابن عربشاه در کتاب عجائب المقدور شرحی نوشته که از آن برمیآید در آن عهد بعضی از معاصرین امیر تیمور را «دجال» خوانده اند باین تفصیل که می نویسد بعد از مرگ امیر تیمور بر علی تاز برپیر محمد قیام کرد و دعوی استقلال نمود «و شرع بقول و هو یصول و یجول امور الدنیا اضطربت و اشراط الساعة اقتربت و هذه دولة الدجالین و اوان تغلب الکنابین و المحتالین مضی تیمور و هو الدجال الاعرج و هذا زمان الدجال الاقرع و سیاتی بعد هذا الدجال الاعور» .
(عجائب المقدور صفحه ۱۹۵ چاپ مصر)

بیمن دولت منصور شاهی^۱ علم شد حافظ اندر نظم اشعار

خداوندی بجای بندگان کرد

خداوندا ز آفاتش نگه دار

دیگر اشعار ذیل که اگر چه در قدیمترین نسخه موجوده مورخه دیوان حافظ یعنی در نسخه آقای سید عبدالرحیم خلخالی و نیز در شرح سودی بر حافظ و بعضی نسخ خطی دیگر در جزو غزلیات حافظ درج شده ولی چنانکه از سبک و اسلوب اشعار و نیز از عده آنها که از عده معمولی ابیات غزل زیادتر است واضح میشود که در حقیقت قصیده است نه غزل و بهمین مناسبت تقریباً در عموم نسخ چاپی و در بسیاری از نسخ خطی آنرا در جزو قصاید خواجه چاپ کرده اند.

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم	یعنی غلام شایم و سو گند می خوره
ساقی بیا که از مدد بخت کار ساز	کامی که خواستم ز خد بود پیسره
جامی بده که باز بشادی روی شاه	پیرانه سر هوای جوانیست در سره
راهم مزن بوصف زلال خضر که من	از جام شاه جرعه کش خوش دوترم
شاهها اگر بعرش رسانم سر بر فضل	مملوک این چندان و مسالین این دره
من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال	دی ترک آبخورد گند طبع خود گریه
ور باورت نمیکند از بنده این حدیث	از گفته گمان دلش در گریه
«گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر	آن مهر بر ده آفتاب از آفتاب گریه
منصور بن مظفر غازیست حرز من	وز این نجسته بسیر اعدا مظفره
عهدالست من همه با عشق شاه بود	وز شاهراه عمر بدین عهد بگذرم
کردون چو کرد نظم ثریا به نام شاه	من نظم در چرا نکتتم از که کمترم
شاهین صفت چو طعمه چشیدم زدست شاه	کی باشد التفات بصید کبوترم

۱- در بعضی نسخ حافظ «بیمن دولت سلطان مظفر» است که در آن صورت مقصود سلطان مظفر پسر شاه منصور است.

در سایه تو ملك فراغت میسرّم
 گوئی که تیغ تست زبان سخنورم
 نی عشق سرو بود و نه شوق صنوبرم
 دادند ساقیان طرب یکدو ساغرم
 من سالخورده پیر خرابات پرورم
 انصاف شاه باد درین قصه باورم
 طاووس عرش می شنود صیت شهپرّم
 گر جز محبت تو بود شغل دیگرم
 گر لاغرم و گر نه شکار غضنفرم
 من کی رسم بوصل تو کز ذره کمترم
 تا دیده‌اشی بگز لك غیرت بر آورم
 وا کنون فراغت است زخورشید خاورم

ای شاه شیر گیر چه کم گردد ار شود
 شعرم بیمن مدح تو صد ملك دل گشاد
 بر گلشنی اگر بگذشتم چو باد صبح
 بوی تو می شنیدم و بر یاد روی تو
 مستی بآب یکدو غنّب وضع بنده نیست
 باسیر اختر فلکم داوری بسی است
 شکر خدا که باز درین اوج بارگاه
 نامم ز کار خانه عشاق مجو باد
 شبیل الاسد بسید دلم حمله کرد و من
 ای عاشقان روی تو از ذره بیشتر
 بنما بمن که منکر حسن رخ تو کیست
 بر من فتاد سایه خورشید سلطنت

مقصود ازین معامله بازار تیزیست

نی جلوه میفروشم و نی عشوه میخرم

دیگر غزل ذیل :

پادشاهان ملك صبح گهیم
 جام گیتی نما و خاک رهیم
 بحر توحید و غرقه گنهیم
 ماش آینه رخ چو مهیم
 ما نگهبان افسر و کلیم
 که تو در خواب و ما بیدار گهیم
 روی همت بهر کجا که نهیم
 دوستانرا قبای فتح دهیم

گر چه ما بندگان پادشاهیم
 گنج در آستین و کیسه نهی
 هوشیار حضور و هست غرور
 شاهد بخت چون کرشمه کند
 شاه بیدار بخت را هر شب
 گو غنیمت شمار صحبت ما
 شاه منصور واقف است که ما
 دشمنانرا ز خون کفن سازیم

رنک تزویر پیش ما نبود شیر سر خیم و افعی سیهیم
وام حافظ بگو که باز دهند
کرده اعتراف و ما کوهیم

دیگر غزل :

نکته دلکش بگویم خال آن مهر و بین عقل و جان را بسته زنجیر آن گیسو بین
عیب دل کردم که وحشی وضع و هر جانی مباش گفت چشم شیر گیر و غنچ آن آهو بین
حلقه زلفش تماشا خانه باد صباست جان صد صاحب دل آنجا بسته یاک مویس
عابدان آفتاب از دلبر ما غافلند ای ملامت گو خدا را رومی بین آن رومی
زلف دل دزدش صبارا بند بر کردن نهاد با هوا داران زهر و حینہ هندو بین
این که من در جستجوی او زخود فرغ شدم کس ندیدست و نبیند مثلش زهر سه بین
حافظ از در گوشه محراب مینالد رواست ای نصیحت گو خدا را آن خم آبرو بین

از مراد شاه منصور ای فلک سر بر ممت

تیزی شمشیر بنگر قوت بازو بین

دیگر از مواردی که خواجه حافظ شاه منصور را مدح گفته در مثنوی است

که در نسخ جدید به «ساقی نامه» معروف است و در این ابیات شروع میشود :
بیا ساقی آن می که حال آورد
در امت فرزند کمان آورد
بمن ده که بس بیدل افتاده ام
وزین هر دو بی حاصل افتاده

بعد از این بیست و نه بیت دیگر میگوید :

مغنی کجائی بکلایانک رود
که تا وجد را کار سازی کنم
باقبال دارای دیهیم و تخت
بهن میوه خسروانی درخت
خدیدو زمین پادشاه زمان
مه برج دوات شه همران
خدیدو جهان شاه منصور باد
غبار غم از خاطرش دور باد

شجاعی بمیدان دنیا و دین
 که منصور بودی بر اعدا مدام
 تن آسایش مرغ و ماهی ازوست
 ولی نعمت جان صاحب‌دلان
 خجسته سروش مبارک خبر
 فریدون و جم را خلف چون تونیست
 بدانا دلی کشف کن حالها
 من و مستی و فتنه چشم یار

بحمدالله ای خسرو جم نکین
 بمنصوبیت شد در آفاق نام
 که تمکین اورنک شاهی ازوست
 فروغ دل و دیده مقبلان
 الا ای همای همایون نظر
 فلک را گهر در صدف چون تونیست
 بجای سکندر بمان سالها
 سر فتنه دارد دگر روزگار

هیچده بیت دیگر پس از بیت اخیر نیز هست .

دیگر قطعه ذیل است :

بر، قبه طارم زبر جد
 در دولت و حشمت مغلد
 منصور مظفر محمد

روح القدس آن سروش فرخ
 میگفت سحر گهی که یارب
 بر مسند خسروی بماناد

اضافه بر موارد مذکور در دو مورد دیگر نیز شاه منصور مورد مدح خواجه

حافظ واقع شده که قریباً ذکر خواهد شد .

خلاصه شاه منصور بعد از تسخیر شیراز جماعتی از هوا خواهان شاه بخیی و مخالفین خود را محبوس ساخت و امیرغیاث الدین شول را کور کرد از طرف دیگر ستمدیدگان فارس را بنواخت و همه را بنوبد عدل و داد خوشدل کرد .

شاه منصور در این وقت که بسطنت رسید مرد پخته کار آزموده‌ئی بود که سرد و گرم روزگار چشیده و همه قسم زندگی سخت و سست را سیر کرده بود این بود که با کمال حزم و احتیاط بحکومت و فرماندهی پرداخت .

اما سلطان زین العابدین پس از عزیمت شاه منصور از شوشتر با کوتوالان قلعه سلاسل سازش نموده از قلعه رهائی یافت باین معنی که مستحفظین قلعه او را مظلوم

دانسته گفتند شاه منصور بر خلاف اصول مردمی و جوانمردی و مهمان نوازی پسر عم و برادرزن خود را بحیله دستگیر ساخته اینک بر ماست که او را رها سازیم .

شرف الدین علی یزدی در ظفر نامه نوشته : « سلطان زین العابدین در قلعه کوتگرد که به چهار فرسخی تستر واقع است در بند بود بمعاونت احمد شاه تاشی و محمود شاه خویش او از بند خلاص یافته متوجه بروجرد شدند پیش ملک عزالدین و باتفاق باصفهان رفتند و چون سرداران اصفهان میل بجانب او داشتند سلطان محمد^۱ نتوانست ایستاد و بقلمه در آمد و بعد از یکماه باتفاق محمد قورچی که قلمه بست او بود متوجه یزد شدند و مملکت اصفهان بحوزه تسخیر و تصرف زین العابدین در آمد و سلطان زین العابدین در اصفهان لشکر تربیت کرده و تصور آنکه لشکر امیر شاه منصور برای تربیت شاه شجاع پدرا او بودند و شاید که رعایت حقوق و احب دانسته بجانب او میل نمایند متوجه شیراز شد و شاه منصور با سپاه خود از شیراز آمد قلمه و مقابله ایشان گشت و دریای قلمه اصطخر در میان او نالاقی فتنین اتفاق افتاد و صورتی که سلطان زین العابدین بکلات تمنا بر لوح خیال نگاشته بود بر حسب دلخواه روی نمود و لشکر شاه منصور خود را بر آب رود زده بکاشتند و چنگ در آن داشتند و سپاه او بشکستند و هزیمت یافته باصفهان باز گشت .

خلاصه بطوریکه گفته شد سلطان زین العابدین بعد از رهائی از قلمه آن محبوس بود به بروجرد نزد ملک عزالدین رفت و چون ملک عزالدین را خبر رسید امیر محمد الدین مظفر کاشی و ساتی نموده بود قلمه را بکاشتند و در آن وقت اینک امیر محمد الدین مظفر هم در آن وقت در اصفهان بود و چون از این خبر آگاه شد مراجعت امیر تیمور پسر قندچماعت مجانبین او را رها ساخته او را به بروجرد نزد ملک عزالدین آمده بود .

۱ - یعنی سلطان محمد پسر شاه حسین که بعد از او آمد و چون در کاشی در اصفهان شده بود .

در اینوقت سلطان محمد پسر شاه یحیی بموجب فرمان امیر تیمور بر اصفهان حکومت میکرد ولی بواسطه عدم رضایت اکابر اصفهان از ترس بقلعه طبرک اصفهان پناه بسته بود . مردم اصفهان چون خبر خلاصی یافتن سلطان زین العابدین و امیر مجد الدین مظفر را شنیدند باصرار آنها را باصفهان دعوت کردند خلاصه با مساعدت ملک عز الدین و امیر مجد الدین مظفر سلطان زین العابدین باتفاق خان خود عازم اصفهان شد .

مقارن وصول سلطان زین العابدین باصفهان شاه یحیی کسبه در مقابل شاه منصور از شیراز به یزد فرار کرده بود بر آن بود که باصفهان برود و تدارک جنگ به بیند چون خبر رسیدن سلطان زین العابدین را باصفهان دانست مایوسانه از تصمیم خود صرف نظر کرد .

سلطان محمد پسر شاه یحیی هم پس از وصول سلطان زین العابدین از قلعه طبرک بیرون آمده مورد رعایت سلطان زین العابدین واقع شد و بعد از چند روز یزد رفت . چون سلطان زین العابدین در حکومت اصفهان مستقر شد تمام هم خود را مصروف بر حمله به شیراز و گرفتن انتقام از شاه منصور نمود از جمله فرستاد گانی نزد شاه یحیی گسیل داشته او را بمساعدت دعوت کرد شاه یحیی هم خواهش او را پذیرفته قرارداد که در موعد معین در حوالی شیراز بیکدیگر برسند از طرف دیگر جماعتی از اکابر شیراز که از شاه منصور راضی نبودند سلطان زین العابدین را بحمله بر شیراز تحریک میکردند سلطان زین العابدین از راه سمیرم عازم شیراز شد اتابک پشنگ که از دیر زمان با شاه منصور دشمن بود پسر خود اتابک هوشنگ را با هفتصد سوار فرستاد که به سلطان زین العابدین ملحق شود .

از آن طرف شاه یحیی هم از یزد حرکت نموده بابر قوه رسید ولی سلطان زین العابدین قبل از وصول شاه یحیی باشتاب تمام رو بشیراز آورد و پهلوان امیر کاشی را بعنوان پیشرو سپاه خویش باعدهئی مقدم بر خود روانه ساخت شاه منصور هم دونفر از بهادران

امرای خود را با جماعتی لشکری بعنوان پیشرو با استقبال فرستاد ولی اتفاقاً هر دو سردار او در حدود یل نو کشته شدند طوای نکشید که سلطان زین العابدین و شاه منصور بیکدیگر نزدیک شدند.

سلطان زین العابدین میکوشید که حریف را عاقل نموده از یل بگذرد و بشیر از آورد و او را در عقب سر خود بگذارد ولی شاه منصور که بمراتب از او بزرگتر آزموده تر و شجاع تر بود بدون اعتنای به یل با لشکریان خود از آب گذشته راه بر و گرفت و این حرکت رو برو شدن بحدی سریع و ناگهانی انجام یافت که از پشت هم شکنج و لشکر لرستان پای بفرار گذاشتند سپاهیان زین العابدین هم متفرق شدند و حدود او هم با کمال نومیدی باصفهان برگشت.

شاه منصور بعد از هزیمت یافتن سلطان زین العابدین مستقیمان شد به چین و در این وقت بخفراک و مرو دشت رسیده بود شتافتی و از آنجا که حدود آذربایجان بود اصرار نموده بود که دوبار در یل بگذرد و این بار هم شاه منصور را در این حکومت خود را در شیراز چندان دستگیر نموده و در آنجا کشته کرده و سر او را در صورتی صلح کردند.

با مضمونی که در غزل ذیل مندرج است تقریباً مئده آن حدیث را می توانیم در حافظ آنرا پس از این فتح شاه منصور را پیش آمدی شیرین آن برشته است.

سحر چون خسرو خور علم بر دوهستانان زد

بدست مرحمت تو بر سر من کلاه زد

چو پیش صبح به شن شد که حال هر کرد در چیست

بر آمد خنده خوش بر غرور کلاهگان زد

نگارم دوش در مجلس بزم رقص چون بر خاست

کره بکشود از اسیر من با لهن برون زد

من از رنگ صلاح آندم بخون دل بشستم دست
 که چشم باده پیمایش صلا بر هوشیاران زد
 کدام آهن دلش آموخت این آیین عیاری
 کز اول چون برون آمد ره شب زنده داران زد
 خیال شهبواری پخت و شد نا که دل مسکین
 خداوندان نکه دارش که بر قلب سواران زد
 در آب و رنگ رخسارش چه جان دادیم و خون خوردیم
 چو نقشش دست داد اول رقم بر جان سپاران زد
 منش با خرقه پشمین کجا اندر کمند آرم
 زره موئی که مژگانش ره خنجر گزاران زد
 نظر بر قرعه توفیق و یمن دولت شاهست
 بده کام دل حافظ که فال بختیاران زد
 شهنشاه مظفر فر شجاع ملک و دین منصور
 که جود بی دریغش خنده بر ابر بهاران زد
 از آن ساعت که جام می بدست او مشرف شد
 زمانه ساغر شادی بیاد می گساران زد
 ز شمشیر سر افشانش ظفر آنروز بدرخشید
 که چون خورشید انجم سوز تنها بر هزاران زد
 دوام عمر و ملک او بخواه از لطف حق ای دل
 که چرخ این سکه دولت بدور روز گاران زد
 چون شاه یحیی به یزد برگشت شاه منصور بفکر ابرقوه و انتزاع آن از پهلوان مہذب
 که تقریباً خود را در ابرقوه مستقل کرده بود افتاد و باو پیغام داد که ابرقوه را بعمل
 منصوری تسلیم نموده خود بشیر از بیاید چون پهلوان مہذب از قبول فرمان او سر پیچیده

شاه منصور متوجه ابرقوه شد ولی به تسخیر قلاع آن جا موفق نشده مزارع اطراف را غارت نموده بشیراز بر گشت و بنواحی اطراف ابرقوه حکم کرد که هیچ نوع داد و ستدی با ابرقوه نمایند اتفاقاً آن سال هم قحطی و تنگی بود مردم ابرقوه دچار سختی شدند پهلوان مہذب ناگزیر شد شاه یحیی را بابر قوه بخواند شاه یحیی چند روزی بابر قوه آمده به یزد بر گشت و در صدد از میان بردن پهلوان مہذب بر آمد تا بر خزائن و دفائن اودست یابد لذا با او اظهار دوستی نموده باو نوشت که حکمی از امیر تیمور رسیده لازم است بیزد بیائید تا در آن باب بایکدیگر مشاوره کنیم پهلوان مہذب چون به یزد رسید شاه یحیی او را بقتل رسانیده ابرقوه و خزائن و دفائن چندین ساله او را بچنگ آورد. شرف الدین علی یزدی در ظفر نامه این موضوع را باین شکل ضبط کرده است:

« پهلوان مہذب از بیم استیلاء شاه منصور با شاه یحیی اساس مصادقت و مصافحت در انداخت و در زمانی که شاه یحیی بکوهستان یزد که از سر حد آن تا ابرقوه یک روز راه است رفته بود پهلوان مہذب بقدم مطاوعت و انقیاد پیش او رفت و بعد از عہد و پیمان او را بابر قوه دعوت کرد و بشہر در آورده باندرون قلعه بقصری ۱۵ از برای خود برداخته بود فرود آورد شاه یحیی بعد از استیلاء بر شہر و قلعه باغواہی جمععی ملازمان مفسد مرتکب نقض عہد شد و پهلوان مہذب را گرفته بند کرد و قلعه منوس ۱۵ از قلاع حدود یزد است فرستاد و او را در آنجا با امر شاه یحیی بقتل آوردند و شاه یحیی ابرقوه ضبط کرده با امیر محمد قورچی که یلدی از امراء او بود سپرد و بدین ترتیب فرمود شاه منصور از شیراز لشکر بدر ابرقوه آورده و شہر را بگرفت و کشتی پهلوان یحیی بقلعه پناه برده متحصن شد و شاه منصور جماعتی از مردم خود را بابر قوه بفرستاد و با معظم سپاہ روی کین بجانب یزد آورد و چون شاه یحیی از این حال آگاہ گشت پیش گماشته خود امیر محمد قورچی فرستاد کہ قلعه بسپارد تا آنکہ شاه منصور بولایت یزد در نیابد شاه منصور باز گشت و قلعه تسلیم او کردند و بعد از ضبط شہر و قلعه متوجه اصفهان شد و غلہ آنجا خوردانیده و خرابی چند کرده بشیراز آمد و سال دیگر

لشکر بدر اصفهان برد و همان طریق سپرد و باز گشت .

شاه یحیی که مرد جاه طلب و دیکاری بود با وسائل بسیار سلطان ابواسحق پسر سلطان اویس بن شاه شجاع را که حاکم سیرجان بود فریفته با خود متفق ساخت و بعزم تسخیر اصفهان حرکت کرد .

سلطان احمد بن اویس از خبر این حرکت با خبر شد و باستانه به اصفهان آمد و در بافت بهم رسیدند و روز شنبه هفتم جمادی الاول سال ۳۸۰ هجری قمری در جنگ سختی در گرفت در این جنگ شاه یحیی شکست خورد و فرار کرد سلطان ابواسحق هم در قلعه سیرجان متحصن شد و با لشکر خود در آنجا متحصن شد تا اینکه تسلیم شد سلطان احمد او را در یکی از قلاع تهر محبوس ساخت و پس از آنکه او را مورد عفو و نوازش ساخته بحکومت سیرجان برگرداند و در آنجا حاکم شد که محراب فتنه بود بقتل رسانید .

بنا بر یک گفته شده شاه یحیی بعد از کشتن بهلوان مذهب حکومت ابرقوه را به محمد قورچی و اوتوالی قلعه را بحاجی زندگی سپرد و نیز گفتیم که شاه منصور در اوایل سال هفتصد و بیست و یک هجری قمری ابرقوه شد که آنجا را از کسان شاه یحیی بگیرد محمد قورچی بدون اعلان تسلیم شد ولی حاجی زندگی کوتوال قلعه تسلیم قلعه را منوط با اجازه شاه یحیی کرد . شاه منصور بدون آنکه با کوتوال بجنگ بپردازد رو به یزد آورد و شاه یحیی از ترس حاکمی نزد حاجی زندگی فرستاد که قلعه را بکسان شاه منصور بسپارد . شاه منصور از تسخیر یزد بیخبر نظر نموده بابر قوه برگشت و حکومت آنجا را بامیر ابراهیم شاه و کوتوالی قلعه را به مهتر حسین سپرده اعزام اصفهان شد ولی چون فتح اصفهان را با اتحاد و یک جهتی که در آن موقع اصفهانیان با سلطان زین العابدین داشتند مشکل دید مزارع اطراف را غارت نموده دوباره به ابرقوه برگشت و بعیش و خوشگذرانی پرداخت . در این وقت در ابرقوه باو خبر رسید که یکی از امرای سلطان احمد بن سلطان اویس ایلکانی موسوم به کوکی نوکر بامر سلطان احمد از بغداد بشوستر آمده و امیر سلغرشاه بلال که از طرف شاه منصور حاکم شوستر و حویزه بود تاب مقاومت نیاورده

شوشتر را باو وا گذاشته است . شاه منصور چون این خبر بشنید بتعجیل بشیر از آمده به تهیه لشکر پرداخت که بشوشتر حمله ببرد .

چون کوکی نو کر بر کیفیت استعداد شاه منصور مطلع شد و سنجید که تب مقاومت نخواهد داشت و از طرف دیگر بواسطه خونریزی و سفاکی سلطان احمد ایلکانی جرأت مراجعت ببغداد نداشت ناگزیر نسبت بشاه منصور اظهار اطاعت نموده شوشتر را تسلیم کرد . شاه منصور نسبت به کوکی نو کر رعایت و احترام بسیار بجا آورد ، او را در عداد امرای بزرگ فارس در آورد و حکومت شوشتر را بیکی از امرای خود و حویزه را به قتلغ شاه کاکا که از مخصوصان قدیم او بود سپرده بطرف لرستان تاخت و پس از بچنگک آوردن غنائم بسیار در اواخر سال هفتصد و نود و یک بشیر ازیر گشت . در ماه شوال سال هفتصد و نود و دو سلطان بایزید پس از چند روز بیماری در کرمان وفات یافت .

تاریخ تولد و نام و لقب و کنیه او را فصیح خوافی در ضمن نقل حوادث سال هفتصد و پنجاه و هفت چنین ضبط کرده است : « ۷۵۷ ولادت سلطان مظفر المیر ابویزید عبداللہ بن امیر مبارز الدین محمد بن مظفر » .

مطابق ضبط فصیح خوافی سلطان بایزید سی و پنج سال عمر کرده است و سایر مورخین از قبیل صاحب روضۃ الصفا و صاحب جامع التواریخ حسنی عمر سی و هفت سال دانسته اند .

صاحب جامع التواریخ حسنی نوشته : « در اثنا این حال سلطان »

محمد مظفر در شوال سنه اثنی و تسعین و سبعمائده بجوار شد و چون در جوانی و بجاوردن رحمت ایزد بیوست سلطانی شجاع خوب منظر پرتی بیگانه را در صورت تیرت مستعد و بکمالات آراسته از اشعار آبدارش این رباعی در قلم میآید رباعی سائلی از
از واقعه ترا خیر خواهم کرد و آن را بدو حرف مختصر خواهم کرد
با عشق تو در خاک فرو خواهم شد با مهر تو سرز خاک بر خواهم کرد

تولد سلطان بایزید در سنه خمس و خمسين و سبعمائه و درشوال سنه اثنی و تسعين وفات کرد سی و شش سال و هفت ماه عمر یافت .

صاحب روضة الصفا هم تقریباً همین عبارات و رباعی را نقل کرده است . سلطان بایزید بطوریکه نمونه‌ئی از خط او بر دیوار یکی از عمارات تخت جمشید باقی مانده خط ثلث را خوب مینوشته و دارای طبع شعر بوده است صاحب جامع التواریخ حسنی او را بصفت حسن ذوق و کمال ستوده است .

در تحت جمشید فارس بر دیوار یکی از عمارت‌ها درسه نقطه مختلف یادگارهایی بر سنگها حک شده که دو تای آنها بخط و امضای سلطان بایزید است و سومی را دیگری برای او نوشته است . تاریخ یکی از این سه یادگار هفتصد و هفتاد و دو و تاریخ دو تای دیگر هفتصد و هفتاد و سه است بنا بر این اگر تاریخ تولد سلطان بایزید را مطابق ضبط فصیح خوافی سال هفتصد و پنجاه و هفت بدانیم در موقع نوشتن این یادگارها پانزده سال و شانزده سال داشته است و اگر قول صاحب جامع التواریخ حسنی و صاحب روضة الصفا را معتبر بشماریم در موقع نوشتن یکی از این سه یادگار هفده ساله بوده و در موقع نوشتن دو یادگار دیگر هیجده ساله .

اینک عین عبارات آن سه یادگار ذیلاً نقل میشود :

یادگار اول :

• بماند سالها این نظم و ترتیب	ز ما هر ذره خاک افتاده جائی
غرض نقشی است کز ما بازماند	که هستی را نمی بینم بقائی
مگر صاحب دلی روزی برحمت	کند در کار درویشان دعائی

حرره اضعف عباد الله الصمد الغفور ابویزید بن محمد بن مظفر المنصور اللهم اصلح شأنه و غفر له و لوالديه و لجميع المسلمين برحمتك يا ارحم الراحمين و یرحم الله عبداً قال آمینافی اواخر ذی الحجہ اثنین و سبعین و سبعمائه .

یادگار دوم :

« الدنيا دار ممر لادار مقر فاعبروها و لاتعمروها^۱ .

جهان ای پسر ملک جاوید نیست ز دنیا وفا داری امید نیست
کسی زین میان گوی دولت ره بود که در بند آسایش خلق بود
بکار آمد آنها که بر داشتند نه کرد آوریدند و بگذاشتند^۲

حررته العبد الاصفر ابو یزید بن محمد بن المظفر بخطه فی

سنة ثلث و سبعین و سبعمائه «

یادگار سوم :

« حضر السلطان بن السلطان والخواقان بن الخاقان نور حدیقه
السلطنه و نور حدیقه الخلافة زرع الدوحة السنية ثمرة
شجرة العلیه مظفر الحق و الدنيا و الدین ناصر الاسلام
و المسلمین الساطان بن الساطان الاعظم السعيد مبرز الحق
و الدنيا و الدین محمد بن المظفر بن المنصور خلد سلطانه بهذا
المكان الغریب و البنیان العجیب فی غرة محرم سنة ثلث
و سبعین و سبعمائه

کتبه احمد بن ولی نقشه مرتضی بن محمد الحائمی «

سال هفتصد و نود و دو بقوی احتمالات سال وفات خواجه حافظ السنی است. چون بحث در تاریخ فارس مقصود بالذات نیست بلکه بعنوان مقدمه به آن خواجه حافظ و قدر او نگاشته میشود مناسب چندان می نماید که گفته سخن در بحریه در این مقام قطع نموده بمباحث دیگر بپردازیم ولی برای اینک صحت و قس ناماند به اصفه پایان زندگی شاه منصور و سایر اعضاء خاندان آل مظفر را که بدینجا

۱- نهج البلاغه .

۲- بوستان سمعی یکی از حکایات « باب اول در عدل و تدبیر و رای »

در زندگی خواجه حافظ مؤثر بوده و مورد محبت یا کراهت او بوده‌اند بدانیم بهتر آن است که سه سال دیگر از تاریخ قرن هشتم یعنی از هفتصد و نود و دو تا هفتصد و نود و پنج را که سال انقراض و هلاک آل مظفر است مورد مطالعه قرار دهیم .

قبل از ورود باین تاریخ سه ساله بیاد محبتی که خواجه حافظ در سنین آخر عمر و روزهای پیری و فرسودگی بیادشاه معاصر خود شاه منصور داشته و هم برای اینکه یکبار دیگر این صفحات آرایشی بیابد یکی از مدایحی را که خواجه حافظ درباره شاه منصور سروده است نقل میکنیم ضمناً باین فایده هم ناظریم که خستگی و ملامتی را که تاریخ خشک و نقل حوادث ممکن است در خواننده ایجاد کند ببرد این اشعار دلپذیر تعدیل نموده باشیم .

شان نزول این اشعار بطوریکه غالب تذکره نویسان گفته‌اند این است که چون شاه منصور شاه یحیی را از شیراز راند و در حکومت فارس مستقر شد یکی از ارباب قلم و اهل استیفا برای ابراز خدمت نسبت بشاه منصور و کم کردن خرج مبلغی از وظیفه اهل علم که خواجه حافظ هم از آن جمله بود کسر نمود چون شاه منصور بر شکایت وظیفه خوران مطلع شد مستوفی را ملامت نموده گفت هر چه یدران من درباره اهل علم مقرر داشته‌اند بدون کم و کسر باید پرداخته شود . حتی گفته‌اند که مستوفی بیست و پنج در صد از حقوق اهل علم کاسته بود یعنی مقرر داشته بود که بجای ده هفت و نیم پرداخته شود و چون شاه منصور دوباره هفت و نیم را به حالت اول برگردانده ده کرد خواجه حافظ این قطعه را نزد شاه منصور فرستاد :

پادشاهها لشکر توفیق همراه تواند	خیزاگر بر عزم تسخیر جهان ره میکنی
با چنین جاه و جلال از پیشگاه سلطنت	آگهی و خدمت دل‌های آگه میکنی
با فریب رنگ این نیلی خم زنگار فام	کار بر وفق مراد صبغة الله میکنی
آنکه ده با هفت و نیم آورد بس سودی نکرد	فرصت بادا که هفت و نیم باده میکنی

و نیز نوشته‌اند که خواجه حافظ در همین وقت بشکرانه توجه شاه منصور باهل علم قصیده‌ئی را که قبلاً در این تاریخ ذکر کردیم در مدح او فرمود یعنی قصیده :

« جوزا سحر نهاد حمایل برابرم یعنی غلام شاهم و سو گند میخورم »

صاحب مطلع السعدین در اینموضوع نوشته که : « شاه منصور تخت فارس را که مدتها در آرزوی آن بود با سانترین وجهی مسخر ساخت و چون در آن ولایات باهلا که از شرح استغنا دارد بمتوطنان فارس رسیده بود شاه منصور ایشان را نوید عدل داد و الحق بجای آورد و یکی از وزیران میاومیات از بیب عمایه را که مبلغ هفتاد تومن بود خواست که بنصف آورد شاه غضب فرموده گفت ما این مرده را و عده عدل دادیم چگونه میاومد که آباء و اجداد ما داده باشند نفیس کنیه فرمود که از آنقدر وجه ساخته بسوئیت قسمت کنند و فرمود که ما دولتداریم سوئیت میاومد و معنوی سادات و علما و مشایخ و محتاجان فی الجملة این فارس بقوم او استیفاء نمودند و جراحات خدنک حوادث بمرهم مرحمت او التیام یافت مولانا حافظ شیرازی در آن در آن ایام فرماید :

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم یعنی غلام شاهم و سو گند میخورم
الی آخر .

اضافه بر مدائح مذکور مطابق نسخه سودی که در یکی از بهترین و صحیحترین نسخ است در غزل ذیل نیز مدحی از شاه منصور شده است در سبب نسخ خطی و چون که از دیوان خواجه حافظ بنظر رسید این بیت که :

« من غلام شاه منصورم نباشد دور اگر از سر آما این غزل در نسخه سودی دیده نشد فقط در نسخه سودی دو شعر قیاسی در این بیت است که :

میشود اینک عین غزل را بضمیمه این بیت نقل می‌کنیم

من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم محبتش یادگار من در این عالم است
من که عیب توبه داران کرده باشم پادها تو بد از منی وقت آنکه در شکر آید
عشق درد اندست و من غواص و دریا میباید سر فرو برانم در آنجا که سحر است

لاله ساغر گیر و نر گس مست و بر ما نام فسق
 باز کش یکدم عنان ای ترک شهر آشوب من
 من که از یاقوت و لعل اشک دارم گنجها
 چون صبا مجموعۀ گل را بآب لطف شست
 عهد و پیمان فلک را نیست چندان اعتبار
 من که دارم در گدائی گنج سلطانی بدست
 گر چه کرد آلود فقرم شرم باد از همتم
 « من غلام شاه منصورم نباشد دورا گر
 عاشقان را گرد آتش می پسندد لطف دوست
 داوری دارم بسی یارب کرا داور کنم
 تازاشک و چهره راحت پر زرو گوهر کنم
 کی نظر در فیض خورشید بلند اختر کنم
 کج دلم خوان گر نظر بر صفحه دفتر کنم
 عهد با پیمانہ بندم شرط با ساغر کنم
 کی طمع در گردش گردون دون پرور کنم
 گر بآب چشمه خورشید دامن تر کنم
 از سر تمکین تفاخر بر شه خاور کنم
 تنگ چشمم گر نظر در چشمه کوثر کنم

دوش لعلش عشوه میداد حافظ را ولی

من نه آنم کز وی این افسانها باور کنم

در سال هفتصد و نود و دو شاه منصور بفکر تهیه اسباب جنگ بود که اصفهان را از سلطان زین العابدین بگیرد چه میدانست که سلطان زین العابدین دائماً بفکر انتقام کشیدن از او است و باین منظور بهر وسیلهئی متوسل میشود و سائر افراد خاندان آل مظفر را بر میانگیزاند حاصل آنکه اگر او اصفهان را مسخر نکند سلطان زین العابدین شیراز را تسخیر خواهد کرد.

قبل از آنکه او بحمله بطرف اصفهان مبادرت کند خبر رسید که سلطان زین العابدین از اصفهان و سلطان عمادالدین احمد از کرمان و سلطان ابواسحق از سیرجان بایکدیگر اتفاق نموده متوجه شیراز گشته اند و در ولایت شبانکاره بیکدیگر رسیده اند شاه منصور بعجله بجلو گیری آنها رفت ولی باو خبر رسید که متفقین بطرف شیراز رفته اند که پیش از شاه منصور بشیراز برسند شاه منصور باشتاب بطرف شیراز برگشت اتفاقاً متفقین بواسطه بارندگی دوسه روز در راه معطل شدند و شاه منصور قبل از ورود آنها بشیراز رسید و در حدود مقبره شیخ سعدی فرود آمد دشمنان او هم در داریان فرود آمدند

شاه منصور خیال میکرد که صحرای داریان میدان جنگ خواهد بود ولی
معاوم شد که آن جماعت بطرف شبانکاره و حدود گرمسیر فارس رفته‌اند لذا بدنبال آنها
روان شد در حدود فسا با جماعتی از پیشروان لشکر خود که عدد آنها از پنجاه بیشتر
نبود در نزدیکی آنها فرود آمد و انتظار وصول لشکریان خود را میبرد .

آن شب قبل از آنکه جنگی بمیان آید متفقین بشاه منصور شروطی برای
مصالحه پیشنهاد کردند باین قرار که شاه منصور چند بلوک از شیراز بسلطان ابواسحق
بن سلطان اویس بن شاه شجاع و سلطان غیاث‌الدین محمد پسر سلطان عمادالدین احمد
واگذار کند و عهد کند که دیگر باصفهان حمله نبرد .

شاه منصور که هنوز لشکریان او پراکنده بودند بنا بمصلحت بیخی تن در داد
فردای آن شب سلطان زین العابدین با سلطان احمد در باب صلح موافقت نکرد و
بالشکریان اصفهان بطرف شاه منصور حمله برد سلطان احمد و سلطان اویس هم
ناگزیر با او موافقت نمودند .

شاه منصور که بناظماً از وعده مصالحه‌ئی که داده بود پشیمانی داشت و در
بهانه میگشت بجنگ پرداخت .

در آن جنگ سلطان احمد در قلب سپاه متفقین جایی داشت سلطان زین العابدین
در میمنه و سلطان ابواسحق در میسره او بودند سلطان زین العابدین و سلطان احمد
در این جنگ مردانه کوشیدند و سپاهین مقابل خود را شکست دادند و
عمادالدین احمد منهزم شد و عساکر آنها متفرق شدند شاه منصور در این جنگ
بسیار بجنگ آورد .

شاه منصور بعد از این کامیابی نسبت بسراپسیر جو امر دانه رفت و در آنجا
مکانت او زیاد شد .

بعد از این فتح شاه منصور بلار رفت و بعضی از امرای محلی را که بدشمنان
او مناسبات دوستانه داشتند گوشمال داد و بعد در فیروز آباد و کازرون و کوه دیاب به

وسایر نواحی مملکت خود گردشی نموده در اواخر آنسال بشیر از بر گشت .

در اینجا بمناسبت نام سلطان غیاث الدین محمد بن سلطان عماد الدین احمد که در طی این سرگذشت ذکر شد لازم است غزلی را که خواجه حافظ درباره او سروده در اینجا نقل کنیم :

ساقی حدیث سرو و گل و لاله می رود
می ده که نوع روس چمن حدّ حسن یافت
شکر شکن شوند همه طوطیان هند
طی مکان بین و زمان در سلوک شعر
آن چشم جادوانه عابد فریب بین
از ره مرو بعشوه دنیا که این عجوز
باد بهار میوزد از گلستان شاه
وین بحث با ثلاثه ^۱ غساله می رود
کار این زمان ز صنعت دلاله می رود
زین قند پاریسی که به بنکاله می رود
کاین طفل یک شبه ره یکساله می رود
کش کاروان سحر ز دنباله می رود
مکاره می نشیند و محتماله می رود
وز زالمه باده در قدح لاله می رود

حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین

غافل مشو که کار تو از ناله می رود

سلطان غیاث الدین محمد پسر بزرگ سلطان عماد الدین احمد بن امیر مبارز الدین محمد است که در تواریخ دوره آل مظفر از قبیل تاریخ حافظ ابرو و تواریخ محمود گیتی یعنی تلخیص کننده تاریخ معین الدین یزدی مکرر نام او برده شده است از جمله محمود گیتی در وقایع سال هفتصد و نود و سه نوشته است که سلطان زین العابدین از اصفهان نزد عم خود سلطان احمد بکرمان فرستاده است ممداد جست که متفقاً با شاه منصور بچنگند و در ماه صفر سلطان احمد « با فرزند سعید شهید [خود] سلطان غیاث الدین محمد

۱- مضمون شعر عربی است که :

« شرب النبذ علی الطعام ثلاثة »

وقیل القدح الاول یکسر العطش والثانی یمری الطعام والثالث یفرح النفس وما زاد علی ذلك فضل »
(محاضرات جلد اول صفحه ۳۲۳)

فیها الشفاء و صحة الابدان

متوجه سیرجان شد و سلطان زین العابدین بالشکر عراق بر رسیدند و در سیرجان مجتمع شدند، و نیز همین مورخ در حوادث سال هفتصد و نود و پنج پس از شرح تسلط امیر تیمور بر شیراز و کشته شدن شاه منصور می نویسد « و ممالک فارس مستخلص گشت و فتح نامه با طرف ممالک عالم روانه گردانیدند سلطان احمد بایسر شاه شجاع سلطان مهدی که داماد او بود روانه اردوی اعظم بودند در راه این خبر بایشان رسید بتعجیل متوجه گشتند و بشرف پای بوس مشرف شدند .. و امیر مرحوم اید کوبها در بحال دولت کرمان نامزد شد و چون بکرمان رسید و کتابت سلطان احمد بفرزند نیک نام شهید سعید او سلطان غیاث الدین محمد رسانیدند در زمان کلید دروب و قلاع سپرد و او را در قلعه شهر موقوف کردند بعد از یک هفته در عشر اول رجب سنه خمس و تسعون . سبعمائه در قریه ماهیار فرمان بر قتل تمام آل مظفر کوچک و بزرگ انقضای وقت آن کلمه «سلطان» جزو اسم اوست که در زمان آن مظفر شایع بوده و بسازی از شاهزادگان این خانواده کلمه «سلطان» ضمیمه اسم آنها بوده است مثل سلطان احمد بن شاه شجاع سلطان ابواسحاق بن سلطان اویس سلطان بزرگ بن امیر محمد بن حسین محمد سلطان محمد پسر شاه یحیی سلطان مهدی پسر شاه شجاع سلطان پسر شاه شجاع شاه شجاع و زن شاه یحیی سلطان غضنفر پسر شاه منصور و سبیری در آن روز

شبهای نعمانی و از قول او مرحوم ادوارد برون نوشته اند که در سنه ۱۳۰۰

«سلطان غیاث دین» مذکور در غزنوی خواجه حافظ بن ابی زینب است که در سنه ۱۳۰۰

نعمانی هیچ مأخذی بدست نمیدهد و تصور می رود که این کلمه در زمان اوست باشد که :

«شکرشان شوند همه طوطیان هند زین قند پرسی که به مشکاله میروند»

مرحوم ادوارد برون هم بنا لامل احتیاط و بنا مساویت خود شباهی این قول

نقل میکنند زیرا در هیچ جای دیگر سبیتی از این معنی شایع نیست .

در اوائل سال هفتصد و نود و سه شاه منصور با سپاهی گران عازم اصفهان شد جماعتی از اکابر و کلانتران اصفهان برای حفظ مزارع خود بلشکر شاه منصور ملحق شدند چون نزدیک شهر شد اشراف و اعیان اصفهان همگی نزد شاه منصور آمدند سلطان زین العابدین بجانب کاشان فرار نمود ولی امیر مجدالدین مظفر خال او گرفتار شد. شاه منصور فاتحانه بمسجد جامع اصفهان فرود آمد و در واقع بسلام عام نشست و در آنجا بامیر مجدالدین مظفر امر کرد که نامه بسلاطین زین العابدین بنویسد و باو امیدواری و اطمینان بدهد تا بر گشته بخدمت شاه منصور برسد امیر مجدالدین نامه نوشت ولی مقبول و مؤثر نیفتاد.

شاه منصور حکومت اصفهان را بامیر علی پسر محمد زین الدین سپرده بطرف کاشان رهسپار شد سلطان زین العابدین فرار نموده متوجه خراسان شد. شاه منصور کاشان را بتصرف در آورده در آنجا امیر مجدالدین مظفر را بقتل آورده متوجه قم شد در قم باو خبر رسید که سلطان زین العابدین در ری بموضع طهران رسیده

۱- بگفته صاحب جامع التواریخ حسینی « سلطان زین العابدین بگریخت و در نواحی ری میان ورامین و شهریار امیر موسی جوکار او را بگرفت و پیش شاه منصور فرستاد »

صاحب روضة الصفا در این واقعه نوشته : « چون سلطان زین العابدین را مجال مقاومت نبود با معدودی چند بمزم دیار خراسان بیرون آمد و شاه منصور بر ملک عراق استیلا یافته چون سلطان زین العابدین بمملکت ری رسید و جهت آسایش دو سه روزی در آن جا توقف شد موسی جوکار که منتهوری غدار بود بر سر او تاختن کرد و آن پادشاه زاده عالی مقدار را گرفته و منبوط ساخته پیش شاه منصور فرستاد » حافظ ابرو در حلد اول جغرافیای تاریخی در « ذکر گرفتار شدن سلطان زین العابدین و میل کشیدن و سایر قضایا که در آن ایام دست داد » مینویسد که شاه منصور بعد از تسخیر اصفهان و سپردن حکومت اصفهان بامیر علی پسر محمد زین بجانب کاشان نهضت کرد و در آنجا امر مجد الدین مظفر را بقتل آورده بجانب قم متوجه شد حاکم قم خواجه اصیل الدین باستقبال آمد و چون شاه منصور بظاهر قم فرود آمد مادر خواجه اصیل الدین « زهرا خاتون که از خیار نساء و کافله مهسات آنولایت بود شاه منصور را باندرون شهر بخانه خود برسم طوی و ضیافت حاضر گردانید در این اثنا خبر رسید که سلطان زین العابدین در ری بموضع طهران رسیده و میخواسته که از آن جا بگذرد موسی جوکار مانع شده او را بقیه در صفحه ۴۲۳

و میخواستہ از آنجا بگذرد ولی شخصی موسوم بموسی جو کار^۱ او را گرفته است اندکی بعد سلطان زین العابدین را باردوی شاه منصور رسانیدند موسی جو کار هم رسید .

شاه منصور بموسی جو کار انعام داده او را بر گرداند و خود بطرف ساوه رفت و چون حاکم آنجا بمخالفت برخاست با گرفتار پیشکش کرد و از آنجا سرف نظر نمودند .

اصفهان شد و در موقع عزیمت باصفهان امر کرد سلطان زین العابدین را نابینا ساختند بعد در حوالی فراهان بشکار مشغول شد و درین شکار از اسب افتاده مدھوش شد یکروز بیهوش و چند روز بستری بود و بقول جفا^۲ از مدھوشی و بیانی تاریخی خود اگر چند روز قبل از این حادثه سلطان زین العابدین را از مدھوشی نجات داده بود در همین پیش آمد ممکن بود سلطنت او مدت باقی بماند و در روز چهارم خلاصه پس از چند روز توقف در اصفهان شکار و شکار را ترک کرد و از چهار راه بوانات و دارا بجرد بگرمسیر فارس رفت .

در سال هفتصد و نود و چهل و شش منصور بطرف فارس رفت و درین راه را در نزد محصور ساخت مادر آنها او را شکر سپید ریختند و در آن روز در گذشت و مقرر شد که سلطان چه کسی را بگریزاند و در آن روز منصور شود و دو برادر در حالیکه جماعتی از ایشان هم بودند در آن وقت کشته شدند یکدیگر را ملاقات کردند و سلطان و مادر سلطان را از آنجا فرستادند .

خلاصه شاه منصور از راه مہر بجرد رفت و در آنجا رسید و در آنجا در آنجا احمد پیغام داد که نظر من باین خرابی از من است و من باین خرابی و بیچارگی یحیی دوستی خود را بامیر تیمور قانع نمود و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا یحیی دوستی خود را بامیر تیمور قانع نمود و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا

در جنگ گرفته شاه منصور ورود این خبر و بدست آمدن مورخین و مورخین و مورخین را بمسکر منصور رسانیدند و از عقب او موسی جو کار را رسانیدند شاه منصور او را معظّم نمود و انواع رعایت و داجویی نموده بار گردانید و از آنجا بکنان ساوه رفت .

(جلد اول جغرافیای تاریخی حافظ ابرونی ص ۷۲۷ ذیل تاریخ کریمه موسی جو کار و الی ری بوده است)

۱- بگفته محمود کبیری در ص ۷۲۷ ذیل تاریخ کریمه موسی جو کار و الی ری بوده است و او بفرز زین العابدین را گرفتار کرد .

کنید تا من بخراسان رفته کنار آب را نگاه دارم^۱ والا جنگ را آماده باشید .

سلطان احمد خواجه عزالدین اوجی را که از اکابر کرمان بود برسالت نزد شاه منصور فرستاد بلکه بنصیحت او را رام سازد و بنا بگفته صاحب جامع التواریخ حسنی سلطان احمد باوجواب فرستاد که جنگ با امیر تیمور سودای خامی است و از قدرت آنها خارج است ولی این پیغامها ونصائح سودی نبخشید وشاه منصور قسمتی از ایالت کرمان را مسخر و بعضی نواحی را زیر و زیر کرد .

شاه منصور در همین ایام یکبار دیگر هم به یزد حمله برد و جنگها کرد که در یکی از آن جنگها یکی از امرای او موسوم به گرگین مقتول شد وشاه منصور بسیار خشمناک شده اطراف یزد را بکلی ویران ساخت و در همین اوقات اخبار مراجعت امیر تیمور بایران متواتراً میرسید بقول صاحب روضة الصفا در چهارم ذی قعدة هفتصد و نود و چهار امیر تیمور از سمرقند بیرون آمده عازم ایران شد .

در اوائل سال هفتصد و نود و پنج در حدود قصر زرد بشاه منصور خبر رسید که مقدمه لشکر امیر تیمور بری رسیده است شاه منصور باصفهان رفته قلاع و باروی آن شهر را مستحکم ساخت و نیز برای محکم ساختن قلاع اطراف کاشان جماعتی را مأمور کرد و از شاه یحیی استمداد جست ولی او موافقت نکرد .

حافظ ابرو مینویسد که شاه منصور بعد از استنکاف شاه یحیی از مساعدت بیکی از محارم خود گفت که من هم میدانم که در مقابل سیل بنیان کن لشکر بان امیر تیمور تاب مقاومت نخواهم آورد در هر حال فرق من با شاه یحیی وسایر افراد خاندان این حواهد بود که چون من کشته شوم بمردی و بهادری خواهد بود وعهده صیانت

۱- در منشآت فریدون بیگ از صفحه ۱۳۵-۱۴۰ مکتوب مفصلی از شاه منصور بسططان بلدرم غازی پادشاه عثمانی مندرج است که در آن شاه منصور با بلدرم اظهار دوستی و یک جهتی نموده او را بقیام برجلوگیری از فتنه امیر تیمور تحریض میکند ونیز جوابی از سلطان بلدرم غازی بشاه منصور مندرج است که وعده مساعدت و باوری میدهد که از نقل آنها صرف نظر شد .

ناموس ہم از من برخاسته است ولی آنها پس از تن در دادن به بیشرافی و بی ناموسی بخواری و ذلت کشته خواهند شد جماعتی از امرای شاه منصور نصیحت دادند کہ صلاح در آن است کہ بشیر از برود و آنجا را مرکز اعمال جنگی قرار دهد شاه منصور این رأی را پسندیده متوجه شیراز شد.

سلطان زین العابدین نابینا در اینوقت در قلعه یزد خواست سرحد اصفهان و شیراز محبوبس بود چون شاه منصور بآن قلعه رسید سلطان زین العابدین بسرزنش او پرداخت کہ روزشمشیر زدن امر و زاست تو کہ لاف مردی میزدی چرا امروز از جبهه امیر تیمور فرار می کنی شاه منصور امر کرد او را به قلعہ سفید برده در آن جا محبوبس سازند.

چون شاه منصور بشیر از رسید اوضاع را بسیار در ره یافت زیرا خیر و نیک شدن امیر تیمور بطوری همه را سراسیمه و آشفته ساخته بود کہ هر کسی بقدر حفظ جان خویش بود و سرحد داران او امر و نواهی شاه منصور را گوش نمیدادند.

شاه منصور هم مثل شاه شیخ ابواسحق کہ در روزهای پیش و یومیدان و عشرت و بیخبری پناه جسته بود بزین مضربدهئی کہ از بر قوه آورده بودند علاقه و محبت پیدا نموده با او بشرب و صحبت مشغول شد و او را در نقد تزیین آورد و بپوشان سلطان زین العابدین را کہ از شوهر طلاق گرفته بود از ده لاج کرد.

اما امیر تیمور و حمله او بمراق و شیراز بطوری که در ۸۸۰ هجری اتفاق افتاد میگوید: روز دوشنبه چهاردهم محرم هفتصد و هشتاد و پنج از شیراز حرکت کردند... و دوچ لمان بولایت مازندران رسانیدند و در آنجا بقیه لشکر را جمع کردند موافق داقوق نیل ترکان بود روز پنجشنبه در آنجا بقیه لشکر را جمع کردند و در آنجا سوار شده از هر ده مرد اشکری سه اختیار کرده بیرون آوردند و در آنجا سوار دامنغان و سمنان و ری توجه نمود و در آن ولایت مجموع اشکاری را باقی گذاشتند قسمت کرد و امیر زاده محمد سلطان و امیر زاده پیر محمد سلطان بولایت مازندران

رسیدند . . . و از آنجا رایات همایون بجانب سلطانیہ روان شد . . . روز جمعہ غرہ ربیع الاخر امیر صاحب قران بروجرد رسیدہ نزول کرد و امیرزادہ عمر شیخ آنجا ملاقات کرد . . . و امیر صاحب قران روز سوم بموضع خرم آباد رسید . . . در این اثنا رایات همایون بطرف شوشتر روان شد و حکم شد کہ امیر زادہ عمر شیخ در دست راست لشکر کشیدہ متوجہ شود چون صیت توجہ او بشنودند هیچ کس را از مخالفان محل توقف نماید و اسلام کہ از طرف شاه منصور حاکم شهر بود قلعه و شهر گذاشتہ بگریخت امیر زادہ اعظم سر راه گرفتہ اورا مأخوذ گردانید و رایات نصرت شعار امیر صاحب قران شب شنبہ سوار شدہ چاشتگاہ بدزفول و از آنجا بجانب شوشتر توجہ فرمود بر تلی بلند رسید زمانی فرود آمدہ و اسبانرا دمی دادہ سوار شد و شب در میان کردہ سحرگاہ بولایت شوشتر رسید و لشکر را آراستہ بمبار کی بر لب آب نزول فرمود لشکر حوالی شوشتر را غارتیدہ غنایم بسیار آوردند و روز چهار شنبہ بر آب گذشتہ بر ظاہر شهر در خرماستان فرود آمد و امیر زادہ محمد سلطان و امیر زادہ پیر محمد از دربند روانہ گشتند و در راه ولایتها مسخر گردانیدہ و مخالفانرا مالیدہ در شوشتر بیساط بوس رسیدند و امیر زادہ عمر شیخ کہ بطلب عز الدین رفتہ بود چون او را نیافت بجانب حویزہ توجہ نمودہ آن موضع را مسخر گردانید درین وقت امیرسونجک رسید و فرمان رسانید کہ بندگی حضرت اعلیٰ متوجہ شیراز شدہ و فرمود کہ امیر زادہ با اغروق پیوستہ در شیراز بیساط بوس رسد . . . و خواجہ مسعود سبزواری را در شوشتر حاکم و قائم مقام گردانیدہ متوجہ طرف شیراز شد .

در منزل اول کہ متوجہ شیراز شد بآب شور رسید و روز شنبہ در رامز نزول فرمود و روز یکشنبہ بموضع رود منقوت گذشتہ فرود آمد و روز دوشنبہ در موضع چاوشان نزول کرد و روز سه شنبہ بآب لرستان کہ بارغوان موسوم است رسید و از آب گذشتہ فرود آمد و روز چهار شنبہ بآب شیرین رسید و در موضع بیدک نزول کرد و روز آدینہ قول لشکر بموضع جولاهان فرود آمد و روز شنبہ بمال امیر شول رسیدہ

گذشته و روز یکشنبه بر آب جولاهان نزول کرد و شب آتش قلعه سپید دیدند و روز دوشنبه دهم جمادی الاول بقله سپید رسید و آن قلعه ایست در غایت استحکام و فسحت عرض و طول آن مقدار چهار فرسخ باشد بر کوهی بلند واقع شده و در نفس قلعه و حوالی آن آبهای فراوان و برجهای آن را از رفعت سر بر آسمان و راه او تنگ و پیچ بر پیچ بحیثیتی سخت که اگر سه کس بر راهی از آن بایستند هزار هزار منع توانند کرد و آنگاه مواضع رخنهای آنرا بسنگ و کچ و آهک استوار کرده و در اندرون آن سراپها و خانهای خوب ترتیب داده و مدت پنج سال بود تا شاه منصور آنرا بدست آورده بود و سعادت^۱ نام معتمدی در آن جا باز داشته چون لشکر منصور بدانجا رسیدند در پایان قلعه چتر و بارگاه زدند و سرا پرده و سایبان بر فراشتند و فرمان شد که بی توقف بحصار بروند در حال چون مور و ملخ در جوش آمدند و صد هزار آدمی روی بقلعه نهادند امیرزاده پیر محمد و امیرزاده شاهرخ بهادر و سایر امرای تومان و هزاره و صد هریک از جای خود در حرکت آمدند و باواز بقره و دورد و نفیر دل کوه را بشکافتند اهل قلعه از غایت خوف و هراس سراسیمه شده دست و پا می زدند و سنگ میانداختند و بدین سبب بسیاری از لشکریان هلاک گشتند و امیرزاده محمد سلطان بقوت بازوی مردی و کمال نیروی دلوری پیش از همه بقلعه و حصار بر آمد و دشمنان را رانده جای ایشان بگرفت و علم و توغ بالای قلعه بر آورد لشکریان چون آن قوت و مردانگی دیدند از اطراف دلیر گشته در آمدند و در آن مقهور گردانیده قلعه را بگرفتند و هر سپاهی و لشکری که در آنجا بود کشته گردانیدند و زین العابدین پسر شاه شجاع که شاه منصور گرفته بود و میرانشیده در آن قلعه محبوس بود او را بحضرت آوردند بعنایت و نوازش مخدوم گردانیده دلخوشی بسیار داده وعده فرمود که هر آینه آینه تو از دشمنان باشم و جرای قهر

۱- سعادت فراش کوتوال (فارسی نامه ناصری جلد ۱ صفحه ۱۶۶)

بد ایشان بدیشان رسانم آنکاه عامه اهل آن قلعه را که جنگ کرده بودند و مخالفت ورزیده حکم فرمود تا مردان ایشان را بکشتند و اطفال و عیال را که اسیر گرفته بودند آزاد گردانیدند و ملک محمد را^۱ بدو توالی قلعه بازداشت و کوچ کرده بموضع نوبندگان رسیده نزول فرمود و چون صبح شد از آنجا سوار شده از درهئی که بوان نام بود گذشته روز چهارشنبه از آنجا گذشتند و در هامون و صحرا فرود آمدند و روز پنجشنبه آخر روز در موضع رباط نزول کردند و بامداد جمعه بقلعه گویم رسیدند و روز آدینه وقت ظهر امیر صاحب قران در قوت یکی جهت خاصه شریفه خود و یکی جهت امیرزاده جهان محمد سلطان ترتیب فرمود و در قیتول لشکر امیر صاحب قران امیرزاده پیر محمد را بازداشت و تیمورخواجه در خدمت رکاب او هر اول^۲ معین شد و در جانب دست چپ امیرزاده محمد سلطان بهادر و قیتول^۳ او شیخ تیمور بهادر بود و امیرزاده شهرخ را فرمان شد که در پیش رود و عثمان بهادر را امر فرمود تا با نام قراول روانه شود و چون قدری راه رفتند دشمنان از دور دید آمدند در مغاکی خود را پنهان کردند چندانکه قراول دشمنان از ایشان گذشتند صابن تیمور و اولوس و تموک و مولی و قرا محمد و بهرام بیکیبارگی بر قراول دشمن تاختند و ایشان را در میان گرفتند آخر الامر بهرام بهادر اسب بوز کولوک امیر صاحب قران بر نشسته بود تخته بدشمن رسید ران یکی از دشمنان قلم کرده آن شخص را گرفته بحضرت رسانید و از وی احوالها پرسیده روانه شدند و مقدار یک فرسخ رفته لشکر دشمن پیدا شد و مقدار چهار هزار سوار با ساز و سلبی که صفت آن بتطویل انجامد در مقابله آمدند و در آن حال قریب سی هزار مرد در رکاب امیر صاحب قران بودند.

در اول شیوع خبر توجه تیمور بشاه منصور گفتند که امیر تیمور در ری

۱- نصیح خوانی در حوادث سال ۷۹۵ نوشته «عزیمت امیر صاحب قران بملکت فارس

و گرفتن قلعه سفید و بملک شمس الدین محمد ملک عزالدین هراترودی غوری سپرد.»

۲- هر اول یعنی طلوع سپاه.

۳- قیتول یعنی اردو.

موسی جو کار را بقتل رسانیده و رو بطرف کردستان آورده است شاه منصور بتصور اینکه امیر تیمور عازم بغداد است خوشوقت شد ولی طولی نکشید که حاکم شوشتر باو خبر داد که مقدمه سپاه امیر تیمور بندز فول رسیده و عنقریب از راه شوشتر متوجه شیراز خواهد شد . شاه منصور از شهر شیراز بیرون آمده در جعفر آباد خارج شیراز چادر زده باسران سپاه خود مشورت نموده عزم کرد که بطرف گرمسیر شیراز برود و باین قصد دستورات داد که خیمه‌ها را از جعفر آباد بطرف دروازه فسا ببرند .

یکی از نوکرهای شاه منصور موسوم به عوض شاه باو عرض کرد که مرده شیراز طعنه میزنند و میگویند تا امروز بر ما حکم کردید و هر چه خواستید گرفتید حالا که وقت شمشیر زدن و حفظ کردن ماست میگر بزد و مرده بیکند و زنان و فرزندان آنها را در معرض کشتار و غارت و اسارت لشکریان خونخوار تیمور می‌نهید . این حرف بر شاه منصور گران آمده عرق جوان مردی و پهلوانی او را تحریک نموده خیال فرار را از سر او بدر آورد و مصمم بچنگ و جلو گیری شد در وقتی که زندگی برداشت و مہیای جانبازی شد .

راجع باین محاربه و نقشه جنگی شاه منصور شرحی ابن عربی شاه در حدیث مقدمه نوشته که برای مزید فائده بطور تلخیص ترجمه میشود : « پس از مرگ شاه شجاع و اختلاف بین کسان او و غلبه منصور بر شیراز آنجا که شاه شجاع در مرگش مرآت سواران زین العابدین پسر خود را باو سپرده بود امیر تیمور بهائی بدست آورد و موسی را بفرستاد نهاد شاه منصور از اقارب خود مدد طلبید ولی احدی استمداد نداد . در این وقت ناچار بادو هزار سوار مہیای رزم شد قلاع شهر را محاصرت ساخت و در آن وقت که شهر را محصور نمود رؤسای شیراز گفتند ما پایداری میکنیم ولی اگر شکست بخوریم که سواران سوارچه خواهی کرد و بسا باشد که همین عده هم متفرق گردند تو در آن روز شہید خود را خلاص کنی ولی ما بآتش بیداد خواهیم سوخت و دچار نهب و قتل و اسر خواهیم شد منصور دست بگرز خود گذاشته گفت : « هذا الالف فی الکاف السادسة من ام من ہر »

من تیمور^۱ اما من با سپاه خود خواهم جنگید اگر شکست بخورم تنها خواهم جنگید اگر غلبه شوم بمقصود رسیده‌ام و اگر کشته شوم بر مرده دینی نیست منصور مردان خود را در قلاع پراکنده ساخت برای اینکه در يك جا محصور نشود و از هر طرف بتواند جنگی برپا کند و مردم را بشورانند بلکه بتواند تیمور را دچار مضيقه سازد و تنها تا کید مردم شهر این بود که در حفظ شهر پایداری کنند ولیکن پیش آمدی این طرح و نقشه منصور را بهم زد بطوری که خواهی نخواهی از آنچه اندیشیده بود منصرف شد و آن این بود که در بین آنکه بر دروازه شهر میگذشت جماعتی از پیره زنان شوم نسبت به او زمین بهرامی کشیده گفتند این «ترکش بحرام^۲» بر مال و خون ما حاکم بود و اینک بر سر ما را بچنگال دشمن رها میسازد خداوند اسلحه را بر او حرام کند و در بازار او تیر بسازد این سرزنش بعدی آتش غضب او را بر افروخت که عقل او را تیره سازد و بیچارگی و عسیت جاهلیه شد و از تدبیر خود برگشته عزم کرد در همه جا بایستد و به مقاومت برخیزد.

«از جمله بد بختی های او بدی آنکه يك نفر از امرای لشکر او موسوم به محمد بن زین الدین مرد منافقی بود که باطناً با تیمور مناسبات داشت^۳ او با سپاهیان خود که

۱ - اشاره به مضمون این شعر: «باء الشنا و عندی من حوائجہ سبع اذا القطر عن حاجاتنا حبسا کن و کیس و کانون و ناس طلائم» الکباب و کس با عم و کسا»
شاعر دیگری در جواب آن ابیات گفته:

« یقولون کافات الشناء کثیرة
اذ اصح کاف الکیس فالکل حاصل
و ما هی الا واحد غیر مفتری
لذیک و کل الصید فی جانب الفراء»
۲ - چنین است در اصل.

۳ - این عرشاه در عجائب المقدور در فصلی که از صفات و سجایای امیر تیمور سخن میراند شرحی از مناسبات امیر تیمور و جوایس او در ممالک صحبت میکند که خلاصه اش بفارسی این است که امیر تیمور در همه ممالک از طبقات مختلف جوایس داشت از قبیل امرا و صاحبان دیوان و صوفیه و تجار و پهلوانان و گدایان و اهل صنعت و منجم و قلندر و قوال و سیاح و سقا و دلالة و امثال آنها که حوادث را جزئی و کلی باو خبر میدادند و در راهها و مسالک و خصوصیات هر محل و اشخاص و طبقات مردم را باطلاع او میرسانیدند.

معظم لشکر منصور حساب میشد بطرف تیمور رفت و لشکری که نسبت بمنصور وفادار ماند کمتر از هزار نفر بود شاه منصور با همین عده بچنگک برخاست و تمام روز را جنگید تا شب شد و هر کس در گوشه‌ئی آرمید.

آنگاه ابن عربشاه قندهئی نقل میکنند که در آن شب واقع شده است و انجمن آن این است که میگویید شاه منصور در آن شب اسب سر لاشی شرعی را از بین اسبها انتخاب نموده دیک سسی محکم بدم او بست و با این تفصیل آن اسب را بمسکین شمشیر رسانید اسب بنای حرکت و رمیدن را گذاشت و بطوری هر چه برخاسته است از او قیامت برپا شد شاه منصور در گوشه‌ئی بکامین نشست و هر چه از اسب آرمید و پراکنده شدند گشت تا صبح شد منصور ده عدد لشکر را با اسب سر لاشی بر گزید و مانند شیر بر تیمور بدین حمده برد و بپشت و راست عقبه خود فرود آمد «منم شاه منصور» و در حالیکه لشکر بدین فریاد فریاد میزدند تیمور کرد تیمور فرار نمود و پس از آن داخل شد و در همین آنجا تیمور بدین سر کشید زان فریاد بر آوردند که ما از پسر و شاه را کشته‌ایم و تیمور بدین فریاد تیمور در فلان نقطه آرمید است شاه منصور بدین فریاد فریاد میزدند شمشیر میزد چند آنکه دستش از خستگی از کار شاه منصور جدا شده بود و تیمور نفر تا او باقی نماند بانی «تو که از دومی آمده‌ای فقط از چاه فریاد میزدی» رسیده بود شاه منصور بکلی حیران و سرگردان ماند و لشکر بدین فریاد بدین فریاد بآب نداشت و هر که جام آبی بود میداد اسب را و اسب را بآب میزدند و تیمور بدین فریاد فریاد میزدند خلاصه شدت تشنگی او را میزدند و تیمور بدین فریاد بدین فریاد تو که از بقتل رسید و ای فخر الدین بقتل رسید و ای فخر الدین بقتل رسید هفتاد جراحت داشت سالها زنده ماند تا کسی نماند که کسی را از او خبر میدادند

۱ - راجع بشجاعت و بهادری شاه منصور صاحب مذهب السنی و شاه «دور» و سوره اوراق عبدالرزاق بن اسحق در حضرت خاقان سعید شاهرخ بهادر سلطان شمس الدین و غیره در این مذهب در مذهب سنی

امیر تیمور با آنکه کشته بسیار داده بود خود را غالب یافت ولی هنوز میترسید زیرا نمیدانست که شاه منصور زنده است یا نه باین جهت امر کرد که در بین مجروحین و مقتولین جستجو کنند بلکه او را بیابند تا آنکه شب فرا رسید در تاریکی شب يك نفر از مردم جغتای بشاه منصور نزدیک شد هنوز رمق مختصری از شاه منصور باقی بود و با کمال الحاح بآن مرد جغتائی متوسل شد و از او امان خواست و گفت من شاه منصورم این جواهر را از من بگیر و مرا ندیده انگار. هر گاه مرا نجات دهی و بکسانم برسانی خواهی دید که به بهترین وجه مکافات خواهم کرد خلاصه جواهری که همراه داشت باو داد ولی مرد جغتائی او را امان نداده سر او را برید و نزد امیر تیمور آورد امیر تیمور در ابتدا تصدیق نمیکرد تا آنکه جماعتی که منصور را بعلامت خالی که در صورت داشت می شناختند تصدیق کردند امیر تیمور بر هر کس که او تأسف خورده غضبناک شد و پس از تحقیق از نام و نشان و کسان و رفقا و مخدوم او گماشته‌ئی فرستاده تمام یاران و اهل و اولاد و دوستان و کسان او همه را کشت و خود او را ببدترین اشکال بقتل رسانید و آثار او را محو کرد و مخدوم او را هم کشت. آنگاه فتح نامه‌هایی باطراف فرستاد و در آنجا وصف جنگ و شجاعت و ثبات منصور را کرد. در بعضی اخبار هست که سر شاه منصور را نزد حاکم بغداد فرستاد و او را بفرمانبرداری و اطاعت دعوت نموده خلعت فرستاد و خواست که سکه و خطبه بنام او کنند حاکم بغداد قبول کرد و سر شاه منصور را در شهر گرداند و بعد بر باروی شهر آویخت ولی من این خبر را باور نمیکنم^۱.

صفت جلالت و شجاعت شاه منصور میگردند که آن حضرت بی اعتبارانه فرمود که منصور را قشونیان من کشتند. . . و امیر علاءالدین اناق در تاریخ این واقعه میگوید:

شهریار عصر منصور آنکه او در زمین ملک تخم داد کشت
ملک هشت از دار دنیا چون برفت لاجرم تاریخ او شد ملک هشت

۱ - در شمال شرقی شیراز در یکی از محلات شهر بنام « گود منصور » یا « تل منصور » مقبره‌ایست که صورت شبیه بامزاده‌های فراوان معمولی است یعنی از حیث بقعه و ضریح و قندیل بقیه در صفحه ۴۳۳

سایر مورخین تفصیل این جنگ را با اختلاف ذکر کرده‌اند از جمله نظام الدین شامی در ظفرنامه میگوید: «شاه منصور اظهار مردانگی کرده تیغ از نیام کشیده با مردان دلاور حمله کرده صف لشکر تیمور را از هم شکافته دونیم کرد و از آنجا بیرون آمده بکوئل بندگی حضرت رسید سپاهی بدان انبوهی بر هم زد و دیگر باره جمع شده و میمنه و میسره راست کرده روی بحضرت امیر صاحب قران نهاده حمله کرد و نزدیک رسید امیر صاحب قران میخواست که بضر نیزه جان گداز دمار از روزگار او بر آورد و نیزه دار غلامی بود پولاد نیم از هیبت روز جنگ از آن موقف گریخته بود او در مقام جلادت شمشیر کشیده بر امیر صاحب قران حمله برد تا حدی که شمشیر از دست خود مبارک رسانید اما چون حضرت عزت امیر صاحب قران را در پشت حلقه خود مصون می‌دارد از آن معنی مضرتی نرسید و بندگی حضرت چون کوه بر سر آفتاب صورت آن صورت هیچ اندیشه نفرمود عبدالختمچی بالای سر او سپر گرفته بود خمیازه درین اثنا در آمد و جنگی مردانه در دو محمود شده نیز بر دشمن حمله برد و در راه بورچی قمچی زده اسب را نیز زد و بر اند و جنگ بسیار کرد و محمد آرزو نیز مردانه نمود و با اتفاق دشمنان را دور گردانیدند و از قلاب میرزا حسن قران بقوه حرکت و مهارت و لشکری که مقابل او بود تار و مار گردانید و امیرزاده جهان محمد سدس غلبه کرد لشکر دست راست دشمن را بر اند و همیشه در و امری دیگر که ما لازم می‌آید در این در پی کرده دو انیدند و امیرزاده پیر محمد لشکر دست چپ را بر اند و در پی

و امثال آن نگارنده چند بار بدقت آن محل را دیده‌ام و آنرا در این کتاب ذکر کرده‌ام و در این مقبره درین مردم بمهره «شاهزاده منصور» معروف است و در این مقبره درین مقبره هست که در ذیل یکی از آنها این عبارات مسطور است: «السلام علیک یا شاهزاده منصور المطیع لله و لرسوله» «السلام علیک یا شاهزاده منصور و رحمة الله و برکاته»

بطوریکه فعلا ذکر شد میرزا محمد کرمانی از مشیخان کرمانی در مقام تاریخ‌نویس در بنام «خلاصه العلوم» در کتاب دیگر خود «الخاصة العلوم» که احصای همان سبب اول است در جلد هفتم یعنی جلد اخیر از این کتاب و در قسمت تاریخ، میگوید: «وقر شاه منصور هم در وقت فرسختی شیراز است...»

شاهرخ حمله مردانه کرده جنگی عظیم انداخت و جماعتی از لشکر که گریخته بودند و متفرق شده باز جمع آمدند و بیرام صوفی و پسران غیاث الدین ترخان و خواجه راستی و جلال هر یک در مقام خود وظایف جد و جهد بتقدیم رسانیدند و لشکری را که مقابل ایشان بودند متفرق و پریشان کردند عبدل خواجه و شیخ محمد نیز جان سپاریها نمودند و قوشون وفادار ایملیک و قوشون بوی و قوشون خاصه اصلی که ترکان قاوچین گویند و شیخ علی ولالیم و قوشون لبق علی از اطراف و جوانب حمله کرده لشکر دشمن را راندند و ایزد تعالی امیر صاحب قران را مظفر و منصور گردانید و شر بد نفسان از عالم منقطع شد و شاه منصور را در آن معرکه بقتل آوردند و لشکر

۱ - صاحب جامع التواریخ حسنی نوشته است که : «شاه منصور يك تير بر گردن و يك تير بر شانه و يك شمشیر بروی خورده روی سوی شهر نهاد یکی از نوکران پادشاه اسلام شاهرخ بهادر او را ندانسته از اسب فرو کشید زمین سر نشیب بود شاه منصور از پشت اسب بفلطید و بر زمین افتاد و کلام خود از سر او بیفتاد مبارزان سلاح او برگرفتند شاه منصور گفت من آن کم که می جوئید شربت آبی بمن دهید و مرا زنده بحضرت اعلی برید بدین سخن التفات نکردند و شمشیری دیگر بر سرش زدند و او را بکشتند در حال يك قوشون از آن شاه منصور از طرف چپ برسید و روی بشیراز نهادند حضرت خاقانی با جمعی از قوشونات پیش آنحضرت جمع شده بودند متوجه آن قشون شدند که ملازمان حضرت پادشاه بودند سر شاه منصور را بحضرت خاقانی آوردند و تقریر کردند که او را در فلان موضع قتل کردند و بیشتر از ملازمان و نوکران شاه منصور با اسیر شدند یا مقتول گشتند و تمام ممالک فارس و عراق مستخلص گشت و فتح نامه ها باطراف عالم روانه کردند سلطان احمد و سلطان مهدی پسر شاه شجاع روانه اردوی اعظم بودند و در راه ابن خیر بشنیدند سلطان ابواسحق غلامی از آن خود گودرز نام در قلعه سیرجان متحصن گردانید و خود متوجه گرمسیر گشت و دیگر از آنجا روانه در گاه عالم پناه شدند چون بشرف عتبه بوسی رسیدند در همان دو روز حکم نافذ شد که ایشان را مقید گردانند در روز پیش حضرت خاقانی فرمود هر هفت پادشاه و پادشاه زادگان را در يك زبلوچه نشانیدند و در سفره طعام خوردند حضرت جهانگشانی از شاه یحیی و سلطان ابواسحق پرسید که شما هر گز هم چنین در يك سفره طعام خورده اید و يك جا نشسته اید سلطان ابواسحق مرد دایر بی خود بود گفت اگر ما را این اتفاق بود حضرت خاقانی بمراق چگونه مدخل ساختی القصه چون جماعت را تمام بقید بند آورد و لشکر و اسباب ایشان را بتاراج بردند پادشاهزاده مغفور عمر شیخ بهادر را در ممالک فارس و عراق بر تخت نشانید و امیر مرحوم ایدکوبهادر بداروغکی کرمان نام زدند چون بکرمان برسید و کتابت سلطان احمد بفرزند نیک نام خوب صورت نیکوسیرت بقیه در صفحه ۴۳۵

اومتفرق و منہزم گشتند در این اثنا قوشونی دیگر مرتب از قبیلہ کرا کہ از قضیہ قتل شاہ منصور خبر نداشتند از طرفی دیگر بیرون آمدند امیر زادہ شاہرخ بہادر برایشان تاخت کردہمہ روی بگریز نهادند و لشکر پیروز جنگ نیکامیابی کردہ بسیاری بقتل آوردند و ساز و سلب ایشان غنیمت گرفتہ دوستکام و سرافراز باز گشتند و امیر صاحب قران ظفر در کاب و نصرت ہم عنان بالای یشتمہ بر آمد و نوینان و امرا و ارکان دولت بہ تهنیت فتوحی چنان مبادرت کردند و گفتند :

شکر ایزد را کہ از یمن ظفر شد کامران برسپاہ و خیل اعدا حضرت صاحب قران
و چون از این قضایا فراغی حاصل شد متوجہ صوب دارالمنانک شیراز شد
رسیدند و فرمان شد تا دروازہ ہا را ضبط کردہ از خانیہ اسب و اسیر و اشتر و موچنگ
ستانند چنان کردند و ہر چہ از خزاین و اموال دشمنان و تحفیقات ایشان حاصل شد
ہمہ را بر امرا و لشکریں قسمت فرمود و امیر زادہ محمد سلطان را در اہل ہند
و جلال بجانب اصفہان روانہ فرمود و عمر شیخ بہادر لشکر خراسان خود راستہ بقیس
از مردم باغی مانده بود گرفتہ عامہ لشکر اموال و نعمت بسیار نصیب گرفتند و
وضع آق قورغان گذشتند بولایت کازرون رسیدند ہمہ از چند روز فرود آمدند
شد کہ امیر زادہ جہان از کازرون بحضرت متوجہ شود بر حسب فرود آمدن امیر زادہ
و حکام شد کہ بجهت ضبط امور مملکت و تمہید قواعد دین و دولت در ولایت
فرمودہ بسط و قبض و حل و عقد آن مملکت ۸۱ واسطہ قلاوہ

دیباچہ مجموع بلادست برای رزین و عقل دور بین اومتعلق بہ امور دین و دنیا
رسانید و امیر صاحب قران را طوی کردہ انواع خدمات بجای آورد و دوائی

اوساطان غیاث الدین محمد رسانید در زمان کلد دروب و ملاح سپرد و او را در فتنہ شہر موہوب
کرد و بعد از یک ہفتہ دیگر در شہر رحب سنہ خمس و اسمین و سیمائہ در میان بر وی آن مظاہر بقل
یافت و آن طایفہ بیک ار از این سرای سینج و منزل رنج بخانہ رافت و اسراحت بقل کردند پس
بر بچہ این قوم کسی رحم نکردند چون ایشان بر بندگی رحم و شفقت نداشتند بقل از جامع
التواریخ حسنی نسخہ کتابخانہ ملی

در آن ابواب مرعی داشت و بعد از آن بر ضبط امور مملکت اقدام نمود و در دفع ظلم و ظالمان و رفع قواعد ناپسندیده ایشان آنچه وظیفه سعی و اجتهاد بود مبذول داشت و چون اولاد و احفاد محمد مظفر در آن مملکت تسلط یافته بودند و هر يك در شهری و موضعی سکه و خطبه بنام خود کرده و اقارب چون عقارب باهم در افتاده قصد خون و عرض و مال یکدیگر میکردند بدین واسطه کافه رعایا دایم دستخوش حوادث و جور کش نکبات گشته هرج و مرج بحال رعایا راه یافته بود و امور مملکت از نسق و نظام افتاده چون همگی اکابر و اصاغر ایشان بحضرت امیر صاحب قران جمع شدند و رعایا و اهالی مملکت صورت تسلط و سیرت تغلب ایشان بعرض همایون رسانیدند و گفتند اگر باز دیگر امیر صاحب قران زمام مملکت بدست ایشان دهد و تطاول و استیلائی ایشان از رعیت دفع نفرماید همگنان عرض و وبال و پایدمال هلاک خواهند شد بیست و چهارم جمادی الاول حکم نافذ شد تا ایشانرا مجموع گرفته بند کردند و امیرزاده عمر شیخ بهادر را آن مملکت سیورغال فرموده حاکم مطلق گردانید و مجموع لشکر های شیراز را بنخدمت او باز داشت و روز جمعه پنجم جمادی الاخر^۱ از آنجا کوچ کرده براه اصفهان روانه شدند و سه شنبه دوازدهم ماه بر حسب فرمان ملوک دودمان مظفری را از بزرگک و کوچک بیاساق رسانیدند و از خرد تا کلان بر شمشیر گذرانیدند آن شوکت و سرداری سپری شد و آن مملکت و شهر یاری نماید تخت را بتخته تابوت بدل کردند و از قصور بقبور قانع شدند سری که بگردون فرود نیارردی کاسه او طعمه مار و مور شد و گردنی که بر گردن آن سرکشی نمودی مذلت و ناکامی را گردن نهاد و چون نوبت زوال مال و جاه ایشان شد آن صحراء آرام جای و خوابگاه ایشان گشت آری کدام دولت است که آنرا زوال نیست و کدام پادشاهی که آن را انتقال نه مردم امروز بحشمت و سرافرازی مینگرند و جهانرا بچشم جوانی و بازی میبینند اما هم بزودی آن سرفرازی به پستی میکشد و آن هستی و حشمت به نیستی و مذلت میگراید.

۱ - صاحب جامع النوار بنحسینی « جمعه ۲۷ جمادی الاخر » ضبط کرده است .

اگر بر کشاید فلک راز خویش نماید سرانجام و آغاز خویش
کنارش پر از نامداران بود دلش پر ز خون سواران بود
پر از مرد دانا بود دامنش پر از گلر خان جیب پیراهنش

بطوریکه ملاحظه میشود نظام شامی با آنکه از مورخین امیر تیمور است و نسبت باو همیشه مداح است باین سراجت شاه منصور را بشجاعت و جوانمردی میستاید.
شرف الدین علی یزدی که یکی از مورخین بسیار معتبر امیر تیمور است در ظفر نامه در موضوع حمله امیر تیمور بشیراز و تسلط بر فارس نوشته است که امیر تیمور پس از تسلط بر شوشتر و نصب خواجه مسعود سبزواری خواهرزاده خواجه علی مؤید سربداری بحکومت آنجا، «در روز دوشنبه بیست و پنجم ربیع الآخر سنه خمس و تسعمین و سبعمائه موافق تخاقوی ثیل سعادت و اقبال متوجه شیراز شد و روز چهارشنبه بیست و هفتم ماه ربیع الآخر از آب دودانکه بگذشت و جمعه بیست و هفتم در شیراز خان کنده رسیده فرود آمد و روز غره جمادی اول در مهر مرزبول فرمود و پیران همان روز سعادت سوار شد و از آب رامهرمز عبور فرموده فرود آمد و روز یکشنبه در شیراز رسید روز دوشنبه صحرای زهره شمیم نزول ساخت و روز سه شنبه از آب زبون گذشته بهبهان معسکر نصرت آشیان داشت و روز چهارشنبه از آب شیرین عبور نموده ... روز شنبه بمان امیرشول نزول فرمود و روز یکشنبه از آب خورن آمد و روز دوشنبه استفسار قلعه سفید کرده روز دوشنبه دهم ماه اشعار آریسته بر زبان آورد که

۱ - مورخین معاصر نوشته اند در آن روز شاه منصور از شیراز روانه شد و در آن روز نام و ننگ است اگر در مهر که شته بشوید بقی مرکز بر زمین است و بزبان فارسی و آریسته میخواند که :

بر آنم که کردن فرازی انم شمشیر ما شیر بازی انم
من امروز کاری کنم بی گمان که بر نامداران سر آید جهان
و چون روی بامیر تیمور آورد امیر تیمور خواست با بیزه ما او بچمکد ولی شرمه دار از هول چمکد
گریخته بود شاه منصور رسیده شمشیر بگلام خود او فرود آورد و اگر عدل اغتاجی سیر بالای سر
تیمور نگرفته بود در آن روز بضرر شمشیر امیر منصور از پا در آمده بود

و بعد از وصف قلعه و کیفیت تسخیر آن میگوید: « روز بعد از دره بوان بر آمده ... روز جمعه چهاردهم جمادی الاول بجویم رسید و در این حدود هر چند از احوال شاه منصور استفسار میرفت بمسامع علیه میرسانیدند که پای سبک دارد و موقوف يك خبر تحقیق است که روی بگریز آورد» آنگاه میگوید: « چون حضرت صاحب قران از قضیه شاه منصور حسابی چندان بر نمیداشت و در همان روز از آن مقدار سپاه که حاضر بودند دو قول ترتیب فرمود که یکی را مستقر رایت فتح آیت گردانید و آن دیگر نامزد امیرزاده محمد سلطان فرمود و در دست راست امیرزاده پیر محمد جهانگیر را بداشت و تیمورخواجه آقبوغا را هر اول گردانید و قول امیرزاده محمد سلطان در دست چپ بایستاد امیرزاده شاهرخ را ظفر کردار ملازم رکاب نصرت انتساب ساخت و امیر عثمان عباس را بقراولی از پیش روان گردانید و با سایر عسا کر مرتب و آراسته روی سعادت بشیر از آورد و امیر عثمان عباس چون قراول دشمن را در سر باغات بدید درمفاکی پنهان شد تا ایشان بگذشتند آنگاه در عقب ایشان تاخته یکی را گرفته نزد تیمور آوردند و آن حضرت از او کیفیت وضع شاه منصور و کمیت لشکرش استفسار نموده و در ضمان تأیید پروردگار برآورد و چون قریب يك فرسخ برفتند لشکر شهر در سر باغستان قریب سه چهار هزار سوار پیدا شد و شاه منصور شمشیر کین کشید و در کود باتیله وقت نماز جمعه بر قلب سی هزار سوار ترك حمله کرد تیمور چون نیزه خواست فولاد جوهره نیزه دار او فرار کرده بود شاه منصور برسید و دو نوبت شمشیر بخود خجسته آنحضرت رسانید عبدل اختاجی سپر گرفت . امیرزاده شاهرخ با آنکه در سن یازده سالگی بود بمون تأیید الهی دشمنان را رانده سر منصور بحضور صاحب قران آورد و زانورده سردشمن را بخاک افکند تیمور بیالای پشته بر آمده ... و بقاعده عادت مغول سرود میگفتند و زانورده کاسه میداشتند درین اثنا قوشونی دیگر حمله ور شدند آنها هم مخذول شدند روز دیگر تیمور عازم دار الملک شد دروازه سلم مرکز رایت ساخت و فرمان داد که بجز دروازه سلم هشت دروازه دیگر به بستند و تمام

خزاین و دفاین و اموال منصور و اتباع و اشیاع او را نزد تیمور آوردند . . . و چون آل مظفر بجای دیگر نتوانستند رفت بضرورت روی طاعت بدر گاه عالم پناه آوردند. شاه یحیی و فرزندان از یزد سلطان احمد از کرمان سلطان مهدی پسر شاه شجاع و سلطان غضنفر پسر شاه منصور خود در شیراز بود^۲ .

تیمور مدت یکماه در باغ میدان بعشرت گذرانید و سلطان ابواسحق پسر شاه شجاع نیز از سیرجان رسید . . . « و چون اولاد و اسباط محمد مظفر از مدین در آن ممالک دست یافته بودند و هریک در شهری و قصبهائی او و ساطنت در افراسنه داعیه آن داشت که سکه و خطبه بنام او باشد و با وجود قرابت نزدیک قرابت چون عقرب نیش زهر آلود قهرتیز کرده پیوسته قصد خون و میل یکدیگر داشتند و خرابی مواضع یکدیگر هیچ دقیقه فرو نمیگذاشتند و هر که در نشان سکه و خطبه دست مییافت گر خویش می بخشید میل میباشید و پسر پندار و پسر پسر پندار میوز میوز میزد و بدین واسطه در زمان ایشان رعایتی نمیگردد همه آرد دست خاویز و سکه

۱ - فصیح خوانی در حوادث سال هفتصد و نود و بیست و شش . . . مدین شریف پسران شریف مکحول بود پیش امیر صاحب قرآن .

۲ - و نیز فصیح خوانی در حوادث سال هفتصد و نود و بیست و شش . . . مدین شریف پسران شریف با شاه منصور بن شاه شرف الدین مظفر بن محمد بن مظفر و او شریف امیر صاحب قرآن و مدین شریف پسران شریف اختاجی خود را و قایم ساخته دفع و راد شمشیر آورد و قبل شاه منصور در مدین شریف پسران شریف او گفته اند است

شاه عادل شاه منصور آینه او
مانک هشت از دار دنیا چون برفت
در مدین شریف پسران شریف
لا حول و لا قوة الا بالله العلی

و فتح شیراز بار دوم بردست امیر صاحب قرآن قبل از آمدن تیمور و خود را پیش از آمدن شرف الدین مظفر برادر شاه منصور مذاکره جانان یزد نادو پسر او سلطان محمد و سلطان احمد سلطان احمد بن ابیر مارز الدین محمد بن مظفر را دو پسر او سلطان محمد و سلطان احمد کرمان و ابواسحق از سیرجان سلطان علاء الدین مهدی بن شاه شجاع سلطان علاء الدین محمد و شاه یازید و تمام آل مظفر در روز سه شنبه نهم رجب الاصب و او پنج اردیبهشت در مدین شریف پسران شریف مکحول بودند شبی را شاه شجاع و ابن الماندین را شاه منصور و ابن الماندین پسران شریف پسران شریف پسران شریف

و لگد کوب هر گونه محنت و بلا بودند درین وقت که مرحمت حضرت صاحب قران سایه اهتمام بر انتظام امور آن مملکت انداخته بود علما و مشایخ و اهالی فارس و عراق صورت حال و مقابح افعال آن طایفه بعزّ عرض رسانیدند ما حاصل در خواست آنکه نواب کامگار مقالید حل و عقد آن دیار دگر باره بدست اقتدار و اختیار ایشان باز نگذارند که مسلمانان در مشقت و پریشانی می افتند و مال و مملکت بخرابی و ویرانی میکشد بنابراین روز دوشنبه بیست و دوم جمادی الاخر حکم جهان مطاع بگرفتند ایشان صدور یافت و همه را بند کرده قیتو اهلای ایشان بغارتیدند و بر حسب فرمان امیر عثمان کس فرستاد و اموال و ذخایر سلطان احمد که در کرمان بود بیاورد و حضرت صاحب قران امیرزاده عمر شیخ را جهت ضبط مملکت فارس و دارائی اهالی آن دیار در شیراز بازداشت . . . داروغه بشیراز فرستاد و جمعی را بمحاصره قلعه سیرجان روان گردانیدند زیرا گودرز نامی که گماشته سلطان ابواسحق نبیره شاه شجاع بود و غلامی بود که بکوئالی آنجا گماشته شده بود چون قلعه را محکم میدانست باغی شد و پسران شاه شجاع سلطان شبلی که پدرش میل کشیده بود وزیر العابدین که از جام جور شاه منصور همان تلخی چشیده بود هر دورا بسمرقند فرستاده و از بهر هر یک اقطاع مقرر فرمود و ایشان باقی عمر در سایه مرحمت آن حضرت روزگار بر فاهیت بگذرانیدند و تمام هنرمندان از محترفه و پیشه‌وران ممالک فارس و عراق را خانه کوچ بسمرقند نقل کردند و مراحم خسروانه اتابک پیر احمد را ملحوظ نظر التفات گردانیده ایالت ولایت ارستان با ارزانی داشت و بر لیغ عالم مطاع بآل نمغای همایون کرامت فرمود و پیر احمد از میامن مرحمت حضرت صاحب قران باقریب دوهزار خانه وار از متعلقان و اتباع و اشیاع خود که شاه منصور ایشانرا غارتیده و کوچانیده بشیراز آورده بود بمقام اصلی خود باز گشت و بجای آباء و اجداد در مال امیر بحکومت مشغول شد. همین مورخ راجع بقتل آل مظفر میگوید: « روز جمعه بیست و هفتم جمادی الاخر حضرت صاحب قران از شیراز نهضت فرموده بسعادت و اقبان بجانب اصفهان روان

شد و در عین عشرت و شادمانی کامران و شکار کنان مراحل و منازل قطع میکرد و میرفت و بعد از قطع دوازده منزل روز سه شنبه هشتم رجب قمشه محل نزول همایون گشت و فرمان لازم الاذعان بقتل آل مظفر جریان پذیرفت و خورد و بنزرگک ایشانرا بیاساق رسانیدند و دیگر کورذریات آن دودمان که در یزد و کرمان بودند داروغه های هم در آنجا کار ایشان بساختند و آن ممالک را از استیلا و تسلط ایشان بکلی ببرد اختند... و حضرت صاحب قرآن از آنجا روان شده روز پنجشنبه دهم رجب باصفهان رسیده... پنج روز در نقش جهان اصفهان توقف نموده روز سه شنبه یازدهم رجب از آنجا بمبیرانی نهضت فرمود و از راه جر فادقان و فراهان بهمدان رفت... و متوجه بغداد شد...

۱- این عرشه در عجبکام المقدور شرحی در این موضوع نوشته به خلاصه این عرشه است که گودرز کو توان قلعه سیرجان نسبت بمیر تیمور با فرمانی برده میگفت که آنگاه من شاه منصور در حیات است و این عقیده که شاه منصور را زنده میباشند و منقطع ظهور و زنده است طول کشیده است ولی امیر تیمور محاصره قلعه سیرجان فرستاده های قلعه را در محاصره شده دست یافته است بالاخره گودرز به تحقیق دانست که شاه منصور وقت بفرقه خود را بسرازم کرمان نمود و خود او بقتل رسید.

و نیز این عرشه نوشته است که در ایبک که از طرف امیر تیمور و الهی کرمان و در ده جوی صغیر سلطان احمد را که بسطغان مهدی و سلیمان خان موسوم بودند و سلطان احمد شش ماهه بود ست هر دو را کشت... مدتی هیچ جلادی دست چون آنها نوبه نمودند و آنرا با کلاه سبز و فوق الماده خبیث بود مأمور قتل آنها شد و آن دو طفل را کشت از جمله جوی صغیر و جوی احمدی زد که از پهنوی دیگر بیرون آمد و معروف این است که این امر بشماره میر تیمور و سلطان احمد و از این قبیل فجایع بدست سیاهان امیر تیمور بسیار واقع شده و فرستادن آنها را در زندان نشود در هر حال مآلاً باو میگردد.

اینکه این عرشه در این تاریخ یعنی در سال هفتصد و نود و پنج در سن مهدی و سلطان احمد صغیر شمرده اشتباه است اشتهاد دیگر این است که این دو در ساله پس از شاه شجاع عسکری سلطان احمد دانسته است در حالیکه سلطان مهدی پسر شاه شجاع و داماد سلطان احمد است سلیمان خان هم بتصریح مورخ معتبر حافظ ابرو در تاریخ آل مظفر ابتدای رس از مرگ شاه شجاع در شیراز در سفر سن مرده است یعنی در اواخر سال هفتصد و هشاد و شش تا اوایل ده صد و هشتاد و هفت مگر آنکه فرض کنیم که سلطان مهدی بن شاه شجاع از دختر سلطان احمد در این تاریخ مفلح شمراده می داشته بنام سلیمان خان یا خود سلطان احمد طفل صغیری باین نام داشته است.

خلاصه امیر تیمور پس از آنکه از دروازه سلم وارد شیراز شد امر کرد تمام دروازه‌های دیگر شهر را با گچ و آجر به بندند و پس از بیچنگ آوردن دفائن و ذخائر شاه منصور امیر زاده محمد سلطان را باصفهان و امیر زاده عمر شیخ بهادر را بدنبال گریختگان لشکر شاه منصور مأمور ساخت. امرای آل مظفر هم همه بدرگاه امیر تیمور روی آوردند از قبیل سلطان عمادالدین احمد و سلطان مهدی پسر شاه شجاع که داماد

۱ - حافظ ابرو در تاریخ آل مظفر میگوید: «ذکر سلطان مهدی و برادران که فرزندان خرد شاه شجاع بودند بالترتیب - پادشاه سعید شاه شجاع را از حرم تبریزی سه پسر رشید متولد شد بزرگترین را سلطان سلیمان علاءالدین ابوسعید مهدی خان لقب و کنیت و نام گشت و دوم سلطان عزیز خان و سوم سلطان سلیمان خان سلطان مهدی خان مقبول حضرت پادشاه سعید بود و پدر را با او التفات خاطر و نظر عنایت بود و آثار نجابت و رشد از جبین مبارکش لایح و امارت سلطنت و ریاست از ناصیه عمایوش تفرس می نمود پادشاه او را در زمان حیات خود بر سریر سلطنت نشاند و در زمان طبی ولیمهد خود گردانید و سفارش آن هر سه فرزند با امیر معزالدین اصفهان شاه فرموده بود و در زمان رحلت بلوک گرمسیر بوجه اخراجات سلطان مهدی و برادران مقرر گردانید سلطان سلیمان در صفر سن در پارس بعد از وفات شاه شجاع متوفی شد بعد از وفات امیر معزالدین اصفهان شاه اتابک از لرستان التماس پیوندی کرد و در خواست از سلطان زین العابدین که والده سلطان مهدی را بدو دهند زین العابدین ملتمس او بایجاب مقرون گردانید والده سلطان مهدی را در عقد و نکاح اتابک در آوردند و او را با سلطان عزیزخان روانه مال امیر گردانید و سلطان مهدی با آنکه خود عاقل و شاه خاتون ملازم سلطان زین العابدین بود تا زمانی که سلطان زین العابدین متوجه شوشتر شد چنانکه ذکر آن گذشت مهدی خان را مصاحب خود برده در راه او را بوالدهاش سپرد و چون اتابک متوفی شد بازماندگان و اعقاب اتابک در حرمت داشت سلطان مهدی و والدهاش دقیقه مهمل نگذاشتند در زمانی که سلطان زین العابدین در اصفهان حاکم شد سلطان عمادالدین احمد را داعیه آن پیدا گشت که والده سلطان مهدی را در عقد نکاح آورد بشورت و استصواب سلطان زین العابدین بلرستان فرستاد و او را دعوت کرد اخلاف اتابک ایشان را با نفوذ و خزاین و مواشی و مایحتاج روان گردانیدند و سلطان زین العابدین يك قوشون بدرقه کرد تا ایشان را بحوالی ابرقوه رسانیده مراجعت نمودند امیر ابراهیم شاه سلطان مهدی و والدهاش را با برقوه برد و از مراکب و نقود ایشان اکثر باز گرفت بعد از آن ایشان را رخصت داد که متوجه کرمان شدند چون بحوالی کرمان نزول کردند حرم سلطان عمادالدین احمد عناد و لجاج بیش گرفت و نخواست که آن پیوند متمسی شود و نگذاشت که ایشان در آن ولا بکرمان در آیند قرار بر آن گرفت که روانه ولایت اربعه شوند بر آن صوب روانه شدند و مدتی در آن نواحی اقامت نموده بعد از آن بکرمان آمدند

بقیه در صفحه ۴۴۳

سلطان احمد بود از کرمان و نصره الدین شاه یحیی و فرزندان او معز الدین جهانگیر و سلطان محمد از یزد و سلطان ابواسحاق از سیرجان سلطان غضنفر پسر شاه منصور در شیراز بود سلطان غیاث الدین محمد که در کرمان بود چون نوشته پدرش سلطان احمد بافرستاده امیر تیمور بکرمان رسید خزانه و قلاع را تسلیم نموده خود متوجه شیراز شد. چون همه امرای آل مظفر در درگاه امیر تیمور جمع شدند با امرای خود مشورت کرد و همه رأی دادند که شاهزادگان آل مظفر بواسطه نفوذی که در فارس و کرمان و عراق دارند باز بانداک مدتی در غیاب امیر تیمور ممکن است تولید زحمتی کنند و صلاح در آن است که همه از میان برداشته شوند. امیر تیمور این رأی را پسندیده بقتل آنها تسمیه گرفت و چون امیرزاده عمر شیخ به شیراز رسید بفرمان مستقر ساخت بطرف اصفهان حرکت کرد و در این راه بفرمان رسید که امیر تیمور در اردو مقید بودند در قریه مهاباد اصفهان در شب دهم سال ۸۰۰ هجری قمری قتل نمود و پنج بقتل رسانیدند. یکی از شعرائی آن عهد در این واقعه گفته است که:

بعبرت بگه کن بآن مظفر / نه بر آن که کوه از ملامت او شد

و سلطان عمادالدین احمد در توفیر و آرام و رحمت و احسان و انصاف و عفو و استقامت کوشیده مواجب خاصه و ملازمان و معیشت و ما بحتاج متعین را تسلیم و جواشی و مواجب و مواجبات بطریق که مزیدی بر آن منصور بود سلطان مهدی را اقباس معافی و بیخطاب نمود و مشغول به هنر سواری و تیر انداختن و یزد باختن عظیم الشان و انظار کشت و مفاخر کشتی و سردسیر کرمان و قوشون وطن و علم سورغال سلطان مهدی شد و دست بفرمان مهدی در آورد و در وقتی که آفتاب دولت آل مظفر در سینه کسری درخشان بود بدیگران ملحق شدند. تاریخ آل مظفر حافظ ابن عربی در تاریخ مسعودی در کتاب

۱ - حافظ ابن عربی در تاریخ آل مظفر نوشته که چون شاهزادگان آل مظفر همه در درگاه امیر تیمور جمع شدند و ایشانرا مخافتند که دانند که اگر ثامن بیخ جهت و دوائی خواهم بود باستانی در ری و ساوه بپسگر همایون ملحق میشدید میرسد آن میبوردید که اگر منصور پسر او با بدی ملنجی شوید و اگر فرست من باشد بسرورت و باچار من ملحق شوید فی الجمله همه را معذرت کردید (نسخه متعلق بدوست دانشمند معتمد آقای عباس اقبال)

که در هفتصد و خمس و تسعین زهجرت
 دهم شب زماه رجب^۱ چون غنودند
 چو خرما بنان در زمانی برستند
 چو تره بانك زمانی درودند^۲
 فقط چند نفر از خانواده آل مظفر باقی ماندند و آنها عبارتند از سلطان زین العابدین
 ابن شاه شجاع که سابقاً با امر شاه منصور کور شده بود و سلطان شبلی بن شاه شجاع که
 با هر پدرش نابینا شده بود هر دورا امیر تیمور بسمر قند فرستاد و در آنجا ماندند تا بمرگ
 طبیعی مردند^۳. دیگر سلطان مظفر نبیره شاه شجاع است که طفل بود و در کرمان
 میزیست^۴. دیگر سلطان معتصم بن سلطان زین العابدین بن شاه شجاع است که در عرض

۱ - صاحب روضة الصفا در جلد چهارم تاریخ قتل آل مظفر را «در هفتم رجب سنه خمس
 و تسعین و سبعمائ» نگاشته است.

۲ - ابن عرب شاه در عجائب المقدور (صفحه ۳۶) راجع بکشتن شاهزادگان آل مظفر شرحی
 نوشته که خلاصه ترجمه اش این است که: «هفده نفر از ملوک عراق عجم نزد او مجتمع شدند که همه
 پادشاه و پادشاهزاده و پسر برادر شاه بودند و هر یک در قسمتی تسلط داشتند مانند سلطان احمد برادر
 شاه شجاع و شاه یحیی برادرزاده شاه شجاع روزی این جماعت اتفاقاً در خیمه امیر تیمور همه در حضور
 او مجتمع شدند در حالیکه تیمور در بین آنها تنها بود یکی از آنها پادشاه یحیی اشاره می کرد و مقصودش
 این بود که فرصتی در دست است با او حمله نموده او را بکشد ولی در این رأی موافقت حاصل نشد
 ظاهراً امیر تیمور بر این نیت واقف شد و بفرست قصد آنها را دریافت چند روز بعد روزی تیمور
 در مجلس عمومی جلوس نمود در حالیکه لباس سرخی پوشیده بود و آن هفده نفر را طلبیده امر بقتل
 آنها داد فی الحال همه نابود شدند. سبب قتل این جماعت این بود که امیر تیمور میدانست آنها
 در ولایات مختلفه ای که در تحت حکم داشتند نفوذ دارند و ممکن است در آینده سبب زحمت او شوند
 این بود که خرد و کلان آنها را بقتل رسانید.»

۳ - شرف الدین علی یزدی در ظفر نامه تصریح کرده که هر دو در سمرقند مردند صاحب
 مطلع السعدین در این موضوع نوشته است: «پسران شاه شجاع سلطان شبلی که پدرش میل کشیده
 و سلطان زین العابدین هر دو را بسمر قند کوچ فرمود و برای هر یک سیورغال تعیین نمود و بقیه عمر
 بر فاهیت گذرانیدند.»

۴ - نقل از کتاب «ملب الخلاصة» تألیف میرزا محمد کرمانی از منشیان کریم خان زند که
 خلاصه می است از کتاب دیگر مؤلف بنام «خلاصة العلوم». در جلد هفتم این کتاب در ذکر ملوک آل
 مظفر مؤلف میگوید: «همگی را از قرار تواریخ و شجره نامه که در نزد حقیر است سوای
 سلطان مظفر نبیره شاه شجاع که طفل و در کرمان بود دیگر تمامی را بعلت حرکات شاه منصور
 بقیه در صفحه ۴۴۵

راه مابین شیراز و اصفهان فرار کرده باصفهان رفت و چنان برمیآید که امر تیمور آن بوده که سلطان معتصم را باید درش سلطان زین العابدین نابینا بسمرقند ببرد و او موفق بفرار شده و بشام رفته است. سلطان معتصم که از طرف مادر نواده سلطان اویس ایلکانی است مدتی درشام و سایر بلاد آن حدود متواری بود تا امیر تیمور در گذشت و او بایران برگشت و در سلطانیه با امیر قرا یوسف ترکمان پناهنده شده و بگفته صاحب مطلع السعدین سلطان معتصم در این وقت تنها مایه امید دو دمان ایلکانی و خاندان مظفری بود و جماعتی با او گرویده بودند تا آنکه در سال هشتصد و دو از دبه مدد قاضی احمد صاعدی بعزم تسخیر اصفهان و استرداد عراق از میرزا اسلندر نواده امیر تیمور بحوالی اصفهان آمد در حالیکه جماعتی از ارکان واعیان فارس و عراق با او گرویده بودند در حوالی آتشگاه اصفهان سپهریان او و میرزا اسلندر بهمه رسیدند لشکر سلطان معتصم شصت خورده خود را به بظرف شهر اصفهان فرار کرد در نزدیکی اصفهان در حالیکه اسلندر از جوی بجهت رسیدن چون مرد گرانی بود خود را نتوانست در پشت زمین نگاه دارد از عقب زمین افتاد و جماعتی که در تعقیب او بودند با او رسیده سرا او را برینند و درین انجوره از گدازان آل مظفر که قریب یک قرن در ممالک فارس و کرمان میزد و عرفانهم در ممالک و عزت گذرانیدند منقضی گردید.

ثم انقضت ثلاث السنون و اهلهم فها هم و ذلهم احبهم

خاتمه کتاب در انساب آل مظفر

بعد از اختتام کتاب برای سهولت مراجعه مقتضی است که

امیر تیمور در قسطنطنیه رسیده هر نسخه معین است در کتابخانه امین سعید خان در قسطنطنیه ملاحظه میشود میرزا محمد کرمانی که قریب چهارصد سال بعد از انورس آل مظفر میزیسته است نواده می بنام سلطان مظفر برای شاه شجاع دار آورده است ولی در کتاب مورخین معاصر باقر بن المصر با آل مظفر از قبیل حافظ اسرو و فسیح خوانی و نظام شامی و شرف الدین علی بزرجی و ابن عربشاه و صاحب جامع التواریخ حسنی و صاحب روضة الصفا و حیات السیر تا آن جا که ذکر نموده اطلاع دارد چنین نواده می باین اسم و رسم برای شاه شجاع ذکر کرده اند.

بحث و تنقیب تلف نشود مناسب چنان دانستیم که شجره انساب آل مظفر را چنانکه از مدارك مختلفه و از تتبع کتب تواریخ آن خاندان بدست آورده ایم در اینجا درج نمائیم.^۱
امیر غیاث الدین حاجی که در موقع هجوم مغول بخراسان در اوائل قرن هفتم از خواف خراسان به یزد آمد سه پسر داشت:

اول بدرالدین ابوبکر که بلاعقب ماند و در جزو قشون هولاکو در جنگ با اعراب خفاجه کشته شد.

دوم مبارزالدین محمد که نیز بلاعقب ماند و ملازم اتابک یزد بود تا وفات یافت
سوم شجاعالدین منصور که در میبد در خدمت پدر میزیست و چندی بعد از فوت پدر در میبد در گذشت و این شجاعالدین منصور سه پسر داشت:

اول مبارزالدین محمد که از او یک پسر بوجود آمد نام امیر بدرالدین ابوبکر و این بدرالدین ابوبکر سه پسر و دو دختر داشت پس از آن عبارتند از: **امیر حاجی** و **امیر مبارز** که در سال هفتصد و شصت و چهار در اطراف اصفهان در جنگ با شاه محمود کشته شد و **جلال الدین شاه سلطان** که در همان جنگ هفتصد و شصت و چهار در یکی از دروازه های اصفهان اسیر شاه محمود گشته و با امر او نابینا گشت و دو دختر امیر بدرالدین ابوبکر یکی مادر زن سلطان عمادالدین احمد است و دیگری زن قطب الدین سلیمان شاه بن محمود.

پسر دوم شجاعالدین منصور زین الدین علی است که بلاعقب ماند.

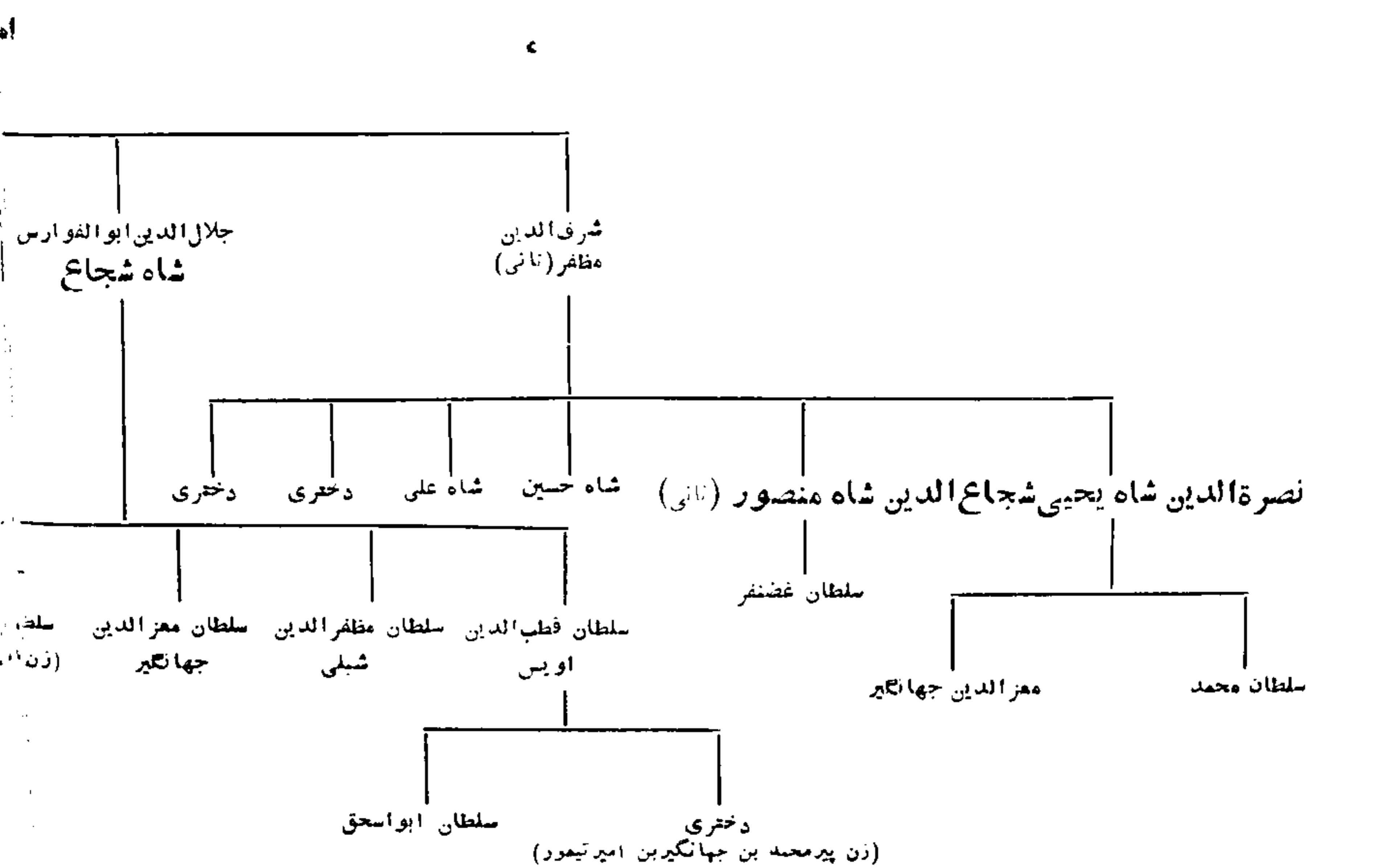
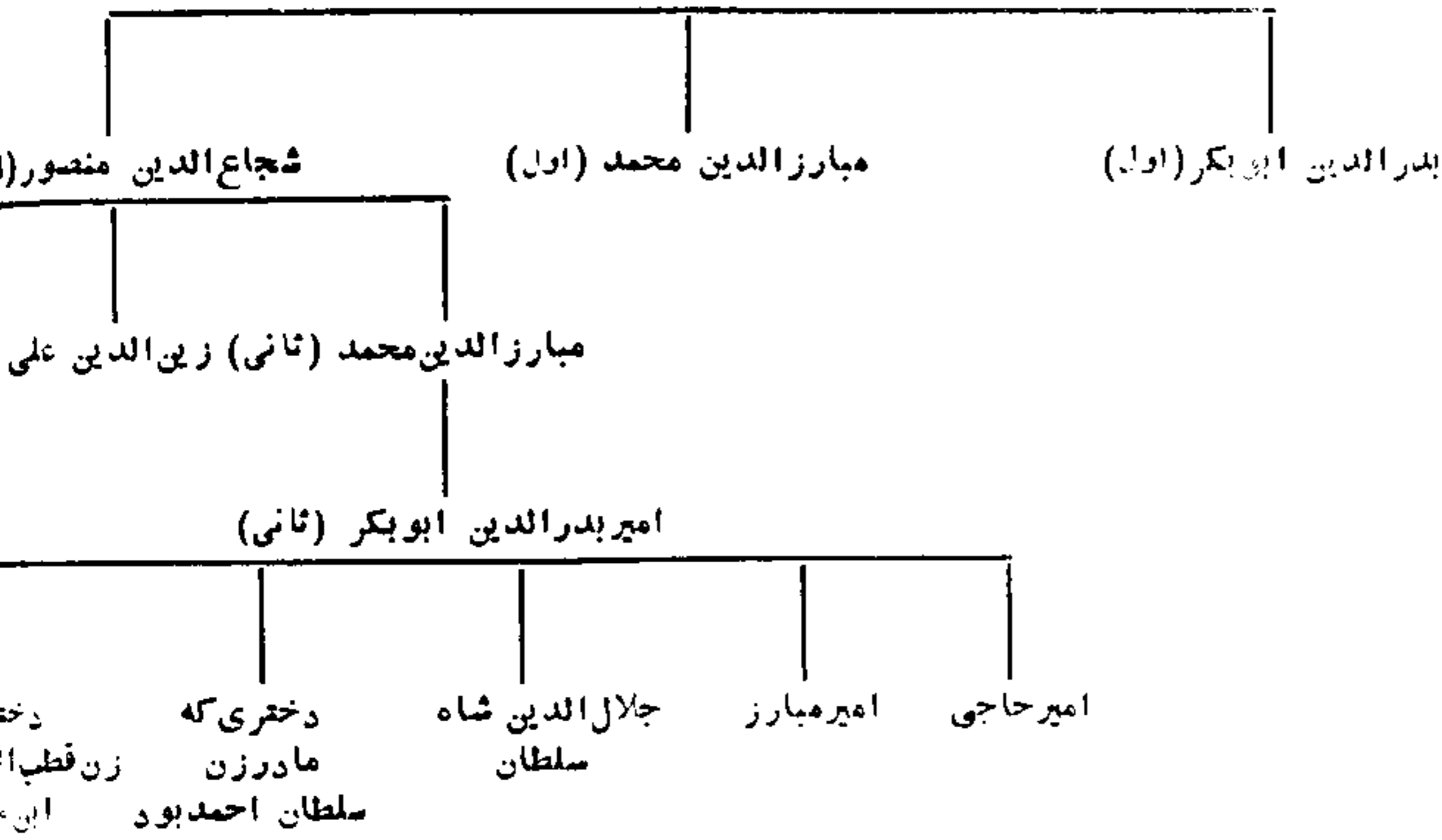
و **پسر سوم او شرف الدین مظفر** است که در سیزدهم ذی قعدة سال هفتصد و سیزده در شبانکاره مرد و از او که دختر یکی از امرای هزاره را ازدواج نموده بود یک پسر باقی ماند و دو دختر **پسرش امیر مبارزالدین محمد معروف مؤسس سلطنت**

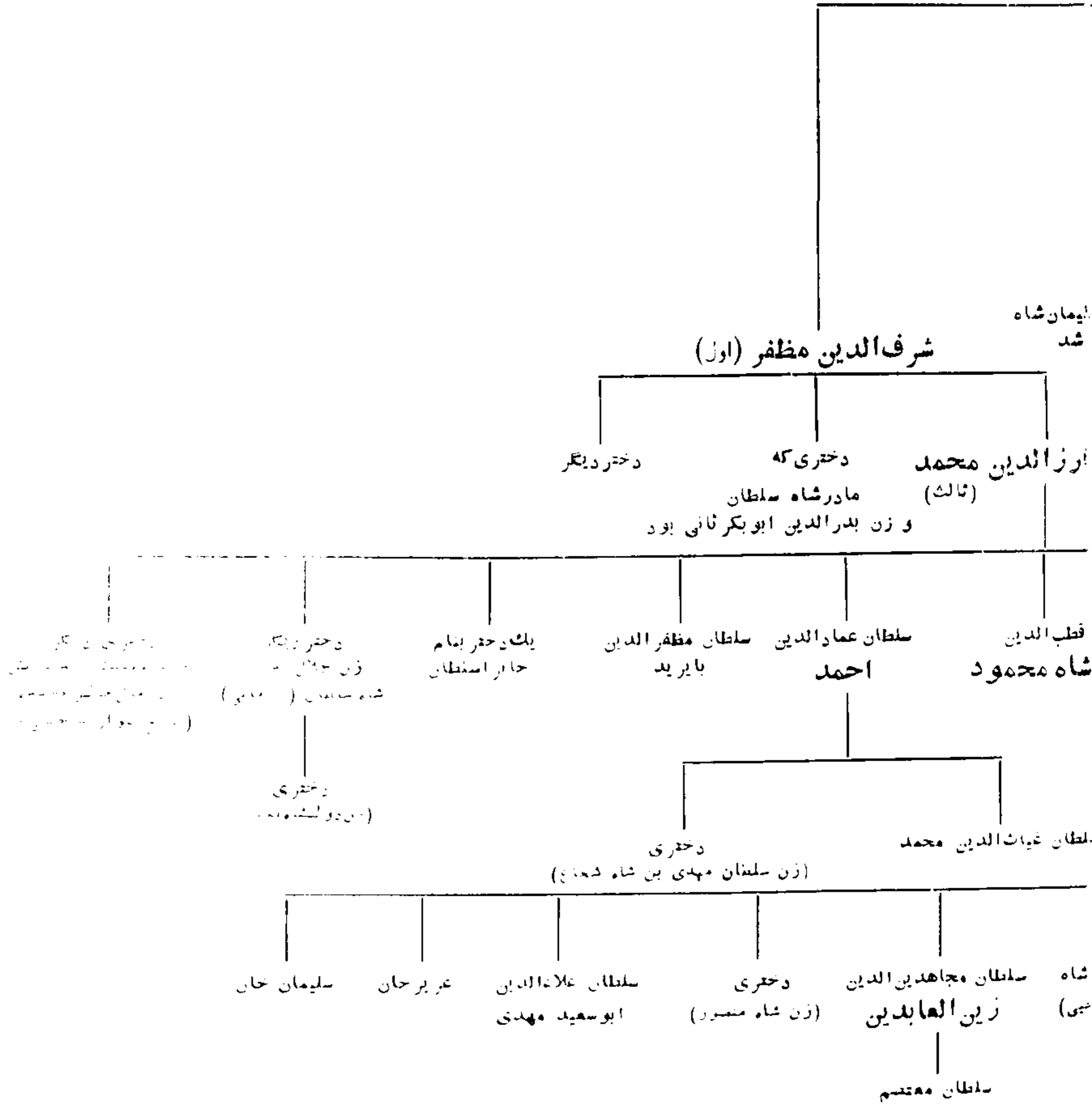
۱ - اساس عمده این نسب نامه کتب مورخین معاصر آل مظفر است از قبیل حافظ ابرو

و محمود گیتی و فصیح خوافی و سپس کتب مورخین قریب العصر بآل مظفر از قبیل جامع التواریخ حسنی و روضة الصفا و حبیب السیر.

ایمانک محض مزید سهولت مراجعه کنندگان نتیجہ نسبت نامہ فوق را بطرز

امیر غیاث الدین حاجی





•

آل مظفر که در اواسط جمادی الاخر سال هفتصد متولد شده و در آخر ربیع الآخر سال هفتصد و شصت و پنج وفات یافته است و دو دختر او یکی زن پسر عم خود امیر بدرالدین ابوبکر بن مبارزالدین محمد بن شجاع الدین منصور بن غیاث الدین حاجی سابق الذکر شد که یکی از فرزندان شاه سلطان مذکور است دختر دوم شرف الدین مظفر معلوم نشد زن که بوده و چه وقت وفات یافته است.

امیر مبارزالدین محمد مؤسس سلسله آل مظفر چند زن اختیار کرده از زن اولش یک دختر داشت بنام خانزا خان یا خانزا سلطان و یک پسر بنام شرف الدین مظفر که در محرم سال هفتصد و بیست و پنج متولد شده و در جمادی الاخر سنه هفتصد و پنجاه و چهار در موقع محاصره شیراز وفات یافته است و از این شرف الدین مظفر چهار پسر و دو دختر باقی ماند که پسران او بقرتیب عبارتند از:

اول نصره الدین شاه یحیی که در روز یکشنبه چهاردهم محرم سنه هفتصد و چهار و چهار متولد شده و در شب دهم رجب سنه هفتصد و نود و پنج در ماه مبارک شهر امیر تیمور بقتل رسیده است و او در حدود سنه هفتصد و شصت و هفت سلطان پادشاه دختر بزرگ عم خود شاه شجاع را ازدواج نمود و از آن ازدواج سلطان محمد و معز الدین جهانگیر بوجود آمدند که هر دو مانند پدر در سال هفتصد و نود و پنج در قریه ماهیار بقتل رسیدند.

پسر دوم شرف الدین مظفر شجاع الدین شاه منصور است که در شهر در حدود سال هفتصد و چهل و پنج یا هفتصد و چهل و شش متولد شده و در هفتصد و پنجاه و پنج در خارج شهر شیراز در جنگ با امیر تیمور بقتل رسیده است و از آن ازدواج خود یعنی دختری را که شاه شجاع از زن سیده خود مادر سلطان محمد بن شجاع را ازدواج نمود و از آن ازدواج سلطان غضنفر بوجود آمد که در سال هفتصد و نود و پنج در قریه ماهیار با امیر تیمور بقتل رسید.

پسر سوم شرف الدین مظفر شاه حسین است که در سال هفتصد و هشتاد و پنج با جل طبیعی در گذشت. و پسر چهارم شرف الدین مظفر شاه علی است.

زن دوم امیر مبارزالدین محمد خان قتلغ مخدومشاه دختر سلطان قطب الدین شاه جهان از ملوک قراختائی کرمان است که در سال هفتصد و بیست و نه با او ازدواج نموده و از آن ازدواج سه پسر بوجود آمد که عبارتند از:

اول جلال الدین ابوالفوارس شاه شجاع که در روز چهار شنبه بیست و دوم جمادی الثانی سنه هفتصد و سی و سه متولد شده و در بیست و دوم شعبان سنه هفتصد و هشتاد و شش در شیراز وفات کرد.

دوم قطب الدین شاه محمود که در جمادی الاول سال هفتصد و سی و هفت متولد شده و در نهم شوال سال هفتصد و هفتاد و شش در اصفهان مرد و او در ابتدا خان سلطان دختر سلطان غیاث الدین کیخسرو و اینجو را ازدواج نموده بود و بعد دوندی دختر (یا خواهر) سلطان اویس ایلکانی را بعقد ازدواج در آورد ولی بلاعقب ماند.

سوم سلطان عمادالدین احمد که در سال هفتصد و چهل یک (یا یکصد و چهل و پنج) متولد شده و در هفتصد و چهل و دو و یا بضبط فصیح خوافی در هفتصد و چهل و شش) متولد شده و در هفتصد و نود و پنج در قریه ماهیار با امر امیر تیمور گورکان بقتل رسید امیر مبارزالدین محمد از خان قتلغ مخدومشاه دختری هم داشته که ظاهراً زن جلال الدین (یا جمال الدین) شاه سلطان یکی از اعیان کرمان شده و از آن ازدواج دختری بوجود آمده که نامزد مظفر الدین شبلی بن شاه شجاع بوده ولی دولتشاه بکاول در کرمان آن دختر را بعقد ازدواج در آورده است.

زن سوم امیر مبارزالدین محمد بانوئی بوده بنام خانزاده بدیع الجمال^۱ که از او

۱- حافظ ابرو مینویسد: «چون امیر مبارزالدین محمد در تاریخ سنه اربع و خمسين و سبعمانه چنانکه ذکر آن گذشته است مملکت پارس مسخر گردانید و امیر جمال الدین شیخ ابواسحق بجانب اصفهان گریخت اتباع امیر شیخ اولجا و اسیر امیر مبارزالدین محمد گشتند از جمله خواند زاده بدیمه الجمال که . . . (سفید مانده) امیر شیخ بود امیر مبارزالدین محمد در عقد نکاح خود آورد و بعد یکسال سلطان ابویزید متولد شد» (تاریخ آل مظفر حافظ ابرو نسخه متعاق بدانشمند معظم آقای عباس اقبال)

سلطان مظفرالدین بایزید در سال هفتصد و پنجاه و هفت بوجود آمده و در نهم شوال سنه هفتصد و نود و دو باجل طبیعی در گذشت.

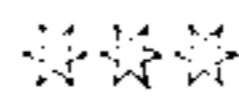
اولاد جلال الدین ابوالفوارس شاه شجاع بن امیر مبارزالدین محمد از زنهای متعددی باین ترتیب که از زن اولش که خواهر سیور غمتمش اوغانی بوده و در هفتصد و پنجاه و هفت وفات کرده است يك دختر و سه پسر داشت. دختر که سلطان پادشاه نام داشت در حدود سنه هفتصد و شصت و هفت زن پسر عم خود نصره الدین شاه یحیی شد و اما سه پسر شاه شجاع از خواهر سیور غمتمش اوغانی عبارتند از:

اول سلطان قطب الدین اویس که در سال هفتصد و پنجاه و دو متولد شده و در سنه هفتصد و هشتاد و هفت در اصفهان مرد و از او پسری باقی ماند بنام ابوالسحق که در سال هفتصد و نود و پنج در ماهیاز با امر امیر تیمور بقتل رسید و دختری که در سنه هفتصد و هشتاد و چهار بعقد ازدواج امیرزاده پیر محمد بن جهانگیر بن امیر تیمور در آمده با فرستاده مخصوص امیر تیمور از شیراز بسمرقند رفت

دوم سلطان مظفر الدین شبلی که در سنه هفتصد و هشتاد و پنج بامر پدرش شاه شجاع نابینا گشت و در هفتصد و نود و پنج پس از تسخیر فارس بدست امیر تیمور بامر او بسمرقند فرستاده شد و در آنجا سالها زیسته و باجل طبیعی در گذشت

سوم معز الدین جهانگیر که در هفتصد و نود و پنج در ماهیاز با امر امیر تیمور بقتل رسید. شاه شجاع از زن سیده خود يك دختر داشت که ظاهر بعقد پسر عم خود در آمد منصور در آمد و از آن زن سلطان غضنفر بوجود آمد که در سال هفتصد و دو و پنجاه چنانکه سابق اشاره شد بقتل رسید و يك پسر که سلطان مجاهد الدین بنامش است که سلطان دلشاد دختر سلطان اویس بن شیخ حسن جلالیری پنداری بعقد ازدواج در آورد و از آن ازدواج سلطان معتصم پیدا شد که در هفتصد و نود و پنج از چنگک امیر تیمور فرار نموده بشام رفت و پس از مرگ امیر تیمور بایران برگشته و در سال هشتصد و دو و ازده در خارج شهر اصفهان در چنگک با میرزا اسکندر نواده امیر تیمور بقتل رسید اما

پدرش سلطان مجاهدالدین زین العابدین که بدست شاه منصور کور شده بود بامر امیر تیمور در هفتصد و نود و پنج بسمرقند فرستاده شد و در آنجا میزبسته تا با جل طبیعی در گذشت. زن دیگر شاه شجاع امیرزاده در ملک است که از آن زن سه پسر بوجود آمد اول سلطان علاءالدین ابوسعید مهدی و او داماد سلطان عمادالدین احمد است سلطان مهدی در سال هفتصد و نود و پنج در ماهیاری بامر امیر تیمور بقتل رسید. دوم عزیز خان و سوم سلیمان خان، سلیمان خان اندکی بعد از وفات شاه شجاع مرد و عزیز خان بدست فرستاده امیر تیمور در دوازدهم رجب سال هفتصد و نود و پنج در کرمان بقتل رسید.^۱ اولاد سلطان عمادالدین احمد عبارتند از سلطان غیاث الدین محمد که در هفتصد و نود و پنج بامر امیر تیمور در ماهیاری بقتل رسید و دختری که زن سلطان مهدی بن شاه شجاع بوده است



بپایان رسید « تاریخ فارس و مضافات و ایالات مجاوره در قرن هشتم » و آن عبارت است از جلد اول کتاب « بحث در آثار و افکار و احوال حافظ » در شهر طهران بتاریخ ماه مرداد هزار و سیصد و بیست و یک هجری شمسی مطابق رجب هزار و سیصد و شصت و یک هجری قمری بقلم دکتر قاسم غنی و از خداوند مسئلت مینمائیم که توفیق انعام دو جلد دیگر این کتاب را عطا فرماید. و جلد دوم آنچنانکه در نظر است عبارت خواهد بود از « تاریخ اوضاع و احوال علمی و ادبی و اجتماعی عصر حافظ در فارس و مضافات و ایالات مجاوره » و جلد سوم آن عبارت خواهد بود از « شرح حال و زندگانی حافظ و بحث در نحوه خصوصی افکار و اشعار او »

۱ - تاریخ آل مظفر حافظ ابرو نسخه متعلق بدانستند محترم آقای عباس اقبال

فہرست اسماء رجال

ابراہیم طیبی (جمال الدین، ملک اسلام) ۱، ۴	آدم ابوالبشر، ۲۲۵
ابراہیم ظہیر الدین صواب (امیر...) ۴۴	آدینہ، ۳۳۲
۸۳، ۸۷	آدینہ بن طغان، ۱۷۰
ابراہیم قوامی شیرازی، ۱۵۰	آذری طوسی، مط
ابراہیم سلطان (مغیث الدین ابو الفتح) پسر	آصف، ۵۵، ۸۱، ۸۳، ۲۱۸، ۲۷۵
شہرخ بن امیر تیمور، ۳۹۳	آق بوغا (تمور خواجہ) سردار امیر تیمور،
ابش خاتون، ۱۱۸، ۶۶، ۳	۴۳۸
ابن بطوطہ، سج، ۱۳، ۲۲، ۴۰، ۴۱، ۷۶	آق بوقا (امیر...) نوادہ شیخ حسن ایلکانی،
۸۶، ۱۱۸، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۲، ۲۲۵	۱۰۵
ابن حاجب، ۹۹، ۱۰۰	آل اینجو، یز، سج، ۴۱، ۴۹، ۵۰، ۸۲، ۶۱
ابن حجر عسقلانی، ۱، ۲۳، ۲۸، ۲۴۶، ۳۲۵	۱۵۱، ۱۶۸، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۶۰
ابن السواملی، رجوع شود باب ابراہیم طیبی	آل برمک، ۳۳۲
ابن شہاب یزدی، رجوع شود بہ حسن ابن	آل بویہ، ۱۸۵
شہاب الدین حسین یزدی	آل جلاہر، ۱۹، ۴۰، ۱۳۲، ۱۳۷، ۲۱۵
ابن عربشاہ، سج، ۳۱۰، ۳۲۶، ۳۷۷، ۳۸۸	۲۲۹، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۷۷
۳۹۰، ۳۹۲، ۴۰۲، ۴۲۹، ۴۳۱، ۴۴۱	۲۹۷
۴۴۴، ۴۴۵	آل عباس (بنی عباس، عباسیان) ۱۵۲
ابن فقیہ (عبدالله بن عبدالرحمن معروف	۱۷۴، ۱۸۰
بہ...) لب، سج، لد	آل کرت، ۲۵، ۳۷
ابن نسوح فارسی، ۲۹	آل مظفر، نو، نظ، ۴۴، ۴۵، ۵۰، ۶۱، ۶۲
ابواسحق بن اویس، رجوع شود	۶۴، ۶۷، ۶۸ - ۷۹، ۸۲، ۹۲، ۹۳
ابواسحق بن اویس ابن شامہ	۱۱۲، ۱۲۴، ۱۳۲، ۱۴۲ - ۱۴۴
ابواسحق (شہ شیخ) ۱۰۷، ۱۰۸	۱۵۸، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۸۲، ۱۸۵
۹، ۱۱، ۴۰، ۴۱، ۴۴، ۵۰، ۵۱، ۵۶ - ۵۹	۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۴، ۲۱۷
۶۱، ۶۹، ۷۳ - ۷۵، ۷۷، ۷۸، ۸۲، ۸۳	۲۱۸، ۲۴۷، ۲۶۰، ۳۰۱، ۳۰۴، ۳۱۳
۸۵ - ۱۱۲، ۱۱۴ - ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۴۶	۳۱۶، ۳۱۷، ۳۲۴، ۳۶۳، ۳۷۷، ۳۸۸
۱۴۹، ۱۵۱ - ۱۵۳، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۷	۳۹۴، ۳۹۷، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۸، ۴۲۰
۱۷۹، ۱۸۱، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۲۵	۴۲۱، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۹، ۴۴۸
۲۴۷، ۲۶۰، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۹۳، ۴۲۵	آنا تول فرانس، بو
۴۴۸	اباجی، ۲۹
	ابراہیم شاہ (امیر...) ۴۱۲، ۴۴۲

ابو المعالی بن سید زین العابدین جنابندی، ۳۹۲
 ابو المعالی (کمال الدین) ۷۹-۸۱،
 ابو المؤید بلخی، ۵،
 ابویزید (سلطان...) رجوع شود به ابویزید
 برادرشاه شجاع
 اپیکتتوس (حکیم رواقی یونانی) کب
 اتابکان فارس، ۲۵، ۳۱
 اتابکان لر بزرگ، ۶۶، ۱۱۵، ۳۸۵
 اتابکان یزد، ۶۱-۶۳، ۷۰
 اته (مستشرق آلمانی) یا، مح
 اثیرا خسیکتی، و،
 اثیراومانی، و،
 احمد بن ابی الخیر زرکوب، سج، ۶، ۱۳۱،
 ۱۴۵
 احمد تبریزی، یا
 احمد وفیر (تاج الدین...) یز، لد، ۹، ۲۰،
 ۵۱، ۱۳۲، ۱۹۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۴،
 ۲۴۸، ۳۱۳، ۳۳۰
 احمد شاه ترم تاشی، ۴۰۷
 احمد جلایری (سلطان...) ز، ۱۳۷، ۳۰۰-
 ۳۰۸، ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۵۵، ۳۸۰،
 ۳۹۰، ۴۱۲، ۴۱۳
 احمد بن حسین بن علی الکاتب، مز، سج، ۶۵
 احمد بن ولی، ۴۱۵
 احمد (سلطان عماد الدین...) ۶۸، ۷۲، ۱۳۷،
 ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۲، ۲۰۹، ۲۱۱-۲۱۴،
 ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۹، ۲۴۲، ۲۶۳، ۲۸۰،
 ۲۸۲، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۲۱، ۳۲۷، ۳۶۳،
 ۳۷۶-۳۷۹، ۳۸۵-۳۸۸، ۳۹۷، ۳۹۸،
 ۴۱۲، ۴۱۸-۴۲۱، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۳۴
 ۴۳۹-۴۴۴، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۵۰
 احمد بن شیخ حسن، مو
 احمد صاعدی (قاضی...) ۴۴۵

ابو اسحق کازرونی (شیخ...)، ابراهیم
 ابن شهریار، ۸۳، ۱۲۶، ۱۳۸،
 ابوبکر ابو الفتح المعتضد بالله (ابوبکر اسم
 اوست و ابو الفتح کنیه او) از خلفای
 عباسی مصر، ۱۱۳، ۱۷۳، ۱۷۴، رجوع
 شود نیز به المعتضد بالله
 ابوبکر اختاجی، ۸۹
 ابوبکر بدرالدین (اول)، ۶۳
 ابوبکر بدرالدین (ثانی)، ۶۴، ۶۸، ۶۹
 ابوبکر بغدادی (امیر...)، ۲۸۲
 ابوبکر بن سعد بن زنگی، ۷۸
 ابوبکر تاییادی (شیخ زین الدین...) سا،
 ۴۰۱، ۴۰۲
 ابوبکر خلیفه، ۱۱۴، ۱۷۷، ۱۷۹، ۲۹۸
 ابوبکر بن خواجه علیشاه جیلانی (امیر...)
 ۱۱۰، ۱۱۱
 ابو الحسن اسعدی، ۱۲
 ابوریحان بیرونی، ۱۳۳
 ابوسعید بن ابی الخیر (شیخ...)، ۱۳۸
 ابوسعید بهادرخان، یا، مح، ۸، ۱۳، ۱۵-
 ۱۷، ۳۱-۳۳، ۳۵، ۳۸، ۴۱، ۴۹، ۶۲،
 ۶۹-۸۳، ۹۹، ۱۱۲، ۱۳۹-۱۴۱،
 ۱۹۴
 ابوشکور بلخی، ۵
 ابوطاهر خسروانی، ۵
 ابو العباس احمد (الحاکم بامر الله) از خلفای
 عباسی مصر، ۱۷۴
 ابو علی سینا، ۶۳
 ابو الفرج رونی، ۶
 ابو الفوارس، رجوع شود بشاه شجاع
 ابو القاسم بابر، نز
 ابو مسلم خراسانی (صاحب الدولة) ۱۸۰
 ابو مسلم خراسانی (بهلوان) ۷۰، ۷۱،

اشرف (ملك...)، ۳۰، ۳۷، ۴۰، ۴۵، ۴۶، ۴۸،
 ۵۷-۶۱، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۹۳، ۹۴، ۱۱۰،
 ۱۴۲، ۱۵۲، ۱۵۳
 اشرف نمدهوش (درویش...) مع
 اصیل الدین (خواجہ...)، ۴۲۲،
 افراسیاب (اتابک)، ۲۰۲
 افراسیاب بن یوسف شاه (اتابک...) از اتابکان
 لر بزرگ، ۶۶
 افریدون، رجوع شود به فریدون
 افلاطون، ۲۹۷
 اقبال (آقای عباس...)، نط، سو، سج، ۲۹،
 ۱۰۹، ۱۲۱، ۱۲۵، ۲۲۶، ۲۹۵،
 ۳۲۳، ۳۲۸، ۳۷۵، ۳۹۱، ۴۴۳، ۴۴۵،
 ۴۴۸، ۴۵۰
 امام الدین واعظ (خواجہ...)، ۳۷۱، ۳۸۴
 امامی هروی، بیج
 امیر آخور (غیاث الدین امیر حاجی...)، ۲۱۳
 امیرا کرنج، ۲۲
 امیر حاجی اصفهانی، ۱۲۴
 امیر حاجی (برادر شاه سلطنت...)، ۴۴۶، ۴۴۸
 امیر حاجی شاه، ۴۱۲
 امیر شاهی سبزواری، مع
 امیر مبارز (برادر شاه سلطنت...)، ۴۴۶،
 امین الدین جهرمی، ۱۲۵، ۱۲۶
 امین الدین کازرونی (سلطنت...)، ۱۱۰، ۱۱۱،
 ۷۵، ۱۲۵، ۱۲۶
 امینی (شعر)، مع
 انوری، و، ذ، یا، بیج
 انوشیروان (ایلخان)، ۵۹، ۶۰، ۱۱۰، ۱۵۲
 اوحد الدین عبداللہ بلیانی، ۱۲۵
 اوحدی مراغه‌ئی، مع، ۲۹، ۳۹۴
 اولجایتو (سلطان محمد خداپسند)، یا، ۲،

احمد (صدر الدین خالدی زنجانی)، ۱۰
 احمد طوسی (خواجہ فخر الدین...)، مو
 احمد کنجک (امیر...)، ۲۴
 احمد بن محمد الحسینی، له،
 احمد بن محمد بن العراقی، رجوع شود به تاج-
 الدین احمد عراقی،
 احمد بن موسی الرضا (ع) معروف به شاه -
 چراغ، ۷۷، ۷۸
 اخی جوق، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۵۳، ۱۵۴،
 ۱۵۶، ۱۸۸
 اخی شجاع الدین خراسانی، ۷۹
 اخی کوچک، ۳۰۵
 ادیب صابر، و، لج
 ارباخان، ۸، ۹، ۱۳، ۱۴، ۱۳۹
 اردشیر بابکان، ۲۸۱
 اردشیر شهبانکاره (ملك...)، ۱۰۲، ۱۰۷،
 ۱۱۴
 اردوان، ۱۲۱، ۲۵۲
 ارغون خان، ۶۴، ۶۶، ۹۰، ۱۱۸
 ارغون (محمد شاهی) ۱۶۸-۱۷۰
 اریق بوکا، ۸
 ازرقی، بیج
 اسد خراسانی (بہلوان) ۲۷۷-۲۸۶، ۲۹۳،
 ۳۰۱
 اسعد افزری (عمید الدین) ۱۷۲
 اسکندر، مز، مع، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۹۷،
 ۲۹۸، ۳۱۶، ۳۵۶، ۳۶۳، ۴۰۲، ۴۰۶
 اسکندر (نواده امیر تیمور) مز، ۴۴۵، ۴۴۹
 اسکندری (فرماندار اصفهان) ۳۱۳
 اسلام (نام کسی) ۳۰۵، ۳۰۸، ۴۲۶
 اسمعیل (کمال الدین...)، و، مع
 اسمعیل بن نیکروز، ۷۶
 اشتر (ملك...)، ۳۰،

بایسنفر، معج،
 بایکفود (امیر . . .) ند، ۳۶۹
 بدر جاجرمی، بیج،
 بدرالدین ابوبکر، ۴۴۶، ۴۴۷
 بدرالدین هلال، ۲۱۳،
 بدیع الجمال (خانزاده . . .) ۱۶۱ : ۱۶۳،
 ۱۸۹، ۳۶۶، ۴۴۸
 براق حاجب (قتلغ سلطان) ۶۳، ۱۹۲
 برلاس، ۳۸۳
 برون (ادوارد . . .) یا، سب، ۴۲۱
 برهان الدین (خواجه . . .) به فتح الله
 برهان الدین رجوع شود .
 برهانی (امیرالشعراء) ۳۱۹،
 بسحق اطعمه (حلاج) لط، م، مب، مع، مط،
 بسطام (ابن اولجایتو) ۲۷
 بشیر، ۲۰۷
 بغداد خاتون، ۱۳، ۱۴، ۱۹، ۲۰، ۲۹، ۳۱، ۳۹،
 بکتای دولندی، رجوع شود به نیکتای دولندی،
 بلبل کیکر، ۱۲۳
 بلقیس، ۵۲، ۲۶۲
 بلوشه (ادگار . . .) یا، معج،
 بن جونسون (نویسنده انگلیسی) کب،
 بورالقی، ۳
 بونصر [بن] بوالمعالی رجوع شود به
 برهان الدین فتح الله
 بویه رازی (قطب الدین) ۲۹
 بهاء الدین ایازسیفین (امیر . . .) از ملوک
 هرموز، ۲۲۵
 بهاء الدین قاضی القضاة، رجوع شود به عثمان
 کوه کیلونی
 بهاء الدین قورچی، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۸۰، ۲۹۰،
 بهادر (اویس . . .) ۲۸۲
 بهرام بهادر، ۴۲۸

۳، ۵، ۸، ۱۷، ۱۸، ۲۱، ۲۷، ۲۸،
 ۳۱، ۳۵، ۶۷، ۶۹، ۷۸
 اویس ایلکانی (سلطان . . .) نز، ۱۵، ۳۰،
 ۶۰، ۱۱۱، ۱۲۰، ۱۳۷، ۱۵۵، ۱۵۶،
 ۱۸۱، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۲،
 ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۲،
 ۲۷۷، ۲۸۱، ۲۸۶، ۲۸۹، ۳۰۰، ۳۰۵،
 ۳۰۷، ۳۹۵، ۴۴۵، ۴۴۸، ۴۴۹
 اویس مظفری (قطب الدین) ۱۹۴، ۲۱۰،
 ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۴۱، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۷۹،
 ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۳، ۳۱۰،
 ۳۸۸، ۴۱۲، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۴۹
 ایاز، ۲۴۴
 ایدکو، ۴۴۱
 ایکوتیمور، ۳۸۱، ۳۸۷
 ایلخانان، ۴، ۵، ۲۲، ۳۸، ۷۳، ۱۵۳، ۱۹۴،
 ایلکان (امیر) پسر امیر شیخ حسن جلایری، ۶۰
 ایلکانیان، ۱۹، ۳۸، ۵۹، ۲۰۸، ۲۸۸،
 ۳۰۴، ۳۹۹، ۴۴۵، و نیز رجوع شود
 بآل جلایر
 باباسنکو، ۴۰۱
 باکور افغان (امیر . . .) ۲۱۳
 بانویه (مادر شیخ ابواسحق، کازرونی)
 ۱۳۸
 باید و خان، ۲، ۱۴
 با یزید بن اولجایتو، ۲۷
 با یزید مظفری (سلطان . . .) برادر شاه
 شجاع، س، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۸۹، ۲۶۳،
 ۲۸۰، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۷،
 ۳۷۰، ۳۷۶، ۳۷۹، ۳۹۷، ۳۹۸،
 ۴۱۲، ۴۱۵، ۴۲۱، ۴۳۹، ۴۴۸،
 بایزید (سلطان . . . جلایری) ۳۰۶، ۳۱۴

- بہ خرم (بہلوان ...)
تاج الدین عراقی (احمد بن محمد) ۸۳ -
۱۰۴، ۸۶
تاج الدین علیشاہ (بہلوان ...) ۹۱
تاج الدین محمد مشیزی (خواجہ ...) ۱۰۶
۲۶۳، ۲۵۹
تاج الدین واعظ (سید ...) ۱۰۴
تاش خاتون، ۱۷۱، ۱۴۱، ۸۸، ۷۸، ۷۷، ۴۱
ناشر (بن امیر حسن چوہانوی) ۴، ۶، ۱۸، ۳۰، ۳۱
ترخان (غیاث الدین ...) ۴۳۴
تقوی (جناب آقای حاج سید نصر اللہ ...) ۴۳۴
یز، سج، ۹، ۱۰، ۱۲۲، ۳۳۳
تمور آقبوغا، ۳۸۳، ۴۳۸
تموک، ۴۲۸
تورانشاہ بن قطب الدین تہمتین، ۱۳، ۱۶، ۱۷
۲۲۵، ۲۲۶، ۳۵۵، ۳۷۵
تورسن، ۳۰۸
تورشمش، ۳۸۱، ۳۸۶، ۳۹۹
تو دل، ۴۳۱
تو لک، ۳۸۶، ۴۳۳
تو لک، ۳۰
تہمتین قطب الدین، ۱۳۷، ۸۶، ۲۲۵، ۲۲۶
تیشیرا (مسافر برتقالی) سج، ۸۶، ۲۲۵
تیمور بہادر (شج) ۴۲۸
تیمور تاس (بن امیر چوہانوی) ۱۳، ۱۶، ۱۷
۲۲۵، ۳۲، ۳۷، ۴۵
تیمور تاش (امیر حسن بن امیر حسن) ۲۰۲
تیمور تاش (بن ملک اشرف) ۱۵۲، ۶۰
تیمورخان (عزالدین شاہ جہان) ۴۰، ۳۹
تیمور خواجہ، ۴۲۸
تیمور گوردان (امیر ...) ۱۳، ۱۶، ۱۷
- بہرام شاہ بن گردانشاہ (مبارز الدین) از
ملوک ہرموز، ۸۶، ۲۲۵
بیانی (آقای دکتر ...) سج، ۴۵، ۲۱۴،
۲۴۷، ۳۰۸
بیمبرس (ملک مصر) ۱۷۴
بیرام صوفی، ۴۳۴
بیردی بیک، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۵۳، ۱۵۴
بیک چکاز (امیر ...) ۹۴، ۹۵، ۱۰۴، ۱۰۵
بیورکاجی (امیر ...) ۱۸
برج (مستشرق آلمانی) مح
پرویز، ۱۸۲
بشک (انابک شمس الدین ...) ۱۱۵، ۳۰۹
۳۱۱، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۷۶، ۴۰۸
بوب (عتیقہ شناس آمریکائی) ۱۸۵
بولاد، ۴۳۳
بہلوان رئیس، ۲۷۹
بیر احمد (انابک ...) ۴۴۰
بیر احمد خوافی (خواجہ غیاث الدین) نظ،
۳۹۲
بیر حسین (امیر ...) ۳۱، ۳۳، ۴۰، ۴۱
۴۳، ۴۸، ۷۴، ۷۵، ۷۸، ۸۲، ۸۳، ۸۷
۱۳۹، ۱۴۲
بیرشاہ (نوکر سلطان احمد) ۳۱۶
بیر علی بادک (یا : بارک) ۳۰۵
بیر علی تاز، ۴۰۲
بیر محمد (امیر زادہ ...) ۳۰۹ - ۳۱۱
۳۷۷، ۴۰۲، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۸، ۴۳۳
۴۳۸، ۴۴۹
بیر بعبی الجمالی الصوالی، ۷۷، ۱۴۱، ۲۶۸
تاج الدین احمد وزیر، رجوع شود بہ احمد وزیر
تاج الدین خرم (بہلوان ...) رجوع شود

جلال الدين محمد (مولانا...) پدر معين الدين
يزدى. صاحب تاريخ مواهب الهى ، ۷۴
جلال الدين ميرميران . (سيد) ، ۵۰ ،
۱۱۲ ، ۱۱۴ ، ۱۱۵

جلاو خان ، ۲۵ ، ۲۸ ، ۳۰ ، ۳۱
جم ، ۵۴ ، ۸۱ ، ۸۳ ، ۱۴۶ ، ۲۹۷ ، ۳۷۴ ،
۴۰۶ ، ۳۷۵

جمال لوك ، ۳۲۷
جمال الدين (مولانا . . .) مع
جمال الدين ابراهيم ، رجوع شود با ابراهيم طيبى
جمال الدين حاجى منشى (ملقب بمنشى الممالك)
۲۴۸

جمال الدين خاصه (خواجه . . .) ۵۷
جمال الدين شاه سلطان (از اعيان كرمان)
۱۸۸ ، ۲۱۴ ، ۴۴۸

جمال الدين بن عنيه (صاحب عمدة الطالب) ۱۹۵
جمال الدين محمد بن عبدالرزاق اصفهاني ، و
جمرغان ، ۳۱

جمشيد ، ۲۵۲ ، ۳۵۸
جمشيد (امير . . .) برادر سيورغتمش اوغاني ،
۳۷۷

جنيد (شيخ . . .) ۱۲
جوهر كوچك (خواجه . . .) ۳۱۲
جهان خاتون ، ۱۲۵

جهانگير (امير زاده . . .) پسر امير تيمور ،
۳۱۱ ، ۳۰۹

جهانگير (سلطان معزالدين . . .) پسر شاه
شجاع ، ۱۹۴ ، ۲۴۱ ، ۲۹۲ ، ۴۴۹
جهانگير (سلطان معزالدين . . .) پسر شاه
بجيبى ، ۳۰۳ ، ۴۲۳ ، ۴۳۹ ، ۴۴۳ ، ۴۴۷

چنگيز خان ، يا ، ۳ ، ۲۱
چوپان (امير . . .) ۳ ، ۴ ، ۶ ، ۱۶ ، ۲۸ ، ۳۰ ، ۳۳

مو ، مز ، ند ، نر ، نج ، نط ، ۲۶ ، ۳۸ ،
۶۲ ، ۱۲۲ ، ۱۷۴ ، ۲۹۴ ، ۳۰۳ ، ۳۰۹ ،
۳۱۰ ، ۳۱۳ ، ۳۱۵ ، ۳۱۷ ، ۳۲۶ ، ۳۲۷ ،
۳۶۴ ، ۳۶۸ ، ۳۶۹ ، ۳۷۷ ، ۳۸۰ ، ۳۸۲ ،
۳۸۴ ، ۳۸۶ ، ۳۸۷ ، ۳۸۹ ، ۳۹۳ ، ۳۹۵ -
۳۹۷ ، ۳۹۹ ، ۴۰۲ ، ۴۰۷ ، ۴۰۸ ، ۴۱۱ ،
۴۲۱ ، ۴۲۳ ، ۴۲۵ ، ۴۲۸ ، ۴۳۲ ، ۴۳۷ ،
۴۳۹ ، ۴۴۱ ، ۴۴۵ ، ۴۴۷ - ۴۵۰
تيمور ملك (امير زاده . . .) ۳۸۱

تعالبي ، ۳۳۹ ، ۳۴۱

جاماسب حكيم ، ۳۴
جامى ، و ، ح ، ط ، مط ، ند ، نه ، نو ، ۱۱
جانى بيك (از ملوك دشت قباچاق) ۶۰ ، ۱۱۰ ،
۱۵۲ - ۱۵۴

جعفر تبريزى (نظام الملك) نط ، ۳۹۲
جلال اسلام ، ۲۸۳ ، ۲۸۴
جلال طبيب ، مع ،

جلال الدين ، رجوع شود بشاه شجاع
جلال الدين اميرانشاه (خواجه . . .) ۲۲۳
جلال الدين تورانشاه وزير (خواجه . . .) كو ،
۱۴۱ ، ۲۱۷ ، ۲۱۸ ، ۲۲۳ ، ۲۵۴ ، ۲۶۴ ،
۲۷۳ ، ۲۷۶ ، ۲۷۷ ، ۲۹۱ ، ۲۹۳ ، ۲۹۶ ،
۳۱۲ ، ۳۱۶

جلال الدين خوارزمشاه ، ۲۱
جلال الدين رومى (مولانا . . .) ه ، بيج ، يد ، مع
جلال الدين سيورغتمش ، رجوع شود به سيورغتمش
جلال الدين بن عضد يزدى (سيد . . .) لب ،
مع ، ۱۶ ، ۶۹ ، ۸۴ ، ۱۲۸ ، ۳۹۴ .
جلال الدين فريدون عكاشه ، بز ، سج ، ۹ ، ۱۰ ،
۳۵ ، ۴۱ ، ۵۱ ، ۱۳۲

جلال الدين الفلكى التوريزى ، ۱۴۰

۲۱۸، ۲۰۳، ۲۰۰، ۱۹۳، ۱۸۵، ۱۸۰
 ۲۴۰، ۲۳۴، ۲۳۱، ۲۲۹، ۲۲۸، ۲۲۶
 ۲۵۴، ۲۵۳، ۲۵۱، ۲۴۸، ۲۴۶، ۲۴۳
 ۲۸۸، ۲۷۷، ۲۷۰، ۲۶۸، ۲۶۴، ۲۶۲
 ۳۰۰، ۳۰۶، ۳۰۴، ۲۹۹، ۲۹۶، ۲۹۱
 ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۳۴، ۳۴۷، ۳۴۸
 ۳۵۰، ۳۵۴، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۷
 ۳۷۵، ۳۸۰، ۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹۷، ۴۰۰
 ۴۰۳، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۵
 ۴۱۸، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۵۰
 حبیب اصفہانی (میرزا...) مع
 حسام الدین (امیرجاندار) ۹۵
 حسن (امام...) ۱۷۹، ۳۰
 حسن قورچی (اختیار الدین...) ۱۶۹، ۱۷۱
 ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۴۱، ۲۵۷
 ۲۶۰، ۲۶۶، ۲۶۸، ۳۱۴، ۳۱۵
 ۳۷۶، ۳۸۷
 حسن بن اوس ایبکائی (شیخ...) ۲۸۸
 حسن ایبکائی (امیر شیخ...) معروف بہ امیر
 شیخ حسن بزرگ ۷، ۸، ۱۳، ۱۶، ۱۹
 ۳۰، ۳۳، ۳۷، ۴۰، ۴۳، ۴۴، ۴۸، ۴۹
 ۵۷، ۶۰، ۱۰۵، ۱۲۰
 حسن ترمذی (سید...) مع
 حسن حردی (شیخ...) ۲۴۲
 حسن (امیر شیخ...) ۲۲، ۲۳، ۲۴
 حسن چوری (امیر شیخ...) پسر تیمور گورکانی
 بن جوہان معروف بہ امیر شیخ حسن گورکانی
 ۱۶، ۳۰، ۳۶، ۳۸، ۴۰، ۴۳، ۴۵، ۵۷
 ۵۹، ۸۵، ۱۳۹
 حسن دامغانی (بہلوان...) ۳۰۲
 حسن الدہلوی، ۳۴
 حسن دہلوی، مع

۳۵، ۴۰، ۴۱، ۴۹، ۵۹، ۶۰، ۱۳۹
 جوہانیاں، ۵، ۱۷، ۳۳، ۳۴، ۳۸، ۸۵، ۱۵۲
 حاتم طی ۱۲۳، ۳۳۲
 حاجب عز الدین، ۶۵
 حاجی بیک (بن امیر حسن بن امیر جوہان) ۳۰
 حاجی حمزہ، ۳۲
 حاجی خاتون (مادر سلطان ابوسعید مغول)، ۱۴
 حاجی خربندہ (بہلوان...) ۲۹۶، ۳۰۰
 حاجی خواجہ (امیر...) ۳۰۹، ۳۱۰
 حاجی زنگی، ۴۱۲
 حاجی شاہ بن اتابک یوسف شاہ، ۶۹، ۷۰
 حافظ ابرو (شہاب الدین عبداللہ بن زین الدین
 لطف اللہ) یز، مع، سب، سز، سج، ۱، ۲،
 ۱۷، ۲۰، ۲۶، ۲۸، ۴۵، ۶۲، ۶۸، ۷۲
 ۷۴، ۸۹، ۹۱، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۵۶
 ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۸۶، ۱۸۸
 ۲۲۳، ۲۴۷، ۲۷۸، ۲۸۲، ۲۸۵، ۳۰۱
 ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۲۳، ۳۲۹، ۳۷۹
 ۳۸۸، ۳۹۷، ۴۰۱، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۴
 ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۵۰
 حافظ شیرازی (شمس الدین محمد) و، ز، مع،
 ظ، یج، یہ، یو، یز، یج، یض، کا، کد،
 کہ، کو، کز، کج، کظ، ل، لا، لب،
 لج، لد، لہ، لو، لز، لج، لط، م، مہ،
 مع، مد، مہ، مو، مز، مع، ن، نج، ند،
 نہ، نو، نز، نج، نط، س، سا، سب،
 سج، سد، سہ، س، ۱، ۱۱، ۱۶، ۱۶
 ۵۱، ۷۶، ۷۵، ۸۰، ۸۱، ۹۰، ۹۵، ۹۶
 ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۸
 ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۲، ۱۳۷
 ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۵۸، ۱۶۰
 ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۵، ۱۷۶

خانزاده بدیع الجمال، رجوع شود به بدیع-
الجمال
خانراسلطان (دختر امیر مبارزالدین محمد)
۱۶۱، ۱۸۸، ۴۴۷
خان سلطانی (دختر امیر کیخسرو اینجو)
۲۰۷، ۲۴۲، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۳، ۴۴۸
خان قتلغ، رجوع شود به مخدوم شاه قتلغ
خانیکف (مستشرق روسی) یا
خدایداد حسنی (امیر...) ۳۸۷
خرم (پهلوان...) ۱۷۱، ۲۱۸، ۲۴۱، ۲۸۲،
۲۸۳، ۳۰۵
خرم ترکان، ۶۵
خسرو، مو، ۲۹۷، ۳۰۷
خسرو دهلوی، مح
خسرو شاه، ۳۳۲
خسرو فیروز بن عضدالدوله (= بهاء الدوله)
۱۳۸
خضر، کط، لج، ۹۷، ۱۲۷، ۲۳۶، ۲۷۳،
۲۹۸، ۳۴۸
خضرشاه، ۶۰
خلخالی (مرحوم سید عبدالرحیم...) ۱۷۵،
۲۲۹، ۴۰۳
خماری بساول، ۴۳۳
خواجوی کرمانی، بیج، لج، م، مح، ۱۱، ۱۶،
۲۹، ۸۳، ۸۴، ۸۹-۹۱، ۱۲۵-۱۲۸،
۱۷۹، ۱۸۹، ۲۰۲، ۳۷۵، ۳۹۴
خواجه جوق، ۱۹۲
خوند میر، نط، سا، سج، ۱۵، ۸۲، ۸۴،
۱۱۱، ۱۳۳، ۱۵۸، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۵
خیالی بخاری، مط
خیام، ۵، ز، یا، بیج، ۳۱۲
دادا (شیخ تقی الدین محمد...) ۶۴

حسن (رکن الدین...) رجوع شود به شاه
حسن رکن الدین
حسن شاه سکرچی، ۳۶۴
حسن بن شهاب الدین، حسین بن تاج الدین
یزدی (معروف بابن شهاب) یز، مو،
سج، ۶۸، ۱۲۲، ۱۶۰، ۱۸۶
حسن غزنوی (سید...) و
حسن فسائی (حاج میرزا...) سج
حسن بن محمد بن علی حسینی، ۱۴۷
حسن نوذر، ۲۲۴
حسناباجا، رجوع شود بواهب
حسین اوداجی، ۳۶۵
حسین بن اویس ایلکانی (سلطان جلال الدین...)
لو، ۱۵، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۶،
۲۹۷، ۳۰۰، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۷
حسین جاندار (امیر...) ۱۶۸ - ۱۷۰
حسین رشیدی، رجوع شود به کمال الدین
حسین رشیدی
حسین [قزغن]، امیر...، مد، ۴۰۰
حسین کورت (ملک معزالدین...) ۲۱۴، ۲۲۲
حسین گورکان (امیر...) ۱۵، ۱۹
حسین بن منصور (ابوشجاع) ۱۰۴
حسین بن منصور (حلاج) ۱۲
حسین (مہتر...) ۴۱۲
حسینی معزی (امیر...) ۳۶۵
حلاج، رجوع شود به بسحق اطعمه
حمدالله مستوفی، یا، سج، ۲۷-۲۹، ۱۲۴، ۱۸۶
حنظله بادغیسی، ۵
حیدر (حضرت امیر) ۲۳۴، ۲۹۷، ۲۹۸
حیدر (مادح شاه یحیی) ۳۷۵
خاقانی، و، یا، بیج

دیلیم (خواجہ حاجی...) ۹۲، ۹۱	دارا، ۲۳۴، ۲۵۲، ۳۱۶
رابعہ قزداری بلخی، ۵	دجال، ۸۳، ۴۰۰، ۴۰۲
راستی (خواجہ...) ۴۳۴	دخوبہ (مستشرق ہلانندی) مح
رئیس تاج الدین، ۱۰۵	دردی (شیخ...) ۲۱۵
رئیس صالح، ۲۸۲	دُر ملک (زن شاہ شجاع) ۳۳۲، ۳۶۵، ۴۵۰
رئیس علاء الدین، ۱۰۳	درویش رکن الدین، ۲۴۷، ۳۰۳
رئیس ناصر الدین عمر، ۱۰۳، ۱۰۴	درویش محمد شاہ، ۲۴۸
روہنس (نقاش فلانندی) کب	دقیقی، ۵، بیج
رستم، ۵۵، ۱۵۵، ۲۳۴	دلشاد خاتون (دختر دمشق خواجہ بن چوبان)
رسول اللہ ص، رجوع شود بنحمد (ص)	۱۳، ۳۰، ۴۹، ۲۱۰
رشید الدین فضل اللہ (وزیر غازان و اولجاایتو)	دلشاد (سلطان...) رجوع شود بہ سلطان
سج، ۳، ۶، ۱۳-۱۵، ۱۷، ۲۹، ۶۸، ۷۹	دلشاد
۲۰۴	دمشق خواجہ (پسر امیر چوبان) ۳، ۴، ۱۳
رشید و طواظ، بیج	۱۹، ۲۱، ۲۴، ۲۹-۳۱، ۴۹
رکن الدین علاء الدولہ احمد بن محمد سمندی	دندی شاہ (زن امیر شیخ علی قوشچی) ۳۰
(شیخ...) ۲۳، ۲۴	دنیا خاتون (زن اولجاایتو) ۲۲
رکن الدین خواجہ جوق پسر اراق حاجب از	دواخان (پسر امیر محمود بن چوبان) ۳۱
ملوک قراحتائیان کرمان، ۱۹۲	دوزی (مستشرق ہلانندی) مح
رکن الدین شاہ حسن، رجوع شود بہ شاہ حسن	دولت شاہ بکاول، ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۱۲، ۲۱۵
رکن الدین	۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۹، ۲۷۸، ۴۴۸
رکن الدین صاعد (خواجہ...) ۳۸۲	دولت شاہ سمرقندی، لا، نو، نج، نظ، ۱۱، ۹۵
رکن الدین صابن فسائی (ملقب بنصرۃ الدین)	۱۴۱، ۱۴۳، ۳۹۰
عادل، وزیر ابوسعید) ۲۱، ۲۲	دولت شاہ (امیر شہاب الدین...) ۱۶۲
رکن الدین عمید الملک ابن شمس الملک	دولت شاہ نوروزی، ۲۲۴
بن صابن قاضی سمندی) ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲	دولندی (بیا دولاندی بیا دولاندی) دختر
۲۰۵	اولجاایتو وزن امیر چوبان، ۱۷، ۲۵-
رکن الدین کسکی (شیخ...) ۱۲	۲۸، ۳۱
رکن الدین مسعود بن محمود از ملوک ہرموز	دولندی (امیر نیکتای...) ۲۴-۲۸، ۳۱
۲۲۵	دولندی (دختر بیا خواہر سلطان اویس جلابری
رکن الدین ہروی شاعر (معروف برکن صابن)	زن شاہ محمود مظفری) ۲۵۶، ۲۶۳،
۱۵۷، ۴۵	۴۴۸
رمضان اختاجی، ۲۲۲، ۲۸۲، ۳۱۲، ۳۶۶	دہخدا (آقای علی اکبر...) ی
	دیالہ کا کویہ، ۶۲، ۶۳

ساتی بیک (دختر اولجایتو) ۱۷، ۸، ۲۶، ۲۴، ۲۷، ۲۸، ۳۱، ۳۳، ۳۵، ۳۶، ۳۸، ۳۹
 سارو عادل، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۰۸
 سالیق (امیر...) ۲۸۲
 سام، ۱۷۹
 سر بداران، ۱۶، ۳۷، ۶۱، ۳۰۲، ۳۰۳
 سعادت فراش، ۴۲۷
 سعد بن ابی بکر بن سعد بن زنگی، ۳، ۱۷۲
 سعد الدین انسی، ۲۲۳، ۳۰۴، ۳۱۴، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۴۷
 سعد الدین خوافی، ۲۰۶
 سعد الدین کازرونی (مولانا...)، ۹۵
 سعد الدین نصیر، ۳
 سعدی، و، ز، یب، یج، م، م، م، م، ۷۶، ۲۶۸، ۲۹۰، ۴۱۵، ۴۱۸
 سعید نفیسی (آقای...) سو، سج، ۱۵۰، ۱۹۶
 سلطان ابواسحاق (ابن اویس بن شاه شجاع) ۳۸۵-۳۸۸، ۴۱۲، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۳۴، ۴۳۹، ۴۴۳، ۴۴۹
 سلطان بخت (دختر دمشق خواجہ) ۳۰، ۴۹
 سلطان بخت (دختر ملک اشرف) ۶۰، ۱۵۲
 سلطان بادشاہ (دختر شاه شجاع) ۱۹۴، ۲۲۸، ۲۹۲، ۳۰۳، ۴۲۱، ۴۴۷
 سلطان دلشاد (دختر سلطان اویس ایلکانی) ۲۵۶، ۳۰۰، ۴۴۹
 سلطان الدولہ فنا خسرو بن بہاء الدولہ خسرو فیروز، ۱۳۸
 سلطان شاہ، ۳۸۱، ۳۸۳
 سلطان شاہ جاندار، ۴۹، ۵۷، ۸۲، ۹۲، ۹۳، ۱۱۲، ۱۵۱، ۲۹۶

رمضان ہمشیرہ، ۱۷۰، ۱۷۱
 روح عطار، لو، ۱۶، ۲۰۲، ۲۰۳
 رود کی، ۵، یا، یج
 رونق (امیر...) ۲۲۲
 رویم (ابو محمد...) ۱۲
 ریو (مستشرق انگلیسی) یا، لط، ۱۶۱
 زاہد (امیر...) پسر شیخ حسن جلایری ۲۸۷
 زکریا (امیر...) ۱۱۰
 زلیخا، ۳۵۱
 زنگی شاہ، ۲۲۲
 زہرا خاتون (مادر خواجہ اصیل الدین حاکم قم) ۴۲۲
 زینتی علوی و زین الدین (پہلوان...) ۳۷۸
 زین الدین علی (پسر شجاع الدین منصور اول) ۴۴۶، ۶۴
 زین الدین علی بن عبدالسلام، ۲
 زین الدین علی بن مسعود، ۱۱
 زین الدین لطف اللہ (پدر حافظ ابرو) مج
 زین العابدین جنابندی، مو، نج، نط، ۳۹۲
 زین العابدین (سلطان مجاہد الدین...) پسر شاہ شجاع، م، نط، س، ۱۳۷، ۱۹۵، ۲۱۷، ۲۴۱، ۲۵۶، ۲۶۳، ۲۶۸، ۳۰۰، ۳۰۵، ۳۱۳، ۳۱۶، ۳۱۹، ۳۲۷، ۳۶۳، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۶، ۳۷۸-۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۷، ۳۹۰-۳۹۵، ۳۹۸، ۴۰۶-۴۰۹، ۴۱۲، ۴۱۸-۴۲۳، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۹، ۴۴۲، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۴۹، ۴۵۰
 ژوکوفسکی (مستشرق روسی)، یا
 ساتالمش (امیر...) ۳
 ساتی بہادر (امیر...) ۲۰۶، ۲۱۱

- سلطانشاہ مظفری، رجوع شود بشاہ سلطان مظفری
سلطانشاہ بن نیکروز (امیر...) ۷
سلطان عزیز پسر شاہ شجاع، ۴۲۳، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۵۰
سلطان محمد (غیاث الدین...) پسر سلطان احمد مظفری، رجوع شود بہ غیاث الدین سلطان محمد، (پسر شاہ یحیی مظفری) ۴۳۹، ۴۴۳
سلفرشاہ بلال (امیر...) ۴۱۲
سلفرشاہ ترکمان (امیر...) ۱۰۷، ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۱۷
سنفر (امیر مظفر الدین...) ۲۹۰، ۳۱۲، ۳۶۵
سلمان ساوجی، بیج، لب، لو، لوز، اج، م، مع، ۱۶، ۲۶، ۲۹، ۳۰، ۳۳، ۴۳، ۵۹، ۱۲۰، ۱۵۹، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۱۹-۲۲۱، ۲۵۶، ۲۶۲، ۲۸۷-۲۸۹، ۲۹۷-۲۹۹، ۲۹۴
سلیمان خان (ازملوک الطوائف مغول بعد از ابوسعید) ۳۰، ۳۹، ۴۰، ۴۳، ۵۸، ۵۹
سلیمان خان بیابانشاہ پسر شاہ شجاع ۴۳۹، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۵۰
سلیمانشاہ (قطب الدین...) بن خواجہ محمود کمال، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۴۶، ۲۶۳، ۲۷۸
سلیمان بن محمد درم کوب، ازملوک هرموز ۲۲۵
سلیمان نبی (ع) ۱۱، ۳۶، ۵۲، ۵۵، ۷۹، ۲۴۴، ۲۹۸، ۳۵۹
سنائی، و، بیج، مع
سنجر (سلطان سلجوقی) ۱۲۱، ۱۸۹
- سوزنی، لاج
سونتای (امیر...) ۱۵
سونجک (امیر...) ۴۲۶
سیف الدین بن علی، ازملوک هرموز، ۲۲۵
سیف الدین نصرت، ازملوک هرموز، ۲۲۵
سیورغان (بن چوبان) ۲۴، ۲۶، ۲۷، ۳۱، ۳۳، ۵۹، ۶۰
سیورغتمش ارغانی (غیاث الدین...) ۹۰، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۵۴
سیورغتمش ترکمان (امیر...) ۲۹۲، ۲۹۳، ۳۶۵، ۳۷۶-۳۷۸، ۴۴۹
سیورغتمش قراخانی (جلال الدین...) ۳، ۴، ۱۹۴، ۲۶۶
سیوکشاہ، ۳۱
سید علیخان (مؤلف سلاطین العصر) ۱۵۰
سید میر محمد (امام زادہ...) پسر امام موسی کاتب، ۲۶۸
شاگرد بخاری و شاہ چراغ (رجوع شود بہ احمد بن موسی الرضا)
شاہ حسن رکن الدین پسر شاہ محمود ممین، الدین اشرف یزدی (وزیر شاہ شجاع) کو، ۲۰۸، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۵۵، ۲۶۳-۲۶۶، ۲۷۶
شاہ حسین (ابن شرف الدین مظفری)
مبارز الدین محمد (مؤلف...)
شاہرخ بہادر (ابن امیر تیمور...) کو، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۳۱، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۸
شاہ سلطان مظفری ۶۴، ۶۸، ۸۲، ۱۰۶، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۵۳-۱۵۶، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۸۸، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۲۳، ۴۴۶، ۴۴۷

شبلی نعمانی، ۴۲۱
 شجاع شیرازی، مہ، نط، ۳۹۳
 شجاع الدین عادل تبریزی (امیر...) ۳۶۵
 شرف الدین حرمانی، ۳۲۱
 شرف الدین شفروہ و شرف الدین مظفر، رجوع
 شود بہ مظفر (شرف الدین)
 شرف الملک (امیر بخت) ۱۴۰
 شرودر (اریک...) معمار و عتیقہ شناس
 امریکائی، ۱۸۵
 شکسپیر (شاعر معروف انگلیسی) کب
 شمس (خواجہ...) ۴۰۰
 شمس الدین زکریای وزیر، ۱۵، ۳۹
 شمس الدین صابن قاضی سمنانی، ۴۴، ۸۲ -
 ۸۵، ۸۸، ۸۹، ۲۰۴، ۲۰۵
 شمس الدین قاسم (حاجی...) ۱۰۳، ۱۵۱
 شمس الدین کاشانی، یا
 شمس الدین کوهی (خواجہ...) ۲۵۶
 شمس الدین محمد اینجو (امیر...) ۶، ۸، ۳۴
 ۴۰، ۴۱، ۵۰
 شمس الدین محمد زاهد (خواجہ...) ۱۹۳
 شمس الدین محمد بن زکریا، وزیر شمس الدین
 زکریای سابق الذکراست
 شمس الدین (ملک اعلم) ۴، ۳۱
 شمس فخری اصفہانی، ۱۰۸، ۱۲۵
 شمس الدین محمد سمنانی (خواجہ...) مو
 شمس الدین محمد شہاب، لد
 شمس الدین محمد [بن] ملک عز الدین غوری
 ہراترودی، ۴۲۸
 شمس منشی (پسر ہندوشاہ) ۲۹
 شہاب الدین (میر...) ازملوک ہرموز، ۲۲۵
 شہید بلخی، ۵
 شیخ زادہ خراسانی، ۱۴۱
 شیخ علی (ازامرای امیر تیمور) ۴۳۴

شاہ شجاع، کو، لو، لبح، مچ، نط، س، سا،
 ۴، ۷۲، ۷۹، ۹۰، ۹۱، ۹۵، ۹۹، ۱۰۰
 ۱۰۵-۱۰۷، ۱۱۱-۱۱۵، ۱۳۷، ۱۵۴-
 ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۸،
 ۱۷۹
 ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۵-۱۸۸، ۱۹۲-۱۹۹
 ۲۰۱، ۲۰۴-۲۱۹، ۲۲۲، ۲۳۵، ۲۴۰
 ۲۴۳، ۲۴۸-۵۴۵، ۲۵۲-۲۶۶، ۲۶۸
 ۲۷۷-۲۸۳، ۲۸۵-۲۸۷، ۲۸۹-۲۹۴
 ۲۹۶-۳۰۱، ۳۰۳-۳۰۶، ۳۰۸-۳۱۲
 ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۲۱-۳۲۷، ۳۲۹-۳۳۵
 ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۵۰
 ۳۵۳-۳۵۹، ۳۶۲-۳۶۴، ۳۶۶، ۳۶۷
 ۳۷۶-۳۸۲، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۸، ۳۹۰
 ۳۹۲، ۳۹۴-۳۹۶، ۳۹۹، ۴۰۷، ۴۱۹
 ۴۲۱، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۴، ۴۳۹، ۴۴۱
 ۴۴۲، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۷-۴۵۰
 شاہ عاشق (شاعر) ۱۲۳
 شاہ علاء الدین (اتابک...) ۶۳، ۶۴
 شاہ علی (پسر شرف الدین مظفر بن امیر -
 مبارز الدین) ۱۰۲، ۱۸۷، ۴۴۷
 شاہ محمد، سلطان، نج
 شاہ محمود (پسر امیر مبارز الدین) رجوع
 شود بہ محمود
 شاہ منصور، رجوع شود بہ منصور
 شاہ یحیی، رجوع شود بہ یحیی
 شاہنشاہ بن محمود، ازملوک ہرموز، ۲۲۵
 شبلی داود (سردار...) ۲۹۹
 شبلی (مظفر الدین...) پسر شاہ شجاع، ۱۸۸
 ۱۹۴، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۲۴
 ۲۴۱، ۲۵۴، ۲۶۳، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۶
 ۳۱۱-۳۱۳، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۴، ۴۴۸
 ۴۴۹

عزالدين مطهر، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۴
 عزالدين ملك (... اتابك لر كوچك، ۲۰۷،
 ۳۱۴، ۳۳۳، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۲۶
 عزالدين (هراترودى غورى) ۴۲۸
 العزالفاروئى، ۱
 عزت ملك خاتون، ۵۸، ۵۹
 عسجدى، و
 عصمت بخارى، مط، ۳۹۴
 عضدالدوله (فتاخر و از مشاهير ملوك ال بويه)
 ۱۲، ۱۰۱، ۱۳۸، ۲۱۶، ۳۳۵
 عضدالدين (قاضى عبدالرحمن ايجى) ۲۹،
 ۳۱، ۷۵، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۲۵
 ۲۴۶، ۳۰۴
 عضدالدين يزدى (سيد ...) ۶۹
 عطار (شيخ ...) و، يا، مح
 عفيف الدين (مولانا ...) ۱۸۵
 علاءالدوله كاكويه ديلمى (ابوجعفر) ۶۳
 علاءالدين اتاق، ۲۱۵، ۲۴۱، ۳۱۶، ۳۳۲،
 ۳۸۶، ۳۸۷، ۴۳۲
 علاءالدين قصاب، ۱۷۱
 على بن ابراهيم تنوخى، ۳۴۰
 على ابن ابيطالب (ع) ۱۱۴، ۱۷۷-۱۷۹
 على ايناق (امير شيخ ...) ۲۰۶، ۲۱۱، ۲۱۲،
 ۲۱۷
 على بن باعمران (شهاب الدين ...) ۷۴
 على بى (سيد شمس الدين ...) ۱۷۳
 على پادشاه (امير ...) ۸، ۱۴، ۱۵، ۲۲
 على ترشاه (؟) خراسانى، ۲۹۱

عبدالرحمن كوينانى^۱، ۱۹۷، ۱۹۸
 عبدالرزاق بن اسحق سمرقندى، يز، نج، سح،
 ۴۳۱
 عبدالسلام (ملك ...) ۲
 عبدالقادر (امير ...) ۳۰۰
 عبدالقاهر (ازامراى جلایرى) ۲۹۶
 عبدالله انصارى (خواجه ...) ۶، ۷۳، ۱۱۹
 عبدالله بن عبدالرحمن، رجوع شود به ابن فقيه
 عبدالله بن لطف الله، رجوع شود بحافظ ابرو
 عبدالهادى، ۱۷۰، ۱۷۱
 عبدل اختاجى، ۴۳۳، ۴۳۷، ۴۳۸
 عبدل خواجه، ۴۳۴
 عبد مناف، ۱۰
 عبیدزاکانى، مح، ۸۹، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۳۱،
 ۱۳۲، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۷۹، ۳۶۱
 عثمان بن عفان، ۸۰، ۱۱۴، ۱۷۷-۱۷۹،
 ۲۹۸
 عثمان بهادر، ۴۲۸
 عثمان عباس (امير ...) ۳۸۵، ۳۸۶، ۴۳۸
 عثمان كوه كيلوئى (بهاء الدين) ۱۶۲،
 ۱۶۸، ۱۷۱، ۲۴۶
 عدى كرد (شيخ ...) ۱۰
 عرب جاندار، ۵۸
 عرفى شيرازى، بچ
 عروضى سمرقندى، ۳۱۹
 عزالدين اوجى (خواجه ...) ۴۲۴
 عزالدين عبدالعزيز (ملك عادل شيخ ...) ۲-۵

۱ - كوينان (بتقديم باء موحده بر نون) مخفف كوه بنان است كه يكي از بلوكات زرند
 كرمان است قصبه آن ناحيه نيز موسوم بهمين اسم يعنى كوه بنان است و اين كلمه باختلاف « كه
 بنان» و « كوينان» در كتب بنظر رسیده. اين قصبه مولد شاه نعمه الله ولى عارف معروف است
 در مآخذ مختلفه شرح حال عارف مذکور اين كلمه غالباً تصحيف شده و «كوهستان» و «كهنستان» و
 «كهنان» نوشته شده است

- غیاث الدین کرت (ملک ... ۲۵، ۲۶، ۲۸، ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۳۰۹، ۳۰۹، ۳۱، ۳۰
- غیاث الدین گیتی، ۲۴۶، ۲۴۷
- غیاث الدین محمد وزیر (خواجہ ...) مز، ۶، ۷، ۱۴، ۱۵، ۲۹، ۳۱، ۳۹
- غیاث الدین محمود (امیر ...) پسر خواجہ قطب-الدین سلیمان شاہ، ۲۲۳، ۲۷۸
- فاطمہ خاتون، ۳۳۲
- فصحانہ (برهان الدین ...) ۷۹-۸۱، ۹۱، ۱۵۳، ۲۱۸، ۱۵۸
- فخر الدین اینجو (امیر ...) ۱۶۸، ۱۷۱
- فخر الدین بیک (امیر ...) ۳۴
- فخر الدین حسن (امیر ...) ۲۲۲، ۲۲۳
- فخر الدین سلمانی، ۵۶
- فرج (امیر ...) ۲۹۶
- فرخی، و، یح
- فرد (نویسنده انگلیسی) کب
- فردوسی، ه، ز، ی، یح، م
- فرزین (مرحوم محمد علی ...) سد، سه
- فرصت (مرحوم میرزا آقای ...) ۳۴
- فروغی (جناب آقای محمد علی ...) لد
- فرهاد، ۲۰۱، ۳۰۷
- فرید الدین احوال، یح
- فرید الدین عطار (شیخ ...) رجوع شود به عطار
- فریدون، ۵۳-۵۵، ۸۳، ۱۷۹، ۲۳۴، ۴۰۶
- فریدون بیک، ۴۲۴
- فریدون عکاشه (جلال الدین) رجوع شود به جلال الدین فریدون عکاشه
- فصیح خوافی (احمد بن محمد) یز، میج، مه، مو، نط، سج، ۴، ۸، ۱۸، ۱۹، ۲۱، ۲۳، ۳۲، ۳۴، ۴۵، ۶۸، ۷۲، ۷۳، ۸۰، ۸۷-۹۰، ۹۳، ۹۴، ۹۹، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۵۶، ۱۸۹، ۱۹۶، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۵۶، ۲۸۷، ۲۹۰، ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۱۲، ۳۲۲، ۳۸۷، ۳۹۲، ۴۰۱، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۲۸، ۴۳۹، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۸
- فدوکل (مستشرق آلمانی) میج
- فد، خسرو، رجوع شود بسلطن الدوله و به عضد الدوله
- فولاد جورہ، ۴۳۸
- فیاض (آقای دکتر علی اکبر ...) سو
- فیداس (حجاری معروف یونانی) کب
- فیروز مشرقی، ه
- قارون، له، ۲۸، ۱۸۳، ۲۷۰، ۲۷۴
- قاسم انوار (سید ...) مظ، نو
- القاهر بالله محمد بن ابی بکر العباسی از خلفای عباسی مصر) ۲۴۷
- القائم بامر الله (ابوالبقاء حمزه) خلیفہ عباسی مصر ۱۷۵

۱- این لقب یعنی «القاهر بالله» برای این خلیفہ عباسی یعنی محمد بن المعتضد بالله (یعنی پسر آن خلیفہ) که امر مبارز الدین محمد مظفر با او باعث کرد (ظاہراً بل قطعاً سهواً) است از محمود گیتی که ما از آنجا متن را نقل کرده‌ایم و لقب این خلیفہ «التوکل علی الله» بوده است رجوع شود به الضو اللامع لائل القرن التاسع تألیف سجاوی چاپ مصر جلد ۷ صفحہ ۱۶۸ و بتاریخ - الخلفاء سوطی صفحہ ۲۰۲ و صفحہ ۱۷۵ و ۱۷۶ و ۱۷۷ و ۱۷۸ و ۱۷۹ و ۱۸۰ و ۱۸۱ و ۱۸۲ و ۱۸۳ و ۱۸۴ و ۱۸۵ و ۱۸۶ و ۱۸۷ و ۱۸۸ و ۱۸۹ و ۱۹۰ و ۱۹۱ و ۱۹۲ و ۱۹۳ و ۱۹۴ و ۱۹۵ و ۱۹۶ و ۱۹۷ و ۱۹۸ و ۱۹۹ و ۲۰۰ و ۲۰۱ و ۲۰۲ و ۲۰۳ و ۲۰۴ و ۲۰۵ و ۲۰۶ و ۲۰۷ و ۲۰۸ و ۲۰۹ و ۲۱۰ و ۲۱۱ و ۲۱۲ و ۲۱۳ و ۲۱۴ و ۲۱۵ و ۲۱۶ و ۲۱۷ و ۲۱۸ و ۲۱۹ و ۲۲۰ و ۲۲۱ و ۲۲۲ و ۲۲۳ و ۲۲۴ و ۲۲۵ و ۲۲۶ و ۲۲۷ و ۲۲۸ و ۲۲۹ و ۲۳۰ و ۲۳۱ و ۲۳۲ و ۲۳۳ و ۲۳۴ و ۲۳۵ و ۲۳۶ و ۲۳۷ و ۲۳۸ و ۲۳۹ و ۲۴۰ و ۲۴۱ و ۲۴۲ و ۲۴۳ و ۲۴۴ و ۲۴۵ و ۲۴۶ و ۲۴۷ و ۲۴۸ و ۲۴۹ و ۲۵۰ و ۲۵۱ و ۲۵۲ و ۲۵۳ و ۲۵۴ و ۲۵۵ و ۲۵۶ و ۲۵۷ و ۲۵۸ و ۲۵۹ و ۲۶۰ و ۲۶۱ و ۲۶۲ و ۲۶۳ و ۲۶۴ و ۲۶۵ و ۲۶۶ و ۲۶۷ و ۲۶۸ و ۲۶۹ و ۲۷۰ و ۲۷۱ و ۲۷۲ و ۲۷۳ و ۲۷۴ و ۲۷۵ و ۲۷۶ و ۲۷۷ و ۲۷۸ و ۲۷۹ و ۲۸۰ و ۲۸۱ و ۲۸۲ و ۲۸۳ و ۲۸۴ و ۲۸۵ و ۲۸۶ و ۲۸۷ و ۲۸۸ و ۲۸۹ و ۲۹۰ و ۲۹۱ و ۲۹۲ و ۲۹۳ و ۲۹۴ و ۲۹۵ و ۲۹۶ و ۲۹۷ و ۲۹۸ و ۲۹۹ و ۳۰۰ و ۳۰۱ و ۳۰۲ و ۳۰۳ و ۳۰۴ و ۳۰۵ و ۳۰۶ و ۳۰۷ و ۳۰۸ و ۳۰۹ و ۳۱۰ و ۳۱۱ و ۳۱۲ و ۳۱۳ و ۳۱۴ و ۳۱۵ و ۳۱۶ و ۳۱۷ و ۳۱۸ و ۳۱۹ و ۳۲۰ و ۳۲۱ و ۳۲۲ و ۳۲۳ و ۳۲۴ و ۳۲۵ و ۳۲۶ و ۳۲۷ و ۳۲۸ و ۳۲۹ و ۳۳۰ و ۳۳۱ و ۳۳۲ و ۳۳۳ و ۳۳۴ و ۳۳۵ و ۳۳۶ و ۳۳۷ و ۳۳۸ و ۳۳۹ و ۳۴۰ و ۳۴۱ و ۳۴۲ و ۳۴۳ و ۳۴۴ و ۳۴۵ و ۳۴۶ و ۳۴۷ و ۳۴۸ و ۳۴۹ و ۳۵۰ و ۳۵۱ و ۳۵۲ و ۳۵۳ و ۳۵۴ و ۳۵۵ و ۳۵۶ و ۳۵۷ و ۳۵۸ و ۳۵۹ و ۳۶۰ و ۳۶۱ و ۳۶۲ و ۳۶۳ و ۳۶۴ و ۳۶۵ و ۳۶۶ و ۳۶۷ و ۳۶۸ و ۳۶۹ و ۳۷۰ و ۳۷۱ و ۳۷۲ و ۳۷۳ و ۳۷۴ و ۳۷۵ و ۳۷۶ و ۳۷۷ و ۳۷۸ و ۳۷۹ و ۳۸۰ و ۳۸۱ و ۳۸۲ و ۳۸۳ و ۳۸۴ و ۳۸۵ و ۳۸۶ و ۳۸۷ و ۳۸۸ و ۳۸۹ و ۳۹۰ و ۳۹۱ و ۳۹۲ و ۳۹۳ و ۳۹۴ و ۳۹۵ و ۳۹۶ و ۳۹۷ و ۳۹۸ و ۳۹۹ و ۴۰۰ و ۴۰۱ و ۴۰۲ و ۴۰۳ و ۴۰۴ و ۴۰۵ و ۴۰۶ و ۴۰۷ و ۴۰۸ و ۴۰۹ و ۴۱۰ و ۴۱۱ و ۴۱۲ و ۴۱۳ و ۴۱۴ و ۴۱۵ و ۴۱۶ و ۴۱۷ و ۴۱۸ و ۴۱۹ و ۴۲۰ و ۴۲۱ و ۴۲۲ و ۴۲۳ و ۴۲۴ و ۴۲۵ و ۴۲۶ و ۴۲۷ و ۴۲۸ و ۴۲۹ و ۴۳۰ و ۴۳۱ و ۴۳۲ و ۴۳۳ و ۴۳۴ و ۴۳۵ و ۴۳۶ و ۴۳۷ و ۴۳۸ و ۴۳۹ و ۴۴۰ و ۴۴۱ و ۴۴۲ و ۴۴۳ و ۴۴۴ و ۴۴۵ و ۴۴۶ و ۴۴۷ و ۴۴۸ و ۴۴۹ و ۴۵۰ و ۴۵۱ و ۴۵۲ و ۴۵۳ و ۴۵۴ و ۴۵۵ و ۴۵۶ و ۴۵۷ و ۴۵۸ و ۴۵۹ و ۴۶۰ و ۴۶۱ و ۴۶۲ و ۴۶۳ و ۴۶۴ و ۴۶۵ و ۴۶۶ و ۴۶۷ و ۴۶۸ و ۴۶۹ و ۴۷۰ و ۴۷۱ و ۴۷۲ و ۴۷۳ و ۴۷۴ و ۴۷۵ و ۴۷۶ و ۴۷۷ و ۴۷۸ و ۴۷۹ و ۴۸۰ و ۴۸۱ و ۴۸۲ و ۴۸۳ و ۴۸۴ و ۴۸۵ و ۴۸۶ و ۴۸۷ و ۴۸۸ و ۴۸۹ و ۴۹۰ و ۴۹۱ و ۴۹۲ و ۴۹۳ و ۴۹۴ و ۴۹۵ و ۴۹۶ و ۴۹۷ و ۴۹۸ و ۴۹۹ و ۵۰۰ و ۵۰۱ و ۵۰۲ و ۵۰۳ و ۵۰۴ و ۵۰۵ و ۵۰۶ و ۵۰۷ و ۵۰۸ و ۵۰۹ و ۵۱۰ و ۵۱۱ و ۵۱۲ و ۵۱۳ و ۵۱۴ و ۵۱۵ و ۵۱۶ و ۵۱۷ و ۵۱۸ و ۵۱۹ و ۵۲۰ و ۵۲۱ و ۵۲۲ و ۵۲۳ و ۵۲۴ و ۵۲۵ و ۵۲۶ و ۵۲۷ و ۵۲۸ و ۵۲۹ و ۵۳۰ و ۵۳۱ و ۵۳۲ و ۵۳۳ و ۵۳۴ و ۵۳۵ و ۵۳۶ و ۵۳۷ و ۵۳۸ و ۵۳۹ و ۵۴۰ و ۵۴۱ و ۵۴۲ و ۵۴۳ و ۵۴۴ و ۵۴۵ و ۵۴۶ و ۵۴۷ و ۵۴۸ و ۵۴۹ و ۵۵۰ و ۵۵۱ و ۵۵۲ و ۵۵۳ و ۵۵۴ و ۵۵۵ و ۵۵۶ و ۵۵۷ و ۵۵۸ و ۵۵۹ و ۵۶۰ و ۵۶۱ و ۵۶۲ و ۵۶۳ و ۵۶۴ و ۵۶۵ و ۵۶۶ و ۵۶۷ و ۵۶۸ و ۵۶۹ و ۵۷۰ و ۵۷۱ و ۵۷۲ و ۵۷۳ و ۵۷۴ و ۵۷۵ و ۵۷۶ و ۵۷۷ و ۵۷۸ و ۵۷۹ و ۵۸۰ و ۵۸۱ و ۵۸۲ و ۵۸۳ و ۵۸۴ و ۵۸۵ و ۵۸۶ و ۵۸۷ و ۵۸۸ و ۵۸۹ و ۵۹۰ و ۵۹۱ و ۵۹۲ و ۵۹۳ و ۵۹۴ و ۵۹۵ و ۵۹۶ و ۵۹۷ و ۵۹۸ و ۵۹۹ و ۶۰۰ و ۶۰۱ و ۶۰۲ و ۶۰۳ و ۶۰۴ و ۶۰۵ و ۶۰۶ و ۶۰۷ و ۶۰۸ و ۶۰۹ و ۶۱۰ و ۶۱۱ و ۶۱۲ و ۶۱۳ و ۶۱۴ و ۶۱۵ و ۶۱۶ و ۶۱۷ و ۶۱۸ و ۶۱۹ و ۶۲۰ و ۶۲۱ و ۶۲۲ و ۶۲۳ و ۶۲۴ و ۶۲۵ و ۶۲۶ و ۶۲۷ و ۶۲۸ و ۶۲۹ و ۶۳۰ و ۶۳۱ و ۶۳۲ و ۶۳۳ و ۶۳۴ و ۶۳۵ و ۶۳۶ و ۶۳۷ و ۶۳۸ و ۶۳۹ و ۶۴۰ و ۶۴۱ و ۶۴۲ و ۶۴۳ و ۶۴۴ و ۶۴۵ و ۶۴۶ و ۶۴۷ و ۶۴۸ و ۶۴۹ و ۶۵۰ و ۶۵۱ و ۶۵۲ و ۶۵۳ و ۶۵۴ و ۶۵۵ و ۶۵۶ و ۶۵۷ و ۶۵۸ و ۶۵۹ و ۶۶۰ و ۶۶۱ و ۶۶۲ و ۶۶۳ و ۶۶۴ و ۶۶۵ و ۶۶۶ و ۶۶۷ و ۶۶۸ و ۶۶۹ و ۶۷۰ و ۶۷۱ و ۶۷۲ و ۶۷۳ و ۶۷۴ و ۶۷۵ و ۶۷۶ و ۶۷۷ و ۶۷۸ و ۶۷۹ و ۶۸۰ و ۶۸۱ و ۶۸۲ و ۶۸۳ و ۶۸۴ و ۶۸۵ و ۶۸۶ و ۶۸۷ و ۶۸۸ و ۶۸۹ و ۶۹۰ و ۶۹۱ و ۶۹۲ و ۶۹۳ و ۶۹۴ و ۶۹۵ و ۶۹۶ و ۶۹۷ و ۶۹۸ و ۶۹۹ و ۷۰۰ و ۷۰۱ و ۷۰۲ و ۷۰۳ و ۷۰۴ و ۷۰۵ و ۷۰۶ و ۷۰۷ و ۷۰۸ و ۷۰۹ و ۷۱۰ و ۷۱۱ و ۷۱۲ و ۷۱۳ و ۷۱۴ و ۷۱۵ و ۷۱۶ و ۷۱۷ و ۷۱۸ و ۷۱۹ و ۷۲۰ و ۷۲۱ و ۷۲۲ و ۷۲۳ و ۷۲۴ و ۷۲۵ و ۷۲۶ و ۷۲۷ و ۷۲۸ و ۷۲۹ و ۷۳۰ و ۷۳۱ و ۷۳۲ و ۷۳۳ و ۷۳۴ و ۷۳۵ و ۷۳۶ و ۷۳۷ و ۷۳۸ و ۷۳۹ و ۷۴۰ و ۷۴۱ و ۷۴۲ و ۷۴۳ و ۷۴۴ و ۷۴۵ و ۷۴۶ و ۷۴۷ و ۷۴۸ و ۷۴۹ و ۷۵۰ و ۷۵۱ و ۷۵۲ و ۷۵۳ و ۷۵۴ و ۷۵۵ و ۷۵۶ و ۷۵۷ و ۷۵۸ و ۷۵۹ و ۷۶۰ و ۷۶۱ و ۷۶۲ و ۷۶۳ و ۷۶۴ و ۷۶۵ و ۷۶۶ و ۷۶۷ و ۷۶۸ و ۷۶۹ و ۷۷۰ و ۷۷۱ و ۷۷۲ و ۷۷۳ و ۷۷۴ و ۷۷۵ و ۷۷۶ و ۷۷۷ و ۷۷۸ و ۷۷۹ و ۷۸۰ و ۷۸۱ و ۷۸۲ و ۷۸۳ و ۷۸۴ و ۷۸۵ و ۷۸۶ و ۷۸۷ و ۷۸۸ و ۷۸۹ و ۷۹۰ و ۷۹۱ و ۷۹۲ و ۷۹۳ و ۷۹۴ و ۷۹۵ و ۷۹۶ و ۷۹۷ و ۷۹۸ و ۷۹۹ و ۸۰۰ و ۸۰۱ و ۸۰۲ و ۸۰۳ و ۸۰۴ و ۸۰۵ و ۸۰۶ و ۸۰۷ و ۸۰۸ و ۸۰۹ و ۸۱۰ و ۸۱۱ و ۸۱۲ و ۸۱۳ و ۸۱۴ و ۸۱۵ و ۸۱۶ و ۸۱۷ و ۸۱۸ و ۸۱۹ و ۸۲۰ و ۸۲۱ و ۸۲۲ و ۸۲۳ و ۸۲۴ و ۸۲۵ و ۸۲۶ و ۸۲۷ و ۸۲۸ و ۸۲۹ و ۸۳۰ و ۸۳۱ و ۸۳۲ و ۸۳۳ و ۸۳۴ و ۸۳۵ و ۸۳۶ و ۸۳۷ و ۸۳۸ و ۸۳۹ و ۸۴۰ و ۸۴۱ و ۸۴۲ و ۸۴۳ و ۸۴۴ و ۸۴۵ و ۸۴۶ و ۸۴۷ و ۸۴۸ و ۸۴۹ و ۸۵۰ و ۸۵۱ و ۸۵۲ و ۸۵۳ و ۸۵۴ و ۸۵۵ و ۸۵۶ و ۸۵۷ و ۸۵۸ و ۸۵۹ و ۸۶۰ و ۸۶۱ و ۸۶۲ و ۸۶۳ و ۸۶۴ و ۸۶۵ و ۸۶۶ و ۸۶۷ و ۸۶۸ و ۸۶۹ و ۸۷۰ و ۸۷۱ و ۸۷۲ و ۸۷۳ و ۸۷۴ و ۸۷۵ و ۸۷۶ و ۸۷۷ و ۸۷۸ و ۸۷۹ و ۸۸۰ و ۸۸۱ و ۸۸۲ و ۸۸۳ و ۸۸۴ و ۸۸۵ و ۸۸۶ و ۸۸۷ و ۸۸۸ و ۸۸۹ و ۸۹۰ و ۸۹۱ و ۸۹۲ و ۸۹۳ و ۸۹۴ و ۸۹۵ و ۸۹۶ و ۸۹۷ و ۸۹۸ و ۸۹۹ و ۹۰۰ و ۹۰۱ و ۹۰۲ و ۹۰۳ و ۹۰۴ و ۹۰۵ و ۹۰۶ و ۹۰۷ و ۹۰۸ و ۹۰۹ و ۹۱۰ و ۹۱۱ و ۹۱۲ و ۹۱۳ و ۹۱۴ و ۹۱۵ و ۹۱۶ و ۹۱۷ و ۹۱۸ و ۹۱۹ و ۹۲۰ و ۹۲۱ و ۹۲۲ و ۹۲۳ و ۹۲۴ و ۹۲۵ و ۹۲۶ و ۹۲۷ و ۹۲۸ و ۹۲۹ و ۹۳۰ و ۹۳۱ و ۹۳۲ و ۹۳۳ و ۹۳۴ و ۹۳۵ و ۹۳۶ و ۹۳۷ و ۹۳۸ و ۹۳۹ و ۹۴۰ و ۹۴۱ و ۹۴۲ و ۹۴۳ و ۹۴۴ و ۹۴۵ و ۹۴۶ و ۹۴۷ و ۹۴۸ و ۹۴۹ و ۹۵۰ و ۹۵۱ و ۹۵۲ و ۹۵۳ و ۹۵۴ و ۹۵۵ و ۹۵۶ و ۹۵۷ و ۹۵۸ و ۹۵۹ و ۹۶۰ و ۹۶۱ و ۹۶۲ و ۹۶۳ و ۹۶۴ و ۹۶۵ و ۹۶۶ و ۹۶۷ و ۹۶۸ و ۹۶۹ و ۹۷۰ و ۹۷۱ و ۹۷۲ و ۹۷۳ و ۹۷۴ و ۹۷۵ و ۹۷۶ و ۹۷۷ و ۹۷۸ و ۹۷۹ و ۹۸۰ و ۹۸۱ و ۹۸۲ و ۹۸۳ و ۹۸۴ و ۹۸۵ و ۹۸۶ و ۹۸۷ و ۹۸۸ و ۹۸۹ و ۹۹۰ و ۹۹۱ و ۹۹۲ و ۹۹۳ و ۹۹۴ و ۹۹۵ و ۹۹۶ و ۹۹۷ و ۹۹۸ و ۹۹۹ و ۱۰۰۰

کتابی مروزی ، و ، یا	قباد ، ۲۰۹ ، ۲۳۴
کسری ، ۱۸۲ ، ۲۹۷	قتلغ سلطان (لقب براق حاجب است ، رجوع شود بهمین کلمه) ، ۱۹۲
کلوحسن ، ۲۳۰ ، ۲۴۰	قتلغ شاه کاکا ، ۴۱۳
کلوحسین ، ۵۷	قدسی شیرازی ، کج ،
کلوفخر ، ۵۷ ، ۱۰۲ ، ۱۰۴ ، ۱۰۵	قراجرى ، ۳۲ - ۳۴ ، ۳۷ ، ۳۹
کلیم کاشی ، یج ،	قراختائیان کرمان ، ۴ ، ۶۳ ، ۷۲ ، ۷۸ ، ۹۹ ،
کمال خجندی ، ج ، از ، اج ، مع ، ۳۵۶	۱۸۸ ، ۱۹۲ ، ۱۹۴ ، ۳۹۰ ، ۴۴۸
۳۹۴	قراسنقر ، ۲۸
کمال الدین ابوالوفد ، ۳۴۹	قرا محمد ، ۴۲۸
کمال الدین حسین درسی (میرزا) ، ۸۹ ،	قرا یوسف ترکمان ، ۱۰ ، ۴۴۵
۱۱۴ ، ۱۹۹ ، ۲۰۴ ، ۲۰۵ ، ۲۱۷ ، ۲۱۸ ،	قطب الدین (بن امیر حاجی ضراب) ، ۱۱۹
۲۹۰	قطب الدین شاه جهان (آخرین پادشاه قراختائی کرمان) ، ۴ ، ۷۲ ، ۱۸۸ ، ۱۹۲
کمال الدین کاتبی ، مع ،	۴۴۸ ، ۱۹۴
کوشی نو کر ، ۴۱۲ ، ۴۱۳	قطب الدین صدر ، ۳۷۸
کیغداو ، ۱ ، ۲ ، ۳ ، ۴ ، ۵ ، ۶ ، ۷ ، ۸ ، ۹ ، ۱۰ ، ۱۱ ، ۱۲ ، ۱۳ ، ۱۴ ، ۱۵ ، ۱۶ ، ۱۷ ، ۱۸ ، ۱۹ ، ۲۰ ، ۲۱ ، ۲۲ ، ۲۳ ، ۲۴ ، ۲۵ ، ۲۶ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۳۰ ، ۳۱ ، ۳۲ ، ۳۳ ، ۳۴ ، ۳۵ ، ۳۶ ، ۳۷ ، ۳۸ ، ۳۹ ، ۴۰ ، ۴۱ ، ۴۲ ، ۴۳ ، ۴۴ ، ۴۵ ، ۴۶ ، ۴۷ ، ۴۸ ، ۴۹ ، ۵۰ ، ۵۱ ، ۵۲ ، ۵۳ ، ۵۴ ، ۵۵ ، ۵۶ ، ۵۷ ، ۵۸ ، ۵۹ ، ۶۰ ، ۶۱ ، ۶۲ ، ۶۳ ، ۶۴ ، ۶۵ ، ۶۶ ، ۶۷ ، ۶۸ ، ۶۹ ، ۷۰ ، ۷۱ ، ۷۲ ، ۷۳ ، ۷۴ ، ۷۵ ، ۷۶ ، ۷۷ ، ۷۸ ، ۷۹ ، ۸۰ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۳ ، ۸۴ ، ۸۵ ، ۸۶ ، ۸۷ ، ۸۸ ، ۸۹ ، ۹۰ ، ۹۱ ، ۹۲ ، ۹۳ ، ۹۴ ، ۹۵ ، ۹۶ ، ۹۷ ، ۹۸ ، ۹۹ ، ۱۰۰ ، ۱۰۱ ، ۱۰۲ ، ۱۰۳ ، ۱۰۴ ، ۱۰۵ ، ۱۰۶ ، ۱۰۷ ، ۱۰۸ ، ۱۰۹ ، ۱۱۰ ، ۱۱۱ ، ۱۱۲ ، ۱۱۳ ، ۱۱۴ ، ۱۱۵ ، ۱۱۶ ، ۱۱۷ ، ۱۱۸ ، ۱۱۹ ، ۱۲۰ ، ۱۲۱ ، ۱۲۲ ، ۱۲۳ ، ۱۲۴ ، ۱۲۵ ، ۱۲۶ ، ۱۲۷ ، ۱۲۸ ، ۱۲۹ ، ۱۳۰ ، ۱۳۱ ، ۱۳۲ ، ۱۳۳ ، ۱۳۴ ، ۱۳۵ ، ۱۳۶ ، ۱۳۷ ، ۱۳۸ ، ۱۳۹ ، ۱۴۰ ، ۱۴۱ ، ۱۴۲ ، ۱۴۳ ، ۱۴۴ ، ۱۴۵ ، ۱۴۶ ، ۱۴۷ ، ۱۴۸ ، ۱۴۹ ، ۱۵۰ ، ۱۵۱ ، ۱۵۲ ، ۱۵۳ ، ۱۵۴ ، ۱۵۵ ، ۱۵۶ ، ۱۵۷ ، ۱۵۸ ، ۱۵۹ ، ۱۶۰ ، ۱۶۱ ، ۱۶۲ ، ۱۶۳ ، ۱۶۴ ، ۱۶۵ ، ۱۶۶ ، ۱۶۷ ، ۱۶۸ ، ۱۶۹ ، ۱۷۰ ، ۱۷۱ ، ۱۷۲ ، ۱۷۳ ، ۱۷۴ ، ۱۷۵ ، ۱۷۶ ، ۱۷۷ ، ۱۷۸ ، ۱۷۹ ، ۱۸۰ ، ۱۸۱ ، ۱۸۲ ، ۱۸۳ ، ۱۸۴ ، ۱۸۵ ، ۱۸۶ ، ۱۸۷ ، ۱۸۸ ، ۱۸۹ ، ۱۹۰ ، ۱۹۱ ، ۱۹۲ ، ۱۹۳ ، ۱۹۴ ، ۱۹۵ ، ۱۹۶ ، ۱۹۷ ، ۱۹۸ ، ۱۹۹ ، ۲۰۰ ، ۲۰۱ ، ۲۰۲ ، ۲۰۳ ، ۲۰۴ ، ۲۰۵ ، ۲۰۶ ، ۲۰۷ ، ۲۰۸ ، ۲۰۹ ، ۲۱۰ ، ۲۱۱ ، ۲۱۲ ، ۲۱۳ ، ۲۱۴ ، ۲۱۵ ، ۲۱۶ ، ۲۱۷ ، ۲۱۸ ، ۲۱۹ ، ۲۲۰ ، ۲۲۱ ، ۲۲۲ ، ۲۲۳ ، ۲۲۴ ، ۲۲۵ ، ۲۲۶ ، ۲۲۷ ، ۲۲۸ ، ۲۲۹ ، ۲۳۰ ، ۲۳۱ ، ۲۳۲ ، ۲۳۳ ، ۲۳۴ ، ۲۳۵ ، ۲۳۶ ، ۲۳۷ ، ۲۳۸ ، ۲۳۹ ، ۲۴۰ ، ۲۴۱ ، ۲۴۲ ، ۲۴۳ ، ۲۴۴ ، ۲۴۵ ، ۲۴۶ ، ۲۴۷ ، ۲۴۸ ، ۲۴۹ ، ۲۵۰ ، ۲۵۱ ، ۲۵۲ ، ۲۵۳ ، ۲۵۴ ، ۲۵۵ ، ۲۵۶ ، ۲۵۷ ، ۲۵۸ ، ۲۵۹ ، ۲۶۰ ، ۲۶۱ ، ۲۶۲ ، ۲۶۳ ، ۲۶۴ ، ۲۶۵ ، ۲۶۶ ، ۲۶۷ ، ۲۶۸ ، ۲۶۹ ، ۲۷۰ ، ۲۷۱ ، ۲۷۲ ، ۲۷۳ ، ۲۷۴ ، ۲۷۵ ، ۲۷۶ ، ۲۷۷ ، ۲۷۸ ، ۲۷۹ ، ۲۸۰ ، ۲۸۱ ، ۲۸۲ ، ۲۸۳ ، ۲۸۴ ، ۲۸۵ ، ۲۸۶ ، ۲۸۷ ، ۲۸۸ ، ۲۸۹ ، ۲۹۰ ، ۲۹۱ ، ۲۹۲ ، ۲۹۳ ، ۲۹۴ ، ۲۹۵ ، ۲۹۶ ، ۲۹۷ ، ۲۹۸ ، ۲۹۹ ، ۳۰۰ ، ۳۰۱ ، ۳۰۲ ، ۳۰۳ ، ۳۰۴ ، ۳۰۵ ، ۳۰۶ ، ۳۰۷ ، ۳۰۸ ، ۳۰۹ ، ۳۱۰ ، ۳۱۱ ، ۳۱۲ ، ۳۱۳ ، ۳۱۴ ، ۳۱۵ ، ۳۱۶ ، ۳۱۷ ، ۳۱۸ ، ۳۱۹ ، ۳۲۰ ، ۳۲۱ ، ۳۲۲ ، ۳۲۳ ، ۳۲۴ ، ۳۲۵ ، ۳۲۶ ، ۳۲۷ ، ۳۲۸ ، ۳۲۹ ، ۳۳۰ ، ۳۳۱ ، ۳۳۲ ، ۳۳۳ ، ۳۳۴ ، ۳۳۵ ، ۳۳۶ ، ۳۳۷ ، ۳۳۸ ، ۳۳۹ ، ۳۴۰ ، ۳۴۱ ، ۳۴۲ ، ۳۴۳ ، ۳۴۴ ، ۳۴۵ ، ۳۴۶ ، ۳۴۷ ، ۳۴۸ ، ۳۴۹ ، ۳۵۰ ، ۳۵۱ ، ۳۵۲ ، ۳۵۳ ، ۳۵۴ ، ۳۵۵ ، ۳۵۶ ، ۳۵۷ ، ۳۵۸ ، ۳۵۹ ، ۳۶۰ ، ۳۶۱ ، ۳۶۲ ، ۳۶۳ ، ۳۶۴ ، ۳۶۵ ، ۳۶۶ ، ۳۶۷ ، ۳۶۸ ، ۳۶۹ ، ۳۷۰ ، ۳۷۱ ، ۳۷۲ ، ۳۷۳ ، ۳۷۴ ، ۳۷۵ ، ۳۷۶ ، ۳۷۷ ، ۳۷۸ ، ۳۷۹ ، ۳۸۰ ، ۳۸۱ ، ۳۸۲ ، ۳۸۳ ، ۳۸۴ ، ۳۸۵ ، ۳۸۶ ، ۳۸۷ ، ۳۸۸ ، ۳۸۹ ، ۳۹۰ ، ۳۹۱ ، ۳۹۲ ، ۳۹۳ ، ۳۹۴ ، ۳۹۵ ، ۳۹۶ ، ۳۹۷ ، ۳۹۸ ، ۳۹۹ ، ۴۰۰ ، ۴۰۱ ، ۴۰۲ ، ۴۰۳ ، ۴۰۴ ، ۴۰۵ ، ۴۰۶ ، ۴۰۷ ، ۴۰۸ ، ۴۰۹ ، ۴۱۰ ، ۴۱۱ ، ۴۱۲ ، ۴۱۳ ، ۴۱۴ ، ۴۱۵ ، ۴۱۶ ، ۴۱۷ ، ۴۱۸ ، ۴۱۹ ، ۴۲۰ ، ۴۲۱ ، ۴۲۲ ، ۴۲۳ ، ۴۲۴ ، ۴۲۵ ، ۴۲۶ ، ۴۲۷ ، ۴۲۸ ، ۴۲۹ ، ۴۳۰ ، ۴۳۱ ، ۴۳۲ ، ۴۳۳ ، ۴۳۴ ، ۴۳۵ ، ۴۳۶ ، ۴۳۷ ، ۴۳۸ ، ۴۳۹ ، ۴۴۰ ، ۴۴۱ ، ۴۴۲ ، ۴۴۳ ، ۴۴۴ ، ۴۴۵ ، ۴۴۶ ، ۴۴۷ ، ۴۴۸ ، ۴۴۹ ، ۴۵۰ ، ۴۵۱ ، ۴۵۲ ، ۴۵۳ ، ۴۵۴ ، ۴۵۵ ، ۴۵۶ ، ۴۵۷ ، ۴۵۸ ، ۴۵۹ ، ۴۶۰ ، ۴۶۱ ، ۴۶۲ ، ۴۶۳ ، ۴۶۴ ، ۴۶۵ ، ۴۶۶ ، ۴۶۷ ، ۴۶۸ ، ۴۶۹ ، ۴۷۰ ، ۴۷۱ ، ۴۷۲ ، ۴۷۳ ، ۴۷۴ ، ۴۷۵ ، ۴۷۶ ، ۴۷۷ ، ۴۷۸ ، ۴۷۹ ، ۴۸۰ ، ۴۸۱ ، ۴۸۲ ، ۴۸۳ ، ۴۸۴ ، ۴۸۵ ، ۴۸۶ ، ۴۸۷ ، ۴۸۸ ، ۴۸۹ ، ۴۹۰ ، ۴۹۱ ، ۴۹۲ ، ۴۹۳ ، ۴۹۴ ، ۴۹۵ ، ۴۹۶ ، ۴۹۷ ، ۴۹۸ ، ۴۹۹ ، ۵۰۰ ، ۵۰۱ ، ۵۰۲ ، ۵۰۳ ، ۵۰۴ ، ۵۰۵ ، ۵۰۶ ، ۵۰۷ ، ۵۰۸ ، ۵۰۹ ، ۵۱۰ ، ۵۱۱ ، ۵۱۲ ، ۵۱۳ ، ۵۱۴ ، ۵۱۵ ، ۵۱۶ ، ۵۱۷ ، ۵۱۸ ، ۵۱۹ ، ۵۲۰ ، ۵۲۱ ، ۵۲۲ ، ۵۲۳ ، ۵۲۴ ، ۵۲۵ ، ۵۲۶ ، ۵۲۷ ، ۵۲۸ ، ۵۲۹ ، ۵۳۰ ، ۵۳۱ ، ۵۳۲ ، ۵۳۳ ، ۵۳۴ ، ۵۳۵ ، ۵۳۶ ، ۵۳۷ ، ۵۳۸ ، ۵۳۹ ، ۵۴۰ ، ۵۴۱ ، ۵۴۲ ، ۵۴۳ ، ۵۴۴ ، ۵۴۵ ، ۵۴۶ ، ۵۴۷ ، ۵۴۸ ، ۵۴۹ ، ۵۵۰ ، ۵۵۱ ، ۵۵۲ ، ۵۵۳ ، ۵۵۴ ، ۵۵۵ ، ۵۵۶ ، ۵۵۷ ، ۵۵۸ ، ۵۵۹ ، ۵۶۰ ، ۵۶۱ ، ۵۶۲ ، ۵۶۳ ، ۵۶۴ ، ۵۶۵ ، ۵۶۶ ، ۵۶۷ ، ۵۶۸ ، ۵۶۹ ، ۵۷۰ ، ۵۷۱ ، ۵۷۲ ، ۵۷۳ ، ۵۷۴ ، ۵۷۵ ، ۵۷۶ ، ۵۷۷ ، ۵۷۸ ، ۵۷۹ ، ۵۸۰ ، ۵۸۱ ، ۵۸۲ ، ۵۸۳ ، ۵۸۴ ، ۵۸۵ ، ۵۸۶ ، ۵۸۷ ، ۵۸۸ ، ۵۸۹ ، ۵۹۰ ، ۵۹۱ ، ۵۹۲ ، ۵۹۳ ، ۵۹۴ ، ۵۹۵ ، ۵۹۶ ، ۵۹۷ ، ۵۹۸ ، ۵۹۹ ، ۶۰۰ ، ۶۰۱ ، ۶۰۲ ، ۶۰۳ ، ۶۰۴ ، ۶۰۵ ، ۶۰۶ ، ۶۰۷ ، ۶۰۸ ، ۶۰۹ ، ۶۱۰ ، ۶۱۱ ، ۶۱۲ ، ۶۱۳ ، ۶۱۴ ، ۶۱۵ ، ۶۱۶ ، ۶۱۷ ، ۶۱۸ ، ۶۱۹ ، ۶۲۰ ، ۶۲۱ ، ۶۲۲ ، ۶۲۳ ، ۶۲۴ ، ۶۲۵ ، ۶۲۶ ، ۶۲۷ ، ۶۲۸ ، ۶۲۹ ، ۶۳۰ ، ۶۳۱ ، ۶۳۲ ، ۶۳۳ ، ۶۳۴ ، ۶۳۵ ، ۶۳۶ ، ۶۳۷ ، ۶۳۸ ، ۶۳۹ ، ۶۴۰ ، ۶۴۱ ، ۶۴۲ ، ۶۴۳ ، ۶۴۴ ، ۶۴۵ ، ۶۴۶ ، ۶۴۷ ، ۶۴۸ ، ۶۴۹ ، ۶۵۰ ، ۶۵۱ ، ۶۵۲ ، ۶۵۳ ، ۶۵۴ ، ۶۵۵ ، ۶۵۶ ، ۶۵۷ ، ۶۵۸ ، ۶۵۹ ، ۶۶۰ ، ۶۶۱ ، ۶۶۲ ، ۶۶۳ ، ۶۶۴ ، ۶۶۵ ، ۶۶۶ ، ۶۶۷ ، ۶۶۸ ، ۶۶۹ ، ۶۷۰ ، ۶۷۱ ، ۶۷۲ ، ۶۷۳ ، ۶۷۴ ، ۶۷۵ ، ۶۷۶ ، ۶۷۷ ، ۶۷۸ ، ۶۷۹ ، ۶۸۰ ، ۶۸۱ ، ۶۸۲ ، ۶۸۳ ، ۶۸۴ ، ۶۸۵ ، ۶۸۶ ، ۶۸۷ ، ۶۸۸ ، ۶۸۹ ، ۶۹۰ ، ۶۹۱ ، ۶۹۲ ، ۶۹۳ ، ۶۹۴ ، ۶۹۵ ، ۶۹۶ ، ۶۹۷ ، ۶۹۸ ، ۶۹۹ ، ۷۰۰ ، ۷۰۱ ، ۷۰۲ ، ۷۰۳ ، ۷۰۴ ، ۷۰۵ ، ۷۰۶ ، ۷۰۷ ، ۷۰۸ ، ۷۰۹ ، ۷۱۰ ، ۷۱۱ ، ۷۱۲ ، ۷۱۳ ، ۷۱۴ ، ۷۱۵ ، ۷۱۶ ، ۷۱۷ ، ۷۱۸ ، ۷۱۹ ، ۷۲۰ ، ۷۲۱ ، ۷۲۲ ، ۷۲۳ ، ۷۲۴ ، ۷۲۵ ، ۷۲۶ ، ۷۲۷ ، ۷۲۸ ، ۷۲۹ ، ۷۳۰ ، ۷۳۱ ، ۷۳۲ ، ۷۳۳ ، ۷۳۴ ، ۷۳۵ ، ۷۳۶ ، ۷۳۷ ، ۷۳۸ ، ۷۳۹ ، ۷۴۰ ، ۷۴۱ ، ۷۴۲ ، ۷۴۳ ، ۷۴۴ ، ۷۴۵ ، ۷۴۶ ، ۷۴۷ ، ۷۴۸ ، ۷۴۹ ، ۷۵۰ ، ۷۵۱ ، ۷۵۲ ، ۷۵۳ ، ۷۵۴ ، ۷۵۵ ، ۷۵۶ ، ۷۵۷ ، ۷۵۸ ، ۷۵۹ ، ۷۶۰ ، ۷۶۱ ، ۷۶۲ ، ۷۶۳ ، ۷۶۴ ، ۷۶۵ ، ۷۶۶ ، ۷۶۷ ، ۷۶۸ ، ۷۶۹ ، ۷۷۰ ، ۷۷۱ ، ۷۷۲ ، ۷۷۳ ، ۷۷۴ ، ۷۷۵ ، ۷۷۶ ، ۷۷۷ ، ۷۷۸ ، ۷۷۹ ، ۷۸۰ ، ۷۸۱ ، ۷۸۲ ، ۷۸۳ ، ۷۸۴ ، ۷۸۵ ، ۷۸۶ ، ۷۸۷ ، ۷۸۸ ، ۷۸۹ ، ۷۹۰ ، ۷۹۱ ، ۷۹۲ ، ۷۹۳ ، ۷۹۴ ، ۷۹۵ ، ۷۹۶ ، ۷۹۷ ، ۷۹۸ ، ۷۹۹ ، ۸۰۰ ، ۸۰۱ ، ۸۰۲ ، ۸۰۳ ، ۸۰۴ ، ۸۰۵ ، ۸۰۶ ، ۸۰۷ ، ۸۰۸ ، ۸۰۹ ، ۸۱۰ ، ۸۱۱ ، ۸۱۲ ، ۸۱۳ ، ۸۱۴ ، ۸۱۵ ، ۸۱۶ ، ۸۱۷ ، ۸۱۸ ، ۸۱۹ ، ۸۲۰ ، ۸۲۱ ، ۸۲۲ ، ۸۲۳ ، ۸۲۴ ، ۸۲۵ ، ۸۲۶ ، ۸۲۷ ، ۸۲۸ ، ۸۲۹ ، ۸۳۰ ، ۸۳۱ ، ۸۳۲ ، ۸۳۳ ، ۸۳۴ ، ۸۳۵ ، ۸۳۶ ، ۸۳۷ ، ۸۳۸ ، ۸۳۹ ، ۸۴۰ ، ۸۴۱ ، ۸۴۲ ، ۸۴۳ ، ۸۴۴ ، ۸۴۵ ، ۸۴۶ ، ۸۴۷ ، ۸۴۸ ، ۸۴۹ ، ۸۵۰ ، ۸۵۱ ، ۸۵۲ ، ۸۵۳ ، ۸۵۴ ، ۸۵۵ ، ۸۵۶ ، ۸۵۷ ، ۸۵۸ ، ۸۵۹ ، ۸۶۰ ، ۸۶۱ ، ۸۶۲ ، ۸۶۳ ، ۸۶۴ ، ۸۶۵ ، ۸۶۶ ، ۸۶۷ ، ۸۶۸ ، ۸۶۹ ، ۸۷۰ ، ۸۷۱ ، ۸۷۲ ، ۸۷۳ ، ۸۷۴ ، ۸۷۵ ، ۸۷۶ ، ۸۷۷ ، ۸۷۸ ، ۸۷۹ ، ۸۸۰ ، ۸۸۱ ، ۸۸۲ ، ۸۸۳ ، ۸۸۴ ، ۸۸۵ ، ۸۸۶ ، ۸۸۷ ، ۸۸۸ ، ۸۸۹ ، ۸۹۰ ، ۸۹۱ ، ۸۹۲ ، ۸۹۳ ، ۸۹۴ ، ۸۹۵ ، ۸۹۶ ، ۸۹۷ ، ۸۹۸ ، ۸۹۹ ، ۹۰۰ ، ۹۰۱ ، ۹۰۲ ، ۹۰۳ ، ۹۰۴ ، ۹۰۵ ، ۹۰۶ ، ۹۰۷ ، ۹۰۸ ، ۹۰۹ ، ۹۱۰ ، ۹۱۱ ، ۹۱۲ ، ۹۱۳ ، ۹۱۴ ، ۹۱۵ ، ۹۱۶ ، ۹۱۷ ، ۹۱۸ ، ۹۱۹ ، ۹۲۰ ، ۹۲۱ ، ۹۲۲ ، ۹۲۳ ، ۹۲۴ ، ۹۲۵ ، ۹۲۶ ، ۹۲۷ ، ۹۲۸ ، ۹۲۹ ، ۹۳۰ ، ۹۳۱ ، ۹۳۲ ، ۹۳۳ ، ۹۳۴ ، ۹۳۵ ، ۹۳۶ ، ۹۳۷ ، ۹۳۸ ، ۹۳۹ ، ۹۴۰ ، ۹۴۱ ، ۹۴۲ ، ۹۴۳ ، ۹۴۴ ، ۹۴۵ ، ۹۴۶ ، ۹۴۷ ، ۹۴۸ ، ۹۴۹ ، ۹۵۰ ، ۹۵۱ ، ۹۵۲ ، ۹۵۳ ، ۹۵۴ ، ۹۵۵ ، ۹۵۶ ، ۹۵۷ ، ۹۵۸ ، ۹۵۹ ، ۹۶۰ ، ۹۶۱ ، ۹۶۲ ، ۹۶۳ ، ۹۶۴ ، ۹۶۵ ، ۹۶۶ ، ۹۶۷ ، ۹۶۸ ، ۹۶۹ ، ۹۷۰ ، ۹۷۱ ، ۹۷۲ ، ۹۷۳ ، ۹۷۴ ، ۹۷۵ ، ۹۷۶ ، ۹۷۷ ، ۹۷۸ ، ۹۷۹ ، ۹۸۰ ، ۹۸۱ ، ۹۸۲ ، ۹۸۳ ، ۹۸۴ ، ۹۸۵ ، ۹۸۶ ، ۹۸۷ ، ۹۸۸ ، ۹۸۹ ، ۹۹۰ ، ۹۹۱ ، ۹۹۲ ، ۹۹۳ ، ۹۹۴ ، ۹۹۵ ، ۹۹۶ ، ۹۹۷ ، ۹۹۸ ، ۹۹۹ ، ۱۰۰۰	
کردا شاه بن ... ، ۲۲۵	کاتبی نیشابوری ، مط ،
کرکین ، ۴۲۵	کاترمر (مستشرق فرانسوی) ، ۳۰
کرکین لاری ، ۳۸۵	کجج کججانی (خواجه شیخ ...) ، ۲۹۹
کرکین میلاد ، ۳۸۵	کرد امیر ابلوان ... ، ۲۸۴
کودر ، ۴۴۱ ، ۴۴۰ ، ۳۳۴	کردوجین دختر منکو تیمور بن هلا کو ، ۳ ، ۴ ، ۶ ، ۷ ، ۲۴ - ۲۶ ، ۳۱ ، ۶۶
کیر - (مستشرق انگلیسی) ، ۳۳۳	کریمخان زند ، ۳۲۱ - ۳۲۳ ، ۴۳۳ ، ۴۴۴
لالیه ، ۴۳۴	

- لامعی گرگانی، و، لاج
لیبی، و
لشکری بن عیسی درم کوب، ازملوک
هرموز، ۲۲۵
لطف الله (پدر حافظ ابرو)، مج، ۳۲۳
لطف الله (مولانا...) پسر صدرالدین عراقی،
۱۸۷
لطیف بن رکن الدین محمد (سید...) پدر
زن شاه شجاع، ۱۹۵
لواؤ (خواجه...)، ۷، ۱۳، ۱۴، ۳۹
لیق، ۴۳۴
- ماراو (نویسنده انگلیسی)، کب
ماسینگر (نویسنده انگلیسی)، کب
مبارز (امیر...) برادر شاه سلطان، ۶۸، ۲۰۵،
۴۴۶
مبارز الدین محمد [اول] بن غیاث الدین حاجی،
۶۳، ۶۴، ۴۴۶
مبارز الدین محمد نانی، پسر شجاع الدین منصور
اول، ۴۴۶
مبارز الدین محمد تالک رجوع شود به محمد
مظفر
مبارکشاه ایناغ دولی، ۲۰۶، ۲۱۷، ۲۲۸
مبارکشاه (قاضی القضاة)، ۳۰
مبشر بهادر، ۴۳۳
متنبی، ۳۳۵، ۳۴۰
المتوکل علی الله ۱
ابو عبدالله محمد بن المعتضد (از خلفای عباسی
مصر)، ۱۷۴
المتوکل علی الله ابو العز عبدالعزیز (از خلفای
- عباسی مصر)، ۱۷۵
المتوکل بن المستمسک (از خلفای عباسی
مصر)، ۱۷۵
مجاهد الدین، لقب سلطان زین العابدین بن شاه
شجاع است
مجدالدین اسمعیل بن رکن الدین یحیی
(قاضی...)، ۷۵-۷۸، ۸۰، ۱۳۸
مجدالدین بند امیری، ۱۰۱، ۱۱۱
مجدالدین قاقم، ۲۱۳
مجدالدین مظفر کاشی (سید...) برادر زن
شاه شجاع، ۳۷۰، ۳۷۶، ۳۷۹، ۳۸۲،
۴۰۷، ۴۰۸، ۴۲۲
مجد زاده صهبای (آقای...)، ۱۳۳، ۱۳۴، ۲۹۱،
مجد همگر، بیج
مجنون، ل
محب شاه خاتون، ۳۳۲
محتشم کاشی، بیج
محمد (ص)، ۱۱۴، ۱۷۳، ۱۷۷-۱۷۹، ۲۵۱،
۳۲۰، ۳۳۶، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۹۸
محمد آزاد، ۴۳۳
محمد ابداجی (امیر...)، ۶۵
محمد (امیر...) برادر علی بادشاه، ۲۲
محمد (اتابک...)، ۲۱۳
محمد بن بایسنقر (بن شاهرخ بن امیر تیمور)
سج، ۱۲۲
محمد بن برهان غوری
(ملک ناصر الدین...)، ۷۸
محمد بیک (امیر...)، ۲۲، ۲۴
محمد بیک قوشچی (امیر...)، ۷

۱- این همان خلیفه عباسی است که شاه شجاع با او بیعت کرد و محمود کیتی بلفظ او را «القاهر بالله» نامیده است (رجوع شود به «القاهر بالله» در همین فهرست)

۱۶۵، ۱۷۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۶، ۱۹۷،

۱۹۹-۲۰۵، ۲۱۲، ۲۱۷، ۲۱۸،

محمد فیروز آبادی (شاعر)، مح

محمد قزوینی (آقای...) ج، یط، لا، لو، مه،

سب، سه، ۷۶، ۹۶، ۱۲۱، ۱۳۴، ۱۴۴،

۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۸، ۱۶۵، ۱۷۵،

۱۷۹، ۲۲۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۸، ۲۵۱،

۲۵۳، ۳۱۹، ۳۹۳،

محمد قورچی، ۴۰۷، ۴۱۱، ۴۱۲،

محمد بی قیس، ل، اد

محمد کرمانی (میرزا)، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۳،

۴۴۴، ۴۴۵،

محمد گلندام، لا، سب

محمد بن محمد نارانی،

محمد بن محمود آملی، ۳۱۱،

محمد بن مسعود کازرونی، ۳۴۲،

محمد بن مظفر (امیر متوکل)، ۳۴۲،

مژ، نج، س، س، ۴۳، ۳۷، ۴۵، ۵۰،

۵۷، ۶۱، ۶۲، ۶۷، ۷۵، ۷۸، ۸۰، ۸۲،

۹۵، ۹۸، ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۱۸، ۱۲۰،

۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۴۳، ۱۵۳، ۱۵۲،

۱۶۴، ۱۶۷، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۰،

۱۸۵، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۳،

۲۳۰، ۲۹۱، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۱۲،

۴۱۵، ۴۲۰، ۴۳۱، ۴۳۶، ۴۳۹، ۴۴۶،

۴۴۸،

محمد معانی، صدر دولت، س، س، س،

محمد مهدی بهقی (میرزا)، ۱۵۰،

محمد المهدی الایبوردی (امیر)، ۱۸۰،

محمد یعقوب (مولانا)، ۱۸۵،

محمود بن امیر احمد، (ریزری، نظام الدین)

صاحب دیوان البسه، مح، س،

محمد پسرختای بهادر، ۳۸۳،

محمد بیلتن (امیر...)، ۲۲، ۷،

محمد جرمانی (امیر...)، ۳۷۸،

محمد جوشی (امیر...)، ۶۶،

محمد جوته (محمد بن تغلقشاه پادشاه معروف

هندوستان)، ۱۴۰،

محمد جیجک (امیر...)، ۲۴،

محمد الحافظ (حاج...)، ۹۰،

محمد حب (شمس الدین...)، ۳۲۵،

محمد خان (از ملوک الطوائف مغول بعد از

ابوسعید)، ۱۵، ۱۶، ۳۳،

محمد خدا بنده (سلطان...)، رجوع شود به

اولجایتو

محمد بن خلیف، ابو عبدالله (شیخ کبیر)، ۱۲۰، ۹،

۹۵، ۱۰۴، ۲۱۶، ۲۱۷،

محمد خوارزمشاه (سلطان...)، ۲۱،

محمد دادا شیخ تقی الدین...)، ۶۴،

محمد درم کوب، از ملوک هر موز، ۲۲۵،

محمد (بن زین الدین)، ۴۳۰،

محمد زین الدین (پهلوان...)، ۳۰۵، ۴۲۲،

محمد سلطان (امیرزاده...)، پسر جهانگیر بن

امیر تیمور، ۴۲۵-۴۲۸، ۴۳۵، ۴۳۸،

۴۴۲،

محمد (سلطان...) پسر شاه یحیی، ۳۸۵-۳۸۸،

۴۰۷، ۴۰۸، ۴۲۱، ۴۴۷،

محمد بن سلطان شاه (از ملازمان امیر تیمور)،

۳۸۱، ۳۸۳،

محمد شاه قراختانی، ۷۸،

محمد طغان شاه (پهلوان...)، ۲۸۳،

محمد طیبی (پدر ملک اسلام)، ۱،

محمد علی اتابک، ۹۴، ۹۵،

محمد بن علم قوام الدین، صاحب عیار، لو، ۱۶۴،

۹۵، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۴۴،
 ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۷۱-۱۷۳، ۱۸۶، ۲۴۶،
 ۲۸۰، ۲۸۴، ۲۹۲، ۲۹۶، ۳۲۶، ۴۲۰،
 ۴۲۳، ۴۴۶

محبی الدین بردعی (قاضی ...)، ۱۵۲،
 مختاری، و

مخدومشاه قتلغ ترکان (زن امیر مبارز الدین)،
 ۴، ۷۲، ۱۶۱، ۱۸۸، ۱۹۲، ۱۹۴،
 ۲۷۸-۲۸۰، ۳۱۴، ۴۴۸

مدرس رضوی (آقای سید محمد تقی ...)، سز،
 سج، ۲، ۴۰۱، ۴۲۳

مرتضی بن الحسین بن عمر العباسی الزینبی،
 ۲۹۱

مرتضی بن محمد الحلبي، ۴۱۵

مرتضی نجم آبادی (آقای ...)، ۱۹۰،
 مروان بن الحكم، ۱۰

مسافر اوداجی (پهلوان ...)، ۱۵۷

مسافر ایناق، ۷، ۸، ۳۳، ۱۴۱

المستعصم بالله زکریا (از خلفای عباسی مصر)،
 ۱۷۴

المستعین بالله ابوالفضل العباس (از خلفای
 عباسی مصر)، ۱۷۵

المستکفی بالله ابوالربیع سلیمان بن الحاکم
 بامر الله (از خلفای عباسی مصر)، ۱۷۴

المستکفی بالله ابوالربیع سلیمان بن المتوکل
 (از خلفای عباسی مصر)، ۱۷۵

المستمسک بالله یعقوب بن المتوکل (از خلفای
 عباسی مصر)، ۱۷۵

المستنجد بالله ابوالمحاسن یوسف بن المتوکل
 (از خلفای عباسی مصر)، ۱۷۵

المستنصر بالله ابوالقاسم احمد (از خلفای
 عباسی مصر)، ۱۷۴

محمود بن امیر چوبان، ۱۹، ۲۳، ۲۷، ۳۰، ۳۱،
 ۳۳، ۴۰، ۴۵

محمود ایسن قتلغ (امیر ...)، ۷، ۱۷، ۲۲

محمود (پهلوان ...)، ۴۱

محمود حاجی عمر منشی، ۲۶۶

محمود حافظ محرق خوارزمی، ۳۸۹

محمود شاه، ۴۰۷

محمود شاه (از ملازمین امیر تیمور)، ۴۳۳

محمود شاه بندر آبادی (حاجی ...)، پسر شیخ

تقی الدین محمد دادا، ۱۶۰، ۱۶۲

محمود شاه شرف الدین (...) اینجو، ۵-۱۰،

۱۴، ۳۱، ۴۱، ۷۳، ۷۸، ۹۷، ۱۰۶،

۱۱۹، ۱۲۴، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۱

محمود شاه (خواجه شمس الدین گرمسیری،

۲۰۶

محمود (شاه ...) قطب الدین، پسر مبارز الدین

محمد، ۷۲، ۱۱۴، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۵۹،

۱۶۱، ۱۸۸، ۱۹۲، ۱۹۵-۱۹۷، ۱۹۹،

۲۰۵-۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۷-۲۳۰،

۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۴۰-۲۴۲، ۲۴۵،

۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۴-۲۶۵، ۲۷۷-۲۸۰،

۲۸۶، ۲۸۹-۲۹۳، ۳۲۷، ۳۹۵، ۴۴۶،

۴۴۸

محمود بن عیسی، از ملوک هرموز، ۲۲۵

محمود بن عیسی (شهاب الدین ...) از ملوک

هرموز، ۲۲۵

محمود غزنوی، ۱۸۹، ۲۴۴، ۲۹۰

محمود فراس، ۱۶۹-۱۷۱

محمود قلہاتی (رکن الدین ...) از ملوک

هرموز، ۲۲۵

محمود کمال (خواجه ...)، ۲۴۶

محمود گیتی، سز، سج، ۶۴، ۶۸، ۷۹، ۹۱،

صاین فسائی

- نصیر الدین طوسی (خواجہ ...) ، ۱۴۴ ،
 نظام قاری، رجوع شود بمحمود ابن امیر احمد
 نظام الدین اصیل (مولانا...) ، ۱۱۷-۱۱۵ ،
 نظام الدین شامی، لط، سج، ۳۸۰ ، ۳۱۰ ،
 ۴۲۵ ، ۴۳۳ ، ۴۳۷ ، ۴۴۵
 نظام الدین طبیب ، ۳۵۳
 نظام الدین ملک محمود (سید ...) ، ۲۵۱
 نظامی ، م ، ۲۳۸
 نعمۃ اللہ (سید ...) عارف مشہور، مح
 نعمۃ اللہ مال امیری ، ۱۵۰
 نیکنای دولندی ، رجوع شود بدولندی
 نیکروز (امیر) ، ۷ ، ۲۲ ، ۲۴
 نیکروز (ملک قطب الدین ...) ، ۷۴ ، ۷۸ ،
 ۷۹ ، ۸۴
 نور (مستر ...) ، ۱۴۶
 نورالورد بن سلیمان شاہ بن اتابک احمد، از،
 اتابکان لر بزرگ) ، ۱۱۲ ، ۱۱۵
 نوروز (پسر امیر چوپان) ، ۳۱
 نولدک (مستشرق آلمانی) یا
 نیر کرمانی (شاعر) مح
 الواثق بالله ابراہیم بن المستمسک (از خلفای
 عباسی مصر) ، ۱۷۴
 الواثق بالله عمر بن ابراہیم بن المستمسک (از
 خلفای عباسی مصر) ، ۱۷۴
 واہب (میرزا حسنا تاجا متخلص بہ ...) ، ۱۵۰
 وبستر (نویسنده انگلیسی) کب
 وحید قزوینی ، بیج
 وزیری (آقای علی نقی ...) سد . سه
 و صاف [الحضرة] ، ۲۹۰
 وفادار (امیر ...) ، ۲۱۳
 ولہ (امیر ...) رجوع شود بہ میرولی

مہدی ، ۸۳ ، ۴۰۰

- مہدی (حاکم کوسویہ) ، ۴۰۱
 مہدی بن شاہ شجاع (سلطان ...) ، ۳۶۴ ، ۳۶۵ ،
 ۴۲۱ ، ۴۳۴ ، ۴۳۹ ، ۴۴۱-۴۴۳ ، ۴۵۰
 مہذب (پہلوان ...) ، ۳۶۶ ، ۳۶۷ ، ۳۸۶ ،
 ۳۸۸ ، ۴۰۰ ، ۴۱۰-۴۱۲
 میر سید شریف جرجانی (علی) ، ۳۰۴ ، ۳۸۶ ،
 ۳۸۷
 میر کرمانی (شاعر) ، ۱۹۰ ، ۳۹۴
 میرولی ، ۲۸۷ ، ۳۰۲ ، ۳۰۳ ، ۳۰۸ ، ۳۰۹ ،
 ۳۷۷ ، ۳۷۸
 الناصر [لدين الله] خليفه عباسی ، ۱
 ناصر بخاری ، مح
 ناصر خسرو ، ه ، ز ، یا ، بیج
 ناصر الدین ، رجوع شود بہ محمد بن برهان
 غوری
 ناصر الدین خطیب ، ۳۱۳
 ناصر الدین خنجی (مولانا ...) ، ۱۱۴
 ناصر الدین کلو عمر (رئیس ...) ، ۱۰۳ ، ۱۰۴ ،
 ۱۰۶ ، ۱۰۷ ، ۱۴۳ ، ۱۵۱
 ناصر (ملک ...) پادشاہ مصر ، ۱۷-۱۹ ، ۲۸ ،
 ۲۹ ، ۳۲
 نجم الدین طبسی (قاضی ...) ، ۱۸
 نجیب الدین (امیر ...) ، ۹۴ ، ۱۱۰
 نجیب الدین جریادقانی ، بیج
 نخجوانی (آقای حاج حسین آقا ...) ، ۳۸۸
 نخجوانی (آقای حاج محمد آقا ...) ، مو ، سج ،
 ۴۰۲
 نخجوانی (شرف الدین) ، ۱۱۰
 نزاری قہستانی ، ط ، نہ
 نصر اللہ جرمانی ، ۲۸۲
 نصرۃ الدین ، رجوع شود بہ یحیی
 نصرۃ الدین عا ... ، ع شود بر کن الدین

مظفر بن امیر مبارز الدین محمد، س، ۷۹،
 ۱۰۲، ۱۳۷، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۱، ۱۸۷،
 ۱۸۸، ۱۹۴-۱۹۸، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۷،
 ۲۲۷-۲۲۹، ۲۵۵، ۲۵۹، ۲۷۸، ۲۷۹،
 ۲۸۱، ۲۹۲، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۴،
 ۳۱۴، ۳۲۷، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۵۵،
 ۳۶۷، ۳۷۰، ۳۷۶، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۵،
 ۳۸۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۶-۴۱۲، ۴۱۶،
 ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۳۳، ۴۳۹، ۴۴۳، ۴۴۴،
 ۴۴۷، ۴۴۹

یسعودر (امیر...)، ۶۴-۶۶

یشموت، پسر هولاکو، ۳۹

یمقوب (ع)، ۲۰۷

یمقوب شاه (امیر...)، ۵۸

یمقوب شاه عم داز (امیر...)، ۳۱۴

یلدرم غازی (سلطان...)، ۴۲۴

یمش چکچک، ۲۷۹

یوسف (ع)، ۱۸۴، ۲۰۷، ۳۵۱، ۳۶۸، ۳۶۹،
 ۳۹۷

یوسف شاه (اتابک...)، ۶۶

یوسف شاه (حافظ...)، ۴۹۹

ہاتفی، یا

ہارون (امیر...)، ۲۲۲

ہبہ الہ (بہاء الملک)، ۱۴۰

ہبہ الہ بن الحسن معروف بعلاف (شیخ...)،
 ۱۴۹

ہرمز، ۸۳

ہمام تبریزی، مسج

ہمام الدین (سید...)، ۲۱۱

ہمام الدین محمود (خواجہ...)، ۲۲۳، ۲۶۴-
 ۲۷۷، ۲۶۶

ہندوشاہ، ۲۹

ہوشنک (اتابک...)، ۴۰۸، ۴۰۹

ہولاکو، ۳، ۸، ۳۵، ۳۹، ۵۹، ۶۳، ۱۱۳،
 ۴۴۶

ہیبولیت تن (مؤلف فرانسوی) کج

یاغی باستی، ۶، ۳۱، ۴۹، ۵۰، ۵۶، ۵۷-۶۱،
 ۸۲، ۸۵

یاقوت حموی، ۱

یحیی (قاضی رکن الدین...)، ۷۵، ۷۶

یحیی کرابی، ۱۶، ۶۱

یحیی کوچک، ۹۴، ۹۵

یحیی کور، ۹۴

یحیی (نصرة الدین شاه...) پسر شرف الدین



فہرست اسامی امکانہ و قبایل

ارامنہ ، ۱۸	آبادہ ، ۳۱۲
اران ، ۳۶ ، ۴۰	آب آمویہ ، ۴۲۵
اردستان ، ۶۷	آب ارغون ، (یا ارغوان) ، ۴۲۶ ، ۴۳۷
ارغوان ، ۴۲۶	آب خاوران ، ۴۳۷
ارمنستان ، ۱۵ ، ۱۹ ، ۲۷ ، ۳۰	آب دو دانگہ ، ۴۳۷
اروپا ، د ، ید ، یہ ، ۱۴۶	آب رامہرمز ، ۴۳۷
ازبک ، ۳۱	آب شور ، ۴۲۶ ، ۴۳۷
اسپانیا ، کب	آب شیرین ، ۴۲۶ ، ۴۳۷
استرآباد ، ۳۰۲ ، ۳۰۳ ، ۳۰۸	آب کربال ، رجوع شود بہ رودخانہ کربال
اسلامبول ، مب ، مح ، ۳۷	آب لرستان ، ۴۲۶
اصطخر (فارس) ، ۴۴ ، ۷۴ ، ۲۰۸ ، ۳۴۳ ، ۴۰۷	آب میر ، ۴۳۷
اصطہبانات ، ۹۹	آتشگاہ اصفہان ، ۴۴۵
اصفہان ، بز ، ۶ ، ۷ ، ۲۰ ، ۳۰ ، ۳۷ ، ۴۴-۴۶	آذربایجان ، ل ، مو ، ۱۴-۱۶ ، ۳۳ ، ۳۶ ، ۴۰
۵۰ ، ۵۱ ، ۵۷ ، ۶۳ ، ۶۵ ، ۸۲ ، ۸۶ ، ۹۳	۷۲ ، ۱۱۰ ، ۱۱۱ ، ۱۵۲ ، ۱۷۳ ، ۲۵۷
۹۷ ، ۱۰۵ ، ۱۱۰-۱۱۷ ، ۱۲۰ ، ۱۳۳	۲۵۸ ، ۲۶۰ ، ۲۸۶ ، ۲۸۹ ، ۲۹۳ ، ۲۹۶
۱۳۹ ، ۱۴۲ ، ۱۵۰ ، ۱۵۱ ، ۱۵۳-۱۵۶	۳۰۰ ، ۳۰۵ ، ۳۰۷ ، ۳۷۸ ، ۳۷۹ ، ۳۹۶
۱۵۹ ، ۱۶۲ ، ۱۷۳ ، ۱۷۴ ، ۱۹۲ ، ۱۹۵	آسپاس ، ۲۴۸
۱۹۷ ، ۲۰۵-۲۰۹ ، ۲۱۱ ، ۲۱۲ ، ۲۴۲	آسیای صغیر ، ۱۸
۲۴۸ ، ۲۴۹ ، ۲۵۱ ، ۲۵۳ ، ۲۵۴-۲۵۶	آق قورغان ، ۴۳۵
۲۵۹-۲۶۴ ، ۲۷۷ ، ۲۷۹-۲۸۱ ، ۲۸۹	آلاتاغ ، ۳۳ ، ۱۵
۲۹۳ ، ۲۹۶ ، ۳۰۰ ، ۳۰۵ ، ۳۱۳ ، ۳۱۷	آناطولی ، ۱۸
۳۲۷ ، ۳۲۳-۳۲۵ ، ۳۶۷ ، ۳۷۰ ، ۳۷۶	آنورس ، کب
۳۷۹-۳۸۴ ، ۳۸۶ ، ۳۸۸ ، ۳۹۵ ، ۳۹۶	آوہ ، ۲۰۷
۴۰۷-۴۰۹ ، ۴۱۱ ، ۴۱۲ ، ۴۱۸-۴۲۰	
۴۲۲-۴۲۵ ، ۴۳۵ ، ۴۳۶ ، ۴۳۷-۴۴۰ ، ۴۴۳	ابراہیم زاد ، ۲۴
۴۴۵ ، ۴۴۶ ، ۴۴۸ ، ۴۴۹	ابر قوہ ، ۵۷ ، ۶۳ ، ۶۷ ، ۸۲ ، ۸۳ ، ۸۵ ، ۱۹۲
افزر ، ۱۷۲	۱۹۵-۱۹۸ ، ۲۰۸ ، ۲۱۵-۲۱۸ ، ۲۲۲
افغانستان ، ۳۱	۲۳۰ ، ۲۶۸ ، ۳۲۷ ، ۳۶۶ ، ۳۶۷ ، ۳۷۰
انگلیس ، ح	۳۸۶ ، ۳۸۸ ، ۴۰۰ ، ۴۰۸ ، ۴۱۰-۴۱۲
اوجان ، ۲۹ ، ۳۹ ، ۲۹۶ ، ۲۹۹	۴۲۳ ، ۴۲۵ ، ۴۴۲
اوغانی ، ۵۰ ، ۸۷ ، ۸۸ ، ۹۰-۹۲ ، ۱۰۶	احمد آباد ، ۷۳
۱۰۷ ، ۱۱۲ ، ۱۱۵ ، ۱۵۸ ، ۱۸۰ ، ۱۸۷	اخلاط ، ۶۰

بغداد، لب، نز، ۱، ۱۲، ۱۳، ۱۵، ۲۰-۲۲،	۱۹۳، ۱۹۴، ۲۱۵، ۲۲۷، ۲۵۴، ۲۷۹،
۲۷، ۳۳، ۳۴، ۳۷، ۴۰، ۴۴، ۴۸، ۵۷،	۲۹۲، ۲۹۳، ۳۷۸، ۳۹۸، ۴۴۹،
۶۳، ۶۷، ۷۲، ۷۵، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۱۳،	اویرات، ۳۷، ۳۹،
۱۲۰، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۷۴، ۱۸۱، ۱۸۲،	اهواز، ۱،
۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۲۹،	ایچ، ۹۹، ۱۰۲، ۱۱۴،
۲۶۱، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۸،	ایذج، ۱۱۵، ۱۷۸،
۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۷، ۳۹۰، ۳۹۸، ۳۹۹،	ایران، د، ز، یاء، یج، یه، یز، کج، مچ، نه، ۱۹،
۴۱۲، ۴۱۳، ۴۲۹، ۴۳۲، ۴۴۱،	۲۱، ۲۹، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۸، ۷۳، ۷۹، ۹۸،
بقعه امامزاده اسمعیل، ۲۹۱،	۱۰۸، ۱۱۳، ۱۳۲، ۱۵۴، ۱۷۳، ۱۸۰،
بقیع، ۳۰،	۱۸۵، ۲۱۹، ۲۵۸، ۲۸۸، ۲۹۳، ۳۱۵،
بلخ، ۳۰۹، ۳۱۰،	۳۲۰، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۹۵، ۴۲۴، ۴۴۵،
بلوچ، ۲۲۴،	۴۴۹،
بنیان، ۱۱،	ایوان مدائن، ۱۴۲،
بوم، ۷، ۷۹، ۱۶۱، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۸۹، ۲۰۹،	باد رمرغ (محدّه در شیراز)، ۷۸،
۲۱۵، ۳۱۷،	بادغیس، ۲۲،
بمبئی، کج،	باغ اقبال آباد، ۲۸۶،
بندر آباد یزد، ۱۶۰،	باغ حاجی، ۶۵،
بندامیر، ۱۰۱، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۴۱، ۳۸۶،	باغ نو (محدّه در شیراز)، ۱۰۳، ۱۵۱،
بندر عبّاس، ۸۸، ۲۵۴، ویدار، ۴۰، ۴۰،	بانٹ (شیراز)، ۱۰۶، ۲۲۵،
جرون،	باصت، ۴۱۲،
بگانه، ۴۲۰، ۴۲۱،	بافوق، ۲۲۵،
بنی اسرائیل، ۳۳۱،	بهرین، ۶،
بوان، ۴۲۸، ۴۳۸،	بخارا، م، مهن، نز، سج، لفظ، ۳۶۹، ۳۹۰،
بوانات، ۴۲۳،	۳۹۳،
بهاآباد، ۲۲۵،	بختیاری، ۱۱۵،
بهبهان، ۱۱۴، ۱۵۹، ۴۳۷،	بدرآباد، ۷۳،
بهرامچرد، ۸۷،	بردسیر کرمان، ۳۱۷،
بینابانک، ۲۵،	بروجرد، ۳۸۰، ۴۰۷، ۴۲۶،
بیدک، ۴۲۶،	بروژ، کب،
بیروت، ج، ید، لفظ، سج، ۳۸۱،	بروکسل، کب،
بیستون، ۲۷،	بسطام، ۳۰۲،
بیضا، ۳۱۲،	بصره، ۴، ۱۲، ۱۵۰،
بین النهرین، یز، مچ، مد، سج، ۱۰، ۳۳۳،	
بیزق، ۳۷،	

جرجان، ۱۶، ۳۷
جرمائی، ۵۰، ۸۷، ۸۸، ۹۰-۹۲، ۱۰۶، ۱۰۷،
۱۱۲، ۱۱۵، ۱۵۸، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۲۷
جرون (بندر...)، ۸۸، ۲۵۴
جزایر، ۱، ۲
جعفر آباد، (شیراز) سد، ۴۶، ۴۲۹
جفاتو (رودخانه...)، ۱۴، ۳۹، ۲۹۹
جفتای (قبایل...)، ۲۳، ۱۹۴، ۴۳۲
جولاهان، ۴۲۶، ۴۲۷
چبرم، ۱۷۱
جیرفت، ۱۹۳، ۲۲۳
چاوشان، ۴۲۶
چرماخوران، ۲۹۶
چمخال (؟)، ۲۷
چهار دانگه، ۲۴۸، ۲۸۹
چهار گنبد (فارس)، ۲۲۸
چهل مقام (یا چهل دختر)، ۳۲۱، ۳۲۲
حجاز، سا، ۳۰، ۱۳۸
حصار بوعلی، بط
حویزه، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۲۶
حیدر آباد دکن، ۱۳۳
خاتون آباد، ۷۳
خان خانان (شیراز)، ۱۰۱
خانقین، ۶۷
خان کنده، ۴۳۷
خاو، ۳۴
خبیص، ۲۱۵
خراسان، مچ، مو، سح، ۷، ۱۵، ۱۶، ۱۸،
۲۱-۲۳، ۲۶، ۳۱، ۳۷-۳۹، ۶۲، ۶۴
۲۲۱، ۲۲۲، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۷۹، ۲۸۱

پاریس، ج، یا، به، یو، ۴۵، ۲۱۴، ۲۴۷،
۳۰۱
پل فسا، (نزدیک شیراز)، ۲۴۱
پل نواصطخر، ۴۰۷، ۴۰۹
پول نو زرقان، ۳۶۵
پنج انگشت، ۹۴
تازیان یزد، مچ
تایباد، ۴۰۱
تبریز، مو، ن، ۳، ۴، ۸، ۱۵، ۲۷، ۳۰، ۳۱،
۳۳، ۳۴، ۳۹، ۴۵، ۵۷، ۶۰، ۶۵،
۸۲، ۸۵، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۰، ۱۵۲-
۱۵۶، ۱۶۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۰۶، ۲۰۷،
۲۱۰، ۲۱۸، ۲۲۹، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۲،
۲۸۷، ۲۸۶، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۶، ۲۹۷،
۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۵، ۳۲۲، ۳۲۹،
۳۸۰
تتار، (= تاتار)، ۱، ۱۹۴
تخت جمشید، ۴۱۴
تخت قراچه شیراز، ۳۸۵
تخته پول، ۳۸۶
ترشیز، ۳۰۹-۳۱۱، ۳۷۷
ترك واتراك، نر، نج، نط، ۴۱، ۷۷، ۱۹۴،
۲۲۹، ۳۶۸، ۳۶۹، ۴۲۵، ۴۳۴، ۴۳۸
ترك آباد، ۷۳
ترکستان، ل، ۲۵، ۳۷۹
ترکمان، ۲، ۵، ۳۳، ۴۴۵
تستر، ۱، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۶، ۴۰۷
تفت، ۹۰
تفلیس، ۳۸۰
توران، ۳۱۹، ۳۲۰
جر بادقان، (جر بادقان)، ۳۸۰، ۳۸۹، ۴۴۱

دروازه بیضا (شیراز)، ۱۰۳	۳۱۷، ۳۱۰، ۳۰۸، ۳۰۳، ۳۰۲، ۲۸۳
دروازه سعادت، (شیراز)، ۱۱۸، ۳۹۹	۴۲۴، ۴۲۲، ۴۰۱، ۳۸۵، ۳۷۸، ۳۷۷
دروازه سلم (شیراز) ۳۹۹، ۴۳۸	، ۴۴۶
دروازه فسا، (شیراز)، ۴۲۹	خرم آباد، ۳۱۴، ۳۳۳، ۳۸۰، ۴۲۶
دروازه کازرون (شیراز)، ۱۰۶، ۱۰۷	خزار، ۴۰۰
دروازه لبنان (اصفهان)، ۲۰۵	خفر، ۳۴
دریای فارس، ۲	خفرك، ۱۰۱، ۴۰۹
دزفول، ۳۱۴، ۴۲۶، ۴۲۹	خفاجه، ۶۳، ۳۲۷، ۴۴۶
دشت روم، (با دشت رون)، ۲۵۳	خلخ، ۳۵
دشت قبچاق، ۶۰، ۱۵۲، ۱۵۳، ۳۹۹	خیج فارس، ۶، ۸۶
دودانگه اصفهان، ۲۸۹	خوارزم، ند، ۳۱، ۶۰، ۳۶۸، ۳۶۹
دیاربکر، ۸، ۱۴، ۱۵، ۳۹، ۶۰	خواف، موج، ۶۲، ۴۴۶
دیالیه، ۱۲	خوزستان، ۱، ۳۹، ۲۵۰، ۳۰۹، ۳۶۷
دیلم آباد، (بزد)، ۷۳	۳۹۸
رامهرمز، (رامز)، ۴۲۶، ۴۳۷	خونسار، ۲۱۱
ربیع، (قبایل...)، ۲۰۹	خوی، ۶۰، ۳۸۰
رفسنجان، ۱۰۵، ۲۲۵	دارابجرد، ۱۰۷، ۴۲۳
رکن آباد، ۳۶۹	دارالسیاده (در شیراز)، ۱۸۶
رودان رفسنجان، ۱۰۵	دارالسیاده (در کرمان)، ۱۸۶
رودخانه افزر، ۱۷۲	دارالشفاء (در شیراز)، ۳۰۴
رودخانه کارزین، ۱۷۲	داریان، ۴۱۸
رودخانه کربال، ۱۰۱، ۱۰۵	دامغان، ۳۰۲، ۴۲۵
رود منقوت، ۴۲۶	دجله، ۲۱، ۳۰۷
رود نیل، ۱۵۹	درب نو، (با درب مسجد نو)، در شیراز، ۱۰۳
روم، ۷، ۸، ۱۵-۱۸، ۲۳، ۲۸، ۳۰	۱۵۱
۵۸، ۵۹، ۹۴	دربندان (مجله از شیراز)، ۱۰۴
ری، ۲۴، ۳۱، ۲۰۷، ۲۰۲، ۲۰۳	دربند شماخی، ۲۹۶
۴۲۲ - ۴۲۵، ۴۲۸، ۴۴۳	دربند، (شوشتر)، ۴۲۶
زارج، ۷۳	دروازه اصطخر، (با درب اصطخر)، در
زرقان، ۳۶۵	شیراز، ۴۶، ۱۰۶، ۱۴۹، ۱۱۸، ۳۲۱
زنجان، ۱۴	دروازه اصفهان، (شیراز)، ۳۲۱
	دروازه باغ شاه (شیراز)، ۱۰۳

عراق عجم، ۳۷، ۴۰، ۸۹، ۱۵۶، ۱۹۲، ۱۹۳،
 ۲۱۹، ۳۷۶، ۴۴۴
 عراق عرب، ۴، ۳۷، ۳۹، ۱۷۴، ۳۷۸
 عراقین، ۱۸
 عرب، یاء، ۱، ۶۷، ۸۷، ۲۰۳، ۲۲۲
 عربستان، ۶۲
 علی آباد (بزد)، ۷۳
 عمان، ۸۶
 غوربان، ۷۹

فارس، یو، یبع، لو، مز، نج، نو، نو، سج، س،
 ۱-۸، ۱۸، ۲۱، ۲۳، ۳۰، ۳۱، ۳۲،
 ۳۴، ۳۷، ۴۰، ۴۱، ۴۴-۴۶، ۴۸، ۴۹
 ۵۱، ۵۸، ۵۹، ۶۱، ۶۲، ۶۹، ۷۳، ۷۵
 ۷۸، ۸۰، ۸۲-۸۶، ۸۸، ۸۹، ۹۲، ۹۸
 ۹۹، ۱۰۱، ۱۱۳، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۳۳
 ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۵
 ۱۴۵، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۲
 ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۴-۱۷۶، ۱۸۰، ۱۸۲،
 ۱۹۳، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۱
 ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۴۰
 ۲۴۱، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۶۰، ۲۶۱
 ۲۶۴، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۱
 ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۱۱
 ۳۲۲، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۵۰
 ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰
 ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹۱، ۳۹۵، ۳۹۷، ۴۰۰
 ۴۱۳، ۴۱۷، ۴۱۹-۴۲۱، ۴۲۳، ۴۲۸
 ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۷، ۴۴۰، ۴۴۳، ۴۴۵
 ۴۴۸-۴۵۰
 فارود، ۱۵۷
 فرانسه، یو، کج

۳۰۰، ۳۰۲-۳۰۵، ۳۰۷-۳۱۳، ۳۱۵،
 ۳۱۶، ۳۲۱-۳۲۳، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۲،
 ۳۳۵، ۳۴۲، ۳۵۴، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۶۷
 ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۶-۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۱،
 ۳۸۴-۳۸۸، ۳۹۱-۴۰۰، ۴۰۶-۴۱۱،
 ۴۱۳، ۴۱۶، ۴۱۸، ۴۱۹-۴۲۱، ۴۲۵،
 ۴۲۶، ۴۲۹، ۴۳۲، ۴۴۳، ۴۴۵، ۴۴۷-
 ۴۴۹

شیروان، ۲۹۶

صحرای زهره، ۴۳۷

صفه عمر، (در مسجد جامع اصفهان) ۲۹۱
 صین، ۱

طرم، ۱۰۰، ۲۲۶

طیس، ۲۵

طیب، ۱

طوس، ۲۳

طهران، ج، یه، یو، یز، یغ، مه، سه، سو، سر،
 سج، ۱۵، ۳۷، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۵۸، ۱۷۵،
 ۲۰۶، ۲۳۳، ۳۸۳، ۴۲۲، ۴۵۰

عباده (قبایل...) ۲۲۲

عجم، ۱۷۹، ۲۰۳

عدن، لبح

عراق، لبح، لبط، ۱، ۴، ۵، ۱۵، ۱۶، ۱۸، ۲۳

۳۳، ۴۱، ۴۵، ۶۲، ۸۲، ۹۷، ۱۱۵

۱۲۰، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۵

۱۶۰، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۴۸-

۲۵۰، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۹۳، ۲۹۶

۳۰۰-۳۰۲، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۷۹

۳۸۲، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹۶، ۴۲۲، ۴۲۳

۴۲۵، ۴۳۴، ۴۴۰، ۴۴۳، ۴۴۵

قلعه قهندز، رجوع شود بقهندز،
 قلعه گویم، ۴۲۸
 قلعه کوشک سبز (کرمان)، ۲۱۳
 قلعه کوه، ۲۱۳
 قلعه مولانا (کرمان)، ۲۸۳
 قلعه ملوس (یزد)، ۴۱۱
 قم، مز، ۲۰۷، ۴۲۲
 قمشه، ۴۴۱، ۴۴۷
 قندهار، ۳۵
 قهندز (یا قهندز یا پهن دز)، ۱۸۸، ۱۱۸، ۱۱۱
 ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۱۶
 کابل، ۳۰۷
 کازرون، ۱۱، ۴۴، ۷۴، ۷۵، ۱۰۲، ۱۰۶،
 ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۸، ۱۷۸، ۳۶۷، ۳۷۰،
 ۳۹۹، ۴۳۵
 کاشان، ۱۱۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۲۰۷، ۲۱۱،
 ۳۰۰، ۳۲۹، ۴۲۲، ۴۲۴
 کرا (قبیله ...)، ۴۳۵
 کراوه، ۳۴
 کربال، ۱۰۱
 کردستان، ۵۷، ۶۷، ۴۲۹
 کرمان، نط، ۴، ۵، ۶، ۱۸، ۲۳، ۳۰، ۳۱،
 ۳۷، ۴۳، ۴۴، ۵۰، ۶۲، ۶۳، ۶۶، ۷۲،
 ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۸، ۷۹، ۸۲، ۸۴، ۹۴،
 ۹۸-۱۰۰، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۱۳،
 ۱۳۸، ۱۵۲، ۱۵۸، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۴،
 ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۲-۱۹۵،
 ۲۰۹، ۲۱۲-۲۱۵، ۲۱۹، ۲۲۲-۲۲۴،
 ۲۲۷-۲۳۰، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۵۴،
 ۲۶۳، ۲۷۷-۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۹۱-
 ۲۹۳، ۳۱۴، ۳۱۵-۳۱۷، ۳۲۱، ۳۲۷

فراهان، ۴۲۳، ۴۴۱
 فرک، ۱۰۰
 فسا، ۲۱، ۵۷، ۴۱۹
 فولادی (عرب ...)، ۶۷، ۲۰۹، ۲۲۲
 قهندز (نسخه بدل قهندز در شیراز) رجوع
 شود بقهندز
 فیروز آباد (فارس)، ۴۱۹
 فیروز آباد (میبد ...)، مح
 فیروز کوه، ۳۰۲، ۳۸۰
 فهلیان (فارس)، ۲۵۳
 قبه، لعضراء کش، ۳۸
 قراباغ، ۲۰، ۲۱، ۲۶، ۵۹، ۱۱۱
 قزوین، ۶، ۲۴، ۳۸، ۳۰۳، ۳۱۴، ۴۲۵
 قصر زرد، ۱۹۹، ۲۰۸، ۲۱۷، ۲۴۸، ۲۷۸،
 ۳۰۳، ۴۲۴
 قلعه آرزو (یا ازدره؟)، ۳۷۷
 قلعه اشکنوان، ۱۷۲
 قلعه اقلیدوسرمق، ۳۱۲
 قلعه ده بید، ۴۰۰
 قلعه تبر (= شهر باری افزر)، ۱۷۱
 قلعه تبرک، همان قلعه تبر است، ۱۶۱، ۱۷۱
 قلعه سر بند امیر، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۶
 قلعه سرخ، ۱۰۱
 قلعه سرمق، ۴۰۰
 قلعه سفید شولستان، ۶، ۳۴، ۱۰۴، ۱۰۵،
 ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۸، ۱۹۲، ۳۱۲، ۴۲۵،
 ۴۲۷، ۴۳۷
 قلعه سلاسل، ۳۸۴، ۳۹۸، ۴۰۶
 قلعه سوسن، ۱۱۵
 قلعه شهر بست (کرمان)، ۲۸۴
 قلعه طبرک، ۷، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۸،
 ۱۵۹، ۱۶۲، ۲۹۰، ۳۷۱، ۳۸۱، ۳۸۲
 ۴۰۸

گیلان، ۶۷
 لار، ۴، ۱۷۱، ۱۷۸، ۲۲۶، ۴۱۹
 لر، ۳۰۴
 لرستان، ۴۴، ۴۹، ۶۶، ۶۷، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴
 ۱۱۵، ۲۹۳، ۳۰۹، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۳۳
 ۳۵۵، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۷۶، ۳۷۹، ۴۰۹
 ۴۱۳، ۴۴۰، ۴۴۲
 لر بزرگ، ۱۱۵، ۲۰۹
 لر کوچک، ۲۰۷، ۳۰۹، ۳۸۰
 لندن، ح، ۱۷۵، ۱۷۶
 لیدن، از، نبع
 مازدین، یز، ۱۰، ۳۳۳
 مارو تان، ۱۱۳، ۱۷۴
 مازندران، ۱۵، ۱۸، ۲۸۷، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۸
 ۳۷۷، ۴۲۵
 مان امیر (مان امیر شون)، ۱۱۵، ۴۲۶
 ۴۳۷، ۴۴۰، ۴۴۲
 مازراواتنیر، ۳۷۹، ۳۸۶، ۳۸۸
 ماهیار، ۳۱۲، ۴۲۱، ۴۴۳، ۴۴۷، ۴۵۰
 مبارز آباد، ۷۳
 محمد آباد، ۷۳
 مدرسه جمال عمری، ۷۲
 مدرسه عباسیه چهارمشار (بوند)، ۷۳
 مدرسه محدیه (شیراز)، ۷۳
 مدرسه مظفر (اصفهان)، ۱۷۱، ۱۷۲
 ۱۷۲
 مدیترانه، ۱۸
 مدینه، ۲۶، ۳۰، ۳۲۱، ۳۲۲
 مراغه، ۱۴، ۱۶، ۳۹، ۲۹۹، ۳۸۰، ۳۸۱
 مرو، ۶۷
 مرودشت، ۱۰۱، ۳۱۲، ۴۰۹

۳۶۳، ۳۷۶-۳۷۹، ۳۸۵، ۳۸۷، ۳۸۸
 ۳۹۰، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۸
 ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۳۴، ۴۳۹
 ۴۴۵، ۴۴۸، ۴۵۰
 کرمانشاه، ۶۷
 کمبه، ۸۰، ۲۴۷، ۲۶۷
 کلات، ۳۰۹
 کلکته، ۳۱۸، ۳۸۳، ۴۰۰
 کمهر، ۱۵۷
 کنعان، ۲۰۷
 کوتگرد (قلعه)، ۳۹۸، ۴۰۷
 کود باتیله، ۴۳۸
 کوسویه، ۴۰۱
 گوشت زرد، رجوع شود به قصرزرد
 کوه بختیاری، ۱۱۵
 کوه کیلویه، ۱۱۵، ۱۵۹، ۳۱۵، ۳۹۹
 ۴۱۹
 کیش (جزیره ...)، ۲۰، ۴، ۶
 کیلیکیا، ۱۸
 کان، کب
 گرجستان، ۱۹، ۲۳، ۲۷، ۳۰، ۳۳، ۴۰
 ۲۹۶
 کرکان، ۳۰۲
 گرمسیر فارس، ۷۸، ۸۸، ۱۶۱، ۱۷۱، ۱۷۲
 ۳۸۸، ۴۲۳، ۴۲۹، ۴۳۴، ۴۴۲
 گرمسیر کرمان، ۹۰، ۹۹، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۲۳
 ۲۲۷، ۲۵۴، ۳۷۶، ۳۹۷، ۴۳۴
 کلپایگان، ۲۸۹، و نیز رجوع شود به
 جربادقان
 کلنگان، ۲۱۱
 کود منصور، ۴۳۲

مهرابجرد، ۸۹، ۴۲۳	مروست، ۴۰۰
میانج، ۱۵۴	مزدگان (مجله در کرمان)، ۷۲
میبد، ۶۲-۶۷، ۷۱-۹۲، ۱۰۲، ۱۶۱،	مسجدالجنانه (شیراز)، ۱۰۴
۱۶۲، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۸۶، ۴۴۶	مسجد پامنار (کرمان)، ۱۸۵
میدان سعادت (در شیراز)، ۱۱۸، ۱۱۹، ۲۴۱	مسجد جامع (اصفهان)، ۴۲۲
۲۴۳	مسجد جامع (کرمان)، ۱۸۵
میمند، ۷۸	مسجد عتیق (شیراز)، ۱۲۳، ۱۴۱، ۱۶۹،
نائین، ۸۲	۲۶۹، ۲۶۸، ۱۷۰
نجف، ۷۲	مسجد مراغیان (تبریز)، ۶۰
نخجوان، ۳۳، ۱۵۴، ۲۹۶، ۳۸۰	مسجد مهین معلم یزدی (یزد)، ۱۸۶
ندوشن، ۶۴	مسجد نو (یزد)، مح
نسا، ۳۰۲	مشهد طوس، ۲۳، ۱۵۸
نشتگان، ۶۲	مشهد مرغاب، ۲۴۱
نطنز، ۷، ۱۱۰، ۳۶۷، ۳۷۶	مصر، که، سج، ۱۷-۲۰، ۲۸، ۳۰، ۳۲، ۶۳
نقش جهان (عمارت معروف اصفهان)، ۳۷۰	۱۱۳، ۱۴۵، ۱۷۳، ۱۷۴، ۲۰۷، ۲۴۷
نکودری، ۶۹، ۷۱	۲۷۶، ۲۷۷، ۳۱۰، ۳۵۱، ۴۰۲
نوبندگان، ۴۲۸	مصلى (شیراز) نز، نج، سد، ۴۶، ۳۶۹
نوردکازرون، ۱۳۸	مظفر آباد (یزد)، ۷۳
نیریز، ۲۲۵	مظفر آباد زارچ (یزد)، ۷۳
نیشابور، مو، ۲۶، ۳۷، ۱۳۳، ۲۴۸	مغول، یا، ۱، ۲، ۴، ۵، ۷، ۱۳، ۱۷، ۲۱، ۳۷
نیم ده (قصیه بلوک افزر) ۱۷۲	۳۸، ۶۲-۶۷، ۷۳، ۷۷، ۹۰، ۱۳۹،
واسط، ۱، ۴	۱۵۲، ۱۵۳، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۹۴، ۲۲۹،
ورامین، ۳۰۳، ۴۲۲	۴۳۸، ۴۴۶
هاید پارک، (باغ معروف لندن) ح،	مقدونیه، کج
هرات، مج، مو، ۲۵-۲۸، ۳۱، ۳۷، ۶۷، ۷۳	مکران، ۵۰، ۹۲
۷۸، ۷۹، ۱۱۹، ۱۴۱، ۲۱۴، ۲۸۱، ۳۰۹	مکه، ۲۴۷، ۳۲۱
۴۰۲	ملك سليمان، رجوع شود به فارس
هزاره (۱) ۶۷، ۶۸، ۸۸، ۹۰، ۲۱۴، ۲۸۸	مسنی (شولستان قدیم) ۲۵۳
	موردستان (مجله در شیراز) ۱۰۳، ۱۰۶،
	۱۰۷

(۱) - کلمه هزاره اغلب در اصطلاح مورخین آل مظفر بر قبایل اوغانی و جرمانی که از بقایای مغول بوده اند اطلاق میشود.

۲۵۴، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۹۳، ۳۱۷، ۳۷۶، یزد، مز، مع، نط، سج، ۴، ۶، ۷۱-۷۴، ۸۰
 ۴۴۶، ۳۹۷
 ۹۲، ۸۶، ۷۷، ۵۰، ۴، سج، (هرمز)، ۹۲، ۹۳، ۹۰-۸۸، ۸۴-۸۲
 ۱۵۷، ۱۵۲، ۱۴۳، ۱۱۷، ۱۱۳، ۱۰۰
 ۱۸۵، ۱۸۰-۱۷۸، ۱۷۴، ۱۷۲، ۱۷۱
 ۲۱۱، ۲۰۸، ۱۹۹، ۱۹۷، ۱۹۶، ۱۸۶
 ۲۹۹، ۲۹۲، ۲۷۸، ۲۵۵، ۲۲۸، ۲۲۵
 ۳۳۳، ۳۳۲، ۳۲۷، ۳۰۸، ۳۰۳-۳۰۱
 ۳۸۷-۳۸۵، ۳۷۹، ۳۷۵، ۳۷۱، ۳۷۰
 ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۷، ۴۱۲، ۴۲۳، ۴۲۴
 ۴۳۹، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۴۵، ۴۴۶
 ۴۲۵، یزد خواست،
 یونان، کج
 ۳۷۶، ۳۱۷، ۲۹۳، ۲۸۰، ۲۷۹، ۲۵۴
 ۴۴۶، ۳۹۷
 ۹۲، ۸۶، ۷۷، ۵۰، ۴، سج، (هرمز)، ۹۲، ۹۳، ۹۰-۸۸، ۸۴-۸۲
 ۱۵۷، ۱۵۲، ۱۴۳، ۱۱۷، ۱۱۳، ۱۰۰
 ۱۸۵، ۱۸۰-۱۷۸، ۱۷۴، ۱۷۲، ۱۷۱
 ۲۱۱، ۲۰۸، ۱۹۹، ۱۹۷، ۱۹۶، ۱۸۶
 ۲۹۹، ۲۹۲، ۲۷۸، ۲۵۵، ۲۲۸، ۲۲۵
 ۳۳۳، ۳۳۲، ۳۲۷، ۳۰۸، ۳۰۳-۳۰۱
 ۳۸۷-۳۸۵، ۳۷۹، ۳۷۵، ۳۷۱، ۳۷۰
 ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۷، ۴۱۲، ۴۲۳، ۴۲۴
 ۴۳۹، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۴۵، ۴۴۶
 ۴۲۵، یزد خواست،
 یونان، کج
 هندو، ۴۰۵
 هندوستان، ید، ل، سج، ۲، ۲۱، ۳۱، ۵۶
 ۱۵۸، ۱۴۱، ۱۴۰، ۱۳۸، ۱۳۶، ۷۶
 ۴۲۱، ۴۲۰، ۳۹۷، ۳۱۷، ۱۵۹



فہرست اسامی کتب

استرآبادی مشہور بہ «فرشتہ»، ۱۳۶
تاریخ گزیدہ (حمد اللہ مستوفی قزوینی)، سز،
سج، ۲۷-۳۰، ۶۴، ۶۸، ۹۱، ۱۲۴
تاریخ مغول (آقای عباس اقبال)، سج، ۲۹
تاریخ و صاف (شہاب الدین عبداللہ بن عزالدین
فضل اللہ شیرازی)، ۳، ۲۹۰
تاریخ ہرموز (تیشیرای پرتغالی)، ۲۲۵، ۸۶
تتمہ صوان الحکمة، ۲۹
تجارب السلف (ہندوشاہ)، ۲۹
تذکرۃ الشعراء (دولتشاہ سمرقندی)، نز، نج،
۱۱، ۱۴۱، ۱۴۳
تذکرۃ طاہر نصر آبادی، یج
تعریفات مشہور بہ دہ فصل (عبید زاکانی)،
۳۷
تیمور نامہ ہاتفی، یا،

جام جم (اوحدی مراغہ)، ۲۹
جامع التواریخ حسنی (ابن شہاب یزدی)، یز،
مز، سج، ۶۲، ۶۸، ۷۰-۷۲، ۷۴،
۱۰۱، ۱۰۴، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۵۳، ۱۵۶،
۱۶۰، ۱۷۱، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸،
۱۹۲، ۱۹۸، ۲۱۰، ۲۱۶، ۲۴۷، ۲۷۸،
۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۹۲، ۳۰۶، ۳۱۰،
۳۱۲، ۳۱۶، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۴، ۴۱۳،
۴۱۴، ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۳۴-۴۳۶، ۴۴۵،
۴۴۶

جامع التواریخ رشید الدین فضل اللہ، ۳
جامع مفیدی (میرزا محمد مفید بافقی)، ۱۵۰
جغرافیای تاریخی حافظ ابرو، یز، سج، سز،
سج، ۱، ۲، ۲۶، ۶۲، ۶۸، ۷۲، ۷۴،
۸۹، ۱۱۶-۱۱۸، ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۶۷،
۱۸۸، ۱۹۲، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۲۳، ۲۷۹

آثار عجم (فرصت شیرازی)، ۳۴
اختیارات بدیعی (حاجی زین العطار)، ۱۶۱
اخلاق الاشراف (عبید زاکانی)، ۳۷
انیس الناس (شجاع شیرازی)، مہ، نط، ۳۹۳
برہان جامع، مح
بغداد نامہ، ۱۴۶
بوستان سعدی، ۴۱۵
بہارستان جامی، ح، ط، نہ

تاریخ آل کورت، (حافظ ابرو)، یز
تاریخ آل مظفر، (حافظ ابرو)، یز، سج،
۴۵، ۲۱۴، ۲۴۷، ۳۰۱، ۴۲۰، ۴۴۱،
۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۸

تاریخ آن مظفر، (معین الدین یزدی) رجوع
شود بہ مواہب الہی

تاریخ آل مظفر (محمود گیتی)، سز، سج،
۶۴، ۱۱۱، ۱۴۴، ۱۵۸، ۲۹۲، ۴۲۰

تاریخ ادبیات ایران (ادوارد برون)، سب
تاریخ تیمور، رجوع شود بہ عجائب المقدور
فی اخبار تیمور

تاریخ جدید یزد، (احمد بن حسین ابن علی-
الکاتب)، مز، سج، ۶۴-۶۶، ۷۰، ۷۲،
۷۳، ۸۸، ۱۶۲، ۱۸۰

تاریخ جہان آرای غفاری، ۱۲۱

تاریخ الخلفا سیوطی، ۱۷۵

تاریخ سرداران (حافظ ابرو) یز
تاریخ سلطان اولجایتو بنظم (شمس الدین
کاشانی)، یا

تاریخ طغای تیمور (حافظ ابرو)، یز

تاریخ فرشتہ (ملا محمد قاسم [بن] ہندوشاہ

ده وصل نظام قاری ، مع
 دیباچه سفره کنز الاشتهاء، لط
 دیوان اطعمه (بستحق اطعمه) م، مب، مع
 دیوان البسه (نظام الدین قاری)، مع، مط، ن
 دیوان جلال عضد یزدی، ۱۶، ۲۰۲، ۸۴
 دیوان حافظ، لا، م، مب، ن، نه، نو، نج، سب
 ۴۷، ۸۰، ۹۶، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۴۴، ۱۴۹
 ۱۵۰، ۱۶۵، ۱۷۵، ۱۸۵، ۲۰۲، ۲۲۶
 ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۳
 ۲۶۶، ۲۷۶، ۳۰۶، ۳۲۳، ۳۵۵، ۳۵۷
 ۳۶۸، ۳۷۲، ۳۸۸، ۳۹۰، ۴۰۳، ۴۱۷
 دیوان حیدر، ۳۷۵
 دیوان خواجوی کرمانی، ۱۶، ۸۴، ۲۰۲، ۹۰
 دیوان روح عطار، ۱۶، ۸۴، ۲۰۲
 دیوان شاه شجاع، مع، ۳۱۴، ۳۳۳، ۳۳۴
 دیوان سمن ساوجی، ۲۵۶
 دیوان عبید زاکانی، ۱۲۱
 دیوان عماد فقیه، ۳۵۵
 دیوان کمال خجندی، مع، لط، ۳۵۶
 ذیل تاریخ کزیده (مجموعه کتبی) مع، ۳۱۷
 ۶۴، ۶۸، ۷۲، ۷۹، ۸۷، ۹۱، ۹۵
 ۱۰۱، ۱۱۳، ۱۲۴، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۸۶
 ۱۹۴، ۱۹۸، ۲۴۶، ۲۹۲، ۳۲۸
 ذیل جامع الموارع رشیدی (مجموعه کتبی) مع، ۳۱۷
 مع، ۱۷، ۲۰، ۲۷، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۸
 ۳۲۹
 رحمة ابن بطوطه، رجوع شود به سفرنامه ابن
 بطوطه
 روضة الانوار (خواجوی کرمانی)، ۸۳
 روضة الصفا (میر خوند)، مع، مع، مع، ۶۷، ۶۲
 ۶۸، ۷۰، ۷۱، ۷۴، ۹۳، ۹۵ - ۱۰۲

۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۵، ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۲۳
 ۳۹۷، ۴۰۱، ۴۲۲، ۴۲۳
 الجماهر فی معرفة الجواهر (ابو ریحان
 بیرونی)، ۱۳۳
 جنگ تاج الدین احمد وزیر (در اصفهان)،
 یز، مع، ۲۰، ۹، ۵۱، ۸۹، ۱۳۲، ۱۹۹
 ۲۳۰ - ۲۳۴، ۲۴۸، ۳۱۳، ۳۳۰
 جنگ عبدالحمی، یز، مع، ۹
 جنگ مجلس، یز، مع، ۹، ۳۵، ۵۰، ۵۱
 ۱۳۲
 چهارمقاله عروضی سمرقندی و حواشی آن
 ۳۱۹
 حبیب السیر (خوند میر)، مع، مع، مع، مع، ۲۷
 ۲۸، ۶۴، ۱۲۱، ۱۵۸، ۲۰۶، ۲۱۷
 ۲۴۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۹، ۴۴۵، ۴۴۶
 خلاصة العلوم (میرزا محمد کرمانی)، ۳۲۲
 ۳۲۳، ۴۳۳، ۴۴۴
 دانش نامه علامی ۶۳
 درج النشانی (مثنوی میر کرمانی) ۱۹۰
 الدرر الکامنه فی اعیان المائة الثامنة (ابن حجر
 عسقلانی)، ۱، ۱۹، ۲۳، ۲۶، ۲۸، ۲۴۶، ۹۹
 ۳۲۵
 درة الاخبار (ترجمه فارسی صوان الجمال)،
 ۲۹
 دستورالوزراء (خوند میر)، مع، ۱۵، ۸۲
 ۸۴، ۱۱۱، ۱۳۳، ۱۵۸، ۲۰۵، ۲۱۷
 ۲۴۲، ۲۵۹، ۲۶۵
 ده فصل عبید زاکانی، رجوع شود به ترمیمات
 ده نامه ابن نضوح فارسی، ۲۹

صدپند عبیدزاکانی، ۳۷، ۳۶۱
 صد و عظم نظام قاری، مع
 صنایع ایران (بوپ امریکائی)، ۱۸۵
 صنایع الکیمال خواجوی کرمانی، ۸۴، ۱۸۹

طائیس (اناتول فرانس)، یو
 طبقات الشافعیة الكبرى (سبکی)، ۷۶، ۹۹

ظفرنامه (حمدالله مستوفی)، یا
 ظفرنامه شامی، لط، سج، ۳۸۰، ۳۱۰،
 ۴۳۳، ۴۲۵، ۳۸۱

ظفرنامه شرف الدین علی یزدی، مد، سج،
 ۳۱۱، ۳۱۸، ۳۸۱، ۳۹۸-۴۰۰، ۴۰۷،
 ۴۱۱، ۴۳۷، ۴۴۴

عجائب المقدور فی اخبار تیمور (ابن عربشاه)،
 سج، ۲۹۴، ۳۱۰، ۳۲۶، ۳۸۸، ۳۹۰،
 ۳۹۲، ۴۰۲، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۴۱، ۴۴۴

عشاق-نامه (عبیدزاکانی)، ۱۳۲
 عصیان فرشتگان (اناتول فرانس)، یو
 عمدة التواریخ (احمد ابی الخیر زرکوب
 شیرازی)، ۱۳۱

عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب (جمال-
 الدین بن عنبه)، ۱۹۵

غیاث اللغات، ۱۳۳

فارسنامه ناصری حاج میرزا (حسن فسائی)،
 سج، ۵، ۶، ۱۱، ۲۱، ۳۴، ۷۸، ۸۹،
 ۱۱۱، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۵۰، ۱۷۱، ۲۱۱،
 ۲۴۰، ۳۱۲، ۳۲۱، ۴۲۷

فلسفه صنایع و آداب (هیولیت تن)، کج
 فوائد غیایه (قاضی عضدایچی)، ۲۹

۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۴۵، ۱۵۷، ۱۷۲
 ۱۸۲، ۱۸۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۱۳، ۲۱۵،
 ۲۱۶، ۲۴۲، ۲۷۹، ۲۸۶، ۲۹۰، ۳۲۰،
 ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۳۰، ۳۶۴، ۳۶۷،
 ۳۷۷، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۴۴،
 ۴۴۶

ریش نامه عبیدزاکانی، ۳۷

زبدة التواریخ (حافظ ابرو)، مع

سه بی نامه، ۷۶

سفرنامه ابن بطوطه، سج، ۱۳، ۴۱، ۱۳۸،
 ۱۳۹

سفرنامه تیشرای پرتغالی، سج
 سلافة العصر (سید علیخان)، ۱۵۰

شاهنامه توران شاهی، ۸۶، ۲۲۵
 شاهنامه فردوسی، ۱۴۶، ۱۴۷
 شد الازار، ۱۰۴

شرح تصرف (علی بن محمد بن عبدالله افزری)،
 ۱۷۲

شرح سودی بردیوان حافظ، ۴۰۳، ۴۱۷
 شرح شمسیه (قطب الدین بویه رازی)، ۲۹
 شرح مختصر ابن حاجب (قاضی عضدایچی)،
 ۲۹، ۹۹

شرح مطالع (قطب الدین بویه رازی)،
 ۲۹

شیرازنامه (احمد ابی الخیر زرکوب شیرازی)،
 سج، ۱، ۵، ۶، ۱۱، ۱۲، ۴۰، ۴۴-
 ۴۶، ۴۹، ۵۰، ۶۱، ۷۶، ۷۷، ۱۲۵،
 ۱۳۱، ۱۳۸، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۹

شهنشاه نامه (تاریخ مغول) احمد تبریزی، یا

صحاح المعجم (شمس منشی)، ۲۹

سج، ۴، ۸، ۱۸، ۱۹، ۲۳، ۲۴، ۳۲، ۳۴،
 ۳۹، ۴۵، ۶۸، ۷۲، ۷۳، ۸۰، ۸۷، ۸۹،
 ۹۳، ۱۰۱، ۱۱۱، ۱۱۶، ۱۱۹، ۲۰۷،
 ۲۰۸، ۲۵۶، ۳۰۰، ۳۲۱، ۳۹۲، ۴۰۱،
 ۴۰۲

مجموعه رسائل عبید زاکانی، ۷
 محاضرات (راغب اصفهانی)، کو، ۲۲۰
 مجمل نامه در جنگ صوف و اشعرا (نظام
 قاری)، مع
 مطمع السعدین (عبدالرزاق سمرقندی)، کو،
 مع، سج، سج، ۱۸، ۲۱، ۲۷، ۲۸، ۳۸،
 ۶۲، ۹۳، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۲۱،
 ۱۳۳، ۱۵۵، ۱۸۱، ۲۱۵، ۲۲۲، ۲۵۸،
 ۲۸۲، ۲۸۵، ۲۸۹، ۲۹۲، ۲۹۹، ۳۰۲،
 ۳۱۰، ۳۲۲، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹،
 ۳۸۴، ۳۹۹، ۴۱۷، ۴۳۱، ۴۴۴،
 ۴۴۵

مجمع الیمنان (بافوق)، ۱
 مجمع فی معادیر شمار المعجم (محمد بن فیس
 رازی)، اب، ۱
 معیر جمالی و معراج الواسعینی (امس معری)،
 ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۲۵
 منتخب الصحاح (عبدالله بن احمد بن فارس)،
 منشآت شاد شاعران معاصرین، ۳۳
 منشآت فریبده، ۱
 منشآت و کتب معاصرین، ۵۱، ۱۳۲
 مواقف ارضی عبید زاکانی، ۹۹،
 ۱۲۵، ۳۰۲

فهرست مسکوکات موزه بریطانیه از این
 پول، ۱۷۶
 قرآن، نو، ۷۷، ۷۹، ۱۴۱، ۱۵۷، ۱۸۵،
 ۱۸۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۳۱۵

کشاف (زمخشری)، ۳۲۵
 کلیات عبید زاکانی، ۱۲۵، ۱۳۲
 کلیده و درمنه، مه، ۳۹۳
 کمال نامه حواجوی کرمانی، ۱۲۸
 گل و نوروز حواجوی کرمانی، ۸۴، ۹۱،
 ۱۲۶
 کبر نامه حواجو، ۱۷۹
 لباب الالباب عوفی، ۳۱۹
 لب التواریخ (یعنی ابن عبداللطیف حسینی
 قزوینی)، ۱۳۳

لب خلاصه المذموم (میرزا محمد کرمانی)، ۳۲۲،
 ۴۳۳، ۴۴۴
 لطائف الطوائف (علی بن حسین الواعظ -
 الکاشفی)، سج، ۳۹۱
 لطیفه غیبیه (۱) (محمد بن محمد دارابی)، کو،
 کو
 مجله علم و هنر، ۱۷۵
 مجمع الانساب (محمد بن عمی شبانکاره)،
 ۲۹
 مجمع اللطائف (مثنوی میر کرمانی)، ۱۹۰
 مجمل (فصیح خوافی)، یز، مه، مع، نو، مع،
 مع

(۱) - نام این کتاب در مقدمه طابع بر چاپ اول آن (مجموعه علم و هنر) ص ۱۸۰ و ص ۱۸۱ درج شده است و در متن کتاب حاضر ما چاپ اردوایم یعنی «لطیفه غیبیه» مسطور است و این در چاپ جدید شیراز (بدون تاریخ ص ۲۳) «لطیفه غیبی» بدون همان تأکید در آخر

نفعات الانس (جامی)، لز، ند، نه، ۱۱	بواهب الہی معین الدین یزدی، یز، لو،
نگارستان (معین الدین جوینی)، ۲۹،	سب، سج، ۶۲، ۷۴، ۹۳، ۱۲۴، ۱۵۸،
۱۳۳	۱۷۳، ۱۸۰، ۱۸۶، ۱۹۶، ۳۲۵
نہج البلاغہ، ۳۳۸، ۴۱۵	تایس الفنون (محمد بن محمود آملی)،
ہمای و ہمایور (خواجہ جوی کرمانی)، ۲۹	۱۳۱



چند قرص صبیح

۱ - صفحه ۱۲ سطر ۵ حاشیه: «یکصد و پنجاه سال در طاعت نگذرانید»
چنین است بعینه در متن چاپی شیراز نامه چاپ طهران سنه ۱۳۵۰ هجری قمری صفحه ۹۵
و همچنین است نیز در نسخه خطی کتاب مزبور متعلق با آقای سعید نفیسی و بدون شبیه علی
مزبور غلط باید باشد و باقوای احتمالات صد و پنجاه تحریف صد و پنج باید باشد. مؤید
این احتمال آن است که در شد الازار در شرح حال محمد بن خفیف مذکور (نسخه موزه
بریطانیه صفحه ۲۸ ب) تصریح کرده است که: «عاش مائة سنة وعشر سنين وقيل اكثر منه»

۲ - صفحه ۲۴۷ سطر ۷: المتوكل على الله

رجوع شود بصفحه ۴۶۸ از کتاب حاضر حاشیه

۳ - صفحه ۲۵۶ سطر ۷ و ۹ حاشیه و صفحه ۲۵۹ سطر ۱ حاشیه مشیری
در اغلب نسخ از جمله نسخه بسیار مصحح مصعب السعدین معین بآقای عباس حسن ابن ۵۰
در مورد بن شخص مانحن فیه مشیری «بازاء معجبه مسطور است و ظاهر آنست که
باشد و مشیر شهر عمده برد سیر کرمان و کنون نیز است و موسوی است»

۴ - صفحه ۴۴۲ سطر ۱۷: انکه خود

که سکر همزه و بون و گداف مدرسی و در آخر هاء مجرب و مکه و سکه و سکر
کلمه تر کی است و عمان است که در زمان مکه گویند و معنی آنست که معرب مدرسی
بخانه شوهر میرود و ورا بحجبه مدرسی میرود و سکر معنی آنست که برادر است و معرب
دایه خانون (رجوع شود بقاموس بر کی شرقی بر سه از پاره دو کوردی و سوسی و قاموس
تر کی جغتائی بر کی عثمانی تألیف شیخ سلیمان اولادی بخاری و بقاموس بر کی
بفرانسه از هند اوغلو)



ح = حاشیہ

صحیح	غلط	سطر	صفحه
تذبذب	تذبذت	۲۱	بح
پیش	پیش	ح ۱۸	مو
بطاقچہ	بطاقچہ	۱۱	ن
بغداد	بعداد	۲	۲۱
ابن	ابن	ح ۱۶	۳۰
بیاع	بیاع	۳	۶۵
تاریخ	تاریخ	ح ۶	۷۲
مجدد	مجدد	۲۰	۷۵
بشیراز	بسیراز	۱	۷۷
در	دد	آخر	۱۲۱
ابواسحق	ابراسحق	۱	۱۳۳
داشته اند	داسته اند	آخر	۱۵۳
میخوانند	میخوانند	۱	۱۸۱
تجارتهم	تج	۱۰	۲۰۸
	باید زیاد است	۵	۲۲۷
آسان است	آسان	۹	۲۶۵
غم	عم	آخر	۲۷۱
توران شاه را	توران شاه	آخر	۲۹۱
قدیمترین	قدیمترین	ح ۳	۲۹۶
ایلکانی	یلکانی	۲	۳۰۶
رحمت	رحمت	۱۱	۳۱۵
خوب	حوب	آخر	۴۱۵
بود	بوو	۲۰	۴۲۵
مطلع السعدین	مطلع السعدین	ح ۱۵	۴۴۴